



مركز تحقیق تاریخ اسلام

اصفهان

گامی



ارشد
علیه
اصحاب
السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

در کربلا چه گذشت

ترجمه نفس الحنوم

بیت
مردم حاج شیخ عباس قمی



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ترجمه نفس المهموم : در کربلا چه گذشت

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

مسجد مقدس جمکران

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست	۵
ترجمه نفس المهموم : در کربلا چه گذشت	۱۶
مشخصات کتاب	۱۶
اشاره	۱۷
فهرست مطالب	۲۱
مقدمه مترجم	۳۷
مقدمه مؤلف	۴۵
در ولادت امام حسین علیه السلام	۴۹
باب اول : مناقب امام حسین علیه السلام و ثواب گریستن در مصیبت و لعن بر کشتندگان و پیشگویی شهادت آن حضرت	۵۳
بخشی از مناقب امام حسین علیه السلام:	۵۳
شجاعت آن حضرت علیه السلام:	۵۴
علم و دانش آن حضرت علیه السلام:	۵۶
کرامت و جود آن حضرت علیه السلام:	۵۶
فصاحت، زهد، تواضع و عبادت امام حسین علیه السلام:	۵۹
پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را بسیار دوست میداشت	۵۹
ثواب گریه بر مصیبت امام حسین علیه السلام و لعن بر قاتلین او و پیشگویی از شهادت آن حضرت:	۶۳
باب دوم : از مرگ معاویه تا شهادت امام حسین علیه السلام	۸۵
اشاره	۸۵
مرگ معاویه بن ابی سفیان:	۸۷
وصیت معاویه به پسرش:	۸۷
گفتار علامه مجلسی در بحار:	۹۴
حدیث فرشتگان با امام حسین علیه السلام:	۹۶
افواج جنیان در نصرت امام حسین علیه السلام:	۹۷
گفت و گوی ام سلمه با حسین علیه السلام موقع سفر آن حضرت:	۹۷

۹۸	حدیث جابر با امام حسین علیه السلام:
۱۰۰	حرکت امام حسین علیه السلام به سمت مکه و دعوت اهل کوفه از آن حضرت:
۱۰۱	نامه های اهل کوفه به امام حسین علیه السلام:
۱۰۵	حرکت مسلم بن عقیل از مکه به کوفه در نیمه ماه رمضان :
۱۰۷	اعلام خطر نعمان بن بشیر به اهل کوفه:
۱۰۸	شرح حال نعمان بن بشیر:
۱۰۹	اوضاع سیاسی و اجتماعی کوفه و بصره در حادثه کربلا:
۱۱۵	نامه یزید به عبید الله :
۱۳۲	ورود مسلم بر ابن زیاد (لعنة الله عليه):
۱۳۴	کشته شدن مسلم بن عقیل علیه السلام:
۱۳۵	کشتن هانی بن عروه:
۱۳۷	تذیل:
۱۳۷	ذکر زیارت هانی بن عروه مرادی :
۱۴۲	ذکر مقتل میثم بن یحیی تمار (قدس الله روحه):
۱۴۳	ملاقات حبیب بن مظاهر و میثم تمار :
۱۴۴	چاه، محرم اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام:
۱۴۷	مقتل رشید هجری (قدس الله روحه):
۱۴۸	شرح حال ابوارا که:
۱۵۱	ذکر مقتل حجر بن عدی و عمرو بن حمق:
۱۵۵	مقتل عمرو بن حمق :
۱۶۱	دنباله داستان زن عمرو بن حمق:
۱۶۳	کشته شدن حجر:
۱۶۸	شهادت دو کودک صغیر مسلم:
۱۷۳	حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق:
۱۸۱	وقایع خروج امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق :
۱۹۳	برخورد حر بن یزید ریاحی با امام حسین علیه السلام:

۲۲۲	ورود شمر به کربلا و وقایع شب نهم (تاسوعاء):
۲۲۴	پیشنهاد امان به عباس بن علی علیهما السلام:
۲۲۸	شب عاشورا:
۲۳۶	وقایع روز عاشورا:
۲۴۱	خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا:
۲۴۲	سخنرانی زهیر برای کوفیان:
۲۴۴	سخنرانی بریر بن خضیر:
۲۴۷	سخنرانی امام حسین علیه السلام برای اهل کوفه:
۲۵۳	نبرد اصحاب امام حسین علیه السلام و شهادت آنان (رضوان الله علیهم):
۲۵۵	پیوستن حر بن یزید به امام حسین علیه السلام:
۲۶۱	کشته شدن بریر بن خضیر:
۲۶۳	کشته شدن عمرو بن قرطه انصاری:
۲۶۴	ادامه داستان حر بن یزید ریاحی:
۲۶۵	کشته شدن مسلم بن عوسجه:
۲۷۱	کشته شدن حبیب بن مظاهر:
۲۷۳	کشته شدن حر بن یزید:
۲۷۶	کشته شدن نافع بن هلال :
۲۷۷	کشته شدن عبد الله و عبد الرحمن غفاری:
۲۷۸	کشته شدن حنظله بن اسعد شبامی :
۲۸۰	کشته شدن شوذب و عابس:
۲۸۱	کشته شدن ابی الشعثاء کندی :
۲۸۱	کشته شدن دسته جمعی عده ای از یاران امام حسین علیه السلام:
۲۸۲	کشته شدن سوید بن عمرو بن ابی مطاع:
۲۹۹	رجوع به شرح حال انصار امام حسین علیه السلام:
۳۰۱	در نبرد اهل بیت امام حسین علیه السلام و مقتل آنان :
۳۰۱	۱-ابوالحسن علی بن الحسین الأكبر علیهما السلام

- اشاره ۳۰۱
- احوال عروه بن مسعود ، جد مادری علی اکبر علیه السلام: ۳۰۵
- اختلاف در ست علی اکبر علیه السلام: ۳۱۰
- ۲-عبد الله بن مسلم بن عقيل ۳۱۲
- ۳-عون بن عبد الله بن جعفر ۳۱۳
- ۴-محمد بن عبد الله بن جعفر ۳۱۴
- ۵-عبد الرحمن بن عقيل ۳۱۵
- ۶-جعفر بن عقيل ۳۱۵
- ۷-عبد الله الاكبر فرزند عقيل ۳۱۵
- ۸-قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب ۳۱۷
- ۹-عبد الله بن حسن ۳۲۱
- ۱۰-ابو بكر بن حسن بن علی بن ابی طالب ۳۲۱
- اشاره ۳۲۱
- ذكر مقتل فرزندان امير المؤمنين عليه السلام: ۳۲۱
- ۱۱-عبد الله بن علی ۳۲۳
- ۱۲-جعفر بن علی ۳۲۳
- ۱۳-عثمان بن علی ۳۲۳
- ۱۴-محمد الأصغر بن علی بن ابی طالب ۳۲۴
- ۱۵-ابوبكر بن علی بن ابی طالب ۳۲۴
- ۱۶-عباس بن علی علیهما السلام ۳۲۶
- اشاره ۳۲۶
- ادامه مقتل عباس بن علی علیهما السلام: ۳۲۸
- وصف شجاعت عباس بن علی علیهما السلام: ۳۳۶
- شهادت ابا عبد الله الحسين عليه السلام: ۳۴۲
- شهادت حضرت علی اصغر کودک شیرخوار امام حسین علیه السلام: ۳۴۵
- باب سوم : وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام ۳۶۸

۳۶۸	 اشاره
۳۷۰	 غارت خیمه های امام حسین علیه السلام:
۳۷۳	 غارت اموال اهل بیت امام حسین علیه السلام:
۳۷۴	 معینه مقام ولایت مطلقه
۳۷۸	 وقایع عصر عاشورا و فرستادن سرهای مقدس برای ابن زیاد ملعون
۳۸۱	 کوچ عمر بن سعد از کربلا به کوفه :
۳۸۳	 در عبور اسرای اهل بیت از قتلگاه شهدا
۳۸۴	 خاک سپاری امام حسین علیه السلام و اصحابش:
۳۸۹	 ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه:
۳۹۰	 خطبه حضرت زینب دختر امام علی علیه السلام:
۳۹۴	 سرزنش اهل کوفه توسط امام علی بن الحسین علیه السلام بخاطر شکستن پیمان و دغل کاری آنان:
۳۹۸	 خطبه ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام در کوفه :
۴۰۲	 ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام در مجلس عبید الله بن زیاد:
۴۱۰	 مقتل عبد الله بن عقیف ازدی:
۴۱۴	 رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه توسط فرستاده ابن زیاد، و خطبه ابن زبیر در مکه:
۴۱۸	 فرستادن سرهای مطهر و اهل بیت علیهم السلام توسط عبید الله بن زیاد لعین از کوفه به شام و ذکر پیش آمدها :
۴۲۳	 شمه ای از حوادث میان راه شام :
۴۳۸	 خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید لعین:
۴۴۳	 خطبه علی بن الحسین علیهما السلام:
۴۴۷	 خواب دیدن سیده سکینه دختر امام حسین علیه السلام:
۴۴۸	 خواب دیدن زن یزید و سوگواری بر امام حسین علیه السلام:
۴۴۹	 داستان خواب صغیره امام حسین علیه السلام:
۴۵۱	 داستان ایلچی ، پادشاه روم در مجلس یزید لعین:
۴۵۵	 ورود ذریه طاهره در مدینه و عزاداری جهت امام حسین علیه السلام:
۴۶۰	 خطبه امام زین العابدین علیه السلام:
۴۶۳	 گریه علی بن الحسین علیه السلام:

باب چهارم : گریه آسمان و زمین و اهل آن. شیون فرشتگان به درگاه خدای عز و جل. نوحه خوانی جنیان و مراثی شاعران برای امام حسین علیه السلام	۴۶۶
گریه آسمان و زمین و اهل آن بر امام حسین علیه السلام:	۴۶۶
حدیث زهری در شهادت امام حسین علیه السلام:	۴۶۸
گریه و ناله ملائکه به درگاه خدا برای شهادت امام حسین علیه السلام:	۴۷۵
نوحه گری جن بر امام حسین علیه السلام:	۴۷۷
داستان جلوس امام موسی بن جعفر علیه السلام در روز نوروز :	۴۷۹
[شانزده بند در رثای سیدالشهدا علیه السلام]	۴۸۴
بند اول	۴۸۴
بند دوم	۴۸۴
بند سوم	۴۸۵
بند چهارم	۴۸۵
بند پنجم	۴۸۷
بند ششم	۴۸۸
بند هفتم	۴۸۹
بند هشتم	۴۹۰
بند نهم	۴۹۱
بند دهم	۴۹۲
بند یازدهم	۴۹۲
بند دوازدهم	۴۹۳
بند سیزدهم	۴۹۴
بند چهاردهم	۴۹۵
بند پانزدهم	۴۹۶
بند شانزدهم	۴۹۷
شب عاشورا	۴۹۷
شب یازدهم	۴۹۹
شب یازدهم	۵۰۰

بندهای متفرقه	۵۰۲
در رثای سیدالشهدا علیه السلام	۵۰۳
در رثای امام حسین علیه السلام	۵۰۴
در رثای امام حسین علیه السلام	۵۰۵
مخمس غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام	۵۰۶
مخمس دیگر غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام	۵۰۸
در رثای سیدالشهدا علیه السلام	۵۱۰
در رثای مظلوم علیه السلام	۵۱۳
استغاثه به حضرت ولی عصر علیه السلام	۵۱۴
زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام	۵۱۷
زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام	۵۱۹
زبان حال حضرت زینب کبری علیهما السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام	۵۲۱
وداعیه	۵۲۳
زبان حال حضرت رقیه علیها السلام	۵۲۵
خطاب به هلال پر رنج و ملال محرم	۵۲۷
مصائب امام حسین علیه السلام	۵۲۸
سؤال و جواب ابن سعد باستان از حال سیدالشهدا علیه السلام	۵۲۹
در مصائب امام حسین علیه السلام واحتراز از اهل دنیا	۵۳۰
در مصائب آن حضرت علیه السلام	۵۳۱
چوب زدن یزید بر لب و دندان آن حضرت	۵۳۳
و باز در همین مقام	۵۳۵
زبان حال سیدالشهدا علیه السلام با شعر زناراده	۵۳۶
شرح شهادت امام حسین علیه السلام	۵۳۷
مصائب امام حسین علیه السلام	۵۳۸
آوردن اهل بیت علیهم السلام را به قتلگاه	۵۳۸
گفت و گوی امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در شب عاشورا	۵۳۹

۵۴۰	مدایح و مصائب آن امام انس و جان
۵۴۲	شرح کشته شدن امام حسین علیه السلام و غارت خیمه های آن حضرت
۵۴۳	شهادت امام حسین علیه السلام
۵۴۵	ایضا در مدائح و مصائب آن حضرت علیه السلام
۵۴۶	تهنیت عید مولود سعید آن حضرت علیه السلام
۵۴۹	مصائب آن حضرت علیه السلام
۵۵۰	مدایح و مصائب آن حضرت علیه السلام
۵۵۴	مناجات با قاضی الحاجات و مرآئی آن امام نیکنام
۵۵۵	شرح حال اهل بیت علیهم السلام در مجلس ابن زیاد
۵۵۷	شکایت از فلک کجمدار ناپایدار
۵۵۸	حدیث نفس
۵۵۹	و باز در همین مقام
۵۶۲	مرآئی آن امام تشنه کام
۵۶۳	شهادت آن شاه شهیدان
۵۶۳	ماجرای بعد از شهادت امام حسین علیه السلام
۵۶۵	شرح آمدن آن جناب از حجاز به عراق
۵۶۶	شکایت از چرخ کجمدار و مصائب اهل بیت اطهار علیهم السلام
۵۶۷	مرثیه آن پیشوای انس و جان
۵۶۷	شهادت آن سبط ثانی رسول و نور چشم بتول
۵۶۸	استقبال از قصیده مرحوم صباحی علیه الرحمه
۵۷۰	باز هم در همین مقام
۵۷۴	مصائب جانگداز آن حضرت علیه السلام
۵۷۵	مصائب آن حضرت علیه السلام
۵۷۶	در خاتم بخشی امیرمؤمنان ، و بریدن انگشت سیدالشهدا علیه السلام به جهت انگشتر آن حضرت
۵۷۷	سرزنش اهل دنیا و مصائب سیدالشهدا علیه السلام
۵۷۸	گفتگوی امام رضا علیه السلام با دعبل خزاعی:

باب پنجم: در ذکر اولاد و ازواج و فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام و جور خلفاء بر قبر آن حضرت	۵۸۴
اولاد امام حسین علیه السلام و بعضی از همسران آن حضرت:	۵۸۴
سکینه دختر امام حسین علیه السلام:	۵۸۶
فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام:	۵۸۹
جور خلفاء بر قبر شریف آن حضرت علیه السلام:	۶۰۰
رفتن ابن اشتر به جنگ ابن زیاد:	۶۰۶
خاتمه : شرح حال تو ابین و خروج مختار و انتقام او از قاتلان امام حسین علیه السلام	۶۱۴
توابعین:	۶۱۴
ورود مختار به کوفه:	۶۱۹
رفتن توابعین و کشته شدن آنان:	۶۲۳
داستان جهش مختار در کوفه:	۶۳۳
کشتار مختار ، قاتلان امام حسین علیه السلام:	۶۴۷
کشته شدن عمر بن سعد و قاتلان دیگر امام حسین علیه السلام:	۶۵۷
نفثة المصدور در تجدید حزن و اندوه روز عاشورا	۶۶۰
اشاره	۶۶۰
صورت نگارش مصطف در آغاز کتاب	۶۶۲
پاره ای از مناقب امام حسین علیه السلام:	۶۶۴
شجاعت امام حسین علیه السلام:	۶۷۰
مدح اصحاب امام حسین علیه السلام و ذکر برخی از آنان:	۶۷۵
اشاره	۶۷۵
۱- حبیب بن مظهر	۶۸۸
اشاره	۶۸۸
داستان خوابی مزده بخش:	۶۸۹
۲- انس بن حرث اسدی کاهلی	۶۹۱
۳- ابوالشعفاء یزید بن زیاد بن مهاصر	۶۹۲
۴- ابوجحل (مسلم بن عوسجه)	۶۹۲

- ۵- قیس بن مسهر صیداوی ۶۹۳
- ۶- موقع بن ثمامه اسدی ۶۹۳
- تحقیقی در معنی «تَقْلُ الْحَدِيدِ أَجْهَدُنِي»: ۶۹۵
- پیشگویی پیغمبر صلی الله علیه و آله از شهادت عمار: ۷۰۱
- حزن و اندوه حضرت فاطمه علیها السلام هنگام ذکر مرثیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله: ۷۰۷
- تتمیم ۷۱۱
- چند فایده: ۷۲۰
- خاتمه ۷۲۰
- ذکر نصایح کافیّه و مواظب شافیّه: ۷۲۰
- اشاره ۷۲۰
- ۱- اخلاص و اجتناب از ریا ۷۲۱
- ۲- راست گویی ۷۲۱
- ۳- اجتناب از غنا ۷۲۲
- ۴- ترویج باطل نکنید و مدح فاسق و فاجر ننمایید ۷۲۲
- ۵- بزرگان دین را توهین نکنید ۷۲۳
- ۶- اسرار آل محمد علیهم السلام را فاش نسازید ۷۲۳
- ۷- در زمین ، فساد نکند و فتنه بر پا نکنید ۷۲۳
- ۸- اعانت بر ظالمان ننمایید ۷۲۳
- ۹- گنهکاران را مغرور نکنید و جرئت به فاسقان ندهید ۷۲۴
- ۱۰- گناهان را در انتظار مردم خرد شمارید ۷۲۴
- ۱۱- آیات قرآن را از پیش خود تفسیر نکنید ۷۲۴
- ۱۲- برای اخبار ، توجیهات فاسد و باطل نکنید و در آن ها تصرفات بارد و رکیک (که در عصر ما شایع است) ننمایید ، أعاذنا الله تعالی ۷۲۴
- ۱۳- در احکام در صورتی که مجتهد و صاحب فتوی نباشد فتوی ندهید ۷۲۵
- ۱۴- برای رفع مقامات ائمه هدی ، چیزی نگویید که انبیای عظام و اوصیای گرامی آنها را نقضی باشد ۷۲۵
- ۱۵- اعتراضات بر اصول دین ۷۲۵
- ۱۶- نرمی و مدارا به کار برید ۷۲۵

۱۷- سخن را برای غرض فاسد دراز نکنید و اغراض شخصی به کار نبرید ----- ۷۲۶

۱۸- ذکر مصیبت در غیر ایام عاشورا ----- ۷۲۶

۱۹- امر به معروف و نهی از منکر کنید ----- ۷۲۶

۲۰- سخنی نگویید که از آن برای ابی عبد الله الحسین علیه السلام و خاندان گرامی او خواری فهم شود ----- ۷۲۸

درباره مرکز ----- ۷۳۶

ترجمه نفس المهموم : در کربلا چه گذشت

مشخصات کتاب

سرشناسه : قمی، عباس، 1254 - 1319.

عنوان قراردادی : نفس المهموم فی مصیبه سیدنا الحسین المظلوم، فارسی

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه نفس المهموم: در کربلا چه گذشت / تالیف عباس قمی ؛ ترجمه محمدباقر کمره ای ؛ تحقیق واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران.

مشخصات نشر : قم : مسجد مقدس جمکران، 1383.

مشخصات ظاهری : 688 ص.

شابک : 35000 ریال: 964-6705-16-2 ؛ 35000 ریال (چاپ بیست و یکم) ؛ 42000 ریال (چاپ بیست و دوم) ؛ 86000 ریال (چاپ بیست و ششم) ؛ 86000 ریال (چاپ بیست و هفتم) ؛ 86000 ریال: چاپ بیست و هشتم 978-964-6705-16-6 :

یادداشت : چاپ قبلی: مسجد مقدس صاحب الزمان، 1373 (920 ص).

یادداشت : چاپ هیجدهم: 1383.

یادداشت : چاپ بیست و یکم: 1384.

یادداشت : چاپ بیست و دوم: پاییز 1385.

یادداشت : چاپ بیست و ششم: زمستان 1387.

یادداشت : چاپ بیست و هفتم : 1387.

یادداشت : چاپ بیست و هشتم: زمستان 1388.

یادداشت : عنوان روی جلد: در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم).

عنوان روی جلد : در کربلا چه گذشت؟ (ترجمه نفس المهموم).

موضوع : حسین بن علی (علیه السلام)، امام سوم، 4 - 61ق.

موضوع : واقعه کربلا، 61ق.

شناسه افزوده : کمره ای، محمد باقر، 1283 - 1374.

شناسه افزوده : مسجد جمکران (قم)

رده بندی کنگره : BP41/5 ق 8 ن 1383 7041

رده بندی دیویی : 297/9534

شماره کتابشناسی ملی : م 46007-84

خیراندیش دیجیتال : انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ص: 1

اشاره

در کربلا چه گذشت؟

ترجمه نفس المهموم

تألیف:

مرحوم حاج شیخ عباس قمی

ترجمه:

مرحوم محمد باقر کمره ای

تحقیق:

واحد پژوهش انتشارات مسجد مقدس جمکران

ص: 3

فهرست مطالب...5

مقدمه مترجم...13

مقدمه مؤلف...21

در ولادت امام حسین علیه السلام...25

باب اول - مناقب امام حسین علیه السلام و ثواب گریستن در مصیبت و ...

29 - 59

بخشی از مناقب امام حسین علیه السلام...29

شجاعت آن حضرت علیه السلام...30

علم و دانش آن حضرت علیه السلام...32

کرامت و جود آن حضرت علیه السلام...32

فصاحت، زهد، تواضع و عبادت آن حضرت علیه السلام...35

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را بسیار دوست میداشت...35

ثواب گریه بر مصیبت امام حسین علیه السلام و لعن بر قاتلین او...39

باب دوم - از مرگ معاویه تا شهادت امام حسین علیه السلام

332 - 61

مرگ معاویه بن ابی سفیان...63

وصیت معاویه به پسرش...63

گفتار علامه مجلسی در بحار...70

حدیث فرشتگان با امام حسین علیه السلام...72

افواج جنیان در نصرت امام حسین علیه السلام...73

گفت و گوی ام سلمه با حسین علیه السلام موقع سفر آن حضرت...73

حدیث جابر با امام حسین علیه السلام...74

حرکت امام حسین علیه السلام به سمت مکه و دعوت اهل کوفه از آن حضرت...76

نامه های اهل کوفه به امام حسین علیه السلام...77

حرکت مسلم بن عقیل از مکه به کوفه در نیمه ماه رمضان...81

اعلام خطر نعمان بن بشیر به اهل کوفه...83

شرح حال نعمان بن بشیر...84

ص: 5

اوضاع سیاسی و اجتماعی کوفه و بصره در حادثه کربلا...85

نامه یزید به عبید الله...91

ورود مسلم بر ابن زیاد (لعنة الله عليه)...108

کشته شدن مسلم بن عقیل علیه السلام...110

کشتن هانی بن عروه...111

تذیل...113

ذکر زیارت هانی بن عروه مرادی...113

ذکر مقتل میثم بن یحیی تمار (قدس الله روحه)...118

ملاقات حبیب بن مظاهر و میثم تمار...119

چاه، محرم اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام...120

مقتل رسید هجری (قدس الله روحه)...123

شرح حال ابوارا که...124

ذکر مقتل حجر بن عدی و عمرو بن حمق...127

مقتل عمرو بن حمق...131

دنباله داستان زن عمرو بن حمق...137

کشته شدن حجر...139

شهادت دو کودک صغیر مسلم...144

حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق...149

وقایع خروج امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق...157

برخورد حر بن یزید ریاحی با امام حسین علیه السلام...169

اقامت امام حسین علیه السلام در سرزمین کربلا...185

نامه ابن زیاد به امام حسین علیه السلام...188

ورود شمر به کربلا و وقایع شب نهم (تاسوعاء)...198

پیشنهاد امان به عباس بن علی علیهما السلام...200

شب عاشورا...204

از عیسی بن مریم علیه السلام تا حسین علیه السلام...208

وقایع روز عاشورا...212

خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا...217

سخنرانی زهیر برای کوفیان...218

سخنرانی بریر بن خضیر...220

سخنرانی امام حسین علیه السلام برای اهل کوفه...223

نبرد اصحاب امام حسین علیه السلام و شهادت آنان (رضوان الله علیهم)...228

پیوستن حر بن یزید به امام حسین علیه السلام...230

کشته شدن بریر بن خضیر...236

کشته شدن عمرو بن قرطه انصاری...238

ص: 6

ادامه داستان حر بن یزید ریاحی...239

کشته شدن مسلم بن عوسجه...240

کشته شدن حبیب بن مظاهر...246

کشته شدن حر بن یزید...248

کشته شدن نافع بن هلال...251

کشته شدن عبد الله وعبد الرحمن غفاری...252

کشته شدن حنظلة بن اسعد شبامی...253

کشته شدن شوذب و عابس...255

کشته شدن ابی الشعثاء کندی...256

کشته شدن دسته جمعی عده ای از یاران امام حسین علیه السلام...256

کشته شدن سوید بن عمرو بن ابی مطاع...257

رجوع به شرح حال انصار امام حسین علیه السلام...272

در نبرد اهل بیت امام حسین علیه السلام ومقتل آنان...274

1- ابوالحسن علی بن الحسین الأكبر علیه السلام...274

احوال عروة بن مسعود، جد مادری علی اکبر علیه السلام...276

اختلاف در سن علی اکبر علیه السلام...281

2- عبد الله بن مسلم بن عقیل...283

3- عون بن عبد الله بن جعفر...284

4- محمد بن عبد الله بن جعفر...285

5- عبد الرحمن بن عقیل...286

6- جعفر بن عقیل...286

7- عبد الله الاكبر فرزند عقيل...286

8- قاسم بن حسن بن على بن ابى طالب...287

9- عبد الله بن حسن...291

10 - ابوبكر بن حسن بن على بن ابى طالب...291

ذكر مقتل فرزندان اميرالمؤمنين عليه السلام...291

11 - عبد الله بن على...292

12 - جعفر بن على...292

13 - عثمان بن على...292

14 - محمد الأصغر بن على بن ابى طالب...293

15 - ابوبكر بن على بن ابى طالب...293

16- عباس بن على عليهما السلام...295

ادامه مقتل عباس بن على عليهما السلام...297

وصف شجاعت عباس بن على عليهما السلام...305

شهادت ابا عبد الله الحسين عليه السلام...309

ص: 7

شهادت حضرت علی اصغر کودک شیرخوار امام حسین علیه السلام...312

باب سوم - وقایع پس از شهادت امام حسین علیه السلام

333-430

غارت خیمه های امام حسین علیه السلام...335

غارت اموال اهل بیت امام حسین علیه السلام...338

معینه مقام ولایت مطلقه...339

وقایع عصر عاشورا و فرستادن سرهای مقدس برای ابن زیاد ملعون...343

کوچ عمر بن سعد از کربلا به کوفه...346

در عبور اسرای اهل بیت از قتلگاه شهدا...348

خاک سپاری امام حسین علیه السلام واصحابش...349

ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه...354

خطبه حضرت زینب دختر امام علی علیه السلام...355

سرزنش اهل کوفه توسط امام علی بن الحسین (علیه السلام) بخاطر شکستن پیمان...359

خطبه ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام در کوفه...363

ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام در مجلس عید الله بن زیاد...367

مقتل عبد الله بن عقیف ازدی...375

رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه توسط فرستاده ابن زیاد...379

فرستادن سرهای مطهر و اهل بیت علیهم السلام توسط عید الله بن زیاد...383

شمه ای از حوادث میان راه شام...388

ورود اهل بیت علیهم السلام با سر مقدس به شام در اول صفر...390

خطبه حضرت زینب علیها السلام در مجلس یزید لعین...403

خطبة علی بن الحسین علیهما السلام...408

خواب دیدن سیده سکینه دختر امام حسین علیه السلام...412

خواب دیدن زن یزید و سوگواری بر امام حسین علیه السلام...413

داستان خواب صغیره امام حسین علیه السلام...414

داستان ایلچی، پادشاه روم در مجلس یزید لعین...416

ورود ذریه طاهره در مدینه و عزاداری جهت امام حسین علیه السلام...420

خطبه امام زین العابدین علیه السلام...425

گریه علی بن الحسین علیهما السلام...428

باب چهارم - گریه آسمان و زمین و اهل آن، شیون فرشتگان به درگاه ...

431-541

گریه آسمان و زمین و اهل آن بر امام حسین علیه السلام...431

حدیث زهری در شهادت امام حسین علیه السلام...433

ص: 8

گریه و ناله ملانکه به درگاه خدا برای شهادت امام حسین علیه السلام...440

نوحه گری جن بر امام حسین علیه السلام...442

داستان جلوس امام موسی بن جعفر علیه السلام در روز نوروز...444

[شانزده بند در رثای سیدالشهدا علیه السلام]...447

بند اول...447

بند دوم...448

بند سوم...448

بند چهارم...448

بند پنجم...449

بند ششم...450

بند هفتم...451

بند هشتم...452

بند نهم...453

بند دهم...454

بند یازدهم...454

بند دوازدهم...455

بند سیزدهم...456

بند چهاردهم...457

بند پانزدهم...458

بند شانزدهم...459

شب عاشورا...459

شب یازدهم...461

شب یازدهم...462

بندهای متفرقه...464

در رثای سیدالشهدا علیه السلام...465

در رثای امام حسین علیه السلام...466

در رثای امام حسین علیه السلام...467

مخمس غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام...468

مخمس دیگر غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام...470

در رثای سیدالشهدا علیه السلام...472

در رثای مظلوم علیه السلام...474

استغاثه به حضرت ولی عصر علیه السلام...475

زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام...478-482

وداعیه...484

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام...485

ص: 9

خطاب به هلال پر رنج و ملال محرم...487

مصائب امام حسین علیه السلام...488

سؤال و جواب ابن سعد با سنان از حال سیدالشهدا علیه السلام...489

در مصائب امام حسین علیه السلام و احتراز از اهل دنیا...490

در مصائب آن حضرت علیه السلام...491

چوب زدن یزید بر لب و دندان آن حضرت...493

و باز در همین مقام...495

زبان حال سیدالشهدا علیه السلام با شمر زنازاده...496

شرح شهادت امام حسین علیه السلام...497

مصائب امام حسین علیه السلام...498

آوردن اهل بیت علیه السلام را به قتلگاه...498

گفت و گوی امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در شب عاشورا...499

مدایح و مصائب آن امام انس و جان...500

شرح کشته شدن امام حسین علیه السلام و غارت خیمه های آن حضرت...502

شهادت امام حسین علیه السلام...503

ایضا در مدائح و مصائب آن حضرت علیه السلام...505

تهنیت عید مولود سعید آن حضرت علیه السلام...506

مصائب آن حضرت علیه السلام...509

مدایح و مصائب آن حضرت علیه السلام...510

مناجات با قاضی الحاجات و مراثنی آن امام نیکنام...514

شرح حال اهل بیت علیهم السلام در مجلس ابن زیاد...515

شکایت از فلک کجمدار ناپایدار...517

حدیث نفس...518

و باز در همین مقام...519

مراثی آن امام تشنه کام...522

شهادت آن شاه شهیدان...523

ماجرای بعد از شهادت امام حسین علیه السلام...523

شرح آمدن آن جناب از حجاز به عراق...524

شکایت از چرخ کج مدار و مصائب اهل بیت اطهار علیهم السلام...525

مرثیه آن پیشوای انس و جان...526

شهادت آن سبط ثانی رسول و نور چشم بتول...526

استقبال از قصیده مرحوم صباحی علیه الرحمه...527

باز هم در همین مقام...529

مصائب جانگداز آن حضرت علیه السلام...533

مصائب آن حضرت علیه السلام...534

ص: 10

در خاتم بخشی امیرالمومنان و بریدن انگشت سید الشهداء علیه السلام...535

به جهت انگشت آن حضرت...535

سرزنش اهل دنیا و مصائب سیدالشهدا علیه السلام...536

گفتگوی امام رضا علیه السلام با دعل خزاعی...537

باب پنجم- در ذکر اولاد و ازدواج و فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام و...

543-563

اولاد امام حسین علیه السلام و بعضی از همسران آن حضرت...543

سکینه دختر امام حسین علیه السلام...545

فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام...548

دوره خلفا بر قبر شریف آن حضرت علیه السلام...559

خاتمه شهر حال تواین و خروج مختار و انتقام او..

584-617

تواین...565

ورود مختار به کوفه...570

رفتن تواین و کشته شدن آنان...574

داستان جهش مختار در کوفه...584

کشتار مختار، قاتلان امام حسین علیه السلام...598

کشته شدن عمر بن سعد و قاتلان دیگر امام حسین علیه السلام...608

رفتن ابن اشتر به جنگ ابن زیاد...611

کشته شدن ابن زیاد...612

نفثة المصدور

صورت نگارش مصطف در آغاز کتاب...621

پاره ای از مناقب امام حسین علیه السلام...623

شجاعت امام حسین علیه السلام...629

مدح اصحاب امام حسین علیه السلام و ذکر برخی از آنان...634

1- حبیب بن مظهر...645

داستان خوابی مژده بخش...646

2- انس بن حرث اسدی کاهلی...648

3- ابوالشعثاء یزید بن زیاد بن مهاصر...649

4- ابو جحل (مسلم بن عوسجه)...649

5 - قیس بن مسهر صیداوی...650

6- موقع بن ثمامه اسدی...650

تحقیقی در معنی «ثَقُلُ الْحَدِيدُ قَدْ أَجْهَدَنِي»...652

پیشگویی پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم از شهادت عمار...658

حزن و اندوه حضرت فاطمه علیها السلام هنگام ذکر مرثیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم...663

تتمیم...667

چند فایده...676

خاتمه...676

ذکر نصایح کافی و مواعظ شافیه...676

1 - اخلاص و اجتناب از ریا...677

2 - راستگویی...677

3- اجتناب از غنا...678

4- ترویج باطل نکنید و مدح فاسق و فاجر ننمایید...678

5 - بزرگان دین را توهین نکنید...679

6 - اسرار آل محمد را فاش نسازید...679

7- در زمین، فساد نکند و فتنه بر پا نکنید...679

8- اعانت بر ظالمان ننمایید...679

9- گنهکاران را مغرور نکنید و جرئت به فاسقان ندهید...680

10 - گناهان را در انظار مردم خرد نشمارید...680

11- آیات قرآن را از پیش خود تفسیر نکنید...680

12 - برای اخبار، توجیهات فاسد و باطل نکنید و در آنها تصرفات بارد و رکیک (که در عصر ما شایع است) ننمایید، أَعَاذَنَا اللَّهُ

- 13 - در احکام در صورتی که مجتهد و صاحب فتوی نباشد فتوی ندهید...681
- 14 - برای رفع مقامات ائمه هدی ، چیزی نگویید که انبیای عظام و اوصیای گرامی آنها را نقصی باشد...681
- 15 - اعتراضات بر اصول دین...681
- 16 - نرمی و مدارا به کار برید...681
- 17 - سخن را برای غرض فاسد دراز نکنید و اغراض شخصیه به کار نبرید...682
- 18 - ذکر مصیبت در غیر ایام عاشورا...682
- 19 - امر به معروف و نهی از منکر کنید...682
- 20 - سخنی نگویید که از آن برای ابی عبد الله الحسین علیه السلام و خاندان گرامی او خواری فهم شود...684

بسم الله الرحمن الرحيم

حمد بر خدا و درود بر روان پاک مصطفی و خاندان وی علیهم السلام تا روز جزا

سال ها در دل داشتم که با نگارش کتابی خدمتی به آستان حسینی تقدیم کنم؛ خواهش یکی از دوستان گرامی، این آرزوی دیرینه را جامه عمل پوشید، جانبازی و شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام سرچشمه تاریخ و حوادث بزرگ اسلام و جهان است، قرآن و روش پیغمبر، یک نهضت عمومی و همه جانبه در محیط بشری پدید آورد که هر عصری نمودی تازه دارد و با هر وضعی در جهان پدید آید، تعلیمات مناسبی به بار آرد.

شهادت امام مظلوم هم که روشی از قرآن و سنت است، درس های عمیق و پر معنا دارد که در هر قرن به شرحی روح جامعه بشری را پرورش داده و محیط را به جنبش آورده و با آن که صدها سال است گفته اند و شنیده اند، و نوشته اند و گذشته اند، ولی هنوز در اول وصف آن مانده اند؛ نه کهنه شده است و نه رموز و اسرار آن به پایان رسیده، امام مظلوم برای برقراری نظم قرآن و زنده کردن روش پیغمبران، نهضت نمود و از یک عدالت و دادگستری عمومی طرفداری کرد و با خون پاک خود، تخت و تاج یزید را که از امپراطوران سرکش و ستمگران بشرکش یادگار بود غرقه نمود و درس مفیدی به طرفداران عدالت و حافظان حقوق انسانیت داد و ثابت کرد که در تنگ ترین حلقه های زنجیروار ظلم و بیاداد، مبارزه، امری است ممکن و لازم و آن جا که

نتوان خون دشمن حق و عدالت را ریخت، باید خون پاک عدالت خواه خود را در سر راه او ریخت و او را در یک لغزش گاهی قرار داد که پیاپی به زانو درآید تا جانش برآید.

برای شرح رموز نهضت حسینی، متن جامع و معتبر و کاملی لازم بود که در ضمن آن، اسرار وقایع موبه مو شرح گردد و در هر جا به مناسبت، توضیحی داده شود؛ با وفور کتب مقاتل، کتابی که جامع این شرایط باشد کمتر دیده می شد تا به مطالعه کتاب نفیس "نفس المهموم" دست یافتیم و این کتاب که همان تألیف و تنظیم متن اخبار و تواریخ و سیر معتبره است به سند افتاد زیرا مؤلف جامع و متبع آن تا آن جا که میسر است در تصحیح اسناد اخبار این کتاب کوشیده و تا آن جا که در دسترس است، کتب تواریخ معتبره را زیر نظر گرفته و عین عبارات آنها را در نظم کتاب به هم پیوسته و کتابی در این موضوع فراهم کرده که نزد ارباب فن، شاهکاری محسوب می شود.

و چون کتاب عربی بود و با عبارات تاریخ عربی قدیم تنظیم شده، از قبیل طبری و کامل ابن اثیر، استفاده از آن، خصوص برای فارسی زبانان مشکل بود و محتاج ترجمه ساده و مفهومی بود، غالب ترجمه های فارسی این گونه کتب هر چند هم استادانه باشد، در موارد ذیل مورد استفاده کامل نیست:

1- در بسیاری از موارد، مقصود متن ادا نشده تا آن جا که اشتباه به نظر می رسد.

2- در پاره ای موارد، اختلاف نظر عمیقی وجود دارد.

3- غالباً نسبت به متن، کم و زیاد شده و پاره ای از اشعار عربی بی ترجمه مانده یا ساقط گردیده، و چون فارسی زبانان به اشعار عربی یا نثر عربی بی ترجمه برخوردند، در بن بست قرار میگیرند و گنج می شوند و مطلب را درست درک نمی کنند، در این ترجمه دقت شد و این نواقص برطرف گردید.

ذکر مصائب و تاریخ نهضت حسینی قرنهای است که در هزارها کتاب تکرار شده و سالی هزارها بار تذکار می شود و روز به روز مردم بدان مشتاق تر و در نظر آنها تازه تر

می نماید و این هم خود یکی از کرامات باهرة آن حضرت است که:

بوسه از قند لبش هر چه مکرر گیرم *** باز خواهم ز لبش بوسه دیگر گیرم

و چون در نظر بود فارسی زبانان شیفته و دل‌باختگان آستان حسینی از این کتاب نفیس استفاده همه جانبه برند، همه عبارات کتاب و اشعار آن به فارسی ترجمه شد و هر شعر عربی غالباً به یک شعر فارسی ترجمه گردید و تا حد امکان مقصود شعر عربی در آن گنجانیده شد.

ترجمه کتاب "نفثة المصدور" مرحوم مؤلف محترم "نفس المهموم" هم که متمم این کتاب تألیف کرده است در آخر کتاب چاپ شد که برای خوانندگان استفاده کامل تری منظور شده باشد.

این نکته را نباید از نظر دور داشت که ترجمه تمام مطابق زبانی به زبان دیگر از نظر اختلافی که میان زبانها در نکات ادبی و بلاغت موجود است کاری است تا حد تعذر مشکل و ترجمه هرچند استادانه و از روی تبحر و تخصص و در دو زبان باشد همان ادای نزدیک تر به معنای زبانی است که از آن ترجمه می شود و تفاضل ترجمه ها نسبت به یک اصل از نظر آن است که کدام نزدیک تر به مقصد اصل است نه آن که کدام عین مقصد اصل را ادا کرده، ترجمه اشعار، خصوص اشعار عربی که دیوان زبان باهر البیان عربی است بسیار کار مشکلی است که در بیشتر کتب، مؤلفین از ورود در آن خودداری کرده اند و به نقل اصل شعر عربی پرداخته و گاهی آن را ساقط کرده از نظر انداخته اند و اگر بخواهیم شعر عربی را به شعر پارسی ترجمه کنیم و یا تقید به اختصار که شعری به شعری ترجمه شود، کار مشکل تر می شود و ما در این ترجمه اشعار عربی را به اشعار پارسی نقل کردیم و تا حد امکان و فرصت مقصود شاعر عرب را در شعر پارسی گنجاندیم و تا چه اندازه توفیق تطبیق و ادای مقصود به دست آمده است موکول به نظر صاحب نظران استاد در دو زبان عربی و پارسی است که بسی ارجمند و کمیابند و امید است که پارسی زبانان استفاده کاملی از ترجمه های اشعار ببرند. مخصوصاً اشعار رجز شهدای کربلا که یکی از شاهکارهای بلاغت و نمود رجولیت آنهاست به شعر پارسی ترجمه گردید.

و این کتاب از نظر رموز بسیاری که هر کدام در موقع خود بیان شده و از نظر ترجمه همه اشعار کتب مقتل به پارسی دارای ابتکار مفیدی است که ارزش آن بر اهل فن پوشیده نیست.

تذکر دیگری که در اینجا لازم است، این است که این ترجمه از نسخه چاپی کتاب نفس المهموم است که مرحوم خلد آشیان آقای سید احمد کتابچی در سال 1368 هجری قمری با چاپ حروفی روشن و زیبا منتشر کرده است و تصحیح به سزایی شده است، در این نسخه قسمتهای متعددی از مؤلف کتاب به عنوان پاورقی درج شده و ما برای آن که تغییری در مقصود مؤلف نشده باشد، آنها را در همان پاورقی درج کردیم زیرا مطالبی که در یک سیاقند و قسمتی از آنها را مؤلف در حاشیه قید می کند نظر خاصی دارد چنان چه مؤلف سیره ابن هشام که تاریخ اسلام را نگاشته، بعضی مطالب را در همان سیاق تاریخ در حاشیه درج کرده و پس از تأمل معلوم می شود علت آنکه پاره ای مطالب را در حاشیه درج کرده است این است که آن مطالب در نظر او به پایه اعتبار متن نبوده و به واسطه آن که وثوق به آنها نسبت به احادیث متن کتاب کمتر بوده است، آنها را جدا کرده و در حاشیه قرار داده. ما اطلاعی نداریم که منظور مرحوم مؤلف کتاب "نفس المهموم" از درج بعضی اخبار هم سیاق متن کتاب در حاشیه، چه بوده است؟ ولی به هر حال با آن دقت و احتیاطی که در ضبط اخبار این کتاب به خرج داده منظوری داشته است و اگر بخواهیم آنها را جزء متن کنیم روا نباشد و تحریفی در سیاق تألیف او می شود.

نظری به وضع امروز محیط پرورش شیعه

گردش تاریخ وضع عمومی تعلیمات و پرورش روحی شیعه را به مجالس و محافل عزاداری حسین علیه السلام کشانیده است و تعلیمات عمومی مذهب شیعه، همان مطالبی است که در این محافل به عنوان روضه خوانی و سخنرانی دینی و سینه زنی به مردم تعلیم می شود و عموم مردم شیعه مذهب از زن و مرد و کودک و برنا و پیر رغبتی وافر به حضور در این محافل دارند و این هم خود از کرامات حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام محسوب است که جهان شیعه را شیفته و دلباخته خود کرده است، مردمی که از

ادای فرایض و واجبات دینی و حضور در مساجد و ادراک فیوضات معنویه نماز جماعت خودداری کنند و بسا از ادای حقوق واجبه مالی که موجب عقوبت شدید و مایه بسی گرفتاری است دریغ دارند، مشتاقانه در مجالس حسینی شرکت کنند و از صرف مال و عمر و وقت در آنها کوتاهی ندارند.

این گونه محافل و مجالس در این روزگار، اساس پرورش روحی جامعه شیعه گردیده است و لازم است که مطالبی که وعاظ و محدثین و عموم اهل منبر تحویل مردم می دهند تا حد امکان درست و صحیح و معتبر باشد و از گفتار دروغ و خلاف واقع احتراز شود تا در نهاد حسین خواهان حقایقی جا کند که درست و واقعیت دار است و از این رو، هدف پرورشی آن حضرت که راستی و درستی بوده است محقق گردد و در ضمن، اسرار و رموز نهضت او که اساس مردانگی و شهامت است به مردم تعلیم شود تا آن که مردم شیعه مذهب دارای شخصیت و شهامت گردند و با این اقلیت نسبی خود در این روزگار در برابر جمعیت های بزرگ جهان بتوانند مقاومت کنند.

و رهبری این وظیفه مهم تبلیغاتی به عهده بزرگان از علما و دانشمندان مذهب شیعه است که در هر عصری کتب تبلیغی آن را طبق دستور صحیح فراهم کنند و در دسترس مبلغین بگذارند، و البته در طول تاریخ گذشته هم علما و دانشمندان بزرگ از این نکته غفلت نکرده اند و مراجع مهم شیعه بدان متوجه بوده اند، مثلاً شیخ مفید قدس سره ده قرن پیش از این، مرجع رسمی مذهب شیعه بود و رساله فقه مقنع و هدایه و دهها کتب علمی در فقه و کلام و فنون دیگر تألیف کرده و از میان کتب او: "ارشاد" و "مسار الشیعه" و امثال آن جلب نظر می کند که در نظر سطحی قابل اهمیت نیست و به اصطلاح طلبه ها علمیتی ندارد ولی او در تألیف این کتب، خدمت بزرگی به عالم تشیع در نظر داشته و چون ملاحظه کرده است که مجامع مذهبی روی اساس سوگواری حضرت ابی عبدالله تشکیل می شود و شاگردان این محافل که گاهی به عنوان جشن است و گاهی به عنوان سوگواری و ماتم بیشتر از شاگردان حوزه های علمی و از مستمعین مجالس وعظ و مسأله گویی ساده است و اگر زمام تبلیغات این مجالس از دست علمای بزرگ بیرون رود و به سلیقه یک مشت نوحه ساز

وتعزیه پرداز واکذار شود در محیط عمومی شیعه واکنش بدی خواهد داشت ورنج وزحمتی که برای تحریر اصول وکلام و تنقیح فقه و مرام شیعه کشیده می شود بر باد خواهد رفت و برای همین وقت خود را صرف می کند و کتاب "ارشاد" و "مسار الشیعه" می نویسد و به همین وسیله، این مجالس عمومی مذهبی را رهبری می کند؛ این حس کردار را از شیخ بزرگوار خود صدوق پیروی کرده که امالی او هم در این زمینه شاهکاری است.

بر همین اساس، در هر قرن، دانشمندان متوجه و بزرگواری بوده اند که همت گماشته و از این اصل پیروی کرده اند مانند شیخ طوسی و سید ابن طاووس و سید بحر العلوم و علامه مجلسی و مقدس اردبیلی و در میان صدها کتاب و مقاتل مغشوش یک رشته کتب معتبر در طول تاریخ ردیف شده است که راه دانشمندان منقد را شسته کرده.

مؤلف کتاب "نفس المهموم" هم متوجه این نکته گردیده است و از همین راه تا مصدر تاریخ سیر کرده و تا آن جا که توانسته است مدارک معتبر به دست آورده و متن آنها را در کتاب خود به هم پیوسته و با رموز و علائمی نشانه گذاری کرده که در مقدمه کتاب او درج است.

یک پند دوستانه

آنچه گویندگان در دل شنوندگان بکارند و به بار آرند در بر و بار آن شریکند و همکارند و باید واعظ و محدث و روضه خوان مطالب را درست بگویند تا اجر و پاداش صحیح و دلپسند بجویند و اگر نادرست باشد جز بدبختی بار نیاورد، خصوص مطالب راجعه به امام معصوم که دروغ بر او روزه را باطل می کند.

در کتاب "نفس المهموم" اخبار معتبر و با مدارک جمع آوری شده و به وسیله ترجمه آن عذر پارسی زبانان برطرف گردیده است و اگر ترجمه ها بسیاری از اشعار عربی را بی ترجمه گذاشته و یا از قلم انداخته و بدین سبب مطالب کتاب، مبهم و نارسا مانده، ما همه را در جای خود به فارسی ترجمه کردیم و افاده حساس مؤلف را به فارسی زبانان ایفاء نمودیم و امید است خوانندگان محترم از آن بهره کافی ببرند.

رموز مؤلف برای مدارک کتاب نفس المهموم

(د) ارشاد مفید.

(ف) ملهوف.

(ط) تاریخ طبری.

(مل) کامل التواریخ ابن اثیر جزری.

(قب) مناقب ابن شهر آشوب.

(ج) مقاتل الطالبین ابوالفرج.

(مح) مقتل محمد بن ابی طالب.

توجه به این نکته هم لازم است که در ضمن کتاب، فصلی بود در مرثیه های عربی که مؤلف مرحوم آن را جمع آوری کرده بود که برای فارسی زبانان کم استفاده بود و ترجمه آن هم چندان مفید به نظر نرسید، ما برای آن که این کتاب از هر نظر مورد استفاده کامل باشد، نوحه های پارسی به جای آن گذاشتیم، این نوحه ها:

1- اثر طبع رسای علامه ادیب وفیلسوف فقیه آیت الله فقیه مرحوم حاج شیخ محمد حسین اصفهانی معروف به کمپانی، یکی از مدرسین بزرگ نجف و مراجع تقلید معروف که بسیار شیوا و خوش مضمون و پر معنا است.

2 - اشعاری در مرثیه از اختر طوسی انتخاب شد بدان افزوده گردید.

1339/2/27 خورشیدی

شهر ری محمد باقر کمره ای

ص: 19

«ابان بن تغلب از امام ششم علیه السلام روایت کرده که فرمود: نفس غمگین برای ستم بر ما، تسبیح است، واندوهش بر ما، عبادت است؛ رازداری ما، جهاد در راه خدا است؛ و سپس فرمود: باید این حدیث را با طلا نوشت».

مقدمه مؤلف

به نام خدای بخشنده و مهربان

حمد از آن خدایی است که ناله های ددان بیابان می داند و گناه بندگان را در نهان و رفت و آمد ماهیان را در دریاها و ژرف و موج آب را به گردباد. و رحمت و درود بر سید کائنات و مهتر اهل زمین و سماوات، محمد مبعوث به معجزات باهرات و آیات بینات و بر خاندان پاک و مظلوم وی که چراغ ظلمات و عصمت امت از مهلکاتند و خصوص بر امام مظلوم شهید، قتیل عبرات و اسیر کربات، حسین، مصباح هدی و کشتی نجات.

و بعد؛ می گوید مجرم گنهکار، متمسک به ذیل عنایت اهل بیت رسالت (عباس بن محمد رضا القمی): مدتها در دل داشتم، رساله مختصری در مقتل مولای ما حسین علیه السلام بنگارم و اخبار معتبره ای که از موثقین رسیده و سند روایت من بدان پیوسته است جمع آوری کنم تا در ردیف نوحه سرایان سید مظلومین ابی عبدالله - علیه آلاف التحية والثناء - درآیم، ولی موانعی در بین بود و شواغلی در میان حایل می شد تا زیارت سلطان ابوالحسن علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسن بن علی بن ابی طالب - صلوات الله علیهم أجمعین - نصیب شد و به

آستان بوسی عتبة منيفه مشرف در سلک مجاوران آستانش در آمدم و دست نیاز به حضرت او دراز کردم و درخواستم مرا به این آرزو برساند که منتهی الآمال است و از خدای بزرگ متعال خیر خواستم و بر سبیل شتاب تألیف این کتاب را آغاز نموده و آن را از کتب معتبره جمع آوری کردم، بدین فهرست:

- 1- "ارشاد" شیخ اجل ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان مفید، متوفای سال 413 در بغداد و مدفون پایین پای امام جواد علیه السلام
- 2- کتاب "ملهوف" سید اجل رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن طاووس حسینی، متوفای بغداد در سال 664.
- 3- "تاریخ ابی جعفر" محمد بن جریر طبری متوفای بغداد سال 310 که امام الاثمه محمد بن خزیمه او را اعلم اهل زمین دانسته (1).
- 4- "تاریخ کامل" تألیف مورخ نابه و حافظ علامه علی بن ابی الکریم معروف به ابن اثیر جزری (2) متوفای موصل سال 630.
- 5- "مقاتل الطالبین" شیخ مورخ نساب ماهر ادیب علی بن حسین اموی معروف به ابوالفرج اصبهانی زیدی متوفای بغداد سال 356
- 6- "مروج الذهب و معادن الجواهر" مورخ امین و معتمد فریقین، شیخ عالم کامل ابی الحسن علی بن حسین مسعودی، معاصر ابوالفرج اصبهانی.
- 7- "تذکره خواص الاثمه" در معرفت ائمه، تألیف شیخ عالم فاضل سبط بن جوزی متوفای 654 و مدفون در کوه فاسیون دمشق.
- 8- "مطالب السؤل در مناقب آل رسول" تألیف منشی کامل محمد بن طلحة شافعی.

ص: 22

-
- 1- درباره طبری گفته اند: کتب بسیار نوشته و چهل سال هر روز چهل ورق نوشته و بر سنین عمر او از بلوغ تقسیم کرده اند و هر روزی 14 ورق تألیف داشته، روزی به اصحابش گفت: شوق تفسیر دارید؟ گفتند: چه اندازه است؟ گفت: سی هزار ورقه. گفتند: عمرها را تمام کند و تمام نشود، آن را تا سه هزار ورقه مختصر کن، و همین سؤال و جواب نسبت به تاریخ عالم شد. گفت: همت ها کوتاه شده. طبریه شهری است در شام. از "عبارات" نقل شد.
 - 2- بر وزن طبری منسوب به جزیره ابن عمر است که شهری بوده سه منزلی موصل کنار دجله.

10 - "كشف الغمة" علی بن عیسی اربلی امامی که تألیف آن سال 687 تمام شده است.

11 - "عقد الفريد" ابن عبدربه مالکی اندلسی متوفای 338، واین کتاب سودمندی است که همه چیز دارد.

12 - "احتجاج" احمد بن علی بن ابی طالب طبرسی، استاد ابن شهر آشوب.

13 - "مناقب" عالم ربانی محمد بن علی بن شهر آشوب سروی مازندرانی متوفای سال 588 مدفون در کوه جوشن.

14 - "روضة الواعظین" شیخ شهید محمد بن حسن بن علی فارسی معروف به فتال نیشابوری، استاد ابن شهر آشوب.

15 - "مثير الاحزان" جعفر بن محمد حلّی معروف به ابن نما، استاد علامه حلّی.

16 - "کامل بهایی در سقیفه" تألیف عماد الدین حسن بن علی بن محمد طبری، معاصر محقق و علامه، برای شمس الدین جوینی صاحب دیوان.

17 - "روضة الصفا" تألیف محمد بن خاوند شاه متوفای 903

18 - "تسلية المجالس" محمد بن ابی طالب موسوی حائری که به واسطه عاشر "بحار الانوار" از آن نقل شده و از مقاتل دیگری مانند مقتل کلبی به واسطه تذکره سبط و تاریخ طبری و از مقتل ابی مخنف ازدی به واسطه طبری.

تبصره: برای اختصار از سید بن طاووس به «سید»، و از ابن اثیر به «جزری» و از محمد بن جریر به «طبری»، و از ابی مخنف به «ازدی» تعبیر شده و نکته دیگر این که کنیه او را ذکر نکردم این است که توهّم نشود مقصود، نسخه ابی مخنفی است که با عاشر "بحار" چاپ شده است زیرا برای من ثابت شده که آن کتاب ابی مخنف معروف نیست، زیرا ابو مخنف لوط بن یحیی بن سعید بن مخنف ازدی غامدی، شیخ و موجه محدثان کوفه بوده و روایتش مورد اعتماد است و از امام صادق علیه السلام روایت می کند و پدرش از اصحاب امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام است و کتب بسیاری در تاریخ دارد و یکی از آنها کتاب "مقتل الحسین علیه السلام" است که اعظم

دانشمندان متقدمین از آن نقل کرده اند و بر آن اعتماد داشته و از مراجعه به تاریخ طبری معلوم می شود که بیشتر آنچه در مقتل امام حسین علیه السلام نقل کرده بلکه همه آن را از مقتل ابی مخنف گرفته است و چون با تأمل، میان منقولات طبری و این مقتل منسوب به ابی مخنف مقابله شود معلوم شود که این مقتل از او نیست و از مورخ معتبر دیگری هم نیست و آنچه را خودش تنها نقل کند مورد اعتماد من نیست.

این کتاب، چند باب دارد و یک خاتمه و یک مقدمه و او را "نفس المهموم" نامیدم...

ص: 24

ضبط تاریخ اشخاص بزرگ، شیوه دیرین تاریخ نگاران بوده است و منظور از آن :

1. جلب توجه بیشتری بدان اشخاص و تعظیم آنان به واسطه کثرت توجه به خصوصیاتشان.

2- تبرک به اوقات منسوب به آنها و درخواست فیوضات معنویه به مناسبت آن اوقات شریفه و همین مطالب سبب تحقیق گردیده و مایه اختلاف شده است.

در ولادت امام حسین علیه السلام کلمات علما و محدثین و مورخین شیعه و سنی دچار اختلاف گردیده که در چه روزی و در چه ماهی و در چه سالی بوده است؟ سوم شعبان، یا پنجم آن، یا پنجم جمادی الاولی سال چهارم هجرت، یا آخر ربیع الاول سال سوم چنانچه آن را شیخ طوسی در "تهذیب" و شهید در "دروس" و بهایی در "توضیح المقاصد" اختیار کرده اند و موافق روایتی است که ثقة الاسلام کلینی - عطر الله مرقده - از امام ششم علیه السلام روایت کرده است که فرمود: میان حسن و حسین علیهما السلام یک طهر بود و فاصله ولادت آنها شش ماه و ده روز، و منظورش اقل طهر است که ده روز است، و ولادت امام مجتبی (علیه السلام) نیمه رمضان سال بدر (دوم هجرت) است.

و نیز روایت شده که میان حسن و حسین علیهما السلام جز یک طهر نبود و مدت حمل حسین (علیه السلام) همان شش ماه بود و در مناقب ابن شهر آشوب از کتاب انوار است که خدای تعالی پیغمبر خود را به حمل و ولادت حسین علیه السلام تهنیت فرمود و به قتل او تعزیت، و فاطمه علیها السلام آن را دانست و ناگوارش آمد و این آیه نازل شد: «مادرش او را به ناگواری آبستن داشته و ناگوارش فرو گذاشته ، و آبستنی و شیر خوارگی اش سی ماه بوده است» (1) آبستنی زنان نه ماه است و نوزادی شش ماه نژاده است که زیست کند جز عیسی و حسین علیهما السلام (2)

صدوق رحمه الله به سند خود از صفیه ، دختر عبد المطلب رضوان الله علیها روایت کرده است که: چون حسین علیه السلام از شکم مادر به زمین آمد و من متولی آن بودم ، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای عمه ! فرزندم را نزدم آور . عرض کردم: هنوز پاکیزه اش نکردم. فرمود: تو او را پاکیزه کنی؟ خدای تعالی او را نظیف و پاک کرده است.

در روایت دیگر است که او را به پیغمبر دادم و او زبان در کامش نهاد و حسین علیه السلام زبان رسول خدا را مکیدن گرفت و من حس میکردم که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جز شیر و عسل به وی نمیخوراند.

گوید: حسین لیه السلام را بول گرفت و پیغمبر میان دو چشمش را بوسید و میگریست که او را به من داد و می فرمود: خدا لعنت کند مردمی را که کشندگان تواند پسر جانم ! سه بار آن را گفتم ، تا گوید: من گفتم : پدر و مادرم قربانت ، کیست که او را میکشد ؟ فرمود: دنباله گروه ستمکار از بنی امیه .

ص: 26

1- سوره احقاف، آیه 15.

2- گویم که احتمال قوی می دهم عبارت، جز یحیی و حسین علیهما السلام بوده زیرا یحیی و حسین علیهما السلام به هم شباهت ها داشتند که مدت حمل، یکی از آنهاست و در خبر دیگر حمل یحیی علیه السلام شش ماه است و حمل حسین علیه السلام چنین است ولی مدت حمل عیسی علیه السلام در بسیاری از روایات نه ساعت است که هر ساعتی به جای یک ماه است و مناسب همین است ، روایت شده است که ام الفضل زوجه عباس ، حسین علیه السلام را پرورش می داد و این رجز را می سرود: یابن رسول الله *** یابن کثیر الجاه فردا بلا اشباه *** اعاده الهی من أمم الدواهی

روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه .

و از امام چهارم علیه السلام رسیده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز ولادت حسین علیه السلام در گوشش ندای نماز فرمود.

و در روایت دیگر : چون روز هفتم او رسید، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم دو کبش املح بر او عقیقه کرد و یک ران آن را با یک اشرفی طلا به قابله داد و سرش را تراشید و به وزن مویش نقره صدقه داد و به سرش عطر مالید.

ثقة الاسلام کلینی رحمه الله در حدیثی آورده که حسین علیه السلام از فاطمه علیها السلام وزن دیگر شیر نخورده و همیشه او را نزد پیغمبر می آوردند و ابهام خود را در دهانش می نهاد و آن را برای کفایت دو سه روز می مکید و گوشت حسین علیه السلام از گوشت و خون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روید.

صدوق - عطر الله مرقده - از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حسین بن علی علیه السلام به دنیا آمد، خدا جبرئیل را دستور داد که با هزار فرشته به زمین فرود آید و رسول خدا را از طرف خدا و خود تهنیت گوید؛ گوید : جبرئیل فرود آمد و بر جزیره ای میان دریا گذشت که فرشته ای به نام « فطرس » آن جا بود، و این فرشته از حمله بود و خدا او را به کاری فرستاد و کندی کرد و پرش را شکست و در آن جزیره اش انداخت و هفتصد سال در آن، خدا را پرستید تا حسین علیه السلام بزاد، آن فرشته به جبرئیل گفت : کجا میروی؟ جواب گفت: خدای تعالی به محمد صلی الله علیه و آله و سلم نعمتی داده و من مأمورم او را تهنیت گویم، از طرف خدا و خودم.

گفت: ای جبرئیل ! مرا با خود ببر، شاید محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعایم کند؛ او را با خود برد، و چون جبرئیل شرفیاب شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را از طرف خدا و خود تسلیت گفت و گزارش « فطرس » را داد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خود را به این نوزاد بمال و به مقام خویش برگرد. گوید: فطرس خود را به حسین بن علی علیهما السلام مالید و بالا رفت و عرض کرد: یا رسول الله ! آگاه باش که امتت او را شهید کنند و پاداشش نزد من این است که هر کس او را زیارت کند من به وی برسانم و هر مسلمانی درودش فرستد و دعای خیرش کند من برسانم. سپس بالا رفت.

و در روایت دیگر : به مقام خود بالا رفت و می گفت : کیست چون من که آزاد کرده

شیخ طوسی در "مصباح" آورده که به قاسم بن اُبی العلاء همدانی وکیل امام دهم علیه السلام نامه رسید که : مولای ما حسین بن علی علیهما السلام روز پنجشنبه سوم شعبان به دنیا آمد، آن روز را روزه دار و این دعا را بخوان : بار خدایا ! من از تو خواهش دارم به حق آن که در این روز زاده شده است؛ در ضمن این دعا است که فطرس به گهواره اش پناهنده شد و ما پس از وی به قبرش پناهنده شده ایم.

سید در "ملهوف" گفته : در آسمان، فرشته ای نماند جز آنکه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و همه به وی درود گفتند و درباره حسین علیه السلام او را تسلیت دادند و ثواب آنچه عطا شود به وی گزارش دادند و تربت حسین علیه السلام را به او نمودند و پیغمبر علیه السلام می فرمود: بار خدایا! واگذار کسی که او را وانهد و بکش آن را که او را بکشد و او را به مرادش مرسا(1).

[رمز 2]

ستایش نیکان، آموزش مستعدان و نکوهش بدکاران است؛ خودستایی زشت است و مدح دیگران ناشایست ولی باید رادمردان را ستود و نیکان را شناساند تا مردم آماده، نیک رفتاری پیشه کنند و از روش پیشوایان بیاموزند و بدکاران به خود آیند و به راه راست باز آیند. یاد اوصاف نیک پیشوایان در شمار سنت و از مدارک احکام و دستورات شریعت است و ذکر مناقب امام شهید درس جوانمردی و شهامت را هم در بر دارد.

ص: 28

1- بن شهر آشوب در "مناقب" گوید: در حدیث است که : روزی جبرئیل نازل شد، حضرت زهرا علیها السلام را در خواب دید و حسین علیه السلام به شیوه کودکان بی تاب می کرد، جبرئیل نشست و او را از گریه بازداشت تا مادرش بیدار شد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از این واقعه آگاه کرد. سید بحرانی در "مدینه المعاجز" روایت کرده از شرحبیل بن ابی عوف گوید: چون حسین علیه السلام متولد شد، فرشته ای از فرشتگان فردوس اعلی فرود شد و در دریای اعظم اندر شد و در اطراف آسمانها و زمین جار کشید : ای بندگان خدا ، جامه ماتم بپوشید و سوگوار باشید که زاده محمد صلی الله علیه و آله و سلم سربریده و ستم شده و مقهور است ... الخ.

باب اول : مناقب امام حسین علیه السلام و ثواب گریستن در مصیبت و لعن بر کشدگان و پیشگویی شهادت آن حضرت

بخشی از مناقب امام حسین علیه السلام:

مناقب مولای ما، حسین علیه السلام به خوبی پیداست و کنگره شرافت و بزرگواری اش تابنده و هویداست ؛ در هر چیزی او را درجه ای است بلند و پایه ای است ارجمند ؛ کسی را از شیعه و دیگران در برازندگی و فضل و برتری او سخنی نیست؛ دانشمندانش به حقیقت شناختند و نادانان به پیروی آنان پرداختند، چرا چنین نباشد که شرف از هر طرف وی را فرا گرفته و نموده‌های بزرگواری بر سرپای او جا گرفته و زیبایی از هر سویش فرو میبارد؛ در این گفتار ، مسلمانی را جای انکار نیست، جدش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و پدرش علی مرتضی و جده اش خدیجه کبری و مادرش فاطمه زهرا و برادرش حسن شرافتمند با افتخار و عمش جعفر طیار و فرزندان ائمه اطهار علیهم السلام و نژاد از هاشم برگزیده اخبار دارد.

تویی تابنده کی بر کس نهانی *** مگر کوری که نتوان دیدن ماه

با آنکه در ذات خویش چنان است که مولا و امام ما حضرت مهدی (عجل الله فرجه الشریف) در زیارت ناحیه مقدسه او را ستوده است: بر ملت‌ها وفادار ؛ در خصال نیک استوار ؛ در کرامت، آشکار ؛ نمازگزار شب های تار؛ در روش، متین؛ در اخلاق، امین؛ در سابقه، مکین؛ شریف نژاد؛ بزرگ بنیاد؛ والا مقام؛ فزون مکارم؛ ستوده خصال ؛ وافر

افضال؛ بردبار و راد؛ پرورنده و جواد؛ دانشمند و استوار؛ امام شهادت‌مدار؛ نالان و توبه‌کار؛ دوستدار جلال‌ت شعار؛ زاده فخر رسولان و پشتیبان قرآن و نیروی مسلمانان؛ کوشا در طاعت پروردگار؛ و عهد و پیمان‌نگهدار و از روش فاسقان برکنار؛ بخشنده دسترنج؛ رکوع و سجودش طولانی؛ و چون مسافر، بار بر دوش از دنیا برکنار، و با دیدۀ وحشت بر آن نگران؛ تا آخر فرموده آن حضرت

شگفتا که خواهم ستایم ورا *** که هر کاغذ و نامه را نیست کرد

کتاب فضل تو را آب بحر کافی نیست *** که تر کنم سر انگشت و صفحه بشماري

شجاعت آن حضرت علیه السلام:

راویان اخبار و ثقات با اعتبار تصریح دارند که چون مولای ما حسین علیه السلام قصد عراق کرد، عبید الله بن زیاد پی در پی لشکرها در برابرش گسیل داشت و پلیسها برای کشتارش فراهم ساخت و سی هزار سواره و پیاده را آماده کرد که جوخه جوخه و دسته دسته دنبال هم می‌رفتند، چون با همه ساز و برگ گرد او را گرفتند، این اخطار را به او نمودند:

«یا بر فرمان پسر زیاد و بیعت یزید سر نهد یا آماده جنگی گردد که جگر شکافد و رگ گردن ببرد و جانها را به فراز فرستد و تنها را بر خاک سرنگون کند».

نفس بلندپروازش پیروی از نیای و باب کرد و از خواری خودداری نمود و کناره گرفت و در سربلندی و شهادت به مردم آموخت و جانبازی زیر شمشیر را بر خواری برگزید و خود و برادران و خاندانش به نبرد کشید و همه کشتن را به پیروی یزید برگزیدند و آن نابکاران پست، گرد آنها را گرفتند و آن کافران بدکردار آنان را فرا گرفتند و تیرباران نمودند.

حسین علیه السلام چون کوه بر جای ایستاد و سستی بر او چیره نشد، قدمش در میدان شهادت از کوه بر جاتر و دلش از دهشت جنگ دچار پریشانی نشد، یارانش از کسان ابن زیاد دسته دسته کشتند و جام مرگ از حمیه هاشمیه به کامشان ریختند و از دسته هاشمین شهیدی به خاک نمی افتاد تا یورش بران خود را به مرگ میکشید و میکشت

و شمشیر را تا دسته در تن آنان فرو می برد و به خاکشان میکشاند و خودش چون شیر خشمگین بود، بر هر که می تاخت شمشیر بر او می تاخت و به خاکش می انداخت و آنچه بعضی روایت کرده اند درست آمده، گوید: به خدا من هرگز گرفتاری که داغ همه فرزندان و یاران و خاندانش را دیده باشد چون حسین علیه السلام پر دل و پا برجا ندیدم؛ به خدا پیش از او و بعد از او چون او را ندیدم.

گویند: ولید بن عقبه بر سر مزرعه ای ستیزه داشت و با آن که ولید، حاکم مدینه بود عمامه او را از سرش برداشته و به گردنش بست.

در "احتجاج" از محمد بن سائب نقل کرده است که: روزی مروان بن حکم به حسین بن علی علیهما السلام گفت: اگر به فاطمه علیها السلام بنالید بر ما چه افتخاری دارید؟ حسین بر جست و با مشت آهنین گلایش را فشرده و عمامه اش را بر آن تاب داد تا بیهوش شد و او را رها کرد.

من میگویم: شجاعت حسین علیه السلام ضرب المثل است و خودداری اش در پیکار، اولین و آخرین را در مانده کرده است و در مقابل این نابکاران چون جدش در بدر ایستاد و با فزونی دشمن و کمی یاوران، بردباری پدرش را در جبهه صفین و جمل اعاده کرد و عبارت زیارت ناحیه مقدسه برای تو کافی است:

«با تو آغاز نبرد کردند و در برابر نیزه و شمشیر ایستادگی کردی و لشکر نابکار را طعمه نیزه کردی و چون علی مختار با ذوالفقار در گروه کفار درون شدی و پیکار را ادامه دادی و چون دیدند دلی بر جا و نترس داری دام نیرنگ برایت نهادند و به نامردی و بدی خود با تو جنگیدند و آن ملعون به لشکر خود دستور داد آب را از تو بریدند و شتابانه با تو جنگیدند و با تیر بر تو باریدند و چنگال رباینده بر تو گشودند، نه رعایت پیمان کردند و نه در کشتار یاران و غارت آنها از گناه ترسیدند؛ تو این یورش ها را استقبال کرده و این آزارها را بر خود هموار نمودی، فرشتگان آسمان از حیرت در شگفت شدند، دشمنان گردت گرفتند و زخمهای سنگین بر تو وارد کردند و تا شب امانت ندادند، یآوری نداشتی و تنها با بردباری و خداجویی از زنان و فرزندان دفاع میکردی تا تو را از اسبت سرنگون کردند و زخم دار بر زمین افتادی

و ستوران تو را زیر سم گرفتند و طاغیان زیر شمشیر بران تا عرق مرگ بر پیشانی ات نشست و در بستر احتضار افتادی وزیر چشم به خیمه گاه خود نگران بودی و از خاندانت به خود مشغول بودی».

علم و دانش آن حضرت علیه السلام:

باید دانست که علوم اهل بیت علیهم السلام، الهامی است، نیاز به درس ندارد و امروز و دیروزش یکسان است و به قیاس و فکر و حدس نیازی ندارند، نمونه معارف و علومشان از دریافت بشری دور است، کسی که خواهد پرده بر فضایل آنان کشد به کسی ماند که خواهد روی آفتاب بیپوشد، باید به خود هموار کرد که ایشان در عالم شهود غیب را معاینه کنند و در خلوت خانه عبادت، حقایق معارف را دریابند و برتر از آنند که اولیا و دوستانشان معتقدند، در برابر استفاده جویان و آزمایش کنندگان وقفه نکردند و درنماندند و سستی نداشتند .

به احوال و گفتار هر کدام تدبر کنی، یکتای عصر خویش بوده و در امتیازات و مفاخر از اول تا آخر مصدق یکدیگرند، چون زبان به گفتار بر کشند، دیگران زبان در کام کشند، و چون بگویند دیگران باید گوش کنند، هر دونده ای به گرد آنها نرسد و هدف آنها را درنیابد و به روش آنان موفق نشود؛ اینها خصایصی است که آفریننده بدانها عطا فرموده و مخبر صادق آنان اعلام کرده و درباره ایشان رفع شبهه نموده و فضل و برتری آنها را به صراحت ستوده تا نیازی به دلیل و قیاس نباشد، فرمود: «ما فرزندان عبد المطلب سادات مردم هستیم».

کرامت و جود آن حضرت علیه السلام:

در روایت است که فاطمه علیها السلام دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آورد در هنگام مرض موت آن حضرت و عرض کرد: یا رسول الله ! اینان پسران تواند، چیزی بدانها ارث بده؛ فرمود: هیبت و سیادت از آن حسن علیه السلام جود و شجاعت از آن حسین علیه السلام باشد.

مشهور است که آن حضرت مهمان نواز، حاجت برآور، خویش دوست بود، به فقیران

بخشش میکرد، خواهش مسائل را اجابت می نمود و برهنه را می پوشانید و گرسنه را سیر میکرد و قرض دار را عطا میداد و یتیم را نوازش میکرد و حاجتمند را کمک می داد و کم می شد که مالی به او برسد و آن را تقسیم نکند.

روایت شده است که چون معاویه به مکه رفت، مال بسیار و جامه های بی شمار به وی تقدیم داشت و نپذیرفت و این خود شیوة جواد و دأب راد و نمایش صاحب سخاوت و ستایش دارای مکارم اخلاق است، کردارش گواه کرم است و ناطق به اخلاق ستوده، و باید دانست کرامتی که جود و بخشش یک رشته آن است در خاندان پیغمبر منحصر است و دیگران را جز به طور مجاز از آن بهره ای نیست، از این راه به هیچکدام از بنی هاشم بخل ورزی منسوب نیست زیرا همه آنان در افاضه چون بارانند و در شهامت چون شیران.

علی بن الحسین علیهما السلام در خطبه شام خود گوید: « به ما است که علم و حلم، سماحت و فصاحت و شجاعت و محبت در دل مؤمنان عطا شده است».

آنها دریای جوشان و ابر پر بارانند، هر آنچه از کار خیر و نیک کردند پدرها از پدرها ارث بردند، خوش اخلاقی را شریعت خود ساخته و وسیله درک نهایت شرف شناخته زیرا فرزندان شریف از پدرهایی کریمند، آنان پیشوایان امت و سران ملت و برگزیدگان مردم و سادات عربند و خلاصه بنی آدم و ملوک دنیا و رهبران آخرت و حجج خدا در میان بندگان و امینان وی در هر شهرستان و باید نشانه های خیرشان هویدا و نمونه های جلالشان پیدا باشد، دیگران جود را از آنها آموخته و به روش آنان رهبری شده اند، کسی که سر دهد، از مال دریغ نکند، و آن که همت به آخرت دارد متاع دنیا را بخشد، خردمندان را تردیدی نیست که هر که در نبرد جان بیازد از دارایی آسان تر صرف نظر کند و آن که از زندگانی شیرین کناره گیرد کالای فانی دنیا را چه ارجی نهد؟ شاعر گوید:

سر ببخشد گر کریمان را دریغ آید ز سر *** منتهای جود سر بخشی است ای اهل نظر

از اینجا گویند: جود و شجاعت از یک پستان شیر خورده و با هم ملازمند، هر بخشنده شجاع است، و هر شجاع بخشنده، این یک دستور کلی است و ابوتمام در این باره گوید:

چوبینی با یزید اندر سخاوت *** و در پیکار مرد جنگ و غارت

بدانی کز سخاوت پهلوانی *** بزاید و زکرم زاید شجاعت

ابوالطیب گفته:

گویند که بخشش نه بس بود *** تا خانه به رهگذر بنا کرد

گفتم که شجاعت جوانمرد *** از بخل ورا حذر عطا کرد

ای جود تو باش همچو گرداب *** کور است امان ز تیغ پردرد

گویند: کریم، دلدار است و بخیل را چهره پایدار.

معاویه، بنی هاشم را به سخاوت ستود و آل زبیر را به شجاعت و بنی مخزوم را به سرگرانی و بنی امیه را به بردباری. گفته او به گوش حسن بن علی علیهما السلام رسید و فرمود: خدایش بکشد، خواهد بنی هاشم آنچه دارند ببخشند و به وی نیازمند شوند و خاندان زبیر شهادت ورزند و کشته شوند و بنی مخزوم سرگرانی کنند و مبعوض مردم شوند و بنی امیه بردباری کنند و محبوب مردم شوند، به جان خودم پاره ای از گفتار معاویه راست است و گر چه راستی از مانند او دور است ولی بسا که دروغگو راست گوید، زیرا سخاوت بنی هاشم چنان است که او گفته و شجاعت و حلم خاص آنها است و دیگران پیرو و جیره خوار آنانند، خصال خیر که بر همه مردم تقسیم شده در آنها جمع است و این گفتار حق است و جز آن باطل (1)

ص: 34

1- روایت است که یک اعرابی بر حسین علیه السلام سلام داد و خواهشی کرد و عرض کرد: از جدت شنیدم می فرمود که: چون خواهشی داری به یکی از چهار کس مراجعه کن: عربی شریف، مولایی کریم، قرآن دان، زیبا روی؛ شرافت عرب به جد تو هست و کرامت به روش شما است و قرآن در خانه شما نازل شده، صباحت خاص تو است که از جدت شنیدم می فرمود: هر کس خواهد مرا نگرد، به روی حسن و حسینم نظاره کند، حسین علیه السلام فرمود: چه حاجتی داری؟ آن را به زمین نوشت، حسین فرمود: از پدرم علی علیه السلام شنیدم می فرمود: ارزش هر مردی کار خوب او است و از جدم رسول خدا شنیدم می فرمود: احسان به اندازه معرفت است، من سه پرسش از تو دارم، اگر جواب یکی را دادی یک سوم درخواست تو را می دهم و اگر دو تا را جواب گفתי دو سوم آن را می دهم و اگر هر سه را جواب گفתי همه را جواب می دهم، یک کیسه سر به مهر برای من آورده اند و اگر جواب گفתי از آن تو است. عرض کرد: پرسید و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم فرمود: نجات بنده از هلاکت چیست؟ گفت: اعتماد به خدا. فرمود: زینت مرد چیست؟ گفت: علم با حلم. فرمود: اگر نداشته باشد؟ عرض کرد: ثروت با کرم و بخشش. فرمود: اگر نداشته باشد؟ عرض کرد: فقر با صبر. فرمود: اگر نداشته باشد: عرض کرد: صاعقه ای که او را بسوزاند. حسین علیه السلام خندید و کیسه را نزد او انداخت. در روایت دیگر است که در آن هزار اشرفی بود و دو انگشت خود را که نگین آن دویست درهم ارزش داشت نیز به او داد.

اگر به فصاحت، زهد، تواضع و عبادت آن حضرت توجه شود، رساله از وضع خود بگردد، لذا به جای آن اخباری در محبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به وی نقل میکنیم.

[رمز 3]

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را بسیار دوست میداشت

دوستی، رابطه وسیع و پرمعنای جامعه بشری است و بر سر زبان هر خرد و بزرگ و پیر و دانشمند و نادان است ولی دوستی ها با هم تفاوت بسیار دارند و برای دوستی معانی بسیاری است:

1 - دوستی ای که از هوای نفس باشد، این دوستی مبدأ تمایل جنسی و زیاجویی است و اساس شهوت رانی و بسیار مبتذل و بی اعتبار است و خردمندان را بدان اعتنایی نیست و آن را به چیزی شمارند.

2 - دوستی ای که از غریزه و احساس خیزد، مانند دوستی نوع حیوان با وابستگان نسبی خود در حدود معینه، این دوستی پرمعناتر از قسم اول است و اساس پیوست عالم ماده است و از مفاسد برکنار است.

3 - دوستی ای که از دل و روح برخیزد و بر دل و روح نشیند و شاید مقام عشق و پیوست های معنوی پابرجا از این قسم باشد که گویند: ما یکی روحیم اندر دو بدن.

4 دوستی ای که از خرد و ایمان سرچشمه گیرد و این قسم دوستی بسیار ارجمند و بهره ور است و معنویت دیانت و مسلمانی است که می فرماید:

ص: 35

5- دوستی ای که از مقام نبوت خیزد و پیوست ولایت باشد و اگرچه رابطه دوستی به معانی چند میان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین بود ولی آنچه را باید مورد اهمیت دانست دوستی به این معنا است که پیغمبر درک می کرد، اساس ترویج دینانی که برای او مبعوث است و جانفشانی درباره آن می نماید با جانبازی حسینش مستحکم می شود و او است که نتیجه رنجها و کوششهای وی را با شهادت پابرجا خواهد ساخت.

شیخ اجل محمد بن شهر آشوب قدس سره در "مناقب" از ابن عمر روایت کرده که در این میان که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بالای منبر خطبه میخواند، حسین علیه السلام بیرون آمد و جامه اش به پایش پیچید و به زمین افتاد و گریست، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از منبر فرود شد و او را در آغوش گرفت و فرمود: خدا شیطان را بکشد، به راستی فرزند دلریا است، به حق آن که جانم به دست او است من ندانستم که چگونه از منبر فرود آمدم.

در آنجا از ابوالسعادات در فضایل عترت گوید: یزید بن زیاد گفته: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از خانه عایشه بیرون شد و بر خانه فاطمه علیها السلام گذر کرد و شنید حسین علیه السلام میگرید، فرمود: ای فاطمه، نمی دانی که گریه او مرا آزار می دهد؟

و در آن جا ابن ماجه در "سنن" و زمخشری در "فائق" آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را در میان کوچه دید که با کودکان بازی می کرد، جلوی مردم پیش رفت و دو دست گشود و حسین علیه السلام از این طرف و آن طرف قصد گریز داشت، رسول خدا با او شوخی می کرد تا او را گرفت و یک دست زیر زنج او و دست دیگر بالای سرش نهاد و او را بلند کرد و بوسید و فرمود: من از حسینم و حسین از من است، خدا دوست دارد هر که حسین را دوست گیرد، حسین یکی از اسباط است.

و نیز در آن جا که عبد الرحمن بن ابی لیلی گوید: ما نزد رسول خدا نشسته بودیم که حسین علیه السلام آمد و بر سر و دوش پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بالا می رفت، بول کرد ولی فرمود: او را واگذارید.

و نیز در آن جا در احادیث لیث بن سعد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روزی با جمعی نماز می خواند و حسین علیه السلام کوچک بود، در بر او بود و هر وقت آن حضرت به سجده می رفت بر پشت او سوار می شد و پاهای خود را حرکت می داد و میگفت: حل حل، و چون پیغمبر می خواست سر بردارد او را می گرفت و در کنار خود می نهاد و باز هم که به سجده می رفت او را سوار میشد و می گفت: حل حل، و این کار را ادامه داد تا پیغمبر از نماز خود فارغ شد، الخ.

از "امالی حاکم" روایت شده که ابورافع گفت: من با حسین علیه السلام که هنوز کودک بود بازی «مدحاة» میکردم و چون از او میبردم میگفتم: مرا بر دوش خود بردار، میگفت: بر دوش کسی بالا- میروی که رسول خدا او را بر دوش گرفته؟ و چون بر من غالب میشد میگفتم: من هم تو را به دوش نگیرم چنان چه مرا بر دوش نگرفتی. میفرمود: نمی پسندی کسی را بر دوش بگیری که رسول خدا به دوش میگرفت؟ و من او را به دوش میگرفتم (مدحاة: بازی با سنگریزه هایی است که در گودال کوچک می ریزند).

در آن جا نیز از حفص بن غیاث از امام ششم علیه السلام روایت شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در نماز بود و حسین علیه السلام در کنارش، رسول خدا تکبیر گفت و حسین نتوانست تکبیر گوید، و بار دیگر رسول خدا تکبیر گفت و باز نتوانست ادا کند و رسول خدا تکرار کرد تا هفت بار و حسین علیه السلام بار هفتم تکبیر گفت، امام فرمود: از این جا هفت تکبیر سنت گردید.

در آنجا نیز از "تفسیر نقاش" از ابن عباس روایت شده است که گوید: من حضور پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بودم و پسرش ابراهیم را به زانوی چپ و حسین علیه السلام را بر زانوی راست داشت، یک بار او را می بوسید و یک بار این را، ناگاه جبرائیل از طرف رب العالمین برایش وحی آورد و چون به خود آمد فرمود: جبرئیل از طرف پروردگارم نزد من آمد و گفت: ای محمد! پروردگارت بر تو سلام می دهد و می فرماید: من هر دو را برای تو نمیکذارم، یکی را فدای دیگری کن؛ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به ابراهیم نگریست و گریست و فرمود: مادر ابراهیم کنیزکی است و چون بمیرد جز مرا داغدار نکند، مادر حسین فاطمه علیها السلام است و پدرش علی علیه السلام عموزاده ام، گوشت و خون من و چون بمیرد دختر و پسر عمم داغدار شوند و من هم، من اندوه خود را بر اندوه آنها مقدم دارم؛ ای جبرئیل، ابراهیم قبض روح شود، او را فدای حسین کردم.

گوید: پس از سه روز ابراهیم وفات کرد و هر وقت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حسین علیه السلام را نزد خود میدید او را می بوسید و در بر می کشید و لباسش را می مکید، میگفت: قربان آن که ابراهیم را قربانش کردم، پدر و مادرم قربانت ای ابا عبد الله الحسین!:

برتر از مدحی و شیواتر سخنور *** در مدیحت پیش مردم گنگ و ابتر

تا صفا و تا مشاعر طوفگاه دیگران شد *** قبر تو رکن من است و طوفگاه پای تاسر

گر که مردم را عبادت را بهر عقبی شد ذخیره *** حب تو از بهر من بود در روز محشر

[رمز 4]

امتحان و آزمایش منطق محکم حقیقت است، هر کس مدعی مقامی و صنعت و هنری است تا مورد آزمایش قرار نگیرد برای او ارزشی نیست. در دانش امروز جهانی تنها موضوعاتی را مورد توجه و اعتماد می دانند که همراه تجربه و آزمایش باشد، برای امور معنویه که سرآمد آنها ولایت ائمه علیهم السلام است آزمایشی مقرر است که دیده اشکبار باشد و امام شهید حضرت ابی عبد الله الحسین علیه السلام محک مدعیان ولایت است و دیدگانی که در مصیبت این امام مظلوم گریان باشند نشانه محبت و دوستی و ولایت ائمه هدی علیهم السلام است که در تعلیمات اسلام از همه چیز والاتر و بالاتر است و در پشت این دیده های اشک آلود، دلهای پر محبتی است که ارزش معنوی بی پایان دارد و هرگونه اجر و ثوابی را شایسته اند.

ص: 38

ثواب گریه بر مصیبت امام حسین علیه السلام و لعن بر قاتلین او و پیشگویی از شهادت آن حضرت:

در این جا به چهل حدیث اکتفا می شود (1):

1- حدیث کرد برای من طبق اجازة عام کامله استادم حاج میرزا حسین نوری - نور الله تربته - از آية الله الباری حاج شیخ مرتضی انصاری - تغمده الله برحمته - از مولای اجل حاج ملا احمد نراقی، از سیدنا الاجل سید مهدی بحر العلوم، از شیخ المشایخ مولانا محمد باقر البهبهانی معروف به وحید، از پدرش محمد اکمل، از عالم ربانی مولا محمد باقر مجلسی اصفهانی، از پدرش مولا محمد تقی مجلسی، از شیخنا الاجل شیخ محمد عاملی معروف به بهاء الدین، از پدرش شیخ حسین بن عبد الصمد عاملی حارثی، از شهید ثانی، از علی بن عبد العالی میسی، از شیخ محمد بن داود جزینی، از علی بن الشهید، از پدرش محمد بن مکی شهید، از محمد بن علامه حلی، از پدرش علامه حلی، از جعفر بن سعید محقق، از فخار بن معید الموسوی، از عماد الدین طبری، از ابی علی مفید ثانی، از پدرش شیخ طوسی، از شیخ مفید، از شیخ بزرگوار صدوق، از ماجیلویه قمی، از علی بن ابراهیم، از پدرش ابراهیم بن هاشم، از ریان بن شیب گفت:

در روز اول محرم خدمت امام رضا علیه السلام رسیدم، فرمود: ای پسر شیب! روزه داری؟ عرض کردم: نه. فرمود: امروز همان روز است که زکریا به درگاه خدا دعا کرد و گفت: پروردگارا! از لطف خود به من نژاد پاکی عطا کن زیرا تو برآورنده حاجتی. خدا مستجاب کرد و دستور داد فرشتگان، زکریا را که در محراب نماز می خواند ندا دادند که خدا تو را به یحیی مژده میدهد؛ هر کس امروز را روزه دارد و خدا را بخواند اجابتش کند چنان چه زکریا را اجابت کرد.

سپس فرمود: ای پسر شیب! محترم همان ماهی است که مردم جاهلیت در گذشته به احترام آن، ظلم و کشتار را در آن غدقن کرده بودند، و این امت نه احترام ماه خود را

ص: 39

1- مؤلف برای هر یک از رجال سلسله سند، القاب مفصلی ذکر کرده است که در اصل محفوظ است و ما برای اختصار آن را حذف کردیم و مصنف در حاشیه کتاب شرح موجزی در احوال رجال این سند درج کرده است که به واسطه شهرت حال آنان در کتب رجال از درج آن صرف نظر شد.

نگاه داشته و نه احترام پیغمبر خود را، در این ماه فرزندان او را کشتند و زنان حرمش را اسیر کردند و بنه اش را چپاول کردند، خدا هرگز این گنا؛ آنها را نمی آمرزد.

ای پسر شیب! اگر تو برای چیزی گریه میکنی، برای حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گریه کن که چون گوسفند او را سر بریدند و هیجده تن از خاندانش را با او کشتند که در زمین ماندی نداشتند، آسمانها و زمین برای قتل او گریستند و چهار هزار فرشته برای یاری او به زمین آمدند و او را کشته یافتند و بر سر قبرش پریشان و غبار آلود بمانند تا قیام قائم علیه السلام و از یاران او باشند و شعارشان «یا لثارات الحسین» است.

ای پسر شیب! پدرم از پدرش از جدش به من باز گفت که: چون جدم حسین کشته شد، آسمان خون و خاک سرخ بارید.

ای پسر شیب! اگر بر حسین گریه کنی تا اشک بر گونه ات روان شود، هر گناه کوچک و بزرگ و کم و زیادی که داری خدا بیامرزد.

ای پسر شیب! اگر خواهی بیگناه، خدای عز و جل را ملاقات کنی، حسین را زیارت کن.

ای پسر شیب! اگر دوست داری در اطاق های ساختمان بهشت با پیغمبر و آلش علیهم السلام هم نشین باشی، به قاتلان حسین علیه السلام لعن کن.

ای پسر شیب! اگر دوست داری ثواب شهیدان در رکاب حسین را ببری، هر وقت او را یاد کردی بگو: کاش با آنها بودم و به فوز عظیم رسیده بودم.

ای پسر شیب! اگر دوست داری در درجات اعلای بهشت با ما باشی، در اندوه و شادی ما شریک باش و ملازم ولایت ما باش، اگر کسی سنگی را هم به ولایت بپذیرد، خدایش در قیامت با آن محشور کند.

2- به سند متصل به شیخ اجل موفق سعید محمد بن نعمان مفید - قدس الله روحه - از شیخ جلیل کامل ابی القاسم جعفر بن محمد قولویه قمی - عطر الله مرقدہ - از ابن الولید، از صفار، از ابن ابی الخطاب، از محمد بن اسماعیل، از صالح بن عقبه، از ابی هارون مکفوف گوید: حضور امام ششم علیه السلام رسیدم. فرمود: شعر مرثیه بخوان. خواندم. فرمود: نه، همچنان که برای او میان خود مرثیه می خوانید و سر قبرش نوحه گری میکنید. من این

بیت را خواندم :

بگذر به مزار حسین *** و به استخوان های پاکش بگو

حضرت گریست، چون گریه کرد باز گرفتم. فرمود: ادامه بده. دادم. فرمود: بیفزا. این شعر را خواندم :

ای فروه بپا خیز و به مولات بنال *** بر نعش حسین گریه را ده تو مجمال

خود آن حضرت گریست و زنان حرم صیحه کشیدند و چون آرام شدند، فرمود: ای ابوهارون! هر کس نوحه برای حسین علیه السلام بگوید و ده کس را بگریاند، بهشت از آن اوست، و از شماره ها یکی یکی کاست تا به یک رسید و فرمود: هر کس نوحه بخواند برای حسین علیه السلام و یک نفر را بگریاند، بهشت از آن اوست. سپس فرمود: هر کس یاد او کند و بگرید، برای اوست بهشت.

میگویم: «بگذر به مزار حسین» از اشعار سید حمیری است چنان چه شیخ ابن نما به صراحت گفته، و اشعار این است:

بگذر به مزار حسین *** و به استخوان های پاکش بگو

ای کالبد تا همیشه از *** اشک های روان سیراب باشی

چون به مزارش بگذاری *** مرکب خود را بسیار نگهدار

گریه کنی بر آن تیر پاک *** و زاده فاطمه پاک

چون گریه زن داغدیده ای *** که روزی پسر عزیزش مرده

3- به سند پیوسته به شیخ صدوق به اسناد وی، از ابن عباس گوید: علی علیه السلام به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: عقیل را دوست میداری؟ فرمود: آری، به خدا دو بار دوستش دارم، یک بار برای خودش و یک بار برای آنکه ابوطالب دوستش داشت و فرزندش در راه دوستی فرزند تو کشته شود و چشم مؤمنان بر او بگرید و فرشتگان مقرب برای او رحمت خواهند. سپس رسول خدا گریست تا اشکش بر سینه اش روان شد و فرمود: به خدا بنالم از آنچه خاندانم پس از من برخوردارند.

4- به سند پیوسته به شیخ اجل ابی القاسم جعفر بن قولویه که آن را به مسمع کردین رساند که گوید: امام ششم علیه السلام فرمود: ای مسمع! تو اهل عراقی، بر سر قبر حسین

میروی؟ عرض کردم: نه، همه اهل بصره مرا می شناسند و هواخواهان خلیفه و دشمنان بسیاری از ناصبی های قبایل و دیگران گرد منند و می ترسم نزد اولاد سلیمان از وابستگان خلیفه سعایت کنند و بر من بشورند.

فرمود: یاد مصیبت های او را نمی کنی؟ عرض کردم: چرا .

فرمود: دل آزرده می شوی؟ عرض کردم: آری به خدا و گریان میشوم تا خاندانم از چهره ام سوز دلم را مینگرند و دیگر نمی توانم چیزی بخورم و از رخسارم هویدا است.

فرمود: خدا بر اشکت رحمت کند. هلا! تو از آنانی که برای آزرده شونی و در شادی ما شادند و در غم ما غممنده و با ما در خوف و امنیت شریکند. هلا! هنگام مرگ حضور در یابی و سفارشت را به ملک الموت بکنند و مژدهای که چشمش را روشن کند به تو بدهند پیش از آنکه بمیری و ملک الموت از مادر نسبت به فرزند خود بر تو دلسوزتر و مهربان تر باشد.

سپس گریان شد و من هم گریان شدم و فرمود: حمد خدا را که ما را به رحمت خود بر خلقش برتری داد و ما خاندان را به رحمت خود مخصوص گردانید .

ای مسمع! از روزی که امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد، زمین و آسمان به دلسوزی ما گریانند و فرشتگان بیشتر گریه کنند و از آن گاه که کشته شدیم اش دیده فرشتگان نخشکیده، یا کسی نیست که برای ما دلسوزی کند و بگرید بر آنچه کشیدیم جز آن که هنوز اشک دیده اش نریخته خدایش رحمت کند و اشکی که بر گونه او روان شود اگر یک قطره اش در دوزخ افتد آن را چنان خاموش کند که سوزش نداشته باشد و آنکه برای ما داغدار باشد هنگام مرگ که ما را بیند چنان شاد شود که شادی از دلش نرود تا بر سر حوض به ما رسد، کوثر هم از ورود دوست ما خرسند شود و آن قدر به کامش خوشمزه آید که نخواهد از سر آن برگردد.

5 - با پیوست سند به شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی، به سندش از عبد الله بن بکر در حدیث طولانی گوید: با امام ششم علیه السلام به حج میرفتم، به او گفتم: یابن رسول الله! اگر قبر حسین بن علی را بشکافند، در قبرش چیزی باشد؟

فرمود: ای پسر بکر، چه پرسش بزرگی کردی! حسین بن علی با پدر و مادر و برادرش

در منزل رسول خدایند و با او همخور و خرسندند و او در یمین عرش است، بدان چسبیده و می گوید: پروردگارا! آنچه به من وعده دادی انجام ده و به زائرین خود می نگرد و به نام آنان و پدرانشان و آنچه در بنه دارند عارف تر است از خود آنان به فرزندشان و به گریه کننده خود نظر دارد و برای او بی نیازی خواهد و آمرزش طلبد و گوید: ای گریه کننده! اگر آنچه را خدا برایت آماده کرده میدانستی، بیش از آنچه غمینی، خرسند بودی، و برای هر گناه و خطای او آمرزش می خواهد.

6- با پیوست سند به شیخ جلیل رئیس المحدثین محمد بن علی بن بابویه قمی، با سند از امام رضا علیه السلام که فرمود: هر که مصیبت ما را یاد کند و برای آنچه به ما کردند بگرید، روز قیامت در درجه ما با ما است و هر که یاد مصیبت ما کند و بگرید و بگریاند، روزی که دیده ها گریان است چشمش نگیرد و هر که در مجلسی نشیند که ترویج ما باشد، روزی که دلها بمیرند، دل زنده باشد.

7- به سند خودم تا شیخ الطائفه ابی جعفر طوسی، از مفید، از ابن قولویه، از پدرش، از سعد، از برقی، از سلیمان بن مسلم کندی، از ابن غزوان، از عیسی بن ابی منصور، از آبان بن تغلب، از امام ششم علیه السلام فرمود: آه غمگین در ستم بر ما تسبیح است، و توجه به ما عبادت است و راز نگهداری ما جهاد در راه خداست. سپس خود امام ششم علیه السلام فرمود: باید این حدیث را با طلا نگاشت.

8- با سند تا شیخ فقیه ابی القاسم جعفر بن قولویه به سند وی، از ابن خارجه، از امام ششم علیه السلام که فرمود: حسین علیه السلام فرمود: من کشته گریه ام، گرفتار کشته شدم و بر خداست که گرفتاری نزد نیاید جز آنکه خدا او را خرسند به خاندانش برگرداند.

9 - پیوست سند تا شیخ الطائفه است، از ابی عمرو عثمان دقاق، از جعفر بن محمد بن مالک، از احمد بن یحیی ازدی، از مخول بن ابراهیم، از ربیع بن مندر، از پدرش، از حسین بن علی علیه السلام فرمود: هیچ بنده خدا نیست که برای ما اشکی بریزد یا چشمی تر کند جز آنکه خدا یک دورانی او را در بهشت جای دهد.

احمد بن یحیی ازدی گوید: حسین علیه السلام را در خواب دیدم. حدیث را از وی پرسیدم. فرمود: آری.

10 - با پیوست سند به شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه، به سندش از ابی عماره نوحه خوان گفت: روزی که حسین علیه السلام را نزد امام ششم علیه السلام نام می بردند، دیگر تا شب تبسم نمیکرد و امام ششم علیه السلام همیشه می فرمود: حسین علیه السلام اشک آور هر مؤمنی است.

11 - به سند خودم که متصل به شیخ جلیل علی بن ابراهیم قمی است، از پدرش، از ابن محبوب، از علا، از محمد، از امام پنجم که علی بن الحسین علیهما السلام می فرمود: هر مؤمنی که چشمش بر قتل حسین اشکین شود تا به گونه اش روان گردد، خدایش در غرفه های بهشت دور آنها جای دهد، و هر مؤمنی که برای آزاری که از دشمن به ما رسد چشمش اشکین شود تا بر گونه اش روان گردد، خدا او را در بهشت نشیمن دهد، و هر مؤمنی برای خاطر ما آزاری بیند و گرید تا بر گونه اش روان شود خدا از رویش آزار را بگرداند و روز قیامت او را از خشم خود و آتش بر کنار دارد.

12 - به سند متصل به شیخ صدوق محمد بن علی بن بابویه قمی، از پدرش، از شیخ قمیون عبد الله بن جعفر حمیری، از احمد بن اسحاق بن سعد، از بکر بن محمد ازدی، از امام ششم علیه السلام گوید: فرمود به فضیل: دور هم می نشینید و نقل حدیث میکنید؟ عرض کرد: آری قربانت! فرمود: هر کس حدیث ما را یاد کند، یا نزد او یاد شود و به اندازه پر مگس از چشمش اشک آید، خدا گناهانش را بپارزد اگرچه بیش از کف دریا باشد.

13 - به سند من تا شیخ اجل رئیس محدثین محمد بن علی بن بابویه قمی رحمه الله به سند او تا ابی عماره نوحه خوان، گفت: امام ششم علیه السلام به من فرمود: نوحه حسین علیه السلام را برایم بخوان. من نوحه خواندم. او گریست. باز خواندم و گریست و دنباله دادم گریست تا سراسر خانه را گریه گرفت.

سپس فرمود: ای ابا عماره! هر که یک شعر نوحه برای حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند، بهشت برای او است و هر کس شعری در نوحه حسین بخواند و سی کس را بگریاند، بهشت برای او است و هر کس بخواند و بیست کس را بگریاند بهشت برای او است و هر کس بخواند در نوحه حسین علیه السلام و ده کس را بگریاند، بهشت برای او است و هر کس در نوحه حسین علیه السلام شعری بخواند و یکی را بگریاند، بهشت برای او است و هر کس برای حسین علیه السلام شعری بخواند و خود بگرید، بهشت برای او است و هر کس درباره

حسین علیه السلام شعری بخواند و خود را به گریه زند، بهشت برای او است.

14 - به سند متصل تا جعفر بن قولویه قمی، از هارون بن موسی تلعبیری، از محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی رحمه الله، از عمر بن صباح، از ابن عیسی، از یحیی بن عمران، از محمد بن سنان، از زید بن شحام گوید: با جمعی از اهل کوفه خدمت امام ششم علیه السلام بودیم که جعفر بن عفان بر او وارد شد، او را احترام کرد و نزدیک خود نشاند، سپس فرمود: ای جعفر! عرض کرد: لیبیک قربانت! فرمود: به من رسیده است که درباره حسین علیه السلام شعر میگوی و خوب میگوی. عرض کرد: آری قربانت! برای او سرود و او و کسانی که با او بودند گریستند تا اشک بر روی ریشش روان شد. سپس فرمود: ای جعفر! به خدا فرشتگان مقرب خدا حاضر شدند در این جا و گفتار تو را درباره حسین علیه السلام شنیدند و چون ما گریستند و بیشتر هم، و خدا در پیشگاه خود نورس بهشت را برای تو ثبت کرد و تو را آمرزید.

سپس فرمود: ای جعفر! برای تو نیفزایم؟ گفت: آری. فرمود: کسی نیست که درباره حسین علیه السلام شعری گوید و بگرید و بگریاند، بدان! جز آنکه خدا برایش بهشت را واجب کند و پیامرزدش.

15 - به سند متصل به شیخ صدوق، از ابن مسرور، از ابن عامر، از عمویش، از ابراهیم بن ابی محمود گفت: حضرت رضا علیه السلام فرمود: محرم ماهی است که مردم جاهلیت، خونریزی را در آن حرام می دانستند و در آن ماه، خون ما ریخته شد و حرمت ما هتک شد و کودکان و زنان ما اسیر شدند و آتش به خیمه های ما زدند و هر چه در آن بود غارت کردند و حضرت رسول علیه السلام را درباره ما رعایت نکردند. روز شهادت حسین علیه السلام چشم ما را خونین و اشک ما را روان ساخت، عزیزان ما را در زمین کرب و بلا خوار کرد و تا روز قیامت غم و بلا برای ما گذاشت، باید بر چون او بگریند گریه کنندگان، زیرا گریه بر او گناهان بزرگ را بریزد.

سپس فرمود: محترم که می آمد کسی پدرم را خندان نمی دید و تا دهم آن، آزدگی بر او چیره بود و روز دهم آن، روز مصیبت و اندوه گریه او بود و می فرمود: روزی است که حسین علیه السلام در آن کشته شد.

16 - به سند پیوست من، از شیخ صدوق، از طالقانی، از احمد همدانی، از علی بن حسن بن فضال، از پدرش، از رضا علیه السلام فرمود: هر کس روز عاشورا تعطیل کند، خدا حوایج دنیا و آخرتش را برآورد و هر کس روز عاشورا را روز سوگواری و اندوه و گریه خود کند، خدای عز و جل روز قیامت را روز شادی و خرسندی او نماید و در بهشت چشمش به ما روشن شود، و هر کس روز عاشورا را روز برکت نامد و در آن روز برای خانه اش چیزی ذخیره کند، خدا آن را برکت نهد و روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد - لعنهم الله - محشور گردد و تا درک اسفل دوزخ برود.

17 - و به اسناد تا شیخ صدوق رحمه الله از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: موسی بن عمران از پروردگارش خواهش کرد، عرض کرد: پروردگارا! برادرم هارون مرد، او را بیمارز. خدا به او وحی کرد: ای موسی! اگر درباره آمرزش اولین و آخرین خواهش کنی اجابت کنم جز نسبت به کشته حسین علیه السلام که من از قاتلش انتقام کشم.

18 - به سند پیوست من به شیخ اجل ابی القاسم جعفر بن قولویه قمی، به اسنادش از امام ششم علیه السلام که فرمود: کشته یحیی بن زکریا علیه السلام زنازاده بود و کشته حسین علیه السلام زنازاده بود و آسمان جز بر این دو نگریست.

19 - به سند متصل به شیخ اجل جعفر بن قولویه رحمه الله به سندش از داود رقی گفت: حضور امام ششم علیه السلام بودم که آب خواست و چون نوشید گریه اش گرفت و چشمانش پر اشک شد و فرمود: ای داود! خدا لعنت کند کشته حسین علیه السلام را، هیچ بنده ای نیست که آب نوشد و یاد حسین علیه السلام کند و قاتلش را لعن کند جز آنکه خدا صد هزار حسنه برایش بنویسد و صد هزار گناهش را فرو ریزد و صد هزار درجه برایش بالا برد و چنان است که صد هزار بنده آزاد کنند و خدا روز قیامت سیراب محشورش کند.

20 - به سند پیوست به شیخ اجل ابی القاسم جعفر بن قولویه قمی، از شیخ اجل ثقة الاسلام محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله به اسنادش از داود بن فرقد گوید: در خانه امام ششم علیه السلام نشسته بودم و به کبوتر زاغی که قرقر میکرد نگریستم، امام ششم علیه السلام به من نگریست و فرمود: ای داود! میدانی این پرنده چه میگوید؟ گفتم: قربانت! به خدا نه. فرمود: بر کشندگان حسین علیه السلام لعن می کند، آن را در خانه های خود نگهدارید.

21 - به سند پیوست به آیت الله علامه ، از سلطان المحققین خواجه نصیر الدین محمد بن محمد طوسی، از شیخ فاضل محدث برهان محمد بن محمد بن علی حمدانی قزوینی متوطن ری، از شیخ اجل منتجب الدین علی بن عبید الله بن حسن قمی، از پدرش، از جدش، از شیخ اجل ابی الفتح محمد بن علی بن عثمان کراجکی رحمه الله گفت: محمد بن عباس به اسنادش از حسن بن محبوب و او به اسنادش از صندل از دارم بن فرقد گفت: امام ششم علیه السلام فرمود: در نماز صبح فریضه و نافله، سوره فجر را بخوانید که سوره مخصوص حسین علیه السلام است، گوش نداری به گفته خدا عز و جل در آن: «ای نفس مطمئن» الآیة، او است صاحب نفس مطمئنة راضیة مرضیه و یارانش از خاندان محمد علیهم السلام در قیامت از خدا راضی اند و خدا از آنها راضی است و این سوره مخصوص حسین بن علی علیهما السلام و شیعه او و شیعة آل محمد علیهم السلام است، هر کس قرائت والفجر را ادامه دهد، در بهشت با حسین همدرجه است. ان الله عزیز حکیم

22 - به سند متصل به شیخ اجل سعید ابی جعفر طوسی رحمه الله به اسنادش از محمد بن مسلم گوید: شنیدم امام پنجم و ششم علیهما السلام می فرمودند: به راستی خدای تعالی از شهادت حسین علیه السلام به او عوض داد که امامت را در نژادش و درمان را در تربتش و اجابت دعا را در سر قبرش نهاد و ایام زائرش تا برود و برگردد، از عمرش به شمار نیاید.

محمد بن مسلم گوید: به امام ششم علیه السلام عرض کردم: این فیوضات از قبل حسین علیه السلام می رسد، خود او چه دارد؟ فرمود: به راستی خدای تعالی او را به پیغمبر ملحق کرده و در درجه و مقام او است. و این آیه را خواند: «و آن کسانی که گرویدند و نژادشان در ایمان از آنها پیروی کردند، نژادشان را به آنان ملحق کردیم» (1).

23 - به سند متصل به شیخ اققه اجل ابی القاسم جعفر بن سعید محقق حلی رحمه الله از سید جلیل محمد بن عبد الله بن علی بن زهره حسینی حلی - طاب ثراه - از شیخ محدثین رشید الملة والدین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی رحمه الله از شیخ اجل احمد بن ابی طالب طبرسی رحمه الله در "احتجاج" ضمن یک حدیث طولانی و از سعد بن عبد الله اشعری رحمه الله در داستان شرفیابی او حضور امام مهدی علیه السلام و پرسش های از وی گوید: عرض

ص: 47

کردم: به من گزارش بده از تأویل «کهیصص».

فرمود: این حروف، رموز غیب است که خدا بنده خود زکریا علیه السلام را بدان مطلع کرد و برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم قصه گفت. چون زکریا علیه السلام از پروردگارش خواست که نام پنج تن را به او بیاموزد، جبرئیل آمد آنها را به او آموخت و زکریا علیه السلام هر وقت محمد و علی و فاطمه و حسن علیهم السلام را نام می برد دلش باز می شد و اندوهش برطرف می گشت، و چون نام حسین علیه السلام را می برد، گریه گلایش را می گرفت و گنج میشد.

یک روز عرض کرد: معبود من! مرا چه شده که چون نام چهار تن را میبرم به نام آنها از هموم خود، تسلی می یابم و چون نام حسین علیه السلام را می برم اشکم می ریزد و ناله ام سر میکشد؟ خدای تبارک و تعالی سرگذشت او را برایش در کلمه «کهیصص» گفت:

کاف، رمز کربلاست.

هاء، هلاک عترت.

یاء، یزید که ظالم حسین علیه السلام است.

عین، عطش.

صاد، صبر آن حضرت

چون زکریا علیه السلام این را شنید، سه روز از مسجد خود بیرون نرفت و کسی را هم نپذیرفت و رو به گریه و ناله آورد و برای او نوحه میخواند: معبودا! آیا بهترین همه خلقت، داغدار فرزندش می شود؟ معبودا! گرفتاری این مصیبت بر آستانش فرو می افتد؟ معبودا! علی و فاطمه جامه این ماتم را می پوشند و این مصیبت به آنها وارد می شود؟

سپس همیشه می گفت: معبودا! به من پسری بده که در پیری نور چشمم باشد و چون به منش عطا کردی محبوب منش ساز و پس از آن مرا داغدار او کن چنان چه دوست محمد صلی الله علیه و آله و سلم را داغدار فرزندش میکنی.

خدا یحیی علیه السلام را به او داد و داغش را به دلش نهاد. مدت حمل یحیی شش ماه بود و مدت حمل حسین علیه السلام هم چنین بود.

24 - به اسناد تا عمادالاسلام شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از ابی الجارود، از امام پنجم علیه السلام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه ام سلمه بود. به او سفارش داد کسی نزد او نیاید.

حسین علیه السلام که کودک بود آمد. او را در زمینه وی اختیاری نبود. خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسید و دنبالش ام سلمه شرفیاب شد، دید حسین علیه السلام روی سینه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم است و پیغمبر گریه میکند و چیزی را هم در دست خود زیر و رو می کند. فرمود: ای ام سلمه! این جبرئیل است که به من خبر می دهد این حسینم کشته می شود و این هم خاکی است که روی آن کشته می شود. آن را نزد خود نگهدار، هر وقت خون شد، حسینم کشته شده است.

ام سلمه عرض کرد: یا رسول الله! از خدا بخواه از او دفع کند. فرمود: خواستم، و خدا وحی کرد: این درجه ای است که هیچ آفریده بدان نرسد و او را شیعیانی باشد که شفاعت کنند و پذیرفته شود و مهدی هم فرزند او باشد و خوشا بر کسی که از دوستان حسین باشد و شیعیان او، آنها به خدا روز قیامت فایز باشند.

25 - به سند متصل به شیخ صدوق، به سندش از امام ششم علیه السلام فرمود: آن اسماعیل که خدا در کتابش گوید: «اسماعیل را یاد کن که صادق الوعد بود و رسول و پیغمبر بود» (1) اسماعیل بن ابراهیم نبود بلکه یکی از پیغمبران است که خدا او را به قومش مبعوث کرد و او را گرفتند و پوست سر و رویش را کردند، فرشته ای نزد او آمد و گفت: خدای جل جلاله مرا نزد تو فرستاده، هر دستوری خواهی بده. گفت: من به آنچه با حسین صلی الله علیه و آله و سلم می شود همدردی میکنم.

26 - به سند من که به شیخ الطائفه پیوست دارد، به اسناد او از زینب دختر جحش زن پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفت: یک روز پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در خانه من خواب بوده، حسین علیه السلام آمد و من او را سرگرم کردم که مبادا پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را بیدار کند، مرا غافل کرد و وارد خوابگاه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و دنبالش رفتم، دیدم به روی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته و بر ناف او بول میکند، خواستم او را برکنار کنم، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: زینب! او را بگذار تا فارغ شود، چون فارغ شد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم تطهیر کرد و به نماز ایستاد و چون به سجده رفت، حسین علیه السلام بر دوشش سوار شد و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم درنگ کرد تا پایین آمد، چون برخاست، حسین علیه السلام برگشت و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم او را حمل کرد تا از نماز فارغ شد دست گشود و می فرمود: نزدیک

ص: 49

شو! نزدیک شو! ای جبرئیل! من گفتم: یا رسول الله! میبینم امروز کاری میکنی که ندیدم هرگز چنان کنی. فرمود: آری، جبرئیل آمد و مرا به حسینم تسلیم داد و خبر داد که اتمم او را می کشند و خاک سرخگونی برایم آورد.

27 - به سند متصل تا شیخ جلیل ابی القاسم جعفر بن قولویه قمی رحمه الله، به اسنادش از علی بن ابی طالب علیه السلام فرمود: روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از ما دیدن کرد، طعامی جلویش آوردیم و ام ایمن برای ما یک سینی خرما و یک قدح شیر و کره برای ما هدیه آورده بود، جلویش آوردیم، از آن خورد و چون فارغ شد، من آب ریختم و دو دستش را شست، با تری دستها رو و ریش مبارک را مسح کرد و به نماز خانه گوشه اطاق رفت، سجده کرد و گریست و گریه را طول داد، سپس سر برداشت، هیچکدام از ما خانواده جرأت نکرد چیزی از او بپرسد.

حسین علیه السلام جنبش کرد تا بر دو زانوی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بالا رفت و سر به سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسانید و زنج بر سر آن حضرت چسبانید و گفت: پدر جان! چرا گریه میکنی؟ فرمود: من شما را که دیدم شاد شدم چنانکه پیش از این به شما شاد نمی شدم، و جبرئیل فرود شد و گفت: شما کشته خواهید شد و خاک های شما پراکنده است، من خدا را بدین پیشامد سپاس گفتم و خیر شما را از او خواستم. عرض کرد: پدر جان! چه کسی قبر ما را زیارت کند و واریسی کند با آن که از هم دورند؟ فرمود: گروههایی از اتمم که بدین وسیله بر وصله مرا می جویند و من هم در موقف، حساب آنها را واریسی کنم و بازوی آنها را بگیرم و از هراس ها و سختی های آن نجاتشان دهم.

28 - به سند پیوست من تا شیخ اجل مفید رحمه الله در "ارشاد" گوید: از ابی عبد الله بن شداد، از ام الفضل دختر حارث روایت کرده است که: حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رفت و گفت: یا رسول الله! من امشب خواب بدی دیدم. فرمود: چیست؟ گفت: سخت است. فرمود: چه باشد؟ عرض کردم: خواب دیدم که تیکه ای از تنت بریده شد و در دامن من نهاده شد. فرمود: خیر است. فاطمه ام بزاید و در دامن تو آید، فاطمه علیها السلام حسین علیه السلام را زاید.

گوید: در دامن من بود چنان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود یک روز او را نزد

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بردم و او را در دامنش گذاشتم و متوجه شدم که چشمان او اشک می ریزند . گفتم: پدر و مادرم قربانت یا رسول الله ! شما را چه میشود؟ فرمود: جبرئیل آمد و به من خبر داد که طائفه ای از امتم این پسر را می کشند و خاک سرخگونی هم برایم آورد.

29 - به همان سند متصل به شیخ مفید رحمه الله در "ارشاد" از ام سلمه - رضي الله عنها - روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک شب از نزد ما بیرون رفت و غیبتی طولانی کرد، سپس پریشان موی و خاک آلوده برگشت و مشتش گره بود. عرض کردم: یا رسول الله ! چه شده است که تو را پریشان و خاک آلوده می بینم؟

فرمود: در همین وقت مرا به جایی از عراق بردند که «کربلا» نام دارد و به من در آن جا قتلگاه فرزندم حسین علیه السلام و جمعی از فرزندان خاندانم را نمودند و من از خون آنها برگرفتم و اینها است که در دست من است. مشت خود را گشود و فرمود: اینها را بگیر و نگهدار. آن را گرفتم و چون خاک سرخی بود و گذاشتم در یک شیشه و سرش را بستم و نگهداشتم، و چون حسین از مکه به سمت عراق رفت، من هر روز و هر شبی آن را بیرون می آوردم و میبویدم و بر آن نگاه میکردم و میگریستم بر مصیبت او و چون روز دهم محرم همان روزی که حسین علیه السلام در آن شهید شد، اول روز آن را بیرون آوردم به حال خود بود و آخر روز که بر سر آن رفتم دیدم خون تازه است. در میان خانه ام شیون کردم و گریستم و غم خود را از ترس آن که دشمنان در مدینه بشنوند و شماتت کنند پنهان کردم و همان ساعت و همان روز را در نظر گرفتم تا خبر شهادت او رسید و آنچه دیده بودم محقق گردید.

30 - به همان سند تا شیخ مفید در ارشادش، و روایت شده است که: یک روز علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام در اطراف پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودند، به آنها فرمود: چگونه باشید آن گاه که کشته افتاده باشید و قبور شما پراکنده باشد.

حسین علیه السلام گفت: من می میرم یا کشته می شوم؟ فرمود: پسر جانم! کشته می شوی به ستم و برادرت هم به ستم کشته شود و نژاد شما در اطراف زمین رانده شوند.

حسین علیه السلام عرض کرد: چه کسی ما را میکشد یا رسول الله؟ فرمود: بدترین مردم. فرمود: پس از آن، کسی ما را زیارت کند؟ فرمود: آری، فرزند جانم! طایفه ای از امتم که با

زیارت شما قصد بر وصله مرا دارند و چون روز قیامت شود من در موقف حساب نزد آنها روم و بازویشان را بگیرم و از وحشت و سختی آن خلاصشان کنم.

31 - به سند متصل به علامه مجلسی رحمه الله در بحار" گفته که : صاحب "در الثمین" در تفسیر «آدم به کلماتی از طرف پروردگارش برخورد» (1) گفته است: در ساق عرش نام پیغمبر و ائمه علیهم السلام را دید و جبرئیل به او یاد داد و گفت: با حمید به حق محمد و یا عالی به حق علی و یا فاطمه به حق فاطمه و یا محسن به حق الحسن والحسین و منك الاحسان.

چون نام حسین علیه السلام را برد اشکهایش روان شد دلش فرو ریخت و گفت: برادر جبرئیل! در ذکر پنجمین، دلم شکست و اشکم روان شد.

جبرئیل گفت: این فرزندان به مصیبتی گرفتار شود که مصیبت ها در برابر آن کوچک باشد . گفت : ای برادر! آن چه باشد ؟ گفت: تشنه و غریب و تنها و بی کس کشته شود، برای او ناصر و معین نیست و اگر بینی او را ای آدم که می گوید : واعطشاه! و اقله ناصراه ! تا آنجا که تشنگی چون دود میان او و آسمان فاصله شود، کسی جوابش ندهد جز با شمشیر و باران مرگ و چون گوسفند از قفا سرش بریده شود و دشمنانش خیمه گاهش را غارت کنند و سرهای خود و یارانش را بر سر نیزه ها در شهرها بگردانند و زنانش با آنها باشند. در علم خدا چنین گذشته است و آدم و جبرئیل چون زن رود مرده گریستند.

از بعضی موثقین اخبار روایت است که حسن و حسین علیهما السلام در روز عید به حجره جد خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درآمدند و گفتند : یا جداه ! امروز عید است و اطفال عرب جامه های نو و رنگارنگ پوشیده اند و ما جامه نو نداریم و برای آن خدمت شما آمدم.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در وضع آنها تأمل کرد و گریست و در خانه جامه ای که فراخور آنها باشد نبود و نخواست آنها را رد کند و آزرده دل نماید. از خدا خواست و عرض کرد: جبران کن دل آنها و دل مادرشان را.

جبرئیل فرود آمد و دو حله سفید از حله های بهشت همراه آورد. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خرسند شد و به آنها فرمود: ای دو سید جوانان اهل بهشت! دریافت کنید جامه هایی را که خیاط قدرت به اندازه شما بریده است. چون جامه ها را سفید دیدند گفتند : یا جداه ! آنها سفیدند

ص: 52

چگونه بپوشیم با آن که همه اطفال عرب جامه های رنگین پوشیده اند ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سر به زیر انداخته و در اندیشه شد و جبرئیل عرض کرد: یا محمد! خاطر خوش دار و دیده روشن باش. رنگرز توانای رنگ خدایی این حاجت آنها را برآورد و دل آنها را خوش کند به هر رنگی که خواهند. دستور بده یک طشت و ابریق بیاورند. آوردند. جبرئیل گفت: یا رسول الله! من آب میریزم بر این خلعتها و شما آنها را در آن آب بفشارید تا هر رنگ خواهد بیرون آید.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم حله حسن علیه السلام را در آب نهاد، به او فرمود: چه رنگی می خواهی ؟ گفت: رنگ سبز. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آن را مالید و به او داد و پوشید.

سپس حله حسین علیه السلام را در طشت نهاد و از او که پنج ساله بود پرسید: چه رنگ می خواهی نور دیده ام ؟ ! حسین علیه السلام عرض کرد: یا جداه! رنگ سرخ می خواهم. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به دست خود آن را مالید و چون یاقوت احمر سرخ گردید و حسین علیه السلام آن را پوشید. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بدان شاد شد و حسین علیهما السلام خرسند نزد مادر خود رفتند.

جبرئیل از مشاهده این وضع گریست. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برادر جبرئیل! امروز که فرزندانم خوشند، وقت گریه نیست. به خدا بگو بدانم گریه و اندوه برای چیست؟

جبرئیل عرض کرد: برای آنکه فرزندان هر کدام رنگی را پسندیدند. حسنت به ناچار زهر نوشد و رنگ تش بر اثر زهر سبز شود و حسینت را می کشند و سرش را می برند و تش از خونس سرخگون می شود. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گریست و حزنش مزید شد.

32 - به سند متصل تا شیخ صدوق ، از ابن عباس گوید: من با امیرالمؤمنین علیه السلام به صفین میرفتم. چون به «نینوا» در کنار فرات رسیدیم با فریاد بلند فرمود: ای ابن عباس! اینجا را میشناسی؟

گفتم: نه یا امیرالمؤمنین! فرمود: اگر آن را می شناختی از آن نمیگذشتی تا چون من گریه کنی. گریه طولانی کرد که ریشش خیسید و اشکش بر سینه اش روان گردید و من هم گریستم و می فرمود: آه آه! چیست میان من و خاندان ابی سفیان؟ چیست میان من و آل حرب، حزب شیطان و دوستان کفر، صبرا یا ابا عبد الله! پدرت هم آنچه تو از آنها بینی خواهد دید.

سپس آب خواست، وضوی نماز گرفت و آنچه خواست نماز خواند و سخن پیش را تکرار کرد و در آخر گفتارش ساعتی خوابش برد و بیدار شد و فرمود: یابن عباس! عرض کردم: حاضرم. فرمود: خواب خود را که اکنون دیدم برایت بگویم؟ گفتم: چشمانت به خواب رفت و خیر است یا امیرالمؤمنین!.

فرمود: در خواب دیدم مردانی از آسمان فرود آمدند و پرچمهای سفید داشتند و شمشیرهای سفیدی در کمر داشتند که می درخشید و گرد این زمین را خط کشیدند و سپس دیدم این نخل ها شاخه ها به زمین زدند و مضطرب شدند و خون تازه از آنها جوشید و دیدم جگرگوشه و نور دیده ام حسین علیه السلام در میان خونها غرق شده و دادرس می خواهد و کسی به دادش نمی رسد و آن مردانی که از آسمان فرود شدند به او فریاد میکنند: صبر کنید ای آل رسول! که در دست بدترین مردم کشته می شوید وای ابا عبد الله! این بهشت است که مشتاق تو است. و سپس مرا تسلیت گفتند و افزودند: ای ابوالحسن! مژده بگیر که در روز قیامت خدا به وسیله او چشمت را روشن کند.

سپس بیدار شدم و به حق آن که جان علی به دست او است، صادق مصدق ابوالقاسم صلی الله علیه و آله و سلم برای من حدیث کرد که من در موقع بیرون رفتن به سمت اهل بغی، آن سرزمین را خواهم دید و این زمین کرب و بلا است که حسینم و هفده تن از اولاد من و فاطمه در آن دفن شوند و آن در آسمانها معروف است و زمین کرب و بلا نام برده شود چنان چه بقعه حرمین و بقعه بیت المقدس نام برده شود. الحدیث.

33 - به سند متصل تا شیخ صدوق رحمه الله به اسنادش از هرثمة بن ابی مسلم گفت: ما در صفین با علی علیه السلام جهاد کردیم و چون برگشتیم، در کربلا منزل ساخت و نماز صبح را در آن خواند و از تربتش به دست وی دادند و بویید و فرمود: آفرین بر تو ای خاکی که چند فوج از تو محشور شوند و بی حساب به بهشت روند.

هرثمة نزد زنش که از شیعیان علی بود برگشت و گفت: می خواهم برای تو از مولایت ابوالحسن علیه السلام حدیثی بگویم. در کربلا منزل کرد و نماز خواند و خاکش را نزد او بردند و فرمود: آفرین بر تو ای خاک که چند قوم از تو محشور شوند و بی حساب به بهشت روند. گفت: ای مرد! امیرالمؤمنین خبر حق بگوید.

چون حسین علیه السلام به کربلا آمد، هرثمه گوید: من در میان لشکریان عبید الله بن زیاد بودم و چون آن منزل و آن اشجار را دیدم، یاد آن حدیث افتادم و سوار شتر خود شدم و خدمت حسین علیه السلام رسیدم و بر او سلام کردم و آنچه را از پدرش درباره منزلی که فرود آمده بود شنیده بودم به او گزارش دادم. فرمود: با ما خواهی بود یا در برابر ما؟ گفتم: نه با شمایم و نه در برابر شما. من کودکانی به جا گذاردم که از عبید الله بر آنها ترسانم. فرمود: پس به جایی برو که نه کشته ما را ببینی و نه آواز ما را بشنوی. به حق آن که جان حسین به دست اوست، امروز کسی نباشد که فریاد ما را بشنود و به ما کمک نکند جز آنکه خدا او را به رو در دوزخ افکند.

34 - به سند متصل به شیخ مفید رحمه الله از ابی الحکم گفت: از مشایخ و علمای خود شنیدم می گفتند: علی بن ابی طالب علیه السلام سخنرانی کرد و در ضمن فرمود: پیش از آنکه مرا نیابید از من پرسش کنید. به خدا از هیچ گروه که صد تن گمراه کنند یا صد تن اسیر نمایند نپرسید جز آنکه شما را به جارچی و فرماندهش خبر دهم تا روز قیامت

یک مردی برخاست و گفت: بگو بدانم چند تار مو در سر و ریش من است؟ فرمود: به خدا دوستم رسول خدا آنچه را که پرسیدی برای من بازگفته و فرموده: در هر تار موی سرت فرشته ای است که تورا لعن کند و در هر تار موی ریشت شیطانی است که تورا برانگیزد و در خانه ات کودکی است که زاده رسول خدا را بکشد و نشانه آن درستی گزارشی است که به تو دادم و اگر نه آن که دلیل آنچه پرسیدی مشکل است، به تو خبر می دادم ولی نشانه اش همان لعنت و زاده ملعون توست.

پسرش در این وقت کودک کوچکی بود که به سر زانو می رفت و چون کار حسین علیه السلام بدان جا کشید فرمانده کشتن او گردید و چنان شد که امیرالمؤمنین علیه السلام گفته بود.

35 - به سند متصل به شیخ جلیل ابی القاسم جعفر بن محمد بن قولویه قدس سره به استادش از ابی جعفر علیه السلام فرمود: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را شیوه آن بود که چون حسین علیه السلام وارد میشد او را نزد خود می کشانید و با امیرالمؤمنین علیه السلام می فرمود: او را نگهدار، سپس بر وی سرازیر می شد و او را می بوسید و میگریست. حسین علیه السلام می گفت: پدر جان! چرا گریه میکنی؟ می فرمود: پسر جانم! جای شمشیرهایت را می بوسم و میگیرم. عرض میکرد: پدر جان!

من کشته می شوم؟ می فرمود: آری به خدا با پدرت و برادرت، گفت: پدر جان! قتلگاه ما جدا است؟ فرمود: آری. پسر جانم! گفت: از امتت چه کسی ما را زیارت کند؟ فرمود: مرا و پدرت و برادرت و تو را زیارت نکند جز صدیقین امت من.

36 - به سند متصل به شیخ المحدثین محمد بن علی بن شهر آشوب سروی - نور الله مرقدہ السنی - از ابن عباس گفت: هند از عایشه درخواست کرد که تعبیر خوابش را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بپرسد. فرمود به او بگوید تا خوابش را نقل کند. گفت: خواب دیدم که آفتاب از بالای سرم برآمده و ماه از درونم بیرون شد و ستاره سیاهی از ماه درآمد و بر آفتاب حمله کرد و از آفتاب، ستاره کوچکتی درآمد، آن را بلعید و بر اثر آن سراسر افق سیاه شد. سپس دیدم ستارگانی از آسمان هویدا شد و ستارگان سیاهی هم بر زمین است جز آنکه این ستاره های سیاه زمین در هر جا افق را احاطه کرده اند.

چشم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اشکین شد و دو بار به هند فرمود: ای دشمن خدا! بیرون رو که غم های مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستانم را به من رساندی. چون بیرون رفت فرمود: بارخدا یا! او را لعنت کن. و نسلش را لعنت کن، و از تعبیر خواب پرسش شد، فرمود: آن آفتابی که بر او تابیده، علی بن ابیطالب است. آن ستاره سیاهی که از ماه بیرون شده معاویه گمراه و فاسق منکر خدا است. آن ظلمتی که در خواب دیده به صورت ستاره از ماه بیرون شد و بر آفتاب کوچکی که از آفتاب بیرون شده حمله برد و آن را بلعید و سیاه شد، آن آفتاب مورد حمله فرزندان حسین علیه السلام است که پسر معاویه او را می کشد و آفتاب سیاه می شود و افق تاریک می گردد و آن ستاره های سیاهی که سراسر افق را می گیرند بنو امیه هستند.

37 - به سند متصل به شیخ فقیه موفق سعید محمد بن مکی شهید رحمه الله از شیخ فقیه عالم صالح جلال الدین ابی محمد حسن بن شیخ نظام الدین احمد بن شیخ نجیب الدین محمد بن نمای حلّی، از پدر اجلس شیخ احمد، از برادرش نجم الملة والدین جعفر بن محمد بن نمای حتی در کتاب "مثیر الاحزان" گوید: از عبد الله بن عباس روایت شده است که چون مرض رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سخت شد، حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و عرقش بر او روان گردید و در حالی که جان می داد می فرمود: مرا با یزید چه کار است؟

بارخدایا! یزید را لعنت کن. و بیهوشی درازی بر او عارض شد، به هوش آمد، شروع به بوسیدن حسین علیه السلام کرد و اشک از دو چشمش روان بود و می فرمود: هلا! برای من و قاتلت در پیش خدا مقام داوری است.

38 - به اسناد نام برده از کتاب یادشده گوید: سعید بن جبیر از ابن عباس روایت کرده که گفت: من نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودم که حسن علیه السلام پیش آمد و چون او را دید گریست و فرمود: بیا، بیا. و او را بران راست خود نشانید و حسین علیه السلام آمد، او را هم که دید گریست و نزد خود طلبید و بران چپ نشانید، و سپس فاطمه علیها السلام آمد، او را هم که دید گریست و نزد خود طلبید و پیش خود نشانید. پس علی علیه السلام آمد، او را هم که دید گریست و نزد خود طلبید، بر سمت راست خود نشانید. اصحابش به وی گفتند: یا رسول الله! هر کدام از اینها را دیدی گریستی، کسی از اینها نبود که از دیدنش شاد شوی؟

فرمود: به آنکه مرا به نبوت فرستاده و بر جمیع خلق برگزیده، در روی زمین نفس کشی پیش من محبوب تر از اینها نیست و گریه ام برای آزارهایی است که پس از من به این ها می رسد و به یادم آمد آنچه بر این پسر حسین می کنند و گویا مینگرم به حرم و قبرم پناهنده شده و پناهش ندهند و به زمین قتلگاه خود زمین کرب و بلا کوچ کند و دسته ای از مسلمانان وی را یاری کنند. آنان در قیامت سادات شهدای اتمم باشند. گویا مینگرمش که تیری به او زده اند و از اسبش روی خاک هلاکت افتاده. سپس مانند گوسفند، مظلومانه سرش را می برند.

سپس ناله ای کشید و گریست و اطرافیان خود را گریانند و ناله شیون از همه برخاست. سپس از جا بلند شد و می فرمود: بارخدایا! به تو شکایت کنم آنچه را خاندانم پس از من برخورند.

39 - به سند متصل تا شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه قمی رحمه الله در "مثیر الاحزان" گوید: به من روایت رسیده که حسین علیه السلام خدمت برادرش حسن علیه السلام رسید و چون او را دید گریست. حسن فرمود: ای ابا عبد الله! چرا گریه میکنی؟ گفت: میگیرم برای آنچه با تو میکنند. حسن فرمود: آنچه به من می رسد زهری است کشنده ولی روزی چون روز تو

نیست. سی هزار کس که ادعا می کنند امت جدم هستند بر تو یورش برند و بر کشتن و ریختن خون تو و هتک حرمت و اسیر کردن بچه ها و زنان و غارت کردن خیمه هایت همدست شوند، در این هنگام لعنت بر بنی امیه فرود آید و آسمان خون بارد، هر چیز بر تو بگریزد تا برسد به وحوش بیابان و ماهیان دریاها

40 - به سند متصل به شیخ اجل جعفر بن محمد بن قولویه قمی به سندش از حماد بن عثمان، از امام ششم علیه السلام فرمود: چون پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را به معراج بردند به او گفتند: خدایت در سه چیز امتحان کند تا بنگرد صبرت را. گفت: به فرمانت تسلیم هستم پروردگارا و جز با محک تو توانایی صبر ندارم. آنها چه باشد؟

گفته شد: اول، گرسنگی و مقدم داشتن حاجتمندان بر خود و خاندانت. عرض کرد: پذیرفتم پروردگارا! و راضی ام و تسلیمم و توفیق و صبر از تو است.

و اما دوم، تکذیب شوی و سخت ترسان باشی و جان در راه من بدهی و با کفار با مال و جانت نبرد کنی و بر هر آزاری که از آنها به تو رسد یا از منافقان و بر دردهای جنگ و زخمهای آن صبر کنی. گفت: پروردگارا! پذیرفتم و راضی شدم و تسلیمم و توفیق و صبر از تو است.

و اما سوم، در آنچه بعد از تو، خاندانت از کشتار و قتل بینند. اما برادرت از امت شتم و سرزنش و سرکوب و حرمان و کوشش و سختی و ستم بیند و آخر کشته شود. گفت: پروردگارا! تسلیمم و پذیرایم و توفیق و صبر از تو است.

اما دخترت (میگویم: سپس پیغمبر از مصائب دخترش خبر داد) تا آنکه فرمود: از برادرت دو پسر داشته باشد که یکی از آنها را به نامردی بکشند و چپاول کنند و نیزه زنند. امت با او این کار کنند. گفت: پروردگارا! پذیرفتم و انا لله و انا الیه راجعون و تسلیم شدم، از تو است توفیق و صبر.

و اما پسر دیگرش را امت برای جهاد بخوانند و سپس دست بسته او را بکشند و فرزندان و کسانش که همراه اویند بکشند و حرمش را غارت کنند و به من استعانت جوید ولی حکم شهادت برای او گذرانده ام و برای کسانی که همراه او باشند، و قتلش حجت هر آن کسی باشد که در مشرق تا مغرب است و اهل آسمانها و زمین از بی تابی بر او بگریزند

و فرشتگانی که توفیق یاری او را نیافتند بر او بگریند، سپس از نژاد او مردی آورم که با او تورا یاری کنم و شبیح او زیر عرش نزد من است.
الحديث .

ص: 59

معاویه در دوران بیست ساله حکومت خود با یک سیاست عمیق سه جانبه بر سراسر حکومت وسیع اسلامی آن روز که از افریقای شمالی تا حدود چین توسعه یافته بود ، مسلط گردید.

از یک جانب ، با یک ملایمت و بذل و بخشش فراوان ، سران عرب و دانشمندان مهاجر و انصار را تا آنجا که ممکن بود فریفت و دور خود جمع کرد و وسایل راحت و رضایت آنها را فراهم ساخت و در محیط شام یک حوزه به ظاهر آبرومند بر اساس ترویج اسلام و قرآن و تشویق علما و دانشمندان قرآن فراهم ساخت و در محیطی برکنار از سیاست ، مسجد و قرآن را بسیار رونق داد و متصدیان آن را تشویق کرد و عوام را از این راه فریفت و طرفدار خود نمود و به آسانی مخالفین خود را در برابر قرآن و مسجد و اسلام قرار میداد .

از یک جانب ، باکمال هوشیاری و خرده بینی ، مخالفین جدی و دانشمند و بصیر خود را زیر نظر داشت و با سیاستی بی رحمانه بر آنها می تاخت و آنها را با آهن و آتش میگذاخت و بی محاکمه و بی حساب و ملاحظه قانون

و دستورات مردمی یا اسلامی آنها را میکشت و تار و مار میکرد و افسرانی سخت دل و بی همه چیز مانند بسر بن ابی ارطاة استاد حجاج آدمکش و زیاد بن ابیه خونریز را بر جان و مال آنها حکمروا میکرد و هیچ ملاحظه و انصافی مورد نظر نبود و مخالفین خود را در برابر یک شمشیر بران قرار داده بود.

از جانب دیگر، دستگاه تبلیغاتی بسیار وسیع و عمومی تشکیل داده بود که اساس آن شعر شاعران و حدیث محدثان و تفسیر مفسران قلابی و استفاده جو بود و هر روز و هفته و ماه آنچه را می خواست از زبان شاعرانی که اخلط نصرانی سرجنبان آنها بود از گفته محدثانی که ابوهریره مریی آنها بود و از بیان مفسرانی که کعب الاحبار یهودی مدرس آنان بود در بازار مسلمانان نشر می داد . بیست سال مدت با فرصتی بود که محیط اسلامی را به دلخواه خود در آورد و بنی امیه را بر همه چیز مسلمانان مسلط کرد و یزید را به تخت حکومت نشاند.

تنها حسین علیه السلام بود که کمر همت بسته و در انتظار فرصت نشسته تا اساس این سیاست سیاه بیست ساله را به هر قیمت شده واژگون کند و در سایه مخالفت او راهی برای دیگران باز شود، و به هم شکستن این سیاست هجده ، بیست ساله معاویه جز فداکاری و تحمل مظلومیت راهی نداشت و امام شهید علیه السلام با تحمل فجیع ترین مصایب و بذل خون پاک خود و یاران پاکش تاج یزید را که اقیانوسهانمیتوانستند غرق کنند، غرقه کرد و سرانجام این سلطنت شوم بنی امیه را سرنگون نمود و شیعیان هم این امیدواری را از او داشتند .

بدان که چون حسن بن علی علیهماالسلام وفات کرد، شیعیان عراق جنبش کردند، به حسین علیه السلام درباره خلع معاویه و بیعت با او نامه نوشتند، آن حضرت پذیرفت و جواب نوشت که : گرو عهد و پیمان با معاویه است و نمی تواند آن را نقض کند تا مدت سرآید

و جان معاویه درآید و در این موضوع مطالعه کند. چون معاویه در نیمه رجب سال شصتم هجرت مرد، یزید به ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از طرف معاویه حاکم مدینه بود نوشت که بی درنگ از حسین بن علی علیه السلام بیعت بگیرد.

مرگ معاویه بن ابی سفیان:

مسعودی و دیگران از مورخین یادآور شدند که معاویه در آغاز مرض موتش به حمام رفت و تن لاغر خود را دید و برای مرگ و سرانجام شوم خود گریست و به این دوبیت تمثل جست:

گذشت زمان در شکستم شتابد *** ستانده است نیمی ونیمی است باقی

زنالیدن قد و فریاد پهنا *** زمین خورده ام بعد یک عمر چاقی

و چون مرگش نزدیک شد و زمان جدایی اش رسید و بیماری اش سخت شد و از بهبودی نومید شد، این دوبیت را سرود:

کاش یک ساعت نکردم سلطنت *** لذت دنیا ندیدم عاقبت

کهنه دلقی در تن و یک لقمه نان **** داشتم تا مردمی با عافیت

جزری گوید : معاویه هنگام بیماری چنین سخنرانی کرد:

«من چون زراعتی هستم که باید درو شود، حکم بر شما طولانی شد تا از شما دلتنگ شدم و از من دلتنگ شدید و آرزو دارم که از شما جدا شوم و آرزو دارید از من جدا شوید، من از آنان که آیند بهترم چنان چه آنان که پیش از من حکومت کردند از من بهتر بودند.

گفته اند: هر کس ملاقات خدا را دوست دارد خدا هم ملاقات او را دوست دارد. بارخدا! من ملاقات تو را دوست دارم و خواهش دارم ملاقاتم را دوست داری و بر من مبارک کنی».

دیری نگذشت که آثار مرگ در وی پدید شد و چون مرگ خود را حتمی دید پسرش یزید را خواست و به او گفت:

وصیت معاویه به پسرش:

«ای پسر جانم! من رنج بار بستن و کوچیدن را از تو برداشتم. کارها را برایت

هموار کردم و دشمنان را رامت نمودم و ورقاب عرب را زیر فرمانت آوردم. آنچه کسی فراهم نکرده، برایت فراهم کردم. مردم حجاز را منظور دار که اصل تواند. هر کس از آنها نزد تو آمد گرامی دار و هر کس هم غایب باشد احوال پرسی کن. اهالی عراق را منظور نما و اگر خواهند هر روزی حاکمی از آنها عزل کنی دریغ مکن. عزل یک حاکم آسان تر از برابری با صدهزار شمشیر کشیده است. اهل شام را منظور دار که اطرافیان نزدیک و ذخیره تواند. اگر از دشمنی در هراس افتادی از آنها یاری جو و چون به مراد رسیدی آنها را به وطن برگردان زیرا اگر در بلاد دیگر بمانند اخلاقشان برگردد.

من نمی ترسم که کسی در حکومت با تو نزاع کند مگر چهار کس: حسین بن علی، عبدالله بن عمر، عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر. اما ابن عمر مردی است که عبادت او را شکسته است و اگر جز او مخالفی نماند، با تو بیعت کند، و اما حسین بن علی مرد سبک سری است و اهل عراقش وانگذارند تا به خروجش وادارند. اگر خروج کرد و بر او پیروز شدی از او درگذر که خویشی نزدیک دارد و حقش بزرگ است و از نزدیکان پیغمبر است. و اما پسر ابی بکر تحت تأثیر اصحاب خویش است و با آنها همکاری دارد و همتی جز برای زن و بازی ندارد. آنکه چون شیر در کمین است و چون رویاه با تو بازی می کند و در پی فرصت است که به تو بپرد، ابن زبیر است. اگر بر تو پرش کرد و بر او ظفر یافتی بند از بندش جدا کن و تا بتوانی خون دیگران قوم خود را محفوظ دار».

در این روایت، عبد الرحمن بن ابی بکر ذکر شده ولی درست نیست زیرا وی پیش از معاویه مرد.

گفته اند که یزید در زمان بیماری و مرگ پدر در شام نبود و معاویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه مری را خواست و دستورشان داد که این وصیت را به پسرش یزید برسانند و این درست است. و دنبال سخن را به اینجا رسانیده که : معاویه در بیماری دچار هذیان شده و گاهی میگفت: میان ما و غوطه چقدر فاصله است ؟ دخترش شیون کرد،

واحزنانه گفت و او به هوش آمد و گفت : (اگر رمی رم دهنده می بینی).

چون مرد، ضحاک بن قیس کفن او را برداشت و بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا گفت، اعلام کرد که معاویه پشتیبان و شمشیر برنده و بخت بلند عرب بود، خدا به دست او فتنه را خاموش کرد و او را بر بندگان حکم روا، کشورگشا کرد ولی اکنون مرد، این هم کفن او است و ما او را در آن بیچیم و در گورش بسپاریم و به عمل واگذاریم و تا قیامت در برزخ بماند، هر که خواهد بر جنازه اش حاضر شود. هنگام نماز ظهر است و خود ضحاک بر او نماز خواند.

گفته اند : چون بیمار شد پسرش یزید در « حوارین » بود، به او نوشتند که شتابانه بیاید تا او را دریابد، یزید این شعر را سرود:

پست آمد و یک نامه شتابان آورد *** و زکاغذ او دل بطپید و خون شد

گفتیم که وای بر تو در پاکت چیست؟ *** گفتا که زدی خلیفه دیگرگون شد

تا آخر اشعار .

یزید وقتی رسید که به گور شده بود و بر گورش نماز گزارد.

[رمز 6]

معاویه پس از تسلط کامل بر محیط داخلی پهناور اسلام، در نظر گرفت پسر جوان و نالایقش را ولیعهد کند و این خود هم بدعتی بود در محیط اسلامی و سابقه نداشت و هم بر سران اسلامی ناگوار بود. ولی برای پیشرفت این مقصد شوم و مالیخولایی مرتکب بزرگترین جنایتی شد که با امپراطور روم که نیرومندترین دشمن خونین اسلام بود به نفع او صلح کرد و پیشروی اسلام را در اروپا متوقف ساخت و برای تهیه یک طرفدار نیرومند که تاج و تخت یزید را پشتیبانی کند حاضر شد باجی هم به دولت روم بپردازد. در محیط داخلی اسلام، به هر قیمتی بود بیعت یزید را به مسلمانان تحمیل کرد ولی از رجال و پیشوایان حجاز که مرجع احکام اسلامی بودند بسیار نگران بود.

ص: 65

مخالفت حجاز در شخصیت های بزرگی که حسین بن علی علیهما السلام در میان آنان نامور بود. سه تن از این مخالفان، خلیفه زاده بودند و در برابر یزید اعتراض داشتند که اگر خلافت به ارث می رود، ما هم باید وارث خلافت باشیم و اگر به سابقه و لیاقت است هزارها مسلمان سابقه دارتر ولایت تر از یزیدند و هیچ منطقی با انتخاب او موافقت ندارد، و این اعتراضات در دل اکثر مسلمانان بود. معاویه در آخر عمر خود سفری به مدینه و مکه کرد و به دسیسه یک موافقت سکوتی از این افراد به دست آورد و در میان مسلمانان منتشر کرد ولی می دانست که این سکوت با مرگ او شکسته میشود و غوغای مخالفت بلند می شود و در میان مخالفان، حسین بن علی علیهما السلام از همه بیشتر مورد توجه است و حق به جانب تر است. از این رو درباره او اهتمام بیشتری در خاطر یزید بود و وجود حسین بن علی علیهما السلام در نظر او خاری بود که همیشه به چشم او می خلید، می خواست به هر قیمتی شده او را از میان بردارد و آسوده خاطر باشد.

ابن اثیر در "کامل" گوید: چون یزید بیعت خلافت ستد، به ولید بن عتبّه در نامه ای مرگ معاویه را گزارش داد و در نامه کوچکی نوشت:

«اما بعد؛ از حسین و عبد الله بن عمر و ابن زبیر بیعت بگیر و مهلت مده تا بیعت کنند و السلام».

خبر مرگ معاویه برایش هراسناک و ناگوار بود. به ناچار مروان حکم را خواست که پیش از او کارگزار مدینه بود و پس از تصدی وی با او سرگرانی می کرد و دشنامش داده بود، مدت ها بود از هم بریده بودند ولی خبر مرگ معاویه و اخذ بیعت از این اشخاص کار را بر او دشوار کرد و مروان را طلبید و نامه مرگ معاویه را برایش خواند. او هم استرجاع کرد و طلب رحمت نمود و ولید با او شور کرد و گفت: چه کنم؟

گفت: هم اکنون تا خبر مرگ معاویه اعلام نشده، آنها را احضار کن و اگر بیعت نکردند، تا مرگ معاویه را نفهمیدند گردنشان را بزن، زیرا به محض اطلاع، هر کدام به

ناحیه ای روند، مخالفت خود را اعلام کنند و مدعی خلافت شوند .

"ارشاد" گوید : ولید نوه عثمان را به نام عبد الله که جوان نورسی بود نزد حسین و ابن زبیر فرستاد و از آنها دعوت کرد و هر دو در مسجد بودند. وقتی دعوت، موقعی بود که ولید مردم را نمی پذیرفت. فرستاده گفت : امیر را اجابت کنید . گفتند : برو، ما دنبال تو می آییم . ابن زبیر به حسین علیه السلام گفت: نظر شما در این دعوت بی وقت چیست؟ فرمود: گمان دارم طاغیة آنها مرده و می خواهد پیش از نشر خبر از ما بیعت گیرد. گفت : من هم جز این گمانی ندارم. شما چه می کنید؟ فرمود: من جوانان خود را آماده میکنم، همراه آنها نزد او می روم.

حسین علیه السلام جمعی از وابستگان خود را فراهم ساخت و مسلح نمود و فرمود: ولید مرا در این وقت احضار کرده و گویا تکلیفی به من خواهد کرد که نپذیرم و از او خاطر جمع نیستم . شما با من بیایید و بر در خانه بنشینید و اگر فریادم بلند شد وارد شوید و دفاع کنید .

حسین نزد ولید رفت و مروان را به نزد او یافت. ولید مرگ معاویه را به او گزارش کرد و او استرجاع نمود و سپس نامه یزید و دستور اخذ بیعت را بر او خواند. حسین علیه السلام فرمود: تو با بیعت سری من برای یزید اکتفا نکنی و بیعت آشکارا خواهی که مردم بدانند.

ولید گفت: آری. حسین علیه السلام فرمود: پس تا فردا صبح نظر خود را قطعی کن. ولید گفت : هر وقت میل دارید بفرمایید به همراهی خدا تا با مردم نزد ما آید. مروان گفت: اگر حسین از تو جدا شود و الساعه بیعت نکند هرگز نتوانی از او بیعت گرفت تا کشتگان فراوانی میان شما بر زمین افتد. او را به زندان کن تا بیعت کند یا گردنش زده شود.

در این جا حسین علیه السلام از جا جست و فرمود: ای پسر زرقاء! تو مرا میکشی؟ با او دروغ گفתי و گناه کردی، و بیرون شد و با وابستگان خود به خانه رفت.

مروان به ولید گفت : نافرمانی من کردی و به خدا دیگر دست تو به حسین نرسد. ولید گفت: وای بر جان دشمنت ای مروان! تو برای من راهی انتخاب کردی که دینم را تباه کنی. به خدا نخواهم آنچه آفتاب بر آن می تابد مال و ملک من باشد و من قاتل حسین باشم. سبحان الله! برای آن که حسین بگوید : بیعت نمیکنم ، او را بکشم. به خدا معتقدم کسی که به خون حسین محاکمه شود میزان سبکی دارد روز قیامت نزد خداوند .

مروان گفت: اگر این نظر توست کار خوبی کردی. ولی نظر او را نمی پسندید .

ابن شهر آشوب در "مناقب" گفته : چون بر او وارد شد و نامه را خواند، فرمود: من با یزید بیعت نمیکنم. مروان گفت: با امیرالمؤمنین بیعت کن. حسین علیه السلام فرمود: به مؤمنان دروغ بستی. وای بر تو! چه کسی او را امیرالمؤمنین ساخته؟

مروان شمشیر کشید و گفت: به جلاد بگو پیش از آنکه از خانه بیرون رود گردش را بزند و خونس به گردن من. و فریاد بلند شد ، نوزده تن از رجال اهل بیت علیهم السلام با خنجرهای کشیده هجوم کردند و حسین علیه السلام بیرون آمد و گزارش این جریان به یزید رسید و ولید را معزول کرد و مروان را به جای او گماشت و حسین علیه السلام با ابن زبیر به فرستاده ولید گفت: هم اکنون به نزد شما می آیم. و به خانه خود رفت، پنهان شد.

ولید دنبال او فرستاد و دید یاران خود را جمع کرده و کناره گیری کرده است. ولید به او اصرار کرد و او مهلت خواست. ولید غلامان خود را فرستاد و او را دشنام دادند و گفتند: باید نزد ما بیایی و گرنه تو را می کشیم. به آنها گفت : از شتاب و اصرار شما بدگمان شدم. مرا مهلت دهید تا کسی نزد امیر بفرستم و نظر او را بخواهم. برادرش جعفر را نزد او فرستاد . گفت: یرحمک الله ! از عبد الله دست بازدار، او را به هراس انداختی و ترسانیدی، ان شاء الله فردا نزد تو می آید . دستور بده فرستادگانت برگردند. آنها را خواست و برگشتند و ابن زبیر همان شب با برادرش جعفر از راه فرع به مکه گریختند و سومی با آنها نبود.

"ارشاد" گوید: صبح، ولید یکی از موالی بنی امیه را با هشتاد سوار دنبال او فرستاد. به او نرسیدند و برگشتند و آن روز را سرگرم کار حسین علیه السلام بودند و از او منصرف شدند تا شب رسید. صبح که شد حسین علیه السلام از منزلش بیرون آمد تا بداند چه خبر است. به مروان برخورد. مروان گفت: یا ابا عبد الله ! من برایت خیرخواهی میکنم. بپذیر تا به راه صواب روی . حسین علیه السلام فرمود: چیست، بگو بشنوم؟ مروان گفت: من به تو دستور میدهم با یزید بن معاویه بیعت کنی که خیر دنیا و آخرت تو در آن است.

حسین علیه السلام فرمود: انا لله وانا اليه راجعون، علی الاسلام السلام که امت گرفتار سرپرستی یزید باشند. من از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: خلافت بر آل ابی سفیان حرام است و گفت وگو میان او و مروان طولانی شد و مروان خشمناک برگشت

و سپس آن روز ولید مردانی نزد حسین علیه السلام فرستاد که بیاید و بیعت کند.

حسین علیه السلام به آنها فرمود: تا فردا صبح رأی ما و شما معلوم می شود. آن شب را دست باز گرفتند و اصراری نکردند و حسین علیه السلام همان شب که دو روز از رجب مانده بود با فرزندان و برادران و برادر زادگان و همه خاندان خود جز محمد بن حنفیه از مدینه کوچ کرد. او نمی دانست که حسین علیه السلام کجا می رود. به او گفت: ای برادر! تو محبوب تر و عزیزترین مردمی نزد من. نصیحت را از همه کس برای تو ذخیره میکنم، تو بدان سزاوارتری، بیعت خود را از یزید بن معاویه و از شهرهای معروف دور دار تا آن جا که می توانی، سپس رسولان نزد مردم بفرست و آنها را به خودت دعوت کن.

اگر مردم با تو بیعت کردند، خدا را بر آن حمد کن و اگر بر دیگری اتفاق کردند، دین و عقلت نقصانی نکرده و مردانگی تو و فضل تو نکاسته. من میترسم که به یکی از شهرهای معروف بروی و اختلاف میان مردم پدید آید و یک دسته با تو همراه شوند و یک دسته مخالفت کنند و اول بار تو هدف نیزه ها شوی و بهترین این امت از نظر شخص خود و پدر و مادر خود خوش از همه ضایع تر گردد و خاندانش خوارتر.

حسین علیه السلام فرمود: کجا بروم برادر جان؟ گفت: برو به مکه، اگر برای تو اطمینان دارد، بسیار خوب همان است که دوست داری و اگر با تو سریاری ندارد خود را به یمن برسان، اگر برای اطمینان بخش بود بهتر و اگر نه خود را به ریگزارها و سر کوهها برسان و از شهری به شهری برو تا ببینی عاقبت کار مردم به کجا میکشد. زیرا چون امری پیش آید تو خود از همه کس بهتر رأی میزنی.

فرمود: ای برادر! خوب نصیحت و مهرورزی کردی و امیدوارم رأیت محکم و موفق باشد. سپس وارد مسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شد و می گفت:

آن مرد نیم که فجرگاهان *** از یورش من پرند مرغان

وز نام خودم به ننگ باشم *** گر دست دهم به زیردستان

از دست خسان ستم پذیرم *** و زمرگ کمین، شوم هراسان

محمد بن ابی طالب موسوی گوید: چون فرمان قتل حسین علیه السلام به ولید رسید بر او گران آمد و گفت: به خدا، خدا مرا نبیند که زاده پیغمبرش را بکشم و گر چه یزید دنیا و مافیها را به من دهد. گوید: حسین علیه السلام شبی از منزلش بیرون آمد و سر قبر جدش رفت و گفت:

السلام علیک یا رسول الله، من حسین پسر فاطمه، جگر گوشه تو و زاده جگرگوشه تو، سبط توام که در امتت به جای خود گذاشتی، یا نبی الله! گواه باش که آنها مرا واگذارند و ضایع کردند و نگهداری نکردند. این شکایت من است پیش تو تا تو را ملاقات کنم».

گوید: سپس برخاست و به نماز ایستاد و پی در پی رکوع و سجود کرد. گوید: ولید به منزل حسین علیه السلام فرستاد تا بداند از مدینه بیرون رفته یا نه، چون در منزلش نیافت، گفت: حمد خدا را که رفت و به خونش آلوده نشدم. گوید: حسین علیه السلام به منزلش برگشت و شب دوم نیز سر قبر جدش رفت و چند رکعت نماز خواند و چون فارغ شد میگفت:

«بارخدایا! این قبر پیغمبر توست و من پسر دختر پیغمبرت، می دانی به چه دچار شدم. بارخدایا! به راستی من دوست معروف و دشمن منکراتم و یا ذا الجلال والاكرام از تو خواهش دارم به حق این قبر و آن که در آن است آنچه پسند تو و پیغمبر توست برای من پیش آوری».

گوید: سپس تا دم صبح سر قبر گریست و سر بر قبر نهاد و خوابش برد. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید که از فوجی از فرشتگان که در سمت راست و چپ و جلوی اویند پیش آمد تا حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و میان دو چشمش را بوسید و فرمود: حبیبی یا حسین! گویا به همین نزدیکی می بینم در زمین کرب و بلا به خون آغشته و از دست جمعی از امتم سر بریده ای و تشنه هستی و آب ندهند و تشنه کامی و سیراب نکنند و با این حال امید شفاعت مرا دارند. خدا شفاعت مرا در روز قیامت به آنها نرساند. حبیبی یا حسین! پدر و مادر و برادرت نزد من آمدند و مشتاق تواند، تو در بهشت در جاتی داری که جز با شهادت بدان نرسی.

گوید: حسین علیه السلام در عالم خواب به جدش صلی الله علیه و آله و سلم نگاه میکرد و می گفت: یا جداه! نمی خواهم به دنیا برگردم، مرا با خود ببر و در قبرت درآور. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: باید برگردی و شهید گردی و ثوابی که خدایت مقرر کرده دریابی، زیرا تو و پدر و برادر و عموی پدرت، روز قیامت یک دسته مخصوص محشور شوید تا وارد بهشت گردید.

گوید: حسین علیه السلام هراسناک از خواب بیدار شد و خوابش را برای خاندان خود و بنی عبد المطلب نقل کرد و آن روز در جهان کسی غمین تر و گران تر از خاندان پیغمبر علیهم السلام نبود.

گوید: حسین علیه السلام آماده سفر شد و نیمه شب برای وداع قبر مادر و برادر رفت و صبح به منزل برگشت و برادرش محمد بن حنفیه نزد او آمد و گفت: برادر جان! تو محبوب تر و عزیزتر مردمی نزد من و از نصیحت هیچ کس خصوص تو دریغ ندارم که از همه بدان سزاوارتری، زیرا تو از منی و جان و روح و چشم من و بزرگ خاندان من و اطاعت تو بر من واجب است. زیرا خدایت بر من شرف داده و از سادات اهل بهشتی. و حدیث را چنان چه گذشت به آخر رسانیده تا آن جا که گفت: به مکه برو، اگر آرامش یافتی چه بهتر و اگر وضع دیگری پیش آمد میروی به بلاد یمن که انصار جد و پدرت آنجا هستند و از همه مردم مهربان تر و دلسوزتر و بلادشان پهناور است. اگر آرامش یافتی میمانی و اگر نه، به ریگستان ها و دره های کوهستان پناهنده می شوی و از بلادی به بلدی میروی تا ببینی کار مردم به کجا می کشد و خدا میان ما و این مردم بدکار حکم باشد.

حسین علیه السلام فرمود: اگر در دنیا پناهگاهی هم نباشد، من با یزید بن معاویه بیعت نکنم. محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و گریست و حسین علیه السلام هم ساعتی با او گریست. حسین علیه السلام فرمود: ای برادر! خدا جزای خیرت دهد که نصیحت کردی و رأی درست دادی، برادر جان! تو رخصت داری در مدینه بمانی و در این جا چشم من باشی و امور دشمنان را به من برسانی. سپس حسین علیه السلام کاغذ و دوات خواست و این سفارشتنامه را برای محمد بن حنفیه نوشت:

«به نام خدای بخشاینده مهربان، این وصیتی است که حسین بن علی بن ابیطالب به برادرش محمد معروف به ابن حنفیه می نماید.

حسین گواهی می‌دهد که جز خدا معبود برحق نیست و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده اوست، به درستی از جانب خدا مبعوث گردیده، بهشت و دوزخ حق است و قیامت می‌آید و شکی ندارد و خدا هر که را در گور است زنده می‌کند. من برای شر و خودنمایی و به قصد فساد و ستم کردن خروج نکردم و همانا برای اصلاح امت جدم بیرون شدم، می‌خواهم دین را رواج دهم و از منکرات جلوگیری کنم و به روش جد و پدرم علی بن ابیطالب علیه السلام باشم، هر کس از من حق را بپذیرد حق را از خدا پذیرفته و هر کس مراد کند صبر کنم تا خدا میان من و قوم ستمکار قضاوت کند و او بهتر حاکمی است. ای برادر! این وصیت من است با تو. وما توفیقی الا بالله علیه توکلت والیه انیب».

سپس نامه را تا کرد و مهر کرد و به برادرش محمد داد و با او وداع کرد و در دل شب بیرون شد.

محمد بن ابیطالب گوید: محمد بن یعقوب در کتاب "وسایل" از محمد بن یحیی، از محمد بن حسین، از ایوب بن نوح، از صفوان، از مروان بن اسماعیل، از حمزه بن حمران، از امام ششم گوید: خروج حسین علیه السلام را نزد او نام بردیم و تخلف ابن الحنفیه را. امام ششم فرمود: ای حمزه! برای حدیثی گویم که پس از این مجلس دیگر از این موضوع نپرسی. چون حسین علیه السلام از مدینه جدا شد متوجه گردید یک ورق کاغذ طلبید و در آن نوشت:

«بسم الله الرحمن الرحيم، از حسین بن علی بن ابیطالب به بنی هاشم، اما بعد؛ هر کدام به من پیوندید شهید شوید و هر کدام به جا مانید به پیروزی و سلامت نرسید. والسلام».

حدیث فرشتگان با امام حسین علیه السلام:

شیخ مفید به اسناد خود از امام ششم علیه السلام که فرمود: چون امام حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد، افواجی از ملائکه نشاندار که شمشیر در دست و اسبان بهشتی را سوار بودند او را برخورد کردند، سلام دادند و گفتند: ای حجت خدا بر خلق، پس از جد و پدر و برادر، خدای سبحان در چند نبرد جدت را به وسیله ما مدد کرد و ما را به مدد تو فرستاده است.

فرمود: وعده ما قتلگاه کربلاست، در آنجا نزد من آید. عرض کردند: یا حجت الله! به ما هر دستوری بدهی اطاعت کنیم، اگر از دشمنی ترسانی ما با توایم و دفاع کنیم. فرمود: کسی را بر من راهی نیست و به من آزاری نتوانند رسانید تا به بقعه خود رسم.

افواج جنیان در نصرت امام حسین علیه السلام:

افواجی از مسلمانان جن حضور او آمدند و عرض کردند: ای سید ما! ما شیعیان و یاران توایم، هر چه بفرمایی انجام دهیم و اگر بفرمایی خود در این جا باش و ما همه دشمنانت را بکشیم.

حسین علیه السلام جزای خیر برای آنها خواست و فرمود: مگر قرآنی که به جدم نازل شده نخواندید که می فرماید: « هر جا باشید مرگتان می رسد اگرچه در دژهای محکم باشید» (1) و می فرماید: « هرآینه آنان که سرنوشت قتل دارند به قتلگاه خود بیرون روند » (2) اگر من در این جا بمانم این مردم بخت برگشته چگونه امتحان و آزمایش شوند؟ و چه کس در قبرم که در کربلا است بخوابد؟ خدای تعالی روزی که زمین را کشیده آن را برایم برگزیده و پناهگاه شیعیانم نموده و امان دنیا و آخرت آنان گردانیده؛ ولی شما روز شنبه حاضر شوید و عاشورای آخر آن هفته من کشته شوم و کسی از اهل و منسوبین و برادران و خاندانم پس از من نماند و سرم تا نزد یزید بگردانند.

جنیان گفتند: ای دوست خدا و زاده دوست خدا! اگر اطاعت شما بر ما فرض نبود و کشتار بر ما حرام نبود، همه دشمنانت را پیش از آنکه دست به تو پابند میکشتم.

به آنها فرمود: به خدا ما خود به کشتن آنان توانا تر از شما ایم ولی باید هر کسی با بینه هلاک شود و با بینه هدایت شود.

تا این جا از کتاب محمد بن ابی طالب نقل شد .

گفت و گوی ام سلمه با حسین علیه السلام موقع سفر آن حضرت:

در بعضی کتب یافتیم که چون حسین علیه السلام تصمیم گرفت از مدینه بیرون رود ، ام سلمه آمد و گفت: فرزند جانم! مرا برای رفتن به عراق محزون مکن زیرا از جدت شنیدم

ص: 73

1- سوره نساء، آیه 78.

2- سوره آل عمران، آیه 154.

می فرمود: فرزندم حسین در عراق در زمینی که آن را کربلا گویند کشته شود.

فرمود: مادر جان! به خدا من به آن داناترم و به ناچار کشته می شوم و چاره ای ندارم. به خدا روزی که کشته شوم می دانم و قاتل خود را می شناسم و بقعه ای که در آن دفن شوم میدانم و کسانی از خاندانم و خویشانم و شیعیانم که کشته شوند می شناسم و می خواهم قبر خود را به تو بنمایم. و اشاره به سمت کربلا کرد و زمین پست شد و آرامگاه و قتلگاه و لشکرگاه و موقف آن حضرت را دید.

در این جا ام سلمه سخت گریست و کار او را به خدای تعالی واگذار. فرمود: یا اماه! خدا خواسته که مرا کشته بیند که به ظلم عدوان سرم بریده شود و خواسته که حرم و خاندان و زنان دربدر شوند و کودکانم سربریده و مظلوم و اسیر و زیر زنجیر باشند، فریادرسی خواهند، یاور و فریادرسی نیابند.

در روایت دیگر، ام سلمه گفت: من تربتی دارم که جدت به من داده و در شیشه است. فرمود: به خدا من کشته شوم و اگر هم به عراق نروم مرا می کشند و سپس تربتی برگرفت و در شیشه کرد، به ام سلمه داد و فرمود: این را با آن شیشه جدم بگذار و چون خون از آنها جاری شد، بدان که من کشته شدم.

نقل از بحار تمام شد.

حدیث جابر با امام حسین علیه السلام:

سید بحرانی در "مدینه المعاجز" از "ثاقب المناقب" و غیره روایت کرده است از "مناقب السعداء" از جابر بن عبد الله که گفت: چون حسین بن علی علیه السلام تصمیم گرفت به عراق رود، نزد او رفتم و گفتم: تو زاده رسول خدایی و یکی از دو سبطی، من رأیی ندارم جز آنکه مانند برادرت صلح کنی زیرا او موفق و رشید بود. فرمود: ای جابر! برادرم به دستور خدای تعالی و رسول او کار کرد و من هم به دستور خدا و رسولش کار میکنم. میخواهی رسول خدا و علی و برادرم حسن را به گواه آرم؟ نظری به آسمان کرد و ناگاه در آسمان گشود و رسول خدا و علی و حسن و حمزه و جعفر علیهم السلام و زید فرود آمدند تا به زمین رسیدند و من هراسان و ترسان شدم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای جابر! گزارش کار حسن را پیش از حسین به تو نگفتم که

مؤمن نباشی تا تسلیم امر ائمه باشی و اعتراض نکنی. می خواهی جایگاه معاویه و جای حسین پسر را ببینی و جای یزید قاتل او را؟

عرض کردم: آری یا رسول الله. پا به زمین زد و شکافت و زمین دیگر نمودار شد و شکافت تا هفت زمین و هفت دریا و زیر همه، دوزخ را دیدم که ولید بن مغیره و ابوجهل و معاویه و یزید در زنجیر بسته شده و سرکشان شیاطین با آنها قرینند و عذابشان از همه سخت تر است.

سپس فرمود: سر بلند کن. بلند کردم و درهای آسمان گشوده شد و بالا- بهشت را دیدم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و همراهانش بالا رفتند به آسمان، از میان هوا فریاد زد: حسین جان! به من ملحق شو. حسین به او پیوست و بالا رفتند تا دیدم وارد مقام اعلای بهشت شدند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آنجا به من نگاه کرد و دست حسین را گرفت و فرمود: ای جابر! این فرزندم در این جا با من است. تسلیم امر او باش و درباره او شک مکن تا مؤمن باشی.

جابر گفت: هر دو چشمم کور شوند اگر آنچه گفتم، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ندیده باشم.

[رمز 7]:

از اخبار بسیار استفاده می شود که برای امام حسین علیه السلام و حاملین اسرار، مسلم بوده است که محل شهادت، زمین کربلاست و بایست حسین علیه السلام به عراق بروند. در این صورت چرا ابی عبدالله علیه السلام بر عکس مقصد خود به مکه رفت و این راه دور و دراز را پیمود با آنکه از خود مدینه را کوبیده ای برای عراق وجود داشته است و نزدیک تر هم بوده. سر این مسافرت این است که:

1- چون اخبار شهادت ابی عبدالله علیه السلام در سرزمین عراق کم و بیش مشهور بوده است. در سر راه مدینه به عراق مراقبت هایی وجود داشته است که به آسانی مسافرت بدان ممکن نبوده و شاید سر اینکه مسلم بن عقیل پس از مأموریت دلیل گرفت و از بیراهه رفت و راه را گم کرد همین باشد.

2- شهادت امام در روز عاشورا مقدر بود از تاریخ حرکت او به مکه تا

ص: 75

عاشورا ماهها فاصله بود و اقامت او در مدینه میسر نبود و برای صرف وقت این مدت را به مکه مسافرت کرد.

3. چون مکه از تاریخ حرکت حسین علیه السلام که اواخر رجب بود، کم کم محل اجتماع حجاج و مسلمانان اقطار بعید اسلامی می شد و باید امام به همه مردم و همه مسلمانان، مقاصد خویش را بفهماند و دعوت اصلاحی خود را تبلیغ کند و با وضع کنترلی که بنی امیه فراهم کرده بودند این مقصود جز در مکه و در موسم حج میسر نبود. امام به مکه مسافرت کرد و تا هشتم ذیحجه که همه مسافران اطراف در آنجا جمع آوری می شوند در آنجا ماند تا دعوت اصلاحی خود را به همه مردم برساند و به همه اتمام حجت کند.

4- برای آن حضرت، اصحاب معینی بودند که در طول مدت باید از اطراف و اکناف عالم اسلامی و گوشه و کنار جمع آوری شوند و مسافرت امام حسین علیه السلام تا مکه و از مکه تا کربلا برای جمع آوری این اصحاب مخصوص بوده است و برکناری نالایقان.

حرکت امام حسین علیه السلام به سمت مکه و دعوت اهل کوفه از آن حضرت:

چون حسین علیه السلام از مدینه به مکه کوچ کرد، عبد الله بن مطیع او را دید و گفت: قربانت! کجا قصد داری؟ فرمود: اکنون به مکه می روم و بعد استخاره میکنم. گفت: خدا خیرت پیش آورد، مکه که رفتی مبادا به کوفه نزدیک شوی که شهر شومی است. در آن پدرت کشته شد و برادرت بی یاور گردید و غافل شد و زخم نیزهای برداشت که نزدیک بود جان بدهد. ملازم حرم مکه باش، تو سید عربی و اهل حجاز کسی را با تو برابر ندانند و مردم از هر سو به تو رو آرند. قربانت عم و خالم، به خدا اگر تو کشته شوی پس از تو ما را به بندگی گیرند.

شیخ مفید گوید: حسین علیه السلام از شاهراه بزرگ به سمت مکه روانه شد و این آیه را تلاوت میکرد: «بیرون رفت از آن ترسان و انتظار تعقیب داشت»⁽¹⁾

ص: 76

کسانش گفتند: خوب است مانند ابن زبیر از بیراهه برویم تا تعقیب کنندگان به شما نرسند. فرمود: نه به خدا! تا حکم خدا جاری شود از این راه جدا نشوم. و حسین علیه السلام شب جمعه سوم شعبان وارد مکه شد و قرائت می کرد: «و چون به سوی مدین متوجه شد گفت امید است خدا مرا به راه راست رهبری کند» (1)

در آنجا منزل گرفت و اهل مکه و زائرین مکه و مردم اطراف، خدمت او می رسیدند و ابن زبیر هم که در کنار کعبه جا گرفته بود و به نماز و طواف میگذرانید، هر دو روز یک بار یا بیشتر خدمتش می رسید ولی بیشتر از همه از وی گران خاطر بود. زیرا می دانست تا حسین علیه السلام در مکه است مردم حجاز به او بیعت نکنند و او را گرامی تر و فرمانروا تر می دانند.

اهل کوفه چون دانستند معاویه مرده است، به یزید بدگویی کردند و فهمیدند که حسین علیه السلام از بیعت یزید امتناع کرده و به مکه رفته و ابن زبیر هم با او به مکه گریخته و رقابت دارد. شیعه در منزل سلیمان بن صرد خزاعی انجمن کردند و هلاک معاویه را مذاکره کردند و خدا را حمد و ثنا گفتند.

سلیمان گفت: معاویه مرده و حسین علیه السلام از بیعت با یزید دریغ کرده و به مکه رفته، شما شیعیان او و پدرش هستید، اگر می دانید که یاری اش میکنید و با دشمنش جهاد میکنید به او بنویسید و آگاهش کنید و اگر سستی و عقب نشینی به خود راه میدهید او را فریب ندهید. همه گفتند: ما او را یاری کنیم و در رکابش جهاد کنیم و خود را فدای او کنیم. گفت: برای او بنویسید، و نوشتند.

نامه های اهل کوفه به امام حسین علیه السلام:

بسم الله الرحمن الرحيم

«به حسین بن علی علیه السلام

از سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و حبیب بن مظاهر و شیعیانش از مؤمنین و مسلمین اهل کوفه.

سلام عليك، ما خدا را که جز او معبودی نیست برای تو حمد می کنیم. اما بعد؛

ص: 77

حمد خدا را که دشمن جبار معاندت را درهم شکست، آن که بر این امت جهید کار آنها را از دستشان ربود و غنیمت آنها را به زور برد، بی رضایت آنها بر آنها فرمانروایی کرد و نیکان آنها را کشت و بیدان به جا گذاشت و مال خدا را میان جباران و ثروتمندان قسمت کرد، دور باد چنان چه ثمود نابود شدند، به راستی ما را رهبری نیست، شاید خدا به وسیله شما ما را به حق متفق کند، نعمان بن بشیر در سرای حکومت تنها است، ما در جمعه او حاضر نشویم و عید نزد وی نرویم و اگر به ما خبر رسد که نزد ما می آیی او را بیرون می کنیم تا به شامش برسایم، ان شاء الله. والسلام ورحمة الله عليك»

این نامه را با عبید الله بن مسمع همدانی و عبد الله بن وال تمیمی فرستادند و به آنها دستور دادند که فوراً حرکت کنند. آنها شتابانه رفتند روز دهم ماه رمضان در مکه حضور حسین علیه السلام رسیدند، اهل کوفه دو روز دیگر قیس بن مسهر صیداوی و عبد الرحمن بن عبد الله بن شداد ارحبی و عمارة بن عبد الله سلولی را خدمت حسین علیه السلام فرستادند و صد و پنجاه نامه دیگر که یک و دو و سه و چهار امضاء داشت با آنها بود، دو روز دیگر هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را فرستادند و نوشتند :

بسم الله الرحمن الرحيم

«برای حسین بن علی علیه السلام

از شیعیان مؤمن و مسلمان او،

اما بعد؛ بشتاب و بشتاب که مردم انتظارت را دارند و به دیگری نظر ندارند.

العجل العجل والسلام عليك».

شبث بن ربعی، حجار بن ابجر عجلی، یزید بن حارث بن رویم شیبانی و عروة بن قیس احمسی و عمرو بن حجاج زبیدی و محمد بن عمرو تمیمی هم نوشتند:

«اما بعد؛ بستانها سبز است و میوه ها رسیده، اگر خواهی بفرما، همانا بر لشکر آماده ای وارد می شوی»

همه فرستادگان خدمت آن حضرت جمع آوری شدند. حضرت، نامه ها را خواند و از احوال مردم پرسید.

سید گوید : در این وقت حسین علیه السلام برخاست و میان رکن و مقام دو رکعت نماز خواند و از خدا خیر خواست و مسلم بن عقیل را طلبید و او را بر وضع مطلع کرد و جواب نامه ها را به او نوشت.

شیخ مفید گوید : با هانی بن هانی و سعید بن عبد الله که آخرین فرستادگان بودند این جواب را نوشت :

بسم الله الرحمن الرحيم

«از طرف حسین بن علی

به بزرگان از مسلمین و مؤمنین؛

اما بعد؛ به درستی که هانی و سعید برای آخرین بار نامه های شما را به من رسانیدند و از مقصود شما مطلع شدم و گفتار همه شما این است که ما امام نداریم و نزد ما بیا شاید خدا به وجود تو ما را به راه راست و حق متفق کند. من برادر و عموزاده و ثقه خاندان خود، مسلم بن عقیل، را نزد شما فرستادم و دستور دادم که حال شما را به من بنویسد. اگر رأی بزرگان و خردمندان و فاضلان شما چنان است که رسل و نامه های شما دلالت دارند، به زودی نزد شما می آیم ان شاء الله. به جان خودم امام نباشد مگر کسی که طبق قرآن حکم کند، عادل باشد و دین حق را مجری دارد و خود را وقف خدا کرده باشد والسلام»

حسین علیه السلام مسلم بن عقیل بن ابی طالب را طلبید و با قیس بن مسهر صیداوی و عماره بن عبد الله سلولی و عبد الرحمن بن عبد الله ارحبی به کوفه فرستاد و دستور داد تقوا پیشه کند و کار خود را مخفی دارد و باریک بین باشد و اگر دید مردم متفق و مورد اعتمادند زود به او خبر دهد .

[رمز 8]

آنچه در این فصل مورد توجه است دو مطلب است :

1- موضوع انتخاب مسلم بن عقیل در این مأموریت خطرناک و مهم که

ص: 79

نیازمند سابقه و تجارب بسیار است. در این جا دو موضوع باید ملاحظه شود:

اول، بزرگواری و شخصیت بی مانند مسلم بن عقیل از نظر خلوص و دین داری و وفاداری که اساس انتخاب و نظر خداجویانه امام است که اساس امور نزد آنها بر تقوا و پرهیزکاری است، نه پیشرفت سیاست و تقدم در امور دنیوی که مورد نظر دنیاداران است. و این موضوع از نظر تعبیراتی که در نامه امام راجع به او شده است و او را برادر و مورد اعتماد معرفی کرده است به خوبی روشن است.

دوم این که حرکت ابی عبد الله علیه السلام برای شهادت و فداکاری بود و در وضع پیچیده و نکبت بار و سیاست سیاهکاری معاویه و یزید برای روشن شدن افکار جز فداکاری و مظلومیت راهی نبود و باید با خون شخصیت های لایق و معینی این نقشه شهادت انجام شود که مسلم بن عقیل در میان خاندان بنی هاشم شایسته و آماده این مقام و این مأموریت بود و دیگری به جای او قرار نمی گرفت.

2- موضوع رفت و آمد میان کوفه و مکه و روابط با امام مظلوم که اعلان مخالفت با حکومت مقتدر بنی امیه بوده است، چه صورتی داشته؟ و آیا تمام این اقدامات به طور محرمانه و سری انجام می شده و یا آن که آشکارا و علنی بوده و از روز خروج امام حسین علیه السلام به مکه، جبهه مخالفت متشکل بوده است؟

البته بعد از مرگ معاویه، محیط کوفه و مکه تا حدی از نفوذ مرکزی شام شانه خالی کرده بود و برای مظاهرات آزادیخواهی در حدود مقررات اسلام و اظهار مخالفت با خودسریها و قانون شکنیها و مظلالم حکومت بنی امیه آماده شده بود، ولی طوری نبود که دستگاه و انتظامات حکومت به کلی از میان رفته باشد و هر کس هر کار خواهد انجام دهد، و به ناچار بسیاری از انجمن ها و رفت و آمدها محرمانه و سری انجام می شده است

و موضوع مسافرت مسلم بن عقیل به طرف کوفه یک حلقه از این اسرار است، و با آنکه یک هیأت نمایندگی مهم از جبهه کوفه با آن حضرت بوده و اینها هم برای سفر، تهیه و تدارک داشته اند، از شاهراه عمومی نتوانسته اند مسافرت کنند و بایست این مسافت طولانی میان مکه و مدینه و کوفه را به وضع غیر عادی و با رهنمایی دلیل های بسیار با تجربه، راههای غیر عادی و قاچاقی طی کنند و از این نظر مسلم بن عقیل در این سفر دچار مخاطرات سختی می شود که دلیل های او راه را گم می کنند و از تشنگی هلاک میشوند و خودش زحمت می بیند که با آن مقام شهامت و خلوص از این منصب پرافتخار طلب استعفاء می نماید و معلوم است که راههای متعارف و به اصطلاح شوسه تحت مراقبت شدید قرار داشته است و عبور و مرور اشخاص مشکوک مورد بازجویی شدید قرار می گرفته است.

حرکت مسلم بن عقیل از مکه به کوفه در نیمه ماه رمضان :

شیخ مفید در "ارشاد" به نقل از مسعودی گوید: به مدینه آمد و در مسجد رسول خدا نماز خواند و با آشنایان خود وداع کرد و دو رهنما از قیس، اجیر کرد و با آنها حرکت کرد و از بیراهه رفتند و راه را گم کردند و سخت تشنه شدند و واماندند و نشانه های راه را به او نشان دادند. مسلم با آن نشانه، راه را طی کرد و آن دو تن دلیل هر دو از تشنگی مردند. مسلم بن عقیل از « مضیق » که منزلگاه معروفی است به وسیله قیس بن مسهر به امام نوشت :

«اما بعد؛ من از مدینه با دو رهنما روانه شدم و راه را گم کردیم و تشنگی بر ما غلبه کرد و آن دو تن بی درنگ مردند و ما رفتیم تا سر آب رسیدیم و نیمه جانی به در بردیم و این آب در مضیق واقع در بطن جنت است، من از پیش آمد نگران شدم و اگر صلاح بدانید مرا معاف کنید و دیگری را بفرستید. والسلام».

حسین بن علی علیهما السلام در جواب نوشت:

«اما بعد؛ نگرانم که از ترس ورود بدان جا که فرستادمت استعفا خواسته باشی، به همان راهی که دستور دادم برو. والسلام».

چون مسلم نامه را خواند گفت: من بر خود نمی ترسم ، پیش رفت تا سر آبی متعلق به «طی» رسید و منزل کرد و از آن جا کوچید و دید مردی شکاری را تیر زد و آن آهو پیش پای او به زمین افتاد و جان داد. مسلم بن عقیل گفت: ان شاء الله دشمن ما کشته می شود و رفت تا پنجم شوال طبق مروج الذهب به کوفه رسید، و به گفته طبری در منزل مختار بن ابی عبیده وارد شد (1) و شیعه نزد او رفت و آمد میکردند و چون جمع کثیری نزد او حاضر شدند، نامه حسین علیه السلام را برای آنها خواند و شروع به گریه کردند.

در جواب ، عابس بن ابی شیب شاکری برخاست و حمد و ثنای الهی به جا آورد و گفت : اما بعد؛ من از مردم به تو گزارش ندارم و راز دل آنان را نمی دانم و تو را بدانها نمی فرییم. به خدا از آنچه در دل خود دارم می گویم. به خدا هر وقت مرا بخوانید اجابت میکنم و همراه شما با دشمنان نبرد می کنم و جلوی شما شمشیر میزنم تا به خدا برسم و جز ثواب خدا چیزی نمیخواهم.

سپس حبیب بن مظاهر قعسی برخاست و گفت: رحمک الله ! آنچه در دل خود داشتی به گفته اندک خود بیان کردی من هم بدان خدایی که جز او معبودی نیست هم عقیده این مرد هستم.

حنفی هم چنین گفت. حجاج بن علی گوید : به محمد بن بشر گفتم : تو جوابی نداری؟ گفت : من دلم می خواهد یارانم پیروز و عزیز شوند ولی نمی خواهم کشته شوم و بد دارم که دروغ گویم .

شیخ مفید در "ارشاد" گوید : هیجده هزار کس با مسلم بیعت کردند. مسلم بیعت آنها را به امام حسین علیه السلام گزارش داد و دستور آمدن به او داد و این نامه 27 روز پیش از کشته شدن مسلم بود.

سپس شیخ می فرماید: شیعه آن قدر نزد مسلم رفت و آمد کردند که مکانش فاش شد .

ص: 82

1- در "مروج الذهب" گوید: پنهانی در منزل عوسجه نامی وارد شده و شاید از فرزندان مسلم ابن عوسجه بوده .

خبر به گوش نعمان بن بشیر والی کوفه رسید که معاویه او را گماشته و یزید هم تمدید کرده بود، او هم بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا کرد و گفت: اما بعد؛ بندگان خدا! از او پرهیزید و به فتنه و جدایی شتاب نکنید که باعث هلاک مردان و ریختن خون و چپاول اموال است، من با کسی که بجنگم نیاید جنگ ندارم و به کسی که بر من نتازد تنازم و خوابی از شما را بیدار نکنم و بر کسی سعایت نکنم و به گمان و تهمت مؤاخذه ننمایم، ولی اگر شما به روی من بایستید و بیعت خود را بشکنید و امام خود را مخالفت کنید، به حق آن خدایی که جز او خدایی نیست تا دسته شمشیرم به دستم باقی است، شما را میزنم گر چه کسی باور من نباشد، هلا! امیدوارم کسانی که میان شما حق شناسند بیش از کسانی باشند که باطل، آنها را هلاک کند.

عبد الله بن مسلم بن ربیعہ حضرمی حلیف بنی امیه برخاست و گفت: این آشوب که برخاسته تصمیم لازم دارد و این نطق تو نشانه ضعف است. نعمان گفت: در طاعت خدا ضعف نشان دهم بهتر است که در معصیت او نیرومندی کنم. از منبر فرود شد و رفت. عبد الله بن مسلم هم رفت و به یزید بن معاویه نوشت:

«اما بعد؛ مسلم بن عقیل به کوفه آمده و شیعیان حسین بن علی با او بیعت کرده اند، اگر کوفه را می خواهی، مردی قوی را حاکم آن کن که دستورات را اجراء کند و چون خودت کار کند. نعمان بن بشیر مرد ناتوانی است یا مسامحه کار است».

عمار بن عقیل و عمر بن سعد هم همین موضوع را به او نوشتند تا نامه ها به یزید رسید، سرجون وابسته به معاویه را خواست و به او گفت: حسین، مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاده و برای او بیعت گرفته و نعمان بن بشیر هم از خود ضعف نشان داده و نطق بدی کرده، به نظر تو چه کسی را به کوفه بگمارم؟ یزید با ابن زیاد خوش نداشت و از او گله مند بود. سرجون در جواب گفت: اگر معاویه سر از قبر برآرد به نظر او عمل میکنی؟ گفت: آری، سرجون فرمان عبید الله بن زیاد را بر کوفه به امضای معاویه ارائه داد و گفت: نظر معاویه هنگام مرگ این بود که ابن زیاد امیر کوفه و بصره هر دو باشد. یزید گفت:

بسیار خوب، فرمان حکومت او را بفرست. مسلم بن عمرو باهلی پدر قتیبه را خواست و نامه ابن زیاد را با او فرستاد که نوشته بود:

«اما بعد؛ دوستان من از اهل کوفه به من نوشته اند و گزارش داده اند که پسر عقل در آنجا جمعیت فراهم می کند که تفرقه میان مسلمانان افکند. تا نامه مرا خواندی به کوفه برو و مانند مهره، پسر عقیل را جست و جو کن، تا او را پیدا کنی در بندش کش یا بکش یا تبعید کن. والسلام»

و فرمان حکومت کوفه را هم به او داد. مسلم بن عمرو به بصره رفت و فرمان و نامه را به عبید الله رسانید و به او دستور داد که فوراً آماده شود و فردا به کوفه رود.

شرح حال نعمان بن بشیر:

نعمان به ضم نون، پسر بشیر بن سعد بن نصر بن ثعلبة خزرجی انصاری، مادرش عمره دختر رواحه خواهر عبد الله بن رواحه انصاری شهید غزوة مؤتة با جعفر بن ابی طالب رحمه الله، گفته اند: نعمان بن بشیر اول نوزاد انصار است پس از ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه، چنان چه عبد الله بن زبیر اول نوزاد مهاجرین است. پدرش بشیر بن سعد نخست کسی است که از انصار روز سقیفه با ابوبکر بیعت کرد و انصار از او پیروی کردند.

بشیر همراه خالد بن ولید در جبهه «عین التمر» کشته شد و نعمان از خاندان شعر است و عثمانی مسلک بوده و اهل کوفه را به واسطه محبت علی علیه السلام دشمن می داشته و تنها انصاری است که در جنگ صفین همراه معاویه به جبهه آمده بود و پیش معاویه احترام فراوانی داشت و رفیق او بود و بعد از او این مقام را با یزید پسرش داشت و تا خلافت مروان بن حکم زنده بود و والی حمص بود.

چون برای مروان بیعت گرفتند، او برای ابن زبیر دعوت کرد و با مروان مخالف شد، و این موقعی بود که ضحاک بن قیس در مرج راهط کشته شده بود ولی اهل حمص از او پذیرا نشدند، از آنها گریخت و دنبالش کردند و او را در سال شصت و پنج هجری کشتند. و اینکه یزید گفته: نعمان ضعیف و بدگفتاری از خود نشان داده است شاید اشاره به نقل ابن قتیبه دینوری باشد که در کتاب "الامامة والسياسة" گفته است: نعمان بن بشیر گفت: زاده دختر رسول خدا علیهم السلام محبوب تر است پیش ما از زاده دختر بحدل. گویم: زاده بحدل

همان یزید بن معاویه است زیرا مادرش میسون دختر بحدل کلبه است «به دال و حاء بی نقطه»، و ابن قتیبہ ابو محمد عبد الله بن مسلم بن قتیبہ بن مسلم بن عمرو باهلی است که جدش عمرو، همان کسی است که نامش پیش گذشت و نامه فرمان حکومت ابن زیاد را برای او برد.

[رمز 9]

اوضاع سیاسی و اجتماعی کوفه و بصره در حادثه کربلا

وضع اجتماعی و تشکیلات حکومتی محیط کوفه و بصره در این تاریخ بسیار مبهم و نامنظم بوده است و برای تسلط حکومت‌های ظالم بسیار آماده بود، زیرا پیوست مردم با دستگاه حکومت همان از طریق وضع عشایری بوده و سران قبیله وسیله ارتباط مردم با حکومت وقت بوده اند به توسط همان سران بزرگ قبایل، حقوق و مستمری از دیوان حکومت میان افراد و خانواده ها تقسیم می شده و به مسئولیت هم آن سران تکالیف حکومتی به افراد تبلیغ و تحمیل می شده است و در این میان اشخاص شرور و استفاده جو هم در کار مردم نقش مهمی بازی می کرده اند و از نظر مبادی و عقاید با آنکه کتاب و سنت مورد احترام و قبول همه افراد بوده است.

ولی هر کجا قدرتی وجود داشته تعدی از مقررات کتاب و سنت معمول بوده است و زور و زر دو اساس حرکت و جنبش اجتماع را تشکیل می داده است و دوست و دشمن و بدخواه و خیراندیش به هم آمیخته بودند وضع نفاق انگیزی در جامعه حکمفرما بوده است. اخلاص مندان و حقیقت جوین که روی اساس صدق و دوستی با مردم رفتار میکردند و به صفای خاطر خود اعتماد داشته و از دیگران هم توقع همان صفا و سادگی را داشتند عقب می ماندند و دیگران که با دسیسه و بازی وارد میدان می شدند و جلو میرفتند. وضعیت مسلم بن عقیل را روی همین اساس باید تحلیل و بررسی کرد.

ص: 85

سید گوید: حسین علیه السلام به وسیله مولای خود سلیمان که کنیه اش « ابرازین » بود نامه ای به اشراف حق جوی بصره نوشت و آنها را به نصرت و اطاعت خود دعوت کرد که از آن جمله: 1- یزید بن مسعود نهشلی 2- منذر بن جارود عبدی بودند.

یزید بن مسعود بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را انجمن کرد و به آنها گفت: ای بنی تمیم! مقام و حسب من در میان شما چگونه است؟

گفتند: به به! تو به خدا مهره پشت و سره فخری و در سراپرده شرف جا داشتی و خود در آن پیشی جستی.

گفت: من شما را برای امری جمع کردم و منظورم آن است که با شما مشورت کنم و از شما کمک بگیرم.

همه گفتند: به خدا ما نهایت خیرخواهی و کوشش در مصلحت جویی با تو را داریم. بگو بدانیم چیست؟

گفت: معاویه مرده است و مرگ او را باید آسان شمرد زیرا با نابودی او باب جور و گناه در هم شکست و ستون های ستم متزلزل شد. و برای بیعت پسرش بدعتی نهاد و گمانش پابرجا شد. آنچه او خواست دور از تحقق است، کوشید ولی سست گردید و مشورت کرد و بی یاور ماند و پسرش یزید می خوار نابکار به دعوی خلافت بر مسلمانان برخاسته و بی رضای آنان خود را امیر آنها می شمارد، با آن حلم کوتاه و دانش اندک که به اندازه جای پایش حق را نمی داند.

من به خدا سوگند می خورم که جهاد با او از جهاد با مشرکان بهتر است و این حسین بن علی علیه السلام زاده دختر رسول خداست که شرافت پابرجا و رأی درست و دانش شگرف دارد و به امر خلافت اولی است، برای آن که سابقه هجرت و عمر دراز و تقدم در دین و پیوست نزدیک با پیغمبر دارد، بر خردان مهربان است و بر بزرگان غمخوار، بسیار رعیت نواز و پیشوای خوبی است، بهشت به وسیله او بدست می آید و موعظه و پند از او تبلیغ شود.

از دیدار نور حق کور نباشید و به پرتگاه باطل سرازیر نشوید. صخر بن قیس در روز جمل شما را به خذلان کشانید و ننگین کرد و این ننگ را به وسیله یاری حسین علیه السلام زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خود بشوید. به خدا هر کس از یاری اش کوتاهی کند فرزندش خوار

و بی کس و کار شود. من اینک خودم کلاه خود جنگ بر سر و زره بر تن کرده ام، هر کس کشته نشود خواهد مرد و هر کس از مرگ گریزد از چنگال آن به در نرود. خدایتان رحمت کند پاسخ خوب بدهید.

بنی حنظله گفتند: یا ابا خالد! ما تیر ترکش تو و پهلوانان قبیله هستیم، اگر ما را پرتاب کنی به هدف می رسد و اگر با همراهی ما نبرد کنی فتح میکنی. به هر لجه فرو شوی با تو باشیم. به هر سمتی رو کنی، رو کنیم. به شمشیرهای خود یاری ات کنیم و با تن خود نگهداری ات نماییم. هرگاه خواهی عمل کن.

بنو سعد بن یزید گفتند: ای ابا خالد! بدترین چیزها نزد ما، مخالفت تو و بیرون رفتن از فرمان توست. صخر بن قیس ما را به ترک قتال دستور داده و کار خود را پسندیدیم و عترت خود را باقی گذاردیم. به ما مهلت بده شورا کنیم و نظر خود را برایت بگوییم.

بنو عامر بن تمیم گفتند: ای ابا خالد! ما فرزندان پدر تو و هم پیمانان توایم. آن جا که خشم کنی رضایت نداریم و آن گاه که کوچ کنی اقامت نکنیم. ما را بخوان تا اجابت کنیم و دستور بده تا اطاعت کنیم و امر با شما است.

گفت: ای ابن سعد! به خدا اگر در تردید باشید و با بنی امیه بسازید خدا شمشیر را از میان شما بر ندارد و همیشه شمشیر خودتان در میان خودتان بکار باشد.

سپس جواب نامه حسین علیه السلام را چنین نوشت:

«اما بعد؛ نامه شما رسید و بدانچه مرا دعوت کرده بودی مطلع شدم که باید بهره طاعت تقدیم کنم و به فضیلت یاری ات فایز نشدم. خدا هرگز زمین را از یک کارگزار خیرخواه و دلیل راه نجات، خالی نگذارد. شما حجت خدایی بر خلقش و امانت او در زمینش. شما شاخه شجرة زیتونه احمدی هستید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اصلش بود و شما شاخه آنید.

با طائر میمون تشریف فرما شو که من گردن بنی تمیم را زیر فرمانت آوردم و چون شیر تشنه که سر آب رود در فرمانبرداری تو کوشایند و بنی سعد را رام تو کردم و با آبی چون باران ابر جهنده کدورت سینه آنها را شستم».

چون حسین علیه السلام این نامه را خواند، فرمود: چه داری؟ خدا در روز ترس ایمنت کند

و در روز تشنگی بزرگ، سیرابت نماید و عزیزت دارد. چون این شخص نام برده قصد حرکت نمود برای نصرت حسین، پیش از حرکت، خبر شهادت او به وی رسید و از عدم توفیق خود نالید.

منذر بن جارود نامه و رسول امام را نزد عبید الله بن زیاد آورد و می ترسید که مبدا این نامه، دسیسه ای باشد از طرف خود ابن زیاد برای امتحان او. و «بحریه» دختر منذر همسر عبید الله بن زیاد بود، عبید الله بن زیاد فرستاده حسین علیه السلام را به دار زد و بر منبر رفت و سخنرانی کرد و اهل بصره را برای مخالفت و آشوب تهدید کرد و آن شب را خوابید و صبح برادرش عثمان را نائب خویش کرد و شتابانه به کوفه روانه شد.

طبری گوید: هشام گفت که ابومخنف برای من از صعقب بن زهیر، از ابی عثمان نهدی روایت کرده است که حسین علیه السلام با یکی از وابستگان خود به نام سلیمان به رؤسای پنج بخش بصره و اشراف آن به یک مضمون نامه نوشت و برای مالک بن مسمع بکری احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن هیشم و عمر بن عبد الله بن معمر فرستاد بدین مضمون:

«اما بعد؛ به راستی خدا محمد را بر خلق خویش برگزید و به نبوت گماشت و به رسالت اختیار کرد. سپس او را نزد خود برد در حالی که حق نصیحت را به بندگان او ادا کرد و وظیفه رسالت را انجام داد و ما خاندان و اولیاء و اوصیاء و ورثه او بودیم. از همه مردم به جانشینی او شایسته تر بودیم. قوم ما در این موضوع خود را از ما جلو انداختند و ما به ناچار رضا دادیم، تفرقه را برداشتیم و عافیت را دوست داشتیم با آن که می دانستیم این حق از آن ماست و از دیگران بدان شایسته تریم.

من فرستاده خود را با این نامه نزد شما فرستادم و شما را به کتاب خدا و روش پیغمبرش دعوت می کنم. روش پیغمبر از میان رفته است و بدعت زنده شده و اگر از من بشنوید و مرا اطاعت کنید شما را به راه راست رهبری کنم. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته».

و این نامه به هر کدام از اشراف رسید، آن را خواند و نهان کرد جز منذر بن جارود که به

گمانش از ترس آن که مبادا از دسیسه خود عبید الله باشد، آن نامه را با پیک شب همان روزی که ابن زیاد می خواست به کوفه رود، نزد او آورد و برای او خواند و او هم پیک را پیش داشت و گردش را زد.

[رمز 10].

با آن که منذر بن جارود برادر زن عبید الله بوده است، بسیار دور است که نسبت به او آن قدر بدگمان بوده که درباره او دسیسه کند و نامه قلابی بفرستد و این مخالف سیاست هم بوده که در چنین موقعی حاکم وقت در مقام تحریک مردم برآید به حساب آنکه آنها را بیازماید و این عذر بسیار ضعیف است.

و منذر مرتکب خطای بزرگ و خلاف مروتی سترگ شده است و اعلامیه ای که ابن زیاد هنگام حرکت از بصره صادر کرده است وضع حکومت بنی امیه را روشن میکند و حرکت او از بصره در چنین موقعیتی دلالت بر تسلط عجیبی از طرف حکومت بر اوضاع دارد که پسر زیاد با یک اعلامیه، تمام قبایل بصره را میخکوب کرد و با خاطر آسوده برای کوفه که دهها فرسنگ مسافت دارد حرکت کرد.

عبید الله بالای منبر بصره رفت، حمد و ثنای خدا نمود و گفت: اما بعد؛ شتر مست، با من برابر نیست و از آواز مشک خالی نگریم، من خود عذاب دشمن خویشم و زهر کشنده ستیزه جویانم (هر کس با قبیله قاره مسابقه تیراندازی کند با آنها عدالت کرده) یعنی کلوخ انداز را پاداش سنگ است.

ای اهل بصره! امیرالمؤمنین مرا ولایت کوفه داده و فردا بدان جا بیرون شوم و من عثمان بن زیاد بن ابی سفیان را بر شما خلیفه خود نمودم، مبادا مخالفت کنید و آشوبگری نمایید. بدان خدایی که معبودی جز او نیست اگر از مردی خلافتی سرزند او را و معرف و سرپرستش را میکشم. حاضران را مسؤول غائبان می شناسم تا به استقامت گرایید و در

ص: 89

میان شما مخالف و ناراحت کننده ای برای من نماند. من زاده زیادم، از هر کس قدم بر زمین نهد به او شبیه ترم، نه به خال مانندم و نه عم.

سپس از بصره سوی کوفه رفت و برادرش عثمان را به جای خود نهاد.

از دی گوید: ابوالمخارق را سبی ذکر کرده که شیعیان بصره در منزل یک بانویی به نام «ماریه» دختر سعد، یا منقذ از تیره عبد القیس که شیعه بود، انجمنی داشتند و چند روزی منزل او محل اجتماع آنان بود و در آنجا با هم انس می گرفتند و به ابن زیاد خبر رسید که حسین علیه السلام به سوی عراق می آید و به کارگزار خود در بصره نوشت: دیده به آنها بگمارد و راه را ببندد.

گوید: یزید بن نبط از تیره عبد القیس قصد خروج و نصرت حسین علیه السلام را داشت و او را ده پسر بود. به آنها گفت: کدام با من همراه می شوید؟ دو تن از آنها به نام عبد الله و عبید الله او را اجابت کردند و در منزل همان بانو به دوستانش گفت: من قصد خروج دارم. گفتند: ما از گماشتگان ابن زیاد بر تو ترسانیم. گفت: اگر شمشیرانم به صحرا رسید، تعقیب آنان بر من آسان است.

سپس بیرون شد و نیرومند راه برید تا در مکه به حسین علیه السلام رسید. او در «ابطح» به سراپرده حسین علیه السلام رفت و آن حضرت چون خبر ورود او را شنیده بود برای دیدار او رفته بود. به او گفتند: حسین علیه السلام برای دیدارت بیرون رفته است. او هم سوی منزل خود برگشت. آن حضرت در آنجا به انتظارش نشسته بود، تا چشمش بر او افتاد گفت: «به فضل و رحمت حق باید خوشدل شوند» (1) سلام بر آن حضرت کرد و خدمت او نشست و از قصد خود به او خبر داد و آن حضرت درباره او دعای خیر کرد و با او به کربلا آمد و جنگید و خود و دو پسرش شهید شدند.

[رمن 11]

عبید الله بن زیاد حرکت خود را به سمت کوفه رسماً اعلام کرده است و با جمعی بسیار که پانصد کس از اهل بصره با آنها بوده به سوی کوفه آمده

ص: 90

و با این حال در ورود کوفه حال او بر مردم مشتبه شده و او را به جای حسین علیه السلام ترحیب و خوش آمد گفته اند و تا وقتی پشت در سرای حکومتی رسیده است این اشتباه باقی بوده و حال او بر نعمان بن بشیر هم که حاکم کوفه بوده مخفی مانده و این خود بسیار مورد تعجب است با آن که بر حسب عادت بایستی ورود خود را به نعمان خبر داده باشد و عجیب تر آنکه چگونه اهالی کوفه غافلگیر شدند و ورود ابن زیاد را به جای حسین بن علی علیه السلام به حساب آوردند و با آن همه رسل و رسایل و انتظاراتی که داشتند در چنین اشتباهی افتادند (1)

نامه یزید به عبید الله :

چون نامه یزید به عبید الله بن زیاد رسید، پانصد کس از بصریان را برای همراهی خود انتخاب کرد. عبد الله بن حارث بن نوفل و شریک بن اعور از شیعیان علی علیه السلام در میان آنها بودند و با مسلم بن عمرو باهلی و حشم و خاندانش وارد کوفه شد. عمامه سیاهی بر سر داشت و گونه های خود را بسته بود و چون مردم در انتظار ورود امام حسین علیه السلام بودند، گمان بردند که عبید الله همان حسین علیه السلام است و بر هر جمعی که میگذشت بر او سلام میدادند و می گفتند : خوش آمدی ای پسر رسول خدا ! و به اندازه ای خوش برخوردی به نام حسین علیه السلام با او شد که او را بد آمد و چون بسیار دنبال او افتادند، مسلم بن عمرو گفت: عقب بروید این امیر عبید الله بن زیاد است. و شبانه با جمع زیادی که گمان داشتند حسین علیه السلام است تا پشت قصر دارالاماره رفت و نعمان بن بشیر در را به روی او و همراهانش بسته بود و یکی از همراهانش فریاد کرد: در را بگشا، نعمان به گمانش که حسین علیه السلام می خواهد وارد شود، گفت: تو را به خدا دور شو.

ص: 91

1- و باید گفت : این خود یکی از شاهکارهای مهم سیاسی ابن زیاد است که خود را به جای حسین علیه السلام به مردم کوفه جا زده است تا وارد دارالاماره شده چنان چه از "فصول المهمه" نقل کرده است که : چون به کوفه نزدیک شد خود را دگرگونه کرد و شبانه وارد شد و از راه بادیه به زئی اهل حجاز درآمد و به مردم وانمود کرد که حسین بن علی است و به هر جمعی بر می خورد به آنها سلام می داد و به احترامش بر می خاستند و می گفتند : مرحبا یا بن رسول الله . به گمانشان که حسین علیه السلام است.

به خدا من امانت خود را به تو ندهم و نیازی هم به جنگ با تو ندارم و او با وی سخنی نمیگفت، تا او نزدیک شد و نعمان از کنگره سرازیر شد و به او گفت: در را باز کن می خواهم هرگز باز نکنی و کسی که دنبالش بود شنید و نزد کسانی که به حساب حسین و باید گفت: این خود یکی از شاهکارهای مهم سیاسی ابن زیاد است که خود را به جای حسین علیه السلام به مردم کوفه جا زده است تا وارد دارالاماره شده چنان چه از "فصول المهمه" نقل کرده است که: چون به کوفه نزدیک شد خود را دگرگونه کرد و شبانه وارد شد و از راه بادیه به زئی اهل حجاز درآمد و به مردم وانمود کرد که حسین بن علی است و به هر جمعی برمی خورد به آنها سلام می داد و به احترامش برمی خاستند و می گفتند: مرحبا یابن رسول الله. به گمانشان که حسین علیه السلام است. دنبالش افتاده بودند عقب گرد کرد و گفت: ای مردم، به خدایی که جز او معبودی نیست این زاده مرجانه است.

مسعودی گوید: و می دانستند که پسر مرجانه است او را سنگ باران کردند ولی از دست آنها بدر رفت.

"ارشاد" گوید: نعمان در را به رویش گشود و وارد شد و آن را به روی مردم بستند و مردم پراکنده شدند. صبح که شد بانگ به صلوة جامعه در دادند و مردم جمع شدند میان آنها آمد، حمد و ثنای خدا کرد و گفت:

«اما بعد؛ براستی امیرالمؤمنین مرا والی شهر شما کرده است و مرز و دارایی شما را به من سپرده و دستور داده، داد مظلومان را بگیرم و به محرومان ببخشم و به فرمانبران نیکی کنم و به مشکوکان و عاصیان شما سخت گیری کنم. من دستور او را درباره شما پیروی کنم و فرمانش را اجراء کنم و نسبت به نیکان و فرمانبراین شما پدری مهربانم و تازیانه و شمشیرم بر آنکه نافرمانی کند و خلاف دستورم عمل کند حکمفرما است. هر کس از خود بترسد راستی تو را خبردار می کند نه تهدید».

در روایت دیگر دنبال گفتارش آمده که: به این مرد هاشمی، گفتار مرا برسانید تا از خشم من بر حذر باشد. مقصودش از هاشمی، مسلم بن عقیل بود. از منبر فرود آمد.

"ارشاد" گوید: کدخدایان و نمایندگان مردم را سخت به مؤاخذه گرفت و گفت: نام ضمانت کنندگان و پیروان یزید را با خوارج و مشکوکین که در مقام مخالفت و آشوب هستند بنویسید تا آنها را بیاورند و نظر خود را درباره آنها اتخاذ کنم. هر کدام افراد زیر سرپرستی خود را صورت ندهد باید متعهد باشد مخالف و شورشی در میان آنها نباشد وگرنه مصونیت ندارد و خون و مالش بر ما حلال است و هر کدخدایی در محیط

کدخدایی اش یکی بر یزید بشورد، او را تحویل ما ندهد او را بر در خانه اش به دار زنند و حقوق محیط کدخدایی او ساقط شود و به بیشه شیران روانه شود.

در "فصول المهمه" است که جمعی از اهل کوفه را بازداشت و همان ساعت کشت.

در "کامل التواریخ"، "مقتل محمد بن ابی طالب" و "تاریخ طبری" آمده که مسلم، آمدن عبید الله و گفته های او را شنید. از خانه مختار بیرون آمد و به خانه هانی بن عروه مرادی رفت و بر او وارد شد و او را خواست. هانی نزد او بیرون شد و چون او را دید خوشش نیامد. مسلم به او گفت: من به تو پناهنده شدم و مهمان توام. هانی گفت: تکلیف سختی به من کردی. اگر در خانه من نبودی و به من اعتماد نکرده بودی می خواستم که از من صرف نظر کنی جز آنکه عهده ای به گردنم آمده، بفرمایید.

او را جاداد و شیعه در خانه هانی نزد او رفت و آمد می کردند، ولی محرمانه و با کمال احتیاط و پنهانی از عبید الله.

ابن شهر آشوب در "مناقب" گوید: و مردم با او بیعت می کردند تا شماره آنها به بیست و پنج هزار مرد رسید و تصمیم بر خروج نمود و هانی گفت: شتاب مکن.

"کامل التواریخ" گوید: در این میان ابن زیاد یکی از غلامان خود را به نام معقل خواست و گفت: این سه هزار درهم را بگیر و از مسلم بن عقیل و یارانش جست و جو کن، با آنها الفت بگیرد و این مال را به آنها بده و خود را از آنها وانمود کن و اطلاعات آنها را کسب کن.

آن مرد طبق دستور، به مسجد آمد و شنید که مسلم بن عوسجه اسدی برای حسین علیه السلام بیعت می گیرد و او را در نماز دید و انتظار برد تا از نماز فارغ شد. نزد او آمد و گفت: ای بنده خدا! من مردی شامی هستم و غلام ذی الکلاع بودم. خدا محبت خاندان پیغمبر را به من روزی کرده و این هم سه هزار درهم است و می خواهم خدمت آن شخص از ایشان که شنیدم به کوفه آمده و برای پسر دختر پیغمبر بیعت می ستاند برسم و از چند نفر شنیدم تو از اسرار اهل بیت آگاهی. من نزد تو آمدم که این وجه را بستانی و مرا نزد صاحب خود بری تا با او بیعت کنم و اگر خواهی پیش از آنکه او را زیارت کنم، بیعت نمایم.

گفت: من از دیدار تو خرسندم و تو هم به آرزوی خود می رسی و خدا به تو خاندان پیغمبرش را یاری کند. من بد دارم که مردم این موضوع را از قبل من بدانند، پیش از آنکه نتیجه گرفته شود از ترس این سرکش و از سطوت او. از او بیعت گرفت و پیمان ستد که خیرخواه باشد و سر نگهدارد و چند روز نزد او رفت و آمد می کرد تا او را خدمت مسلم بن عقیل برساند.

پیشتر دانستی عبید الله بن زیاد چون از بصره روانه کوفه شد، شریک بن اعور با او بود. این شریک از شیعیان متعصب و با عمار در جبهه صفین شرکت داشت.

در تاریخ طبری، "کامل التواریخ" آمده: و سخنان او با معاویه معروف است. چون از بصره بیرون آمد و اماند و گفته اند: خود را با همراهانش به و اماندگی زد به امید آنکه عبید الله با آنها بماند تا حسین علیه السلام پیش از او وارد کوفه شود ولی عبید الله به و اماندگی توجهی نداشت و جلو می رفت. چون شریک به کوفه رسید به هانی بن عروه وارد شد و او را به تقویت کار مسلم و راهبری آن تشویق میکرد.

در "کامل التواریخ" و "مقتل محمد بن ابی طالب" است که شریک بیمار شد و نزد ابن زیاد گرامی بود و امیران دیگر هم او را گرامی می داشتند. ابن زیاد به او خبر داد که من امشب به عیادت تو می آیم. او هم به مسلم گفت: این فاجر امشب از من عیادت میکند. وقتی آمد و نشست او را بکش و به جای او در کاخ حکومتی بنشین و کسی دیگر مانع تو نیست و اگر من بهبود یافتم به بصره میروم آنجا را به نفع تو اداره میکنم.

چون شب رسید ابن زیاد به عیادت شریک بن اعور آمد. به مسلم گفت: این مرد وقتی نشست از دست تو بدر نرود. هانی از جا برخاست و گفت: من میل ندارم که در خانه من کشته شود. این کار را زشت شمرد. ابن زیاد آمد و نشست. از شریک پرسید: حالت چون است؟ و از کی بیمار شدی؟ چون بسیار پرسش کرد و کسی بیرون نشد ترسید که از دست برود و این شعر را سرودن گرفت:

چو انتظاربری در سلام بر سلمی *** سلام دهش با هر آنکه داده سلامش

ز جام مرگ به تعجیل ریز به کامش

دو سه بار آن را گفت. عیید الله که مقصد او را نمی دانست گفت: هذیان می گوید ؟ هانی گفت: آری اصلحك الله ! از پسین تاکنون چنین است. او هم برخاست و رفت . "تاریخ طبری" و دیگران گفته اند که عیید الله با غلام خود، مهران آمده بود و شریک هم به مسلم سفارش کرده بود که وقتی من گفتم: به من آب دهید بیرون آی و او را بزن. عیید الله بر روی بستر شریک نشست و مهران بالای سرش ایستاد.

شریک گفت : مرا آب دهید. جاریه جام آب آورد و دید مسلم ایستاده است. برگشت. شریک گفت : مرا آب دهید. بار سوم گفت: وای بر شما سوختم آبم دهید و اگر هم جانم را بگیرید. مهران بدگمان شد و عیید الله را وشگون گرفت و او هم از جا جست. شریک گفت: ای امیر ! من می خواهم به تو وصیت کنم. گفت : بر میگردد و مهران او را بیرون انداخت و گفت: به خدا می خواست تو را بکشد . گفت : چگونه ؟! با آنکه او را گرامی دارم و در خانه هانی بودم و پدرم به او احسانها کرده است .

"کامل التواریخ" گوید : مهران گفت: همین است که گفتم.

او برگشت و مسلم از پشت پرده بیرون شد. شریک گفت: چرا او را نکشتی ؟ گفت : برای دو سبب: 1- آنکه هانی بد داشت که در خانه او کشته شود. 2- حدیثی که مردم از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برایم نقل کرده اند که فرمود: ایمان بند ترور است و مؤمن ترور نکند. گفت : اگر او را کشته بودی، یک فاسق فاجر کافر مکاری را کشته بودی.

ابن نما گفته : چون ابن زیاد رفت، مسلم دست به شمشیر آمد. شریک گفت : چه جلوی تو را از این کار گرفت؟ مسلم گفت: خواستم بیرون شوم، زن هانی به من آویخت و گفت : تو را به خدا که ابن زیاد را در خانه ما مکش و در روی من گریست و من شمشیر را انداختم و نشستم.

هانی گفت: وای بر او ! مرا و خودش را کشت و از آنچه گریخت بدان آویخت.

در "کامل التواریخ" است که شریک بعد از سه روز مرد و عیید الله بر او نماز خواند و چون فهمید که شریک در توطئه کشتن او وارد بوده گفت: به خدا هرگز بر مردگان عراق نماز نخوانم و اگر قبر زیاد میان آنها نبود، مرده شریک را از گور بیرون می آوردم.

در "کامل التواریخ" است که معقل، غلام ابن زیاد که با پولی او را به جاسوسی گماشته

بود، پس از مرگ شریک، با مسلم بن عوسجه رفت و آمد کرد، تا نزد مسلم بن عقیلش برد و از او بیعت گرفت و به ابو ثمامه صاندی که خزانه دار اموال و وجوه اعانه بود دستور داد آن پول را تحویل گرفت.

ابو ثمامه خریدار اسلحه بود و از شجاعان به نام عرب و بزرگان شیعه بود و این مرد همه وقت در میان شیعه رفت و آمد میکرد و اخبار آنها را می شنید و اسرار آنها را می فهمید و به ابن زیاد گزارش میداد و هانی به بهانه بیماری از ابن زیاد کناره گرفته بود. ابن زیاد، محمد بن اشعث و اسماء بن خارجة گفته اند که عمرو بن حجاج زبیدی را هم که دخترش رویعه زن هانی بن عروه مادر یحیی بن هانی بود با آنها خواست از آنها حال هانی و کناره گیری او را پرسید، گفتند بیمار است. گفت: به من خبر رسیده که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند، او را دیدار کنید و به او بگویید به وظیفه خود عمل کند.

نزد او آمدند و گفتند : امیر از حال تو پرسش کرد و گفت: اگر بدانم بیمار است عیادتش میکنم و به او خبر رسیده که بر در خانه خود جلوس میکنی و تو را کناره گیر تشخیص داده و سلطان کناره گیری و ناسپاسی را بر خود هموار نکند. ما تو را قسم می دهیم که با ما سوار شوی و برویم

جامه خود را خواست و پوشید. بر استر خود سوار شد و چون نزدیک کاخ رسید برای خود وضع بدی دید. به حسان بن اسماء بن خارجة گفت: ای برادر زاده! من از این مرد بر خود ترسانم، تو چه نظری داری؟ گفت : من هیچ ترسی برای تو ندارم و غمی به دل راه مده . و اسماء خبری از آنچه در پس پرده بود نداشت ولی محمد بن اشعث میدانست چه خبر است.

[رمز 12]

ناراستی دشمن حق است و به اشکال مختلف خودنمایی دارد و خطرناک ترین شکل آن جاسوسی های منافقانه است که گرگی لباس میش به تن کند و در میان گوسفندان ، خود را جای دهد، مدت بیست سال حکومت آهن و آتش معاویه به مسلمانان تحمیل شده بود و همه انتظار

مرگ او را داشتند تا نفس راحتی کشند و برای خود چاره جویی کنند و بعد از مرگ معاویه، شخصیت بی مانند عالم اسلامی حسین بن علی علیه السلام بود که اکثر مردم اصلاح طلب به وی امیدوار بودند و مرکز مهم ضد بنی امیه و معاویه، کوفه بود و تلاشهای بسیاری شد تا هست؛ شورش ضد یزید سبز شد و نشو و نما کرد و نزدیک بود با موفقیت حسین بن علی علیه السلام بهره خوبی بدهد.

در این میان دو جاسوس بی مقدار فرومایه ولی نابکار و خطرناک بندهای این زنجیره انقلاب را که از کوفه تا مکه کشیده بود گسیختند و آن را از هم ریختند و دشمن را چیره تر و وضع را تیره تر نمودند و این دو جاسوس خطرناک در منزل هانی با مسلم بن عقیل آشنا شدند و خود را دوست وفادار و فدایی به شمار آوردند و اسرار انقلاب را کشف کرده و آن را از هم پاشیدند و دو ستون مقدماتی آن که هانی و مسلم بود منهدم گردید و برای کشته شدن امام مظلوم، زمینه مساعد شد.

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: این جمع بر ابن زیاد وارد شدند و هانی همراه آنها بود. چون چشم ابن زیاد به او افتاد، گفت: خائن به پای خودش آمد، چون هانی به ابن زیاد، که شرح پهلوی او بود نزدیک شد به او رو کرد و گفت:

زندگی خواهم برایش *** کشتنم دارد به سر

در "کامل التواریخ" ابن اثیر است، که ابن زیاد او را گرامی میداشت. هانی گفت: مگر چیست؟ گفت: ای وای هانی! این چه فتنه ای است که در خانه تو جا گرفته برای یزید و مسلمانان؟ مسلم را آورده و در خانه خود جا دادی و ساز و برگ و مردان جنگی برایش آماده میکنی به گمان اینکه بر من پوشیده می ماند.

گفت: من نکرده ام. گفت: چرا، کرده ای. و گفت و گو میان آنها دراز شد و ابن زیاد آن غلام جاسوس را طلبید و آمد برابرش ایستاد و به هانی گفت: این را می شناسی؟ گفت: آری، و دانست که او جاسوس و دیده بان بر آنها بوده و یک باره وارفت و پس از ساعتی

به خود آمد و گفت : از من بشنو و باور کن، به خدا دروغ به تو نگویم. نه من او را دعوت کردم و نه از کار او اطلاعی داشتم، تا دیدم بر در خانه ام نشسته و خواهش دارد که بر من وارد شود. من از رد او شرم داشتم و حمایت او بر من لازم شد. من او را در خانه خود میهمان کردم و جریانی پیش آمد که شنیدی. اگر میخواهی اکنون به تو گرو میدهم، وثیقه می سپارم و میروم او را بیرون میکنم و نزد تو برمیگردم.

گفت: نه به خدا، از من جدا نشوی تا او را نزد من آری. گفت: هرگز میهمان را به تو نمیدهم او را بکشی.

"ارشاد" گوید: گفت: به خدا باید او را بیاوری. جواب گفت : به خدا او را نمی آورم.

در روایت ابن نما است که گفت: به خدا اگر زیر پایم باشد از جا برندارم و او را نزد تو نیاورم. چون سخن میان آنها به درازا کشید، مسلم بن عمرو باهلی که در کوفه یگانه مرد شام و بصره بود از جا برخاست و گفت: مرا با او واگذار تا با وی سخنی گویم. چون لجبازی او را دیده بود دست هانی را گرفت و در گوشه ای که ابن زیاد آنها را می دید با او خلوت کرد و گفت: ای هانی! تو را به خدا مبادا خود را به کشتن دهی و قوم خود را گرفتار کنی. این مرد عموزاده آنهاست. نه او را بکشند و نه زیان رسانند. او را به ایشان بسپار و برای تو نه ننگی است و نه کم و کاستی، تو او را به سلطان میدهی.

گفت: آری، به خدا این کار برای من رسوایی و ننگ است. من با تن سالم و بازوی نیرومند و یاران بسیار میهمان خود را نمی دهم اگر هم تنها و بی یاور بودم او را نمیدادم تا قربانی او شوم.

ابن زیاد سخن او را شنید و گفت : او را نزد من بیاورید. او را آوردند. گفت : به خدا باید او را بیاوری و گرنه کشته می شوی. گفت: آنگاه است که به خدا شمشیرهای برنده گرد خانه ات فراوان گردد، و او یقین داشت که عشیره اش از او دفاع می کنند. گفت : آیا به شمشیر برنده مرا می ترسانی؟ نزدیک منش آرید. او را پیش او بردند و با عصا به روی او زد، زد تا بینی او شکست و خون به جامه او روان شد و گوشت روی او به ریشش آویزان شد و عصا شکست.

طبری گوید : چون عبید الله بن زیاد به اسماء بن خارجه و محمد بن اشعث دستور داد

او را بیاورند، گفتند: او بی خط امان نیاید. گفت: او را نیازی به امان نیست، مگر خلافی کرده است. بروید اگر بی امان نیامد او را امان دهید. آمدند او را دعوت کردند. به آنها گفت: اگر مرا بگیرد، میکشد. ولی اصرار کردند تا او را آوردند و عبید الله خطبه نماز جمعه می خواند. در مسجد نشستند و هانی دو گیسوی خود را آویخته بود.

چون عبید الله نماز خواند گفت: یا هانی! او دنبالش رفت تا بر او وارد شد و سلام کرد.

عبید الله گفت: هانی، نمی دانی که پدرم به این شهر آمد و همه شیعیان را کشت جز پدرت و حجر، و بر حجر آن رفت که دانی. ولی همیشه از تو قدر دانی کرد و به امیر کوفه نوشت: خواهش من از تو هانی است. گفت: آری.

گفت: سزای من این است که مردی را در خانه ات پنهان کنی تا مرا بکشد؟ گفت: چنین کاری نکرده ام. آن تمیمی را که جاسوس آنها بود حاضر کردند. چون هانی او را دید دانست که به او خبر دادند. گفت: ای امیر! آنچه به تو رسیده درست هست و من هم همراهیهای تو را فراموش نمی کنم، تو و خاندانت در امانید. هر جا خواهید بروید.

مسعودی گوید: هانی به او گفت: پدرت زیاد بر من حق احسانی دارد و می خواهم پاداش او را بدهم و برای تو پیشنهاد خوبی دارم. ابن زیاد گفت: چیست؟ گفت: تو و خاندانت سالم به شام برسید و هر چه هم دارید با خود ببرید زیرا کسی آمده است که از تو و یزید شایسته تر است.

طبری و جزری گویند: عبید الله در این جا سر به زیر افکند و غلامش مهران که بالای سرش ایستاده بود و عصای پیکان داری در دست داشت گفت: وای از این خواری که این بنده جولا تو را در محیط فرماندهی تو امان بدهد. گفت: او را بگیر، عصا را انداخت و دو گیسوی هانی را محکم فرو کشید و رویش را برابر ابن زیاد گرفت و چنان به روی او کوفت که پیکانش پرید و به دیوار نشست و به روی او زد تا بینی و پیشانی او شکست.

جزری گوید: هانی دست به قبضه شمشیر یک پاسبانی دراز کرد و کشید و جلوی او را گرفتند. عبید الله گفت: تو یاغی هستی خونت را بر ما مباح کردی.

در "ارشاد" است که گفت: او را بکشید، او را کشیدند، در یکی از اتاق های قصر افکندند و در را به رویش قفل کردند و گفت: یک دسته پاسبانی بر او بگمارید و گماشتند.

جزری گوید: اسماء بن خارجه برخاست و گفت: ای بد پیمان! او را رها کن. به ما دستور دادی این مرد را نزد تو آوریم و چون آوردیم رویش را خرد کردی و خونس را روان ساختی و می خواهی او را بکشی. عبید الله فرمان داد او را کوفتند و به لکنت زبان افتاد، سپس او را واگذارند و نشست. ولی ابن الاشعث گفت: ما رأی امیر را می پسندیم. سوبر ما باشد یا زیان ما.

به عمرو بن حجاج خبر رسید که هانی کشته شد. با عشیره « مذحج » آمد و کاخ را محاصره کرد و فریاد زد: من عمرو بن حجاجم و اینها پهلوانان و بزرگان مذحج. نافرمانی نکردیم و از جماعت جدا نشدیم.

عبید الله به شریح قاضی که حضور داشت گفت: برو هانی را ببین و به آنها اعلام کن که زنده است. شریح نزد هانی رفت و چون چشم هانی به او افتاد گفت: مسلمانان! به دادم برسید. عشیرهام هلاک شد. دینداران کجایند و یاوران کجایند؟ آیا دشمن و دشمن زاده آنان مرا می ترسانند؟ و جنجال را شنید و به شریح گفت: گمانم این فریاد مذحج و پیروان مسلمانان من است و اگر ده تن از آنان وارد شوند مرا نجات می دهند.

شریح با دیده بانی که ابن زیاد همراه او کرده بود بیرون رفت و بعدها می گفت: اگر دیده بان ابن زیاد همراهم نبود پیغام هانی را به آنها می رساندم. شریح نزد آنها رفت و گفت: من به چشم خود هانی را دیدم، زنده است و کشته نشده. عمرو و یارانش گفتند: الحمد الله که کشته نشده.

در روایت طبری است که چون شریح نزد هانی رفت، گفت: ای شریح! تو میبینی چه به روز من آوردند؟ گفت: می بینم که زنده ای. گفت: با این حال که مرا می بینی، زنده ام؟! به قوم من بگو: اگر برگردند مرا خواهند کشت.

شریح نزد عبید الله رفت و گفت: دیدم زنده است و اثر شکنجه بدی در او دیدم. عبید الله گفت: زشت میشماری که والی، رعیت خود را عقوبت کند؟ برو نزد آنان و به آنها گزارش بده.

او بیرون رفت و عبید الله مهران را همراهش فرستاد. شریح گفت: این غوغای بیجا چیست؟ هانی زنده است. حاکم او با ضربتی که خطر جانی ندارد او را تأدیب کرده است. برگردید و خون خود و هانی را هدر نکنید.

شیخ مفید در "ارشاد" و دیگران گفته اند: عبد الله بن حازم گفت: من از طرف مسلم به کاخ رفته بودم تا بدانم با هانی چه شده است؟ چون او را زدند و زندانی کردند، سوار اسبم شدم، پیش از دیگران به مسلم بن عقیل گزارش او را دادم و دیدم جمعی از زنان قبیله مراد، شیون «یا عبرتاه و یا ثکلاه» دارند. چون حال هانی را به مسلم بن عقیل گزارش دادم به من دستور داد که یاران او را ندا کنم و همه در خانه های اطراف منزل او مجتمع بودند و چهار هزار مرد در آن خانه ها بود.

در "کامل التواریخ" است فریاد کشیدم: یا منصور امت! - که شعار آنها بود- و این ندا دهن به دهن در کوفه پیچید و همه نزد او جمع شدند.

جزری گوید: مسلم، عبد الله بن عزیز کندی را فرمانده کنديان کرد و به او دستور داد جلودار باشد و مسلم بن عوسجه اسدی را فرمانده مذحج و اسد نمود و ابو ثمامه صائدی را فرمانده تمیم و همدان نمود و عباس بن جعدہ جدلی را فرمانده مدینه ساخت و به سوی کاخ حکومت روان شد. چون ابن زیاد از آمدنش خبردار شد، در قصر متحصن شد و درها را بست و مسلم قصر را محاصره کرد و مسجد و بازار از مردم پر شد و تا هنگام شب جمع آوری می شدند و کار بر ابن زیاد تنگ شد و جز سی تن پاسبان و بیست تن از اشراف کوفه و خاندان و غلامانش، کسی با او نبود و اشراف از در دومی که پهلوی در رومیان بود نزد او رفت و آمد میکردند و مردم او را و پدرش را دشنام می دادند.

ابن زیاد، کثیر بن شهاب حارثی را خواست و به او دستور داد که با کسانی که از مذحج با اویند بیرون رود و در شهر گردش کند و مردم را از دور مسلم پراکنده کند و آنها را بترساند، و به محمد بن اشعث هم دستور داد که با پیروان خود از کنده و حضر موت پرچم امانی بیفرازد برای هر کس از مردم که نزد او آید، و به قعقاع بن شورا و شبت بن ربیع تمیمی و حجار بن أبجر عجلی و شمر بن ذی الجوشن ضبایی هم همین دستور را داد و بزرگان مردم را نزد خود نگهداشت تا با آنها انس گیرد.

آن چند تن بیرون رفتند و مردم را از دور مسلم پراکنده میکردند و اشراف مردم را هم دستور داد از بام قصر به مردم رو کردند و فرمانبران را وعده ها دادند و نافرمانها را تهدید کردند و مردم چون گفتار اشراف خود را شنیدند، پراکندگی را آغاز کردند تا کار به جایی

رسید که زنها می آمدند و پسر و برادر خود را می بردند و به آنها می گفتند : تو برگرد، مردم دیگر بس هستند، و مردها هم همین کار را می کردند و پی در هم پراکنده شدند تا هنگام نماز مغرب، مسلم با سی تن در مسجد ماند و نماز مغرب را با همان سی تن خواند و چون چنین دید بیرون آمد و به سوی محله کننده رفت.

"ارشاد" گوید : و چون به درب محله آنها رسید، تنها ده کس با او مانده بود و از در که بیرون شد تنها ماند و متوجه شد، کسی را ندید که او را راهنمایی کند یا به خانه اش دعوت کند، یا با او فداکاری کند در برابر دشمن، و در میان کوچه های کوفه سرگردان شد.

در روایت مسعودی: از اسب خود فرود آمد و سرگردان در کوچه های کوفه میگشت و نمی دانست کجا می رود، و گذارش به خانه های تیره ای از کنده افتاد و رفت تا رسید در خانه زنی به نام « طوعه » که ام ولد اشعث بن قیس بوده و آزادش کرده و به اسید حضر می شوهر رفته و فرزندی به نام بلال از او دارد که با مردم بیرون رفته و مادرش در انتظار اوست.

مسلم بن عقیل بر او سلام کرد و جواب داد. به او گفت : یا امة الله ! آبی به من بنوشان . آبش داد و نوشید و نشست، و آن زن ظرف آب را به خانه برد و برگشت و گفت: ای بنده خدا ! سیراب نشدی؟ گفت: چرا . گفت : برو به خانه ات. او خاموشی گرفت، و باز گفت : برو به خانه ات. او خاموش ماند. بار سوم گفت: سبحان الله، ای بنده خدا ! برخیز خدایت عافیت دهد، روا نیست در خانه من بنشینی و من اجازه نمیدهم.

برخاست و گفت : یا امة الله ! من در این شهر خانه ندارم و عشیره ندارم. تو اهل اجر و احسان هستی و من پس از این شاید به تو پاداش بدهم. گفت : ای بنده خدا! چطور؟ گفت: من مسلم بن عقیل هستم که این مردم به من دروغ گفته و مرا فریب دادند و به خروج واداشتند. گفت: تو مسلم هستی؟ گفت : آری. گفت: بفرماید .

او را وارد اطاقی کرد، جز آن اطاقی که خود می نشست. برای او فراش آورد و شام آورد و شام نخورد.

"کامل التواریخ" گوید : و طولی نکشید که پسرش برگشت و دید مادرش بسیار میان اتاق

رفت و آمد میکند و گفت: در آن اتاق کاری داری؟ از او پرسید و او خبرش نداد. بسیار اصرار کرد و بعد از سفارش رازنگهداری و گرفتن پیمان از او، خبر مسلم را به او گفت، و او هم خاموش شد.

[رمز 13]

کناره گیری هانی و تعقیب مکارانه ابن زیاد از وی واحضار او و شکستن سر و روی او و زندان انداختن او مورد اتفاق روایات است ولی وضع محاکمه و گفت وگویی او با ابن زیاد مورد اختلاف است.

در یک روایت، هانی را سست نشان داده و در برابر ابن زیاد اظهار داشته است که مسلم را بیرون میکنم و چون در برابر او روگیر شدم او را به خانه خود راه دادم و در روایت دیگر می گوید: به اندازه ای به موفقیت خود اعتقاد داشت که به ابن زیاد گفت: تو و خاندانت را امان می دهم که سالم به شام بروید و این روایت دوم به نظر قوی تر است و به مقام هانی شایسته تر.

ابن زیاد چون دیگر جنبال نمی شنید به یارانش گفت: بنگرید کسی از آنها مانده است؟ دیدند هیچکس نیست. پیش از وقت نماز عشاء به مسجد آمد و یاران خود را اطراف منبر نشانید و دستور داد جار زنند که هر کدام از پاسبانان و کدخدایان و سردسته ها و مردان جنگی که در نماز عشاء حاضر نشود خودش مباح است. مسجد پر از جمعیت شد. نماز عشاء را برای مردم خواند و برخاست، حمد خدا نمود و گفت:

«اما بعد؛ به راستی که ابن عقیل کم خرد نادان، اختلاف و دوئیتی پدید آورد که دیدید. خون هر کس که او را در خانه خود پناه دهد حلال است و هر کس او را نزد ما بیاورد، دیه او جایزه اش خواهد بود».

و آنها را به فرمانبری و ملازمت آن سفارش کرد و به حصین بن نمیر رئیس پاسبانان دستور داد کوچه ها را ببندد و خانه ها را بازرسی کند. و او از بنی تمیم بود.

ابوالفرج گفته: بلال، پسر پیر زن میزبان مسلم بامدادان نزد عبد الرحمن پسر

محمد بن اشعث رفت و جای مسلم بن عقیل را به او خبر داد. او هم نزد پدرش که در مجلس ابن زیاد نشسته بود رفت و در گوشش گفت. ابن زیاد پرسید: چه می گوید؟ گفت: خبر آورده که ابن عقیل در یکی از خانه های ماست. ابن زیاد با سر عصا او را سک داد و گفت: الساعه برخیز و او را بیاور.

ابومخنف گفته: قدامة بن سعد بن زائده ثقفی برای من باز گفت که: ابن زیاد یک دسته شصت، هفتاد نفری از قیس به فرماندهی عبد الله بن عباس سلمی با ابن اشعث فرستاد و آمدند و به خانه ای که مسلم در آن بود.

در "کامل بهایی" است که: چون مسلم شیعه اسبان را شنید، در دعایی که می خواند شتاب کرد و جامه جنگ پوشید و به طوعه گفت: تو نیکی و احسان خود را به پایان رسانیدی و بهره شفاعت خود را از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که سید انس و جان است برگرفتی و من دیشب عمو امیرالمؤمنین علیه السلام را در خواب دیدم و فرمود: تو فردا با ما هستی.

در یکی از کتب مقاتل است که: سپیده دم، طوعه آب وضوء برای مسلم آورد و گفت: ای آقای من! امشب خواب نکردی. فرمود: بدان که کمی خوابم برد و در خواب، عمو امیرالمؤمنین علیه السلام را دیدم می فرمود: زود زود، شتاب شتاب! وگمانم امروز آخر عمر من است.

در "کامل بهایی" است که: چون قشون دشمن به در خانه طوعه رسید، مسلم ترسید که خانه را بر او آتش بزنند، از خانه بیرون شد و چهل و دو تن از آنها را کشت.

سید و شیخ جعفر بن نما گفته اند: مسلم جامه جنگ پوشید و سوار بر اسبش شد و با شمشیر، آنها را زد و از خانه بیرون کرد.

من گویم: سوار شدن مسلم بر اسب را تنها سید و ابن نما گفته اند و از دیگری ندیده ام. آری کلام مناقب همچنان که بیاید بر آن دلالتی دارد و مسعودی در "مروج الذهب" تصریح کرده است که مسلم پیش از آنکه به خانه طوعه آید سوار اسبش بود و پیاده شد و در کوچه های کوفه سرگردان بود و نمی دانست کجا می رود تا به در خانه کنیزک اشعث بن قیس رسید و از او آب خواست. او را سیراب کرد و از حالش پرسید و او را آگاه کرد و دلش به حال او سوخت و او را جا داد.

ابوالفرج گوید: چون آواز سم ستوران و نعره مردان را شنید، دانست که به تعقیب او آمده اند. شمشیر کشید و آنها میان خانه ریختند و بر آنها حمله سختی کرد(1)

چون چنین دیدند، بالای بامها رفتند و او را سنگ باران کردند و دسته های نی، آتش زدند و بر سر او ریختند. با خود گفت: همه این تلاش ها برای کشتن پسر عقیل است. ای جان من! برای مرگی که چاره ندارد بیرون شو! با شمشیر کشیده بیرون دوید و در کوچه با آنها نبرد کرد.

مسعودی و دیگران گفته اند: میان او و بکر بن حمران احمري دو ضربت رد و بدل شد. بکر شمشیری به لب مسلم زد. لب بالای مسلم را قطع کرد و به لب زیرین نشست و مسلم ضربتی سخت بر سر او زد و ضربت دیگر بر شانه او زد که تا دروش رسید و این رجز را خواند:

به خدا کشته نگردم به جز آزاد و دلیر *** گرچه بینم که بود مرگ بسی تلخ و مریر

مرد هر روز به زنجیر بلایی است اسیر *** سرد و گرمش همه آمیخته چون زهر به شیر

پرتو خور همه برگشت و در افتاد به زیر *** می هراسم ز دروغ و فریب و تزویر

چون چنین دیدند محمد بن اشعث نزد او رفت و گفت: دروغ و فریب به تو ندهند. به او امان داد و تسلیم شد. او را بر اشری سوار کردند و نزد ابن زیاد آوردند و پسر اشعث در برابر امانی که به وی داد شمشیر و سلاح او را بستد که یکی از شعراء در هجو او گفته است:

وانهادی عم خود وز نصرتش سستی نمودی *** در دژی جا داشت محکم ای دریغاگر نبودی

ای دریغا و افد آل محمد را تو کشتی *** بی مروت تیغ وجوشن را تو از دستش ربودی(2)

ص: 105

1- دو سطر در این جا پاورقی نوشته شده بود که برای نظم کلام جزء متن ترجمه شد

2- این دو بیت از عبید الله بن زبیر اسدی است بدین مضمون: أترکت مسلما لا تقاتل دونه *** حذر النية أن تكون صريعا از ترس مرگ، مسلم را یاری نکردی و قتلت و افدا ... الخ. گر که بودی از اسد قدر او را بشناختی *** وز پیمبر در قیامت چشم شفاعت داشتی و ترکت عمك ... الخ، اشاره به واقعه حجر بن عدی است.

محمد بن شهر آشوب گفته: چون مسلم جمعی از آنها را کشت و خبر به ابن زیاد رسید، به محمد بن اشعث پیغام داد: ما تو را فرستادیم تا یک مرد را برای ما بیاوری و در یارانت شکاف سختی پدیدار شد. چه شود گر تو را به سوی دیگر فرستیم؟

ابن الاشعث در جوابش پیغام فرستاد: ای امیر! به گمانت مرا دنبال یکی از تره فروش های کوفه یا عجم های پناهنده فرستادی؟ مگر نمی دانی که مرا دنبال شیری درنده و شمشیر برنده در دست پهلوانی پرنام، از خاندان خیرالانام فرستادی؟ ابن زیاد به او پیغام داد که: امانش بده تا بر او دست یابی.

از بعضی کتب مناقب نقل شده که: مسلم مانند شیر بود و چنان نیرویی داشت که دست مردی را می گرفت و او را به پشت بام پرتاب میکرد.

سید در "ملهوف" گفته است که چون مسلم صدای سم اسبان را شنید، زره پوشید و بر اسب خود سوار شد و با یاران عبید الله جنگید تا جمعی را کشت. محمد بن اشعث به او فریاد کرد که: تو در امانی. گفت: چه اعتمادی به امانی عهدشکنان نابکار است؟ و با آنها نبرد می کرد و با ابیات حمران بن مالک خثعمی رجز می خواند: به خدا کشته نگردم به جز آزاد و دلیر... الخ. گفتند: به تو دروغ و فریب گفته نشود و او توجه نکرد و بر سر او هجوم کردند تا زخم فراوان برداشت، و مردی از پشت سر نیزه ای به او زد و به رو بر زمین افتاد و اسیر شد.

در مناقب ابن شهر آشوب است که او را تیرباران کردند و سنگباران نمودند تا خسته شد و به دیواری تکیه کرد و گفت: چیست که مرا چون کفار سنگباران کنید؟ و من از خاندان پیغمبران نیک رفتارم، حق رسول خدا را درباره ذریه اش رعایت نکنید؟.

ابن اشعث گفت: خود را به کشتن مده، تو در پناه منی. فرمود: تا توانی دارم مرا اسیر

کنید؟ نه به خدا، هرگز چنین نباشد. و بر او حمله کرد و از او گریخت.

مسلم گفت: بارخدا! تشنگی مرا کشت و از همه سو بدو حمله کردند و بکیر بن حمران احمري لب بالایش را زد و مسلم ضربتی به شکم او زد و او را کشت و از پشت سر به وی نیزه زدند و از اسبش به زیر افتاد و اسیر شد.

شیخ مفید و جزری و ابوالفرج گفته اند: مسلم زخم فراوان برداشت و از نبرد واماند و دست بازگرفت و به دیواری تکیه کرد که پهلوی همان خانه بود. محمد بن اشعث به او نزدیک شد و گفت: تو در امانی. مسلم گفت: در امانم؟ گفت: آری تو در امانی. و همه مردم جز عبید الله بن عباس سلمی گفتند: در امانی، ولی او گفت: مرا در این موضوع اختیاری نیست، و کنار رفت.

مسلم بن عقیل گفت: به خدا اگر مرا امان نمیدادید به شما تسلیم نمی شدم، استری آوردند و او را سوار کردند و گردش را گرفتند و شمشیرش را ربودند. در این جا از جان خود نومید شد و چشمش گریان شد و دانست که او را می کشند و گفت: این اول پیمان شکنی است. محمد بن اشعث گفت: من امیدوارم که باکی نداشته باشی. فرمود: این که امیدواری است، پس امان شما چه شد؟ انا لله وانا الیه راجعون. و گریست.

عبید الله بن عباس سلمی گفت: برای چون تویی و آنچه در سر داشتی در این وضع گریه روا نیست. گفت: من برای خود نگریم و از مرگ نترسم با آنکه یک چشم به هم زدن نابودی را دوست ندارم ولی برای خاندان خود که می آیند گریانم و برای حسین و آل حسین علیهم السلام گریانم. و به محمد بن الأشعث گفت: به خدا گمانم تو از امان من عاجزی، و از او خواهش کرد کسی را نزد حسین علیه السلام بفرستد و به او خبر برساند و از او خواهش کند که برگردد.

در روایت شیخ مفید، مسلم به محمد بن اشعث گفت: ای بنده خدا! من میدانم که از اجراء امان خود عاجزی، اهل یک خیری هستی؟ می توانی خودت کسی را بفرستی و از زبان من به حسین علیه السلام - که امروز یا فردا به سوی شما حرکت کرده است - خبر برساند که ابن عقیل مرا فرستاده در حالی که اسیر است در دست این مردم و به شب نرسد تا کشته شود، می گوید: پدر و مادرم قربانت! با خاندان خود برگرد. اهل کوفه تو را گول زنند زیرا

آنها همان یاران پدر تواند که از دست آنها آرزوی مرگ یا شهادت می کرد. اهل کوفه با تو دروغ گفته اند (با من دروغ گفتند، تاریخ طبری) و برای فریب خورده نظر و اراده ای نیست.

ابن الاشعث گفت: به خدا انجام میدهم.

میگویم: ازدی از جعفر بن حدیفه روایت کرده است که: محمد بن اشعث ایاس بن عتل طائی از بنی مالک بن عمرو بن ثمامه که مردی شاعر بود و تکمه بند محمد بود خواست و گفت: برو نزد حسین و این نامه را به او برسان و آنچه را ابن عقیل گفته بود در آن نامه نوشت و گفت: این توشه و ساز و برگ سفر، این هم خرج خانواده، از او مرکب سواری خواست و گفت: شتر سواری ام لاغر شده، گفت: این هم شتر سواری، با جهازی سوار شو و برو. بیرون رفت و چهارشنبه در «زباله» خدمت امام حسین علیه السلام رسید و به او خبر داد و نامه رسانی کرد.

امام حسین علیه السلام فرمود: هر چه مقدر است می شود. خود را و فساد امت را به حساب خدا می گذاریم.

و آن گاه که مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه نزول کرد و هجده هزار کس با او بیعت کردند، با عابس بن ابی شیب شاکری به حسین علیه السلام نوشت:

«اما بعد؛ آبجو به خاندانش دروغ نمی گوید. هجده هزار از اهل کوفه بامن بیعت کردند، نامه من که رسید در آمدن شتاب کن زیرا همه مردم رو به تو دارند و نظر و دلخواهی با آل معاویه ندارند. والسلام».

در روایت "مثیر الاحزان":

«اما بعد؛ آبجو به خاندان خود دروغ نگوید. همه اهل کوفه با تواند و هجده هزار تن از آنها با من بیعت کردند. چون نامه ام بخوانی در آمدن شتاب کن. والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته».

و آن را با عابس بن ابی شیب شاکری و قیس بن مسهر صیداوی فرستاد. انتهى.

ورود مسلم بر ابن زیاد (لعنة الله عليه):

محمد بن اشعث مسلم را به قصر برد و نزد عبید الله رفت و گزارش گرفتاری او و امانی که به او داده اند به وی داد.

عبید الله گفت: تو حق امان نداشتی. ما تو را فرستادیم او را بیاوری. او هم خاموش شد. چون مسلم بر در قصر نشست، کوزه آب سردی دید و گفت: از این به من بدهید.

مسلم بن عمرو باهلی گفت: می بینی چه سرد است! به خدا قطره ای از آن نچشی تا دوزخ حمیم بجوشی. مسلم گفت: تو کیستی؟ گفت: من آنم که حق را شناختم و تو آن را وانهادی و برای امت و امام خیرخواهی کردم و تو بدخواهی کرد و از او شنوایی کردم وقتی تو نافرمانی کردی. من مسلم بن عمرو هستم.

مسلم گفت: مادرت بر تو بگرید ای باهلی زاده! چقدر جفا جو و سخت دل و درشت خویی. تو به حمیم و خلود در دوزخ سزاوارتر از منی.

گوید: عماره بن عتبه آب سردی خواست، و در روایت "ارشاد" و "کامل ابن اثیر" عمرو بن حریث غلامش را فرستاد، یک سوی آب با روپوش همراه جا می آورد. آب در جام ریخت و به او گفت: بنوش، ابن اثیر می گوید: گرفت بنوشد، جام پر از خون شد و نتوانست بنوشد تا بار سوم که دندان های ثنایای او در جام افتاد و گفت: الحمد لله! اگر قسمت من بود نوشیده بودم.

او را نزد ابن زیاد بردند و به او سلام نداد. پاسبان گفت: چرا به امیر سلام ندادی؟ گفت: می خواهد مرا بکشد، چه سلامی به او دارم؟ اگر مرا نکشت سلام بسیار نزد من دارد. ابن زیاد گفت: به جان خودم کشته می شوی. فرمود: چنین است؟ گفت: آری. گفت: بگذار به یکی از خویشان خود وصیت کنم. گفت: وصیت کن. رو به ابن سعد کرد و گفت: میان من و تو خویشی است و من به تو یک سخن محرمانه دارم. از او نپذیرفت. ابن زیاد گفت: از حاجت عموزاده ات روگردان مباش. برخاست و با او به گوشه ای رفت.

در روایت "ارشاد" است که ابن زیاد آن ها را میدید.

در روایت "کامل التواریخ"؛ مسلم به او گفت: من در کوفه هفتصد درهم وام دارم آن را به حساب دارایی خودم در مدینه بپرداز و جسد مرا از ابن زیاد به بخشش بگیر و به خاک بسپار و کسی نزد حسین علیه السلام بفرست که او را برگرداند.

عمر وصیت او را به ابن زیاد گزارش داد. ابن زیاد گفت: امین خیانت نکند ولی گاهی

خائن امانت داری کند. در مال خود هر چه خواهی بکن. حسین هم اگر به ما کاری نداشته باشد با او کاری نداریم و اگر به ما رو کند دست از او باز نداریم، و اما درباره جسد او شفاعت تو را نپذیریم.

بعضی گفته اند: راجع به جسدش گفت: وقتی او را کشتیم، با جسد او هر چه خواهند عمل کنند.

سپس به مسلم گفت: ای پسر عقیل! مردم متحد و یکدل بودند و تو آمدی و آنها را تفرقه کنی و میان آنها اختلاف اندازی. گفت: هرگز! اهل این شهر معتقدند که پدرت نیکان آنها را کشته و خون آنها را ریخته و به شیوه کسری و قیصر با آنها رفتار کرده، ما آمدیم تا دادگستری کنیم و به حکم قرآن و سنت دعوت کنیم.

گفت: ای فاسق! تو را به این کار چه، مگر آنگاه که تو در مدینه میگساری می کردی در میان آنها چنین رفتار نمیشد. گفت: من میگساری میکردم؟ خدا میداند که تو راست نمیگویی و من چنان نیستم که تو میگویی. میخواری کار آنهاست که به خون مسلمانان پنجه فرود کنند و مردم بی گناه را از روی خشم و دشمنی بکشند و به بازی و خوشگذرانی بگذرانند و گویا کاری نکرده اند.

ابن زیاد گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم به وضعی که کسی را در اسلام نکشته اند.

گفت: همانا لایق تو است که در اسلام بدعت گزاری. تویی که در کشتار بد و مثله زشت و بد نهادی و پستی، از همه کس پیش افتادی.

ابن زیاد او را و حسین و علی و عقیل را دشنام داد و مسلم دیگر با او سخنی نگفت.

کشته شدن مسلم بن عقیل علیه السلام:

مسعودی گفته: چون سخش به پایان رسید و مسلم در پاسخ او درشتی کرد، فرمان داد او را بالای بام قصر بردند و احمری که مسلم او را ضربت زده بود خواسته، به او گفت: تو برای خونخواهی بایست گردن او را بزنی.

جزری گوید: مسلم به محمد بن اشعث گفت: به خدا اگر تو مرا امان نمیدادی، تسلیم نمی شدم، برای من شمشیر بکش، پناه تو شکسته شد. مسلم را بالای قصر بردند و او تسبیح و استغفار میکرد و او را بر لبه بام برابر کفشگران گردن زدند و کشته او بکیر بن حمران بود که مسلم او را ضربت زده بود.

سرش به زمین افتاد و تنش را هم دنبال آن انداختند، چون بکیر فرود آمد، ابن زیاد گفت: وقتی او را بالا میبردید چه میگفت: گفت: تسبیح و استغفار. و چون خواستم او را بکشم، گفتم: نزدیک بیا، حمد خدا را که بر تو تمکن داد و انتقام مرا گرفت. یک ضربه به او زدم. کاری نشد. گفت: ای بنده! در این خراشی که بر من وارد ساختی قصاص خود را نکردی؟ ابن زیاد گفت: وقت مردن هم افتخار دارد. گفت: با ضربه دوم او را کشتم.

طبری گوید: او را بالای بام بردند و گردنش را زدند و جسدش را نزد مردم انداختند و دستور دادند او را به کناسه بردند و آن جا به دار زدند.

کشتن هانی بن عروه:

مسعودی گفته: بکیر احمری گردن مسلم را زد و سرش را به پایین انداخت و جسدش را دنبال او سرازیر کردند. سپس دستور دادند هانی بن عروه را به بازار بردند و دست بسته گردن زدند و او آل مراد را که شیخ و زعیم آنها بود به یاری می خواند، چهار هزار زره پوش و هشت هزار پیاده موقعی که سوار میشد دنبال او بودند و وقتی هم پیمانان از او کنده و دیگران از او پذیرا می شدند سی هزار زره پوش داشت و یکی در این موقع از سستی و خذلان جواب او را نداد.

شیخ مفید گفته است که: محمد بن اشعث نزد ابن زیاد از هانی وساطت کرد. گفت: تو مقام هانی را در این شهر و خاندان او را در عشیره میدانی و قوم او می دانند که من و رفیقم او را نزد تو آوردیم. تو را به خدا او را به ما ببخش که دشمنی میان مردم شهر نیفتد. به او وعده بخشش داد و پشیمان شد و فوراً دستور داد او را به بازار برند و گردنش را بزنند.

هانی را بردند به میدان گوسفند فروشی با کتف بسته و او فریاد می کرد: «وا مذحجاه! امروز مذحجی ندارم. مذحج کجایند؟».

چون دید کسی او را یاری نمی کند دست خود را از بند بیرون کشید و گفت: یک عصا، یک کارد، یک سنگ، یک پاره استخوان نیست که مردی از جان خود دفاع کند. به روی او جهیدند و او را محکم بستند و گفتند: گردن بکش. گفت: من او را نمی بخشم و شما را بر کشتن خود کمک نمیکنم.

یکی از غلامان ترک عبید الله به نام رشید، شمشیری به گردن او نواخت و کاری نکرد. هانی گفت: برگشت به سوی خداست. بارخدا یا! به سوی رحمت و رضوانت. وضربت دیگری زد و او را کشت.

در "کامل ابن اثیر" است که: عبد الرحمن بن حصین مرادی روزی آن غلام ترک را دید که با ابن زیاد عبور می کرد، او را کشت. عبد الله بن زبیر اسدی در قتل هانی و مسلم سروده و بعضی آن را از فرزدق دانند (زبیر به زای مفتوح وباء است):

گر ندانی که مرگ چیست نگر *** سر بازار، هانی و ابن عقیل

پهلوانی که تیغ روش شکست *** دیگری اوفتاد ز بام قتیل

دنباله اشعار:

قهر ابن زیاد دو نشان کرد *** داستان های رهگذار سیل

تن بی سر ز مرگ دیگرگون *** خون او شد روانه تا به سیل

جوانی ز دوشیزه طنزتر *** برنده تر از تیغ تیز صقیل

نیاساید اسماء در بسترش *** ز تعقیب آن مذحجان فحول

اگر خون سردار خود نطلبید *** ز نازاده باشید و پست و ذلیل

ابن زیاد سر هر دو را برای یزید فرستاد و نامه تشکری دریافت و به او نوشته بود:

«به من خبر رسیده که حسین به سوی عراق آمده. دیده بان ها بر سر راهها بگمار و ساز و برگ فراهم آر و خود را نگهدار و مشکوکان را به زندان کن و مظلونان را بازداشت کن و هر که با تو جنگید بکش».

در روایت "ارشاد": مظلونان را زندان کن و متهمان را بکش و اخبار را به من بنویس.

مسعودی گوید: مسلم روز سه شنبه هشتم ذیحجه سال شصت هجری خروج کرد و همان روز حسین علیه السلام از مکه به کوفه کوچید و روز چهارشنبه عرفة 9 ذیحجه همان سال کشته شد. ابن زیاد دستور داد تن مسلم را به دار آویختند و سرش را به دمشق فرستاد.

و این اول تنی بود از بنی هاشم که به دار آویزان شد و اول سر بود از آنان که به دمشق فرستاده شد.

در "مناقب" گفته: سر هر دو را همراه هانی بن حبوه و ادعی برای یزید فرستاد و آنها را بر دروازه دمشق آویختند.

در "مقاتل شیخ فخر الدین" است که تن مسلم و هانی را گرفتند و در بازارها می کشیدند و خبر به بنی مذحج رسید و بر اسبان خود سوار شدند و با آنها جنگیدند و تنها را از آنها گرفتند و غسل دادند و به خاک سپردند. رحمة الله علیهما و عذب قاتلهم بالعذاب الشدید .

تذیل:

بدان که هانی بن عروه چنان چه "حبیب السیر" گوید، از اشراف کوفه بوده و اعیان شیعه و در روایتی پیغمبر را درک کرده و به صحبت او مشرف گردیده و در هشتاد و نه سالگی شهید شده و گفتارش با ابن زیاد دلالت بر جلالت و بزرگواری اش دارد.

گفته مسعودی است که شیخ مراد بوده و زعیم آنها و با چهار هزار زره پوش و هشت هزار پیاده سوار میشده ... الخ.

و می آید که چون خبر کشتن مسلم و هانی به امام حسین علیه السلام رسید بعد از کلمه استرجاع چند بار فرمود: رحمت خدا بر آنها و نیز این نامه را برای مردم خواند :

بسم الله الرحمن الرحيم

«خبر جانگدازی به ما رسیده است که کشته شدن مسلم و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر است».

و در کتاب "مزار" محمد بن المشهدی و "مصباح الزائر" و "مزار" مفید و شهید - قدس الله ارواحهم - در ضمن اعمال کوفه به ترتیب معروف چنین تعبیر شده:

ذکر زیارت هانی بن عروه مرادی :

بر سر قبرش بایست و بر رسول خدا سلام بده و بگو: « سلام الله العظیم و صلواته علیک یا هانی بن عروه، السلام علیک ایها العبد الصالح الناصح لله و لرسوله » و زیارت را تا آخر رسانیده و دو رکعت نماز هدیه و دعا و وداع نقل کرده، و هانی در جنگ جمل با امیرالمؤمنین بود. و در مناقب ابن شهر آشوب است که این رجز را می سرود:

نبردی است کانرا شتر رهبر است *** زنش پیشوا گمراهی در سر است

علی سروران را سر و سرور است

از تکمله سید محسن کاظمی نقل است که او را از ممدوحین شمرده و پاره ای از آنچه گفتیم دلیل آورده، ولی سید مهدی در اول نظر خود به او بدگمانی کرده و پس از تحقیق از

گمان خود برگشته و قصیده در سوگواری او سروده و عذر خواسته، انتهی.

می گویم که: سید نام برده قدس سره در رجالش سخن طولانی کرده و سپس گفته: این اخبار مختلف همه متفقند که هانی، مسلم را در خانه خود پناه داده و در کار او اقدام کرده و او را یاری نموده و قشون و ساز و برگ برای او فراهم کرده و از تسلیم وی به ابن زیاد خودداری کرده و کشته شدن را بر آن برگزیده، تا خواری کشیده و کتک خورده و زندان رفته و شکنجه دیده و دست بسته کشته شده است به دست آن فاجر ملعون.

و این خود در حسن حال و سرانجام نیک او کافی است و در زمره یاران حسین و شیعیان او است که در راه وی شهید شدند و تو را بس است گفته او به ابن زیاد که: «شایسته تر از تو و ارباب تو آمده است» و گفته دیگر او (این عبارت در منتخب طریحی است): «اگر کودکی از خاندان محمد زیر پایم مخفی باشد آن را برندارم تا بریده شود» و سخنان دیگر او که گذشت و دلالت دارد که آنچه کرده از روی بصیرت و بینایی بوده نه به صرف تعصب و غیرت کشی و مهمان نوازی و پناهندگی، و دلیل آن گفته حسین علیه السلام که چون خبر کشتن او و مسلم به وی رسید، رحمت بر آنها فرستاد و آن را چند بار ادا کرد و فرمود: خبر جانگدازی به ما رسیده که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله بن یقطر کشته شده اند.

سید بن طاوس در کتاب "ملهوف" روایت کرده که چون پس از خبر قتل مسلم و هانی خبر عبد الله بن یقطر به امام حسین علیه السلام رسید، اشک در دیده گردانید و گفت: بارخدا! برای ما و شیعیان ما مقامی کریم قرار ده و میان ما و آنان در قرارگاه رحمت جمع فرما، زیرا تو بر هر چیز توانایی.

اصحاب ما - رضوان الله علیهم - برای هانی زیارتی نقل کرده اند که بدان زیارت شود و صریح در آن است که از شهداء سعدایی است که برای خدا و رسولش مخلص بوده و در راه خدا قرین رحمت و رضوان وی رفته اند و آن این است: سلام الله العظیم، و زیارت را تا آخر نقل کرده و بعد گفته است: دور می نماید که مضمون این زیارت از نص و خبری نباشد و اگر هم نباشد، خود متضمن گواهی آنهاست بر آنکه شهید سعید نبیل با جلال و خوش عاقبتی بوده.

ما یافتیم که شیوخ اصحاب ما چون مفید رحمه الله و دیگران، او را در کتب خود بزرگ یاد کنند، دنبال نامش «ترضیه» و طلب رحمت آرند و احدی از علمای ما در وی طعن و انتقادی نکرده و آنچه در اخبار است که هانی در کوفه به دیدن ابن زیاد رفته و با او رفت و آمد داشته، همراه اشراف کوفه تا گاهی که مسلم به او پناهنده شده، باعث طعنی نیست زیرا از روی تقیه بود. چون هانی مردی معروف بوده و ابن زیاد او را منظور داشته و با او سر دوستی داشته و کناره گیری او خلاف تقیه بوده که اساس کار مسلم بوده است و برای رفع توهم پیش از رفت و آمد داشت تا مسلم به او پناهنده شد و به عنوان بیماری قطع مراوده کرد و آنچه را گمان نداشت پیشآمد کرد. و اما آنکه مسلم را از تعجیل در خروج ممانعت کرد شاید در تأخیر آن مصلحت بینی داشته و می خواسته جمعیت بیشتری فراهم گردد و ساز و برگ تکمیل شود و امام حسین علیه السلام به کوفه رسد و به آسانی کار آنها انجام شود و نبرد را یک باره به همراهی خود امام آغاز کنند.

و اما آن که از قتل ابن زیاد در خانه خود دریغ کرد که مورد اختلاف است و پاره ای اخبار می گوید: خود او بود که به عنوان مرضی ابن زیاد را به خانه خود آورد تا مسلم او را بکشد و گذشت که مسلم عذر آورد که زن هانی به او آویخته و در روی او گریسته و او را قسم داده.

و سید مرتضی در "تنزیه الانبیاء" همین وجه را به تنهایی ذکر کرده است.

و اما اینکه چون ابن زیاد درباره پناه دادن مسلم از او بازخواست کرد، گفته است: به خدا من از او به منزل خود دعوت نکرده ام و از کار او اطلاعی نداشتم تا آمد و از من تقاضای نزول کرد و من به روی او در ماندم و گردن گیرم شد، برای خلاصی از دست ابن زیاد و از روی تقیه گفته است و دور است که بی سابقه و وعده، مسلم در پناه او رفته باشد و او نداند و بی خبر باشد، چنان چه بی خبری او از اصل کار مسلم با آن که از رجال بزرگ شیعه بوده تا آنگاه که بی سابقه با او ملاقات کرده باشد بعید است و از این جا ضعف کلام "روضه الصفا" روشن است که از قول هانی نقل کرده اند که گفته: مرا در رنج کلفت انداختی و اگر نبود که وارد بر من بودی تو را طرد میکردم با آنکه این عبارت خبر در اینجا نیست و کتب دیگر از آن خالی است و ابن ابی الحدید در "شرح نهج البلاغه" درباره

هانی بن عروه دو روایت آورده که یکی دلالت بر مدح او دارد و دیگری بر ذم او.

روایت مدح را در شرح گفتار علی علیه السلام که: « من اول تصدیق کننده او هستم و اول تکذیب کننده او نمیباشم » ذکر کرده است.

میگویم: سید رحمه الله روایت مدح را نقل کرده و روایت مذمت را در "شرح نهج البلاغه" در بیان قول امیرالمؤمنین علیه السلام در باب مختار از کلمات قصار در کلمه «آلة الرئاسة سعة الصدر» بیان شده و در جواب آن گفته: این بیش از یک داستان نیست و عنوان روایت ندارد و سلسله سندی ندارد و از کتابی نقل نشده و در کتب تواریخ و سیر که باید یاد شود ذکر نشده و تاریخ نگاران راجع به داستان بیعت گرفتن معاویه برای پسرش یزید سخنان موافق و مخالف و جریانات را نقل کرده اند و این قصه در آنها نیست و اگر درست بود نقل آن مناسب تر بود، چون تازگی داشت علاوه آنکه چون هانی در آخر کار بیعت یزید را رد کرد و به یاری حسین علیه السلام قیام کرده کشته شد، تقصیرات گذشته را جبران کرده اگر بوده است و حال او مانند حال حر رحمه الله است که توبه کرد و توبه اش قبول شد با آنچه از او صادر شده بود و کار او سخت تر بواز کار هانی و قبول توبه هانی اقرب است. انتهى.

میگویم: از ابوالعباس میزد نقل شده که معاویه کثیر بن شهاب مذحجی را والی خراسان کرد و وجه بسیاری اختلاس کرد و نزد هانی بن عروه مرادی پنهان شد. خبر به معاویه رسید و او هم خون هانی را هدر کرد. هانی بیرون شد و خود را به پناه معاویه رسانید و به حضور او رسید و او را نمی شناخت. چون مردم برخاستند او نشست. معاویه از حاجت او پرسید. گفت: من هانی بن عروه هستم، معاویه گفت: امروز دیگر آن روز نیست که پدرت میگفت:

زلف خود شانه زنم دامن خود را بکشم *** اسب رهوار کمیتی است به زیر پایم

سرورانی زعطیفند و بدنبال روان *** چون زظلمی بهراسم به فلک سرسایم

هانی گفت: امروز من از آن روز عزیز ترم. معاویه گفت: با چه؟ گفت: برای اسلام یا امیرالمؤمنین. به او گفت: کثیر بن شهاب کجاست؟ گفت: پیش من است در میان قشون تو. معاویه گفت: بین چقدر اختلاس کرده؟ پاره ای از او بگیر و پاره ای به او ببخش.

و حکایت شده است که: یکی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام در کربلا اسیر شد و او را

نزد یزید بردند. یزید به او گفت: پدر تو بود که گفته است: زلف خود شانه زنم ... الخ؟ گفت: آری. یزید امر کرد او را کشتند(1)

[رمز 14]

محیط اجتماع، مزرعه ای است که در آن، نهال بشریت کاشته میشود. هرگاه این مزرعه معمور و آبادان باشد در زیر سرپرستی پیشوایانی عادل و درستکار پرورش یابد، بهره های نیکو دهد و مردان و زنان شایسته و درست و با ایمان پرهیزکار به بار آید و هرگاه مزرعه بر اثر تسلط جباران و سرکشان خود پرست رو به تباهی رود و هرج و مرج گردد، گیاهان هرزه که مردمان دنیا طلب و پست و نابکار باشند در آن فزونی گیرند و چون تار عنکبوت به هم بتند و چون گیاهان هرزه و خار مگیلان سر به هم دهند و مردان و زنان نیکوکار و درست را در تنگنا گذارند و از میان بردارند و از روزی که حکومت جائزانه خلفاء در محیط اسلام پدید شد و کم کم تسلط به دست بنی امیه افتاد زمینه ویرانی محیط اسلامی فراهم گردید و نابکاران و هرزگان نیرو گرفتند و سر به هم دادند و پاکان را در تنگنا گذاردند و از میان بردند و دوران حکومت یزیدی که از اواخر عمر معاویه برای استقرار ولیعهدی او پدید شد عمق درکی بود که این دوره بدان رسیده بود و مردان درست و نیکوکار عالم اسلامی یکی پس از دیگری دستخوش جلادان ستم گردیدند و زمینه برای شهادت امام مظلوم فراهم گردید.

ص: 117

1- موضوعی که ابن ابی الحدید در شرح کلمة «آلة الرياسة سعة الصدر» نقل کرده و دلالت بر قدح هانی دارد این است که در ضمن داستان ورود سران عراق به معاویه هنگام اخذ بیعت برای یزید، هانی بن عروه که از سران نمایندگان عراق بوده از معاویه درخواست کرده که او در عراق متصدی بیعت گرفتن برای یزید باشد با آن که در ضمن همین داستان خود هانی با این امر صریحا اظهار مخالفت می کرده است و این داستان، خالی از تناقض نیست.

از حوادث مهم همزمان کشتن مسلم بن عقیل، کشتن میثم تمار و رشید هجری است و به مناسبت، کشتار حجر بن عدی و عمرو بن رحمه الله را هم یادآوری کنیم.

ذکر مقتل میثم بن یحیی تمار (قدس الله روحه):

میثم تمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و برگزیدگان آنان بود بلکه او و عمرو بن حمق و محمد بن ابی بکر و اویس قرنی از حواریون علی بن ابی طالب اند. امیرالمؤمنین علیه السلام به اندازه لیاقت و آمادگی به وی دانش و اسراری آموخت و گاهی از او می‌تراوید.

به ابن عباس شاگرد امیرالمؤمنین که تفسیر قرآن را از وی آموخته و به گفته محمد بن حنفیه: ربانی امت بود، گفت: ای پسر عباس! هر چه تفسیر می خواهی از من بپرس که من تنزیلش بر علی علیه السلام قرائت کردم و تأویلش را از او آموختم. ابن عباس گفت: ای کنیزک! دوات و کاغذ بیاور و شروع به نوشتن کرد. روایت شده که چون دستور دار زدش صادر شد فریاد کشید: ای مردم! هر که میخواهد احادیث سری امیرالمؤمنین بشنود نزد من آید، مردم جمع شدند و او عجایبی برای آنها حدیث میکرد و آن بزرگوار رحمه الله از زاهدان بود و از کسانی که از عبادت و زهد پوست بدنشان بر نشان خشکیده بود.

در کتاب "غارات" ابراهیم ثقفی درباره میثم گفته:

علی او را بر دانش بسیار و اسرار نهانی آگاه ساخته بود و میثم گاهی از آنها باز میگفت و مردم کوفه در آن تردید می کردند و علی را به جادو و تدلیس متهم می ساختند تا آنکه روزی در محضر جمعی کثیر از شاک و مخلص به او گفت:

«ای میثم. پس از من تو را بگیرند و به دار زنند و روز دوم بینی و دهانت خونریزی کنند و ریش را رنگین کنند و سومین روز حربه ای به شکمت زنند و جانت بر آید. در انتظار آن باش. آنجا که به دار روی در خانه عمرو بن حریث باشد، تو دهمین کس باشی که به دار روی و چوبه دارت از همه کوتاه تر و به زمین نزدیک تری، من آن نخله که بر تنه آن به دار روی به تو نشان دهم»

و دو روز دیگر او را به وی نمود. میثم می آمد و پای آن نماز می خواند و می گفت: مبارک نخله ای هستی که برای من آفریده شده ای و رویده ای. پس از قتل علی علیه السلام

همیشه آن را بررسی می کرد تا آن را بریندند و از تنه آن مراقبت می کرد و آن را بازمین مینمود و نزد عمرو بن حریث میرفت و می گفت: من همسایه تو می شوم، با من خوش همسایه باش و عمرو مقصودش را نمی دانست و می گفت: می خواهی خانه ابن مسعود یا ابن حکیم را بخری؟

در کتاب "فضایل" است که گفته اند: امیرالمؤمنین علیه السلام از جامع کوفه بیرون می آمد و نزد میثم تمار می نشست و با او گفت و گو می کرد و گفته شده که: روزی به او گفت: به تو مژده ای ندهم؟ عرض کرد: به چه یا امیرالمؤمنین؟ فرمود: تو بر دار جان میدهی. عرض کرد: مولایم، بر دین اسلام؟ فرمود: آری.

از عقیقی روایت شده که: ابوجعفر علیه السلام او را بسیار دوست می داشت و او مردی بود مؤمن و در نعمت، شکرگزار و در بلاء، صبور.

ملاقات حبیب بن مظاهر و میثم تمار:

در «منهج المقال» از شیخ کشی به سند خود از فضل بن زبیر روایت کرده است که: روزی میثم سوار بر اسبی بود، در کنار مجلس بنی اسد به حبیب بن مظاهر اسدی برخورد. با هم به گفت و گو پرداختند تا گردن اسبانشان با هم زیر و رو شد. سپس حبیب گفت: من پیرمردی که جلوی سرش مو ندارد و شکمش بزرگ است و نزد «دارالرزق» خربزه میفروشد میشناسم که برای دوستی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خود به دار رود، بالای چوبه دار شکمش دریده شود.

میثم گفت: من هم مرد سرخ رویی را که دو گیسوی بلند دارد می شناسم که برای یاری پسر دختر پیغمبرش از شهر بیرون می رود و کشته می شود و سرش را در کوفه می گردانند. سپس از هم جدا شدند و حاضرین مجلس گفتند: دروغگوتر از این دو ندیدیم.

گوید: هنوز حاضران مجلس متفرق نشده بودند که رشید هجری به دنبال آنها آمد. از حاضران مجلس خبر آنها را پرسید. گفتند: از هم جدا شدند و چنان و چنین می گفتند. رشید گفت: خدا میثم را رحمت کند که این جمله را فراموش کرده «و در عطا، کسی که سر را می آورد صد درهم افزوده شود» سپس برگشت.

آن مردم گفتند: به خدا این از آن دو دروغگوتر است. همان مردم گفتند: مدتی

نگذشت که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بالای دار دیدیم و سر حبیب بن مظاهر که با حسین علیه السلام کشته شده بود آوردند و آنچه را که گفته بودند به چشم خود دیدیم.

از میثم روایت شده است که گفت: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام مرا خواست و فرمود: ای میثم! چگونه باشی گاهی که به خود بسته بنی امیه عبید الله بن زیاد تو را به بیزاری جستن از من بخواهد؟

عرض کردم: یا امیرالمؤمنین! به خدا از تو بیزاری نجویم. فرمود: آنگاه تو را میکشد و به دار می زند. عرض کردم: صبر میکنم و این گرفتاری در راه خدا اندک است. فرمود: ای میثم! در این جا تو در همه درجه من با منی ... الخ.

از صالح بن میثم روایت شده گفت: ابوخالد تمار به من خبر داد و گفت: من روز جمعه با میثم تمار در فرات بودم. بادی وزید و او در یک کشتی از کشتیهای «زیان» بود، بیرون آمد و با آن باد نگاهی کرد و گفت: کشتی خود ببندید، این باد سخت باشد، و در این ساعت معاویه مرده است. گوید: در جمعه آینده پست شام آمد، من او را دیدار کردم. از اخبار پرسیدم و گفتم: چه خبر است؟ گفت: مردم حال بهتری دارند، معاویه مرده است و مردم با یزید بیعت کردند. گفتم: چه روزی مرده؟ گفت: روز جمعه.

جاه، محرم اسرار امیرالمؤمنین علیه السلام:

شیخ شهید محمد بن مکی رحمه الله از میثم روایت کرده است که گفت: شبی مولایم امیرالمؤمنین علیه السلام از کوفه بیرون شد و مرا به صحرا برد و به مسجد جعفری رسید و روبه قبله ایستاد و چهار رکعت نماز خواند و چون سلام داد و تسبیح گفت، دو کف را گشود و گفت: «معبودا! چگونه تو را بخوانم با آن که نافرمانی ات کردم و چگونه نخوانمت با آنکه تو را می شناسم و مهتر در دلم برجاست. دستی به سویت دراز کردم که پر از گناه است و چشمی که پر از امید» تا آخر آن دعاء طولانی. دعا را آهسته خواند و سجده کرده، پیشانی بر خاک نهاد و صد بار «العفو» گفت و برخاست و بیرون رفت و من دنبالش بودم تا به صحرا رسید و خطی کشید و فرمود: مبادا از این خط تجاوز کنی و از نزد من رفت و شب بسیار تاریک بود.

من با خود گفتم: مولای خود را که دشمنان بسیاری دارد، تنها گذاشتی؟ پیش خدا

و رسولش چه عذر داری؟ به خدا در پی او بروم و از او خبر بگیرم گر چه نافرمانی اش کرده باشم. و دنبالش رفتم و دیدم سر تا کمر در درون چاهی آویخته و با آن چاه گفت و شنود دارد. مرا حس کرد و فرمود: کیست؟ گفتم: میثم. فرمود: به تو دستور ندادم از آن خط تجاوز مکن؟ عرض کردم: مولایم! از دشمنان بر تو ترسیدم و دلم آرام نگرفت. فرمود: از آنچه گفتم چیزی شنیدی؟ عرض کردم: نه، مولایم. فرمود: ای میثم!

در سینه ام اسراری و *** چون سینه شود تنگ

مشتی به زمین کوبم و *** سر را بنهم بر سنگ

روید به زمین زانها *** از بذر من این آهنگ

شیخ مفید در "ارشاد" روایت کرده است که میثم تمار در بندگی زنی از بنی اسد بود. امیرالمؤمنین علیه السلام او را از وی خرید و آزاد کرد. به او فرمود: چه نام داری؟ عرض کرد: سالم. فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا خبر داده نامی که پدرت در عجم بر تو نهاده میثم است. گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست فرموده و امیرالمؤمنین علیه السلام راست فرموده، و به خدا نامم همان است. فرمود: به همان نام برگرد که رسول خدایت نام برده و سالم را رها کن و ابی سالم کنیه تو باشد.

و یک روز علی علیه السلام به او فرمود: تو را پس از من بگیرند و به دار زنند و حربه در شکمت فرو برند و روز سوم بینی و دهانت خونریزی کنند و ریشت را رنگین کنند و منتظر این خضاب باش. بر در خانه عمرو بن حریث به دار زنند و دهمین کس باشی و چوبه دارت از همه کوتاه تر و به زمین از همه نزدیک تر باشی. بیا تا آن نخله ای که بر تنه آن به دار روی به تو بنمایم. به او نمود و میثم می آمد و زیر آن نماز می خواند و می گفت: چه نخله مبارکی هستی که برای تو آفریده شدم و برای من پروریده شدی. و همیشه آن را واری می کرد تا آن را بریدند و چون جای دار خود را در کوفه شناخت، هرگاه به عمرو بن حریث بر می خورد، می گفت: من همسایه تو شوم، با من خوش همسایه باش. عمرو به او می گفت: می خواهی خانه ابن مسعود را بخری یا خانه ابن حکیم را؟ و نمیدانست چه مقصودی دارد.

و در سالی که کشته شد به حج رفت و خدمت ام سلمه رسید. پرسید: تو کیستی؟ گفت:

من میثم هستم. گفت: به خدا بسا از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که نیمه شب نامت را میبرد.

میثم از ام سلمه حال حسین علیه السلام را پرسید. گفت: او در باغ خود می باشد. گفت: به او خبر بده که من میخواستم سلامی به او بدهم و ما نزد خدا، پروردگار جهانیان با هم برخورداریم ان شاء الله. ام سلمه بوی خوش خواست و ریش او را عطر زد و گفت: هلا! آن با خون رنگین شود.

به کوفه که برگشت، عبید الله بن زیاد او را گرفت و چون نزد او بردندش و به او گفتند: این مرد نزد علی علیه السلام از همه عزیزتر بود. گفت: وای بر شما، این مرد عجمی؟! گفتند: آری. عبید الله به او گفت: پروردگارت کجا است؟ گفت: در کمین ستمکاران است و تو یکی از ستمکارانی. گفت: با اینکه عجمی هستی به مراد خود می رسی. به او گفت: برای من بگو که مولایت به تو گفته من با تو چه خواهم کرد؟ گفت: به من خبر داده من دهمین کس باشم که بر دارم بزنی و چوبه دارم از همه کوتاه تر و به زمین نزدیک تر باشم. گفت: به خدا به خلاف گفته او کنیم. گفت: خلاف کنی؟ به خدا او از گفته پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از گفته جبرئیل از طرف خدای تعالی خبر داده، چگونه با آنها مخالفت کنی، من آنجا را که در کوفه به دار روم میدانم و من اول کسی باشم که در اسلام لجام گردم.

او را با مختار بن ابی عبیده زندانی کرد، در زندان به مختار گفت: تو را شوی و به خونخواهی حسین علیه السلام بیرون شوی و این کسی که ما را میکشد بکشی. چون عبید الله، مختار را احضار کرد تا بکشد، پست نامه ای از یزید آورد و در آن دستور داده بود مختار را آزاد کند. و او را رها کرد و دستور داد میثم را به دار زدند. مردی او را دید و گفت: می توانستی خود را از آن نجات دهی، و در جوابش تبسم کرد و به آن نخله اشاره کرد و گفت: برای او خلق شدم و برای من پروریده شده.

چون او را بالای چوبه دار بستند، مردم درب خانه عمرو بن حریث گردش را گرفتند. عمرو گفت: به خدا به من می گفت: من همسایه تو خواهم شد و چون در آن جا به دار رفت، عمرو به کنیز خود دستور داد زیر دارش را جاروب کرد و آب پاشید و مجمره نهاد، میثم فضایل بنی هاشم را برمی شمرد، و به ابن زیاد گفتند: این بنده، شما را رسوا کرد.

گفت: بر دهن او لجام زنید. و اول کسی بود که در اسلام لجام شد. و کشتن میثم ده روز پیش از ورود حسین علیه السلام به عراق بود و چون سه روز بر سر دار ماند، حربه ای به شکمش زدند و تکبیر گفت و پسین آن روز از بینی و دهانش خون روان شد. انتهى.

روایت شده که هفت کس از خرما فروشان کوفه همدست شدند که میثم را به خاک سپارند. شبانه نزد او آمدند و پاسبانانی که او را محافظت می کردند، آتش افروخته بودند و آنها را ندیدند و او را با چوبه دارش برداشتند، در کف جوب آبی میان قبیله مراد به خاک سپردند و چوبه دار را در یک خرابه انداختند. صبح، یک دسته سوار دنبال او رفتند و چیزی نیافتند.

من می گویم: از نژاد میثم تمار، ابوالحسن میثمی علی بن اسماعیل بن شعیب بن میثم تمار است که در عصر مأمون و معتصم از متکلمان امامیه بوده و با ملحدین و مخالفین مناظراتی داشته و هم عصر ابی هذیل علاف استاد معتزلیان بصره بود.

شیخ مفید علیه السلام حکایت کرده است که علی بن میثم از ابو هذیل علاف پرسید: تو معتقد نیستی که ابلیس جلوگیر از همه خیر است و فرمانده به همه شرور است؟ گفت: چرا. گفت: شر و خیری که بدان نهی و امر کند می داند یا نه؟ گفت: همه را می داند. ابوالحسن گفت: پس ثابت شد که ابلیس به همه خیرات و شرور دانا است. ابوالهذیل گفت: آری. گفت: بگو بدانم آن کسی را که پس از پیغمبر امام میدانی همه خیرات و شرور را می داند؟ گفتند: نه. گفت: پس ابلیس از امام تو داناتر است. ابوالهذیل واماند.

بدان که میثم در هر جا به کسر میم است و بعضی میثم بن علی بحرانی شارح نهج البلاغه را به فتح میم دانسته اند.

مقتل رشید هجری (قدس الله روحه):

رشید به راء مضموم منسوب به هجر به فتح اول و دوم است و آن شهری است که حکومت نشین بحرین است یا ناحیه بحرین است. امیرالمؤمنین علیه السلام او را رشید بلایا مینامید و علم گرفتاری ها و مرگها را به او آموخته بود و او خبر می داد که فلانی چگونه خواهد مرد و فلانی چگونه کشته شود و درست می آمد و در اخبار میثم گذشت که از حبیب بن مظاهر پیشگویی کرد، در تعلیقه محقق بهایی است که به گمانم کفعمی او را از دربانان ائمه دانسته است.

از کتاب "اختصاص" روایت شده که : چون زیاد رشید هجری را تعقیب کرد، پنهان شد و یک روزی که ابوارا که با جمعی از یارانش درب خانه خود نشسته بود آمد و وارد خانه او شد. ابوارا که به هراس افتاد و ترسید دنبالش در خانه رفت و گفت: وای بر تو مرا به کشتن دادی و فرزندانم را بی پدر کردی و هلاک ساختی.

گفت: چرا؟ گفت: تو تحت تعقیبی و به خانه من آمدی و گروهی تو را دیدند؟ گفت: هیچ کدامشان مرا ندیدند. گفت: مرا مسخره میکنی؟... او را گرفت و بست و در اطاقی انداخت و درش را بست و نزد یاران خود رفت و گفت: به نظرم آمد که پیرمردی وارد خانه ام شد. گفتند: کسی را ندیدیم. مکرر از آنها پرسید و گفتند: کسی را ندیدیم. خاموش شد و ترس آن داشت که دیگری او را دیده باشد. به مجلس زیاد رفت تا بداند نامی از او می برند یا نه؟ و اگر خبر به آنها رسید، خودش او را تسلیم کند، و به زیاد سلام داد و نزد او نشست و میانه آنها ملاطفتی بود، در این میان دید رشید سوار استر او وارد شد و نزد زیاد آمد و چون چشم ابوارا که به او افتاد رنگش پرید و گیج شد و دانست که به هلاکت میرسد.

رشید از استر فرود آمد و بر زیاد سلام داد، زیاد برخاست او را در آغوش کشید و بوسید و به او خیر مقدم گفت و از حال او و کسانش پرسید و دستی از ملاطفت به ریشش کشید و او اندکی نشست و برخاست رفت.

ابوارا که به زیاد گفت: خدایت اصلاح کند، این شیخ چه کسی بود؟ گفت: یکی از دوستان شامی من است و به دیدن من آمده، ابوارا که به منزل خود برگشت و دید رشید به همان وضعی که او را گذاشته بود در خانه است. ابوارا که گفت: اگر چنان علمی داری که من دیدم هرکار خواهی بکن و هر وقت خواهی به منزل من بیا.

شرح حال ابوارا که:

من می گویم: ابوارا که نام برده بجلی است و از اصحاب علی علیه السلام است، و برقی او را از یمنی ها و خواص اصحاب آن حضرت شمرده، چون اصبع بن نباته و مالک اشتر و کمیل بن زیاد و آل ابی ارا که در رجال شیعه و راویان ائمه مشهورند چون بشیر نتال و شجره دو

پسر میمون بن ابی اراکه و اسحاق بن بشیر و علی و حسن پسران شجره و همه بزرگان و موثقین و اجله اند و آنچه ابوارا که با رشید کرده برای کم شمردن او نبوده بلکه از ترس بر جان خود بوده زیرا زیاد سخت او را و امثال او را از شیعة علی علیه السلام تعقیب کرده و آنها را و هر کس آنها را یاری می کرد و مهمان مینمود و پناه میداد شکنجه می کرد. از اینجا جلالت و مردانگی هانی معلوم می شود که مسلم بن عقیل را مهمان کرد و در خانه خود منزل داد و خود را فدای او کرد، طیب الله رمسه و انزله حظيرة القدس.

[رمز 15]

قانون فراخور مزاج عمومی تشریع می شود و استعداد نوعی در آن ملحوظ است و تعلیمات و آموزش هم از نظر عمومی چنین است قانون برای مبارزه در برابر ظلم و ظالم تا حدودی اجازه میدهد که در توان عموم است و زمینه تأثیر و پیشرفت دارد و حفظ جان و خاندان در آن ممکن و مورد اعتماد است و در صورت عجز و ناتوانی خطر جانی و خاندانی وظیفه عمومی تقیه و خودداری است، ولی بسیار کم کسانی یافت شوند که در خود توان فداکاری و جانبازی در راه حق و حقیقت بشناسند و دیده و دانسته و فهمیده خود را در دهان اژدهای بلا افکنند، اینها رجال فوق قانون و مصلحین جهان بشریت می باشند، راه و رسم این رادمردان از دیگران جدا است و حال آنها را با مردم معمولی نمی توان در حساب آورد، اینها کسانی هستند که لیاقت دارند به اسرار هستی آشنا شوند و آینده خود و دیگران را بدانند.

در میان اصحاب علی علیه السلام از این رادمردان جمعی بودند که شاهکار تعلیمات عالیه آن حضرت را دریافتند و افتخار همراهی با آن حضرت را داشتند، از این رو با آنکه مردان بزرگواری رشته ارادت او را به گردن داشتند ولی هنگام تسلط دشمنان مأمور به تقیه بودند و وظیفه خود نمی دانستند که با دولت زورگو و ستمکار بنی امیه مبارزه علنی کنند که این ابوارا که وصدها شیعیان دیگر در شمار آنها هستند ولی مقام امثال رشید

ص: 125

هجری و میثم، مقام دیگری است و فهم موقعیت معنوی آنها از خور فهم عمومی برتر است و برای آنها حکم تقیه و خودداری موضوع ندارد، اینها در عهده خود می دانند که در برابر ستم، صراحت و مقاومت از خود نشان دهند و جان بدهند و شکنجه ببینند تا کاخ ستم را با خون خود واژگون کنند.

شیخ کشی از ابی حیان بجللی از قنوا دختر رشید هجری روایت کرده، گوید :

به او گفتم : به من خبر ده آنچه را از پدرت شنیدی. گفت: از پدرم شنیدم میگفت : امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داد و فرمود: ای رشید ! تا کجا شکیبای باشی وقتی به خود وابسته بنی امیه تو را بخواهد و دست و پا و زبانت را ببرد؟ عرض کردم: پایان این بلا بهشت است ؟ فرمود: ای رشید ! تو در دنیا و آخرت با منی.

دخترش گفت: روزگاری نگذشت که عبید الله بن زیاد دعی، او را خواست و به بیزاری از امیرالمؤمنین علیه السلام خواند و سر باز زد که از او بیزاری جوید، آن دعی به او گفت : به تو گفته است چگونه خواهی مرد؟ گفت: دوستم به من خبر داده که مرا به بیزاری از او خواهی خواند و من بیزاری نجویم، پس هر دو دست و هر دو پا و زبانت را خواهی برید . گفت: به خدا او را دروغگو نمایم ، دستور داد او را پیش داشتند و دو دست و پایش را بریدند و زبانش را رها کردند، من دستها و پاهای او را برگرفتم و گفتم: پدر جان ! از آنچه به تو رسیده دردی می فهمی؟ گفت: نه، مگر به اندازه فشار میان مردم ای دختر جانم.

چون او را برداشتیم و از قصر بیرون آوردیم مردم دورش جمع شدند، گفت: بروید دوات و دفتر بیاورید تا آنچه را تا قیامت می شود برای شما بگویم. و حجامی فرستاد تا زبانش را برید و در همان شب از دنیا رفت، رحمه الله.

فضیل بن زبیر گوید: روزی امیرالمؤمنین علیه السلام با یاران خود به بستان برنا رفت و زیر درخت خرمایی نشست و فرمود تا خرمای نخله ای چیدند و رطبی از آن آوردند. نزد آنها نهادند، رشید هجری عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! چه رطب خوبی است. فرمود: ای رشید ولی تو به تنه آن به دار میروی . رشید گوید: من بامداد و پسین به آن آب میدادم ؛

امیرالمؤمنین علیه السلام درگذشت، و من روزی نزد آن رفتم و دیدم شاخه هایش را بریدند، گفتم: مرگم نزدیک است، یک روز آمدم و کدخدا گفت: امیر تو را خواسته، نزد وی رفتم و چون وارد قصر شدم دیدم آن چوب آن جا افتاده، یک روز دیگر آمدم دیدم نصف دیگر آن پایه چرخ آبکشی شده، گفتم: دوستم به من دروغ نگفته.

کدخدا آمد و گفت: امیر را اجابت کن. نزد او آمدم و چون به قصر رفتم آن چوب افتاده بود و پایه در آن بود، آمدم پا به آن پایه آبکشی کوفتم و گفتم: تو برای من پروریده شدی و برای من روییدی و نزد عبید الله بن زیاد رفتم و گفتم: از دروغ های مولایت بگو. گفتم: به خدا نه من دروغ گویم و نه او، و او به من خبر داده که دست و پا و زبانم را میبری. گفتم: ما او را دروغگو کنیم، دست و پایش را ببرید و بیرونش برید.

چون نزد اهل خود رفت، مطالب مهمی برای مردم می گفت و می گفت: از من بپرسید که این قوم یک طلب دیگر از من دارند که ادا نکرده اند، مردی نزد ابن زیاد رفت و گفت: چه کردی؟ دست و پایش را بریدی و او احادیث مهمی به مردم می گوید. گفتم: او را برگردانید، از در خانه او را برگردانیدند و دستور داد دو دست و دو پا و زبانش را ببرند و دستور داد به دارش زنند.

شیخ مفید از زیاد بن نصر حارثی گفت: من نزد زیاد بودم که رشید هجری را آوردند، زیاد به او گفت: علی با تو گفته است که ما با تو چه خواهیم کرد؟ گفت: فرموده: دستها و پاهایم را می برید و به دارم میزنید. زیاد گفت: به خدا حدیث او را دروغ خواهیم کرد، او را آزاد کنید.

چون خواست بیرون رود زیاد گفت: به خدا چیزی بدتر از آنچه رفیقش به او گفته است نخواهیم یافت، دستها و پاهایش را ببرید و او را به دار زنید، رشید گفت: هیئات! چیز دیگری که امیرالمؤمنین علیه السلام به من خبر داده نزد شما باقی است، زیاد گفت: زبانش را ببرید، رشید گفت: به خدا اکنون خبر امیرالمؤمنین علیه السلام تصدیق شد.

ذکر مقتل حجر بن عدی و عمرو بن حمق:

حجر بن عدی کندی - که حاء بی نقطه مضموم بر جیم است - از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام است و از ابدال است و او را «حجرالخیر» می گفتند، در زهد و کثرت عبادت و نماز معروف

بود و حکایت شده که شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند و از فضلاء صحابه است با سن کم از بزرگان آنها است، روزصفین پرچمدار کنده بود و روز نهروان فرمانده راست جناح چپ.

فضل بن شاذان گفته : از بزرگان و سروران و زاهدان تابعین جندب بن زهیره قاتل ساحر و عبد الله بن بدیل و حجر بن عدی و سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و علقمه واشتر و سعید بن قیس و همگنان آنها بسیار بودند و جنگ آنها را فنا کرد و سپس بسیار شدند و با حسین علیه السلام کشته شدند.

بدان که چون مغیره بن شعبه والی کوفه شد، بالای منبر علی بن ابی طالب علیه السلام و شیعانش را بد می گفت و به کشتندگان عثمان لعن می کرد و برای عثمان آمرزش می خواست و او را تبرئه میکرد، حجر بن عدی از جا بر می خاست و می گفت: «ای کسانی که ایمان آوردید به عدالت قیام کنید و برای خدا بر ضرر خودتان هم باشد گواه باشید» من گواهم کسی را که بد گوید به فضل شایسته تر است از آنکه مدح کنید و آنکه را پاک شمارید به مذمت شایسته تر است از آنکه عیب کنید . مغیره به او می گفت : ای حجر! وای بر تو، از این سخنها دست بکش و از خشم سلطان پرهیز که بسیار باشد چون تویی را بکشد و از او صرف نظر میکرد و همیشه چنین بود تا روزی مغیره در آخرین روزهای خود بالای منبر به علی علیه السلام بد گفت و او را و شیعانش را لعن کرد.

حجر از جا جست و فریادی کشید که تا بیرون مسجد شنیده شد و گفت : ای انسان! تو نمی فهمی به چه کسی جسارت میکنی؟ تو امیر مؤمنان را بد میگوئی و از مجرمان تمجید میکنی؟ تا در سال پنجاه هجری مغیره مرد و کوفه ضمیمه بصره در ولایت زیاد بن ابیه واقع شد و او به کوفه آمد و حجر را که دوست قدیمی او بود خواست، گفت: آنچه با مغیره میکردی به من رسیده او تحمل میکرد و من به خدا هرگز آن را تحمل نکنم، به تو می گویم که آن دوستی و محبتی که از علی در دل من بود خدا آن را زدود و به جایش دشمنی و کینه نهاد و آن دشمنی و کینه که از معاویه در دلم بود، خدا آن را زدود و به جایش دوستی و محبت نهاد؛ تو اگر راستی کنی دنیا و دینت سالم ماند و اگر به راست و چپ بزنی خود را هلاک کنی و خونت بر من مباح گردد، من پیش از اعلام، شکنجه را دوست ندارم و بی دلیل گرفت و نگیر نکنم، بارخدا یا! گواه باش.

حجر گفت: امیر آنچه نخواهد، از من نبیند و اندرز گفت و من پذیرایم. و از نزد او بیرون آمد و از او تقيه میکرد و ملاحظه داشت، زیاد هم او را به خود نزدیک میکرد و گرمی می داشت و شیعه نزد او رفت و آمد می کردند و از او گوش می گرفتند، زیاد زمستان را در بصره بود و تابستان را در کوفه، در بصره سمرة بن جندب را به جای خود می گماشت و در کوفه عمرو بن حرث را، عمارة بن عقبه به او خبر داد که شیعه گرد حجر را گرفته و به فرمان اویند و اگر بیرون روی خروج می کند، زیاد او را خواست و حذر داد و ترسانید و به بصره رفت، و عمرو بن حرث را بر کوفه گماشت و شیعه نزد حجر می رفتند و چون در مسجد می نشست، شیعه تا نصف مسجد را دور او پر میکردند و تماشاچی هم دور آنها می آمد و مسجد پر میشد و جار و جنجال میکردند و فریادشان به بدگویی معاویه و دشنام بر او و عیب گویی از زیاد بلند می شد، این خبر به عمرو بن حرث رسید، بالای منبر رفت و اشراف شهر دور او جمع شدند و آنها را به طاعت جمعیت دعوت کرد و از مخالفت بر حذر داشت، یک دسته از اصحاب حجر بر او جهیدند و فریاد الله اکبر کشیدند و دشنامش دادند تا به او نزدیک شدند و او را سنگباران کردند و دشنام دادند تا از منبر به زیر آمد و به قصر رفت و در را به روی خود بست و به زیاد گزارش داد و چون خبر به او رسید به شعر کعب بن مالک مثل آورد:

چون صبح به روستا رسیدند *** گفتند سران ما دریغا

دیگر به چو بذر خود بکاریم *** حفظش نکنیم اگر به تیغا

سپس گفت: من هیچم اگر کوفه را از حجر محافظت نکم و او را عبرت دیگران نسازم، وای بر مادرت ای حجر! (هوس شامت به گرگت داد) پس به کوفه آمد و به قصر رفت و با قباء سندس و پالتو خز سبز به مسجد رفت، حجر در مسجد نشسته بود، یارانش گرد او بودند، زیاد بر منبر رفت و نطق تهدید آمیزی ایراد کرد و به اشراف کوفه گفت: باید هر کدام شما بستگان خود را از گرد حجر فراخوانید و برادر و پسر و خویشاوندان خود را که از شما می شوند تا می توانید از او جدا کنید و بدین وسیله بیشتر آنها را متفرق کرد و چون یارانش کم شدند به شداد بن هیثم هلالی رئیس پلیس گفت: حجر را نزد من بیاور، نزد او رفت و گفت: امیر را اجابت کن، یارانش گفتند: نه به خدا نه به چشم او را اجابت نکنند، شداد به

همدستانش گفت: بروید عمود و شمشیرها را بیاورید، آوردند و دور حجر را فرا گرفتند، بکر بن عبید عمودی به سر عمرو بن حمق زد که به زمین افتاد و ابوسفیان و عجلان از دی او را به خانه یکی از ازدیان بردند که عبید الله بن مالک نام داشت و در آنجا پنهان بود تا از کوفه بیرون شد، عمیر بن زید کلبی به حجر گفت: در میان یاران تو شمشیر به دستی جز من نیست و یک شمشیر هم کاری صورت نمی دهد، گفت: چه نظر داری؟ گفت: از این جا بگریز و به محل عشیره خود برو بلکه تو را نگهداری کنند، از جا برخاست و زیاد که روی منبر به آنها نگاه میکرد، همدان و تمیم و هوازن و ابناء بغیض و مذحج اسد و غطفان را مأمور کرد که به محله کنده بروند و حجر را بیاورند، چون حجر به خانه خود رسید و کمی یارانش را دید، آنها را مرخص کرد گفت: شما تاب مقاومت ندارید و هلاک می شوید، می خواستند بروند که سواران مذحج و همدان رسیدند و ساعتی با هم جنگیدند، قیس بن یزید اسیر شد و دیگران گریختند، حجر راه تیره بنی حرب کنده پیش گرفت و خود را به خانه سلیمان بن یزید کنندی انداخت و آنها تا همان خانه به دنبالش آمدند، سلیمان شمشیر کشید که به جلوی آنها برود، دخترانش گریستند و حجر جلوی او را گرفت و از نیمدری خانه به سمت خانه بنی عنبره کنده رفت و خود را به خانه عبد الله بن حارث برادر اشتر نخعی انداخت و او هم با خوشرویی او را پذیرفت، به او خبر دادند که پلیس در میان نخع به جست و جوی تو هستند، یک کنیز سیاه خبر او را رسانیده بود آنها هم به نخع دنبالش رفته بودند، حجر شبانه ناشناس با عبد الله بیرون آمد و در خانه ربیعه بن ناجذ ازدی پنهان، چون دست مأموران به او رسید، زیاد محمد بن اشعث را طلبید و گفت: به خدا باید حجر را نزد من بیاوری وگرنه همه نخلهایت را ببرم و همه خانه هایت را ویران کنم، و از دست من سالم نمایی تا تیکه تیکه ات کنم، گفت: به من مهلت بده تا او را بجویم، گفت: سه روز مهلت داری، اگر او را آوردی، آزادی وگرنه خود را در نابودان بشمار. محمد را با رنگ پریده تلوتلو به سوی زندان بردند، حجر بن یزید کنندی از تیره ابن مره کفیل او شد او را رها کردند.

حجر بن عدی یک شبانه روز در منزل ربیعه به سر برد، غلامی رشید نام اصفهانی را نزد ابن اشعث فرستاد و گفت: از آن برخوردی که آن جبار عنید با تو کرد به من خبر رسید،

هراسی به خود راه مده ، من نزد تو می آیم، تو چند تن از قوم خود را جمع کن برای من از او امان بگیر که مرا نزد معاویه فرستد و او درباره من تصمیم بگیرد. محمد نزد حجر بن یزید و جریر بن عبد الله و عبد الله برادر اشتر رفت و با هم نزد زیاد رفتند، آنچه حجر خواسته بود از او خواستند و پذیرفت و کسی نزد حجر فرستادند و به او اعلام کردند و نزد زیاد آمد و او را به زندان انداخت و ده روز زندانی بود و زیاد کاری جز تعقیب یاران حجر نمی کرد.

مقتل عمرو بن حمق :

عمرو بن حمق و رفاعه بن شداد از کوفه گریختند و به مدائن آمدند و از آنجا به موصل رفتند، در کوهی بلند جا گرفتند و خبر آنها به حاکم موصل عبید الله بن بلتعهد همدانی رسید و با سواران خود و جمعی از اهل بلد به سر آنها تافت، عمرو که به استسقاء دچار بود توانای دفاع نداشت و رفاعه که جوانی نیرومند بود بر اسب خود جست و به عمرو گفت : از تو دفاع کنم، گفت: چه فایده دارد؟ تو خود را نجات بده، بر آنها حمله کرد و راه دادند تا اسبش او را از حلقه محاصره بیرون برد، دنبالش کردند، با تیر آنها را زخمی کرد و برگشتند و عمرو بن حمق را اسیر کردند، پرسیدند: کیستی ؟ گفت: هر کسم، اگر مرا رها کنید برای شما بهتر است و اگر بکشید زیاندار . و به آنها خبر نداد و او را نزد عامل موصل عبد الرحمن بن عثمان ثقفی معروف به ام الحکم خواهرزاده معاویه فرستاد و او به معاویه گزارش داد، معاویه نوشت: او معتقد است نه زخم نیزه به عثمان زده و بر او ستم نکرده ، تو هم نه نیزه به او بزنی. او را بیرون آورد و نه نیزه به او زد که در اول یا دوم جان داد و سرش را برای معاویه فرستاد و آن اول سری بود که در اسلام حمل شد.

تا این جا موافق کتب تاریخ عمومی اسلام است و از نظر خصوصی شیعه، شیخ کشی رحمه الله روایت کرده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عده ای را فرستاد و به آنها فرمود: شما راه را گم میکنید در فلان ساعت از شب، آنگاه از سمت چپ بروید و به مردی که گوسفندانی دارد می رسید از او راه را پرسید و به شما راه را نشان ندهد تا غذای او را بخورید ، او برای شما کشی سر برد و شما را اطعام کند و برخیزد و راهنمایی کند، سلام مرا

به او برسانید و به او اعلام کنید که من در مدینه ظهور کرده ام. رفتند و راه را گم کردند و یکی از آنها گفت: مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد از چپ بروید؟ و از چپ رفتند و به آن مردی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفته بود رسیدند و راهنمایی خواستند و آن مرد که عمرو بن حمق بود به آنها گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مدینه ظهور کرده است؟ گفتند: آری، به آنها پیوست و در مدینه خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنچه مقدر بود ماند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: به همان جا که از آن هجرت کرده ای برگرد؛ و چون امیرالمؤمنین علیه السلام والی کوفه شد به او پیوند. او برگشت تا وقتی امیرالمؤمنین علیه السلام در کوفه متصدی خلافت شد، نزد او آمد و در کوفه اقامت کرد، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: خانه داری؟ عرض کرد: آری، فرمود: آن را بفروش و در میان ازد خانه بخر که چون نباشم و تو را تعقیب کنند از د از تو حمایت کنند تا از کوفه بیرون روی و خود را به حصن موصل رسانی و به مرد زمین گیری برسی و نزد او بنشینی و آب خواهی و آبت دهد و احوالت بپرسد، به او خبر ده و او را به اسلام دعوت کنی که مسلمان شود دو زانویش را دست بکش که خدا دردش را شفا دهد و برخیزد با تو بیاید و بر سر راه به مردی کور برسی و از او آب خواهی و آبت دهد و حالت بپرسد، به او خبر ده و به اسلامش دعوت کنی که مسلمان شود و دست به چشمش بکش که خدای عز و جل او را بینا کند و او هم با تو بیاید و با هم تو را به خاک سپارند، سپس سواران دنبال تو آیند و چون در فلان جا نزدیک قلعه رسیدی سواران تو را دریابند، از اسب خود پیاده شو و درون غار بگریز که نابکاران جن و انس در خونت شریک شوند.

آنچه دستور علی علیه السلام بود انجام داد و چون بدان قلعه رسید به آن دو مرد گفت: بالا روید و نگاه کنید چیزی می بینید؟ گفتند: یک دسته سوار می آیند، از اسبش فرود شد و آن را پی کرد و به غار رفت و چون وارد غار شد مار سیاهی که در آن جا مأوی داشت او را گزید، سواران آمدند، چون اسبش را پی کرده دیدند، گفتند: نزدیک است و دنبال او گشتند و او را در غار جستند و به هر جای تنش دست زدند گوشتش برآمد، سرش را بردند و نزد معاویه بردند و آن را بر نیزه کرد و آن اول سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت.

میگوییم: در ذکر شهادت اصحاب حسین علیه السلام بیاید که « زاهر » آزاد شده عمرو بن حمق کسی بود که بدن عمرو را به خاک سپرد.

در "مقام" گفته: عمرو بن حمق به وزن کتف پسر کاهن بن حبیب بن عمرو بن قین بن ذراح بن عمرو بن ربیعۃ خزاعی است که پس از حدیبیه نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مهاجرت کرد و گفته شده که سال حجة الوداع اسلام آورد و اول اصح است، صحبت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دریافت و احادیثی از او فرا گرفت، ناشر کتاب از عمرو بن حمق روایت کند که: پیغمبر را آب داد و آن حضرت گفت: بار خدایا! او را به جوانی اش بهر مند کن، هشتاد ساله شد و موی سپیدی در ریشش نبود و از شیعیان علی علیه السلام شد و در مشاهد جمل و صفین و نهروان با او بود، معاون حجر بن عدی و از یارانش بود، از زیاد ترسید و به موصل گریخت و در غاری نزدیک موصل پنهان شد، حاکم موصل فرستاد از غاری که در آن بود او را بگیرند و دیدند مار او را گزیده و مرده و قبرش در بیرون موصل زیارتگاه است و بارگاه بزرگی دارد که ابوعبد الله سعید بن حمدان پسر عم سیف الدولة و ناصر الدولة در شعبان سال سیصد و سی و شش آغاز ساختمان آن نمودند و میان شیعه و سنی در ساختن آن ستیزه ای برخاست. انتهی.

از کشی است که او را از حواریین علی بن ابی طالب علیه السلام شمرده و از کسانی که سبقت به رجوع به آن حضرت گرفتند.

در کتاب "اختصاص" سابقین مقریین امیرالمؤمنین علیه السلام را برشمرده، جعفر بن حسین از محمد بن جعفر مؤدب بازگفته است: ارکان اربعه صحابه، سلمان و مقداد و ابوذر و عمارند، و در تابعین: اویس بن انیس قرنی شفیع ربیعۃ و مضر و عمرو بن حمق خزاعی، جعفر بن حسین گوید: برای امیرالمؤمنین علیه السلام چون سلمان بود برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رشید هجری، میثم تمار، کمیل بن زیاد نخعی، قنبر آزادشده امیرالمؤمنین علیه السلام محمد بن ابی بکر، مرزع آزادشده امیرالمؤمنین، عبد الله بن یحیی که روز جمل امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: ای پسر یحیی! مژده گیر تو و پدرت در شرطة الخمیس هستی و خدا در عرش، شما را نامزد آن کرده است، چند بن زهیر عامری، بنو عامر همه شیعیان علی علیه السلام بودند، حبیب بن مظاهر اسدی، حرث بن عبد الله اعور همدانی، مالک بن حارث اشتر، علم ازدی، ابوعبد الله جدلی، جویریة بن مسهر عبدی.

نیز از او روایت شده که: عمرو بن حمق خزاعی به امیرالمؤمنین علیه السلام گفت: من برای

مال دنیا و منصب، خدمت شما نیامدم بلکه برای آنکه پسر عم رسول خدایی و اولی به مردم از خود آنهایی و شوهر فاطمه سیده النسایی و پدر ذریه باقیه رسول خدایی و میان مهاجرین و انصار از همه سهم بیشتری داری، به خدا اگر به من دستور دهی کوه های بلند را جابه جا کنم و دریا های ژرف را آب کشم تا بمیرم و همیشه دست به شمشیر، دشمنانت را برانم و به دوستان کمک کنم و خدا تو را برتری دهد و پیروزی بخشد، گمان ندارم حقی که بر من داری ادا کرده باشم. امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: بار خدایا! دلش را روشن کن و به راه راست راهنمایی اش فرما، کاش در شیعیان صد تن چون تو بودند.

و نیز او آغاز اسلام عمرو بن حمق را چنین نقل کرده است: او شتردار بستگان خود بود که همزمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودند و چند تن از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او گذر کردند که رسول خدا آنها را به دعوتی فرستاده بود و از نداشتن توشه و ندانستن راه، به آن حضرت شکایت داشتند، فرمود: به مردی زیباروی برخورد و او شما را خوراک دهد و نوشیدنی دهد و راهنمایی کند و از اهل بهشت باشد.

ورود آن جمع را بر او و اطعام آنها از گوشت شتر و نوشانیدن شیر و ورود بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که بیعت و اسلام او را ذکر کرده تا آنکه گفته است: چون دوران معاویه شد از شهر زور به موصل رفت و کناره گرفت و معاویه به او نوشت: اما بعد؛ خدا آتش جنگ را خاموش کرد و فتنه را آرام نمود و سرانجام را به متقین داد، تو از رفیقان دورتر و مجرم تر نیستی، همه سر به فرمان من نهادند و برای همکاری من شتافتند، تو تاکنون عقب کشیدی، تو وارد کار ما شو تا گناهان پیشت بخشوده و رفتارهای نیک کهنه ات زنده شود و شاید من برای تو کمتر از پیشینیان نباشم، اگر تو خوددار و پرهیزکار و وفادار و خوشرفتار باشی بیا در ذمه خدا و ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در امانی و از حسد دلها و کینه سینه ها محفوظی و خدا برای گواهی بس است.

[رمز 16]

دنیاطلبان زیرک و سیاستمدار با آن که از حقایق ایمان برکنارند و از مبادی اخلاق فاضله چون تقوی و دانش و نوع پروری بیزار، ولی همیشه

ص: 134

می خواهند خود را طرفدار ایمان و تقوی و زهد و علم معرفی کنند و در پناه این اصول مردم خواه، خوشنام، جرم و خیانت های خود را زیر پرده کنند و در درون کاخهای در بسته به عیش و نوش بگذرانند، بهترین راه عوام فریبی این است که مردان معروف به دانش و تقوا و فضیلت را رام خود سازند و به وسیله آنها در برابر مردم تظاهر و خودنمایی کنند.

معاویه از آن مردان با تزویر و با ریایی است که کاملاً به این نکته متوجه بود و به هر قیمت میشد ملانماهای بسیاری دور خود جمع کرد که عده ای فاضل و درس خوانده های اسلامی دنیا طلب و شکم خواه میان آنها وجود داشت و جمعی هم تقوا شعاران قلابی دور خود جمع کرده بود، جنایات خود را زیر ریش و عمامه آنها پنهان میداشت، چیزی که خار چشم او بود عده معدودی دانشمندان حق شناس و خوددار و زاهدان با معنویت که با کناره گیری خود، مشت او را باز می کردند و مقاومت منفی آنها مایه رسوایی و شکست سیاست او بود و چون از مسخر کردن آنها مأیوس میشد ناچار تیغ ستم را به روی آنها می کشید و آنها را بی دریغ میکشت و کشتن آنها هم بدتر مشت او را باز می کرد و پرده سیاست او را می درید و عمرو بن حمق یکی از همان رادمردان دانشمند و متقی بود که از میان کوههای موصل، یکه و تنها، خار چشم او شده بود و نمی توانست او را زنده ببند تا دست به این جنایت رسواکننده زد و او را نامردانه کشت.

عمرو بن حمق نزد معاویه نرفت و معاویه کسی را مأمور کرد تا او را کشت و سرش را نزد او آورد و آن سر را نزد بانویش فرستاد و زنش آن سر را در دامن گرفت و گفت: مدتها است که او را از من پنهان داشتید و کشته به منش هدیه کردید، خوشا بر این هدیه که دوستم داشت و دوستش داشتم، به معاویه گفته مرا برسان، خدا خونخواه او باشد و از انتقام خود به ویل و وایش بشتابد، کار زشتی کرد و مرد نیک و پرهیزکاری را کشت، ای پیک! آنچه را گفتم به معاویه برسان.

پیک گفتارش را به معاویه رسانید و معاویه او را خواست و گفت: تو گوینده آن سخنان بودی؟ گفت: آری، نه از آن برگردم و نه معذرت جویم. گفت: از کشور من بیرون رو. گفت: بیرون می روم.

[رمز 17]

در مثل معروف است که مردان پارسا را دیدیم و زنان پارسا را شنیدیم.

جامعه عرب جاهلی زن را از محیط انسانی بسیار دور می داشت و او را سبک می شمرد و تا به جایی که چون حیوانی با او معامله می کرد و او را خرید و فروش می نمود و گاهی آن را مایه دردسر و موجودی زاید می شمرد و زنده به خاکش می سپرد.

اسلام در تعلیمات خود، حق زن را شناخت و او را در ردیف مردان وارد تعلیم و تربیت کرد و در محیط اسلامی زنانی لایق و مبارز و دانشمند و باشهامت تربیت کرد که در همه میدان های زندگی کم و بیش خودنمایی کردند و امتحان خوبی دادند و این بانوی حرم عمرو بن حمق یکی از زنهای باشهامت و تربیت شدگان مکتب اسلام و پرورش یافتگان مدرسه علی علیه السلام است که معاویه را با آن همه دستگاه به هیچ می شمرد و چشمش از آن همه زر و زیور و زور و سرنیزه و شمشیر خیره نمی شود و مردانه در برابر او قیام می کند.

نه مصیبت جانگداز شهادت شوهر او را از پای در می آورد و خودباخته می کند و نه هیبت ستمکاری و جلادی معاویه او را زیون می سازد و با آنکه سر بریده شوهر به او تحویل می شود مانند شیری می جهد و با شمشیر زبان تا قلب معاویه را می شکافد که او را وادار به تعقیب وی می نماید و چون افسران یاغی او را احضار می کند.

ص: 136

کشور تو وطن من نیست، من آن را زندانی می دانم که در دلم جای ندارد، و مدتها است که شبها در آن، خواب به چشمم نرفته و اشکم سرازیر است و وامم بسیار شده و چیزی که دیده را روشن کند در آن به چشمم نخورده است.

[رمز 18]

روزی که معاویه با این بانو گفت و شنود می کرد از اواسط افریقای شمالی تا مرز و بوم چین را زیر فرمان داشت و برای این زندگی را در خارج کشور خود غیرممکن می دید و شاید برای نوع بشر، زیرا با چشم تنگ خود جهان را منحصر به همان محیط فرمانروایی خویش می دانست و در این کلمه، همان معنا را قصد داشت که خدا در حدیث قدسی معروف، به بندگان خود فرموده است: «هر کس به قضای من راضی نیست و به نعمای من شاکر نیست و بر بلایم صابر نیست، از زمین و آسمانم بیرون رود».

این بانوی بزرگوار چه جواب دندان شکنی به او می دهد، می گوید: قلمرو حکومت تو که پر از ستم و حقکشی است وطن یک بشر دین دار و آبرومند نیست، وطن نه همان محل زایش و پرورش جسم انسان است بلکه وطن آنجا است که روح و احساسات عالیه انسان در آن زمینه پرورش داشته باشد و امیدوار باشد که به آرمانهای بلند انسانی خود برسد، تا آنجا که تو حکومت میکنی سر طویله خران و چراگاه گاوان است و شایسته امثال تو شکم خواران است که جز بر آورد آرزوهای پست حیوانی و شرارت و جهش چیزی نداری و برای ایمان و روح و دل مفهومی نمی فهمید، من که یک زن با ایمان و حساسم در قلمرو ستم بار تو جز چشم بی خواب و اشکبار و مصیبت و بدبختی بهره ندارم و خود را در این محیط پهنآور حکومت تو در زندانی تنگ و تاریک احساس می کنم، چه دلبستگی به این محیط مفسده بار ولجن زار دارم، و محیط حکومت تو وطن «یزید»های خونخوار و «زیاد»های ستمکار است، نه وطن مردم پرهیزکار و خداشناس.

ص: 137

عبد الله بن ابی سرح کلبی گفت: یا امیرالمؤمنین! این منافق است او را دنبال شوهرش فرست، آن بانو به وی نگریست و گفت: ای ریش قورباغه! تو آن کسی را که نعمت خلعت پوشانده و عبا بر آن افزوده، کشتی و نابود کردی، همانا از دین برگشته و منافق آن کسی است که نادرست پوید و بندگان را خدا گوید و خدا در قرآن کفرش فرو فرستد.

معاویه به دربان اشاره کرد او را بیرون کند، بانو گفت: از زاده هند شگفت آید که به اشاره انگشت گراید و زبان تیز در کام نماید، به خدا او را با سخنی سخت که چون آهن تیز باشد، شکم پاره کنم مگر من آمنه دخت رشید نباشم؟!

[رمز 19]

استمکاران نمک به دلهای ریش پاشند و از سوز و گداز ناتوانان لذت برند، معروف است که «نرون» آن امپراطور دیوانه روم باستان با سوختن مردم تقریح می کرد و از سوز و گداز بینوایان لذت می برد، از حجاج آدمکش هم معروف است که می گفت: اگر در موقع خوراک، سری در برابرم نبرند، آن خوراک به من مزه نمی دهد، این خوی ددان است که در ستمکاران و معاویه مسلکان پدیدار است و پس از کشتن عمرو بن حمق سرش را برای بانویش به هدیه می فرستد و احساسات او و خاندانش را جریحه دار می نماید.

میگویم: در ضمن نامه مولای ما ابی عبدالله الحسین علیه السلام به معاویه است که: «تو نیستی کشنده عمرو بن حمق صحابی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و بنده صالحی که عبادتش لاغر و رنگ زرد کرده بود؟ با آن که به وجهی او را امان دادی و عهد و پیمان خدا را منظور کردی که اگر به پرنده ای داده بودی از سر کوه به دامن می افتاد و سپس بر خدا جرأت کردی و او را کشتی و آن پیمان را سبک شمردی؟».

ص: 138

راوی گوید: زیاد، در جست و جوی یاران حجر کوشید و آنها گریختند و دوازده تن از آنها را گرفت و به زندان انداخت و چهار رئیس بخش های کوفه را احضار کرد و گفت: بدانچه از حجر دیدید گواهی دهید و آن چهار: عمرو بن حرث، خالد بن عرفطه، قیس بن ولید و ابو برده پسر ابوموسی اشعری بودند، گواهی دادند که حجر آنها را دسته بندی کرد و به خلیفه دشنام داد و زیاد را نکوهش کرد و ابی تراب را تبرئه کرد و بر او رحمت فرستاد و از دشمن و محاربان وی بیزاری جست و این اسیران که با اویند سران یاران وی هستند و با او هم نظرند. زیاد در آن گواهینامه نگریست و گفت: گمان ندارم این گواهی قاطع باشد، من می خواهم گواهان دیگر هم ضمیمه کنم، ابو برده گواهینامه را به این مضمون نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«این گواهی ابو برده بن ابی موسی است برای خدای جهانیان، گواه است که حجر بن عدی خلع طاعت کرده و از جماعت کناره کرده و خلیفه را لعنت کرده و به جنگ و آشوب دعوت کرده و جمعیت ها فراهم کرده و آنها را به شکستن بیعت و خلع معاویه از خلافت دعوت کرده و به خدا کفر شیعی و رزیده».

زیاد گفت: این گواهی را امضاء کنید، به خدا من برای بریدن گردن خائن احمق تلاش میکنم، رؤسای سه بخش دیگر هم همان گواهی را نوشتند، سپس مردم را دعوت کرد که همان گواهی را بدهند و موافقین اسحاق و موسی و اسماعیل پسران طلحة بن عبید الله، منذر بن زبیر، عمارة بن عقبه، عبد الرحمن بن هبار، عمر بن سعد بن ابی وقاص، وائل بن حجر حضرمی، ضرار بن هبیره، شداد بن منذر معروف به ابن بزیه، حجار بن ابجر عجلی، عمرو بن حجاج، لبید بن عطار، محمد بن عمیر بن عطار، اسماء بن خارجه، شمر بن ذی الجوشن، زحر بن قیس جعفری، شبت بن ربیع و سماک بن محزنه اسدی بانی یکی از چهار مسجد که در کوفه به شادی کشتن حسین علیه السلام ساخته شد، هفتاد مرد گواهی دادند و شریح بن حرث قاضی و شریح بن هانی هم در شمار گواهان نوشته شدند، از شریح قاضی که راجع به حجر پرسیدند، گفت: او همیشه روزه و شب زنده دار بود. شریح بن هانی گفت: شنیدم گواهی مرا نوشتند و من تکذیب می کنم.

زیاد گواهینامه را به وائل بن حجر وکثیر بن شهاب داد و آنها را با حجر و یارانش به شام فرستاد، دستور داد شبانه آنها را حرکت دهند و افراد پلیس تا بیرون کوفه با آنها باشند و عده آنها چهارده تن؛ چون به جبانه عرزم یکی از منازل کوفه رسیدند، قبیصة بن ضبیعة عبسی یکی از یاران حجر به خانه خود نگاه کرد و دید دخترانش متوجهند، از وائل وکثیر خواست او را نزدیک خاندانش برند تا وصیت کند، چون به دخترانش نزدیک شد گریستند، ساعتی به آنها مهلت داد گریستند، و سپس گفت: خاموش باشید. و خاموش شدند، گفت: خدا را پرهیزکار باشید و صبر کنید زیرا من در این سفر از پروردگارم امید یکی از دو سرانجام خوش را دارم: یا شهادت که چه خوش سعادت است و یا برگشت نزد شما با عافیت؛ آن که به شما روزی میداد و شما را نگهداری می کرد، آن خدای تبارک و تعالی بود که زنده است و نمیرد و امیدوارم شما را فراموش نکنند و درباره شما مرا منظور دارد، برگشت و قومش او را دعا می کردند. و آنها را تا « مرج عذراء » چند مایلی دمشق بردند و در آنجا زندان کردند و معاویه، وائل بن حجر وکثیر را بار داد و نام آنها را گشود، برای شامیان خواند، نوشته بود:

«خدمت عبدالله، معاویه بن ابی سفیان از طرف زیاد بن ابی سفیان، اما بعد؛ خدا برای امیرالمؤمنین آزمایش خوشی پیش آورد، دشمنش را از میان برداشت و زحمت یاغیان بر او را کفایت کرد، سرکشان علی دوست جوان به رهبری حجر بن عدی امیرالمؤمنین را خلع کردند و از جماعت مسلمانان مفارقت کردند و به جنگ ما برخاستند و خدا آتش آنها را خاموش کرد و ما را بر آنها مسلط کرد و من نیکان و اشراف و خردمندان کوفه را خواستم و بدانچه از آنها دیده و دانسته بودند گواهی دادند، آنها را با گواهینامه صلحاء و نیکان شهر که در پایین نامه است فرستادم».

چون نامه را خواند، گفت: نظر شما درباره آنان چیست؟ یزید بن اسد بجلی گفت: رأی من این است که آنها را در دهات شام پخش کنی، و یاغیان، کفایت کار آنها را بکنند.

حجر به معاویه پیغام فرستاد که: «ما بر بیعت امیرالمؤمنین بر جاییم، نه واگذاریم و نه واخواهیم گذارد، دشمنان و بدخواهان بر علیه ما گواهی دادند» چون پیغام حجر به معاویه

رسید گفت: زیاد پیش ما از حجر راستگوتر است، معاویه هدیه بن فیاض قضاعی یک چشم را با دو مرد دیگر فرستاد، حجر واصحابش را شبانه آوردند، کریم بن عقیف ختعمی چون چشمش به آن یک چشم افتاد گفت: نیمی از ما کشته خواهند شد و نیمی نجات خواهند یافت.

فرستاده معاویه نزد آنها آمد و شش نفر آنها را به وساطت شامیان آزاد کرد و هشت تن ماندند و فرستادگان معاویه گفتند: ما دستور داریم شما را با بیزاری جستن از علی و لعن بر او آزمایش کنیم اگر انجام دادید آزاد کنیم و اگر نه بکشیم، امیرالمؤمنین معتقد است که به گواهی همشهریان خودتان خون شما مباح است ولی شما را عفو کرده، از این مرد بیزاری جوئید و آزاد شوید، گفتند: ما چنین کاری نکنیم، دستور دادند بند از دست آنها گشودند و کفن پوشیدند و آن شب را تا صبح نماز خواندند، صبح اصحاب معاویه به آنها گفتند: ای جمع! دیشب نماز طولانی خواندید، و خوب دعا کردید، بگوئید بدانیم درباره عثمان چه عقیده دارید؟ گفتند: او اول کسی بود که بر خلاف حکم کرد و به ناحق عمل کرد، گفتند: امیرالمؤمنین شما را بهتر می شناسد، بالای سر آنها ایستادند و گفتند: از این مرد بیزارید یا نه؟ گفتند: بلکه او را دوست داریم، هر کدامی یکی از آنها را گرفت تا بکشد، حجر گفت: من وضوء گرفتم، بگذارید دو رکعت نماز بخوانم، به خدا هر وقت وضوء گرفتم نماز خوانده ام، گفتند: نماز بخوان، نماز را تمام کرد و گفت: به خدا من از این کوتاه تر نمازی نخوانده ام تا نگوئید که از مرگ هراس دارم

هدیه بن فیاض اعور با شمشیر به او حمله ور شد و او به خود لرزید، گفت: پس تو گفتی من از مرگ هراس ندارم؟ ما تو را میکشیم، از مولای خود بیزاری جو. گفت: چگونه نهراسم، گور آماده و کفن پوشیده و شمشیر کشیده و به خدا اگر هم بهراسم آنچه در آن سخط خدا است نگویم.

میگویم: من در این جا به یاد آوردم روایتی را که حجر پس از ضربت ابن ملجم بر سر امیرالمؤمنین علیه السلام خدمت آن حضرت رسید، ایستاد و گفت:

دریغا به مولای پرهیزکار *** زکی شیر مرد و به اطهار باب

تا آخر اشعار.

چون امیرالمؤمنین علیه السلام او را دید و شعرش را شنید، فرمود: چگونه باشی گاهی که بیزاری از من را از تو خواهند تا چه گویی، گفت: یا امیرالمؤمنین! اگر با شمشیرم تیکه تیکه کنند و به آتشم کشند، آن را بر بیزاری از تو برگزینم، فرمود: برای هر خیری موفق باشی ای حجر، خدا از خاندان پیغمبرت پاداش نیک دهد.

سپس یاران حجر را یک یک کشتند تا ششمین، عبد الرحمن بن حسان عنزی و کریم بن عقیف خثعمی که باقی ماندند، گفتند: ما را نزد خود معاویه برید تا آنچه را درباره این مرد خواهد بگوییم. آنها را نزد معاویه بردند، خثعمی چون بر او درآمد گفت: ای معاویه! خدا را خدا را، تو از این خانه فنا به دیگر سرای جاوید جابه جا شوی و از ریختن خون ما بازپرسی شوی. گفت: درباره علی علیه السلام چه گویی؟ گفت: آنچه تو گویی، من از دین علی که بدان خدا را می پرستید بیزارم، و شمر بن عبد الله خثعمی برخاست او را هبه خواست و او را به وی بخشید به شرطی که یک ماه زندان باشد و تا معاویه سلطنت دارد به کوفه نرود.

سپس رو به عبد الرحمن کرد و گفت: با اخا ربیعہ! درباره علی چه گویی؟ گفت: گواهم که از کسانی بود که بسیار یاد خدا کنند و امر به معروف و نهی از منکر نمایند و از مردم درگذرند. گفت: درباره عثمان چه گویی؟ گفت: اول کس بود که درهای ستم را گشود و درهای حق را بست. گفت: خود را کشتی، گفت: تو را کشتم. معاویه او را نزد زیاد فرستاد و نوشت: این بدتر کس بود که فرستاده بودی، او را شکنجه ای که سزا هست بده و به بدترین کشتاری بکش. چون به زیاد رسید، او را نزد قیس ناطف فرستاد تا زنده به گورش کرد، و هفت تن از آنها کشته شدند:

(1) حجر بن عدی (2) شریک بن شداد حضرمی (3) صیفی بن فسیل شیبانی (4) قبیصة بن ضبیعة عیسی (5) محرز بن شهاب منقری (6) کدام بن حیان عنزی (7) عبد الرحمن بن حسان عنزی.

میگویم: کشتن حجر باری بر دل مسلمانان شد و معاویه را نکوهش کردند. ابوالفرج اصفهانی گوید: ابومخنف گفت که: ابن ابی زائده، از ابی اسحاق برایم حدیث کرد که مردمی را به یاد دارم که میگفتند: اول خواری کوفه، کشتن حجر و ادعای برادری زیاد

برای معاویه و کشتن حسین علیه السلام بود، خود معاویه هنگام مردن میگفت: از ابن الادبر روزگار درازی دارم. گویم: مقصودش از ابن الادبر همان حجر است که ادبر جد او است برای آنکه دو رانش شمشیر خورده بود، حکایت شده که چون خبر کشته شدن حجر و یارانش به گوش ربیع بن زیاد حارثی والی خراسان رسید آرزوی مرگ کرد، و دو دست خود را بلند کرد و گفت: بارخدا یا! اگر من نزد تو منظورم، زود مرا نزد خود ببر و فوراً مرد.

ابن اثیر در "کامل" گوید: حسن بصری می گفت: معاویه چهار خصلت داشت که هر یک از آنها هلاک کننده است:

1- به زور شمشیر خود را بر این امت تحمیل کرد، و رأی برای خلافت خود نخواست، با آنکه بقایای اصحاب پغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و صاحبان فضل وجود داشتند.

2- پسر مست می خوار ابریشم پوش و طنبور زن خود را جانشین کرد.

3- زیاد را برادر خود خواند با آن که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزند از آن شوهر زن است که صاحب فراش است و از آن زانی، سنگ است.

4- حجر و یارانش را کشت، وای بر او از حجر و یارانش!

گفته اند که مردم می گفتند: اول خواری کوفه مرگ حسن بن علی علیه السلام و کشتن حجر و به خود بستن زیاد بود. هند دختر زید انصاری که شیعه مسلک بود این نوحه را برای حجر سرود:

ای ماه تابان بالا بروهان *** بنگر که بینی حجرم خرامان

تا آخر اشعار.

در کشتن حجر وجه دیگری گفته اند که: زیاد روز جمعه ای خطبه را دراز خواند و نماز را پس انداخت، حجر بن عدی فریاد «الصلوة» کشید و او خطبه را ادامه داد و باز حجر بن عدی «الصلوة» گفت، او خطبه می خواند، حجر از فوت نماز جمعه ترسید و مشتی ریگ برداشت و به نماز ایستاد و مردم با او به نماز ایستادند، زیاد که چنین دید، فرود آمد و با مردم نماز خواند و به معاویه نوشت و بر آن افزود. معاویه نوشت او را به زنجیر کشد و برای او بفرستد، چون خواست او را بگیرد، قبیله اش قیام کردند تا از او دفاع کنند، حجر گفت: نه، سمعا و طاعة.

او را به زنجیر بستند و نزد معاویه بردند، و چون معاویه را دید گفت: السلام عليك يا امير المؤمنين! معاویه گفت: من امير بر مؤمنانم؟ به خدا از تو درنگ‌دارم و درخواست گذشت نپذیرم، او را ببرید و گردن بزنید، حجر به متصدیان کار خود گفت: بگذارید دو رکعت نماز بخوانم، گفتند: نماز بخوان، دو رکعت نماز سبک خواند و گفت: اگر به من بدگمان نمیشدید آنها را طولانی می کردم، و به کسانش که همراهش بودند گفت: مرا با زنجیر و خون تنم دفن کنید که فردای قیامت بر سر راه با معاویه بر می خوریم.

[رمز 20]

در زبان پیشامدهای جنگی امروزه، عقب نشینی از برابر دشمن در صورتی که با نقشه صحیحی انجام پذیرد، عقب نشینی پیروزمندانه است و از نظر حقیقت بین و عاقبت سنجانی چون حجر که آینده را دانسته اند اظهار تسلیم و انقیاد در برابر ستمی که می دانند واقع شدنی است نوعی از اتمام حجت است و معنی زبونی ندارد و سلامی که حجر به معاویه داده نوعی از مسخره بوده که خویر معاویه هم درک کرده و آن مایه تشدید عقوبت او گردید و از این راه جای خرده گیری به حجر نیست و نقادان تاریخ، وی را از این راه ضعیف نشمرده اند.

در "اسد الغابه" گفته: حجر در شمار کسانی بود که دو هزار و پانصد عطا می گرفتند و در سال 51 کشته شد و در عذراء قبر معروفی دارد و مستجاب الدعوه بود. میگوییم: در نامه مولای ما حسین علیه السلام به معاویه است که:

«آیا تو نیستی کشنده حجر بن عدی کندی و نمازخوانان عابد که در برابر ستم ایستادگی داشتند و بدعت را بزرگ و ناروا می شمردند و برای خدا از سرزنش نمی ترسیدند، آنها را به ستم و عدوان پس از دادن آمان، کشتی».

شهادت دو کودک صغیر مسلم:

شیخ صدوق در "امالی" از پدرش، از علی بن ابراهیم، از پدرش، از ابراهیم بن رجا، از علی بن جابر، از عثمان بن داود هاشمی، از محمد بن مسلم، از حمran بن اعین، از

ابی محمد شیخ اهل کوفه روایت کرده که : چون حسین بن علیهما السلام یا کشته شد، دو پسر کوچک از لشکرهاش اسیر شد و آنها را نزد عید الله آوردند و زندانبان را طلبید و گفت : این دو پسر بچه را ببر و طعام خوشمزه و آب سرد به آنها نده و بر آنها تنگ بگیر. این دو کودک روزه می گرفتند و زندانبان شبها دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنها می آورد تا یک سالی گذشت و یکی از آنها به دیگری گفت: ای برادر! مدتی است ما در زندانیم و عمر ما می رود و تن ما می پوسد، این شیخ زندانبان که آمد، مقام و نسب خود را به او بگویم شاید به ما ارفاقی کند، چون شب شد آن شیخ همان نان و آب را آورد، کوچکتر گفت : ای شیخ! محمد را می شناسی؟ گفت : چگونه نشناسم؟ او پیغمبر من است.

گفت : جعفر بن ابی طالب را میشناسی؟ گفت: چگونه نشناسم؟ با آن که خدا دو پر به او داده که با فرشتگان هر جا خواهد برود؟ گفت: علی بن ابی طالب را میشناسی؟ گفت: چگونه نشناسم؟ او پسر عم و برادر پیغمبر من است. گفت: ما از نژاد پیغمبر تو محمد و فرزندان مسلم بن عقیل بن ابی طالب هستیم و در دست تو اسیریم و خوراک و آب خوب به ما نمیدهی و به ما در زندان سخت گیری میکنی. آن شیخ به پای آنها افتاد و گفت : جانم قربان شما ای عترت پیغمبر خدا مصطفی، این در زندان به روی شما باز است و هر جا خواهید بروید.

شب دو قرص نان جو و یک کوزه آب برای آنها آورد و راه را به آنها نمود و گفت : شبها راه بروید و روزها پنهان شوید تا خدا به شما گشایش بدهد ؛ شب به در خانه پیرزنی رسیدند و به او گفتند: ما کودک و غریب و نابلدیم و شب است، امشب ما را مهمان کن و صبح به راه می افتم. به آنها گفت: ای عزیزانم! شما کیانید که از هر عطری خوشبوترید؟ گفتند: ای پیرزن! ما اولاد پیغمبریم و از زندان ابن زیاد و از کشتن گریختیم .

پیرزن گفت : عزیزانم ! من داماد نابکاری دارم که به همراهی عید الله بن زیاد در واقعه کربلا حاضر شده، می ترسم در این جا به شما برخورد کند و شما را بکشد. گفتند: ما همین یک شب را می گذرانیم و صبح به راه می افتم، گفت: من برای شما خوارک می آورم، آورد و خوردند و نوشیدند و خوابیدند، کوچک به بزرگ گفت : برادر جان ! امیدوارم امشب آسوده باشیم، بیا در آغوش هم بخوابیم و همدیگر را ببوسیم مبادا مرگ، ما را از هم جدا کند، در

آغوش هم خوابیدند و چون پاسی از شب گذشت، داماد فاسق عجز آمد و آهسته در را زد، عجز گفت: کیستی؟ گفت: منم فلانی، گفت: چرا بی وقت آمدی؟ گفت: وای بر تو پیش از آنکه خردم پرد و زهره ام از تلاش و گرفتاری بترکد در را باز کن. گفت: وای بر تو، چه گرفتاری شدی؟ گفت: دو کودک از دست عبید الله گریختند، امیر جار زده هر که سر یکی از آنها را بیاورد هزار درهم و هر که سر هر دو را بیاورد دو هزار درهم جایزه دارد، من رنجها بردم و چیزی به دستم نرسیده.

پیرزن گفت: از آن بترس که در قیامت، محمد صلی الله علیه و آله و سلم خصمت باشد. گفت: وای بر تو، باید دنیا را به دست آورد. گفت: دنیا بی آخرت به چه کارت آید؟ گفت: تو از اینها طرفداری میکنی؟ گویا در این زمینه اطلاعی داری باید نزد امیرت برم. گفت: امیر از من پیرزنی که در گوشه بیابانم چه میخواهد؟! گفت: من باید در جست و جو باشم، در را باز کن استراحتی کنم و اندیشه کنم که صبح از چه راهی دنبال آنها بروم، در را گشود و به او شام داد خورد و در نیمه شب خرخر کودکان را شنید و مانند شتر مست از جا جست و چون گاو فریاد کرد و با دست به کنار دیوار خانه کشید تا به پهلوی کودک کوچکتر رسید و آن یتیم عقیل گفت: کیست؟ گفت: من صاحب خانه ام شما کیانید؟ برادر کوچک، بزرگ را جنبانید و گفت: برادر برخیز که از آنچه می ترسیدیم گرفتار شدیم.

گفت: شما چه کسی هستید؟ گفتند: ای شیخ! اگر راست گوییم، در امانیم؟ گفت: آری، گفتند: امان خدا و رسول خدا و ذمه خدا و ذمه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: آری، گفتند: محمد بن عبد الله گواه باشد؟ گفت: آری، گفتند: خدا بر آنچه گوییم وکیل و گواه است؟ گفت: آری، گفتند: ای شیخ! ما از خاندان پیغمبرت محمدیم و از زندان عبید الله بن زیاد از ترس کشتن گریختیم.

گفت: از مرگ گریختید و به مرگ گرفتار شدید، حمد خدا را که مرا به شما ظفر بخشید، برخاست و کت آنها را بست و آن دو کودک، شب را با کت بسته خوابیدند و چون سپیده دمید غلام سیاهی فلیح نام را خواست و گفت: این دو کودک را ببر کنار فرات و گردن بزن و سرشان را برای من بیاور تا نزد عبید الله برم و دو هزار درهم جایزه بگیرم، غلام شمشیر برداشت و آنها را با خود برد، جلوی آنها می رفت و چون کمی از خانه دور

شدند، یکی از کودکان گفت: ای سیاه! تو مانند بلال مؤذن رسول خدایی، سیاه گفت: آقا به من دستور داده گردن شما را بزنم، شما کیستید؟ گفتند: ما از عترت پیغمبرت محمدیم، از زندان عبید الله از ترس کشتن گریختیم و این پیرزن شما، ما را مهمان کرد و آقایت می خواهد ما را بکشد.

آن سیاه به پای آنها افتاد و بوسید و می گفت: جانم قربان شما، و رویم سپر شما ای عترت مصطفی! به خدا محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت خصم من نباشد، شمشیر را از دست خود به سویی انداخت و خود را به فرات افکند و بدان سوی گریخت، مولایش فریاد کرد: نافرمانی مرا کردی؟ گفت: من فرمانت برم تا نافرمانی خدا نکنی و چون خدا را نافرمانی کنی من در دنیا و آخرت از تو بیزارم.

پسرش را خواست و گفت: من حلال و حرام را برای تو جمع میکنم و باید دنیا را به دست آورد، این دو کودک را ببر کنار فرات و سر آنها را بزن و سرشان را برایم بیاور تا نزد عبید الله برم و دو هزار درهم جایزه بیاورم، او شمشیر را گرفت جلوی کودکان می رفت و کمی رفت که یکی از آنها گفت: ای جوان! من از آتش دوزخ بر جوانی تو میترسم، گفت: عزیزانم! شما کیستید؟ گفتند: از عترت پیغمبر توایم و پدرت می خواهد ما را بکشد، آن پسر هم بر پای آنها افتاد و بوسید و همان گفتار غلام سیاه را به عرض رسانید و شمشیر را دور انداخت و خود را به فرات افکند. پدرش فریاد کرد: مرا نافرمانی میکنی؟ گفت: فرمانبری از خدا بر فرمان تو پیش است.

آن شیخ گفت: جز خودم کسی آنها را نکشد، خودش شمشیر گرفت و جلوی آنها رفت تا کنار فرات، شمشیر از غلاف کشید و چون چشم کودکان بر شمشیر برهنه افتاد، چشم آنها پر از اشک شد و گفتند: ای شیخ! ما را به بازار ببر و بفروش و مخواه که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در قیامت خصم تو باشد. گفت: نه، سر شما را برای ابن زیاد می برم و جایزه میگیرم. گفتند: ای شیخ، خویشی ما را با رسول خدا منظور نداری؟ گفت: شما با رسول خدا پیوندی ندارید. گفتند: ای شیخ، ما را نزد عبید الله بن زیاد ببر تا خودش درباره ما حکم کند. گفت: من راهی ندارم جز آنکه با خون شما به وی تقرب جویم.

گفتند: ای شیخ! به کودکی ما ترحم نمی کنی؟ گفت: خدا در دل من رحم نیافریده.

گفتند: ای شیخ! اکنون که ناچاری، بگذار چند رکعتی نماز بخوانیم. گفت: اگر نماز سودی برای شما دارد هر چه خواهید نماز بخوانید. کودکان چهار رکعت نماز خواندند و چشم به آسمان گشوده و فریاد کشیدند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین، میان ما و او به حق حکم کن.

برخاست، گردن بزرگتر را زد و سرش را در توبره گذارد و آن کوچک در خون برادر غلطید و گفت: می خواهم آغشته به خون برادر، رسول خدا را ملاقات کنم، گفت: باکی بر تو نیست تو را هم به او ملحق سازم، او را هم کشت و سرش را در توبره گذاشت و تن هر دو را به آب انداخت و سرها را نزد ابن زیاد آورد، او بر تخت نشسته و عصای خیزرانی به دست داشت، سرها را جلویش گذاشت و چون چشمش به آنها افتاد سه بار برخاست و نشست، گفت: وای بر تو! کجا پیدا کردی آنها را؟! گفت: پیرزنی از خاندان ما آنها را مهمان کرده بود، گفت: حق مهمانی آنها را منظور نکردی؟ گفت: نه، گفت: با تو چه گفتند؟ گفت: گفتند: ما را به بازار ببر و بفروش و بهای ما را بستان و محمد را در قیامت خصم خود مکن. گفت: تو در جوابشان چه گفتی؟ گفت: گفتم: نه من شما را میکشم و سرتان را نزد عبید الله میبرم و دو هزار درهم جایزه میگیرم.

گفت: دیگر با تو چه گفتند؟ گفت: گفتند: ما را زنده نزد عبید الله بر، تا خودش درباره ما حکم کند، گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم: نه، من بر خونریزی شما به او تقرب می جویم. گفت: چرا آنها را زنده نیاوردی تا چهار هزار درهم به تو جایزه دهم؟ گفت: دلم راه نداد جز آنکه به خون آنها به تو تقرب جویم.

گفت: دیگر با تو چه گفتند؟ گفت: گفتند: ای شیخ! خویشی ما را با رسول خدا منظور دار. گفت: تو چه گفتی؟ گفت: گفتم: نه، شما با رسول خدا خویشی ندارید، گفت: وای بر تو دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند: به کودکی ما ترحم کن، گفت: به آنها ترحم نکردی؟ گفت: گفتم: نه، به آنها گفتم: خدا در دل من ترحم نیافریده. گفت: وای بر تو دیگر چه گفتند؟ گفت: گفتند: بگذار چند رکعت نماز بخوانیم، گفتم: هر چه خواهید نماز بخوانید اگر برای شما سودی دارد. گفت: در آخر نماز خود چه گفتند؟ گفت: گوشه چشم به آسمان کردند و گفتند: یا حی یا حکیم یا احکم الحاکمین میان ما و او به حق حکم کن.

گفت: خدا میان تو و آنها به حق حکم کرد، کیست که کار این نابکار را بسازد؟ مردی شامی از جا برخاست و گفت: من . گفت : او را همین جاببر که این دو کودک را کشته و گردن بزن و خونس را روی خون آنها بریز و زود سرش را برای من بیاور، آن مرد چنان کرد و سرش را آورد و بر نیزه‌های افراشتند و کودکان با تیر و سنگ او را می زدند و می گفتند : این کشنده ذریه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

حرکت امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق:

شیخ مفید در "ارشاد" می گوید : مسلم بن عقیل روز هشتم ذیحجه سال شصت در کوفه خروج کرد و روز نهم، روز عرفه ، کشته شد و حسین علیه السلام در همان روز خروج مسلم که روز ترویه بود به سوی عراق حرکت کرد و جمعی از اهل حجاز و بصره هم در مدت اقامت او در مکه به وی پیوسته بودند و به خاندان و موالی او ملحق شده بودند.

[رمز 21]

ظاهر این است که خروج مسلم با حرکت امام از مکه ارتباط داشته و از جهت واقع و حقیقت چنین بوده است و نکته سیاسی آن هم این است که پس از خروج مسلم در کوفه و شورش بر حکومت یزید به عنوان نماینده امام علیه السلام دیگر به کلی امنیت آن حضرت در مکه مختل شده بود و زمینه هرگونه اقدامی برای یزید درباره آن حضرت فراهم شده بود و آن امنیتی که دیگران چون عبد الله زبیر داشتند، برای او نبود و ناگزیر از حرکت بود.

چون حسین علیه السلام آهنگ عراق کرد، به خانه مکه طواف کرد و سعی میان صفا و مروه نمود و محل شد و آن را عمره قرار داد چون ترسید که اگر حج را تمام کند او را در مکه بگیرند و نزد یزید برند.

ص: 149

امام چند ماه پیش به مکه وارد شده و اعمال عمره ورود را انجام داده، در این جا اگر قصد حج تمتع داشته که تا روز ترویبه احرامی نبسته و اگر چون ساکنان مکه قصد حج افراد داشته با تصمیم حرکت به عراق که طبعاً از چند روز پیش در فکر آن حضرت بوده موضوعی نداشته، ظاهر این است که امام برای وداع مکه، عمره مفرده را انجام داده باشد و در این صورت عدول به عمره که ظاهر عبارت است موضوعی ندارد مگر اینکه به حساب تعبیری باشد که مردم ظاهربین نسبت به عمل آن حضرت کرده باشند.

در "ملهوف" روایت شده که روز ترویبه، عمرو بن سعید بن عاص با قشون بسیاری به مکه آمد، از یزید دستور داشت که اگر حسین علیه السلام در برابر او ایستادگی کند با او بجنگد و اگر بتواند او را بکشد، و حسین عیه السلام همان روز از مکه بیرون آمد.

از ابن عباس روایت شده که پیش از آنکه حسین علیه السلام از مکه به عراق رو کند او را بر در خانه کعبه دیدم که جبریلش دست بیعت داده بود و جار میکشید: برای بیعت خدای عز و جل بشتابید.

فرشتگان الهی با مؤمنان همیشه در تماس هستند ولی به طور نامرئی و کسانی که دارای مقامات بلند ایمانند، بسا باشد آنها را در صورتی که مقام ایمانی آنها قابلیت دارد ببینند و عبد الله بن عباس از آن مؤمنان بوده که این منظره را دیده یا به وسیله خود امام بدان نایل گردیده است.

در "ملهوف" روایت است که چون برای حرکت به عراق تصمیم گرفت، ایستاد و این خطبه را خواند، فرمود:

«حمد خدا، آنچه را خدا خواهد، نیرویی جز به خدا نباشد، رحمت خدا بر فرستاده او؛ مرگ، گرد فرزندان آدم است چون گردنبد دوشیزگان، چه

اندازه شیفته گذشتگان خود هستم چون شیفتگی یعقوب برای یوسف، قتلگاهی برایم انتخاب شد که به آن برخورد، گویا مینگرم که گرگان بیابان میان نوایس و کربلا بندهایم از هم می برند و شکمبه های تهی وانبان های خالی را از من پر می کنند، از آنچه با خامه تقدیر نگاشته شد گریزی نیست، رضای ما خاندان همان رضای خداست، به بلایش صبر کنیم و مزد صابران به ما بدهد، تار و پود رسول خدا از او دور نشود و در آستان حق همه گرد او باشند، چشمش بدان روشن گردد و وعده خود را بدان وفا کند، هر که جان در راه ما می دهد و تصمیم ملاقات خدا دارد، با ما کوچ کند که من بامداد می کوچم ان شاء الله».

شیخ ما محدث نوری در کتاب "نفس الرحمن" گفته: «نواویس» گورستان نصاری است که زیارتگاه کنونی حر بن یزید ریاحی در شمال غربی شهر واقع است و کربلا قطعه زمینی بوده در کنار نهر، سمت قبله با روی شهر در کنار زیارتگاه ابن حمزه و باغها و مزارعی داشته و شهر، میان این دو واقع است. انتهی

[رمز 24]

این خطبه بسیار شیوا و دلنشین در همه کتب مقاتل و تواریخ با حذف اسناد از آن حضرت نقل شده است و نکته قابل توجه این است که این خطبه را حضرت در یک اجتماع عمومی ایراد کرده یا آنکه به طور خصوصی در میان یاران و محرمان راز خود خوانده است و بسیار دور است که این خطبه در یک جلسه علنی و عمومی ایراد شده باشد.

در "ملهوف" روایت شده است که محمد بن حنفیه شب حرکت امام حسین علیه السلام از مکه نزد او رفت و عرض کرد: ای برادر جان! اهل کوفه همان کسانی که میدانی با پدر و برادرت پیمان شکنی کردند، می ترسم با تو هم چنان کنند، اگر در نظر گیری که همین جا بمانی تو از همه اهل حرم عزیزتر و محفوظ تری. فرمود: برادرم! می ترسم یزید بن معاویه

ص: 151

مرا در حرم غافلگیر کند و حرمت حرم و خانه کعبه برای من زیر پا شود. ابن الحنفیه گفت: اگر می ترسی، به یمن یا گوشه بیابانی برو که در آن جا محفوظی و به تو دست نیابد، فرمود: پیشنهاد تو را مطالعه میکنم.

سحرگاه، حسین علیه السلام بار زد و خبر به محمد بن حنفیه رسید، آمد و مهار ناقه ای که سوار بود گرفت و عرض کرد: برادرم! مگر وعده ام ندادی که در خواسته ام نظر کنی؟ فرمود: چرا. عرض کرد: برای چه فوری حرکت کردی؟ فرمود: از تو که جدا شدم رسول خدا نزد من آمد و فرمود: ای حسین! به عراق برو که خدا می خواهد تو را کشته بیند. عرض کرد: انا لله و انا الیه راجعون، پس با این حال، بردن این زنان همراه خود چه معنی دارد؟ فرمود: جدم فرمود: خدا خواسته آنها را اسیر بیند؛ بر او سلام داد و گذشت.

حمزه بن حمران از امام ششم گوید: نزد او خروج امام حسین علیه السلام و تخلف محمد بن حنفیه را از وی یاد کردیم، امام ششم فرمود: ای حمزه! برای شما در این باره حدیثی گویم که دیگر پرسشی نکنی، حسین علیه السلام چون جدا شد و رو به مقصد کرد، کاغذی خواست و نوشت:

«از طرف حسین بن علی به بنی هاشم، اما بعد؛ به راستی هر کس به من پیوندد شهید و هر کس به جا ماند به دوره پیروزی نرسد، والسلام».

[رمز 25]

مبارزه با دشمن دین، گاهی به عنوان جهاد یا دفاع معمولی است و نیازمند نیرویی است که معمولاً در مقام غلبه بر طرف باشد و باید در شماره و ساز و برگ کمتر از نیم نیروی دشمن نباشد و در این صورت وقتی پیغمبر یا امام وقت بسیج جهاد را اعلان کرد، بر همه کس متابعت و یاری واجب باشد با تحقق شرایط، ولی گاهی مبارزه برای استماتة وجانبازی در راه حق است که نتیجه معنوی و تبلیغی دارد مانند جهاد جعفر طیار و همراهانش در جنگ مؤته، در این صورت جنبه اجتماعی ندارد و تکلیف فردی و اختیاری است و هر مکلفی به عنوان داوطلب در آن شرکت می کند

ص: 152

و جهاد امام حسین علیه السلام جهاد استماته بود ، داوطلبان آن، مقام بزرگی داشتند و تخلف کنندگان گناهی نداشتند. مضمون نامه امام بیان همین موضوع است و در ضمن اعلام می فرماید که : فتح نهایی اسلام که به وسیله مهدی آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم انجام می شود نصیب معاصرین اونی می شود.

و نیز از او روایت شده که چون حسین بن علی علیهما السلام به عراق توجه نمود ، کتب و وصیت را نزد ام سلمه به امانت سپرد و چون علی بن الحسین علیه السلام برگشت به او تحویل داد.

مسعودی در "اثبات الوصیه" گفته : چون حسین پس از نامه نگاری کوفیان و پیش فرستادن مسلم بن عقیل نزد آنان، خواست به عراق رود، ام سلمه نزد او فرستاد و گفت : من به شما تذکر میدهم که نروید.

فرمود: چرا؟ گفت : از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم می فرمود: پسر من حسین در عراق کشته می شود و یک شیشه خاک به من داده و فرمود آن را پنهان کنم، و بازرسی نمایم. جوابش داد که: مادر جان! من به ناچار کشته میشوم، از تقدیر حق گریزگاهی نیست و از مرگ چاره ای نیست، من خودم روز و ساعت و مکانی که کشته شوم در آن می دانم و قتلگاه خود را می شناسم و بقعه ای که در آن دفن شوم میشناسم چنان چه تو را می شناسم، اگر خواهی آرامگاه خود و شهدای با خود را به تو بنمایم، گفت: می خواهم. حاضر شد و آن حضرت نام بزرگ خدا را برد و زمین پست شد تا آرامگاه خود و آنان را به او نمود و از خاکش به وی داد تا با آن خاکی که داشت بیامیزد، سپس به او فرمود: من در روز عاشوراء پس از نماز ظهر کشته شوم، درود بر تو مادر جان، ما از تو خوشنودیم. ام سلمه خبر او را میگرفت و در انتظار عاشورا بود.

در "مروج الذهب" گوید: چون خواست به عراق رود، ابن عباس آمد و گفت: ای پسر عم! به من خبر رسیده که قصد عراق داری، آنها پیمان شکنند و جنگجو، مشتاب و اگر خواهی با این جبار بجنگی و ماندن مکه را دوست نداری ، به یمن برو که در گوشه ای است و یاران و برادرانی در آن جا داری، آن جا بمان و مبلغان خود را بپراکن و به کوفیان و انصار عراقی خود بنویس، امیر خود را بیرون کنند، اگر توانستند و او را راندند و برای تو در آنجا

ستیزه جویی نماند، نزد آنها میروی. من از بد عهدهی آنها نگرانم، اگر این کار را نکردند در جای خود میمانی تا خدا چه پیش آورد، در یمن دژها و درههایی است.

حسین علیه السلام فرمود: ای پسر عم! من میدانم توبه راستی خیرخواه و غمخوار منی، ولی مسلم بن عقیل نوشته که کوفیان در بیعت و یاری من متفقند و من تصمیم رفتن دارم، گفت: کوفیان را دوبار آزمودی، همان یاران پدر و برادر تواند و کشتندگان فردای توبه همراهی امیر خود، تو اگر به سوی آنها روی و به ابن زیاد خبر برسد، آنها را بر تو بشوراند و همان ها که نامه دعوت به تو نوشته اند بدترین دشمن تو باشند و اگر از من نشنوی و ناچار به کوفه میروی، زنان و فرزندان را با خود مبر، به خدا میترسم چون عثمان پیش چشم زنان و فرزندان کشته شوی.

آخر جوابی که به او داد این بود که: به خدا اگر در چنان جایی کشته شوم، بهتر است که بست مکه برای من شکسته شود. ابن عباس از او نومید شد و از نزد او بیرون آمد و به عبد الله بن زبیر برخورد و گفت: چشمت روشن، و سرود:

ای چکاوک که تو را معمر جا است *** تخم کن سوت بزن جات رها است

زن تو منقار به هر جا دل خواست

حسین که به عراق می رود و حجاز برای تو می ماند.

به ابن زبیر خبر رسید که حسین علیه السلام به کوفه می رود، او از وی بسیار گران خاطر بود و اقامت حسین علیه السلام در مکه او را غمگین میداشت زیرا مردم او را هم طراز حسین علیه السلام نمی دانستند و چیزی نزد او خوشتر از بیرون رفتن حسین از مکه نبود.

به حسین علیه السلام عرض کرد: یا ابا عبد الله! چه در سر داری؟ به خدا من از پروردگار در ترک جهاد با این مردم در برابر ستمگری و خوارکردن بندگان صالح خدا ترسناکم. حسین علیه السلام فرمود: من تصمیم رفتن به کوفه دارم. گفت: خدایت موفق دارد، اگر من یاران تو را داشتم از آن جا عدول نمی کردم، و ترسید که او را متهم کند، گفت: اگر این جا هم بمانی و مرا و اهل حجاز را به بیعت خود بخوانی بپذیریم و به سوی تو بشتابیم، توبه خلافت از یزید و پدرش سزاوارتری.

ابی بکر بن حارث بن هشام نزد حسین علیه السلام آمد و گفت: خویشاوندی مرا بر تو دایه

مهربانی می کند، نمی دانم در خیرخواهی تو خود مرا چگونه دانم؟ فرمود: ای ابوبکر! تو فریبکار نیستی، ابوبکر گفت: پدرت توانا تر بود و مردم به او امیدوارتر و از او شنواتر، دور او جمع تر بودند، به اتفاق همه مردم جز شامیان به جنگ معاویه رفت و از او با عزت تر بود، او را واگذاشتند و برای دنیا طلبی با او گرانی کردند و جام خشم به کامش ریختند و نافرمانی او کردند تا کارش بدان جا کشید که به کرامت و رضوان خدا رسید، سپس با برادرت پس از پدرت چنان کردند، شما خود حاضر بودی همه را دیدی، اکنون می خواهی سوی کسانی روی که بر پدر و برادرت شوریدند و به همراهی آنها با اهل شام و خود عراق و دشمنی آماده تر و توانا تر و مردم کش تر و مردم دارتر بجنگی؟ به محض آنکه به گوش دشمن برسد که به سوی عراق رفتی، مردمی که بنده دنیا هستند با مال دنیا بر تو بشوراند و همان کسانی که به تو وعده نصرت دادند با تو بجنگند و باور آن کس شوند که تو را از او دوست تر دارند، خدا را درباره خود منظور دار. در جوابش فرمود: ای پسر عم! خدا پاداش نیکت دهد، در اظهار نظر کوشش خود را نمودی و آنچه را خدا مقدر کرده است خواهد شد. گفت: ای ابا عبد الله! تو را به حساب خدا میگذاریم.

[رمز 26]

رفتن حسین علیه السلام به سوی عراق بر خلاف نظر دوست و دشمن بوده زیرا دوستان می ترسیدند که مبادا آن حضرت دچار پیمان شکنی و اختلاف کوفیان شود و کشته شود، و دشمنان می ترسیدند که مردم کوفه و عشایر عراق دور آن حضرت جمع شوند و دوران حکومت پدرش علی علیه السلام را تجدید نماید، روی این حساب کسانی که نفوذ کلمه داشتند، همه با بیانات مختلفه که تقویت عدم موفقیت آن حضرت در مبارزه با بنی امیه باشد مشترکند.

آن حضرت را از حرکت به سمت عراق باز می داشتند و جز عبد الله بن زبیر که تسلط بر حجاز را در سر داشت و ایجاد شورش در عراق بر ضد بنی امیه به نفع او بود، کسی رأی موافق برای حرکت به عراق به آن حضرت نداد و آن حضرت به هر کدام از کسانی که او را از حرکت به عراق منع کردند

ص: 155

جوابی در خور استعداد آنها داده و خبر صریح شهادت خود را به طور محرمانه به خواص خود می گفته .

در "تاریخ طبری" گوید : ابومخنف گفت : ابوجناب یحیی بن ابی حیه، از عدی بن حرملة اسدی، از عبد الله بن سلیم و مذری بن مشعل اسدی حدیث کرد که گفتند: ما از کوفه برای حج به مکه رفتیم و روز ترویبه وارد شدیم و بناگاه دیدیم که حسین علیه السلام با عبد الله بن زبیر ظهر هنگام در میان خانه کعبه و حجرالاسود ایستادند، ما خود را بدانها نزدیک کردیم و شنیدیم ابن زبیر به حسین علیه السلام میگفت : اگر خواهی بمان و متصدی کار شو و ما پشتیبان و کمک و خیر خواه و پیرو توایم.

فرمود: پدرم به من باز گفت که: خون مردی در این جا بناحق ریخته شود و نمی خواهم آن مرد باشم، ابن زبیر گفت: پس این جا بمان و کار را به من واگذار و از تو اطاعت شود و نافرمانی نشود، فرمود: این راهم نمی خواهم.

گویند: سپس با هم راز گفتند، تا فریاد دعای مردم که ظهر هنگام به منی می رفتند بلند شد، گفتند : حسین علیه السلام گرد خانه طواف کرد و سعی صفا و مروه به جا آورد و از موی خود چید و از عمره خود بیرون آمد و به سوی کوفه حرکت کرد و ما با مردم به منی رفتیم .

در "تذکره" سبط گوید: چون خبر به محمد بن حنفیه رسید که حسین به کوفه می رود، سر وضوء بود و طشتی جلویش بود، گریست تا آن طشت از اشکش پر شد، در مکه کسی نبود که از رفتن او نگران و غممنده نباشد و چون بسیار او را منع کردند، آن حضرت اشعار اخي الاوس را خواند:

من می روم از مرگ ننگی نبود *** آن را که به دل نیست خیر است و جهاد

همدرد نکویان شود و جان بدهد *** از بدمنش و مجرم و بیدین آزاد

با عیب بمانم و بمیرم بی غم *** خواری که بمانی و بود دشمن شاد

سپس این آیه را «امر خدا با اندازه و مقدر است» (1) تلاوت فرمود.

ص: 156

وقایع خروج امام حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق :

روز ترویبه پیش از آنکه خبر شهادت مسلم که همزمان حرکتش در کوفه خروج کرده بود برسد، حسین علیه السلام از مکه به سوی عراق بیرون رفت، و خاندان و فرزندان و شیعیانش که با او همراه بودند چنان چه "مطالب السؤل" و دیگران گفته اند هشتاد و دو مرد بودند، در کتاب "المخزون فی تسلیة المحزون" گفته : حسین همراهان خود را که با او به عراق عزیمت داشتند جمع کرد و به هر کدام ده دینار طلا و یک شتر بارکش داد و روز سه شنبه هشتم ذیحجه با هشتاد و دو مرد از شیعیان و دوستان و موالی و خاندانش حرکت کرد. انتهى.

شیخ در "ارشاد" گوید : از فرزدق شاعر روایت شده که گفته : من سال شصت هجری به حج رفتم، درون حرم، شتر می راندم که دیدم حسین علیه السلام با ساز و برگ بیرون آمده گفتم : این قطار از کیست ؟ گفتند: از حسین است، نزد وی رفتم و بر او سلام کردم و گفتم: خدا تو را به خواست و آرزویت برساند، یابن رسول الله ! قربانت پدر و مادرم، چه تو را از حج شتاباند؟ فرمود: اگر شتاب نمی کردم گرفتار میشدم . به من فرمود: تو کیستی ؟ گفتم : یکی از عربها، و بیش از آن پرسشی نکرد.

گفت : از مردم عراق چه خبر داری ؟ گفتم: از دانایی پرسیدی، دل مردم با تو است و شمشیر آنها در برابر تو، قضا از آسمان آید و خدا کند آنچه خواهد . گفت : درست گویی، هر امری از آن خداست و پروردگار ما هر روز در کار است، اگر چنان چه دوست داریم قضای خدا آمد او را بر نعمتهایش حمد گوئیم، و کمک کار بر ادای شکر، هم اوست و اگر قضا جلوی امید را بست، کسی که نیتش حق است و تقوی در باطن او است تجاوز نکند، گفتم : آری، خدا تو را به دلخواهت برساند و از آنچه می ترسی حفظ کند؛ مسائلی راجع به نذر و اعمال حج از او پرسیدم و به من جواب داد و به راه افتاد و گفت : السلام علیک. و از هم جدا شدیم.

[رمز 27]

امام حسین علیه السلام برای حرکت خود از مکه در این موقعی که همه مردم عراق برای انجام وظیفه حج در مکه بودند و رو به مکه داشتند موقع خطرناکی داشت و در مقام تعقیب سخت حکومت مکه بود هم از نظر دینی

ص: 157

و هم از نظر سیاسی ، زیرا شرکت در حج عمومی و خصوص برای رجال معروف و با شخصیت حجاز یک وظیفه لازمی بود مانند شرکت در جمعه و جماعت ، و کناره گیری از آن بسیار بهانه آور و از نظر دین داران موجب وهن و از نظر تشکیلات سبب مسؤولیت سخت حکومت و امیرالحاج بود و به همین جهت بود که هر کس از حرکت او مطلع میشد تعجب میکرد و کسانی که از او سبب می پرسیدند ترس از جان را در جواب آنان بیان می کرد و از نظر سیاسی چون زمینه شورش کوفیان و تماس آنها با آن حضرت کم و بیش برای یزید معلوم بود و حرکت آن حضرت به سمت عراق در حکم قیام او بر علیه حکومت وقت بود و می خواست به هر طور شده از آن جلوگیری کند ، مقدمات این کار هم آماده بود و عمرو بن سعید به عنوان حاکم جدید مکه با قشونی فراوان ، خود را به مکه رسانیده بود و در این راه مأموریت خصوصی داشت.

با این وضع ، حرکت حسین علیه السلام هم بسیار محرمانه بوده که حتی محمد بن حنفیه هم از آن اطلاع درستی نداشته و هم بسیار با شهادت و بیباک انجام شده و هم در عین حال معجزه آسا بود که انبوه اجتماع حج و نیروی جرار حکومت با همه تلاشی که کرده نتوانسته از آن جلوگیری کند .

چون حسین علیه السلام از مکه بیرون آمد، یحیی بن سعید بن عاص و جمعی که عمرو بن سعید فرستاده بود، سر راه بر آن حضرت گرفتند و گفتند : کجا می روی؟ برگرد؛ از آنها سرباز زد و گذشت و میان آنها ستیزه شد و دست به تازیانه بردند و حسین علیه السلام و یارانش به خوبی جلوی آنها را گرفتند.

در "عقد الفرید" گوید: چون خبر خروج حسین علیه السلام به عمرو بن سعید رسید ، گفت : هر شتری میان آسمان و زمین است سوار شوید و او را تعقیب کنید. مردم از این گفتارش در عجب شدند و دنبال او رفتند و به او نرسیدند، آن حضرت به « تنعیم » رسید و به کاروان خراجی که بحیر بن ريسان کارگزار یزید در یمن نزد او می فرستاد برخورد، بار آن ورس

(زعفران یمنی) و جامه بود، حسین علیه السلام آن را تحویل گرفت و به شترداران آن فرمود: هر کدام شما با ما به عراق بیایید کرایه می گیرید و خوشرفتاری می بینید و هر کدام نیایید کرایه تا اینجا را بگیرد و برگردد؛ هر کدام جدا شدند، حق کرایه خود را گرفتند و هر کدام همراه او رفتند به آنها کرایه و جامه داد.

جزری گوید: چون حضرت به «صفاح» رسید، فرزدق شاعر، او را دید و قریب آنچه گذشت در ملاقات آنها ذکر کرده است، سپس گفته است: نامه عبد الله بن جعفر با پسرانش عون و محمد به آن حضرت رسید و در آن نوشته بود:

«اما بعد؛ تو را به خدا، تا این نامه مرا خواندی برگرد، من می ترسم در این سو که می روی هلاک خودت و بن کن شدن خاندانت باشد، اگر تو از دست بروی زمین تاریک شود، تو چراغ هدایت و امید مؤمنانی، در رفتن مشتاق که من دنبال نامه خود هستم. والسلام».

طبری گفته: عبد الله بن جعفر نزد عمرو بن سعید رفت و به او گفت: نامه ای به حسین بنویس و در آن متعهد امان او شو و وعده نیکی و احسانش بده و تأکید کن و از او درخواست برگشتن کن، شاید بدان مطمئن شود و برگردد. عمرو بن سعید گفت: هر چه خواهی بنویس و بیاور تا من آن را مهر کنم، عبد الله نامه را آورد و گفت: آن را با برادرت یحیی بن سعید بفرست که بدان آسوده خاطر گردد و بداند که جدیت داری. همان کار را کرد، عمرو بن سعید از طرف یزید عامل مکه بود، یحیی و عبد الله بن جعفر خود را به او رسانیدند و برگشتند؛ و یحیی نامه را برای او خوانده بود، گفتند: ما نامه را برای او خواندیم، آخر عذری که آورد این بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم و به من دستوری داده که دنبال آن می روم، ضرر من باشد یا نفع من. گفتند: آن خواب چیست؟ گفت: به کسی نگفتم و به کسی نگویم تا پروردگارم را ملاقات کنم.

در روایت "ارشاد": چون عبد الله بن جعفر از او نومید شد، به پسرانش عون و محمد دستور داد با او باشند و همراه او بروند و برای حفظ او بجنگند؛ و با یحیی بن سعید به مکه برگشت.

طبری گفته: نامه عمرو بن سعید به حسین علیه السلام این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از عمرو بن سعید به حسین بن علی، اما بعد؛ من از خدا خواستارم که تو را از آنچه هلاک کند باز دارد و به راه صواب بدارد، به من خبر رسید که سوی عراق می روی، من تو را از دو دستگی به خدا پناه می دهم و ترسانم که در آن هلاک تو باشد، عبدالله بن جعفر و یحیی بن سعید را به سوی فرستادم با آنها پیش من بیا که نزد من امان وصله و بر واحسان داری، خدا بدان گواه است و کفیل و پاینده و وکیل. والسلام علیک».

حسین علیه السلام در جوابش نوشت:

«اما بعد؛ هر کس به خدا و عمل صالح دعوت کند و گوید من مسلمانم، از خدا و رسولش جدا نشده، تو مرا به امان و بر وصله دعوت کردی، بهترین امان ها امان خدا است، کسی که در دنیا از خدا ترسد در آخرت در امان او نیست، از خدا خواهیم که در دنیا از او بترسیم تا در قیامت امانش را بایست باشیم، اگر قصدت از این نامه صلّه و بر من بوده، در دنیا و آخرت جزای خیر یابی».

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: حسین علیه السلام شتابانه به سوی عراق می رفت و به پشت سر نگاه نمی کرد، تا در «ذات عرق» فرود آمد و معنی کلام امیرالمؤمنین علیه السلام پدیدار شد.

در "امالی طوسی" از عماره دهنی روایت کرده است که ابوالطفیل میگفت: مسیب بن نجبه، عبد الله بن سبا را کشانید و نزد امیرالمؤمنین علیه السلام آورد، امیرالمؤمنین علیه السلام به او گفت: چه کار میکنی؟ گفت: این مرد به خدا و رسولش دروغ می بندد. فرمود: چه می گوید؟ من گفتار مسیب را نشنیدم، شنیدم علی علیه السلام می فرمود: دور باد خشم، آری، نزد شما می آید سواری بر شتر تندرو و تنگ بسته که انجام نداده حج و نه عمره، و او را بکشند. و مقصود او حسین علیه السلام بود.

در روایت "ملهوف" است چون حسین علیه السلام به «ذات عرق» رسید به بشر بن غالب برخورد که از عراق می آمد، از اهل آن از وی پرسید، گفت: دل ها با شما است و شمشیرها با بنی امیه. فرمود: این اسدی راست می گوید (خدا هر چه خواهد کند و هر چه خواهد حکم کند).

چون به عبید الله بن زیاد خبر رسید که حسین علیه السلام به کوفه می آید، حصین بن تمیم رئیس پلیس خود را به « قادسیه » فرستاد و او سوارانی از قادسیه تا خفان و از قادسیه تا قطیطانیه گماشت و به مردم اعلام کرد که حسین علیه السلام به عراق می آید.

محمد بن ابی طالب موسوی گفته : چون ولید بن عتبه خبر شد که حسین علیه السلام به عراق می رود، این نامه را به ابن زیاد نوشت:

«اما بعد؛ حسین علیه السلام به عراق آید و او زاده فاطمه و فاطمه دختر رسول خدا است، مبدا با او بدرفتاری کنی که برای خود و قوم خود در دنیا شورشی انگیزی که جلوی آن را نتوان گرفت و تا دنیا برپا است خاضه و عامه هرگز آن را فراموش نکنند».

ابن زیاد به نامه ولید اعتنا نکرد.

[رمز 28]

مردان متفکر خود بنی امیه هم می دانستند که با نیروی شگرف خود به آسانی می توانند حسین بن علی علیه السلام را دستخوش ستم سازند ولی این ستمکاری بسیار سرانجام شومی خواهد داشت و مانند خونهای ناحق بسیاری که ریختند و پایمال کردند نمی توانند این خون را پایمال کنند و از عهده آن برآیند. ولید بن عتبه به خوبی این حقیقت را درک کرده بود و حق نصیحت را به جای آورد و اعلام خطر کرد و پیشگویی او به حقیقت پیوست.

هنوز چند روزی از شهادت امام مظلوم نگذشته بود که ستونهای حکومت بنی امیه به لرزه آمد و خود یزید هم درک کرد و اظهار پشیمانی نمود.

ریاشی به سند خود از راوی نقل کرده که : من به حج میرفتم، از رفیقان خود کناره کردم، به راه تنهایی رنج می بردم، در این میان که میرفتم چشمم به خیمه و خرگاهی افتاد، خود را به نزدیک تر چادری رسانیدم و گفتم : اینها از کیست ؟ گفتند: از حسین علیه السلام است. گفتم: پسر علی و فاطمه ؟ گفتند: آری. گفتم : خودش در کدام چادر است ؟ گفتند :

ص: 161

در این چادر، به آنجا رفتم و دیدم حسین علیه السلام بر در چادر تکیه زده و نامه ای می خواند، بر او سلام کردم و گفتم: یا بن رسول الله! پدر و مادرم قربانت! برای چه در این بیابان تهی بی آبادانی و قلعه منزل کردی؟ فرمود: آنان مرا ترسانیدند و اینها هم نامه های دعوت کوفیان است که کشندگان منند و چون مرتکب آن شوند و همه حرمت خدا را زیر پا گذارند، خدا کسی را فرستد که آنها را بکشد تا از قوم کنیز خوارتر باشند.

میگویم: احتمال قوی دارد که (قوم کنیز) تصحیف (فرام کنیز) باشد، زیرا در روایتی است که حسین علیه السلام می فرمود: به خدا مرا وانگذارند تا خون دلم بیرون آرند و چون چنان کنند خدا بر آنها کسی را مسلط کند که خواریشان سازد تا از فرام زن خوارتر شوند.

و فرام: کهنه حیض است.

"ارشاد" گوید: چون حسین به «حاجر» رسید که در بطن امه است، قیس بن مسهر صیداوی - و گفته اند برادر رضاعی خود عبد الله بن یقطر - را پیش از آنکه خبر شهادت مسلم بن عقیل علیه السلام به او رسد، نزد اهل کوفه فرستاد و به آنها نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از طرف حسین بن علی به برادران مؤمن و مسلمان خود، من حمد خدایی که جز او معبودی نیست به شما تقدیم می دارم.

اما بعد؛ نامه مسلم بن عقیل به من رسید و از خوش نیتی و اتفاق بزرگان شما بر یاری و گرفتن حق ما حکایت داشت، از خدای عز و جل خواستارم که برای ما خوش پیش آورد و به شما بزرگترین مزد را بدهد، من روز سه شنبه ترویه، هشتم ذیحجه به سوی شما آمدم، چون فرستاده من نزد شما آید کار خود را جمع و جور کنید و آماده باشید که من همین روزها نزد شما می آیم، والسلام علیکم ورحمة الله برکاته».

مسلم هم بیست و هفت روز پیش از کشته شدن خود، نامه ای به این مضمون به آن حضرت نوشته بود:

«اما بعد؛ آبجو به اهل خود دروغ نگوید، هیجده هزار از اهل کوفه با من بیعت کردند چون نامه ام به شما رسید فوراً حرکت کنید».

و اهل کوفه هم نوشته بودند : شما در اینجا صد هزار شمشیر دارید، بدون تأخیر بیایید؛ قیس بن مسهر صیداوی نامه حسین علیه السلام را به کوفه می آورد که در قادسیه حصین بن تمیم او را گرفت و نزد عبید الله بن زیاد فرستاد و عبید الله به او گفت : بالای منبر برو و به کذاب بن کذاب ، حسین دشنام بگو .

در روایت دیگری در "ملهوف" است که نزدیک کوفه، حصین بن نمیر به او برخورد و خواست او را بازرسی کند، قیس نامه را در آورد و پاره کرد، حصین او را نزد عبید الله برد و چون پیش او ایستاد گفت : تو کیستی؟ گفت: من یکی از شیعیان امیرالمؤمنین و پسرش میباشم . گفت : چرا نامه را دریدی؟ گفت : تا ندانی در آن چیست. گفت: نامه از طرف کی برای چه کس نوشته شده بود؟ گفت: از طرف حسین به جمعی از اهل کوفه که نام آنها را نمیدانم، ابن زیاد غضب کرد و گفت : به خدا از من جدا نشوی تا نام آن مردم را بگویی یا بالای منبر روی و حسین بن علی و پدر و برادرش را لعن کنی وگرنه بند از بندت جدا کنم، قیس گفت: من نام آنان را به تو نگویم ولی حسین و پدر و برادرش را لعن گویم.

بالای منبر رفت و حمد و ثنای خدا کرد و صلوات بر پیغمبر فرستاد و برای علی و حسن و حسین علیهم السلام بسیار طلب رحمت کرد و عبید الله بن زیاد و پدرش و سرکشان بنی امیه را تا آخر لعنت کرد و سپس گفت: ای مردم، حسین علیه السلام مرا به سوی شما فرستاده و در فلان منزل او را به جا گذاردم، او را اجابت کنید ؛ جریان را به ابن زیاد گزارش دادند و دستور داد او را از بالای قصر پرتاب کردند و مرد.

در "ارشاد" روایت شده که او دست بسته به زمین افتاد و استخوان هایش خرد شد و رمقی در تن داشت و مردی به نام عبد الملک بن عمیر لخمی، سرش برید و به او اعتراض شد و گفت: خواستم آسوده اش کنم.

حسین علیه السلام از «حاجر» به سوی عراق آمد تا رسید به مأمن آبهای عرب که عبد الله بن مطیع عدوی در آن جا منزل کرده بود، چون چشمش به حسین علیه السلام افتاد به حضور او رسید و عرض کرد: یابن رسول الله ! پدر و مادرم قربانت! برای چه آمدی؟ او را برداشت و به منزل خود برد.

حسین علیه السلام فرمود: به تو رسیده که معاویه مرده است، اهل عراق مرا دعوت کرده اند ؟

عبد الله بن مطيع گفت: يابن رسول الله، تو را به خدا حرمت اسلام را منظور دار، تو را به خدا حرمت قریش و عرب را منظور دار، به خدا اگر حکومت بنی امیه را بخواهی، تو را میکشند و اگر تو را کشتند دیگر پس از تو از کسی نترسند، به خدا حرمت اسلام و حرمت قریش و عرب زیر پا می شود، این کار را مکن و به کوفه مرو و خود را به میدان بنی امیه مکش.

حسین علیه السلام نپذیرفت و تصمیم به رفتن داشت و عبید الله دستور داده بود راه را از «واقصه» تا راه شام و تا راه بصره گرفته بودند و نمی گذاشتند کسی بیرون رود یا درون آید؛ حسین علیه السلام اطلاعی نداشت و پیش آمد تا به اعراب برخورد و از آنها پرسید، گفتند: به خدا ما اطلاعی نداریم جز اینکه نمی توانیم به کوفه برویم یا بیاییم. حسین علیه السلام راه راست را گرفت و آمد.

در روایت است که چون به «خزیمیه» منزل کرد، یک شبانه روز توقف کرد و صبح خواهرش زینب نزد او آمد و عرض کرد: برادر جان! از آنچه دیشب شنیدم به شما خبر ندهم؟ فرمود: چه شنیدی؟ عرض کرد: نیمه شبی برای حاجتی بیرون رفتم، شنیدم هاتقی میگفت:

ای چشم به گوش و چون چشمه بجوش *** جز من که کند بر شهدا آه و خروش

قومی که شتاب مرگشان می راند *** تا بر لب قتلگاه بابانگ و سروش

حسین علیه السلام فرمود: خواهر جان! هر چه مقدر است شدنی است.

در تاریخ طبری گوید: حسین علیه السلام آمد تا بر آبی بالای «ازود» رسید؛ ابومخنف گوید: سدی از مردی فزاری برایم باز گفت که: در زمان حجاج بن یوسف که ما در خانه حرث بن ابی ربیع در محله خرما فروشان که پس از زهیر بن قین رحمه الله از بنی عمرو بن یشکر به حيله جدا شده بود و شامیان به آنجا رفت و آمد نمی کردند، پنهان بودیم، من به آن فزاری گفتم: داستان خود را که با حسین علیه السلام از مکه می آمدید برای من نقل کن، گفت: ما با زهیر بن قین بجلی از مکه می آمدیم و با حسین علیه السلام همسفر بودیم و بسیار بد داشتیم که با

او یکجا منزل کنیم، هر وقت حسین بن علی علیه السلام کوچ میکرد زهیر بار می انداخت و آن جا که منزل میکرد زهیر پیش می راند.

یک روز ناچار شدیم با حسین علیه السلام در منزلی فرود آمدیم و هر کدام در سویی بار انداختیم، ما سر سفره نشسته بودیم که فرستاده حسین علیه السلام آمد و سلام داد و وارد شد و به زهیر بن قین گفت: ابا عبد الله الحسین بن علی علیه السلام مرا دنبال تو فرستاده که نزد او بیایی. گفت: همه لقمه را به زمین گذاشتیم و به جا خشک شدیم.

ابومخنف گوید: «دلهم» همسر زهیر بن قین دختر عمرو برایم گفت که: من گفتم: پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را خواسته و نمیروی؟ سبحان الله! کاش میرفتی و می شنیدی که چه می گوید و بر میگشتی. گوید: زهیر بن قین نزد او رفت و درنگی نکرد که با چهره باز برگشت و دستور داد چادر او را با بنه اش نزد حسین علیه السلام بردند و به زنش گفت: تو را طلاق دادم، به خاندان خود برگرد، دوست ندارم که از من به تو جز خوبی برسد.

در روایت "ملهوف" گفت: من تصمیم گرفتم در خدمت حسین علیه السلام باشم تا قربان او شوم. مهر آن زن را به او داد و او را به دست یکی از عموزادگانش سپرد تا او را به خاندانش برساند، او برخاست و گریست و با او وداع کرد و گفت: خدا یار و مددکارت باشد و برایت خیر پیش آورد، از تو خواهش دارم که در قیامت نزد جد حسین علیه السلام یاد من باشی.

طبری گفته: به همراهانش گفت: هر کس می خواهد دنبال من بیاید و گرنه این آخر عهد من است با او، من برای شما حدیثی بگویم: ما در «بلنجر» جهاد میکردیم و خدا پیروزی داد و غنایمی به دست افتاد، سلمان باهلی یا فارسی رحمه الله گفت: به این پیروزی که خدا داد و این غنیمت که گرفتید خرسندید؟ گفتیم: آری، گفت: چون سید جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را دریابید خرسندتر باشید، بدان غنیمتی که با قتال او همراه او به دست آرید، من که شما را به خدا می سپارم. و سپس همیشه در جلوی اصحاب حسین علیه السلام بود تا کشته شد و بیاید که چون زهیر با حسین علیه السلام کشته شد زنش غلام خود را به کربلا فرستاد تا آقای خود را کفن پوشد.

در "تذکره" سبط گفته: زهیر بن قین با حسین علیه السلام کشته شد و زنش به غلامش گفت: کفن ببر و به آقایت بپوشان، چون رفت حسین علیه السلام را برهنه دید گفت: مولایم را کفن کنم

و حسین علیه السلام را وانهم؟ نه به خدا، حسین علیه السلام را کفن کرد و به مولایش کفن دیگر پوشاند.

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشعل اسدی گفته اند: چون حج را تمام کردیم همی نداشتیم جز آنکه خود را به حسین علیه السلام برسانیم و ببینیم کارش به کجا میکشد، شتردوان به شتاب آمدیم و در «زرو» به آن حضرت رسیدیم، چون به او نزدیک شدیم، مردی از کوفه می آمد و تا حسین علیه السلام را دید از راه کنار زد و حسین علیه السلام ایستاد، گویا انتظار او را داشت ولی او توجهی نکرد و گذشت، ما به سوی او رفتیم و رفیق گفت: بیا نزد این راهگذر برویم و اخبار کوفه را از او پرسیم، رفتیم تا به او رسیدیم و سلام کردیم و جواب داد، گفتیم: از چه قبیله ای؟ گفت: از اسد.

گفتیم: ما هم اسدی هستیم، تو کیستی؟ گفت: من بکر بن فلاطم؛ ما هم نسب خود را به او گفتیم و از او پرسیدیم: مردم کوفه در چه حالند؟ گفت: آری من از کوفه بیرون نیامدم تا مسلم بن عقیل و هانی بن عروه کشته شدند و دیدم که پای آنها را گرفته و در بازار میکشیدند.

ما خود را به حسین علیه السلام رسانیدیم و با او رفتیم تا شب را در «ثعلبیه» منزل کرد و خدمت او رفتیم و گفتیم: ما خبری داریم، آشکار بگوییم یا محرمانه؟ نگاهی به ما و نگاهی به اصحابش کرد و فرمود: از اینها رازی در میان نیست. گفتیم: آن شترسواری که دیشب دیدید و جلوی رفتید، بیاد دارید؟ فرمود: آری، می خواستم از او خبری پرسم. گفتیم: به خدا ما از او خبر گرفتیم و از شما نیابت کردیم، او مردی از ما بود با نظر و راستگو و خردمند و برای ما گفت که از کوفه بیرون نیامده تا به چشم خود دیده مسلم و هانی بن عروه کشته شده اند و به پا آنها را در بازار می کشیدند.

فرمود: انا لله وانا الیه راجعون، رحمت خدا بر آنها. چند بار آن را فرمود، به عرض رسانیدیم که: تو را به خدا خویش و خاندانت در نظر گیر و از این جا برگرد، برای تو در کوفه یاور و شیعه نمانده و از آن ترسیم که همه دشمن تو باشند، به فرزندان عقیل نگریست و فرمود: چه گوید؟ مسلم را کشته اند، گفتند: به خدا برنگردیم تا خونخواهی کنیم یا کشته شویم و به ما رو کرد و فرمود: پس از اینها زندگی خوبی ندارد و دانستیم که تصمیم رفتن دارد، به او گفتیم: خدا برایت خیر آورد و فرمود: رحمت خدا بر شما.

یارانش به او گفتند: شما چون مسلم نباشید و مردم کوفه به شما بهتر می گردند، حضرت خاموش شد و تا سحر انتظار کشید و به جوانان و غلامانش فرمود: آب بیشتر بردارید، آب بیشتری برداشتند و کوچیدند.

در "ملهوف" روایت شده که صبح، مردی کوفی که او را «اباهره ازدی» می گفتند نزد او آمد و سلام داد و عرض کرد: یابن رسول الله! چرا از حرم خدا و حرم جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیرون آمدی؟ حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو ای اباهره! بنی امیه مالم را بردند صبر کردم، و آبرویم را ریختند صبر کردم، و خونم را خواستند گریختم، به خدا یک دسته ستمکار مرا بکشند و خدا یک خواری همه جانبه و شمشیر برنده ای بدانها فرود آرد و بر آنها کسی را مسلط کند که آنها را از قوم سبا خوارتر کند که زنی پادشاه آنها بود و در مال و جان آنها حکم میکرد.

شیخ اجل ابوجعفر کلینی از حکم بن عتیبه روایت کرده که: مردی در «ثعلبیه» حسین علیه السلام را ملاقات کرد و آن حضرت قصد کربلا داشت، نزد او رفت و بر او سلام کرد، حسین علیه السلام فرمود: تو اهل کجایی؟ گفت: اهل کوفه، فرمود: به خدا ای برادر کوفی، اگر در مدینه تو را دیدار کرده بودم اثر جبرئیل را در خانه خود که وحی می آورد برای جدم به تو نشان می دادم، ای برادر کوفی! مردم از ما دریافتند و دانا شدند و ما خود نادانیم؟ این شدنی نیست. سپس شتایید تا به زباله رسید و خبر عبد الله بن یقطر را دریافت

"ملهوف" گوید: در روایتی، خبر مسلم به او رسید.

و در روایت "ارشاد" و "تاریخ طبری" و نامه ای برای مردم بیرون داد و برای آنها خوانده شد:

بسم الله الرحمن الرحيم

«اما بعد؛ خبر جانگدازی به ما رسیده، مسلم بن عقیل وهانی بن عروه و عبدالله بن یقطر کشته شدند و شیعیان ما از ما کناره گرفتند، هر کدام شما که دلش می خواهد برگردد، بر او حرجی نیست و بیعت از او برداشته است».

مردم از اطراف او به هر سو پراکنده شدند، همان کسانی با او ماندند که از مدینه با وی حرکت کرده بودند و اندکی از آنها که به وی پیوسته بودند و همانا این کار را کرد تا آن

اعرابی که قصدشان از متابعت او رسیدن به مال و منصب بود و مردم کوفه را مطیع او میدانستند مطلب را بفهمند و بدانند به کجا می روند و چه سرانجامی دارند.

گویم: شاید به همین جهت حال یحیی را بسیار یاد می کرد و اشاره می کرد که مانند او کشته شود و سرش به هدیه رود.

[رمز 29]

امام در ظاهر به عنوان ورود مظفرانه به عراق حرکت کرد و نامه به اطراف نوشت و به مردم اتمام حجت کرد و عده ای هم به همین نظر با آن حضرت بودند ولی در «زباله» معلوم شد که دشمن غلبه کرده و عراق را قبضه نموده، بعد از کشته شدن مسلم وهانی، دیگر زمینه پیروزی نیست و این جهاد، جهاد استماته و جانبازی است، در این گونه جهاد فقط داوطلب پذیرفته می شود و یک تکلیف فردی و اختیاری است، به این جهت رسماً وضعیت را به مردم اعلام کرد و بیعت را برداشت و نامه ای به یاران خود نوشت و با آنها روبرو نشد، تا مبادا حیا مانع آنها شود و ورود بایستی کنند.

در "ملهوف" از امام چهارم علیه السلام روایت شده که: ما با حسین علیه السلام از مکه بیرون شدیم، هر جا بار می انداخت و از هر جا بار میزد، یحیی بن زکریا را یاد می کرد و روزی فرمود: از پستی دنیا نزد خدای تعالی است که سر یحیی هدیه یکی از زناکارهای بنی اسرائیل شد.

"ارشاد" گوید: سحرگاهان به یارانش فرمود: آب بیشتری بردارند و رفت تا به بطن عقبه رسید و از آن گردنه که سرازیر شد یکی از بنی عکرمه را به نام عمرو بن لودان دید و از آن حضرت پرسید: کجا می روی؟ فرمود: به کوفه، آن شیخ گفت: تو را به خدا برگرد، مهماندار تو سر نیزه و دم شمشیر است، آنانی که تو را خواستند اگر جنگ را به عهده می گرفتند و کارها را آماده می کردند و تو بر آنها وارد می شدی بد نبود ولی با این وضع به نظرم نباید بروید، فرمود: ای بنده خدا! رأی تو بر من پوشیده نیست ولی کسی بر امر حق پیروز نشود.

ص: 168

سپس فرمود: به خدا مرا وانگذارند تا خون دلم را بیرون آرند و چون چنان کردند خدا کسی را بر آنها مسلط کند که آنها را خوار ترین ملتها گرداند.

و شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی رحمه الله از امام ششم روایت کرده که: چون حسین علیه السلام به گردنه «بطن» بالا رفت به یارانش فرمود: مرا کشته بدانید، گفتند: چرا یا ابا عبد الله؟ فرمود: خوابی دیدم، گفتند: چه خوابی؟! فرمود: دیدم سگهایی مرا میگزند و سگی ابلق از همه بدتر بود، سپس از بطن العقبه به «شراف» آمد و سحرگاهان به جوانان خود دستور داد آب بیشتری برداشتند و به راه افتادند.

برخورد حر بن یزید ریاحی با امام حسین علیه السلام:

از «شراف» رفت تا روز نیمه شد. «ارشاد» و «طبری» گویند: در این که میرفتند یکی از همراهانش تکبیر گفت، حسین علیه السلام فرمود: برای چه؟ عرض کرد: نخلها را دیدم، جمعی از یارانش گفتند: به خدا ما هرگز در این جا نخلی ندیدیم، فرمود: پس چه بینید؟ گفتند: گوش اسبان است، و حسین علیه السلام فرمود: من هم به خدا چنان بینم، سپس فرمود: در این جا پناهگاهی هست که بدان پشت دهیم، همه رو به روی آنان باشیم؟ گفتند: آری، این تپه «ذوحسم» در پهلوی شما است، به دست چپ بروید و اگر زودتر از آنها بدان برسید، مراد حاصل است. حضرت به دست چپ میل کرد، با هم دنبالش میرفتیم، کمی نگذشت که سر و گردن اسبان نمودار شد و بر ما آشکار گردیدند و راه گردانیدیم و آنها هم به سوی ما شتابان آمدند و نیزه هایشان چون زنبور و پرچم هایشان چون پرند می جهید و ما زودتر به «ذی حسم» رسیدیم و آنها را بدان جا کشیدیم و حسین علیه السلام دستور داد چادرها را زدند و آنها نزدیک هزار سوار به فرماندهی حر بن یزید تمیمی آمدند در گرمای ظهر برابر حسین علیه السلام و اصحابش ایستادند و آن حضرت بایاران خود عمامه پوشیده و شمشیر به کمر بسته بودند، حسین علیه السلام به یارانش فرمود: به اینها آب بدهید و به اسبان آنها هم آب بپاشید، آنها کاسه ها و جامها را پر از آب میکردند و نزد اسبان می بردند و آنها سه تا پنج بار دم برداشته و می گذاشتند، تا همه را سیراب کردند.

علی بن طعان محاربی گوید: من در لشکر حر بودم و دنبال همه رسیدم، چون حسین مرا و اسبم را تشنه دید فرمود: راویه را بخوابان، من نفهمیدم، فرمود: شتر را بخوابان، او

را خوابانیدم و فرمود: بنوش، چون مینوشیدم آب از مشک فرو می ریخت، فرمود: اخنث السقاء، من نفهمیدم چه کنم، خودش برخاست لب مشک را برگردانید و من نوشیدم و اسبم را آب دادم، حر از قادسیه آمده بود و عبید الله به حصین بن نمیر دستور داده بود در قادسیه باشد و حر بن یزید را با هزار سوار جلوی حسین علیه السلام فرستد، حر همچنان رویه روی حسین علیه السلام ایستاده بود تا وقت نماز ظهر رسید و حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق دستور داد اذان گوید .

"ارشاد" گوید : چون اقامه نماز آمد، حسین علیه السلام با یک پیراهن و رداء و نعلین بیرون آمد و خدا را حمد و ثنا گفت و فرمود:

«ای مردم! من نزد شما نیامدم تا پیکها و نامه های شما آمد که ما امام نداریم و نزد ما بیا شاید خدا به وسیله تو ما را به هدایت حق متحد کند، اگر بر سر قول خود هستید من آمدم به وجه اطمینان بخشی عهد و پیمان خود را به من بدهید و اگر نمی خواهید و آمدن مرا خوش ندارید برگردم به همان جا که از آن آمدم».

در جوابش سخنی نگفتند، به مؤذن فرمود تا اقامه گفت و به حر فرمود: می خواهی با همراهان خود نماز بخوانی؟ گفت: نه، شما نماز را بخوانید و ما هم به شما اقتدا میکنیم . حسین علیه السلام نماز خواند، به چادر خود رفت و اصحابش نزد او رفتند و در به جای خود برگشت زیر چادری که برای او زده بودند و جمعی از یارانش نزد او رفتند و دیگران سر صف برگشتند و هر کدام مهار اسب خود را گرفته و در سایه آن نشستند.

هنگام عصر، حسین علیه السلام به اصحاب خود دستور کوچ داد و آماده شدند و دستور داد اذان عصر گفتند و نماز را اقامه کردند و حسین علیه السلام پیش ایستاد و نماز عصر را خواند و همه به او اقتدا کردند و سلام گفت و به آنها رو کرد و حمد و ثنای خدا نمود و سپس فرمود:

«اما بعد؛ ای مردم! اگر شما تقوا از خدا داشته باشید و حق را به اهلش واگذارید، خدا را پسندیده تر است و ما خاندان محمدیم و به ولایت بر شما شایسته تریم از آنها که به ناحق دعوی آن کنند و به جور و عدوان میان شما عمل کنند و اگر جز ناخوشی از ما و نادانی به حق ما را نخواهید و اکنون بر خلاف نامه ها و فرستادگانی که نزد من فرستادید نظر دارید، من برمی گردم».

حر گفت: به خدا من از این نامه ها و فرستاده هایی که می فرمایید خبری ندارم، حسین علیه السلام به یکی از یارانش فرمود: ای عقبه بن سمعان! آن دو خرجین که نامه های آنان در آن است بیاور. دو خرجین پر از نامه آورد و پیش او پراکند، حر گفت: ما از آن کسانی که نامه نوشته اند نیستیم و دستور داریم که چون به تو برخوردیم از تو دست برداریم تا تو را در کوفه نزد عبید الله ببریم.

حسین علیه السلام فرمود: مرگ بر تو از این کار نزدیک تر است. سپس به اصحابش گفت: برخیزید و سوار شوید، سوار شدند و صبر کردند تا آنها سوار شدند و به اصحابش گفت: برگردید، چون خواستند برگردند حر مانع شد، حسین علیه السلام به حر گفت: مادرت به عزایت بگرید، چه می خواهی؟ حر گفت: اگر دیگری از عرب چنین می گفت و مانند تو گرفتار بود، از جوابش نمیگذشتم هر که بود، ولی من نمی توانم جز به نیکی نام مادر تو را ببرم.

حسین علیه السلام فرمود: پس چه می خواهی؟ گفت: می خواهم تو را نزد امیر عبید الله برم، فرمود: من از تو پیروی نکنم، گفت: من هم تو را رها نکنم؛ سه بار این گفتار را تکرار کردند و چون بسیار گفت وگو کردند حر گفت: من دستور جنگ با تو را ندارم، مأمورم از تو جدا نشوم تا تو را به کوفه برم، اگر امتناع داری، از راهی برو که به کوفه نرود و به مدینه نرسد، این پیشنهاد میان من و تو عادلانه است من به امیر بنویسم و تو هم به یزید یا به عبید الله، شاید خدا خیری پیش آرد که من به کار شما گرفتار نشوم؛ حضرت پذیرفت و از راه «عذیب» و قادسیه به سمت چپ پیش رفت و حر و یارانش به همراه آنها می رفتند.

طبری گوید: ابومخنف از عقبه بن ابی عیزار روایت کرده است که حسین علیه السلام در «بیضه» برای اصحاب حر خطبه خواند، خدا را حمد و ثنا کرد و سپس فرمود:

«ای مردم! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر که سلطان جوری بیند که حرام خدا را حلال شمارد و پیمان خدا را بشکند و سنت رسول خدا را مخالفت کند و در میان بندگان خدا به ناحق و زور عمل کند و در برابر او به کردار یا گفتار ناپسند، بر خدا لازم است که او را همنشین وی سازد.

هلا! این زمامداران به فرمان شیطان چسبیدند و فرمان رحمن را وانهادند و فساد را رواج دادند و حدود را به یک سو نهادند و بیت المال را خاص خود

کردند و حرام خدا را حلال و حلالش را حرام نمودند، من سزاوارتر تغییر دهنده ام؛ نامه های شما به من رسید و فرستادگان شما گفتند که با من بیعت کردید و تعهد نمودید مرا به دست دشمن ندهید و وا نگذارید، اگر بر بیعت خود بیايید درست رفتید، من حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدایم، جانم با جان شما است و خاندانم با خاندان شما و شما با من همدرد باشید و اگر عمل نکنید و عهد خود را شکستید و بیعت مرا از گردن باز کردید، به جان خودم از شما بعید نیست و این کار را با پدر و برادر و پسر عمم مسلم کردید، و فریب خورده شما بیچاره است، بهره خود را از دست دادید و بخت خود را واژگون کردید، هر کس باز شکند بر خود باز شکسته و خدا مرا از شما بی نیاز کند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته».

"ارشاد" به نقل از عقبه بن ابی العیزار گوید: حسین علیه السلام در «ذی حسم» ایستاد و حمد خدا و ثنای او گفت و فرمود:

«اما بعد؛ به درستی که پیش آمدی کرده که می بینید، دنیا دیگرگون شده و ناشناسی نموده و خیرش رفته و پا در کفش می گذرد، از آن نمانده جز ریزش کاسه ای و زندگی ناچیزی چون چراگاه مرگبار؛ نمی بینید حق را که بدان عمل نشود و باطل را که از آن جلوگیری نگردد؟ مؤمن به حق، باید لقای حق را خواهد زیرا من مرگ را تنها خوشبختی می دانم و زندگی با ستمکاران جز دلتنگی نیست».

[رمز 30]

حضرت ابی عبد الله علیه السلام با این سخنرانی های آتشین و جانگداز خود، از طرفی به مخالفین خود اتمام حجت می نماید و راه هرگونه عذر و بهانه ای را برای این جنایات و ستمکاریها که در پیش دارند بر آنها می بندد و پستی دنیا و بی اعتباری آن در نظرشان مجسم می نماید و می فرماید: در این وضع ستمکاری و ناهنجاری که حکومت بنی امیه به وجود آورده اند کار به جان

وکار به استخوان رسیده و جای آن نیست که حفظ مال و جان را بهانه تقاعد و گوشه گیری شمرد و از طرفی هم یاران آماده جانبازی در مقصد مردانه خود را تشوق می نمایند و هرگونه تردید و دودلی را از آنها برکنار می گرداند، در این جا از طرف دشمنان خونخوار، پاسخی نبود که تقدیم آستان حسینی کنند و جز خاموشی و گنجی بهره ای ندارند ولی یاران حسین علیه السلام در مقام پاسخ برآمدند و هرکدام به زبانی اظهار فداکاری نمودند.

راوی گوید: زهیر بن قین بجلی برخاست، گفت: شما سخن گوید یا به من اجازه سخن می دهید؟ گفتند: تو بگو. حمد و ثنا بر خدا کرد و در پاسخ امام گفت: یابن رسول الله! خدایت رهنما باشد، ما گفتار شما را شنیدیم، به خدا اگر دنیا همیشه بود و ما در آن جاویدان بودیم و تنها برای یاری و همراهی تو از آن بیرون می رفتیم، بیرون رفتن با تو را بر اقامت در آن اختیار می کردیم. گوید: حسین علیه السلام در حقیقت دعا کرد و آفرین گفت.

در روایت دیگر گوید: نافع بن هلال بن نافع بجلی از جا جست و گفت: به خدا ما از بقاء پروردگار خود ناخوش نیستیم و بر اراده و بینایی خود هستیم، با دوستان دوستی کنیم و با دشمنان دشمنی.

گوید: بریر بن خضیر برخاست و گفت: یابن رسول الله! خدا به تو بر ما منت نهاد که پیش رویت نبرد کنیم تا پاره پاره شویم و در قیامت، جدت شفیع ما باشد.

در روایت "کامل ابن اثیر" و "ارشاد مفید" است که در نزدیک آن حضرت آمد و همراه او میرفت و می گفت: یا حسین! من تو را درباره خودت به یاد خدا می آورم و معتقدم که اگر نبرد کنی کشته شوی. حسین علیه السلام فرمود: مرا به مرگ می ترسانی؟ آخر مشکل شما برایم این است که مرا میکشی؟ من هم همان را گویم که اخوالأوس در جواب پسر عمش گفت، او می خواست رسول خدا را یاری دهد و پسر عمش به او گفت: کجا میروی که کشته می شوی؟ در جوابش گفت:

من می روم و ز مرگ ننگی نبود *** آن را که به دل نیت خیراست و جهاد

همدرد نکویان شود و جان بدهد *** از بدمنش و مجرم و بی دین آزاد

بی عیب بمانم و بمیرم بی غم *** خواری که بمانی و بود دشمن شاد

طبری در "تاریخ" وابن اثیر در "کامل التواریخ" گویند: چون حر چنین جواب شنید از آن حضرت دور شد و با اصحاب خود از یک سو می رفت و حسین علیه السلام هم با اصحاب خود از یک سوی دیگر تا به «عذیب الیهجانات» رسیدند که چراگاه اسبان نعمان بوده و این نام را به او داده بودند که ناگاه چهار شتر سوار که اسب نافع بن هلال را به نام کامل یدک داشتند از کوفه می آمدند و طرمّاح بن عدی رهبرشان بود، چون به حسین علیه السلام رسیدند و دیده طرمّاح به حسین علیه السلام افتاد این رجز را سرودن گرفت:

منال ای شتر هان ز آزار من *** رسانم سحرگه بر یار من

به همراه یاران نیک اخترم *** رسان برحسین آن سر و سرورم

که راد است و آزاد دریا به دل *** خدایش کشانده به کاری چگل

که تا روزگار است بادش بقا *** ز آل رسول است و اهل صفا

همه سروراند و زیبای چهر *** همه نیزه انداز تا ماه و مهر

همه تیغ زن پهلوان و دلیر *** خدایی که سود و زیان را دبیر

به آقا حسینم تونصرت بده *** سر دشمنانش تو بر خاک نه

به اولاد صخر لعین دغا *** یزید آن که با می بود با وفا

زنازاده ابن زیاد لعین *** که با او به ناحق نشسته به کین

چون این عده به حسین علیه السلام پیوستند، حر به آنها رو آورد و گفت: اینها اهل کوفه اند، من اینها را زندانی می کنم یا به کوفه برمی گردانم. حسین علیه السلام فرمود: من با جان خود از اینها دفاع می کنم، اینها یاران منند و در حکم همسفران منند، اگر از قراری که با هم داریم برگردی، با تو می جنگم. حتی دست بازداشت.

[رمز 31]

اصحاب امام حسین علیه السلام برگزیدگان عصر او بودند که به مقام شامخ مصلحان جهان رسیده و در گوشه و کنار پراکنده بودند و یکی از اسرار سفر آن حضرت از مدینه به مکه و از آنجا به کوفه و گرفتاری سر راه، همان

جمع آوری آنان بوده است و گریز این چند تن از کوفه با آن وضع محاصره و سخت گیری حکومت کوفه، خود دلیل روشنی است برای این موضوع که اینها با همه بی اطلاعی از وضع مسافرت حضرت از بیراهه در یک سرزمین کنار از راه، خود را به آن حضرت رسانیده اند و برای همین است که حضرت دفاع از آنها را به عهده گرفت و حر با آنکه مأموریت داشت آنها را دستگیر کند و به کوفه برگرداند، در برابر تصمیم آن حضرت سپر انداخت و عقب نشست.

حسین علیه السلام به آنها فرمود: از مردم کوفه به من خبر دهید. مجمع بن عبد الله عائدی یکی از آنها عرض کرد: سران مردم رشوه کلانی گرفته و کیسه های خود را پر کردند و حکومت دل آنها را به دست آورد و آنها را همکار مخلص خود کرد و همه بر علیه شما متحدند و مردم دیگر دل با شما دارند ولی فردا شمشیر به روی شما خواهند کشید. و از آنها حال فرستاده خود قیس بن مسهر صیداوی پرسید، گفتند: حصین بن نمیر او را دستگیر کرد و نزد ابن زیاد فرستاد و ابن زیاد به او امر کرد که تو را و پدرت را لعن کند و بر تو و پدرت رحمت فرستاد و ابن زیاد و پدرش را لعن کرد و مردم را به یاری شما دعوت کرد و آمدن شما را به مردم ابلاغ کرد و ابن زیاد دستور داد او را از بام قلعه قصر به زیر انداختند.

چشم امام پر اشک شد و نتوانست از گریه خودداری کنند و این آیه را خواند: «بعضی از آنان درگذشتند و بعضی در انتظارند و دیگرگونی به خود راه ندادند» (1) بارخدا! ما و آنها را در بهشت جای ده و در قرارگاه رحمت خود و گنجینه ثوابت ما را جمع آوری کن.

سپس طرمح نزدیک او رفت و گفت: با شما چندان کسی نیست، اگر جز هم اینان که مینگرم ملازم تواند با تو بجنگند برای آنها کافی است و پیش از آنکه از کوفه درآیم، در پشت کوفه آن قدر جمعیت که تاکنون در یک جا ندیده بودم نگریستم، و از آنها پرسیدم، گفتند می خواهند همه سان بینند و به سوی حسین فرستند، تو را به خدا اگر می توانی یک وجب به آنها نزدیک مشو و به یک شهری دژمانند منزل کن تا تصمیمی بگیری و نقشه

ص: 175

کارت روشن شود، بیا با من برویم و من شما را در کوه «اجا» منزل می دهم و آن کوهی است دژمانند و ما از قشون پادشاهان غسان و حمیر و نعمان بن منذر و سرخ پوستان و سفیدپوستان بدان پناهنده می شدیم و به خدا هرگز خواری ندیدم، من با تو می آیم و تو را در آن جا می دهم و می فرستی مردان قبیله «طی» که در کوه های «اجا» و «سلمی» هستند سواره و پیاده گرد تو جمع می شوند و به خدا ده روز نکشد که بیست هزار طائی شمشیرزن فراهم گردد و تا جان دارند دست کسی به تو نرسد. فرمود: خدا تو را و قومت را جزای خیر دهد، ما با این مردم قراری داریم و از آن نتوانیم برگشت و نمی دانیم سرانجام ما و آنها به کجا کشد.

ابومخنف گوید: جمیل بن مرثد از طرماع بن عدی برایم بازگفت که: من با آن حضرت وداع کردم و گفتم: خدایت از شر جن و انس نگهدارد و من خواربار برای خانواده ام از کوفه می برم و خرجی آنها با من است، آن را به آنها می رسانم و برمیگردم و اگر به شما رسیدم، از یاران شما میم.

فرمود: رحمک الله پس بشتاب، دانستم که هراسی از مردان دارد که مرا به شتاب می دارد، گوید: چون به خانواده ام رسیدم و آنچه را بایست بودند نزد آنها نهادم، وصیت کردم، خانواده ام گفتند: این بار، کاری میکنی که پیش از آن نمیکردی، آنها را از دلخواه خود باخبر کردم از راه بنی نعل آمدم تا نزدیک «عذیب الهجانات» سماعة بن بدر را دیدم و خبر شهادت او را به من داد و برگشتم.

من می گویم: این روایت ابوجعفر طبری از ابی مخنف دلالت دارد که طرماع بن عدی در کربلا نبوده و از شهداء نیست و بلکه چون خبر شهادت را شنیده برگشته با آن که در همین مقتل منسوب به ابی مخنف آمده است که طرماع بن عدی گفت: من با زخم فراوانی میان کشتگان کربلا افتاده بودم و قسمم راست است که خواب نبودم و دیدم بیست اسب سوار آمدند... الخ، پس این روایت طبری اعتباری ندارد و بدان استنادی نتوان کرد و خدا توفیق درستی دهد.

از این که چون حر سر راه به امام گرفت ، امام از دست چپ به راه دیگری رفت و در را به دنبال خود کشانید و مسافت چند روزه راه را تا کربلا بیراهه پیمود، معلوم است که امام برای خود سرزمین معینی را در نظر داشته و با نقشه معلومی که خود می دانسته است بدان سومی رفته است و کسی از این سر آگاه نبوده و آنچه در پاره ای اخبار نقل شده که امام طرمّاح بن عدی را دلیل راه گرفت درست نباشد ، زیرا طرمّاح در میان راهی که امام از بیراهه پیمود به آن حضرت ملحق شد و اخبار راجع به احوال طرمّاح هم اختلاف دارد و درست به نظر نمی آید که او برای کربلا دلیل راه امام شده باشد و پیشگویی هایی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و خود امام راجع به شهادت و قتلگاه او رسیده بر این معنی دلالت روشنی دارد.

من میگویم : حسین علیه السلام رفت تا به قصر بنی مقاتل رسید و در آنجا فرود آمد و چادری در آن جا زده بود، فرمود: این از آن کیست؟ گفتند: از عبید الله بن حر جعفری است. فرمود: او را نزد من بخوانید .

چون فرستاده آن حضرت حجاج بن مسروق جعفری رحمه الله به او گفت: حسین بن علی علیه السلام تو را می خواند، گفت: انا لله و انا الیه راجعون ، به خدا من به خاطر کناره گیری از حسین بن علی از کوفه بیرون آمدم، به خدا نمی خواهم او را دیدار کنم و او مرا ببیند، فرستاده وی جواب او را به حسین علیه السلام رسانید و آن حضرت برخاست، نزد او آمد و سلام داد و نشست و او را به همراهی خود دعوت کرد و عبید الله همان جواب را داد و عذر خواست، حسین علیه السلام فرمود: اگر ما را یاری نکنی مبادا با ما بجنگی، به خدا کسی نیست که فریاد ما را بشنود و ما را یاری نکند جز آنکه هلاک شود. عرض کرد: همراهی با دشمنان شما هرگز شدنی نیست ان شاء الله . حسین علیه السلام از نزد او برخاست و سر بنه خود برگشت.

میگویم : در این جا مناسب است اشاره به حال عبید الله بن حر جعفری :

میرزا در "رجال کبیر" از نجاشی گوید : عبید الله بن حر جعفری سواری کشنده و شاعر بود، یک دفترچه روایت از امیرالمؤمنین علیه السلام داشت و به سند از او روایت کرده که از

حسین علیه السلام خضاب خود را پرسید و آن حضرت فرمود: آن نیست که شما پندارید، همانا حنا و وسمه است. انتهى.

میگویم: چنان چه در "قمقام" است نقل شده که عبید الله نام برده، عثمان خواه بوده، مردی شجاع و از سواران عرب است و در جنگ صفین به خاطر عثمان در لشکر معاویه بوده و چون امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شد، به کوفه جا گرفت و چون مردم آماده کشتن حسین علیه السلام شدند از آن بیرون رفت تا در کشتن او شرکت نکند.

طبری، از ابی مخنف، از عبد الرحمن بن جندب از دی باز گفته که: پس از کشته شدن حسین علیه السلام ابن زیاد اشراف کوفه را بازرسی کرد و عبید الله بن حر را ندید و پس از چند روز نزد او آمد، به او گفت: یابن حر کجا بودی؟ گفت: بیمار بودم. گفت: بیمار دل یا تن؟ گفت: دلم که بیمار نیست و تنم را خدا عافیت داده. ابن زیاد گفت: دروغ گفتی، با دشمن ما بودی، گفت: اگر با دشمن شما بودم معلوم می شد و مانند منی از نظر پنهان نمی ماند، ابن زیاد از او غفلت کرد و او خود را دزدید و بر اسب خود نشست و رفت، ابن زیاد متوجه او شد و گفت: ابن الحر کجا است؟ گفتند: الساعه بیرون رفت.

گفت: او را بیاورید، پاسبانها دنبال او رفتند و گفتند: نزد امیر بیا. گفت: به او بربسانید که من با پای خود نزد او نیام، سپس بیرون آمد و به خانه احمر بن زیاد طائی رفت و یاران خود را جمع کرد و به قتلگاه شهدای کربلا رفتند و برای آنها استغفار کردند و رفت به مداین و این شعر سرود:

عهد شکن زاده امیری بگفت *** از چه نکستی پسر فاطمه

وای چرا یار نگشتم به او *** دارم از این کار دو صد واهمه

در ضمن اشعاری است که پشیمانی خود را از ترک یاری حسین علیه السلام خبر داده و در باب مرانی این کتاب بیاید.

حکایت شده که همی دست به پشت میزد و می گفت: با خود چه کردم و می سرود:

تازنده ام این دریغ دارم *** وز دل دم آتشین برآرم

یاری مرا حسین درخواست *** بر اهل ضلال در دیارم

در قصر بگفت صبحگاهی *** دوری بنمایی از کنارم

ای کاش که جان فداش کردم *** تا روز پسین چو سربرآرم

با زاده مصطفی غنودم *** او رفت و هنوز شرمسارم

گر غم دل زنده ای شکافد *** امروز دیگر دلی ندارم

یاران حسین سرفرازند *** دیگر همه بور و شرمسارند

ابوحنیفه دینوری پاره ای از این اشعار را نقل کرده و گفته : او از اشراف و پهلوانان کوفه بود. سید اجل علامه بحرالعلوم در رجال خود گفته : نجاشی عبید الله بن حر جعفی را در لیست گذشتگان خوب شیعه شمرده و این همان مردی است که حسین پس از برخورد با حر به او گذشت و از او یاری خواست و آن حضرت را یاری نکرد.

صدوق در "امالی" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که چون امام حسین علیه السلام به قطقطنیه فرود آمد، دید خیمه ای برپا است، گفت: این خیمه از کیست؟ گفتند: از عبید الله بن حر حنفی و درستش عبید الله بن حر جعفی است، حسین علیه السلام نزد او فرستاد و فرمود: تو مرد گناهکار و خطاکاری هستی و خدایت بدانچه کردی مؤاخذه کند جز آنکه در این ساعت به خدا بازگردی و مرا یاری کنی و جدم پیش خدا شفیع تو گردد.

عرض کرد: یابن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اگر تو را یاری کنم اول کس باشم که پیش رویت کشته شوم ولی این اسب خود را که سوارش نشدم به دنبال چیزی، مگر آنکه بدان رسیدم و کس به دنبالم نیامد جز آنکه مرا از او نجات داد، به شما تقدیم کنم و آن را ببر.

حسین علیه السلام از او رو گردانید و فرمود: ما به خودت و اسبت نیازی نداریم و گمراهان را یار نگیریم، پس بگریز و نه با ما باش و نه بر ما، زیرا هر که فریاد ما خانواده را بشنود و ما را یاری نکند خدایش به رو در آتش دوزخ افکند.

شیخ مفید در "ارشاد" گفته که چون حسین علیه السلام به قصر بنی مقاتل رسید خیمه ای برپا دید؛ به همان روش نقل کرده، سپس علامه طباطبایی گفته که : شیخ جعفر بن محمد بن نما در کتاب "شرح الثار در احوال مختار" گوید : عبید الله بن حر بن مجمع بن خزیم جعفی از اشراف کوفه بود و حسین علیه السلام نزد او آمد، او را به خروج با خود دعوت کرد و حاضر نشد ،

سپس آن قدر پشیمان شد که می خواست جانش برآید و گفت : (تا زنده ام این دریغ دارم ... الخ).

[رمز 33]

هرگناهی را توبه ای است و اگر مرتکب گناه ، سعادت یافت و آگاه شد و بازگشت نمود ، باید به معالجه ای که فراخور آن است پردازد و آن گناه را از خود دور نماید ، صرف پشیمانی برای علاج هر گناهی کافی نیست و بس زمینه معالجه است یک قسمت از گناهان است که علاج آنها جانبازی است که آخرین هستی انسان است و باید آن را توبه مرگ نامید.

آن دسته از بنی اسرائیل که از گفتار موسی علیه السلام تمرد کردند و گوساله پرستیدند، چون پشیمان شدند، برای آنها توبه اعدام اعلام شد . کمک به دولت ظالم و ناحق و رواج بدعت از این قبیل است و خود روایت امام صادق علیه السلام دلالت دارد که این مرد در آغاز کار کمک یار عثمانی ها بوده و در قشون معاویه خدمت می کرده و گناهایش جز جانبازی در راه حق علاجی ندارد، این است که امام مظلوم پس از یاد آوری او، وی را به این معالجه دعوت کرده است و فرموده : اگر در راه من از جان بگذری خداوند از گناهت میگذرد زیرا بدین وسیله دین حق ترویج شود و تخت ظلم بنی امیه سرنگون گردد و خطایی که در سابقه عمر خود مرتکب شدی جبران گردد .

پس از آن گفته :

این ابیات هم از او معروف است :

مستان امیه شب بخوابند ولی *** از سوز شهیدان به فغان آل علی

ضایع نشد اسلام مگر زان تیره *** که احمقانشان خود را امیر دانند

و در ناز و نعمت به سر برند

ص: 180

مردان خدا همه گرفتار ستم *** فریادرسی نیست نه حاکم نه ولی

سوگند به جانت که غمینم همه عمر *** گریم ز دو دیده ام خون دلی

یا آنکه شود امیه خوار و محزون *** تا مرگ سرانشان همه در تنگدلی

سپس گفته : این عبید الله همدست مختار شد و با ابراهیم بن اشتر به جنگ ابن زیاد مأمور شد، ولی ابن اشتر از او نگرانی داشت و به مختار گفت: می ترسم وقتی نیاز با من پشت کند، مختار گفت: با او نیکی کن و از اموال، چشمش را بیالای.

ابراهیم همراه عبید الله تا «تکريت» رفتند و خراج آن جا را جمع کرد و قسمت کرد و پنج هزار درهم به عبید الله داد، او خشم کرد و گفت: خود ده هزار درهم برداشتی و من از تو کمتر نیستم و هر چه قسم خورد که بیش از این برنداشتم باور نکرد و سهم خود را هم برای او فرستاد و راضی نشد و بر مختار شورید و عهد خود را شکست و دهات کوفه را چاپید و کارمندان مختار را کشت و اموال را گرفت و به بصره نزد مصعب بن زبیر گریخت، مختار هم فرستاد خانه اش را ویران کرد و عبید الله به جا ماند و تأسف می خورد که چرا حسین علیه السلام را یاری نکرد و چرا در جماعت مختار نپایید، و در این باره می سرود:

چو مختار خونخواه شد روی کرد *** بدو لشکر شیعه از هر طرف

به جای زره دل به برداشتند *** به میدان پیکار جان ها به کف

نمودند یاری سبط نبی *** گرفتند خون از خان صف به صف

رساندند خود در بهشت برین *** که بهتر بد از سیم و زر بی کلف

به روز نبردار که بودم به صف *** به تیغ و سنان می ربودم شرف

دریغا نبودم زانصار او *** که یاغی و مفسد نمایم تلف

گوید: به هر حال این مرد در نظرم خوش عقیده است و خلافتکار، چنان چه شنیدی از حسین علیه السلام کناره گرفت و با مختار چنان کرد و سپس آه کشید و دریغ خورد و عجیب است که نجاشی او را در شمار سلف صالح آورده و به او اعتناء کرده و در صدر کتاب خود جا داده ولی با این حال امید است که مهر حسینی و دستور فرار به وی که فریاد را نشنود و در دوزخ سرنگون نگردد در قیامت نزد خدا شفیع او گردد، با آنکه پس از آن سخت دریغ خورد و غمنده گشت و از کرده پشیمان شد و خدا به حقیقت حال و سرانجامش دانایتر است. تمام

شد کلام علامه طباطبائی.

و باید بدانی که خانواده بنی حر جعفری از بیوت شیعه هستند و از آنان ادیم و ایوب و زکریا اصحاب امام صادق علیه السلام هستند، نجاشی آنها را ذکر کرده و برای ادیم و ایوب، اصلی اثبات کرده و برای زکریا کتابی نام برده است.

[رمز 34]

راستی نباید تصور کرد که امام علیه السلام برای خاطر حفظ جان خود نزد عبید الله جعفری رفته، به او برای نجات خود در برابر لشکر انبوه کوفه امیدوار بوده با آنکه خود بارها آمادگی برای شهادت را اعلام کرده و مردمی را از دور خود پراکنده نموده، بلکه می خواسته به او درسی دهد و او را از میدان نبرد کربلا برکنار سازد و به اندازه ای او را تحت تأثیر قرار دهد که در آینده، یک فرد شورشی آماده و مؤثر در محیط حکومت بنی امیه به جا گذارد و از نژاد او شیعیانی مخلص به بار آرد که ده ها سال بعد به ترویج مذهب بگمارد و دور فرزندش امام صادق علیه السلام به تحصیل حقایق پردازند و کتاب و رساله مذهبی برای شیعه تهیه کنند.

شیخ ما صدوق رحمه الله به سند خود از عمرو بن قیس مشرقی روایت کرده، گوید: من و پسر عمم در قصر بنی مقاتل خدمت حسین علیه السلام رسیدیم و بر او سلام دادیم، پسر عمم عرض کرد: این رنگ موی شما خضاب است یا رنگ طبیعی است؟ فرمود: خضاب است، ما هاشمیان زود پیر می شویم، سپس رو به ما کرد و فرمود: به یاری من آمدید؟ من گفتم: عیال بسیار دارم، و امانت هایی از مردم پیش من است و سرانجام معلوم نیست و خوش ندارم امانتها از میان برود. و پسر عمم هم چنین گفت.

به ما فرمود: بروید و این جا نمانید و فریاد مرا نشنوید و سیاهی مرا ننگرید، زیرا هر که فریاد مرا بشنود و سواد مرا ببیند و یاری ام نکند، بر خدای عز و جل، حق است که او را در آتش سرنگون کند.

ص: 182

عبارت این حدیث دلالت بر یک مکاشفه ای دارد که غیر از رؤیا و خواب است و این مکاشفه اشبه به خلع بدن است که حکمای الهی و عرفای بزرگ برای اولیاء معتقدند و آن را درجه اعلای کمال بشری می دانند و میگویند: هر انسانی طی درجات سلوک کند و به مقام شامخ تهذیب نفس برسد و روح خود را نیرومند کند، می تواند آن را از تن مجرد نماید و به عالم بالا سیر کند و حقایق را درک نماید و در حقیقت باید آن را معراج مقام ولایت نامید و از این حالت تعبیر به خلسه عرفانی کنند که روح مجرد خود را از تن می دزد و سیر ملکوتی می نماید.

"ارشاد" گوید: در آخر شب، حسین علیه السلام دستور داد آب برداشتند و از قصر بنی مقاتل کوچیدند، عقبه بن سمعان گوید: با آن حضرت میرفتیم که در پشت اسب خود چرتی زد و بیدار شد و می فرمود: انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین. دو بار، سه بار آن را تکرار کرد، پسرش علی بن الحسین علیه السلام سوار اسب نزد او رفت و گفت: برای چه حمد خدا کردی و استرجاع نمودی؟ فرمود: پسر جانم! من چرت رفتم و سواری بر پشت اسب بر من نمودار شد و می گفت: این جمع می روند و مرگ به سوی آنها می آید، دانستم که آن روح ما است که خبر مرگ ما را میدهد، پسرش به او گفت: پدر جان! خدایت بد نیاورد، مگر ما بر حق نیستیم؟ فرمود: چرا، به حق آن که رجوع بندگان به سوی او است.

عرض کرد: در این صورت باکی نداریم که بر حق بمیریم. حسین علیه السلام فرمود: خدا تو را بهترین پاداش پسری از پدری بدهد.

شیخ مفید در "ارشاد" و ابن اثیر جزری در "کامل التواریخ" گویند: بامدادی فرود شد و نماز صبح خواند و شتابانه سوار شد و به دست چپ میل کرد و می خواست یاران خود را پراکنده کند.

حر بن یزید می آمد و او را با اصحابش برمی گردانید و چون به سختی آنها را به سمت کوفه برمی گرداند سرباز می زدند، عقب می کشیدند و به همین روش با هم می رفتند تا به

«نینوا» رسیدند، آن جا که حسین علیه السلام منزل کرد، ناگاه سواری بر اسب رهواری سلاح دار، کمان بر دوش از کوفه می آمد، همه ایستادند و به او نگاه کردند، چون به آنها رسید به حر و یارانش سلام کرد و بر حسین علیه السلام و یارانش سلام نداد و نامه ای از عبید الله بن زیاد به حر داد و به ناگهان در آن نوشته بود:

«اما بعد؛ چون نامه من به تو رسید و فرستاده ام به نزد تو آمد، به حسین سخت بگیر و او را در یک زمین عریان بازداشت کن که نه قلعه ای داشته باشد و نه آبی؛ به فرستاده ام دستور دادم با تو باشد و از تو جدا نشود تا به من خبر رساند که دستور مرا اجرا کردی، والسلام».

حر چون نامه را خواند به آنها گفت: این نامه امیر عبید الله است و به من دستور داده که هر جا نامه اش به من رسد، شما را بازداشت کنم، و این هم فرستاده او است که مأمور بازرسی است برای اجرای دستور او.

طبری در "تاریخ" خود گوید: یزید بن مهاجر ابوالشعثاء کندی نهی نگاهی به فرستاده ابن زیاد کرد و گفت: تو مالک بن نمیر بدی هستی؟ گفت: آری او یکی از مردم کنده بود، گفت؟ مادرت بر تو بگیرد چه دستوری آوردی؟! گفت: چه آوردم؟ از امام خود فرمان بردم و به بیعت خود وفا کردم.

ابوالشعثاء گفت: پروردگار خود را نافرمانی کنی و امام خود را فرمانبری که خود را هلاک کنی و ننگ و دوزخ به دست آری، چه بد امامی داری، خدای عز و جل فرماید: «بعضی از آنها را امامانی نمودیم که به دوزخ دعوت کنند و روز قیامت پیروز نشوند»⁽¹⁾ امام تو از آنها است.

"ارشاد" گوید: در آنها را واداشت در همان جا که نه دهی بود و نه آبی، منزل کنند. حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو! بگذار در این ده «نینوا» یا «غاضریه» یا در این دو «شفیه» منزل کنیم. گفت: به خدا نمی توانم چنین رخصتی بدهم، این مرد بازرسی من است.

زهیر بن قین عرض کرد: یابن رسول الله! آنچه پس از این باشد بدتر از این است که

ص: 184

میبینم و جنگ با این عده حاضر برای ما آسان تر است از جنگ با آنها که بعد از این آیند، به جان خودم پس از این، آن قدر لشکر آید که تا آنها را نداریم. حسین علیه السلام فرمود: من به آنها حمله نمیکنم. و در همان جا منزل کرد، روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک بود.

سید گوید: حسین علیه السلام ایستاد در میان یارانش، حمد و ثنای خدا کرد و به جدش صلوات فرستاد و فرمود: پیش آمدی کرده که می بینید. و خطبه ای را که در موقع برخورد به حر ذکر کردیم نقل کرده است.

اقامت امام حسین علیه السلام در سرزمین کربلا:

"کامل التواریخ" گوید: چون حسین علیه السلام به زمین کربلا منزل گرفت، فرمود: نامش چیست؟ گفتند: «عقر». حسین علیه السلام فرمود: بار خدایا! به تو پناه می برم از عقر (پی کردن).

در "تذکره" سبط است که حسین علیه السلام فرمود: این زمین چه نام دارد؟ گفتند: کربلا و آن را زمین نینوا هم خوانند که دهی است در آن. حسین علیه السلام گریست و فرمود: ام سلمه به من گفت: جبرئیل نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود و تو در آغوش من گریستی، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پسر مرا واگذار، من تو را گذاشتم، تو را در دامن خود نشانید، جبرئیل گفت: دوستش داری؟ امت او را میکشند و اگر خواهی تربتی که بر آن کشته شود به تو بنمایم؟ فرمود: آری، جبرئیل پر بر زمین کربلا گشود و آن را به وی نمود.

چون حسین علیه السلام شنید که این زمین کربلا است آن را بویید و فرمود: این همان زمین است که جبرئیل از آن به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده و من در آن کشته شوم. سپس سبط از شعبی روایت کرده که: چون علی علیه السلام در رفتن به صفین برابر نینوا که دهی است بر فرات رسید، آبدار خود را خواست و فرمود: این زمین را چه نامند؟ گفت: کربلا، حضرت گریست تا زمین از اشکش تر شد.

سپس فرمود: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شدم و میگریست، گفتم: برای چه گریه میکنی؟ فرمود: اکنون جبرئیل نزد من بود و به من خبر داد که فرزندم حسین در زمینی بر فرات به نام کربلا کشته شود، و مشتی از خاکش آورد و من بوییدم و اشکم سرازیر شد.

در "بحار" از "خرایج نقل کرده که امام باقر علیه السلام فرمود: علی علیه السلام مردم را تا دو مایل یا یک مایل به کربلا برد و خود از آنها پیشی گرفت تا به جایی که آن را «مقدفان» گفتند، چرخ می زد و فرمود: در این جا دویست پیغمبر و پیغمبر زاده، همه شهید، کشته شده اند و بار انداز و قتلگاه شهیدان شیفته ای است که گذشتگان بر آنها پیش نبودند و پس از آنان هم کسی به پایۀ آنها نرسد.

در "ملهوف" آمده، چون بدان جا رسید فرمود: نام این زمین چیست؟ گفتند: کربلا، گفت: بار خدایا! من از کرب و بلا به تو پناهنده ام، سپس فرمود: اینجا کرب و بلاء نهاده است، منزل کنید، این جا بارانداز ما است، اینجا خون ما ریخته شود، این جا گورستان ما باشد، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من باز گفته است. همه فرود آمدند و حر و اصحابش هم سوی دیگر منزل کردند.

در "کشف الغمہ" گوید: آن دسته فرود آمدند و بارهای خود را به زمین نهادند و حتی هم قشونش را پیاده کرد در برابر حسین علیه السلام و به عبید الله بن زیاد نامه نوشت و منزل گرفتن حسین علیه السلام را در زمین کربلا به او خبر داد.

در "مروج الذهب" گوید: با پانصد سوار و صد پیاده از خویشان و یاران خود به کربلا عدول کرد.

در "بحار" به این لفظ از "مناقب" نقل کرده: زهیر گفت: ما را ببر تا در کربلا منزل کنیم که بر کناره فرات است، آن جا می مانیم و اگر با ما تبرد کردند با آنها نبرد کنیم و از خدا کمک خواهیم. چشم حسین علیه السلام اشکین شد و فرمود: بار خدایا! من از کرب و بلا به تو پناه میبرم، حسین علیه السلام در آن جا فرود آمد و حتی با هزار سوار در برابرش پیاده شد، حسین علیه السلام کاغذ و دوات خواست و به سران موافق کوفه این نامه را نوشت:

«از طرف حسین بن علی به سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبدالله بن وال و جماعت مؤمنین.

اما بعد؛ شما می دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زندگی خود فرمود: هر کس سلطان جائری را ببندد...».

تا آخر خطبه ای که در برابر اصحاب خود و حر از آن حضرت ذکر شد.

نامه را پیچید و مهر نهاد و به قیس بن مسهر صیداوی داد و حدیث را چنان چه گذشت به آخر کشانده تا گفته : چون خبر قتل قیس به او رسید با چشم اشکین گریست و فرمود: بارخدایا! برای ما و شیعیان ما نزد خود منزل کرامت مقرر فرما و در قرارگاه رحمت ماها را فراهم آور، زیرا تو بر هر چه، توانایی

گوید : یکی از شیعیان به نام «هلال بن نافع بجلی» پیش جست و عرض کرد: یابن رسول الله! تو میدانی که جدت رسول خدا نتوانست مهر خود را به همه مردم بچشانند و هر چه را خواهد بدانها کار فرماید، در میان آنها کج دلانی بودند که وعده یاری اش میدادند و در دل پیمان شکنی می نهادند، شیرین تر از عسل با او برخورد می کردند و در پشت سر از حنظل تلخ تر بودند، تا خدا جانش را گرفت و پدرت علی هم چنین بود، یک دسته ای در یاری او متحد شدند و با ناکثان و قاسطان و مارقان جنگیدند، تا مرگش در رسید و به رضوان خلد گرایید، امروز هم نزد ما مانند همان روز است، هر کس پیمان شکند و بیعت وانهد جز به خود زیان نرساند و خدا ما را از او بی نیاز کند، تو با رشد و عافیت، ما را هر جا خواهی ببر در مشرق باشد یا در مغرب، به خدا ما از مقدرات خدا هراس نداریم و لقاء پروردگار خود را بد نداریم و بر قصد و بینایی خود بجاییم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان دشمنیم.

سپس بریر از جا جست و گفت: به خدا یابن رسول الله! خدا به تو بر ما منت نهاد که پیش رویت پاره پاره شویم و روز قیامت، جدت شفیع ما گردد، مردمی که زاده دختر پیغمبر خود را از دست دادند رستگار نشوند، آف بر آنها! فردای قیامت چه خواهند دید، در دوزخ ناله و اویلا دارند.

گوید: حسین علیه السلام فرزندان و برادران و خاندانش را دور خود جمع کرد و ساعتی گریست و سپس فرمود: بارخدایا! ما عترت پیغمبریم، بیرونمان کردند و راندند و از حرم جدمان دور کردند، بنی امیه بر ما ستم کردند. بارخدایا! حق ما را بگیر و ما را بر قوم ستمکار نصرت ده .

گوید: از آنجا کوچ کرد و روز چهارشنبه یا پنجشنبه به کربلا رسید، در دوم محرم سال شصت و یک و رو به اصحابش کرد و فرمود: مردم دنیا پرستند و دین سر زبان آنها است و تا زندگی آنها را بگرداند، آن را نگهدارند و چون به بوته امتحان در آیند، دین داران کمند.

سپس فرمود: اینجا کربلا است؟ گفتند: آری یابن رسول الله! فرمود: اینجا کرب و بلا است، این جا خوابگاه شتران ما، بارانداز ما، کشتارگاه مردان ما، خونریزگاه ما است.

گوید: در آن جا منزل کردند و در آمد و در برابر حسین علیه السلام با هزار سوار جا گرفت و خبر نزول حسین علیه السلام را در کربلا به ابن زیاد نوشت.

نامه ابن زیاد به امام حسین علیه السلام:

«اما بعد؛ ای حسین! به من خبر رسیده که به کربلا منزل گرفتی، یزید به من نوشته سر به بالین نهم و سیر نخورم تا تو را به خدا برسانم یا تسلیم حکم من و حکم یزید بن معاویه گردی. والسلام».

چون نامه اش به حسین علیه السلام رسید و آن را خواند، به دور انداخت و فرمود: مردمی که رضای خلق را به خشم خدا خریدند رستگار نشوند، قاصد جواب نامه را خواست، فرمود: جواب ندارد، عذاب دارد.

قاصد برگشت و او را خبر داد و آن دشمن خدا سخت خشمگین شد و رو به عمر بن سعد کرد و او را به جنگ حسین علیه السلام مأمور نمود و پیش از آن فرمان حکومت «ری» را به او داده بود، عمر استعفا خواست و ابن زیاد گفت: پس فرمان حکومت را پس بده، و مهلت خواست و سپس از ترس عزل از حکومت ری پذیرفت.

میگویم: این موضوع به نظرم بعید است زیرا سیره نگاران و تاریخ نویسان معتبر همه گویند: عمر بن سعد یک روز پس از نزول حسین علیه السلام به کربلا وارد شد که روز سوم محرم می شود.

[رمز 36]

عمر بن سعد در شمار رجال لشکری نبوده و شهرت پهلوانی و شمشیرزنی نداشته و فتاک و خونریز که وصف بارز فرماندهان حکومت بنی امیه است نبوده، بلکه مردی زاهد نما و محدث و به اصطلاح «اهل علم» محسوب میشد. و یک روحانی قلابی بوده که حکومت بنی امیه از وجهه عوام فریب او استفاده می کرده و به عبارت دیگر از رجال کشوری دوران

ص: 188

بنی امیه بوده است ولی ابن زیاد با وجود جمع کثیری مردان شمشیرزن و آدم کش که در طول حکومت خود و پدر خود دور خود جمع کرده بود از خوش رقصانی بودند که در برابر مأموریت آوردن کلاه، سر می آورند، این مأموریت را به عمر بن سعد واگذاشت و رشوه حکومت ری را هم به حلقوم او ریخته و او را آسستن کرده بود، سببش این است که می خواست برای اقناع مردم و پرده پوشی این جنایت هولناک که کشتن امام مظلوم است از وجهه روحانیت و حق به جانب عمر بن سعد استفاده کرده باشد، زیرا عمر بن سعد پسر یکی از صحابه سابقه دار و مهاجرین اولین بود و خود نیز مقام روحانیت و حق بجانب داشت و با شرکت او در جنگ با امام، عموم مردم تشویق می شدند و این خیانت زیر ریش و عمامه عمر بن سعد پنهان می ماند .

شیخ مفید رحمه الله وابن اثیر و دیگران گفته اند که فردای همان روز عمر بن سعد بن ابی وقاص با چهار هزار سوار از کوفه وارد کربلا شد، ابن اثیر گفته : عمر بن سعد برای آن آمد که عبید الله بن زیاد او را به چهار هزار سوار مجهز مأمور دشتی کرده بود که دیلم بر آن دست یافته بودند و فرمان حکومت ری هم به او داده بود و «حمام اعین» را اردوگاه خود ساخته بود.

چون کار حسین علیه السلام به کربلا کشید، ابن زیاد او را خواست و گفت: برابر حسین برو و چون کار ما با او تمام شد به مأموریت خود برو.

عمر استعفا خواست . گفت : بچشم، ولی باید فرمان ما را پس بدهی . در این جا گفت : امروز را به من مهلت بده تا تصمیم بگیرم . با خیرخواهان خود شور کرد، و همه او را بازداشتند، تا آنکه حمزة بن مغیره بن شعبه خواهرزاده او آمد و گفت: تو را به خدا برابر حسین علیه السلام مرو، گناه میکنی و قطع رحم میکنی، به خدا اگر از دنیا و دارایی و سلطنت روی زمین بگذری بهتر است که با خون حسین علیه السلام خدا را برخوری . گفت : بچشم، و شب را در اندیشه کار خود بود و می گفت:

ملک ری را که بدم آرزو از دست دهم *** یا به خون پسر فاطمه گردن بنهم

خون او را است آتش دوزخ عریان *** ملک ری روشنی چشم بود چون بنهم

سپس نزد ابن زیاد آمد و گفت: مرا بر کاری گماشتی و مردم هم شنیده اند و خواهش دارم مرا دنبال آن بفرستی و میان اشراف کوفه برای برابری حسین کسانی بهتر از من هستند. وعده ای را برشمرد، ابن زیاد گفت: من با تو درباره فرستادن کسانی، شوری ندارم، اگر به فرماندهی لشکر ما به کربلا میروی برو وگرنه فرمان حکومت ما را پس فرست، گفت: من خودم می روم. با آن لشکر آمد در برابر حسین علیه السلام منزل گرفت.

میگویم: در این جا آنچه امیرالمؤمنین علیه السلام خبر داده بود پدید شد.

در "تذکره" سبط گوید: کرامت علی علیه السلام در این جا ظاهر شد زیرا روزی عمر بن سعد را که جوانی بود برخورد کرد و فرمود: وای بر تو یابن سعد! چگونه باشی آن گاه که میان بهشت و دوزخ بایستی و دوزخ را انتخاب کنی؟

چون عمر بن سعد به کربلا رسید، در نینوا منزل گرفت.

در روایت "ارشاد" است و عروة بن قیس احمسی را گفت: نزد حسین برو و بپرس چرا آمدی و چه می خواهی؟ عروه از کسانی بود که نامه دعوت به حسین علیه السلام نوشته بود، از او خجالت داشت و این مأموریت را به هر کدام از فرماندهانی که به حسین علیه السلام نامه نوشته بودند عرضه کرد، همه امتناع کردند و بد داشتند. کثیر بن عبد الله شعبی که مردی شجاع بود از هیچ چیز روگردان نبود، برخاست و گفت: من نزد او می روم و اگر خواهی او را میکشم. عمر گفت: نمی خواهم او را بکشی برو و بپرس برای چه آمده؟ کثیر رفت، چون چشم ابو ثمامه صائدی به او افتاد که می آید به حسین علیه السلام عرض کرد: اصلحك الله یا اباعبد الله! بدترین اهل زمین نزد شما می آید که از همه مردم بیباک تر و خونریزتر است و برخاست و جلوی او را گرفت و گفت: شمشیرت را بگذار و خدمت حسین علیه السلام برو. گفت: نه، خوش ندارم، من پیغامی دارم اگر میل دارید برسانم و اگر نه برگردم، گفت: پس من دسته شمشیرت را بگیرم و پیغامت را برسان، گفت: نه، نباید دستت به او برسد. گفت: پیغامت را به من بگو و من به حسین علیه السلام می رسانم، من نمی گذارم نزدیک او بروی، تو تابکاری؛ به هم دشنام دادند و برگشته و به عمر بن سعد گزارش داد.

عمر، قره بن قیس حنظلی را خواست و گفت: وای بر تو! حسین را ملاقات کن و پرس برای چه آمده و چه می خواهد؟ به سوی حسین علیه السلام آمد و چون حسین علیه السلام دید که می آید، فرمود: شما این را می شناسید؟ حبیب بن مظاهر عرض کرد: آری، این مردی است از حنظله تمیم و خواهر زاده ما است، من او را می شناسم که خوش عقیده است و نباید در اینجا آمده باشد، آمد و بر حسین علیه السلام سلام داد و پیغام عمر رسانید .

حسین علیه السلام در جواب گفت : همشهریان شما به من نوشتند: بیا ؛ اگر مرا ناخوش دارید، برمیگردم، سپس حبیب بن مظاهر به او گفت: وای بر تو ای قره! کجا می روی نزد ستمکاران؟ این مردی که خدا به برکت پدرانش تو را گرامی داشته یاری کن. گفت : جواب پیغام عمر را می رسانم و تصمیمی می گیرم ، نزد عمر برگشت و به او خبر داد، عمر گفت: امیدوارم خدا مرا از جنگ با او معاف دارد، و این نامه را به عبید الله بن زیاد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«اما بعد؛ من تا به منزل رسیدم کسی را نزد حسین فرستادم و پرسیدم چرا آمده و چه می خواهد؟ گفت: اهالی این باد به من نامه نوشتند و کسانی فرستادند و مرا خواستند و من آمدم و اگر مرا ناخوش دارند و از آنچه فرستاده هایشان به من گفته اند پشیمانند، از نزد آنها برمیگردم».

حسان بن عائذ عیسی گوید: من نزد ابن زیاد بودم که این نامه رسید، چون نامه را خواند گفت: اکنون که چنگال ما به او بند شده، امید نجات دارد و هنگام خلاصی نیست .

به عمر بن سعد نوشت:

«اما بعد؛ نامه ات به من رسید و آنچه ذکر کردی فهمیدم، به حسین پیشنهاد کن خودش و همه اصحابش با یزید بیعت کنند و پس از آن ما درباره آنها تصمیم بگیریم، والسلام».

در "ملح" آمده: چون جواب به عمر رسید، گفت: نگران شدم که ابن زیاد طالب عافیت نباشد و ابن سعد پیشنهاد ابن زیاد را برای حسین علیه السلام نفرستاد چون می دانست حسین علیه السلام با یزید بیعت نخواهد کرد.

گوید: سپس ابن زیاد مردم را در جامع کوفه جمع کرد و به منبر رفت و گفت:

«ای مردم! شما خاندان ابوسفیان را آزمودید و آنان را چنان شناختید که می خواهید، این امیرالمؤمنین یزید است که خوش رفتار و پسندیده روش است و با رعیت خوش رفتار است و حقوق را به تمامی می دهد و راهها در دوران او امن شده و پدرش معاویه هم در زمان خودش چنین بود و این پسرش یزید هم بعد از او بندگان را گرامی می دارد و از مال، آنها را توانگر می کند و محترم می شمارد و صد صد به حقوق شما افزوده و به من دستور داده که بر آن بیفزایم و شما را به جنگ دشمنش حسین بفرستم، از او بشنوید و اطاعت کنید».

از منبر به زیر آمد و عطایای وافری به مردم داد و آنها را به کمک عمر بن سعد به جنگ حسین علیه السلام فرستاد.

من می گویم: پی در هم لشکر می فرستاد و تا ششم محرم، در روایت "ملهوف" بیست هزار سوار نزد عمر بن سعد فراهم شد.

در "ملح" گوید: سپس دنبال شبت بن ربیع فرستاد و او را خواست که به جنگ حسین علیه السلام فرستد، شبت خود را به بیماری زد و می خواست او را معاف دارد.

ابن زیاد به او نوشت:

«اما بعد؛ فرستاده ام به من خبر داد که تو خود را بیمار نمودی و می ترسم از آن کسانی باشی که چون مؤمنان را بیند گویند: ایمان آوردیم و چون با شیاطین خود خلوت کنند گویند: ما با شما ایم و همانا استهزاء کنندگانیم، اگر زیر فرمان مایی زود نزد ما بیا».

شبت پس از نماز عشاء نزد او رفت تا از رخسارش نفهمد که بیمار نبوده، چون به او وارد شد بسیار به او خوش آمد گفت و او را به خود نزدیک کرد و گفت: من خواهش دارم به جنگ این مرد بروی و با عمر بن سعد کمک کنی، گفت: ایها الأمير! به جا می آورم.

من می گویم: او را با هزار سوار فرستاد.

شبث بن ربعی هم یکی از مردان روحانی مسلک کوفه بود که مردم به او اعتماد دینی داشتند و او را از صحابه کبار پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می پنداشتند و از هم قطاران عمر بن سعد و در سن و سابقه بر او مقدم بوده و برای عوام فریبی و خوش نما کردن کشتن امام مظلوم ارزش بسزایی داشته ، به همین مناسبت ابن زیاد وجود او را در کنار عمر بن سعد لازم دانسته و به وعد و وعید و تهدید ، او را در این جنایت شریک کرده و رشوه کافی به او داده است ، یک سهم آن به عنوان ساختمان مسجدی بوده که به نظر عوام ترویج اسلام محسوب می شده و از اینجا دانسته می شود که شبث یک مرد روحانی و مسجدداری در کوفه به حساب بوده است.

"ارشاد" و "تاریخ طبری" گویند: ابن زیاد به عمر بن سعد نوشت:

«اما بعد؛ آب را بر حسین واصحابش ببند و قطره ای آب ننوشند، چنان چه با عثمان بن عفان عمل شد».

عمر بن سعد فوراً عمرو بن حجاج را با پانصد سوار فرستاد، شریعة فرات را محاصره کردند و آب را از حسین علیه السلام واصحابش غدقن نمودند و نمی گذاشتند قطره ای از آن ببرند و این حادثه سه روز پیش از شهادت حسین علیه السلام بود.

در "تاریخ طبری" است: و عبید الله بن ابی حصین ازدی که در شمار دفتر بجلیله ثبت بود. در روایت "ارشاد" به آواز بلند گفت: ای حسین! به آب بنگری که چون آسمان است؟ به خدا از آن قطره ای نجشی تا از تشنگی بمیری.

حسین علیه السلام فرمود: بار خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرز .

حمید بن مسلم گوید: به خدا پس از آن او را در بیماری اش عیادت کردم، بدان خدا که جز او معبودی نیست، آب می نوشد تا به گلایش می رسد و قی میکند و فریاد العطش

میکشد و باز آب مینوشد تا به گلویش می رسد و سیراب نمی شود، به همین حال بود تا جانش در آمد.

در "بحار" است که ابن زیاد پشت هم لشکر برای ابن سعد فرستاد تا سی هزار سواره و پیاده نزد او تکمیل شد و به ابن سعد نوشت:

«من از جهت قشون، راه عذری برای تو نگذاشتم و در نظر بگیر که هر صبح و پسین وضع تو را به من گزارش می دهند».

ابن زیاد از ششم محرم عمر بن سعد را تحریر می کرد.

حبيب بن مظاهر نزد حسين عليه السلام آمد و عرض کرد: یا بن رسول الله! در این نزدیکی یک تیره از بنی اسدند، اجازه می دهید نزد آنها بروم و آنها را به یاری تو بخوانم، شاید خدا بدانها از تو دفاع کند. فرمود: اجازه دادم؛ حبيب نیمه شب ناشناس نزد آنها رفت و او را شناختند و گفتند: چه حاجتی داری؟ گفت: بهترین سوغات را برای شما آوردم، آمدم شما را به یاری پسر دختر پیغمبر مان دعوت کنم، او با جمعی از مؤمنان است که هر کدام از هزار مرد بهترند و او را وانگذارند و هرگز تسلیم نکنند و این عمر بن سعد دور او را گرفته و شما هم عشیره من هستید و این خیرخواهی را برای شما دارم، امروز در نصرت او از من بشنوید و به شرف دنیا و آخرت برسید، به خدا که هر کدام شما کشته شوید در راه خدا یا پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اجر و قصد الهی در علین رفیق محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

گوید: مردی از بنی اسد به نام عبید الله بن بشیر از جا پرید و گفت: من اول کسی هستم که این دعوت را می پذیرم و این رجز را سرود:

بدانند مردم به گاه گریز *** که یلها نمانند از رستخیز

منم پهلوان ویل و جنگجو *** یکی شیر غرنده در جست و خیز

سپس مردان آن تیره پیش آمدند تا نود مرد از آنها فراهم گردید که به یاری حسین علیه السلام آیند و همان وقت مردی از میان آن تیره خود را به عمر بن سعد رسانید و خبر داد ابن ازرق را با چهارصد سوار به سوی بنی اسد فرستاد و در این میان که آنها به سوی

قشون حسین علیه السلام می آمدند سواران ابن سعد کنار فرات نزدیک خرگاه حسین علیه السلام سر راه به آنها گرفتند و میان آنها ستیزه شد و جنگ سختی درگرفت، حبیب بن مظاهر به ازرق بانگ زد: وای بر تو! دست از ما بدار و نگذار دیگری بدبخت ما شود.

ازرق برنگشت و بنواسی دانستند که تاب مقاومت ندارند، گریختند به قبیله خود و همان نیمه شب از ترس ابن سعد از آن جا کوچیدند و حبیب بن مظاهر برگشت و به حسین علیه السلام خبر رسانید و فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله.

گوید: لشکر ابن سعد برگشتند و آب نهر فرات را بر حسین علیه السلام و اصحابش بستند و تشنگی حسین علیه السلام و اصحابش را آزار میداد، حسین علیه السلام تیری برگرفت و پشت خیمه زن ها آمد و نه گام پیمود به سوی قبله، و آنجا را کند و چشمه آب شیرینی جوشید و خود نوشید و همه اصحاب نوشیدند و مشکها را پر کردند و آن چشمه فرو رفت و اثرش نهان گردید، این خبر به ابن زیاد رسید و کس نزد عمر بن سعد فرستاد که: به من خبر رسیده حسین چاه می کند و خود و اصحابش آب می نوشند، چون نامه ام به تو رسید ملتفت باش و تا توانی نگذار که آنها چاه بکنند و آبی بنوشند، بر آنها تنگ بگیر، چنان کن که با عثمان کردند؛ عمر بن سعد در این جا نهایت سخت گیری را به آنها کرد.

محمد بن طلحه و علی بن عیسی اربلی گویند: چون تشنگی آنها سخت شد، یکی از اصحاب حسین علیه السلام به نام زید بن حصین همدانی که مردی زاهد بود به حسین علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! اجازه بده نزد ابن سعد بروم و با او سخن بگویم درباره آب، شاید از این مخالفت برگردد؛ همدانی بر عمر وارد شد و سلام نکرد، عمر گفت: ای همدانی! مگر مرا مسلمان ندانی که سلام ندادی؟!

در جواب گفت: اگر چنان چه میگوی مسلمان بودی، نمی آمدمی خاندان رسول خدا را بکشی و این آب فرات که سگ و خوک بیابان از آن می نوشند بر حسین بن علی و برادران و زنان و خاندان او ببندی تا از تشنگی بمیرند و نگذاری از آن بنوشند و گمانبری که خدا و رسولش را میشناسی، عمر بن سعد سر به زیر انداخت و گفت:

ای ابا همدان! من میدانم آزار آنها حرام است ولی:

عبید الله زقوم خود گذشت و داد فرمانم *** که سوی مرگ خود آیم به کار خویش درمانم

بحق حق نمیدانم به کار خویش حیرانم *** دلم شوریدگی دارد که کاری پر خطر دارم

گذارم ملک ری آنچه میبود آرزوی من *** و یا برگردم و خون حسینی را به سر دارم

سزای کشتن او دوزخی بی پرده می بینم *** ولی از ملک ری بینا و روشن هر دو چشمانم

ابوجعفر طبری و ابوالفرج اصفهانی گویند: چون تشنگی حسین علیه السلام و اصحابش سخت شد، برادرش عباس بن علی را خواست و با سی سوار و بیست تن پیاده و بیست مشک او را به فرات فرستاد، شبانه آمدند نزدیک آب، نافع بن هلال بجلی پرچم را جلوی آنها میکشید، عمرو بن حجاج زبیدی گفت: کیستی؟ گفت: نافع بن هلالم، گفت: برادر! خوش آمدی برای چه آمدی؟ گفت: آمدم از این آبی که بروی بایستید بنوشم، گفت: بنوش گوارا باد، گفت: به خدا تا حسین و یارانش تشنه اند قطره ای ننوشم؛ بدانها سرکشی کردند و گفتند: آب دادن به اینها راهی ندارد، ما را اینجا گذاشتند که به آنها آب ندهیم، چون یاران هلال نزدیک شدند به پیاده ها گفت: شما مشکها را پر کنید، آنها به چابکی مشکها را پر کردند و عمرو بن حجاج و یارانش بر آنها حمله کردند و عباس بن علی و هلال جلوی آنها را گرفتند و آنها به قشون خود پیوستند، گفتند: بروید جلوی آنها را بگیرید، عمرو بن حجاج و یارانش برگشتند و اندکی آنها را طرد کردند و صداء که یکی از یاران عمرو بن حجاج بود از هلال نیزه ای خورد و گمان برد خطری ندارد و بعد بر اثر آن خونریزی کرد و مرد و اصحاب حسین علیه السلام مشکهای آب را به حسین علیه السلام رسانیدند.

طبری گوید: حسین علیه السلام عمرو بن قرظه انصاری را نزد عمر بن سعد فرستاد که شبانه میان دو لشکر مرا دیدار کن، عمر بن سعد با بیست سوار آمد و حسین علیه السلام هم با بیست سوار؛ چون به هم رسیدند، حسین علیه السلام یاران خود را کنار کرد و عمر بن سعد نیز، با هم خلوت کردند و بسیار گفت و گو کردند تا پاسی از شب گذشت و هر کدام به لشکر خود

برگشتند و کسی ندانست با هم چه گفتند، ولی محافل مطلع چنین گفته اند که حسین علیه السلام به عمر بن سعد گفت: در خروج بر یزید با من همراه شو و از قشون آنها کناره گیر، عمر گفت: خانه ام ویران می شود، فرمود: من آن را می سازم.

گفت: املاکم ضبط می شود، فرمود: بهتر از آن را از ملک خود در حجاز به تو می دهم؛ عمر از آن اظهار ناخوشی کرد، این سخنها میان مردم شایع شد ولی نه چیزی شنیدند و نه دانستند.

[رمز 38]

منظور امام شهید از این مسافرت با سعادت شهادت این بود که به همه مسلمانانی که در دسترس او می آیند درسی فراخور استعداد آنها بدهد تا درک سعادت کنند و فیض شهادتی برند و یا آنکه اتمام حجتی بر آنها شود و جای عذر و بهانه برای آنها نماند.

عمر بن سعد یگانه صحابی زاده معروف و نامور محیط کوفه و عراق است و پدرش سعد را گویند یازدهمین کس بوده که در آغاز بعثت، به پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم گرویده و در طراز اول مهاجرین قرار گرفته و یکی از عشرة مبشره است و عضو شورای شش نفری عمر بوده و کاندید خلافت اسلامی گردیده و او است که فاتح عراق است و کلنگ ساختمان شهر کوفه را اول بار به زمین زده.

کوفه این شهر پر آشوب و پر جمعیت ساخته و پرداخته او است و عمر بن سعد در نظر کوفیان یگانه آفازاده و خود یک مرجع دینی و مطاعی به شمار می رود، او است که اگر صالح شود امتی صالح و خوشبخت گردند و اگر فاسد شود امت بزرگی از دست روند، برای این است که امام علیه السلام او را نیمه شبی به خلوت می برد و درس های خصوصی به او می آموزد ولی دریغ که نرود میخ آهنین بر سنگ، او سعادت نداشت که از این درس خصوصی استفاده خصوصی برد ولی همین درس مرموز برای امت اسلامی تاهنوز قابل تفسیرهای فراوانی است و مورد استفاده است.

ص: 197

شیخ مفید گفته است: حسین بن علی علیه السلام نزد عمر بن سعد فرستاد که: می خواهم تو را دیدن کنم، شبانه با هم انجمن کردند و مدت درازی راز گفتند و عمر به منزل خود برگشت و این نامه را به عبید الله بن زیاد نوشت:

«اما بعد؛ خدا آتش را خاموش کرد و اختلاف کلمه را برداشت و امر امت را اصلاح کرد، حسین به من قول داده یا به همان جا برود که از آنجا آمده یا او را به یکی از سرحدات اسلامی فرستی و در آنجا چون یکی از مسلمانان بسر برد یا برود دست به دست یزید دهد و میان خود را اصلاح کنند و این پیشنهاد پسند شما و صلاح امت است».

در روایت ابوالفرج گوید: پیکی به او فرستاد و این پیشنهاد را به او اعلام کرد و پیغام داد:

اگر یک دیلمی هم از تو این خواهش را بکند و نپذیری، به او ستم کردی.

میگویم: طبری و جزری از عقبه بن سمعان نقل کرده اند که گفته: من از روزی که حسین علیه السلام از مدینه بیرون آمد تا مکه و تا عراق در صحبت او بودم و کشته شد و هیچ سخنی با مردم در مکه، در مدینه، در راه عراق، در لشکر، تا دم کشته شدن نگفتم مگر آنکه همه را شنیدم، به خدا این سخنی که میان مردم معروف شده است که پیشنهاد کرد دست به دست یزید بدهد یا او را به یکی از سرحدات اسلامی فرستند، از آن حضرت صادر نشد، آری گفت: مرا واگذارید در این زمین پهناور بگردم تا ببینم کار مردم به کجا میکشد.

ورود شمر به کربلا و وقایع شب نهم (تاسوعاء):

در روایت "ارشاد" است چون نامه عمر بن سعد به عبید الله رسید و خواند گفت: این نامه از خیرخواه امیر و مهربان بر قوم خود آمده است، شمر بن ذی الجوشن برخاست و گفت: از او این را می پذیری با آنکه در زمین تو و پهلوی تو منزل دارد؟ به خدا اگر از قلمرو تو بکوچد و دست به دست تو ندهد، او رو به توانایی است و تو رو به ناتوانی و درماندگی، به او این رخصت را مده که سست انگاری است ولی پیشنهاد کن با همراهانش تسلیم تو گردد، اگر او را عقوبت کنی اختیار داری و اگر بگذری می توانی،

ابن زیاد گفت: تو خوب نظری دادی، همان را باید گرفت، این نامه را برای عمر بن سعد ببر تا بر حسین و اصحابش پیشنهاد کند بی قید و شرط تسلیم حکم من شوند، اگر پذیرفتند آنها را زنده نزد من فرستد و اگر نه با آنها بجنگد، اگر انجام داد تو زیر فرمان او باش و اگر سر باز زد، تو فرمانده کل سپاهی، گردن او را بزن و سرش را برای من بفرست و به عمر بن سعد نوشت:

«اما بعد؛ من تو را نفرستادم از حسین دفاع کنی و با او مسامحه کاری کنی و وعده زندگانی به او بدهی و از طرف او نزد من عذرخواهی کنی و شفاعت نمایی، بین اگر حسین و اصحابش به من تسلیم شوند، آنها را بیجنگ بفرست و اگر سر باز زدند بر آنها یورش بر تا همه را بکشی و پاره پاره کنی که مستحق آند و اگر حسین کشته شد، اسب بر سینه و پشتش بتاز که مستحق آن است، زیرا ناسپاس و ستمکار است، گرچه پس از مرگ، این کار به او زیانی ندارد ولی من با خود گفتم که: اگر کشتمش چنان کنم، اگر تو امر ما را اجراء کردی پاداش شنوا و فرمانبر به تو دهیم و اگر نپذیری، از کار ما و لشکر ما برکنار شو و همه را به شمر بن ذی الجوشن و اگذار که دستور خود را به او دادیم، والسلام».

در روایت ابوالفرج است که: ابن زیاد به او پیغام داد: ای پسر سعد! راحت طلب و بی عاری، با آن مرد نبرد کن و ستیزه نما، از او نپذیر جز آنکه تسلیم حکم من شود.

در تاریخ طبری است که ابومخنف گفت: حارث بن حصیره، از عبد الله بن شریک عامری روایت کرده است که چون شمر بن ذی الجوشن نامه را گرفت با عبد الله بن ابی محل برخاست که عمه اش ام البنین دختر حزام همسر علی بن ابی طالب بود برای او عباس، عبد الله، جعفر و عثمان را آورده بود.

عبد الله بن ابی محل بن حزام بن خالد بن ربیعہ بن وحید بن کعب بن عامر بن کلاب گفت: أصلح الله الأمير! خواهر زادگان ما با حسین آمده اند، اگر خواهی برای آنها امانی بنویس، گفت: آری به چشم؛ به کاتب خود دستور داد و عهد امانی برای آنها نوشت و عبد الله بن ابی محل آن را با غلامش به نام کرمان آن را بدانها فرستاد و گفت: دایی

شما این امان نامه را برای شما فرستاد؛ آن جوانمردها گفتند: به دایی ماسلام برسان و بگو ما به امان نامه تو نیازی نداریم، امان خدا بهتر از امان زاده سمیه است.

شمر، نامه عبید الله را نزد عمر بن سعد آورد و چون عمر نامه را خواند گفت: وای بر تو! چه بر سر داری؟ خانه ات خراب، زشت باد آنچه برای من آوردی! به خدا گمانم تو نگذاشتی پیشنهاد مرا بپذیرد و کاری را که امید اصلاح آن داشتم خراب کردی، حسین به خدا تسلیم نشود، روح بزرگواری دارد.

شمر گفت: بگو چه میکنی؟ فرمان امیر را اجراء میکنی و با دشمنش می جنگی؟ یا لشکر را به من می سپاری؟ گفت: نه، تو احترامی چنان نداری، من خود متصدی کار میشوم و تو فرمانده پیادگان باش.

عمر بن سعد شب پنجشنبه نهم محرم به سوی حسین علیه السلام یورش برد.

پیشنهاد امان به عباس بن علی علیهما السلام:

شمر آمد و برابر اصحاب حسین علیه السلام ایستاد و فریاد زد: خواهرزادگان ما کجایند؟ عباس و جعفر و عبد الله و عثمان پسران علی بن ابی طالب علیه السلام پیش او رفتند و گفتند: چه میخواهی؟ گفت: شما خواهر زادگان من در امانید. آن جوانان به او گفتند: لعنت بر تو و بر امانت، ما را امان میدهی و زاده رسول الله در امان نیست؟

"ملهوف" گوید: در روایتی عباس به او فریاد زد: دستانت بریده باد، بد امانی برای ما آوردی، ای دشمن خدا! به ما دستور میدهی که برادر و آقای خود، حسین علیه السلام را بگذاریم و از لعینان و لعین زادگان اطاعت کنیم؟.

میگویم: ارواح بزرگوار، آنها را واداشت با خیل گمراهان در آویزند و حمیه هاشمیه بر آن داشت که خون بدمنشان بریزند و چنان باشند که یکی از خرده بینان، آنها را ستوده و فرماندهان قشون و سخنرانان منابرشان خوانده:

جان های عزیزی که به جز ارث پدر را نپذیرند *** یا جان به عدو داده در این راه و یا جانش بگیرند

ارواح همه انس به پیکار گرفته *** چونان که قدمهاشان اندر سر منبر

گوید: شمر خشمگین به لشکر خود برگشت.

[رمز 39]

شهادت وشجاعت حضرت ابوالفضل العباس پشت لرزان دشمن بود و با همه آمادگی و قشون فراوانی که در میدان کربلا گرد آمده بود باز هم شجاعت او پشت دشمن را می لرزانید و برای رفع این خطر از کوفه در نظر گرفته بودند که به هر نحو شده ابا الفضل العباس را از حسین علیه السلام جدا کنند و به مناسبت نسبتی که شمر با مادر او داشت ، این مأموریت را در عهده شناخت و نومید و خمشناک برگشت.

سپس عمر بن سعد فریاد کرد: ای خیل خدا! سوار شوید و مژده بهشت گیرید. همه سوار شدند و بعد از عصر به سوی حسین علیه السلام یورش بردند.

ابن اثیر در "کامل التواریخ" گوید: در حدیث مروی از صادق علیه السلام است که تاسوعا روزی است که در آن حسین علیه السلام واصحابش در کربلا محاصره شدند و خیل شامیان گرد آنها را گرفتند و دور آنها بار انداختند و پسر مرجانه و عمر بن سعد از فراوانی لشکر خود خرسند بودند و حسین علیه السلام واصحابش را ناتوان شمردند و دانستند در عراق یار و مددکاری ندارد، پدرم قربان آن مستضعف آواره.

چون عمر بن سعد یاران خود را فرمان سواری داد و به خیمه های حسین علیه السلام نزدیک شدند.

در روایت "ارشاد"، "کامل التواریخ" و "تاریخ طبری" حسین علیه السلام جلوی چادر خود نشسته و تکیه بر شمشیرش داده و سر به زانو نهاده و چرتش برده بود، چون زینب جنجال لشکر را شنید، نزد برادر دوید و گفت: برادر جان! این همه سر و صدا را نمی شنوی که نزدیک می شوند؟ حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: من اکنون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم که به من فرمود: تو فردا نزد ما خواهی بود، خواهرش سیلی به چهره زد و فریاد وای وای کشید، حسین به او فرمود: وای بر تو نیست، خواهر جان! خاموش باش خدایت رحمت کند.

ص: 201

"تاریخ طبری" و "ارشاد" گویند: عباس به او گفت: برادر! این لشکر به سوی تو آمدند.

در روایت "ارشاد" و "تاریخ طبری" گوید: برخاست و گفت: ای عباس جانم قربانت برادر جان، سوار شو و آنها را ملاقات کن، بگو: شما را چه شده و چه رخ داده و پیرس برای چه می آیند؟ عباس با بیست سوار جلوی آنها رفت که زهیر بن قین و حبیب بن مظاهر با آنها بودند، عباس به آنها گفت: چه تازه ای است و چه می خواهید؟ گفتند: دستور از امیر رسیده که به شما پیشنهاد کنیم یا تسلیم شوید یا با شما بجنگیم. گفتند: درنگ کنید تا آنچه گوئید به ابی عبد الله علیه السلام برسانیم، ایستادند و گفتند: او را دیدار کن و به او اعلام کن و خبر بیاور که چه فرماید، عباس اسب تازان برگشت تا به حسین علیه السلام خبر دهد و یارانش ماندند تا با آنها گفت و گو کنند.

حبیب بن مظاهر به زهیر گفت: اگر میل داری با این قوم سخن کن و اگر خواهی من سخن گویم، زهیر گفت: تو پیشنهاد سخن دادی و هم خودت وارد صحبت شو. حبیب بن مظاهر به آنها گفت:

به خدا فردای قیامت پیش خدا بد مردمی باشند آن مردمی که نزد او روند و کشته باشند ذریه پیغمبر خود را و خاندان او را و اهل بیت او را و عبادت کنندگان این شهر را که نماز شب خوانند و بسیار ذکر خدا گویند».

عزرة بن قیس گفت: هر چه توانی خودستایی کن. زهیر رشته سخن را به دست گرفت و گفت: ای عزرة! خدا او را ستوده و رهبری نموده؛ ای عزرة! از خدا بپرهیز که من برای تو خیر خواهم، تو را به خدا سوگند ای عزرة که از آنها باشی که ضلالت را بر کشتن پاکدامنان کمک کنند.

در جوابش گفت: ای زهیر! تو نزد ما از شیعیان این خانواده نبودی، همانا تو عثمان خواه بودی، گفت: از این موقعیتی که اکنون دارم نمی فهمی که من از شیعیانم؟ به خدا من نه نامه ای به حسین علیه السلام نوشتم و نه هرگز قاصدی دنبالش فرستادم و نه وعده یاری اش دادم، در راه به او برخورددم و به یاد رسول خدا و موقعیت او افتادم و دانستم که به سوی دشمن می آید و به حزب شما نیوندد و معتقد شدم او را یاری کنم و در حزب او درآیم و جانم را قربانش کنم، برای آنکه شما حق خدا و رسولش را ضایع کردید.

گوید: عباس نزد حسین علیه السلام رفت، گفته آن مردم را به او خبر داد، فرمود: نزد آنها برگرد و اگر توانی کار را به فردا انداز تا امشب را نماز گزاریم برای پروردگار خود و دعا کنیم و آمرزش خواهیم، خدا میداند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را دوست دارم.

"ارشاد" گوید: عباس نزد آنها رفت و با فرستاده ای از طرف عمر بن سعد برگشت، آن فرستاده در آوازش ایستاد، گفت: ما به شما تا فردا مهلت دادیم، اگر تسلیم شدید، شما را نزد امیر خود عبید الله بن زیاد بریم و اگر امتناع کردید دست از شما برنداریم و برگشت.

[رمز 40]

این مهلت برای هر دو طرف مایه امیدواری بود زیرا حسین علیه السلام انتظار تکمیل یاران جانباز خود را داشت که جمعی شب عاشورا به آن حضرت پیوستند و جمعی تا ظهر عاشورا که حر بن یزید ریاحی در شمار آنها بود وبدون پیوست این عده، کاروان شهادت حسینی کامل نبود و نتیجه منظور را نمی داد و از طرف دیگر خودش زنده داری حسین علیه السلام واصحابش در برابر این عده، اتمام حجت دیگری بود، در برابر این قشون مخلوط که شاید بسیاری از آنان راجع به امام مظلوم در اشتباه بودند و دچار هرگونه تبلیغات واژگون شده بودند.

و برای عمر بن سعد امید می رفت که در ضمن این مهلت برای حضرت، پشیمانی از مقاومت دست دهد و تسلیم شود و چنگ او به خون پسر پیغمبر آلوده نگردد و آبرویش برای دنیایش محفوظ بماند یا آنکه عده ای از یاران او دست از یاری او بردارند و وصولت و آبروی او شکسته شود و رسوایی کمتر گردد.

ص: 203

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: حسین علیه السلام شب هنگام یاران خود را جمع کرد، علی بن الحسین علیه السلام گوید:

با آنکه بیمار بودم، نزدیک رفتم تا آنچه گوید بشنوم، شنیدم پدرم به اصحاب گفت:

«بهترین ستایش را بر خدا نمایم و بر سود و زیان، او را سپاس گذارم، بارخدا! من تو را سپاس گویم که ما خانواده را به نبوت گرامی داشتی و قرآن را به ما آموختی و در دین دانا ساختی و به ما گوشهای شنوا و دیده بینا و دل روشن دادی، ما را از شکرگزاران خود بپذیر.

اما بعد؛ من در میان اصحاب جهان باوفا تر و بهتر از اصحاب خود نمی دانم و در میان خانواده ها مهربان تر و گرمتر و بهتر از افراد خانواده خود نمی شناسم، خدا شما همه را از طرف من جزای خیر دهد.

هلا! من یک روزی از طرف این دشمنان برای خود گمان بردارم!! من به همه شما اجازه دادم- به همه شماها - آزادانه بروید و من شما را حلال کردم، پیمان و تعهدی ندارید، این شب تار شما را فرا گرفته، در امواج ظلمت آن خود را از گرداب بیرون کشید، هر کدام شما دست یکی از افراد خاندان مرا بگیرید و در روستاها و شهرها پراکنده شوید تا خدا گشایش دهد زیرا این مردم بس مرا می خواهند و اگر مرا گرفتار کنند، از جست و جوی دیگران بگذرند».

[رمز 41]

در تاریخ جنگهای جهان بسیار شده است که جمعی در تنگنای محاصره دشمن گرفتار شده اند و مقاومت کرده اند تا جان داده اند و بیشتر جانبازی ها از روی تعصب بوده یا برای آن بوده است که از رئیس خود ملاحظه کرده اند یا از تعقیب او ترسیده اند ولی جانبازی های خویشان و یاران حسین علیه السلام روی مبدأ و عقیده بوده است و برای همین جهت است که امام شبانه در موج تاریکی، آنها را جمع میکند و بیعت از آنها بر می دارد

ص: 204

و به آنها اجازه رفتن می دهد تا جز رضای خدا و پشتیبانی از عقیده و ایمان ملاحظه ای در میان نباشد و البته اگر کسانی بودند که پیرو اظهارات امام، خود را از این معرکه نجات می دادند و از محیط کربلا بیرون می رفتند تا به جایی که فریاد استغاثة امام را نشنوند و سواد قشون میدان کربلا را نبینند تکلیف و مسؤولیتی به آنها متوجه نبوده و مورد مؤاخذه نبودند زیرا این جهاد، جها؛ استماته است.

برادران و پسران و برادر زادگان و پسران عبد الله بن جعفر یک زبان گفتند: ما چنین کاری نکنیم، بعد از تو زنده باشیم!! خدا چنین روزی نیاورد.

عباس آغاز سخن کرد و دیگران از او پیروی کردند، سپس رو به فرزندان عقیل کرد و فرمود: همان جانبازی مسلم برای شما بس است، شما بروید، من به شما اجازه دادم. گفتند:

«سبحان الله!! مردم به ما چه می گویند!! می گویند: سرور و آقا و عموزادگان خود را که بهترین عموزادگانند واگذاریم و با آنها تیری از کمان رها نکرده و نیزه ای نزده و شمشیری به کار نبردیم و ندانستیم چه کردند، نه به خدا، این کار را نکنیم ولی جان و مال و خاندان را قربانت کنیم و به همراه تو نبرد کنیم تا به سرنوشت تو برسیم، زشت باد زندگی بعد از تو!»

مسلم بن عوسجه رحمه الله از جا برخاست و گفت:

«ما دست از تو برداریم و هنوز نزد خدا در ادای حقت، خویش را معذور نکرده باشیم؟! نه به خدا، نیزه به سینه دشمن فرو کنم و تا دسته شمشیر در دست دارم بر آنها بکار برم و اگر سلاح به دستم نماند که با آنها بجنگم، سنگ به آنها بپرانم، به خدا دست از تو برداریم تا خدا داند که ما رسول خدا را بعد از او درباره تو منظور داشتیم، به خدا اگر بدانم که کشته می شوم و زنده می شوم و سپس کشته می شوم و سوخته می شوم و خاکسترم را باد می دهند و هفتاد بارم چنان کنند از تو جدا نشوم تا در آستانه بمیرم، چگونه فداکاری نکنم که یک کشته شدن است و تا همیشه کرامت عظیمی در پی است.»

زهیر بن قین از جا برخاست و گفت:

«به خدا من دوست دارم کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم تا هزار بار خدای عز و جل با این کشتار من از تو و خاندانت دفاع کند».

در "تاریخ طبری" آمده که همه یارانش یک نفس قریب به این مضمون پاسخ دادند و گفتند: به خدا از تو جدا نشویم (جان ما قربانت) با گلو و چهره و دست خود تو را نگهداری کنیم و چون ما همه کشته شدیم وظیفه خود را انجام داده باشیم.

میگویم: زبان حال همه را در این شعر سروده است:

شاهها من ار به عرش رسانم سریر فضل *** مملوک این جنابم و محتاج این درم

گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر *** این مهر بر که افکنم این دل کجا برم

خدا آنها را از طرف حسین علیه السلام پاداش خیر دهد، و آن حضرت به منزل خود برگشت.

خدا را زنان جوانان شکوبا *** که در مردم ندیدم همچو آنها

کرامت این بود نی جامی از شیر *** خلیط آب و گردد بول برپا

سید رحمه الله گوید: به محمد بن بشر حضرمی گفتند: پسرت در مرز ری اسیر شده، گفت: او را به حساب خدا میگذارم، به جان خودم پس از اسیری او زندگانی را نمی خواهم، حسین علیه السلام سخن او را شنید و فرمود: خدایت رحم کند، بیعت خود را از تو برداشتم، تو برو در تلاش آزاد کردن پسرت باش. گفت: اگر از تو جدا شوم خوراک درندگان گردم. فرمود: پس این جامه ها را که برد یمانی است به پسرت بده تا در فدیة برادرش صرف کند، پنج جامه به بهای هزار دینار طلا به او داد.

حسین بن همدان حضینی به سند خود از ابی حمزه ثمالی و سید بحرانی بی ذکر سند از هم او روایت کرده اند که گفت: از علی بن الحسین علیه السلام شنیدم می فرمود: شب روزی که پدرم شهید شد، خویشان و یارانش را جمع کرد و به آنها فرمود: ای خاندان و شیعیانم! این شب را چون شتری رهوار به حساب آرید و خود را نجات دهید، جز شخص مرا نخواهند و اگر مرا بکشند در فکر شماها نباشند، خدا شما را رحمت کند، نجات یابید، بیعت را از شما برداشتم و پیمانی که با من بستید واگذاشتم.

برادران و کسان و یارانش یکزبان گفتند: به خدا ای آقای ما، ای ابا عبد الله! تو را هرگز

وانگذاریم، مردم گویند: امام و بزرگ و آقای خود را تنها گذاشتند تا کشته شد، میان خود و خدا آزمایش دهیم و عذر جوییم و تو را رها نکنیم تا قربانت شویم.

فرمود: من فردا کشته می شوم و شما همه با من کشته می شوید واحدی از شما نمی ماند.

گفتند: حمد خدا را که ما را به یاری تو گرامی داشت و به کشتن با تو شرافت داد، ما نپسندیم که با تو هم درجه باشیم یابن رسول الله؟ فرمود: خدا به شما جزای خیر دهد و بر آنها دعا کرد. و صبح شد او و همه کشته شدند.

قاسم بن حسن علیه السلام عرض کرد: من هم در کشتگانم؟ بر او رقت کرد و فرمود: پسر جانم! مرگ نزد تو چگونه است؟ گفت: از غسل شیرین تر. فرمود: آری به خدا، عمویت قربانت، تو هم یکی از آن مردانی که با من کشته می شوی پس از آنکه سخت گرفتار شوی، پسر کوچکم عبد الله هم کشته می شود. گفت: عمو جان، به زنان هم میرسند تا آن کودک شیر خوار را بکشند؟ فرمود: عبد الله آن گاه کشته شود که تشنگی مرا بیتاب کند و به خیمه ها آیم و آبی یا عسلی خواهم و نیابم، گویم: آن پسر کوچکم را به من دهید تا دهانش را بمکم، او را بردارم که نزد خود آرم یک فاسقی تیری به گلوی او زند و او ناله کند و خونس در کف من بریزد و آن را به آسمان بلند کنم،

گویم: بار خدایا! شکیبایم و به حساب تو گذارم، نیزه های دشمن مرا به شتاب اندازد و آتش در خندقی که پشت خیمه ها است شعله کشد و من در تلخ ترین ساعت عمر خود بر آنها بتازم و آنچه را خدا خواهد واقع شود. او گریست و ما گریستیم و در خیمه ها گریه و شیون از ذراری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بلند شد.

قطب راوندی از ثمالی روایت کرده است که علی بن الحسین علیه السلام فرمود: من آن شب که پدرم فردایش کشته شد، با او بودم، به یارانش گفت: این شب را سپر خود کنید، این مردم بس مرا خواهند و اگر مرا بکشند به شما نگرایند، شما در حل و وسعتید، گفتند: به خدا هرگز چنین نباشد. فرمود: فردا شما همه کشته شوید و یکی از شما بدر نرود، گفتند: حمد خدا را که به ما شرف شهادت با تو را داد.

بعد برای آنها دعا کرد و فرمود: اکنون سر بردارید و نگاه کنید، آنها جای خود را در

بهشت دیدند و آن حضرت منزل یکان یکان آنها را به آنها نشان می داد و هر کدام سینه و چهره جلوی شمشیر میدادند که زودتر به منزل خود در بهشت وارد شوند .

[رمز 42]

از عیسی بن مریم علیه السلام تا حسین علیه السلام

حضرت عیسی علیه السلام پیغمبری بود اولوالعزم و تارک دنیا و در برابر مظالم امپراطوری سرکش روم باستان و مفاسد ملایان یهود قیام کرد، با آن دم عیسوی تا آخرین دوران زندگی و در طول عمر نبوت خود دوازده تن یاران مخصوص که به نام حواریون معروفند تربیت کرد و بعضی از اینها دارای روح نبوت شدند و از میان آنها وصی خود را انتخاب کرد، در شب گرفتاری که برای آنها پیشگویی کرده بود، همه برای ترس دشمن گرد او جمع نبودند، و چون دشمن بر او دست یافت و او را گرفتار کرد هر کدام به سویی رفتند و تنها بزرگ آنها شمعون یا به تعبیر انجیل کنونی پطرس بود که دورادور دنبال او می آمد تا از او خبرگیرد و طبق پیشگویی خود انجیل کنونی آن شب که تا سپیده دم از ترس جان خود سه بار عیسی را انکار کرد و حاضر نشد خود را معرفی کند ، اصحاب حسین علیه السلام از هفتاد و دو کمتر نبودند و تا صدویست هم گفته اند که ده برابر حواریون عیسی میشوند و در میان موج دشمن چون پروانه گرد او انجمن کرده بودند و در فداکاری بر یکدیگر پیشی میگرفتند.

حواریون عیسی اعدام او را حتمی نمی دانستند؛ ولی شب عاشورا ، حسین علیه السلام به یارانش به طور حتم کشته شدن خود را خبر داد. حواریون عیسی شمشیرهای برنده و نیزه های کشیده را ندیده بودند و یاران حسین علیه السلام خود را در میان آنها محصور می دیدند ، عیسی بیعت از حواریون خود بر نداشت و آنها را صریحا مرخص نکرد ولی حسین علیه السلام همه یاران خود را معذور داشت و رخصت گریز داد.

ص: 208

از حواریون عیسی، یک تن اظهار نفاق کرد و در برابر وجه ناچیزی او را به دشمن تسلیم کرد ولی یاران حسین علیه السلام برای او از همه چیز گذشته؛ آخرین مکاشفه حواریون عیسی به آنجا رسید که از مانده بهشتی بر آنها نازل شد و تناول کردند ولی یاران حسین علیه السلام بهشت را معاینه کردند.

در روایت امام صادق علیه السلام که در "امالی" صدوق روایت کرده گوید: پس از گفت و گوی حسین علیه السلام با اصحابش، آن حضرت دستور داد گودالی خندق مانند، گرد لشکر کنند و با هیزم پر کردند و پسرش علی را با سی سوار و بیست پیاده برای آب آوردن فرستاد و آنها در هراس سختی بودند و خود حسین علیه السلام -اف به توای روزگار یار جفا جورا- می سرود، سپس به یارانش فرمود: آب، آخرین توشه دنیای خود را بنوشید و وضوء سازید و غسل کنید و جامه خود را پاکیزه بشوید که کفن شما باشد.

شیخ مفید گفته: علی بن الحسین علیه السلام فرمود: من در شبی که فردایش پدرم کشته شد، بیمار بودم، و عمه ام زینب مرا پرستاری می کرد، پدرم در خیمه خود تنها بود و «جون» آزاد کرده ابی ذر غفاری نزد او شمشیرش را آماده و اصلاح میکرد و پدرم می سرود:

اف به توای روزگار، یار ستمگر *** چند به صبح و پسین چو گرگ تناور

بر کنی از یارو دوست افسر و همسر *** نیست قناعت ورا باندک و کمتر

کار هماناست سوی حضرت داور *** هر که بود زنده راه من رود آخر

دو سه بار آن را باز گفت و من مقصودش دانستم و گریه گلویم را گرفت و آن را در گلویم پیچیدم و خاموشی گزیدم و دانستم گرفتاری رسیده ولی چون عمه ام آنچه را من شنیدم، شنید و زنان را شیوه دلنازکی و بی تابی است، بی اختیار جامه کشان و سر برهنه دوید تا به پدرم رسید و ناله کشید: وای از رود مردگی، کاش مرگم ربنده بود، امروز است که مادرم فاطمه، پدرم علی، برادرم حسن مرده اند، ای جانشین گذشته ها، ای مایه امید زنده ها!

حسین علیه السلام او را نگریست و گفت: خواهر جان! شیطان حلمت را نددزد. و اشک در دیده اش گردید و فرمود: اگر «قطا» را در شب رها می کردند، آسوده می خوابید؛ فریاد زد: وای! خودت را گرفتار و بیچاره می شماری؟! این خودش دلم را ریشتر و جانم را سوخته تر

می نماید . سیلی به چهره زد و گریبان درید و بیهوش افتاد .

حسین علیه السلام آب به رویش زد و فرمود: خواهر جان خود را باش و تسلیت از خدا خواه و بدان که اهل زمین می میرند و اهل آسمان نمی مانند و هر چه جز، وجه الله هالک است، هم او که خلق را به قدرت خود آفریده و مردم زنده شوند و برگردند و او تنها بماند، جدم به از من بود و پدرم به از من بود و مادرم به از من بود، هر مسلمانی را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همدردی باید .

او را با این بیانات تسلیت داد و فرمود: خواهر جان ! با تو سوگندی دارم بر آن وفا کن، چون کشته شدم، گریبان بر من مدر و چهره بر من مخراش و بر من وای وای مگو، و او را آورد نزد من نشانید و نزد یاران خود رفت و دستور داد چادرها را به هم نزدیک کنند و طناب خیمه ها را درون یکدیگر بکشند و آنها را گرد خود بچرخانند که از سه سوره دشمن را ببندند و دشمن تنها از روبه رو به آنها تواند نزدیک شد، و به جای خود برگشت و همه شب را نماز خواند و دعا و زاری به درگاه خدا کرد و یارانش هم به او تأسی کرده و به نماز و دعا برگزار کردند.

میگویم: و بانگ تلاوت آنها مانند آهنگ زنبوران عسل بود، در رکوع و سجود و قیام و قعود بودند و خود حسین علیه السلام در کثرت صلوٰة و کمال صفات، شیوه همین بود و چنان بود که امام ما مهدی علیه السلام او را ستود :

«قرآن را سند؛ و امت را معتمد؛ و در طاعت، کوشا؛ و بر عهد و پیمان، پویا؛ از راه فاسقان، بر کنار؛ و بر آنچه داشت، بخشش کار بود؛ رکوع و سجودش طولانی، و نسبت به دنیا چون کوچ کنندگان زاهد و به دیده هراسندگان بدان ناظر بود».

ابوعمر و احمد بن محمد قرطبی مروانی در "عقد الفرید" گوید: به علی بن الحسین گفتند: پدرت چه کم فرزند بوده؟ فرمود: در شگفتم چگونه فرزند آورده و در هر شبانه روزی هزار رکعت نماز می خواند و کجا به زنان می رسید.

من میگویم: روایت شده که هنگام سحر، حسین علیه السلام سر به بالین نهاد و چرتی زد و بیدار شد و فرمود: میدانید اکنون چه در خواب دیدم؟ عرض کردند: یابن رسول الله، چه خوابی دیدی؟ گفت: خواب دیدم سگانی بر من حمله کردند که مرا بدرند و سگ ابلقی در

میان آنها بر من بیشتر سختی می کرد، گمانم آن که مرا میکشد پیسی است که در میان این قوم است؛ سپس جدم رسول خدا با جمعی از اصحابش دیدم که به من گفت: پسر جانم! تو شهید آل محمدی و اهل آسمانها و ملأ اعلیٰ به تو مژده جویند و باید امشب افطار نزد ما باشی، بشتاب و تأخیر مکن، این فرشته ای است که از آسمان آمده تا خونت را در شیشه ای سبز ضبط کند، این را خواب دیدم و کار من آماده شده و کوچ از این دنیا نزدیک است و شکی ندارد.

طبری، از ابومخنف، از عبد الله بن عاصم، از ضحاک بن عبد الله مشرقی نقل کرده که: در شب عاشورا، حسین علیه السلام واصحابش شب را همه به نماز و استغفار و دعا و زاری بودند، یک دسته پاسبان سواره دشمن به ما گذر کرد و حسین علیه السلام این آیه را تلاوت میکرد: «گمان مبرند آنان که کافرنند، بدانها ثروت دهیم که بیشتر گناه ورزند، و برایشان عذابی است دردناک، خدا مؤمنان را چنان چه باشید وانهد تا بد و خوب آنها را جدا کند» (1) مردی از سواران که ما را پاسبانی می کردند، آن آیه را شنید و گفت: به پروردگار کعبه ما خوبانیم که از شما جدا شدیم.

گوید: من او را شناختم و به بریر بن خضیر گفتم: میدانی این کیست؟ گفت: نه، گفتم: این ابوحرب سیعی عبد الله بن شهر است که مردی مسخره و بیعار ولی بزرگ زاده و پهلوان و خونریز بود و سعید بن قیس او را برای جنایتی زندانی کرده بود؛ بریر بن خضیر به او گفت: انا لله، پس هلاک شدم ای بریر، در جوابش گفت: من خود بر آن گواهم، من گفتم: از این معرفت خود سودی نبری؟ گفت: قربانت، پس چه کسی ندیم یزید بن عزره عنزی باشد که اکنون نزد من است، گفت: خدا بد دارد نظر و مسلک تو را، در هر حال تو سفیه باشی.

گوید: سپس برگشتند و سر پاسبان بر ما در آن شب عزره بن قیس احمسی فرمانده سواران بود.

سید گوید: در آن شب سی و دو مرد از لشکر عمر بن سعد نزد اصحاب حسین علیه السلام آمدند.

ص: 211

در کتاب "عقد الفرید" پس از نقل گفتار حسین علیه السلام به عمر بن سعد: «یکی از سه پیشنهاد مرا بپذیر» گفته: با عمر بن سعد سی و دو تن از اهل کوفه بودند، گفتند: پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سه پیشنهاد به شما می‌دهد و هیچکدام را نمی‌پذیرید، و نزد حسین علیه السلام منتقل شدند و همراه او نبرد کردند تا کشته شدند.

وقایع روز عاشورا:

[رمز 43]

حسین علیه السلام رهبر و امام بحق جامعه بشریت در عصر خود؛ امام بر حق تنها امام محراب و منبر نیست، امام و رهبر خلق است در همه شئون زندگی و پیش آمدهای جهانی هیچ حادثه و پیش آمد خصوصی و عمومی نیست مگر آنکه حق و باطلی دارد و ستم و دادی در آن وجود دارد، خدا حتی برای آن نهاده و دستور عادلانه ای، پیشوایان بر حق بشر از پیغمبران و امامان معصوم در تاریخ مسیر انسانی در هر مرحله ای از مراحل زندگانی نمودی دارند و در آن نمود درسی و درس های مفیدی به جامعه بشری می‌دهند، آنها گوشه های بسیار تاریک و باریک بشری خود را می کشانند و وظیفه خود را انجام می‌دهند و تکلیف جامعه را روشن میکنند و عذری و بهانه و نقطه ابهامی برای آنها نمی گذارند، گاه میان درخت می خزند و اره بر سر می گیرند، گاه بالای دار می روند و انگشت نمایی گردانند و گاه تا قتلگاه خود می شتابند و سختی میکشند، گاه در گوشه اعتزال و کناره گیری و عبا بر سر می اندازند و شکیبایی می کنند، اینها همه برای آن است که باید در همه جلوه های بشریت و پیش آمدهای جامعه شرکت کنند و به او هر درسی را بیاموزند، این حسین بن علی علیه السلام است که در امامت خود نقش بسیار مهم و دردناکی را به عهده گرفته و خود را در یک محاصره بسیار سخت و تنگی وارد کرده تا به مردم بگوید، در اینجا هم باید حق را در نظر گرفت و عدالت را منظور داشت و تا آخرین دم زندگانی از مبارزه دست نکشید

ص: 212

و در میان این تنگ حصار و گروه دشمن ، خود را نباخت ، نه تنها دست حق به دست ناحق نداد بلکه بدون بیم و هراس به صف بندی و تعیبه قشون پرداخت و مانند قهرمان پیروزی که عمرها در میدان های جنگ پیروزی دیده ، نقشه کشیده ، در بیابان غربت نقشه دفاع کشید و لیاقت نظامی خود را به اثبات رسانید .

صبح عاشورا، امام حسین علیه السلام نماز فجر را با اصحابش خواند و ایستاد و این خطبه کوتاه را ایراد کرد، خدا را حمد و ثنا نمود و به اصحابش فرمود: «براستی خدای عز و جل امروز به کشته شدن شماها و کشته شدن من اذن داده و باید شکبیا باشید» مسعودی آن را در "اثبات الوصیة" روایت کرده است.

[رمز 44] .

در روایت "خصال" آمده است که : هر پیش آمدی از خیر و شر در این جهان واقع شود به اذن خدا است ، اذن عامی که از طرف خداوند با هر پیش آمدی هست همان اعلام حضرت او است نسبت به پدید شدن هر حادثی که عبارت از ایجاد مقدمات آن حادث است ولی اذنی که امام علیه السلام در اینجا پیش از توجه به همه حوادث مهم روز عاشورا بدان اعلام می کند رمز مقام فداکاری و از خودگذشتگی خود او و اصحاب او است و این شبهه را برطرف می کند که اکنون ما در موقعیتی قرار گرفتیم که بقای دین و محبت بر مردم جهان وابسته جانبازی ما شده است و دیگر تقیه و خودداری در برابر قدرت ظالمین معنی ندارد و مقام مصلحت ما این جانبازی را بر ما لازم و گوارا کرده است .

در "ملهوف" آمده : سپس حسین علیه السلام اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را که «مرتجز» نام داشت، خواست و سوار شد و اصحاب خود را برای پیکار آماده کرد و جا به جا نمود و همه آنها سی و دو سواره و صد پیاده بودند و از امام باقر علیه السلام روایت شده است که چهل و پنج

ص: 213

در "اثبات الوصية" روایت کرده که در آن روز شماره آنها شصت و یک تن بود و خدای عز و جل دین خود را از آغاز تا انجام روزگار به هزار مرد یاری کرده و می کند و از تفصیل آن پرسش شد، فرمود: سیصد و سیزده تن اصحاب طالوت و سیصد و سیزده تن اصحاب بدر با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سیصد و سیزده تن اصحاب امام قائم علیه السلام باقی می ماند شصت و یک تن که روز عاشورا با حسین علیه السلام کشته شدند. انتهى.

ابن اثیر در "کامل التواریخ" و طبری در "تاریخ" گویند: حسین علیه السلام زهیر بن قین را بر میمنه مقرر داشت و میسره را به حبیب بن مظاهر سپرد و پرچم را به برادرش عباس داد و جلوی خیمه ها صف بستند و آنها را پشت سر نهادند و دستور داد هیزم و هیمه ها را که پشت خیمه ها فراهم کرده بود در خندقی که چون نهر بزرگی پشت خیمه ها در ساعتی از شب کنده بودند ریختند و آتش زدند، مبدا دشمن از پشت سر به آنها حمله کند.

عمر بن سعد صبح عاشورا لشکر خود را به صف کرد عبد الله بن زهیر از دی را بر اهل مدینه گماشت و ربیعہ و کنده را به قیس بن اشعث سپرد و ربع مذحج و اسد را به عبد الرحمن بن ابی سبرة حنفی داد، و حر بن یزید ریاحی را سردار تمیم و همدان کرد.

همه آنان در کشتن حسین علیه السلام شرکت کردند جز حر بن یزید که به سوی حسین علیه السلام برگشت و با او کشته شد.

عمر، میمنه سپاه را به عمرو بن حجاج زبیدی واگذاشت و میسره را به شمر بن ذی الجوشن داد و عروة بن قیس احمسی را فرمانده سواره نظام کرد و شبت بن ربیع یربوعی را فرمانده پیادگان کرد و پرچم را به آزاد کرده خود درید سپرد.

ابومخنف گوید: عمرو بن مرثی جملی، از ابی صالح حنفی، از غلام عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بازگفت که: من با آقای خود بودم، چون مردم آماده جنگ شدند و به سوی حسین علیه السلام رو کردند، حسین علیه السلام دستور داد چادری زدند و مشک آوردند و در قدح بزرگی خیس کردند، خود در آن چادر رفت تا نوره کشد، آقایم عبد الرحمن و بریر بن خصیر همدانی بر در خیمه به هم شانه میزدند و هر کدام می خواستند دنبال امام، اول بار نوره کشند، بریر با عبد الرحمن شوخی می کرد و او می گفت: دست از ما بکش، به خدا هنگام

بیهودگی نیست . بریر گفت: آشنایان من می دانند، به خدا من نه در جوانی و نه در پیری گرد بیهوده نگردیدم ولی اکنون نشاط دارم از پیش آمد خود، به خدا میان ما و حورالعین جز این نمانده که این لشکر، شمشیرهای خود را به ما حواله کنند و من دوست دارم که زیر شمشیر آنان بروم.

[رمز 45]

یکی از امتیازات شهیدان راه حق این است که هنگام مرگ، در آغوش حورالعین بهشتی جان می دهند و حوریان جنان تا دم مرگ که می خواهند از این جهان به سرای دیگر کوچ کنند به استقبال آنان می شتابند و آنها را در آغوش میکشند.

گوید: چون حسین علیه السلام فارغ شد، ما رفتیم و نوره کشیدیم، گوید: سپس حسین علیه السلام سوار مرکب خود شد و قرآنی خواست و پیش خود نهاد.

گوید: اصحابش در برابر او پیکار سختی کردند و چون دیدم کشته ها به زمین افتادند من به در رفتم و آنها را پشت سر گذاشتم.

ابومخنف از ابی خالد کابلی و هم شیخ مفید از مولای ما علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده اند که: چون سواران دشمن، بامدادان بر حسین علیه السلام تاختند، دست به دعا برداشت و گفت:

«بارخدا! در گرفتاری پشتیبانم تویی، و در هر سختی امید من تویی، در هر ناگواری که بر من آید تو پشتیبان و ذخیره منی، چه بسیار همی که دل می رباید و چاره می بندد و دوست می راند و دشمن میخنداند، پیش تو آوردم و بر تو گله آن کردم و از جز تو رو گردانیدم و تو آن را برطرف کردی و کفایت نمودی، تویی ولی هر نعمت و صاحب هر نیکی و آخرین هدف هر اشتیاق».

گوید: لشکر آمدند و گرد خیمه های حسینی دور زدند.

در روایت "تاریخ طبری" است که از دی گوید: عبد الله بن عاصم، از عبد الله بن ضحاک

ص: 215

مشرقی باز گفته است که: چون لشکر سوی ما تاختند و آتش خندق را پشت خیمه ها فروخته دیدند و راه حمله از پشت سر بر آنها بسته بود، اسب سواری با ساز و برگ کامل به ما رو آورد و بی گفت و گواز خیمه های ما و راندازی کرد و برگشت و فریاد زد: ای حسین! پیش از قیامت به آتش شتافتی. حسین علیه السلام فرمود: گویا شمر بن ذی الجوشن است؟ گفتند: آری اصلحك الله، خود او است.

"ارشاد" گوید: به او فرمود: ای زاده مادری بزچران! تویی شایسته نیران.

مسلم بن عوسجه خواست او را به تیرزند و حسین علیه السلام او را نگذاشت، عرض کرد: مرا واگذاری این نابکار از بزرگ ستمکاران است و خدا او را تیررس آورده.

فرمود: تیرش مزن، من دوست ندارم آغاز نبرد از من باشد.

[رمز 46]

ظاهر این است که نقشه لشکر کوفه این بوده است که با عده فراوان خودگرد حسین علیه السلام واصحابش را بگیرند و آنها را اسیر نمایند و به کوفه برند و به خاطر آنها نمی گذشت که این جمعیت صد نفری بتوانند در برابر سی هزار لشکر، جبهه ای تشکیل دهند و نبردی کنند که بر آنها تلفاتی وارد شود و این نقشه تحصنی که امام کشید و دژی که از خیمه ها و خندق آتش فراهم کرد، یکی از شاهکارهای نظامی مهم است و شاید جزء کرامات و معجزات او شمرده شود و چون شمر به عنوان یک بازرس نظامی آمد وضع جبهه بندی او را دید، تا آن جا بر آشفته که نسبت به حضرت جسارت کرد.

طبری در "تاریخ" خود گوید: حسین علیه السلام اسبی داشت به نام «لاحق» که زیر پای پسرش علی علیه السلام بود ولی چون لشکر کوفه به وی نزدیک شدند، شتر سواری خود را خواست و سوار شد و فریاد کشید تا بیشتر لشکر شنیدند، فرمود: ای مردم! به من گوش دارید و شتاب مکنید تا حق پندی که به من دارید ادا کنم و عذر آمدن خود را نزد شما بیاورم و اگر عذر مرا پذیرفتند و گفتارم را باور کردید و به من حق دادید، خوشبخت خواهید بود و راه تعرض به من نخواهید داشت و اگر عذر مرا نپذیرید و به من حق ندادید. در

روایت طبری و ابن اثیر آمده «کار خود فراهم کنید و با هم نظران خود، ولی کار شما گلوگیر شما نباشد، سپس درباره من قضاوت کنید و مرا مهلت ندهید» (1) «ولی من آن خدایی است که کتاب فرود آورده و هم او ولی شایستگان است» (2)

گوید: چون خواهرانش این سخن او را شنیدند، شیون و گریه سر دادند و دخترانش هم گریستند و ناله آنها بلند شد، برادرش عباس بن علی را نزد آنها فرستاد با پسرش علی و گفت: آنها را خاموش کنید، به جانم گریه بسیاری دارند.

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: چون خاموش شدند خدا را سپاس گفت و ستایش کرد و بدانچه شایسته او است نام برد و بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و فرشتگان و پیمبران صلوات فرستاد. سخنوری پیش از او و بعد از او چنان شیوا سخن نگفته، سپس فرمود:

خطبه امام حسین علیه السلام در روز عاشورا:

«اما بعد؛ بنگرید من از چه خاندانم و به خود آید و خویش را سرزنش کنید و بنگرید برای شما کشتن من روا است و حرمت من برای شما زیر پاشدنی است؟ من پسر پیغمبر شما نیستم؟ پسر وصی و عموزاده اش، نیستم؟ آن که سر مؤمنان است، مصدق رسول خدا است در آنچه از پروردگارش آورد؟ حمزه سیدالشهدا عموی خود و پدرم نیست؟ جعفر که در بهشت با دو بال پرواز کند عمویم نیست؟ به شما نرسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درباره من و برادرم فرمود: سید جوانان اهل بهشتند؟ اگر گفتار مرا که درست است و از وقتی دانستم خدا دروغگو را دشمن دارد، دروغ نگفتم، باور دارید بسیار خوب، اگر باور ندارید، کسانی از اصحاب پیغمبر هنوز زنده اند، بروید از آنها پرسید تا به شما خبر دهند، از جابر بن عبدالله انصاری و ابوسعید خدری و سهل بن سعد انصاری و زید بن ارقم و انس بن مالک پرسید که به شما خبر دهند این گفتار را درباره من و برادرم که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده اند، این از ریختن خونم جلوگیر شما نیست؟».

ص: 217

1- سورة یونس، آیه 71.

2- سورة اعراف، آیه 196.

شمر گفت: من خدا را زبانی پرستم و ندانم تو چه میگویی. حبیب بن مظاهر به او گفت: تو خدا را به هفتاد زبان می پرستی و گواهم که راست میگویی و ندانی که او چه گوید، خدا دلت را سیاه کرده.

حسین علیه السلام فرمود: اگر شما در این، تردید دارید، شک دارید که من زاده دختر پیغمبر شمایم و در مشرق و مغرب جز من زاده دختر پیغمبر نیست نه میان شما و نه دیگران، وای بر شما، مرا به خون کسی که از شما کشته ام گرفته اید؟ مالی از شما خوردم؟ زخمی به شما زدم و قصاص آن را خواهید؟ در جوابش خاموش ماندند.

فریاد زد: ای شبت بن ربعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث، ای یزید بن حارث! به من ننوشتید که میوه ها رسیده و باغها سبز شده و به سوی لشکری که برای تو آماده است می آیی، بیا؟ گفتند: ما ننوشتیم. فرمود: سبحان الله، آری به خدا ننوشتید، سپس فرمود: ای مردم! اکنون که مرا نخواهید، بگذارید به مأمن خود در هر جای زمین که باشد، برگردم.

قیس بن اشعث گفت: نمیدانم چه میگویی؟ تسلیم بنی عم خود شو، او به دلخواه تو رفتار می کند، حسین علیه السلام فرمود: نه به خدا به شما دست خواری ندهم و از شما بنده وار نگیریم. سپس فریاد کشید: ای بندگان خدا! «من به پروردگار خود و شما پناه برم از آن که مرا سنگسار کنید، من به پروردگار خود و شما پناه برم از هر متکبری که ایمان به روز حساب ندارد» (1) سپس شترش را خوابانید و به عقبه بن سمعان دستور داد زانوی آن را بست.

سخنرانی زهیر برای کوفیان:

در "تاریخ طبری" است که ازدی از اسعد شامی از همشیره خود به نام کثیر بن عبد الله شعبی که در هنگام شهادت حسین علیه السلام حضور داشته باز گفته که: چون بر حسین علیه السلام یورش بردیم، زهیر بن قین سوار اسب پر دم خود سلاح پوشیده جلوی ما آمد و گفت:

«آگاه باد شما را از عذاب خدا، آگاه باد! بر مسلمانان لازم است برادر مسلمان خود را اندرز دهد، ما تاکنون برادر و همدین بوده با شمشیر میان ما جدایی

ص: 218

نینداخته، هم کیش باشیم و اندرز شما بر ما لازم است و چون کار با شمشیر افتاد، رشته برادری بگسلد و ما امتی باشیم و شما امت دیگر، خدا ما و شما را به ذریه پیغمبر خود محمد آزمایش کرده تا نگرد ما و شما چه کاره ایم، ما و شما را به یاری او کناره گیری از سرکش زاده سرکش عبیدالله بن زیاد می خوانیم زیرا جز بدی از آنها ندیده و نبینید، چشمان شما را میل کشند و دست و پای شما را ببرند و شما را بر سر چوبه دار کنند و گوش و بینی برند و نیکان و دانشمندان شما را چون حجر بن عدی و اصحابش و هانی بن عروه و امثالش بکشند».

گوید: در پاسخ، او را دشنام دادند و ابن زیاد را ستودند و گفتند: به خدا نرویم تا آقایت و همراهانش را بکشیم، یا او را با یارانش مسالمت آمیز نزد امیر عبید الله بریم.

گفت:

«ای بندگان خدا! پسر فاطمه به دوستی و نصرت شایسته تر از زاده سمیه است، اگر او را یاری نکنید، به خدا پناهتان باد او را نکشید، او را با عم زاده اش یزید گذارید، بجانم که یزید با نکشتن حسین هم از طاعت شما راضی است».

شمر، تیری به او انداخت و گفت: خاموش باش، گلویت بگیرد، ما را از پرگویی خسته کردی.

زهیر به او گفت: ای بدو زاده، من با تو سخن نگویم، همانا تو جانوری، به خدا گمان ندارم دو آیه قرآن درست بدانی، مژده ات باد به رسوایی و عذاب دردناک در قیامت.

شمر گفت: خدا تا یک ساعت دیگر خودت و آقایت را خواهد کشت.

زهیر گفت: مرا از مرگ می ترسانی؟ به خدا مرگ با حسین نزد من بهتر است از آن که با شما جاویدان بمانم، سپس رو به مردم کرد و گفت:

«ای بندگان خدا! این پست جفا جو و همگنانش شما را از دینتان نفریید، به خدا شفاعت محمد به مردمی نرسد که خون ذراری و خاندان او را بریزند و کسانی که آنها را یاری کنند و از حرمت آنها دفاع نمایند بکشند».

مردی او را ندا داد که ای عبد الله می گوید: بیا، به جان خودم اگر مؤمن آل فرعون قوم خود را نصیحت کرد و دعوت را به آنها ابلاغ کرد، تو هم اینها را نصیحت کردی و به آنها ابلاغ نمودی.

سخنرانی بریر بن خضیر:

در "بحار" است که محمد بن ابی طالب گفته: یاران عمر بن سعد سوار شدند، و اسب حسین علیه السلام را برای او آوردند، بر آن نشست با چند تن از یارانش پیش راند، به بریر بن خضیر که جلوی آن حضرت بود فرمود: با این مردم سخن گو.

بریر پیش رفت و گفت: ای مردم! از خدا بپرهیزید، سپرده محمد صلی الله علیه و آله و سلم میان شما است. اینان ذریه و خاندان و دختران و حرم اویند، آنچه در دل دارید بگویید، می خواهید با آنها چه کنید؟ گفتند: می خواهیم آنها را در اختیار عبید الله بن زیاد قرار دهیم تا نظر خود درباره آنها اجراء کند. بریر گفت:

«از آنها نپذیرید که سر جای خود برگردند؟ ای اهل کوفه! نامه ها و پیمان هایی که به آنها دادید و خدا را بر آن گواه گرفتید از یاد بردید؟ وای بر شما، خاندان پیغمبر خود را دعوت کردید به حساب این که قربان آنها بشوید و چون نزد شما آمدند آنها را به دست ابن زیاد می دهید و آب فرات را به روی آنها می بندید؟ بسیار بد کردید با ذریه پیغمبر خود پس از او، شما را چه شده است؟ خدا روز قیامت شما را سیراب نکند، بسیار بد مردمی هستید شما».

چند تن از کوفیان در جوابش گفتند: ای فلانی، ما نمی دانیم چه میگوی، بریر گفت:

«حمد خدا را که مرا در میان شما بینا کرد، بار خدایا! آنها را به جان هم انداز تا نزد تو آیند و تو بر آنها خشمگین باش».

لشکر، او را تیر باران کردند و برگشت.

حسین علیه السلام خودش آمد و برابر لشکر ایستاد و صفوف سیل آسای آنان را دید و به عمر بن سعد نگریست که در میان بزرگان کوفه ایستاده است، فرمود:

«سپاس خدایی را سزااست که دنیا را آفرید و آن را خانه فنا و زوال مقرر گردانید که اهل خود را دستخوش دگرگونی سازد؛ فریفته، کسی است که او

را بفریید؛ و بدبخت، آن که شیفته او گردد، این دنیا شما را نفریید که هر کس بدان تکیه زند نومید سازد و هر کس در آن طمع کند دست تهی ماند، من میبینم شما برای کاری گرد آمدید که خدا را بر خود خشمناک کردید و او را به شما برگردانیده و شما را دچار شکنجه خود ساخته و از رحمت خود دور ساخته، پروردگار ما بسیار خوب است و شما بندگان بسیار بد، به طاعت خدا اقرار دارید و به رسولش محمد ایمان آوردید و بر ذریه و عترت او یورش بردید که آنها را بکشید».

در روایت "ارشاد" است: شیطان بر شما چیره شده و خدای بزرگ را از یاد شما برده، مرگ بر شما و مسلک و مرام شما، انا لله وانا الیه راجعون، اینها مردمی باشند که پس از مسلمانی کافر شدند، دور باد قوم ستمکار.

عمر گفت: وای بر شما! او را پاسخ دهید، این زاده علی است، اگر همه روز سخنرانی کند رشته سخن از دست ندهد و وانماند. شمر پیش آمد و گفت: ای حسین! اینها که میگوئی چه معنی دارد؟ به ما بفهمان تا بدانیم، فرمود: جوهر گفتارم این است که از خدا بترسید، مرا نکشید که کشتن و هتک حرمت بر شما روا نیست زیرا من زاده دختر پیغمبر شما و جده ام خدیجه کبری است که همسر پیغمبر شما است و شاید به گوش شما رسیده که پیغمبر شما فرموده: حسن و حسین دو سید جوانان اهل بهشتند.

نیز در بحار" است که: در "مناقب" به سند خود از عبد الله بن محمد بن سلیمان بن عبد الله بن حسن، از پدرش، از جدش، از عبد الله روایت کرده است که عمر بن سعد لشکر خود را برای جنگ با حسین علیه السلام آماده کرد و به صف نمود و جا برجا کرد و پرچم ها را به جای خود برافراشت و جناح راست و چپ را برگماشت به قلب لشکر، دستور داد پابرجا باشید و گرد حسین را بگیرید و چون حلقه بر او بیچرخید، حسین علیه السلام بیرون شد و نزد آن مردم آمد و آنها را به خاموشی خواند و خاموش نشدند، تا به آنها گفت:

«وای بر شما! شما را چه می شود که خاموش باشید و گوش فرا دارید؟ همانا من شما را به راه راست می خوانم، هر کس از من بشنود رشد یافته و هر کس نافرمانی کند به هلاکت رسیده، شما همه مرا نافرمانی کنید و از من گوش

نگیرید شکمتان از حرام انباشته است و بر دلتان مهر نهاده، وای بر شما انصاف ندارید؟ شنوایی ندارید؟».

اصحاب عمر بن سعد یکدیگر را سرزنش کردند و گفتند: خاموش باشید .

حسین علیه السلام ایستاد و فرمود: نابود و نومید شوید ای گروه ... تا آخر خطبه ای که در روایت سید بیاید .

سپس فرمود: عمر بن سعد کجا است؟ عمر را نزد او دعوت کردند و او دوست نداشت نزد او بیاید، فرمود:

«ای عمر! مرا برای آن می کشی که دعی بن دعی تو را والی ری و گرگان کند، به خدا برای تو گوارا نشود، عهدی است حتمی، هر چه خواهی بکن که پس از من خوش نبینی، نه در دنیا و نه در آخرت، گویا می بینم که سرت را در کوفه بر نیزه ای زده اند و کودکان بر آن سنگ پرتاب کنند و نشانه خود نموده اند».

عمر از سخن آن حضرت خشم کرد و از او رو گردانید و به لشکر خود گفت: انتظار چه دارید ؟ همه بر او حمله برید، همانا یک لقمه بیش نیست.

[رمز 47]

حسین علیه السلام در میان این جنجال و هیاهو، این گرفتاری و محاصره به هیچ وجه خود را نباخته و دل از دست نداده ، مانند یک فرمانده نیرومندی که بر همه اوضاع مسلط است میدان داری می کند و در تبلیغ و موعظه و ارشاد می کوشد ، هم وظیفه رهبری و امامت را انجام میدهد و حقائق غز اسلام را تشریح می کند که وسیله هدایت خردمندان است و هم معجزه کرامت اظهار میکند که وسیله اتمام حجت بر عوام و نادانان است ، جز روح امامت چه قدرتی می توانست این هیاهو و جنجال سی هزار لشکر خونخوار را خاموش کند و صحنه این جنگ رستاخیز منش را به عرصه یک مسجد آرام و مؤدب یا مجلس وعظ و خطابه تبدیل کند و حقیقت را آشکار سازد و چون پیغمبری بر ارواح پلید این همه ماجراجو مسلط گردد و سرانجام

ص: 222

شوم عمر بن سعد را برای او روشن کند و پیشگویی نماید؛ ولی نکته گمراهی این مردم بدبخت را آشکارا به گوش آنها رسانید.

فرمود: آن قدر مال حرام در شکم خود انباشته اید که نفس جان شما قطع شده و دل شما مرده و نیروی فهم از شما رفته است و در شمار همان مردگانید که آهنگ روح بخش اسلام هم در آنها تأثیر نداشت و آنها را نجات نداد. و برای آخرین بار سخنرانی آتش بار خود را ایراد کرد و حقیقت حال آنها را روشن ساخت و آنچه از نفرین و نکوهش که بایست بودند به آنها گفت و این آخر سخنرانی حسین علیه السلام است.

سخنرانی امام حسین علیه السلام برای اهل کوفه:

حسین علیه السلام سوار بر شتر یا اسب خود شد و آنها را به خاموشی واداشت و خدا را سپاس گفت و ستایش نمود و چنان چه شایسته او است یاد کرد و بر فرشتگان و انبیاء و رسل صلوات فرستاد و شیوا سخن گفت و سپس فرمود:

«ای گروه! تار و مار و غمگسار شوید که از سرگردانی مرا به فریادرسی خواندید و ما یورش کنان به دادخواهی شما آمدیم و اکنون شمشیری که ما به دست شما دادیم به روی ما کشیدید و آتشی که به جان دشمن خود و شما افروختیم بر ما افکندید، دست دشمن خود شدید تا بر سر دوست خود بزنید، دشمنانی که دادی نه برای شما گسترده و نه آرمانی برای شما برآورند.

هلا! صدای بر شما، ما را رها کردید!! با آن که هنوز شمشیر در غلاف است و دلها آرام و رأی صواب، روشن و بی اشتباه، آری چون ملخ دریایی سوی جنگ پرش کردید و چون پروانه بر آن پیایی باریدید، کوبیده و پایمال باشید. ای کنیزپرستان و از حزب رانندگان و قرآن دوراندازان و سخنهای حق وارونه سازان و پایه ای گناهان و پف های شیطان و قانون شکنان، آیا اینان را یارید و ما را واگذارید؟! آری این شیوه پیمان شکنی دیرین شما است که پدران شما بر آن ریشه کردند و شاخه ها بر آن فراز آمد و شما میوه پلید و ناگوار

آئید که برای پاینده خود گلوگیر است و برای به زور رباینده گوارا

هلا! به ناحق پیوسته ای، زاده به ناحق پیوسته دیگر، مرا میان شمشیر خوردن و خواری کشیدن واداشته، دور باد از ما خواری! خدا ورسول ودامن های پاک و پاکیزه و سرفرازی ویاور آن را برای ما نپسندد».

[رمز 48]

حسین علیه السلام اهل کوفه را که تا امام کشی به جنایت کشیده شدند، به هفت نکوهش یاد کرده است :

1- کنیز پرستی و علاقه به زنهای بی بند و بار و هرزه داشتن که در آن تاریخ این گونه زنان کنیزانی بودند که در میدان های جنگ اسیر شده و در کوچه و بازار بی بند و بار به این و آن می پیوسته اند و خوی شهوت رانی را در میان عموم مردم بار می آوردند و هر مردمی که زنباره و هرزه کار بار آیند، اخلاق فاضله را از دست بدهند و به هر کار ننگینی تن در دهند.

2- راندگی از حزب که در آن تاریخ در مسجدها تشکیل می شده و وسیله تعلیم و تربیت دینی عمومی بوده و در دوران بنی امیه مسجدها بصورت یک دسته بندی های سیاسی درآمده بود و فقط اشراف و رجال با آن سر و کار داشتند و مقاصد خود را در آن انجام میدادند و عموم مردم از آن رانده شده و گرفتار زندگی شخصی بوده و از پرورش اسلامی درست برکنار بودند.

3 - احکام قرآن را که از آن بی اطلاع مانده بودند پشت سر انداخته و در دست نداشتند چنان چه در نکوهش زهیر بن قین از شمر گذشت که «تو دو آیه قرآن را هم درست نمیدانی» و این بی سوادى در نزد حکومت بنی امیه پسند بود و کارها را به دست این گونه اشخاص می دادند که تملق می گفتند و هرگونه امری را اجرا می کردند.

4- برای بی وجدانی و نادانی ، سخنان حق را وارونه میکردند و به هر جا هر چه میلشان بود میگفتند، چنان چه آن پاسبان گشتی شب عاشورا گفت :

ص: 224

ما نیکان که خدایمان از شما یاران حسین جدا کرده است .

5- طبعا این گونه مردم پایه و مایه گناهانند.

6- و مانند پف در دهان شیطان قرار دارند و آنها را به آسانی به اعمال شیطانی سوق می دهد.

7- قانون شکنی و هرج و مرج و خودفروشی خاصیت این گونه افراد است.

من گویم: این جا خوش دارم گفته ابن ابی الحدید را در "شرح نهج" که سرفرازان از ستمکش و خواری را یاد کرده نقل کنم :

گفته : آقای سرفرازی که درس حمیت و مرگ باشرافت زیر شمشیر را به مردم آموخت و آن را به هستی برگزید، ابوعبد الله حسین بن علی بن ابی طالب بود که پیشنهاد امان به خودش و یارانش شد و از خواری سرفرازی کرد، سپس این قسمت از خطبه او را که «هلا! دعی بن دعی...» تا آخر، نقل کرده است. و گفته است:

از ابوزید یحیی بن زید علوی نقیب بصری شنیدم، می گفت : اشعاری که ابی تمام برای محمد بن حمید طائی سروده همانا شایسته حسین علیه السلام است :

مرگ به آسانی از او در گذر *** وی به سوی مرگ شتابنده تر

روح بزرگی زستم سرفراز *** کفر شمارد ستم و بس بتر

ماند و به گرداب اجل پافشرد *** کز کف تو حشر بود خوبتر

کرد کفن در تن خود سرخگون *** تا که شبش جامه سندش بیر

سبط بن جوزی گوید : جدم در کتاب "تبصره" گفته : حسین علیه السلام به کوفه آمد چون دید شریعت اسلام کهنه شده و در تلاش بود قوانین اساسی آن را برپا دارد، چون او را محاصره کردند، گفتند: تسلیم حکم ابن زیاد شو. گفت : نشوم. و قتل را بر ذل و خواری برگزید، همه نفوس ایبه چنانند و جدم رحمه اله سروده:

چو دیدند خواری رل زندگی را *** بخود عزت مرگ یکسر خریده

ننوشیده جام بقا را به خواری *** به مرگ وفنا از مذمت رهیده

نباشد شگفتی که بر شیر غران *** سگان از عرب وز عجم بر پریده

چو وحشی وحشی و بن ملجم دون *** علی را ابا حمزه در خون کشیده

گویم: من هم در این جا اشعاری از مداح اهل بیت، مرحوم سید حیدر که در ضمن نوحه حسین مظلوم علیه السلام به نظم آورده می سرایم:

نگذاشت که خواری رسدش ز آن لشکر *** گردید خدا مانع و تیغ بران

چونان به خواری بنهد گردن خود *** کش جز به خدا نکرده خم در دوران

سر باز زد از زندگی بی عزت *** جنگید و بخاک و خون خود شد غلطان

یک تن به سپاهی زد و از هر عضویش *** تپیی به نبرد دشمنان گشت عیان

شمشیر به جان دشمنان جفت نمود *** وز مرگ و خضاب خون ستد مهرگران

برگشتیم به دنباله سخنرانی امام علیه السلام:

رشته سخن را به اشعار فروه بن مسیک مرادی کشاند و سرود:

گر گریزانیم دشمن شیوه است *** و ر که مغلوبیم دل بی کینه است

پس نشینیمان نه از ترس است لیک *** مرگ ما با دور نامردان شریک

مرگ چون برخواست از یک مردمی *** دیگران را زیر گیرد هر دمی

سروران مردمی سازد تباه *** ز اولین کرده فنا صدها سپاه

گر شهی جاوید بودی ما بدیم *** و ر کریمان را بقا میشد شدیم

هوشدار ای شماتت کن ز ما *** شامتان را در رسد این روز ما

«سپس به حق خدا، بعد از من نمایند جز اندازه سوار شدن بر اسبی، تا سنگ آسیای بلا بر شما بچرخد و چون دندان تبر آن در تنگنا افتید، این سفارش را پدرم از جدم به من سپرده، کار خود و همکاران دیگر را خود فراهم سازید کاری که برای شما غم آور نباشد، سپس درباره من قضاوت کنید و مرا مهلت ندهید: «بر خدا توکل کنم، پروردگار خودم و پروردگار شما، هیچ جنبنده ای نیست جز آن که مهارش به دست او است، به راستی پروردگارم بر روش درستی است»⁽¹⁾

بارخدا! باران آسمان از آنها واگیر و به قحطهای یوسفی گرفتارشان کن

و غلام ثقیف را بر آنها بگمار تا جام تلخی به کام آنها ریزد، زیرا که ما را تکذیب کردند و وا گذاردند، تو پروردگار ما هستی، بر تو توکل داریم و به سوی تو باز گردیم و سرانجام آستان تو است».

سپس از اسب فرود آمد و اسب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواست که «مرتجز» نام داشت، بر آن سوار شد و اصحاب خود را آماده کرد.

"ملهوف" گوید: عمر بن سعد پیش راند و تیری به لشکر حسین علیه السلام انداخت و گفت: نزد امیر گواه باشید که من تیراندازی را آغاز کردم و پیرو او تیرهای لشکر کوفه چون پرندگان رسیدند.

آن حضرت به یارانش فرمود:

«خدایتان رحمت کند! برخیزید برای مرگی که چاره ندارد، این تیرها پیک لشکرند که سوی شما آیند»

پاسی از روز پشت سر هم یورش کردند و جمعی از یاران حسین علیه السلام کشته شدند. گوید: اینجا حسین علیه السلام ریش مبارک را به دست گرفت و فرمود:

«عقوبت خدا گاهی بر یهود سخت شد که برای او پسری تراشیدند، و آن گاه بر ترسایان سخت شد که او را سومین سه خدا گفتند، و آن گاه بر گبران سخت شد که خورشید و ماه را به جای او پرستیدند، و غضب او سخت است بر مردمی که یک قول شدند تا پسر دختر پیغمبر خود را بکشند.

هلا! به خدا من خواهش آنها را برنیاورم تا خدا را ملاقات کنم با تن خونین خود».

از مولای ما امام صادق علیه السلام روایت شده، گفت: از پدرم شنیدم، می فرمود: چون حسین علیه السلام و عمر بن سعد به هم زدند و جنگ برپا شد، خدا پیروزی را تا بالای سر حسین علیه السلام فرستاد و پر میزد و او را مخیر کرد میان پیروزی بر دشمن و ملاقات خدا، و ملاقات خدای تعالی را اختیار کرد.

در کتاب "جلاء" سید اجل، صاحب تألیفات بسیار، عبد الله شبر حسینی کاظمی است که در همین وقت طائفه ای از جن برای یاری حسین علیه السلام آمدند و اجازه نبرد خواستند و به

آنها اجازه نداد و شهادت باکرامت را بر زندگی با مذمت دنیا برگزید ، صلوات الله علیه .

نبرد اصحاب امام حسین علیه السلام و شهادت آنان (رضوان الله علیهم):

ابوالحسن سعید بن هبة الله معروف به قطب راوندی رحمه الله به سند خود از امام پنجم علیه السلام روایت کرده که حسین علیه السلام پیش از آنکه کشته شود به یارانش فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پسر جانم! تو را به عراق کشند و آن سرزمینی است که پیغمبران و اوصیاء پیغمبران در آن همدیگر را دیدار کرده اند و آن را "عمورا" نامند، تو در آن شهید شوی و جمعی از اصحاب با تو شهید شوند، جنگ شما خنک و سلامت است. مژده گیرید به خدا اگر ما را بکشند به پیغمبر خود وارد شویم. الحدیث .

[رمز 49]

دلبستگی و عشق مفرط به یک چیزی حواس انسان را صرف آن می نماید و شخص را از خود بیخود میکند و درد و الم وارد را درک نمی کند .

شیخ بهایی در "کشکول" حکایت کرده که شخصی وارد یک عشیره ای شد و در آن جوانی زیبا را دید که چون ماه نو لاغر و نزار بود، از حال او پرسید ، گفتند : عاشق دختر عموی خویش است که میزبان تو است، آن دختر را دیدار کرد و از او درخواست کرد که به دیدن او برود و از او دلجویی کند ، گفت : صلاح او نیست ، حمل بر ناز و تکبر و مضایقه کرد و اصرار کرد تا او را برای دیدار دلباخته خود آماده نمود ، گفت : تو جلو برو و او را مژده ده ، گوید : نزد آن شیفته رفتم و مژده اش دادم که اینک معشوقه ات به دیدار تو می آید، جلوی اجاق نشسته بود و دیگ جوشانی در پیش داشت ، چشم به راه انداخت و گرد و غبار معشوقه را دید و از خود بیخود شد ، نگریستم که هوشش از سر رفته و به جای ملعقه ، دست را تا آرنج میان دیگ جوشان کرده و همه گوشت دستش سوخت .

و قرآن هم راجع به زنانی که زلیخا برای دیدار یوسف دعوت کرده بود به طور صریح دارد که به جای ترنج با کارد دستهای خود را بریدند. و اگر

ص: 228

اصحاب حسین علیه السلام که شیفتگان القای حق و هم آغوشی حوران بهشتند، درد تیر و نیزه دشمن را در هنگام پیکار درک نکنند، هیچ استبعادی ندارد و بسیار به باور نزدیک است.

ترجمه روایت ثمالی در وقایع شب عاشورا گذشت.

شیخ صدوق، از سالم بن ابی جعد روایت کرده که از کعب الاحبار شنیدم، می فرمود: در کتاب ما حال مردی از فرزندان محمد رسول خدا است که کشته می شود و هنوز عرق چهارپایان یاورانش نخشکیده که در بهشت در آیند و حوریان را در آغوش کشند، حسن علیه السلام به ما گذر کرد، گفتیم: این است؟ گفت: نه. حسین علیه السلام به ما گذر کرد، گفتیم: او این است؟ گفت: آری.

نیز روایت شده که به امام ششم علیه السلام گفته شد: از وضع اصحاب حسین علیه السلام و جانبازی آنها بفرمایید. حضرت فرمود: پرده از چشم آنها برداشته شد و جایگاه بهشتی خود را دیدند و هر کدام به جانبازی می شتافت تا به حوری رسد و او را در آغوش کشد و به جای خود در بهشت رود، گویم: در زیارت ناحیه شریفه هم بدان اشاره شده که پس از ذکر نام شهداء گوید: گواهم که خدا پرده را برای شما برداشت و بستر گسترد برای شما و عطای سرشار به شما داد.

در "معانی الاخبار" به سند خود از امام نهم، از پدرانش روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام فرماید: چون کار بر حسین علیه السلام سخت شد، همراهانش او را برخلاف خود دیدند زیرا کار به آنها که سخت میشد رنگشان می پرید و می لرزیدند و دلشان هراسان میشد ولی حسین و یاران مخصوصش خرم و آرام و آسوده خاطر می شدند، آنها به یکدیگر می گفتند: نگاه کنید باکی از مرگ ندارد، حسین علیه السلام به آنها می فرمود: ای کریم زادگان! شکیبا باشید، مرگ پلی است که شما را از سختی و تنگی به بهشت پهناور و نعمت جاوید می رساند، کدام شما را بد آید که از زندانی به کاخی رود، ولی برای دشمنان شما چنان است که از کاخی به زندانی روند و شکنجه شوند.

پدرم از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بازگو می کرد که : دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافر، و مرگ پل اینان است به بهشت خود و پل آنان است به دوزخ خود، نه دروغ گویم و نه به من دروغ گفته اند.

من گویم: خدا در وصف کفار قریش و سرکشی آنها در گمراهی و ضلالت فرماید : خبرهای بازدارنده ای به آنها آمد حکمت رسایی است ولی نذیران درد آنها را دوا نکنند»(1) چنین بود حال لشکر عمر بن سعد، سخنرانهای مولای ما حسین علیه السلام و اصحابش در موعظه و اتمام حجت و رفع اشتباه از آنان مکرر شد و بدانها سودی نداد . چه خوش گفته است علامه طباطبائی بحرالعلوم رحمه الله گفته است:

چند بترساند و تلاوت نمود *** آیه قرآنشان و سودی نبود

بلکه جنجال میکردند و فریاد میکشیدند تا سخن او را نشنوند چنان چه کمیت بن زید اسدی گوید:

کشته صحرای طف که از بر لشکر *** با هو و جنجال ناکسان به جنان شد

پیوستن حر بن یزید به امام حسین علیه السلام:

چون حر بن یزید دید لشکر کوفه تصمیم گرفتند با حسین علیه السلام بجنگند و فریاد حسین علیه السلام را شنید که میگفت: «آیا دادرسی نیست که برای خدا به داد ما برسد؟ آیا کسی نیست که از حرم رسول خدا دفاع کند؟!» به عمر بن سعد گفت: ای عمر! تو با این مرد می جنگی؟ گفت: آری به خدا، جنگی که اگر هموار باشد سرها بیفکنند و دستها بپراند. گفت: پیشنهاد او پسند شما نیست؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود، پذیرا می شدم ولی امیرت نپذیرد.

حر آمد و در کنار لشکر ایستاد و یکی از همعشیره هایش به نام قره بن قیس با او بود، به قره بن قیس گفت: امروز اسبت را آب دادی؟ گفت: نه، گفت: نمی خواهی آبش دهی؟ قره گوید: به گمانم رسید می خواهد به کناری رود و در نبرد شرکت نجوید و بد دارد که من نگران او باشم که کنار می رود.

گفتم: من اکنون می روم آبش دهم، او هم از آن جا که بود کناره کرد و به خدا اگر مرا از

ص: 230

قصده خود آگاه کرده بود با او به حسین پیوسته بودم و کم کم خود را به حسین علیه السلام نزدیک میکرد.

مهاجر بن اوس به او گفت: چه قصد داری؟ می خواهی یورش ببری؟ پاسخ او را نداد و لرزه ای بر اندامش افتاده بود، مهاجر به او گفت: وضع مشکوکی به خود گرفتی، من تو را در هیچ میدانی چنین ندیدم، اگر به من می گفتند شجاع ترین اهل کوفه کیست؟ تو را نام میبرد، این چه حالی است که در تو بینم؟ حر گفت: من خود را در میان بهشت و دوزخ مینگرم، به خدا چیزی را بر بهشت اختیار نکنم اگرچه پاره پاره و سوزانده شوم، تازیانه بر اسب زد.

در روایت "ملهوف" است: قصد حسین علیه السلام داشت و دست بر سر گذاشت و میگفت: بار خدایا! به سوی تو برگشتم، توبه ام را بپذیر، من دل دوستان تو و زادگان دختر پیغمبرت را لرزاندم.

طبری گفته: چون به حسین علیه السلام واصحابش نزدیک شد سپر واژگون کرد و بر آنها سلام داد.

[رمز 50]

پیش آمد حر بن یزید درسی است برای کسانی که بار گناه آنان بسیار سنگین است و نوید عموم رحمت خدا بخشایش او است برای بندگان.

هر کس در هر مقامی از تمرد و گنهکاری باشد چون به خود آمد و از روی حقیقت پشیمان شد و به درگاه خدا بازگشت او را می پذیرد ولی در صورتی که از خود بگذرد.

توبه حر بن یزید که بخود آمد ودانست چه خطای بزرگی کرده، راه را بر امام بسته و دل خاندان او را آزرده است توبه اعدام بود، حاضر شد برای تدارک خطای خود از همه چیز بگذرد، از مال و منصب و جاه و خاندان و از جان گذشت و با اخلاص به آستان حسین علیه السلام رو کرد و آن حضرت او را پذیرفت، با این که عمری را در خدمت حکومت شوم بنی امیه گذرانیده

ص: 231

بود، سرانجام به سعادت شهادت رسید و در شمار بزرگان اصحاب امام مظلوم در آمد، زیرا با همین برگشت و جانبازی خود درس مفیدی به همه گنهکاران داد و به وجه بلیغی به سران کوفه اتمام حجت کرد.

در همین یک ساعت دوران توبه خود عمری را که در حکومت باطل بسر برده بود جبران کرد، در مرحله اول به سوی اهل کوفه برگشت و حق را به آنها تبلیغ کرد با همین تبلیغ نیم ساعت، همه خطاهای عمران خود را برگردانید، زیرا درسی به جهانیان داد که تا هنوز به گوش مردم میرسد و شاگردان آماده از آن استفاده می برند و در مرحله دوم با خون خود همه گناهان عمران خود را شست و تا آنجا پاک شد که امام سر او را به دامن نهاد.

"ارشاد" و "تکامل التواریخ" گویند خود را به حسین علیه السلام رسانید و گفت: قربانت یابن رسول الله! من همان همراه تو هستم که نگذاشتم برگردی و در راه پا به پای تو آمدم و تو را در این جا بازداشت کردم، من گمان نمیبردم که این مردم پیشنهادهای تو را یکسر نپذیرند و تو را به این وضع کنونی برسانند، به خدا اگر میدانستم با تو چنین می کنند، آنچه با تو کردم نمی کردم، من از آنچه کردم به خدا توبه کردم، به نظر شما توبه من پذیرفته است؟! حسین علیه السلام فرمود: آری، توبه ات را خدا قبول کند، فرود آی.

عرض کرد: من سواره بهتر می توانم خدمت کنم، ساعتی با آنها بجنگم و در آخر پیاده خواهم شد. حسین علیه السلام فرمود: خدایت رحمت کند هر چه در نظر داری عمل کن، جلوی حسین علیه السلام ایستاد و گفت:

«ای اهل کوفه! مادرتان مباد و نزاد، این بنده شایسته خدا را دعوت کردید تا چون نزد شما آمد، او را از دست دادید، گمان داشتید که از او با جان خود دفاع کنید و سپس بر او جهیدید تا او را بکشید، به او چسبیدید و یقه او را گرفتید و از هر سوراخ بر او بستید که در بلاد پهناور خدا نتواند رفت و چون اسیری در دست شما گرفتار شده و سود و زیان خود را از دست داده و آب فراتی که

یهود و ترسا و گبر می نوشتند و خوک و سگ بیابان عراق در آن می غلطند، به روی او وزنان و کودکان و خاندانش بستید و هم آنها را که از تشنگی به خاک افتاده اند، چه بد رفتاری با ذریه محمد کردید پس از او، خدا شما را سیراب نکند روز تشنگی»

عده ای بر او حمله کردند و او را تیر باران نمودند، او آمد و در برابر حسین علیه السلام ایستاد.

در " تذکره سبط " است که : پس از آن که حسین علیه السلام به شیب بن ربیع و حجار بن ابجر و قیس بن اشعث و یزید بن حرث فریاد زد: شما به من نامه ننوشتید ؟ و گفتند : نمی دانیم چه گویی، حر بن یزید که از سادات آنها بود، گفت: آری، به خدا ما به تو نوشتیم و تو را آوردیم، خدا باطل و باطل خواهان را دور کند، من دنیا را بر آخرت نگزینم.

سپس سر اسبش را برگردانید و به لشکر حسین علیه السلام آمد، حسین علیه السلام به او فرمود: اهلا و سهلا، تو در دنیا و آخرت حری. انتهى.

در "نما" آمده: روایت است که به حسین علیه السلام گفت : چون عبید الله مرا به سوی تو فرستاد، از قصر که بیرون شدم، از پشت سر فریادی شنیدم که : مژده خیرت باد ای حرا! برگشتم و کس ندیدم، گفتم : به خدا این مژده چیست ؟ من جلوی حسین میروم، و در دلم نیفتاد که پیروی تو خواهم کرد، فرمود تو به خیر رسیدی.

عمر بن سعد فریاد زد: درید! پرچم خود را نزدیک کن، پرچم را نزدیک آورد او تیری در چله کمان نهاد و انداخت و گفت : گواه باشید که من نخست تیر را زدم.

سپس لشکر تیر اندازی کردند و به مبارزه برخاستند، محمد بن ابی طالب گوید : همه اصحاب حسین علیه السلام تیر خوردند و گفته اند: پس از این تیر باران، یاران او کم شدند و پنجاه تن از آنان کشته شدند.

در روایت طبری است از دی گوید : ابوجناب یکی از بنی کلب برایم گفت: در عشیره ما مردی بود به نام عبد الله بن عمیر از بنی علیم در کوفه منزل گرفته بود و بر سر چاه بنی جعد از قبیله همدان خانه ای داشت و زنی از عمرو بن قاسط با خود داشت که او را ام وهب می گفتند که عبد زاده بود، دید لشکر را در «نخيله» سان می بینند که به جنگ حسین علیه السلام فرستند که زاده فاطمه دختر رسول خدا است، گفت: به خدا من شیفته جهاد با

مشرکان بودم و امیدوارم جهاد با اینها که با پسر دختر پیغمبر خود می جنگند ثوابش پیش خدا از جهاد با مشرکان کمتر نباشد، پیش زن خود رفت و آنچه شنیده بود به او گفت و از قصد خود او را آگاه کرد، در جوابش گفت: درست فهمیدی، خدایت در هر کاری به درستی رهبری کند، برو و مرا هم با خود ببر.

گوید: او را برداشت و نزد حسین علیه السلام آمد و با او زیست و بود تا چون عمر بن سعد تیر انداخت و لشکر تیر اندازی کردند؛ «یسار» آزاد کرده زیاد و «سالم» آزاد کرده پسرش عبید الله به میدان رفتند و مبارز طلبیدند، حبیب بن مظاهر و بریر از جا جستند، حسین علیه السلام فرمود: شما بنشینید. همین عبد الله بن عمیر کلبی از جا برخاست و اجازه مبارزه با آنها خواست، حسین علیه السلام او را نگریست، مردی گندم گون و بلندبالا و سطر بازو و شانه پهن بود، فرمود: گمانم کشنده اقران است اگر خواهی برو.

به میدان آنها آمد و گفتند: تو کیستی؟ نژاد خود را بیان کرد، ما تو را شناسیم، باید زهیر بن قین یا حبیب بن مظاهر یا بریر بن خضیر بیایند؛ «یسار» با شمشیر کشیده جلوی سالم ایستاده بود، عمیر کلبی گفت: ای زنزاده، تو از مبارزه با یک مردی عار داری؟ هر کس برابرت آید از تو بهتر است، و بی درنگ بر او حمله کرد و تیغ بر او نواخت تا بی جان ساخت، هنوز به او شمشیر میزد که سالم فریاد کشید: این بنده تو را وامانده کرد. عمیر به او توجهی نکرد تا بر سر او تاخت و پیشدستی کرد و بر او شمشیری نواخت و عمیر دست چپ را جلوی او داده، انگشتان دست چپش را پرانید و کلبی به او حمله برد و او را کشت و این رجز را سرود که هر دو را کشته بود:

زاده کلیم گرم شما شناسید *** بس بودم کز علیم بیت بدانید

مردم و نیروی من ز تیغ بخوانید *** ار رسدم نکبتی ضعیف ندانید

ام وهب را کفیل و نقطه امید *** نیزه و شمشیر میزنم به صناید

زنش ام وهب، تیره خیمه را برداشت، به سوی شوهر خود رفت و به او می گفت: پدر و مادرم قربانت، به خاطر پاکان ذریه محمد صلی الله علیه و آله و سلم نبرد کن، عمیر پیشش آمد که او را به خیمه ها برگرداند و دست به دامن شوهر زد، گفت: دست از تو بردارم تا با تو بمیرم. حسین علیه السلام او را فریاد کرد: خدایت از خاندان پیغمبر جزای خیر دهد، برگرد؛ خدایت

رحمت کند نزد زنها باش، بر زنان جهاد واجب نیست. نزد زنان برگشت.

به روایت شیخ مفید و طبری و ابن اثیر: عمرو بن حجاج با لشکر خود به جناح راست یاران حسین حمله برد، چون نزدیک رسیدند، اصحاب حسین علیه السلام زانو زدند و نیزه ها را به سوی آنها کشیدند، اسبها از سرنیزه های آنان رمیدند و خواستند برگردند آنها را به تیر بستند و چند مرد کشته و چندی زخمی شدند.

طبری و ابن اثیر گویند: سپس مردی از بنی تمیم به نام عبد الله بن حوزة آمد و برابر حسین علیه السلام ایستاد، فریاد کشید: حسین! حسین علیه السلام فرمود: چه می خواهی؟ گفت: مژده بادت به آتش. فرمود: نه هرگز، من پیش پروردگاری مهربان و شفیع مطاع می روم، این کیست؟ یارانش گفتند: ابن حوزة است، فرمود: پروردگارا! به آتشش بران. اسبش رم برداشت و او را در جویی انداخت.

به نقل از "ارشاد": پای چپش در رکاب ماند و پای راستش به هوا رفت، مسلم بن عوسجه بر او تاخت و پای راستش با شمشیر پراند و اسبش او را کشید و سرش را به سنگ و گیاه بیابان زد تا مرد و جانش به دوزخ شتافت.

در "تاریخ طبری" آمده: از دی، از عطاء بن سائب، از عبد الجبار بن وائل، از برادرش مسروق بن وائق روایت کرده گفت: من در لشکری که سوی حسین رفتند همراه بودم، گفتم در مقدم لشکر باشم و شاید سر حسین را بدست آورم و نزد ابن زیاد مقامی یابم، گفت: چون به حسین رسیدیم، یکی از لشکریان به نام ابن حوزة پیش رفت و گفت: حسین میان شما است؟ آن حضرت جواب نداد، تا بار سوم حسین علیه السلام فرمود: بگویند آری این حسین است چه کار داری؟ گفت: ای حسین، مژده گیر به آتش. فرمود: دروغ گفتی، من نزد پروردگاری آمرزنده و شفیع مطاع شتابم، تو کیستی؟ گفت: ابن حوزة. گوید: حسین علیه السلام دست به دعا برداشت تا سفیدی زیر بغلش از روی جامه دیدیم، سپس فرمود: بار خدایا! او را به آتش کش.

ابن حوزة خشم کرد و خواست اسب بر سر او تازد، نهری در میان بود، به پا از رکاب آویزان شد و اسب او را کشاند تا افتاد و قدم وساق و رانش جدا شد و نیمه دیگرش به رکاب آویزان ماند. مسروق برگشت و دنبال سواران جا گرفت. پرسیدم: چرا؟ گفت: از این

خانواده چیزی دیدم که هرگز با آنها نبرد نکنم.

کشته شدن بریر بن خضیر:

در "تاریخ طبری" گوید: جنگ برپا شد، ازدی گوید: یوسف بن یزید، از عقیف بن زهیر بن ابی اخنس که حاضر کشتن حسین علیه السلام بوده روایت کرد. گفت: یزید بن معقل از بنی عمیره بن ربیعہ حلیف بنی سلیمه، از عبد القیس به میدان رفت و گفت: ای بریر بن خضیر معتقدی که خدا با تو چه کرده است؟ گفت: به خدا سوگند که با من خوب کرده و برای تو بد آورده، گفت: با اینکه پیش از این دروغگو نبودی، دروغ گفتی، یاد داری که در بنی لوذان با هم راه می رفتیم و می گفتی: عثمان بن عفان خود را به کشتن داد و معاویه بن ابی سفیان گمراه و گمراه کننده است و امام برحق و رهبر، علی بن ابی طالب است؟ بریر گفت: گواهم که این عقیده من است..

یزید بن معقل گفت: من گواهم که تو از گمراهانی، بریر به او گفت: می خواهی به هم نفرین کنیم و از خدا بخواهیم که دروغگو را لعن کند و برحق، ناحق را بکشد و من به میدان آیم و با تو بجنگم؟

گفت: بیرون شدند و دست به دعا برداشتند و از خدا خواستند که دروغگو را لعنت کند و برحق، ناحق را بکشد و به مبارزه آمدند و دو ضربت میان آنها رد و بدل شد و یزید بن معقل ضربتی سبک و بی زیان بر بریر زد و بریر ضربتی بر سر او زد که آن را شکافت و تا مغز رسید و مانند گوی بر زمین افتاد و شمشیر بریر در سرش بود و او را زیر و بالا میکرد که بیرون کشد، و رضی بن منقذ عبدی به بریر حمله کرد و با او گلاویز شد و ساعتی با هم نبرد کردند، بریر او را بر زمین زد و روی سینه اش نشست، رضی فریاد کرد: مردان دفاع کجایند؟ کعب بن جابر بن عمرو ازدی به کمک او برخاست و من گفتم: این بریر بن خضیر قرآن دان است که در مسجد به ما قرآن می آموخت، با نیزه خود به او حمله کرد، چون بریر سر نیزه را دریافت، خود را به روی او انداخت و با دندان، بینی او را کند ولی کعب بن جابر نیزه را در او فرو برد و او را از سینه او انداخت و تمام پیکان نیزه در پشت او فرو رفت و بر سرش تاخت و با تیغ به او زد تا او را کشت.

عقیف گوید: گویا عبدی سرنگون را مینگرم که برخاست و غبار قبای خود را می تکانید

و می گفت : ای برادر ازدی به من احسانی کردی که هرگز از یاد نبرم.

گفت: من به عفیف گفتم: تو این را به چشم خود دیدی؟ گفت: چشم دیده و گوشم شنیده، چون کعب بن جابر برگشت، زن و خواهرش «نوار» دختر جابر به او گفتند: بر ضد پسر فاطمه کمک کردی؟ و سید قرآن دانان را کشتی؟ به خدا هرگز با تو سخن نگوییم، کعب بن جابر این شعر را سروده:

خبر گیر از من ای بد خوزن زشت *** از دشت کربلا وز نیزه بازان

که کردم آنچه را بد بود و در دل *** نمی پنداشتم روزی هراسان

مرا بد نیزه ای کعبش بسی سخت *** به دستم تیغ برانی درخشان

کشیدم بر سر جمعی علی خواه *** که من ابن حرب را گردیده خواهان

میان مردم از دور جوانی *** ندیده چشم من مانند آنان

که در پیکار بهتر تیغ یا زند *** هلا! هر عهده داری تیغ یازان

شکیبا زیر تیغ و نیزه سرباز *** به پیکارند دائم سود جویان

عبید الله بیا گاهان چو دیدیش *** که من هستم مطیع و زیر فرمان

بریری کشتم واحسان نمودم *** به بن منقذ چو یاورگشت خواهان

[رمز 51]

داستان مباحله یزید بن معقل با بریر برای این نیست که یزید واقعا ایمان و عقیده ای به دستگاه معاویه و یزید داشت و برای آنها حقیقتی معتقد بود، گو اینکه روی اشتباه باشد زیرا رسوایی و فضااحت دستگاه یزید و بنی امیه زیر پرده نبود و بر کسانی چون یزید بن معقل پوشیده نبود بلکه، روی بی ایمانی بود و چون عقیده به واقعیتی نداشت، برای خود زیان و ضرری در این کار نمی دید و تظاهر به ایمان و عقیده را برای خود افتخاری می دانست و می خواست در برابر عوام مردم به نفع دستگاه بنی امیه تظاهری کرده باشد و این گونه نمایشات از شاهکارهای عوام فریبی سیاستمدارانی زبردست است که اعمال ننگین خود را به وسیله آن، زیر پرده می نمایند چنان چه کعب

ص: 237

بن جابر هم در شعر خود راجع به عقیده خود می گوید: من به پسر حرب که مقصودش معاویه یا یزید است قناعت می کنم و او را برای زندگانی دنیای خود کافی می دانم و در عین حال از قتل بریر اظهار نگرانی دارد و آن را طبق دلخواه خود نمی داند و نمی تواند وجدان ننگین خود را در این کردار زشت ناگفته گذارد و نهفته نماید .

کشته شدن عمرو بن قرطه انصاری:

به میدان رفت و برای حسین علیه السلام جنگید و می سرود:

همی دانند گردانان انصار *** که هستم حوزه پیمان نگهدار

زنم با تیغ بران چون غلامی *** بفرمان حسین آن یار و غمخوار

ای که هم نور دو چشمان است و هم دار

میگویم: این که حسین علیه السلام را "دار" خود گفته به عمر بن سعد تعرض کرده که در ضمن گفت و گوی با حسین علیه السلام میگفت : خانه ام ویران می شود .

سید گفته : پس از آنکه مسلم بن عوسجه کشته شد، عمرو بن قرطه انصاری بیرون شد و از حسین علیه السلام اجازه خواست و اذنش داد و چون شیفتگان بهشت جنگید و در خدمت سلطان آسمان کوشید تا جمع بسیاری از لشکر ابن زیاد را کشت و میان سداد و جهاد جمع کرد، هر تیری سوی حسین علیه السلام می آمد دست جلوی آن می داد و هر شمشیری به او حواله می شد به خود می خرید و تا زنده بود زخمی به حسین علیه السلام نرسید و زخم فراوانی برداشت و رو به حسین علیه السلام کرد و گفت : یابن رسول الله ، وفا کردم ؟ فرمود: آری، تو پیش از من به بهشت میروی، سلام مرا به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برسان و به او خبر ده که من در دنبال توام . و جنگید تا کشته شد. انتهى.

در "تاریخ طبری" و "کامل التواریخ" روایت شده که برادرش علی بن قرطه در لشکر عمر بن سعد بود فریاد زد: یا حسین یا کذاب بن کذاب، برادرم را گمراه کردی و فریب دادی تا او را کشتی !!! فرمود: خدا برادرت را گمراه نکرد بلکه او را هدایت کرد و تو را گمراه کرد و گفت: خدایم بکشد اگر تو را نکشم یا در تلاش خود برای تو نمیرم و بر آن حضرت حمله

کرد و نافع بن هلال مرادی جلوی او را گرفت و نیزه ای به او زد و او را به خاک انداخت، یاران او حمله کردند و او را نجات دادند و مداوا شد و خوب شد.

ادامه داستان حرب بن یزید ریاحی:

در "تاریخ طبری" است که ازدی گوید: نضر بن صالح ابوزهیر عبسی گفت: چون حرب بن یزید به حسین علیه السلام پیوست، مردی از تمیم به نام یزید بن سفیان گفت: اگر چشمم به حرب بن یزید افتد نیزه ای نثار او کنم. در این میان که دو لشکر در ستیزه و کشتار بودند و حرب بن یزید جلوتر از دیگران به لشکر حمله میکرد و شعر عنتره را می خواند:

پشت هم ضربت زدمشان بالب تیغ و دمش *** تا که یک پیراهنی از خونشان پوشیدمش

و نیز این رجز را می سرود:

منم حر مهمان نواز عزیز *** که گردن زنمتان به شمشیر تیز

از بهتر کسی کامده در عراق *** زنمتان ندارد گنه هیچ چیز

گفت: دم و ابروان اسب حر ضربت خورده و خون از آن روان بود، حصین بن تمیم رئیس پلیس ابن زیاد که او را به کمک عمر بن سعد فرستاده بود و او را فرمانده پلیسهای تحت فرمان یزید بن سفیان کرده بود، به یزید بن سفیان گفت: این حرب بن یزید است که او را آرزو میکردی؟ گفت: آری؛ نزد او بیرون شد و گفت: ای حرب بن یزید! میل مبارزه داری؟ گفت: آری می خواهم؛ جلوی او رفت، حصین می گفت: به خدا مثل این که جانش در کف حر بود، او را بی درنگ کشت.

هشام بن محمد از قول ابی مخنف گفت که: یحیی بن هانی بن عروه برایم باز گفت که هلال بن نافع روز عاشورا می جنگید و می سرود:

من بن هلال بجلی *** دین من دین علی

مردی به نام مزاحم بن حریث جلوی او رفت و گفت: من بر دین عثمانم، به او گفت: تو بر دین شیطانی، به او حمله کرد و او را کشت؛ عمرو بن حجاج به مردم فریاد زد: ای احمقان! می دانید که با چه کسی میجنگید؟ اینها پهلوانان کوفه اند و از جان گذشته، مبادا تنها به میدان آنها بروید، اینها اندکی هستند و کمی می مانند، به خدا اگر سنگ هم بر

آنها بپرانید آنها را خواهید کشت.

عمر بن سعد گفت: راست گوید، نظر او درست است، به مردم اعلام کرد که تن به تن با آنها مبارزه نکنند.

در روایت است که: چون عمرو بن حجاج نزدیک یاران حسین علیه السلام آمد می گفت: ای اهل کوفه! به شنوایی و جماعت خود بچسبید و شک نداشته باشید در کشتن کسی که از دین برگشته و مخالفت امام کرده.

حسین علیه السلام فرمود: ای عمرو بن حجاج! مردم را بر من می شورانی؟! ما از دین بیرونیم و شما دین دارید؟! به خدا وقتی مردید با این کارهای خود می دانید که چه کسی از دین بیرون رفته و چه کسی مستحق دوزخ است.

کشته شدن مسلم بن عوسجه:

عمرو بن حجاج از سوی فرات با میمنه عمر بن سعد به میمنه اصحاب حسین علیه السلام یورش برد و ساعتی در هم ریختند و مسلم بن عوسجه اسدی از اصحاب حسین علیه السلام اول بار به خاک افتاد، عمرو بن حجاج و یارانش برگشتند.

مؤلف، عباس قمی - عفی الله عنه - گوید: مسلم بن عوسجه در کوفه وکیل مسلم بن عقیل بود، وجوه را تحویل میگرفت و اسلحه می خرید و بیعت می گرفت، در کربلا نبرد سختی کرد و این رجز را می خواند:

اگر پرسید از من پهلوانم *** ز صدر بن اسد شد خاندانم

ستمگرهای ما از راه دورند *** به جبار صمد کافر بدانم

در کشتار دشمنان مبالغه فراوان کرد و بر هراس لشکریان شکیبایی نمود تا بر زمین افتاد. راوی گوید: گرد فرونشست و او را به خون غلطان دیدند، حسین علیه السلام بالینش رفت و هنوز رمقی در تن داشت، فرمود: پروردگارت رحمت کند ای مسلم بن عوسجه! «بعضی از آنان درگذشتند و برخی به انتظار نشستند و خود را از دست ندادند» (1) حبیب بن مظاهر نزدیک او رفت و گفت: به خاک و خون غلطیدن تو بر من بسیار ناگوار است، مژده بادت به بهشت، مسلم با آوازی نارسا جواب گفت: خدایت مژده دهد به خیر. حبیب

ص: 240

به او گفت: اگر نه این بود که می دانم هم اکنون به دنبال تو روانم و خود را به تو می رسانم دوست داشتم که هر چه در دل داری به من وصیت کنی تا تو را در آنچه فرمایی به حق خویشاوندی و هم کیشی خدمت کنم گفت سفارش این آقا را به تو می کنم و با دست اشاره به حسین علیه السلام کرد باید قربان او شوی

گفت: به پروردگار کعبه چنان کنم و دیری نپایید که در دست آنان جان داد رحمت خدا بر او باد. کنیزی داشت، فریاد کشید: وا ابن عوسجه و سیداه یاران عمرو بن حجاج هلهله سر دادند که مسلم بن عوسجه را کشتیم شبث به اطرافیانش گفت مادر بر شما بگریه خود را به دست خود بکشید و برای دیگران از میان ببرید خرسندید که چون مسلم بن عوسجه را کشتید؟ بدان کسی که بدو ایمان دارم او را در میدان های با افتخاری برای مسلمانان دیده ام در روز جنگ «سلق آذربایجان» هنوز سواران مسلمان از جا نجنبیده بودند که او شش تن از مشرکان را کشت مانند او کشته شود و شما خوش باشید قاتل مسلم بن عوسجه مسلم بن عبدالله ضبابی و عبدالرحمن بن ابی خشکاره بجلای بودند

شمر بر میسره اصحاب حسین علیه السلام حمله کرد جلوی او و لشکرش ایستاد و آن ها را با نیزه راندند از همه سو به حسین علیه السلام و اصحابش حمله شد و عبدالله بن عمیر کلبی که دو مرد دیگر را کشته بود و نبرد سختی کرد کشته شد هانی بن ثبث حضرمی و بکیر بن حی تمیمی او را کشتند عمیر دومین کشته از اصحاب حسین علیه السلام بود اصحاب حسین علیه السلام با لشکر کوفه نبرد سختی کردند.

سواران آنها که سی و دو تن بودند به هر سوی لشکر کوفه یورش می کردند آنها را از هم می شکافتند و گویا ابوالطفیل آنان را ستوده است:

چو امواج بودند یورش بران *** پلنگان و شیران درندگان

جوانان و پیران آقا منش *** نشسته بر اسبان همه پهلوانان

همه غرق پولاد و چون آفتاب *** بتابد بر آن خیره زان دیدگان

شعار همه سیره مصطفی *** به پرچم عذا خدا شد نشان

و گویا آنکه گفته درباره آنها گفته :

شگفتا که تیغ و سنان مردوار *** به کفهایشان حیض زنها شعار

عجب تر از آن این که در دستشان *** ببارند آتش که باشد بحار

طبری گوید: چون عروه بن قیس که فرمانده سواره نظام کوفیان بود دید صف سوارانش از هر سو شکافته می شود، عبد الرحمن بن حصین را نزد عمر بن سعد فرستاد. گفت: نمی بینی از صبح امروز سواران من از این عده کم چه میکشند؟ پیادگان و تیراندازان را بر سر آنها فرست، عمر بن سعد به شبت بن ربیع گفت: تو بر حسین حمله میکنی؟ گفت: سبحان الله! شیخ شهر و آقای همه کوفه را با تیراندازان می فرستی؟ کسی دیگر برای این کار نداری؟ شبت از جنگ با حسین علیه السلام کراحت داشت.

ابوزهیر عیسی گوید: در زمان امارت مصعب، من از او شنیدم، می گفت: خداوند هرگز خیری به کوفیان ندهد و آنها را با سعادت نرساند، تعجب ندارد که ما در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام و سپس در رکاب پسرش با آل ابوسفیان مدت پنج سال جنگیدیم، سپس بر پسر او حسین که بهترین اهل زمین بود پریدیم و در رکاب آل معاویه و زاده سمیه با او جنگیدیم، گمراهی و چه گمراهی؟!]

[رمز 52]

مردان مسامحه کار و خودخواه و با عنوان همیشه لنگر جنایتها می شوند و زیر بازوی ستمگران را می گیرند؛ شبت، پیرمردی است که از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم محسوب است و همه چیز را می داند و می فهمد ولی مسامحه کار و خودخواهی او را مسخر دستگاه ستم بنی امیه کرده، ابن زیاد او را به عنوان یک مرجع دینی به جنگ حسین علیه السلام فرستاده تا مردم عوام را با ریش سفید و عمامه بزرگ او بفریبد و قانع کند که این کار مشروع و خوبی است و اکنون ابن سعد هم می خواهد او را فرمانده تیراندازان کند تا بروند و به دستور و فتوای او حسین علیه السلام و یارانش را تیرباران کنند و جنایت را به نهایت رسانند.

ص: 242

شبت خود را بزرگتر از عمر بن سعد می داند و باز برای همان خودخواهی نمی خواهد زیر فرمان او برود ، این فرماندهی برای او خطرناک است ، جان خود را دوست دارد ، نمی خواهد ریش او تا این اندازه با خون حسین علیه السلام رنگین باشد ، او خود را به عنوان یک معتمد دینی واجتماعی وارد ج-ب-ه-ه-ک-رده واب-ن-زی-اد-ه-م از او همین منظور را دارد کار کشتار و خونریزی در سایه عنوان شبت و همگنانش به عهده چاقوکشان و اوباشی است که شمر نمونه آنها است .

عمر بن سعد، حصین بن تمیم را خواست و گشتیها را با پانصد تیرانداز با او فرستاد، آمدند تا نزدیک حسین علیه السلام و یارانش رسیدند و آنها را تیرباران کردند و اسبهای آنها را از پا درآوردند و همه پیاده ماندند.

ازدی گفته : نمیر بن وحله از ایوب بن مشرح حیوانی باز گفته که : او همیشه میگفت : به خدا من بودم که اسب حر بن یزید را از پا درآوردم، تیری به شکم آن اسب فرو کردم ، بانگی کرد و به خود پیچید و به سر درآمد حر مانند شیرینی از آن برجست و تیغ در دست داشت و می گفت :

اسبم از پی کنید ح-رم-م-ن *** پهلوان ت-رز شیر ن-رم-م-ن

گوید : به خدا ندیدم کسی چون او صف ها را بدرد، شیوخ قبیله به او گفتند: تو او را کشتی ؟ گفت : نه به خدا من او را نکشتم ، دیگری کشت ، من نمی خواستم او را بکشم .

ابووداک گفت : چرا ؟ گفت : برای آنکه او را از نیکان می دانند، به خدا اگر این کار من گناه باشد خدا را با مسئولیت جرح و حضور در لشکر ملاقات کنم آسان تر است از آنکه گناه کشتن آنها به گردن داشته باشم، ابووداک گفت : تو با گناه قتل همه ، خدا را ملاقات خواهی کرد، بگو بدانم اگر اسب یکی را پی کردی و به دیگری تیر انداختی و در برابر آنها ایستادی و عمل خود را تکرار کردی و یاران خود را تشویق کردی و بر تو حمله شد و بدت بود که بگریزی و دیگری هم از یاران تو همین عمل را کرد و در نتیجه به همدستی همه شما همه آنها کشته شدند و شما همه شریک خون آنها هستید ؟ گفت : ای ابووداک ، تو

ما را از رحمت خدا نومید میکنی، اگر روز قیامت تو حسابرس ما باشی خدایت نیامرزد اگر ما را بیامرزی؛ گویم: مناسب مقام بود که برای او بسراید:

شود امتی کاز حسین افکند سر *** ببیند شفاعت ز جدش به محشر

نه والله نبود بر آنها شفيعی *** عذاب قیامت بر آنها مقرر

"تاریخ طبری" گوید: تا نیمه روز با آنها نبرد سختی کردند و لشکر کوفه جز از یک سو بدانها دست نداشتند زیرا چادرها را به هم پیوسته بودند، چون عمر بن سعد چنین دید دستور داد بروند از سمت چپ و راست، چادرهای آنها را از جا بکنند و بر آنها دور زنند و دسته های سه نفری و چهار نفری از اصحاب حسین حفاظت چادرها را بعهده گرفتند و از میان چادرها به مهاجمان حمله می بردند و آن که می خواست چادری را بکند یا برباید میکشند و به تیر میزدند و زخمی میکردند.

عمر بن سعد گفت: خود به خیمه ها نروید و آنها را نکنید و نربایید، آنها را آتش بزنید، آتش به خیمه ها زدند و دست از کندن و ربودن برداشتند. حسین علیه السلام فرمود: بگذارید خیمه ها را آتش زنند، خود آن آتش جلوگیری آنها است؛ و همچنان بود و باز هم از یک سو با آنها جنگ میکردند.

در روایت "تاریخ طبری" است همسر عمیر کلبی به میدان دوید و بالای سر شوهر خود نشست و خاک از او پاک میکرد و می گفت: بهشت بر تو گوارا! شمر بن ذی الجوشن به غلامی رستم نام، گفت: یک عمودی به سر او بکوب. عمودی بر سرش کوفت و سرش را از هم پاشید و همان جا مرد.

[رمز 53]

خوی ددان درنده این است که از کشتار زیردستان لذت می برند و سود و زیانی در آن منظور ندارند، در میان افراد به صورت بشر به ندرت مظهر این جانوران درنده پیدا می شود، وای بر جامعه بشر از روزی که این چنین افرادی مصدر قدرت شوند و زور و زری به کف آورند.

در تاریخ باستان، داستان "نرون" امپراطور دیوانه رم قدیم معروف

ص: 244

وانگشت نشان است که دستور می داد مردم ضعیف و بیگناه را آتش می زدند و او به سوز و گداز آنها می نگریست و از آن لذت می برد ، تاریخ ش-وم بنی امیه که مظهر دوران جاهلیت بود ، در پرورش چنین اشخاصی تخصص داشت ، آنها را پیدا میکرد و پرورش می داد و بر مخالفین خود مسلط میکرد ، عناصر چاقوکش و ماجراج-وج-زء سازمان ه-رح-ك-وم-ت ن-احق و ستمکار است : بسر بن ارطاة ، زیاد ، حجاج وش-م-ر ک-ه م-ردان معروف و نامور صدر حکومت بنی امیه اند از همین قماشند ، این جانور درنده به هیچ وجه از منظره غم انگیز شیون زنی بر سر نعش شوهر خود در میان بیابان غربت متأثر نمی شود بلکه به نشاط می آید و بر جنایت می افزاید و چنین دستور ننگینی را به جانور دیگری که مسخر او است صادر میکند .

گفته : شمر یورش برد تا نیزه خود را به چادر مخصوص حسین علیه السلام فرو کرد و فریاد کشید : آتش بیاورید تا من این چادر را با هر که در آن است بسوزانم ، شیون زنان برخاست و از چادر بدر زدند ، حسین علیه السلام زد : ای پسر ذی الجوشن ، تو آتش می خواهی که خانه مرا بر سر خانواده ام بسوزانی ؟ خدایت به آتش بسوزاند !!

ازدی گوید : سلیمان بن ابی راشد ، از حمید بن مسلم بازگو کرده که : من به شمر بن ذی الجوشن گفتم : سبوحان الله ! این کار از تو شایسته نیست ، . می خواهی هم . عذاب خدا را بپشی ! و هم کودکان و زنان را بکشی ! به خدا همان مردها را که بکشی ، امیر از تو راضی است . گوید : به من گفت : تو کیستی ؟ گفتم : من خود را به تو معرفی نکنم ، به خدا ترسیدم اگر مرا بشناسد برای من گزارش بدی به حکومت بدهد . گوید : مردی که از شبث بن ربعی هم نزد او مطاع تر بود پیش آمد و به او گفت : بدتر از گفتار امروز تو نشنیدم و زشت تر از وضعی که بخود گرفته ای ندیدم ، آمدی دور و ور زنها پرسه میزنی ؟ گوید : دیدم شرمسار شد و خواست برگردد ، زهیر بن قین با ده تن از یاران خود به او و یارانش حمله کرد و آنها را از خیمه ها راند و تا از تل بالا رفتند و ابا عزرة ضبابی یکی از یاران شمر را به خاک انداختند و همه لشکر به سر آنها برگشتند و آنها را درهم شکستند و پی درهم از اصحاب حسین علیه السلام

کشته می شدند، یکی دو تا که از آنها کشته می شد آشکارا میگردید، ولی تلفات لشکر کوفه بواسطه کثرت آنها آشکار نبود.

[رمز 54]

رفیقان قهوه خانه و داش مشتیهای هم قطار، گاهی سر غیرت می آیند و سخن آنها برای هم قطارانش از فرمان صریح فرماندهان با نفوذتر است. در این جا حمید بن مسلم که به عنوان یک خبرنگار آزاد در جبهه کربلا حاضر شده و مقصد او تنها نگارش وقایع بوده و با دوست و دشمن کاری نداشته می گوید: سخن من در شمر تأثیری نکرد و او را به من متوجه ساخت مرا مورد خطر سعایت قرار داد ولی یک مردی که از شبث بن ربعی هم بر شمر فرمانروا تر بود نزد او آمد او را از سوختن خیمه زنان باز داشت، نامی از آن مرد نبرده و گویا این مرد از سرشناسان کوفه نبوده و از رفقا و دوستان خصوصی شمر بوده که روی رفاقت از او حرف شنوی میکرد، از وضع گفتار او هم آشکار است که روی بالا غیرتی گفت وگو کرده و مطلب را طوری ادا کرده که به رگ بی غیرتی شمر برخورد و دست از خیمه برداشته.

کشته شدن حبیب بن مظاهر:

طبری گوید: چون ابو ثمامه عمرو بن عبد الله صائدي قتل پی در پی باران را دید، به حسین علیه السلام عرض کرد: یا ابا عبد الله قربانت، من میبینم که این لشکر به تو نزدیک شدند و تا ما کشته نشویم تو را نکشند ان شاء الله، من دوست دارم که نماز این وقتی که رسیده بخوانم و نزد خدا روم.

حسین علیه السلام سر برداشت و فرمود: یاد نماز کردی خدایت از نمازگزاران و ذاکرین قرار دهد، آری اول وقت است، از اینها بخواهید از ما دست بردارند تا نماز بخوانیم، حصین بن تمیم گفت: نماز شما قبول نیست، حبیب بن مظاهر گفت: به گمانت نماز آل رسول

ص: 246

قبول نیست و نماز تو می خوار قبول است؟ گفته: حصین بن تمیم بر آنها حمله کرد و حبیب پیش رفت، شمشیری به جلوی سر او زد که فرو رفت و او را انداخت، یارانش یورش بردند و او را نجات دادند؛ حبیب می سرود:

بودیم اگر که هم شماره به خدا *** یا نیم بدیم پشت کردید به ما

قومی شناسیم دنی تر ز شما

گفته: حبیب در آن روز می سرود:

منم حبیب و پدرم مظهر *** یل نبرد و جنگ پر شر

و شما مجهز تر و هم فزون تر *** ما باشکیاتر و باوفاتر

دلیل ما هم برتر است و اظهر *** حقا که اتقی از شما واعذر

طبری در "تاریخ" خود گوید: نبرد سختی کرد. و به نقل از "مقتل محمد بن ابی طالب" شصت و دو مرد را کشت.

مردی از بنی تمیم بر او حمله کرد و شمشیری بر سر او زد، او را کشت رحمه الله، نام قاتل او بدیل بن صریم از بنی عقیان بود، تمیمی دیگری نیزه به او فرو کرد و او را به زمین انداخت، خواست برخیزد، حصین بن تمیم شمشیری بر سرش زد و افتاد آن تمیمی فرود آمد و سرش را جدا کرد، حصین به او گفت: من در کشتن او با تو شریکم، گفت: به خدا جز من او را نکشته، حصین گفت: سرش را به من بده به گردن اسبم بیاویزم که مردم بینند و بدانند در قتل او شریکم سپس او را بگیر و نزد عبید الله بن زیاد ببر و مرا حاجتی به جایزه آن نیست، او حاضر نشد و قوم وی او را بدین راضی کردند و سر حبیب را به او داد تا در گردن اسب آویخت و در لشکر گردانید و به او رد کرد، او سر را بر اسب خود آویخت و به قصر این زیاد می برد که قاسم بن حبیب در سن نزدیک بلوغ او را دید و شناخت و دنبال او افتاد و با او به قصر رفت و آمد می کرد تا نظر او را جلب کرد، گفت: پسر جان، چرا دنبال من افتادی؟ گفت: چیزی نیست، گفت: آخر خبری هست به من بگو، گفت: این سر پدر من است او را به من بده به خاک سپارم. گفت: پسر جانم! امیر راضی نمی شود این سر به خاک رود و من می خواهم از او جایزه خوبی بگیرم، در جوابش گفت: ولی خدایت کیفر بدی خواهد داد، به خدا بهتر از تویی او را کشته، و بر او گریست.

آن بچه ماند تا مردی شد و همی نداشت جز تعقیب قاتل پدرش تا او را غافلگیر کند و به خون پدر بکشد، در دوران مصعب که لشکر «باجمیراء» کشید، در لشکر مصعب درآمد و قاتل پدر را در خیمه ای یافت و با او رفت و آمد می کرد و فرصت می جست تا نیمه روزی که بخوابش دید شمشیر بر او زد تا مرد.

ازدی گوید: چون حبیب بن مظاهر کشته شد، حسین علیه السلام خمیده شد و فرمود: خودم و اصحاب باوفایم را به حساب خدا میگذارم.

در بعضی مقاتل است که فرمود: لله درك يا حبیب! مردی بافضیلت که در یک شب قرآن را ختم میکردی.

کشته شدن حر بن یزید:

راوی گوید: در این رجز را می سرود:

تا نکشم کشته نگردم به حق *** پیش روم پس نکشم زین سبق

تیغ زنم چون که بسازد دو نیم *** دست ندارم من از این قوم بق

و هم می سرود:

منم حر مهمان نواز عزیز *** که گردن زنمتان به شمشیر تیز

از بهتر کسی کامده در عراق *** نبینم به قتل شما هیچ چیز

گفت: شمشیری در دست داشت که مرگ از دم آن میبارید، گویا ابن معتر او را ستوده است:

مرا تیغی است مرگ اندر درونش *** به جز خون ریختن دم برنیارد

به روی تیغه اش موج سیاهی *** چو ابری تیکه کان باران نبارد

او به همراهی زهیر بن قین جنگ نمایانی کرد و چون یکی از آنها حمله میکرد و محاصره میشد، دیگری حمله می کرد و او را نجات میداد، ساعتی با هم جنگیدند و پیاده نظام کوفه بر حر حمله همه جانبه کردند و او را کشتند، عبید الله بن عمرو بدی از کندیان گوید:

سعید بن عبد الله را مبر از یاد *** حری که در گرفتاری با زهیر کمک می کرد

فتال نیشابوری در "روضۃ الواعظین" در مقتل حر گفته است که: حسین علیه السلام بالیش

آمد و خورش هنوز می جوشید، به او فرمود: به به ای حرا! تو چنان چه مادرت نامت نهاده، حری در دنیا و آخرت، سپس حسین علیه السلام میسرود:

چو خوش حری است حر بنی ریاحم *** شکیا زیر نیزه و در پناهم

و خوش حری که می خواند حسینش *** بیخشد جان بجنگد در سپاهم

صدوق رحمه الله هم از امام صادق علیه السلام همین را روایت کرده، شیخ ابوعلی در "منتهی المقال" گوید: حر بن یزید بن ناجیه بن سعید از بنی یربوع است. انتهى.

سید نعمت الله جزائری تستری در "انوار نعمانیه" گفته: جمعی از موثقین برایم نقل کردند که: چون شاه اسماعیل بغداد را متصرف شد، به مشهد امام حسین علیه السلام رفت و شنید پاره ای مردم از حر بد میگویند، سر قبر او آمد و دستور داد قبرش را شکافتند، دیدند در قبر خوابیده و گویی تازه به خون غلطیده و دستمالی به سرش بسته است، شاه خواست آن دستمال را که طبق تواریخ، حسین علیه السلام بر سر او بسته برگیرد، چون دستمال را باز کردند خون سر روان شد تا قبر را پر کرد و چون آن دستمال را بستند بند آمد و چون گشودند خون روان شد و هر کاری کردند بدون آن دستمال خون بند نیامد و حسن حال او بر آنها روشن شد و دستور داد مقبره ای برای او ساختند و خادمی بر آن گماشت. انتهى.

میگویم: نسبت شیخ محدث اجل شیخ حر عاملی صاحب وسائل چنان چه شیخ احمد در "در الملوک" گفته، به حر بن یزید میرسد.

طبری گوید: ابو ثمامه صائدی را عموزاده اش که با او دشمنی داشت، کشت و نماز ظهر را پشت سر حسین علیه السلام به طرز نماز خوف خواندند.

"ملهوف" گفته: به زهیر بن قین و سعید بن عبد الله دستور داد جلوی او ایستادند و نماز ظهر را با نیمی از اصحابش خواند و روایت شده که سعید بن عبد الله حنفی جلوی حسین علیه السلام ایستاد و هدف تیر آنها گردید و حسین علیه السلام در هر سو میگشت، او جلویش می ایستاد و آن قدر تیر بر بدنش رسید که به زمین افتاد و میگفت: بار خدایا! لعنت عاد و ثمود را بر آنها فرست و پیغمبرت را از من سلام برسان و آنچه از درد و زخم که دیدم به او برسان که من در پاری ذریه پیغمبرت ثواب تو را خواستارم، سپس جان داد و در تن او سیزده زخم تیر بود جز زخم نیزه و شمشیر.

ابن نما گفته: بعضی گفته اند: حسین علیه السلام و اصحابش نماز را فرادی به اشاره خواندند.

طبری و جزری و دیگران گفته اند: بعد از ظهر نبرد سختی کردند و خود را به حسین علیه السلام رسانیدند و حنفی خود را سپر او کرد و نشانه آنها شد و از هر سو جلوی امام بود و پی در پی تیر بر او زدند تا به زمین افتاد.

من گویم: در زیارتی که نام شهدا را دارد وارد است: درود بر سعید بن عبد الله حنفی که حسین علیه السلام رخصت برگشتن به او داد و در جواب گفت: نه به خدا تو را وانگذارم تا آنکه گوید: مرگ خود را دریافتی و با امام خود همراهی کردی و کرامت خدا را در دار اقامت دیدی خدا ما را با شما در زمره شهیدان محشور کند و در اعلا علیین، رفاقت شما را روزی کند.

میگویم: در این عبارت، تأمل کن که دلالت بر علو مقام این شهید سعید و دیگر شهداء کربلا دارد تا جایی که اندیشه خردمندان از آن در ماند، همین در فضل آنها بس است و چون که صد آمد نود هم پیش ما است.

ابن نما، شهادت حنفی نام برده را طبق روایت طبری و جزری یاد کرده و سپس گفته: عمر بن سعد، عمرو بن سعید را به فرماندهی تیراندازان فرستاد، باقی مانده اصحاب حسین علیه السلام را تیرباران کردند و اسب های آنها را از پای در آوردند و حسین علیه السلام دیگر یار سواره نداشت و زبان حالش می سرود:

مجمره ها زیر پرچم دیگران است *** ما بر ارباب خود امراییم

هموطنان هر خطر که در نظر آرند *** آنکه جلوگیری باشدش همه ماییم

در بر و بام سماوه بارقی ندرخشد *** کش من و قومان من بران نگراییم

"تاریخ طبری" گوید: زهیر بن قین نبرد سختی کرد و می سرود:

منستم زهیر ومنم ابن قین *** برانم شما را به تیغ از حسین

حسینی که باشد هم از سبطین *** زنیک عترت پاک زین

رسول خدا را نه کذابت و مین *** زنم من شما را ابا شور و شین

که ای کاش قسمت شدی جان من

طبری گفته : زهیر بر شانه حسین علیه السلام میزد و می سرود:

به پیش ای رهبر ورهجوی سرور *** روی امروز در نزد پیمبر

حسن با مرتضی آن راد و مهتر *** جوان پهلوان عم تو جعفر

شهید زنده حمزه شیر داور

در "مقتل محمد بن ابی طالب" است که جنگید تا صد و بیست مرد را کشت. در روایت "مقتل محمد بن ابی طالب" "تاریخ طبری" و "کامل التواریخ" آمده: تا کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بر او تاختند و بر خاکش انداختند و چون زهیر به خاک افتاد، حسین علیه السلام فرمود: ای زهیر، خدایت دور نکند و کشته ات به لعن آنان که میمون و خوک شدن گرفتار کند.

کشته شدن نافع بن هلال :

گوید: نافع بن هلال جملی نام خود را بر تیرهایش نوشته بود و آنها را که زهر آلود بودند پیایی به دشمن پرتاب میکرد و می سرود:

تیر نشاندار زخم بر عدو *** سود نبخشد به کسی ترس او

خفه کند زهر روان دشمنش *** چوبه اش انباشته گردد بر او

چون تیرش تمام شد و تیر ککش تهی گردید، دست به شمشیر برد و می سرود:

منم آن گرد یمانی بجلی *** دین من دین حسین است وعلی

اگر امروز شوم کشته زهی *** بخت یار است و رسم بر املی

طبری گوید : دوازده تن از یاران عمر بن سعد را کشت جز آنها که زخمی کرد تا هر دو بازویش را شکستند و اسیرش کردند، شمر او را گرفت و یارانی داشت که او را راندند تا نزد عمر بن سعد کشاندند، عمر بن سعد به او گفت: وای بر تو! چه تو را واداشت که با خود چنین کردی ؟ گفت: پروردگارم داند که چه خواستم.

گفته : خون بر ریشش روان بود و می گفت : به خدا دوازده تن از شما کستم جز آنها که زخمی کردم، خود را بر این تلاش سرزنش نکنم، اگر بازویم به جا بود و مچی داشتم اسیرم نمیکردید ، شمر گفت: اصلحک الله ! او را بکش، عمر گفت: تو او را آوردی اگر خواهی خودت او را بکش.

شمر شمشیر کشید و نافع گفت: اگر تو مسلمان بودی بر تو گران بود که خدا را ملاقات کنی و خون ما در گردنت باشد، حمد خدا را که کشتن ما را به دست بدترین خلقت نهاد، او را کشت. گفت: سپس شمر شروع به حمله کرد و می سرود:

گذارید شمر اندر این کار زار *** زند تیغ کین و نیارد فرار

که چون صبر تلخ است و چون زهر مار

کشته شدن عبد الله و عبد الرحمن غفاری:

چون اصحاب حسین علیه السلام شکست خود را دریافتند و دانستند بر دفاع از خویشان و حسین علیه السلام توانا نیستند، در جانبازی پیش او به هم پیشی جستند، عبد الله و عبد الرحمن فرزندان عروه غفاری پیش آمدند و عرض کردند: یا ابا عبد الله! علیک السلام دشمن از ما گذشت و به سوی تو جست، دوست داریم برابرت کشته شویم و جان نثارت کنیم، فرمود: مرحبا بر شما نزدیک من بیایید، نزدیک او رفتند و در پهلوی او جنگیدند و یکی از آنها می سرود:

داند بحق بنی غفاران *** با خندف وهم بنی نزاران

یازیم به خیل نابکاران *** شمشیر سطر و تیغ بران

محفوظ کنید رادمردان *** با تیغ دودم، سنان لرزان

طبری در "تاریخ" خود آورده که دو جوان جابری به نام سیف بن حارث و مالک بن عبد که عموزاده و برادر مادری هم بودند نزد حسین علیه السلام آمدند و به او نزدیک شدند و می گریستند، فرمود: ای برادر زادگانم! چرا گریه میکنید؟ به خدا من امیدوارم تا یک ساعت دیگر دیده شما روشن شود، گفتند: خدا ما را قربانت کند، برای خود گریه نکنیم، برای تو گریه کنیم، می بینیم گردت را گرفته اند و دیگر نمی توانیم از تو دفاع کنیم، فرمود: ای برادر زادگانم، خدا شما را بر این وجدان و همدردی جزای خیر دهد.

"ملهوف" گوید: سپس آنها را پیش خواند، گفتند: علیک السلام یا بن رسول الله.

فرمود: وعلیکما السلام، سپس جنگیدند تا کشته شدند.

اصحاب ابی عبد الله علیه السلام صبح عاشورا امیدوار بودند و در نظر داشتند که دفاعی از خود و حسین علیه السلام خواهند کرد یا به اعتبار این که نصایح خیرخواهانه امام و سخنوران اصحابش در لشکر کوفه اثر می کند و اگر از آن حضرت پیروی نکنند از سر راه او برخیزند تا عقب نشینی کند و یا به حساب اینکه در این موقع کمکهایی به حسین علیه السلام خواهد رسید و او را نجات خواهد داد و یا به اعتبار این که آن روز را تا شب پایداری می کنند و اقلاً یک روز تأخیر می افتد ولی چون تیرباران بی رحمانه لشکر کوفه و حمله های دسته جمعی آنان شیراز؛ لشکر حسین علیه السلام را از هم گسیخت و از طرفی خیمه ها را سوختند و بر آنها دور زدند، پس از ادای نماز ظهر دیگر دل به شهادت دادند و جنگیدند تا کشته شدند .

کشته شدن حنظلة بن اسعد شبامی :

"طبری" و "کامل التواریخ" گویند : حنظلة بن اسعد شبامی آمد جلوی حسین علیه السلام ایستاد در روایت "ملهوف" و او را با چهره و گردن از تیر و نیزه و شمشیر نگهداری می کرد، در روایت "تاریخ طبری" و "کامل التواریخ" و فریاد میزد:

«ای قوم! من بر شما می ترسم از مانند روز احزاب * چون قوم نوح و عاد و ثمود و کسانی که بعد از آنها بودند خدا نمی خواهد ستم بر بندگان * ای قوم! من بر شما از روز پشیمانی می ترسم * روزی که پشت داده بگریزد و خدا پناهی به شما ندهد هر که را خدا گمراه کند رهبری ندارد».(1)

ای قوم! حسین را نکشید تا خدا شما را به عذاب خود بکوبد ، نومید است هر که دروغ بدد.

حسین علیه السلام به او فرمود: ای پسر اسعد، خدایت رحمت کند، آنها همان وقت مستحق عذاب شدند که پیش از جنگ دعوت بر حق تو را رد کردند و برخاستند به تو و یارانت

ص: 253

جواب گفتند، اکنون چه حالی دارند که برادران نیکت را کشته اند، عرض کرد: راست فرمودی قربانت.

[رمز 56]

در ضمن تبلیغات زهیر به اهل کوفه گذشت که به لشکر کوفه فرمود: تا خونی میان ما ریخته نشده و شمشیر در کار نیامده ما و شما همکیش و هموطنیم و حقوق عمومی اسلامی و ملی میان ما محفوظ است و حق نصیحت و اندرز در میان هست ولی چون شمشیر به میان آمد از شما جدا شویم و دو ملت گردیم و حقوقی در میان نباشد و سببش آن است که محاربه و جنگ با امام بدترین انواع ارتداد و کفر است و چون اهل کوفه شمشیر به روی امام زمان خود کشیدند، دیگر از مسلمانی بیرون شدند و توبه آنها مقبول نبود و سعادت حرن یزید در این بود که پیش از شروع جنگ و تحقق ارتداد، به امام بازگشت و توبه نمود و اعمال سابق او حرب با امام محسوب نبود، در این جا امام به حنظله می فرماید: موقع تبلیغ و نصیحت گذشته و امید بازگشتی در این لشکر نمانده و اکنون دیگر هنگام توبه آنها نیست و انتظاری از آنها نباید داشت، تنها وظیفه شهادت و جانبازی برای شما باقی است، و او هم مقصود امام را درک کرد.

در روایت "تاریخ طبری" و "ملهوف" آمده: وقت است که به سرای دیگر رویم و به برادران پیوندیم فرمود: آری برو به سوی آنچه برایت از دنیا و مافیها بهتر است، ملکی که کهنه نشود، گفت: السلام علیک یا ابا عبد الله، صلی الله علیک و علی اهل بیتک، خدا میان ما و شما در بهشت شناسایی فراهم کند، فرمود: آمین، آمین.

ملهوف گوید: پیش رفت نبرد پهلوانانه ای کرد و بر هراس نبرد شکیبایی نمود تا کشته شد (علیه رحمة الله المتعال).

طبری گوید: سپس آن دو جوان جابری پیش آمدند و گفتند: السلام علیک یا بن رسول

ص: 254

الله، فرمود: وعلیکما السلام، و جنگیدند تا کشته شدند (رضوان الله علیهما).

کشته شدن شوذب و عابس:

گفت: عابس بن ابی شیبب شاکری نزد شوذب وابسته شاکر آمد و گفت: در دل داری چه کنی؟ گفت: چه میکنم، همراه تو برای زاده دختر رسول خدا می جنگم تا کشته شوم، گفت: مرا درباره تو همین گمان بود، اکنون خدمت ابی عبد الله برو تا تو را هم چون دیگران در شمار یاران خود آرد و من هم تو را به حساب آرم اگر من از تو نزدیک تری داشتم او را پیش از خود به میدان می فرستادم تا در مرگ او سوگوار شوم و اجر بیشتری برم، امروز آخر کار ما است، پس از امروز عملی نداریم و حساب داریم؛ گوید: پیش رفت و بر حسین سلام داد و رفت جنگید تا کشته شد.

میگویم: شاکر قبیله ای است در یمن از همدان که نسبت آنان به شاکر بن ربیعۃ بن مالک رسد، عابس خود از این قبیله بوده و شوذب مولای آنها بوده به معنی وارد بر آنها یا هم پیمان آنها نه آنکه بنده عابس یا آزاد کرده او بوده چنان چه در ذهن مردم است بلکه شیخ ما محدث نوری صاحب مستدرک رحمه الله گفته: شاید مقام او از عابس برتر باشد چون درباره او گفته اند در میان شیعه تقدم داشته است.

در روایت طبری است که راوی گوید: عابس بن ابی شیبب گفت: یا ابا عبد الله! در روی زمین خویش و بیگانه ای نیست که از تو نزد من عزیزتر و محبوب تر باشد، اگر می توانستم ستم و قتل را با چیزی که از جان عزیز تر داشتم از شما بگردانم، همان میکردم؛ السلام علیک یا ابا عبد الله! خدا را گواه می گیرم که من بر راه تو و راه پدرت هستم.

سپس با شمشیر کشیده و با زخمی که بر پیشانی داشت به لشکر حمله کرد؛ از دی گفت: نمیر بن رمله از بیع بن تمیم همدانی که آن روز در جنگ حاضر بوده نقل کرد که: چون دیدم می آید او را شناختم، من او را در غزوات دیده بودم، اشجع مردم بود، گفتم: ایها الناس! این شیر شیران است، این پسر ابی شیبب است، مبادا کسی به میدان او رود، او فریاد میکرد: مردی نیست، مردی نیست؟ عمر بن سعد گفت: با سنگ او را بکوبید؛ گفت: از هر سو بر او سنگ انداختند، چون چنان دید زره و کلاه خود را دور انداخت؛

آفرین خدا بر آنکه گفته :

گلو زیر نیزه دهد بی هراس *** نهد جای مغفر سر خود چو طاس

چوسر نیزه بر پیکر او خزد *** نبوشد به تن جزز پاکی لباس

و شاعر پارسی زبان سروده:

جوشن ز بر گرفت که ما هم نه ماهی ام *** مغفر ز سر فکند که بازم نیم خروس

بیخود و بی زره بدر آمد که مرگ را *** در بر برهنه میکشم اینک چو نوعروس

سپس به مردم حمله کرد، به خدا دیدم بیش از دویست تن را می راند و از هر سو بدو رو کردند تا کشته شد رحمه الله . گوید: سر او را به دست عده ای از مردان دیدم که هر کدام می گفت: من او را کشتم ، نزد عمر بن سعد آمدند به آنها گفت: ستیزه نکنید یک تن او را نکشته و آنها را از هم پراکند.

کشته شدن ابی الشعثاء کندی :

ازدی گوید : فضیل بن خدیج کندی برایم باز گفت که : یزید بن زیاد ابوالشعثاء کندی از بنی بهدله جلوی حسین بر دوزانوی خود تکیه زد و صد تیر انداخت و از آن صد تیر پنج تیر به نشان نخورد، او تیرانداز زبردستی بود و هر تیری پرتاب می کرد، میگفت : انا بن بهدله فرسان العرجله، و حسین علیه السلام می فرمود: بارخدا یا ! تیر زدنش را محکم کن و ثوابش را بهشت بده، چون همه تیرها را انداخت برخاست و گفت: از آنها پنج تیر فرو افتاد و آنچه فهمیدم پنج تن را کشتم و او جزو دسته اول کشته شد و در آن روز این رجز را می سرود:

منم یزید و پدرم مهاصر *** اشجعم از شیر به بیشه حاضر

بر طاغیان نیزه زنم چو ماهر *** پروردگارا مر حسین را ناصر

از ابن سعدم تارک و مهاجر *** در دست من شمشیر تیز دلدر

یزید بن معاصر با ابن سعد از کوفه به کربلا آمد و چون پیشنهادهای حسین علیه السلام را همه رد کردند ، به حسین علیه السلام گرایید و به همراه او جنگید تا کشته شد رحمه الله .

کشته شدن جمعی عده ای از یاران امام حسین علیه السلام:

صیداوی، عمر بن خالد، جابر بن حارث سلمانی، سعد مولى عمر بن خالد و مجمع بن عبد الله عاندى در آغاز یورش کردند و با شمشیر کشیده خود را میان لشکر کوفه انداختند

و لشکر دور آنها را گرفتند و رابطه آنها را بریدند، عباس بن علی به کمک آنها شتافت و آنها را از محاصره نجات داد و بیرون آورد و بار دیگر دشمن به آنها نزدیک شد، در این دفعه یورش کردند و جنگیدند تا یکجا کشته شدند.

کشته شدن سوید بن عمرو بن ابی مطاع:

ازدی گوید: زهیر بن عبد الرحمن خثعمی گفت: تنها سوید بن عمرو از یاران حسین علیه السلام باقی مانده بود، زخم بسیاری برداشته و میان کشتگان به خاک افتاده و بیهوش بود، به هوش آمد و شنید میگویند: حسین علیه السلام کشته شد، هراسان از جا برخاست، شمشیرش را برده بودند، کاردی با خود داشت به دست گرفت، ساعتی با آنها نبرد کرد تا کشته شد، عروة بن بطاء تغلبی و زید بن رقاد او را کشتند و او پایان کشتگان بود. سید رحمه الله در وصفش گفته: مردی شریف و پر نماز بود چون شیر درنده جنگید و پایداری کرد تا میان کشتگان افتاد.

مؤلف کتاب "نفس المهموم" عباس قمی که خدایش با اصحاب حسین (قدس الله ارواحهم) محشور کند، گوید: کلمات مورخان و محدثان و مقتل نویسان شیعه و سنی در ترتیب شهادت یاران حسین علیه السلام و شماره و رجز آنها اختلاف دارند، آنها را پیش و پس یاد کرده اند و بعضی همان نام و رجز آنها را ضبط کرده اند و برخی جمعی را مسکوت گذاشته.

من تا اینجا پیروی مورخین معتمد قدیم را نمودم، ولی جمعی از قلم افتادند و بایست ذکر از آنها نمود، در این جا به ترتیب ابن شهر آشوب در "مناقب" پرداختیم، بنا بر این ترتیب، حر به میدان رفت و سپس بریر بن خضیر به شرحی که گذشت.

[رمز 57]

آنچه در مورد اخبار و تواریخ نبردها و خصوص حادثه کربلا- موضوع توجه است این است که چگونه و از چه کسانی این مطلب دریافت شده است تا تدوین شده و به صورت تاریخ در آمده، البته جامعه عرب از زمان قدیم توجه خاصی به ضبط حوادث و پیش آمدهای میدان جنگ داشتند و مخصوصا راجع به مردم شجاع و حرکات و رجزها و اشعار آنها را ضبط

ص: 257

می کردند، زیرا تنها وسیله تربیت جنگی آنها به شمار می رفت و در دوره اسلام هم نویسندگان زبردستی بوجود آمدند که برخی از آنها در میدان های جنگ واقعه نگار و خبرنگار بودند، در میدان کربلا مخصوصا حمید بن مسلم این سمت را داشته و بعلاوه چون جمع بسیاری حضور داشتند خصوصیات وقایع و اشعار و رجزها را ضبط کرده و برای دیگران نقل کرده اند و در آن تاریخ به حد شیوع زبان به زبان می گشته تا در کتب تواریخ وارد شده و اختلافی که بوجود آمده به اعتبار ضبط مورخان است که به بعضی منابع دسترسی داشته و یا اخبار معینی را معتبر دانسته و یا به اعتبار اختلاف در مذهب و مرام از افرادی خبرگرفته و از افراد دیگری اخذ نکرده اند.

سپس وهب بن عبد الله بن حباب کلبی به میدان رفت، مادرش روز عاشورا با او بود، گفت: ای پسر! برخیز و زاده دختر رسول خدا صلی اله علیه و آله و سلم را یاری کن، گفت: بچشم، کوتاهی نکنم، به میدان رفت می سرود:

گر شناسید من ابن کلبم *** زود بینید من و هم ضربم

حمله و هم صولت من در حربم *** خون رفیقان و خودم شد کسبم

دفع کنم کرب ز پیش کربم *** اهل نبردم نه اسیر لبعم

سپس حمله کرد و پی در پی جمعی از لشکر کوفه را کشت و نزد مادر و همسر برگشت و برابر آنها ایستاد و گفت: مادر راضی شدی؟ گفت: من از تو راضی نشوم تا پیش حسین علیه السلام کشته شوی، زنش گفت: به خدا مرا داغدار خود مکن، مادرش گفت: پسر جانم، از او مپذیر، برگرد و برای زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبرد کن تا در قیامت پیش خدا شفیع تو باشد؛ برگشت و می سرود:

زعیم تو میباشم ای ام وهب *** گهیشان زنم نیزه گاهی به ضرب

چو ضرب جوانی که مؤمن به رب *** چشانم بر این قوم تلخی حرب

تواناییم دست و شمشیر چرب *** نه سستم چو پیش آیدم کار چپ

الهی بود از علیمم نسب

پی در هم جنگید تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آنها کشت و هر دو دستش را بریدند، مادرش تیرک چادر را برداشت و به سوی او دوید و می گفت: پدر و مادرم قربانت، به خاطر حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبرد کن، وهب پیش او آمد تا او را به خیمه زنهار برگرداند، او دامنش را گرفت، گفت: هرگز برنگردم تا با تو بمیرم.

حسین علیه السلام فرمود: از خاندانم جزای خیر یابید، برگرد نزد زنان رحمک الله! او برگشت و وهب جنگید تا کشته شد، زنش بالیش رفت و خون از رخس پاک میکرد، شمر او را دید و به غلامش گفت تا با عمودی که در دست داشت به سرش کوبید و او را کشت و او اول زنی بود که از لشکرگاه حسین علیه السلام کشته شد.

در "روضه الواعظین" و "امالی صدوق" گوید: وهب بن وهب که خود و مادرش ترسا بودند و به دست حسین علیه السلام مسلمان شده و با او به کربلا آمده بودند به میدان رفت، سوار اسب شد و تیرک چادر را برداشت و جنگید تا هفت هشت تن از آنها را کشت و سپس اسیر شد و او را نزد عمر بن سعد بردند و دستور داد گردنش را زدند... الخ.

[رمز 58]

این مادر تازه مسلمان چه عنصر پاک و روح تابناکی داشته و چه سعادت درک کرده است که با این شور و نشاط دل از جگر گوشه خود برداشته و او را به جانبازی در راه حضرت ابی عبدالله علیه السلام گماشته، در مقاتل ضبط نشده است که وهب و مادرش کجا حضور ابی عبد الله رسیده و به اسلام مشرف شده اند که شرف همراهی با آن حضرت را یافته اند، آیا سابقه اینها از مدینه طیبه است یا در مکه به آن حضرت پیوسته اند یا در راه میان مکه و کوفه، و از این جا پدید شود که یاران بزرگوار آن حضرت در اطراف پراکنده بوده اند و به هر وسیله باید گرد آن حضرت آیند و شرف شهادت یابند و کسی نتواند سعادت‌مندان جامعه بشری را با نشانه های ظاهری مشخص نماید.

ص: 259

علامه مجلسی رحمه الله گفته : در حدیثی دیدم که این وهب ، نصرانی بود و با مادرش به دست حسین علیه السلام مسلمان شد و در مبارزه خود بیست و چهار پیاده و دوازده سواره را کشت و اسیر شد، او را نزد عمر بن سعد بردند و گفت: عجب شجاعتی داری؟ سپس دستور داد سرش را بریدند و به لشکرگاه حسین علیه السلام انداختند، مادرش سر او را برداشت و بوسید و به لشکر ابن سعد انداخت و به مردی خورد و او را کشت و با تیرک چادر حمله کرد و دو مرد دیگر را کشت، حسین علیه السلام به او فرمود: ای ام وهب! برگرد، تو و پسرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستید، جهاد از زنان برداشته شده، برگشت و می گفت: الهی! ناامیدم مکن، حسین علیه السلام فرمود: تو را خدایت نومید نکند آی ام وهب!

بعد از او، عمرو بن خالد از دی صیداوی به میدان رفت، به حسین علیه السلام عرض کرد:

یا ابا عبد الله! قصد دارم به اصحاب تو پیوندم و بد دارم تو را تنها و کشته بینم، حسین علیه السلام فرمود: پیش برو که ما هم ساعت دیگر به تو رسیدیم، پیش رفت و می سرود:

ای نفس برو به سوی رحمن *** با مؤدۀ حق روح و ریحان

امروز جزای تو است احسان *** بر آنچه گذشته کرده ای هان

در لوح نوشته نزد دیان *** آرام که زنده می دهد جان

از صبر بری امان به پایان *** ای معشر ازد و خیل قحطان

سپس جنگید تا کشته شد رحمه الله.

در "مناقب" است که سپس پسرش خالد به میدان رفت و سرود:

صبری به مردن، زادگان قحطان *** تا به کف آرید رضای رحمن

با مجد و عترت همدیف برهان *** زی برتری و طول واحسان

جان پدر رفتی به سوی جنان *** در کاخ از دینک و سخت بنیان

سپس پیش رفت و جنگید تا کشته شد.

بعد از او سعد بن حنظله تمیمی به میدان رفت که از اعیان لشکر حسین علیه السلام بود و می سرود:

صبر کن در زیر شمشیر و سنان *** صبر کن بر آن در آی در جنان

در بر سیمین بران از حوریان *** هرکه فوز نغز می خواهد بی گمان

کن تلاش راحتی ای جان *** جان در تلاش خیر باش اندر جهان

سپس حمله کرد و سخت جنگید تا کشته شد رحمه الله.

بعد از او عمیر بن عبد الله مذحجی به میدان رفت و این رجز را سرود :

بنی سعد و مذحج بدانند من *** بجنگم یکی شیر پولادین

به تیغ افکنم من سر آهنین *** یلان را کشانم به روی زمین

کنم طعمه گرگ و کفتار لنگ

و به جنگ ادامه داد، تا مسلم ضبابی و عبد الله بجلی او را کشتند .

بعد از او مسلم بن عوسجه رفت که جریان حال او گذشت.

بعد از او عبد الرحمن یزنی به میدان رفت و می سرود:

من زاده عبد الله واز آل یزن *** دردین حسین باشم ودین حسن

شمشیر زخم چون جوانی ز یمن *** امید به درگاه خدای ذوالمنن

بعد از او یحیی بن سلیم مازنی به میدان رفت و می سرود:

بر این لشکر زخم یک ضرب کاری *** یگانه ضربت دشمن شکاری

نه زان درمانده نه تردید دارم *** که جز مردن ندارم انتظاری

بعد از او قرة بن ابی قرة غفاری به میدان رفت و این روز را می سرود:

دانند به حق جمیع اولاد غفار *** هم خندفیان و بعد اولاد نزار

که شیرم و بی دریغ اندر پیکار *** میکوبم و میزنم گروه فجار

و شصت و هشت مرد کشت.

سپس مالک بن انس کاهلی به میدان رفت و میگفت :

آل علی شیعیان رحمانند *** بنی امیه شیعیان شیطانند

چهارده و به قولی هیجده مرد از آنان کشت و کشته شد رحمه الله

میگویم : احتمال قوی دارد که این شهید انس بن حارث کاهلی صحابی باشد .

ابن اثیر جزری در کتاب "امل الغایه" گوید : انس بن حارث در شمار اهل کوفه است و این حدیث او را اشعث بن سلیم، از پدرش روایت کرده که پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم می فرمود که :

ص: 261

این پسر من در زمین عراق کشته شود، هر که او را دریافت باید یاریش کند و با حسین علیه السلام کشته شد.

شیخ ابن نما در "مثیر الاحزان" گفته: سپس انس بن حارث کاهلی به میدان رفت و می سرود:

دانند بن کاهل ما با دودان *** با خندفیان همی و قیس عیلان

که قوم منند آفت هر اقران *** ای قوم باشید چون شیر غران

ضربت بزیند به لشکر آل *** آل علی اند شیعة رحمن

اولاد حربند شیعه شیطان

میگویم: ظاهر آن است که او را برای نسبت به جدش کاهل، کاهلی گفته اند، در زیارت مرویه از ناحیه مقدسه هم وارد است که: السلام علی انس بن الکاهلی الاسدی .

سپس عمرو بن مطاع جعفی به میدان رفت و گفت:

امروز به ما ضربت شمشیرخوش است *** از بهر حسین صولت شیر خوش است

امید ثواب دارم و قصد دفاع *** دوری ز جحیم و نار بی پیرخوش است

سپس جون بن ابی مالک آزاد کرده ابی ذر غفاری به میدان رفت.

"ملهوف" گوید: بنده سیاهی بود و حسین علیه السلام به او فرمود: تو اجازه داری بروی چون برای خوشی دنبال ما آمدی از روش ما گرفتاری مکش، عرض کرد: یابن رسول الله! در خوشی، من کاسه لیس شما بودم، در سختی دست از شما بدارم؟! به خدا بوییم گند است و نژادم پست رنگم سیاه، رخصت بهشت به من بده تا بوییم خوش، حسبم شریف و رویم سپید گردد، نه به خدا از شما جدا نشوم تا این خون سیاه خود را به خون پاک شما بیامیزم، او هم به میدان رفت و می سرود:

کفار چو بینند مر این ضربه اسود *** کو تیغ زند بهر عزیزان محمد

راند به زبان دشمن و بر خیل عدو تازد *** فردوس برین فردا امید از او دارد

سپس کشته شد (رضوان الله علیه).

"ملهوف" گوید: بیست و پنج مرد را کشت و سپس کشته شد، حسین علیه السلام بر بالینش ایستاد و فرمود: بارخدا! رویش سپید و بویش خوش فرما و با نیکانش محشور دار و با محمدش معروف فرما.

از امام باقر علیه السلام روایت شده که مردم به دشت کربلا می آمدند و کشتگان را به خاک می سپردند، پس از ده روز جنازه جون را یافتند که بوی مشک از آن ساطع بود (رضوان الله علیه).

[رمز 59]

شرکت بندگان سیاه در سعادت شهادت و فوز به مقام بزرگ همراهی ابی عبد الله نشانه عمومیت دعوت اسلام و شمول تربیت قرآن است و چنان چه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم این افتخار را دارد که من بر همه نوع بشر از سیاه و سفید مبعوثم.

حسین علیه السلام هم که برای زنده کردن شریعت او قیام کرده از همه طوائفی که تا آن روز در محیط اسلام بوده اند و دعوت اسلام در آنها نفوذ داشته فدایی با خود داشته است و با این پیش آمد معلوم شده است که همه اجناس و انواع بشری در پرتو تربیت و پرورش اسلامی به بالاترین مقامات انسانیت می رسند و به درجه مصلحین و رهبران فداکاری که جان خود را در راه دین و صلاح بشریت نثار میکنند ترقی می نمایند، برای همین است که سیاه و سفید و عجم و عرب و ترک و آقا و بنده و بزرگ و خرد در نهضت حسینی شرکت داشته اند.

سپس انیس بن معقل اصبحی به میدان رفت و می گفت:

انیسم من وزادة معقلم *** به دستم بود تیغ با صیقلم

زنم بر سر دشمنان در نبرد *** برای حسین آن عزیز دلم

که زاد رسول است فخر رسل

بیست و چند مرد را کشت؛ سپس یزید بن مهاجر به میدان رفت به شرحی که گذشت . سپس حجاج بن مسروق جعفی، مؤذن حسین به میدان رفت و می سرود :

ص: 263

به پیش ای حسین هدایت شعار *** برجدت امروز داری گزار

سپس بر علی صاحب ذوالفقار *** وصیش شناسیم و با افتخار

و بیست و پنج مرد را کشت و کشته شد رحمه الله.

سپس سعید بن عبد الله حنفی و حبیب بن مظاهر اسدی و زهیر بن قین بجلی و نافع بن هلال جملی به شرحی که گذشت کشته شدند.

سپس جنادة بن حارث انصاری به میدان رفت و می گفت:

منم جناد و منم ابن الحارث *** نه سست باشم ونی ناکث

زنمت تاکه آیدت وارث *** تم امروز در زمین ماکث

سپس پسرش عمرو بن جناده به میدان رفت و می سرود:

گلوگیر کن زاده هند و بسیر *** چوکوری به گردان سرباز انصار

به خیل مهاجر که سرنیزه خونین *** به پیکار دارند از جور کفار

به عهد محمد پیمبر چنان بد *** کنون هست رنگین از خون فجار

کنون گشته رنگین ز خون اراذل *** که هشتند قرآن ز تأیید اشرار

به خونخواهی بدر و بدخواهی دین *** که از ضرب تیغ و سنان گشته افکار

خدای است رب من و من همیشه *** زخم فاسقان را به شمشیر تبار

به ازدی است این حق واجب معین *** بهر روز کورا به پیش است پیکار

پس جنگید تا به شهادت رسید .

سپس جوانی که پدرش در معرکه کشته شده بود، به میدان رفت، مادرش به او گفت: پسر جان، برو و در خدمت زاده رسول خدا صلی الله

علیه و آله و سلم نبرد کن، بیرون شد و چون حسین علیه السلام او را دید فرمود: پدر این جوان کشته شده و شاید مادرش راضی نباشد که

به میدان رود، آن جوان گفت: مادرم مرا امر کرده است، به میدان رفت و می سرود:

امیرم حسین است و نیکو امیر *** سرور دل آن بشیر نذیر

علی اش پدر مادرش فاطمه *** کسی را ندانید با وی نظیر

چو خورشید رخشان بود روی او *** بود چهره اش همچو بدر منیر

جنگید تا کشته شد و سرش جدا شد و به لشکرگاه حسین علیه السلام پرتاب شد، مادرش

ص: 264

سرش را برداشت و گفت: آفرین پسر جانم، ای سرور دلم ای نور چشمم، سپس سر او را به مردی پرتاب کرد و او را کشت و تیرک چادر را برداشت و بر آنها حمله کرد و می گفت:

من برای سید خود یک عجز ناتوانم *** کهنه و پوسیده و افتاده از پا نیمه جانم

بر شما ضربت زخم مردانه من تا می توانم *** از برای زادگان فاطمه روح روانم

دو مرد را زد و کشت و حسین علیه السلام او را برگردانید و در حقش دعا کرد.

میگویم: احتمال دارد که این جوان پسر مسلم بن عوسجه اسدی باشد چون که در "روضه الاحباب" و "روضه الشهداء" برای پسر مسلم بن عوسجه قریب این مضمون پس از کشته شدن پدرش نقل شده، و الله العالم.

[رمز 60]

با آنکه لشکر کینه ور کوفه برای سرهای شهداء با هم نزاع می کرده اند و اهتمام زیادی به حفظ آنها داشته اند که به وسیله آن خودنمایی و اظهار شجاعت کنند یا نزد ابن زیاد برند و جایزه گیرند، سر این جوانهای نورس را نزد مادرانشان می انداخته اند برای آنکه دل آنها را بسوزانند و بلکه آنها را به حضرت امام حسین علیه السلام بشورانند و یا برای آنکه این جوانان در شمار کودکانی بودند که کشتن آنها ننگین بوده و از اظهار کشتن آنها شرم داشتند.

سپس غلام ترکی که خدمت حسین علیه السلام میکرد و حافظ قرآن بود به میدان رفت و می جنگید و این رجز را می سرود:

از تیغ و از سنانم دریا به شعله خیزد *** و اندر فضا ز تیرم حزب اجل بریزد

چون تیغ در کف من عریان شود درخشان *** قلب حسود ترکد وز جای برنخیزد

جمعی را که تا هفتاد تن گفته اند کشت و به خاک افتاد و حسین علیه السلام آمد و گریست

ص: 265

و گونه خود بر گونه او نهاد، او چشم گشود حسین علیه السلام را دید و تبسمی کرد و نزد پروردگار خود رفت.

[رمز 61]

از این چند سطری که درباره این غلام ترک ضبط تاریخ شده، نکات مهمی استفاده می شود: در اول بار نظر به مضمون رجز او متوجه می گردد که از مضمون رجزهای متعارف عربی که بسیاری از آنها از زبان یاران حسین علیه السلام گذشت جدا است، در رجزهای عربی بیشتر توجه به همان خاندان و نژاد و مفاخر و عشایری است ولی در این رجز دریا و فضا و محیط اخلاقی را به میان آورده و با یک فکر وسیعتری آن را سروده؛ و از نظر دوم اظهار مهری که حسین علیه السلام با این غلام ترک کرده است و گونه به گونه او نهاده و با دیگر انصار و یاران خود چنین نکرده است.

از طرفی گویا منظورش غریب نوازی بوده، و از طرفی کمالات معنوی این غلام ترک که حفظ قرآن نموده است او را شایسته این مقام کرده. در اینجا تبسم شیرین آن غلام ترک همگام جان دادن جلب نظر میکند و گویا اظهار لطف حسین علیه السلام در او تأثیری داشته که همه چیز را از یاد برده و یا آنکه مانند آن اسود تازه مسلمان فتح خیبر از دیدار حوریانی که شهید را هنگام جان دادن در آغوش کشند، خرم و خندان شده.

سپس مالک بن دودان به میدان رفت و می سرود:

بر سوی شما آید از مالک ضرغام *** یک ضرب جوانی به دفاع ذوی الاکرام

از بهر ثوابی ز خدا صاحب انعام

سپس ابو ثمامه صاندی به میدان رفت و گفت:

عزای خاندان مصطفی و دخترانش شد *** از حبس بهترین کس سبط احمد

ص: 266

عزای حضرت زهراء و زوج او علی باشد *** خزانه علم حق بعد از محمد

عزای اهل شرق و غرب عالم بین *** نگر اندوه بر جیش حسین مرد مؤید

که گردد پیک من سوی نبی و دخترش زهرا *** که فرزند شما سخت افتاده است اندر بد

سپس ابراهیم بن حصین اسدی به میدان رفت و این رجز را سرود:

زنم من مفصل و ساق شما را *** که تا امروز خون من بریزد

بواسحاق گردد مرگ روزی *** ز فاجرزادگان جز بد نخیزد

سپس عمرو بن قرطه به میدان رفت و شرح آن گذشت.

سپس احمد بن محمد هاشمی به میدان رفت و می سرود:

آزمایش کنم، امروز خودم *** که به کف تیغ و به دشمن بزنم

دین خود روز و غی حفظ کنم

در "مناقب" گفته: در حمله اول، کشتگان اصحاب حسین علیه السلام از این قرار هستند: (1) نعیم بن عجلان (2) عمران بن کعب بن حارث اشجعی (3) حنظلة بن عمرو شیبانی (4) قاسط بن زهیر (5) کنانة بن عتیق (6) عمرو بن مشیعه (7) ضرغامة بن مالک (8) عامر بن مسلم (9) سیف بن مالک نمیری (10) عبد الرحمن ارحبی (11) مجمع عائذی (12) حباب بن حارث (13) عمرو جندعی (14) جلاس بن عمرو راسبی (15) سوار بن ابی عمیر فهمی (16) عمار بن ابی سلامه والانی (17) مسعود بن حجاج (18) عبد الله بن عروة غفاری (19) زهیر بن بشیر خثعمی (20) عمار بن حسان (21) عبد الله بن عمیر (22) مسلم بن کثیر (23) زهیر بن سلیم (24) و (25) عبد الله و عبید الله پسران زید بصری (26) عمره، از موالی حسین علیه السلام (27) و (28) دو تن از آزاد کردگان امیرالمؤمنین علیه السلام (29) زاهر عمرو مولی بن حمق.

من میگویم: در نام این شخص اخیر به گمانم تقدیم و تأخیر رخ داده و اصلش: زاهر مولی عمرو بن حمق بوده چنانچه در زیارت ناحیه مقدسه راجع به شهداء، و در زیارت

رجبیه مرویه در "مصباح الزائر" است که : السلام علی زاهر مولی عمرو بن الحمق الخزاعی.

در این جا سزاوار است به حال او اشاره شود، خبر خبیر قاضی نعمان مصری گفته : یکی از اصحاب مهاجر پیغمبر و تابعانی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهشت را برای آنها ثابت دانسته و در خدمت علی علیه السلام بودند عمرو بن حمق است که بعد از علی علیه السلام زنده ماند و معاویه او را تعقیب کرد و با یکی از اصحاب علی علیه السلام به نام زاهر به جزیره گریخت، چون در یک وادی منزل کردند ، نیمه شبی ماری عمرو بن حمق را گزید و صبح ورم در او پدید شد و به زاهر گفت: از من دور باش که دوستم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داده که جن و انس در خون من شریک باشند و من به همین زودی کشته شوم ، گردن اسبهای تعقیب کنندگانش نمودار شد و گفت: ای زاهر پنهان شو، چون مرا بگیرند سرم را ببرند و تنم را بگذارند و چون رفتند، تن مرا به خاک سپار، زاهر گفت: نه، تیرهای خود را روی زمین میریزم و آنها را تیر میزنم و چون تیر تمام شد با تو کشته می شوم، گفت: نه، چنان کن که من از تو خواهم، خدا تو را بدان نفع بخشد، زاهر نهان شد، آن قوم آمدند و عمرو را کشتند و سرش را بردند و بردند و این اول سری بود که در اسلام حمل شد. چون برگشتند ، زاهر بیرون شد و تنش را به خاک سپرد و زنده بود تا با حسین علیه السلام شهید شد.

از اینجا ظاهر شود که زاهر از اصحاب خاص امیرالمؤمنین علیه السلام و هم‌رتبه عمرو بن حمق خزاعی صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حواری امیرالمؤمنین علیه السلام آن بنده صاحب بوده که کثرت عبادتش تکیده بود و تنش را لاغر و رنگش را زرد کرده بود و توفیق دفن او را یافت و سعادتش مساعد شد تانصرت حسین علیه السلام را روزیش کرد و به شهادت رسید و از نیروهایش ابوجعفر زاهر بن محمد بن سنان از اصحاب کاظم و رضا و حضرت جواد علیهم السلام است .

بدان که مورخان، چند تن را نام برده اند که برای نصرت حسین علیه السلام روز عاشورا حضور یافته بودند ولی از معرکه جان بدر بردند:

1- غلام عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری که در شرح حالش گذشت که گفت چون دیدم یاران حسین به خاک افتاد بدر رفتم.

2- مرقع بن تمام اسدی؛ طبری و جزری گفته اند: تیرکش خود را روی زمین ریخته و زانو زده بود و می جنگید، چند تن خویشانش نزد او آمدند و گفتند: تو در امانی، با ما بیا، با آنها رفت و عمر بن سعد او را نزد ابن زیاد برد و حال او را گزارش داد، ابن زیاد او را به «زاره» تبعید کرد.

فیروزآبادی گفته: «زاره» نیستان است و نام ناحیه ای است در مصر و در طرابلس و دهی است در بحرین که چشمه آبی دارد.

3- عقبه بن سمعان؛ طبری و جزری گفته اند: عقبه بن سمعان را عمر بن سعد اسیر کرد و او خدمتکار رباب همسر امام حسین علیه السلام بود که دختر امرء القیس کلبی و مادر سکینه است، به او گفت: تو چه کاره بودی؟ گفت: من بنده مملوکی بودم و از خود اختیاری نداشتم، عمر او را آزاد کرد.

4- ضحاک بن عبد الله مشرقی، که در این جا شایسته است داستانش را بگویم: لوط بن یحیی ازدی گوید: از عبد الله بن عاصم همدانی بازگو کرده است که ضحاک بن عبد الله مشرقی میگفت: من و مالک بن نصر ارجبی خدمت امام حسین علیه السلام آمدم، سلام کردیم و نزد او نشستیم، جواب ما را گفت و به ما خوشامد کرد و فرمود: برای چه آمدید؟ گفتیم: آمدم سلام بدهیم و عافیت شما را بخواهیم و با شما دیداری تازه کنیم و به شما خبر دهیم که همه مردم کوفه به جنگ با شما متحد شدند و شما تصمیم خود را بگیرید. فرمود: حسبی الله ونعم الوکیل.

گوید: ما بدي مردم را یاد کردیم و سلام وداع دادیم و بر او دعا کردیم و اجازه مرخصی خواستیم، فرمود: چرا مرا یاری نکنید؟ مالک بن نصر گفت: من قرضدار و عیال وارم. من گفتم: قرض دارم ولی عیال ندارم و اگر با من شرط کنی در صورتی که دفاع من برای شما سودمند نباشد مرخص باشم در خدمت شما حاضریم. فرمود: در این صورت تو آزادی، من با او ماندم.

ضحاک تا روز عاشورا با آن حضرت بود و بعضی وقایع شب و روز عاشورا از او روایت شده؛ گوید: چون دیدم یاران حسین کشته شدند و لشکر به خود و خاندان او دست یافته و جز سوید بن عمرو خثعمی و بشیر بن عمرو حضرمی با او نمانده، به آن حضرت عرض

کردم: یابن رسول الله! میدانی میان من و تو چه شرطی است و من متعهد شدم که تا جنگنده ای داری به همراهی آنان برای تو می جنگم وگرنه از بیعت آزادم و شما قبول کردید. فرمود: راست گفتی، چگونه توانی خود را نجات داد؟ اگر می توانی آزادی. گوید: من آن وقت که اسبهای باران را زخمی میکردند و تیر میزدند، اسب خود را آورده در یکی از خیمه های متعلق به اصحاب پنهان کرده بودم و پیاده دفاع میکردم و در پیش روی حسین علیه السلام دو مرد را کشتم و دست دیگری را بریدم، آن روز حسین علیه السلام چند بار به من فرمود: دست مریزاد، خدا دستت را نبرد و جزای خیرت دهد از خاندان پیغمبرت.

چون به من اجازه داد، اسب خود را از خیمه بیرون آوردم و سوار شدم و آن را مهمیز زدم تا روی پای خود ایستاد و از میان لشکر تاختم و به من راه دادند تا گریختم و پانزده تن مرا دنبال کردند تا به ده «شفیه» در کناره فرات رسیدم و چون به من رسیدند، برگشتم و کثیر بن عبد الله شعبی و ایوب بن مشرح حیوانی و قیس بن عبد الله صائدی مرا شناختند و گفتند: این عم زاده ما ضحاک بن عبد الله مشرقی است و شما را به خدا از او دست بردارید، سه تن تمیمی با آنها همراه شدند و دیگران هم پیروی آن ها نمودند و خدا مرا نجات داد.

میگویم: ابن عباس درست گفت که چون او را به کناره گیری از حسین علیه السلام سرزنش کردند، جواب داد که: اصحاب حسین کم و زیاد نشوند، ما ندیده آنها را به نام می شناسیم، محمد بن حنفیه هم فرمود: یاران او به نام خود و پدر نزد ما نوشته دارد، پدر و مادرم قربانشان کاش من هم با آنها بودم و به فوز بزرگی می رسیدم.

[رمز 62]

در پیش گفتیم که جهاد فداکاری و جانبازی تکلیف اجباری و عمومی نیست، بلکه داوطلبی است و وظیفه رجال از خودگذشته و برجسته جهان است و در تاریخ هیچ کس به اندازه حضرت ابی عبدالله یاران جانباز و فداکار نداشته است و رخصتی که به ضحاک بن عبد الله مشرقی داده شده ظاهراً پیش از تنهایی امام وندای استغاثه صورت گرفته و برای او گناهی

ص: 270

نداشته است وگرنه امام به او رخصت خلاف وظیفه دینی نمی داد و او هم برای همین جهت از امام رخصت گرفت و گریخت و خود را از معرکه بیرون برد و کناری رفت که آواز استغاثه آخرین امام را نشنود و برای او مسؤولیتی پدید نگردد.

شیخ ثقة جلیل محمد بن حسن صفار قمی متوفای سال 290 در قم در "بصائر الدرجات" از حذیفه غفاری صحابی روایت کرده است که: چون امام حسن علیه السلام با معاویه وداع کرد و از کوفه به مدینه برگشت، در برگشتن، من در خدمتش بودم، یک شتر باردار با آن حضرت بود و هر جا رو میکرد از آن جدا نمی شد، یک روز عرض کردم: قربانت یا ابا محمد! این بار چیست که از تو جدا نیست؟ فرمود: ای حذیفه! نمیدانی در آن چیست؟ گفتم: نه، فرمود: این دفتر است، گفتم: چه دفتری است؟ گفت: دفتر نام شیعیان ما است، عرض کردم: نام مرا به من بنما، فرمود: فردا صبح بیا، صبح با برادرزاده ام که می توانست بخواند و خودم خواندن نمی توانستم رفتیم، فرمود: برای چه در این صبح زود آمدی؟ گفتم: برای حاجتی که وعده فرمودید. فرمود: این جوان همراه تو کیست؟ گفتم: برادرزاده من است و می تواند بخواند، من خودم نمی توانم بخوانم، فرمود: بنشین، سپس گفت: آن دفتر اوسط را برای من بیاورید، آوردند، آن جوان نظر کرد و نامها در آن می درخشید، در این میان که می خواند، گفت: عموجان این نام من است، گفتم: مادرت بر تو بگرید، نام مرا بخوان.

گوید: صفحه زد و گفت: ها! این نام تو است و ما خرسند شدیم و آن جوان با حسین علیه السلام شهید شد.

[رمز 63]

این دفتر که از خصایص و موارث امامت است، دفتر عادی نبوده که با کاغذ و قلم و مداد معمولی نوشته باشد و خواندن آن نیاز به یادگرفتن خواندن و نوشتن معمولی داشته باشد بلکه ظاهر این است که دفتر ثبت الهی

ص: 271

باشد، مانند دفتر اعمال بشری و دفتر نقشهای لوح محفوظ که هر کس حجاب طبیعت را کنار نهد می تواند بر آن اطلاع یابد و از آن استفاده کند و نمایش حقایق در آن به نحوی از مشاهده و کشف است و گویا از اینکه حذیفه یک خواننده ای با خود آورده، امام تعجب می کند و از او می پرسد برای چه آمدی؟ یعنی تو باید خودت به طور خصوصی آمده باشی و چون کسی که همراه آورده اهل سر بوده، امام آنها را به مکاشفه میکشاند ولی مقام برادر زاده او کامل تر بوده، از این رو می گوید: دفتر را که آوردند نامها در آن می درخشید و این حال مکاشفه بر او هم دست داد. ولی مرتبه ضعیفی داشته که نمی توانسته به خصوصیات آن احاطه کند و چون در درجه دوم بوده، نام او در طراز اول شیعیان ثبت نبوده و در صفحه دوم ثبت بوده است.

رجوع به شرح حال انصار امام حسین علیه السلام:

ارباب مقاتل گویند: انصار حسین علیه السلام پی در هم می آمدند و می گفتند: السلام علیک یا بن رسول الله! و آن حضرت جواب میداد: وعلیک السلام! ما هم به دنبال شما هستیم، و این آیه را می خواند:

«برخی درگذشتند و بعضی در انتظار مرگند و تغییری نیافتند تا همه کشته شدند»(1)

ز جام مرگ نوشیدند یکسر *** ز دنیا چشم پوشیدند سرمست

تنی اندر زمین از عشق خونین *** روانی بر فراز عرش بنشست

نیاسوده مگر اندر بر دوست *** به سختی دامنش ننهاد از دست

سید رحمه الله گفته: اصحاب حسین علیه السلام پیش او در جانبازی به یکدیگر پیشدستی میکردند. چنان بودند که درباره آنها سروده شده:

یلانی که چون بهر پیکار خوانند *** سپاهی زره پوش در پیش رانند

دل خود بپوشند بر روی جوشن *** چو پروانه افتند بر تیغ دشمن

ص: 272

شیخ ابن نما، نیروی جانبازی و دفاع آنها را چنین ستوده است:

به کف ها سنان و به دل جان نثاری *** شد از ترس شیران غران فراری

یلان نبردی که درگاه حمله *** به دشمن نبخشند جز شرمساری

رسانند چون پای اندر نبردی *** بر آرند سر روز محشر زیاری

به روی زره دل نهادند و در دل *** به جز جان نثاری ندارند قراری

ابن ابی الحدید در "شرح نهج" گفته که: به مردی که روز عاشورا در رکاب عمر بن سعد بود گفتند: وای بر تو، ذریه رسول خدا را کشتید؟ گفت: سنگ به دندان گیر، اگر آنچه را دیدیم دیده بودی، آنچه کردیم کرده بودی، پهلوانانی دست به شمشیر مانند نره شیر بر ما یورش کردند و پهلوانان را از چپ و راست به خاک می انداختند و خود را به مرگ پرتاب میکردند، نه امان می پذیرفتند و نه مال می خواستند و جز سلطنت یا مرگ جلوی آنها بند نمیشد. اگر ساعتی از آنها دست باز می گرفتیم، همه قشون را میکشتمد ما را چه میشد کرد؟!!!.

شیخ ابوعمر و کشی گوید: حبیب از آن هفتاد مردی بود که حسین علیه السلام را یاری کردند و سینه جلوی نیزه دادند و چهره به دم شمشیر با آنکه امان و پول فراوان به آنها پیشنهاد شد ولی نپذیرفتند و گفتند:

ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عذری نداریم که زنده باشیم و حسین علیه السلام کشته شود. تا آنکه همه کشته شدند.

مؤلف کتاب، عباس قمی - عفی الله عنه - گوید: اصحاب مولای ما حسین علیه السلام بر همه مسلمانان حق بزرگی دارند و سزا است در این جا اندکی از اشعار مدح آنان را بنگاریم و جزئی از حق آنها را ادا کنیم زیرا چنان بودند که مداحشان گفته:

چون کریمان صبر کردند و وفا *** با خوشی حق مکارم شد ادا

روز عاشورا که تیغ تیز را *** پیشه بدتن را ز سر کردن جدا

با تن صد پاره اندر قتلگاه *** روی خاک گرمشان گردید جا

شیخ جعفر خطی رحمه الله گفته قریب این مضمون:

به دشت کربلا تنهای خاموش *** بیار ای ابر باران خیز پر جوش

نمودار آتشین اشکم بیاور *** سحابی رعد آسا و پراز خوش

بر آنها ایستادم در وحوشی *** و سلطانی به دورش لشکری موش

بر آنها دیدگان بستم ندیدم *** به جز آلودگان با خاک و خون پوش

زاهل و خانه پرسیدم ندیدم *** جوابی جملگی بودند خاموش

تورا خوش خرگهی هوش نذر دد *** که ویران است و جای جغد و خرگوش

نمی گوید جوابت گر پرسی *** و گر گوید تورا نشانند از جوش

به پیش آور تو سوگ سیدی را *** که دل اندر غمش باشد سیه پوش

به گاهی کش میان جمع یاران *** چو شیری گرد او شیران بخروش

به دریای نبردی بردشان چست *** گوارا دیده آب تلخ و بدبوش

سنان چون بر کف و تیغ برهنه *** که باشد بخشش افعی بدنوش

دهند آن را میان سینه ها جای *** ویا سازند با گردن هم آغوش

در نبرد اهل بیت امام حسین علیه السلام و مقتل آنان :

1- ابوالحسن علی بن الحسین الأكبر علیهما السلام

اشاره

چون یاران حسین علیه السلام کشته شدند و جز خانواده اش کسی با او نماند که عبارت از اولاد علی و اولاد جعفر و عقیل و امام حسن باشند، گرد هم آمدند و یکدیگر را وداع کردند و تصمیم جنگ گرفتند و چنان بودند که ستوده است:

گروهی که در گرد پیکار بینی *** چو خورشید تابان و ماه درخشان

رسائل دریغی ندارند هرگز *** به روز خوش و در سیه روزگاران

و فریاد جنگی نبوشند از دل *** بجوشند و هم سر بینخشند و هم جان

دیگری گوید:

سپید چهره و باشند از نژاد کریم *** طراز اول و گردن فراز و لطیف عمیم

مضيف خانه آنها برى زبانگ سگان *** به پرسشى شود از واردین و نى تقويم

و كعب بن مالك گوید :

قومی همه از هاشم افراشته بنياد *** چون كوه فرازنده كى ميكندش باد

قومی كه خدا بر خلق دارد نظر از آنها *** و زكوشش آنها شد پيغمبر مرسل شاد

ص: 274

زیبارخ و دریا کف بر سائل و پر ساکت *** در سختی دوران و در قحطی پر فریاد

شیخ فاضل المعی علی بن عیسی اربلی در "کشف الغمة" روایت کرده است از کتاب "عترة الطاهره" از عوام بن حوشب گوید: به من رسیده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به دسته ای از جوانان قریش که چهره شان چون تیغ، درخشان بود نگریست. تا غم بر رویش نمایان شد، عرض شد: یا رسول الله! شما را چه شد؟

فرمود: ما خاندانی هستیم که خدا آخرت را برای ما بر دنیا اختیار کرده، به یادم آمد که خاندانم پس از من چه کشتار و آوارگی و راندگی از دست امتم بکشند.

سید حیدر حلی رحمه الله :

فدای نفوسی سرافراز کردم *** که نوشیده جام بلا را دمام

از تیغ ستم خونشان ریخته *** وصایای حق بهر آنها شده گم

از هر کس که روی زمین است بهتر *** از هر کس که بر آسمان است اکرم

برنده تر از تیغ در جنگ دشمن *** به هر مشکلی کان بود سخت و مدعم

چوروزی بخواندشان در نبردی *** دم تیغشان ریزد از پردلان دم

چو بر تیغ گویند میکش قضا را *** بدان سو که خواهند سازند مبرم

اجل زیر شمشیر دارند و بر سر *** زنصر من الله دارند پرچم

ز هیبت کشانند دهری به دهشت *** زمین لرزد و عز آنها فراهم

شگفتا ز قومی چنان جان ستان وش *** به تقوی و عفت همه جفت و همدم

که خول اجل جان آنها رباید *** برد باد خرگاه و آثارشان هم

بمیرند در زیر شمشیر ونیزه *** کریمانه در تیره جنگی پر از غم

همه رهبرانی که داعی حق را *** نمودند لیبیک و خفتند با هم

نبودم گمان کش قضا را قضا زد *** و یا کوه مرگی زرگی است در هم

فدای سرانی فرازنده دائم *** از بار ستم در زمانه بلازم

سر از ظلم پیچیده و پاره پاره *** شده از سنان بی پرستار و مرهم

به وامانندگان شعرگو که دیگر *** گذشت آنکه پر مهر می بود محرم

چو جانی است کو بر نیاید ز حسرت *** چو قلبی که از غم نپاشیده از هم

ص: 275

شیخ مفید در "ارشاد" می گوید: علی اکبر که مادرش لیلی دختر ابی مره بن عروه بن مسعود ثقفی است، به میدان رفت.

احوال عروه بن مسعود، جد مادری علی اکبر علیه السلام:

عروه بن مسعود یکی از چهار بزرگوار عالم اسلام و یکی از دو بزرگ مردی است که قرآن از زبان کفار قریش حکایت کرده است: «گفتند چرا این قرآن بر یکی از دو مرد بزرگ مکه یا طائف فرود نیامد»⁽¹⁾ و همان کسی است که قریش در «حذیبیه» فرستادند تا قرارداد صلح میان آنها و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بندد در وقتی که هنوز کافر بود، در سال نهم هجرت که پیغمبر از جنگ طائف برگشت، اسلام آورد. اجازه خواست که به وطن خود برگردد و آنها را به اسلام دعوت کند، برگشت آنها را به اسلام دعوت کرد و در هنگامی که اذان نماز میگفت یکی از عشیره اش به او تیری زد و او را کشت، چون خبر به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، فرمود: مثل عروه مثل صاحب یش است که قوم خود را به پرستش خدا خواند و او را کشتند. در "شرح شمائل محمدیه" در توضیح فرمایش پیغمبر: «عیسی بن مریم را که دیده به عروه بن مسعود از همه شبیه تر بود» چنین گفته است. جزری در "اسد الغابه" از ابن عباس روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سادات در اسلام چهار کسند: بشر بن بلال عبدی، عدی بن حاتم، سراقه بن مالک مدلجی، عروه بن مسعود ثقفی.

علی بن الحسین بنا بر نقل "ملهوف" زیباتر و خوشخوتر همه مردم بود، از پدرش اجازه نبرد خواست، به او اجازه داد و نگاه نومیدی به او کرد و اشکش سرازیر شد و گریست.

در "مقتل محمد بن ابی طالب" نیز روایت شده که ریش مبارک سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! گواه این مردم باش، جوانی برابر آنها رفت که شبیه ترین مردم است به پیغمبر تو در خلقت و اخلاق و گفتار، ما هر وقت مشتاق دیدار پیغمبرت می شدیم به روی او نگاه می کردیم، بار خدایا! برکات زمین را از آنها دریغ دار و جدایی میان آنها افکن و آنها را پاره پاره کن، روش آنها را ناستوده کن و والیان را هرگز از آنها راضی مدار، زیرا آنها ما را دعوت کردند تا یاری کنند سپس بر ما جهیدند و با ما جنگیدند.

ص: 276

سپس به عمر بن سعد فریاد کرد: چه بر تو است؟ خدا نسلت را قطع کند و کارت را نامبارک کند و کسی را بر تو مسلط کند که در بستر سرت را ببرد، چنان چه رحم مراقطع کردی و حرمت رسول خدا را درباره من مراعات نکردی. سپس بانگ برداشت و این آیه را تلاوت کرد: «به راستی که خدا آدم و نوح و آل ابراهیم و آل عمران را برگزید بر جهانیان نژادی که از یکدیگرند و خدا شنوا و دانا است» (1) علی بن الحسین بر لشکر حمله کرد و می سرود:

منم علی بن حسین بن علی *** ما به خدا هستیم اولی به نبی

از شبت و شمر همان پست دنی *** تا خم شود تیغ زخم چون زدنی

همچو جوانی هاشمی علوی *** از پدر امروز کنم دفع بدی

خود نسیاریم بر آن ابن دعی

بر لشکر چند بار حمله برد و جمع بسیاری کشت سپس در "مقتل محمد بن ابی طالب" آمده: به اندازه ای از آن لشکر کشت که به شیون آمدند، در روایتی: با تشنگی یک صد و بیست مرد را کشت.

در "مناقب" گوید: هفتاد مبارز را کشت و نزد پدر برگشت و زخم بسیاری بر تن داشت. در "مقتل محمد بن ابی طالب" و "ملهوف" است، عرض کرد: ای پدر! تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن توانم برد، دسترسی به شربت آبی هست که توانی گیرم و بر دشمن بتازم؟

"ملهوف" گوید: حسین گریست و فرمود: واغوثاه! پسر جان! اندکی بجنگ و به همین زودی جدت محمد را دیدار کنی و از جام لبالب او بنوشی و هرگز تشنه نشوی.

"مقتل محمد بن ابی طالب" گفته اند که: به او فرمود: ای پسر جانم! زیانت را بیرون آور، زیانت را گرفت و مکید و انگشتر خود به دهانش نهاد و فرمود: به میدان برگرد که امیدوارم به شب نرسی تا جدت از جام لبالب خود، شربتی به تو بنوشاند که بعد از آن هرگز تشنه نشوی.

[رمز 64]

بعضی گفته اند: حسین علیه السلام زبان علی را در کام گرفت تا به او بنماید که

ص: 277

کام وی از کام او خشک تر است و با این همدردی او را تسکین دهد، ولی ممکن است منظور حسین علیه السلام این بوده است که در این دم آخر او را به حقایقی آگاه کند که درجات معنوی او ارتقا یابد، چنان چه در حدیث آمده است: پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در آخرین دم زندگانی، علی علیه السلام را در زیر بستر خود خواست و زبان در کام او نهاد و به او حقایقی آموخت که هزار هزار باب علم بود.

علی اکبر به میدان برگشت و می گفت:

پدیدار گردید جوش نبرد *** عیان گشت دنبال آن قدر مرد

به حق خدا رب عرش از شما *** نگردیم تا جنگ باشد جدا

و جنگ را ادامه داد تا کشته را به دویست تن رسانید .

شیخ در "ارشاد" گوید: مردم کوفه از کشتن او خودداری می کردند، چشم مرثیه بنی منقذ عیدی لیشی به او افتاد و گفت: گناه عرب به گردن من باشد، اگر با چنین کشتاری بر من گذرد و داغش را به دل مادرش نگذارم (1). در این میان که به مردم حمله میکرد، مرثیه بنی منقذ سر راه او را گرفت و نیزه ای به او نواخت و او را به خاک انداخت (2) و لشکر دورش را گرفتند و پاره پاره کردند:

ص: 278

1- در "روضه الصفا" است که: دوازده بار بر لشکر حمله برد .

2- در بعضی مقاتل است که منقذ، شمشیری بر فرق سرش نواخت و او را از کار انداخت و لشکر، شمشیر بر او زدند و او دست به گردن اسب خود حمایل کرد و اسب، او را میان دشمن برد و با شمشیر او را پاره پاره کردند و چون جان به گلویش رسید فریاد زد: پدر جان! این جدم رسول خدا است که جامی لبالب به من نوشانید، بشتاب و بشتاب که جامی هم برای شما در دست دارد و همین ساعت از آن سیراب می شوی: سوی لشکر که دشمن شدی تفت *** ندانم من کرا برد و کجافت همی دانم که جسم و جان جانان *** مقطع گشت چون آیات قرآن چه رفت از دست شاه عشق دلبنده *** روان شد از پی گم گشته فرزند صف دشمن دریدی از چپ و راست *** نواي الحذر از نینوا خاست عقابی دید ناگه پرشکسته *** علی افتاده زین از هم گسسته سری بی افسر و فرقی دریده *** به جانان بسته جان از خود بریده

اگر تیغ هندی تنش را بخورد *** تن رادمردان خوراک وی است

در "مناقب" است که: مرّ بن منقذ عبّدی به ناگهان نیزه ای بر پشت او زد و او را شمشیرباران کردند.

ابوالفرج گوید: پیای حمله می کرد تا تیری به گلوگاه او زدند و گلویش درید و در خون غوطه ور گردید و فریاد کشید: پدر جان! علیک السلام، این جدم رسول خدا است که گوید: زود بیا. و ناله ای کرد که جان داد.

سید رحمه الله گوید: حسین بالینش آمد و گونه بر گونه اش نهاد.

در "تاریخ طبری" و "ح" نقل شده که: حمید بن مسلم گوید: روز عاشورا به گوش خود شنیدم که حسین می فرمود: ای پسر جانم! خدا بکشد مردمی را که کشتند تو را، چه اندازه بر خدای بخشاینده و بر هتک حرمت رسول جرأت دارند؟

در "ارشاد" است که: سیل اشک روان کرد و گفت: پس از تواف بر دنیا.

در "روضه الصفا" است که: حسین بر بالین او بلند گریست و تا آن زمان کسی گریه اش را نشنیده بود(1)

گویم: در این جا خوش دارم اشعار ابی تمام را ضرب المثل آرم:

در راه خدا کشته شد و بسته شد از او *** راهی که خدا را بد و سرحد به خطر شد

از مقتل او چشم قبایل همه خونبار *** وز مدح و ثنایش همه آفاق خبر شد

عمرش به دو نیم آمده در کل حوادث *** نیمیش غزا بود و عطانیم دگر شد

از تیغ و سنان جان خود از دست داده *** جانبازی مردانه اش آیین ظفر شد

تا تیغ به کف داشت نیفتاد ابر خاک *** تا نیزه او نشکست کی تیغ به سر شد

با حمد و ثنا صبحی شد وارد پیکار *** تا آنکه کفن او را چون جامه ببر شد

پوشید قبای سرخ از مرگ و چو شب آمد *** از سندس سبزاو را زینت بر وهم سرشد

در زیارت او که از امام صادق علیه السلام روایت شده است آمده:

ص: 279

1- طریحی روایت کرده که چون علی بن الحسین در دشت کربلا کشته شد، حسین علیه السلام با جبه و کسا و عمامه ای که در گوشه از آن آویزان بود، بالین او رفت و به او گفت: اما تو ای پسر عزیزم از گرفتاری و غم دنیا راحت شدی و من هم شتابان به تو می پیوندم.

«پدر و مادرم قربان سر بریده و کشته ای بی جرم؛ پدر و مادرم قربان خونت که تا نزد حبیب خدا بالا رفت، و پدر و مادرم قربانت که در برابر پدر به میدان شتافتی و او تو را در راه خدا داد و بر تو میگریست و دلش بر تو می سوخت و خونت را تا دل آسمان می پاشید و قطره ای از آن بر نمی گشت و ناله اش برای تو خاموش نمی شد».

"تاریخ طبری" و "مقاتل الطالبین" ابوالفرج گویند: شیخ مفید رحمه الله گفته: زینب، خواهر حسین علیه السلام می شتافت و فریاد میکرد: وای برادرم، وای برادرزاده ام! و آمد تا خود را روی نعش علی اکبر انداخت، حسین علیه السلام سر او را برداشت و او را به خیمه برگردانید و به جوانانش گفت: برادر خود را بردارید.

در "تاریخ طبری" و "مقاتل الطالبین" ابوالفرج آمده: او را از قتلگاهش برداشتند و آوردند و جلوی خیمه ای که برابر آن می جنگیدند، گذاشتند.

[رمز 65]

شاید سبب آمدن مخدرة زینب علیها السلام بر سر نعش علی برای دلداری و تسلی و حفظ امام علیه السلام بوده است و گویا حضرت، بالین علی دیری پاییده و زینب را نگران کرده که مبادا بالین نعش او دق کرده باشد و شاید هم از کثرت محبت به علی اکبر بوده و به مناسبت علاقه مفرط زنان حرم به او، حضرت دستور داد نعش او را به خیمه ها آوردند که در دسترس آنها باشد.

کلمات علما در اول شهید از اهل بیت اختلاف دارد، بعضی علی اکبر را اول شهید دانند و برخی عبد الله بن مسلم بن عقیل را، و ما به موافقت طبری و جزری و اصبهانی و دینوری و شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران، علی اکبر را اول شهید نوشتیم و زیارت شامل نام شهداء هم بر آن دلالت دارد: «السلام علیک یا اول قتیل من نسل خیر خلیل» و آنچه شیخ نجم الدین بن نما گفته که کمی از اهل بیت زنده بودند که علی اکبر به میدان رفت، ضعیف است و شاید مقصودش با آنها یکی باشد ولی سیاق کلامش راه نمی دهد.

ص: 280

محمد بن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب او را هیجده ساله دانند، و شیخ مفید او را نوزده ساله دانسته و بنا بر این از امام زین العابدین کوچک تر بوده و بیست و پنج ساله و کمتر هم گفته اند که از آن حضرت بزرگ تر بوده و این اصح و اشهر است.

فحل الفقهاء محمد بن ادریس حلی در خاتمه کتاب "حج" گفته در ضمن زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام فرزندش علی اکبر زیارت شود که مادرش لیلی دختر ابن ابی مرّة بن عروة ثقفی بوده و در روز عاشورا اول کشته از خاندان ابی طالب بود و او در زمان خلافت عثمان متولد شده بود و از جدش علی نقل روایت کند و شعراء، او را مدح سروده اند و ابی عبیده و خلف الاحمر این اشعار را در مدح او دانند:

چشمی ندیده مانند او را *** در خلق عالم داناو نادان

داند چون او مهمان نوازی *** هر کس نشاند بر سفره مردان

آتش فروزد اندر شب تار *** تاره نماید بر خانه مهمان

بیچارگان را دستگیر باشد *** آوارگان را آرد سرخوان

فرزند لیلی آن کان بخشش *** مقصود من بود آن فخر رادان

دنیا نخواهد بر جای دینش *** باطل نگیرد بر جای حق هان

شیخ مفید در "ارشاد" گفته: مقتول در کربلا علی اصغر بود و مادرش ثقفیه بود و علی اکبر زین العابدین است و مادرش شاه زنان دختر خسرو پرویز، و یا ام ولد بود(1).

[رمز 66]

مادر امام زین العابدین ام ولد رسمی نبود زیرا پس از ورود دختران یزدجرد به مدینه، امیرالمؤمنین از استرقاق و تقسیم آنها جلوگیری کرد

ص: 281

1- علامه مجلسی رحمه الله گفته است: محمد بن ابی طالب و ابوالفرج گفته اند: مادرش لیلی دختر ابی مرّة بن عروة بن مسعود ثقفی است و روز عاشورا هیجده ساله بوده، و ظاهرش آن است که ابوالفرج هم او را هیجده ساله دانسته با آن که ابوالفرج در "مقاتل الطالبین" چنین نگفته است، بلکه خلاف آن را گفته، زیرا ولادت او را در خلافت عثمان دانسته و با این روش بدانچه گفته دانسته است.

و آنها را آزاد گذاشتند تا اختیار شوی کنند و شاه زنان امام حسین علیه السلام را برگزید و با او تزویج شد و این حادثه در خلافت عمر بود و ظاهرا اول همسری بود که برای حسین علیه السلام انتخاب شد و ظاهرا امام چهارم فرزند اکبر آن حضرت بوده که حایز مقام امامت شده و در بعضی اخبار کبر سن هم از علائم امامت و وصایت ذکر شده و انتقال امامت از اولاد اکبر به دیگری در مورد امام موسی کاظم و امام حسن عسکری علیهما السلام برای آن بوده که اکبر در زمان پدر خود فوت شده، و بدایی به وجود آمده است و در موضوع امامت امام زین العابدین علیه السلام چنین بیانی نرسیده است گرچه پس از شهادت او امام زین العابدین تحمل وصایت کرده است و تاریخ ازدواج مادرش و مقام امامتش دلیل بر این است که او بزرگ تر از علی اکبر مقتول در کربلا بوده و شاید لقب "اکبر" که به او اختصاص یافته از نظر این بوده که مادرش از خانواده های بزرگ عرب بوده و عرف آن زمان این موضوع را درباره او شهرت داده اند.

محمد بن ادریس گوید: در اینجا باید رجوع به اهل خبره و نسب دانان و مورخان کرد مانند زبیر بن بکار و نام جمعی را هم برده و گفته: همه آنان بر این قول اتفاق دارند. انتهى.

و در این جا گفتار او که فارس این میدانست و با تتبع کافی به صراحت سخن گوید بس است و مضمون ابیاتی که در مدح او وارد شده مؤید آن است و بعلاوه، ابوالفرج از مغیره روایت کرده است که معاویه گفت: احق به خلافت، کیست؟ گفتند: تو. گفت: نه، شایسته ترین مردم برای این کار علی بن حسین بن علی است که شجاعت بنی هاشم و سخاوت بنی امیه و سربزرگی ثقیف در او جمع است.

[رمز 67]

اگر چنین گفتاری از معاویه درست باشد، دلیل بر کبر سن او نسبت به امام چهارم نباشد زیرا منظور معاویه صرف افکار از مرکز بر حق امامت

ص: 282

بوده که پدرش حسین و برادرش امام زین العابدین است و دلیلی که آورد بسیار علیل است زیرا زهو و سر بزرگی که از خصال سران عرب بوده با مقام امامت مناسبتی ندارد .

بدان که از بعضی روایات و زیارات استفاده می شود که آن حضرت، فرزند و خانواده داشته ، روایت را ثقة الاسلام کلینی رحمه الله از علی بن ابراهیم قمی، از پدرش، از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنطی رحمه الله از امام رضا علیه السلام روایت کرده ، گوید: از آن حضرت پرسیدم از مردی که زنی بگیرد با ام ولد پدر آن زن ازدواج کند، فرمود: عیبی ندارد. گفتم: از پدرت به ما خبر رسیده که علی بن الحسین عیما السلام دختر حسن بن علی علیهما السلام و ام ولد او را تزویج کرد و یکی از اصحاب ما به من گفت از شما پرسم. فرمود: چنین نیست، همانا علی بن الحسین علیه السلام دختر امام حسن و ام ولد علی بن الحسین را که در کربلا کشته شد به زنی گرفت ... الخ. و حمیری هم به سند صحیحی مانند آن روایت کرده است.

و در زیارت مفصلی که ثمالی از امام صادق علیه السلام روایت کرده در ضمن زیارت علی بن الحسین مقتول به کربلا است که : صلوات خدا بر تو و بر عترت تو و خانواده تو و پدران تو و فرزندان تو؛ و راجع به این که مادرش در کربلا بوده یا نه، خبری ندیدم و الله العالم.

2- عبد الله بن مسلم بن عقيل

محمد بن ابی طالب گوید : اول کسی که از اهل بیت به میدان رفت، عبد الله بن مسلم بن عقيل بود که این رجز را می سرود:

امروز ببینم پدرم مسلم راد *** با هرکه به دین مصطفی رفته به باد

قومی که دروغ را نیاورده به یاد *** بودند همه نیک و کریم از بنیاد

سادات بنی هاشم و راد و آزاد

در سه حمله، نود و هشت مرد را کشت و در پایان، عمرو بن صبیح صیداوی و اسد بن مالک او را شهید کردند... الخ.

ابوالفرج، مادرش را رقیه دختر علی بن ابی طالب دانسته ؛ شیخ مفید و طبری گفته اند : مردی از لشکر عمر بن سعد به نام عمرو بن صبیح ، تیری به عبد الله بن مسلم انداخت و او

دست بر پیشانی نهاد تا خود را حفظ کند، تیر دست او را به پیشانی میخ کوب کرد و نتوانست آن را رها کند و دیگری نیزه ای به قلب او فرو کرد و او را کشت (قدس الله روحه).

ابن اثیر در "کامل" گفته: مختار، زید بن رقاد حبانی را خواست، او می گفت: من دست یک جوانی از آنها را با تیر به پیشانی اش دوختم و آن جوان عبد الله بن مسلم بن عقیل بود، چون تیر به او زدم، گفت: خدایا! این مردم ما را کم شمردند و خوار داشتند، خدایا! آنها را بکش چنان چه ما را کشتند. و تیر دیگر به او زدم و چون بالینش رسیدم مرده بود، تیر که او را کشت از قلبش کشیدم و تیر پیشانی را پایین و بالا کردم تا چوبه اش در آمد و پیکانش در سر او ماند.

چون یاران مختار دنبالش آمدند، با شمشیر بر آنها حمله کرد، این کامل گفت: نیزه و شمشیر در او به کار نبرید، با تیر و سنگ کارش را بسازید، او را به تیر بستند تا به زمین افتاد و زنده او را سوختند.

3- عون بن عبد الله بن جعفر

طبری گوید: لشکر گرد آنها را فرا گرفتند، عبد الله بن قطبه طائی نهبانی بر عون بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب حمله کرد و او را کشت. و در "مناقب" این رجز را برای او نقل کرده:

گر شناسید منم بن جعفر *** شهید صدق و در بهشت انور

با پرسبزی است در آن شناور *** این شرفش بس در روز محشر

سه سوار و هیجده پیاده را کشت و عبد الله بن قطبه طائی او را شهید کرد.

ابوالفرج گفته: مادرش زینب عقیله علیه السلام دختر علی بن ابی طالب و فاطمه زهرا دختر رسول خدا است.

و سلیمان بن قبه در نوحه عون گفته است:

گریه کن گر گریه خواهی عون زینب زاده را *** کو نبود اندر حوادث واگذار آن ساده را

شد مصیبت بردوی القری به جان من بزرگ *** گریه لازم این مصیبت های پر دنباله را

عقیله مادرش همان است که ابن عباس حدیث فدک را به وسیله او از مادرش فاطمه زهرا روایت کند و گوید : عقیله ما زینب دختر علی برای من حدیث کرد.

گوید : خوب است بدانی عبد الله بن جعفر را دو پسر عون نام بود که اکبر و اصغر ملقب بودند، مادر یکی زینب عقیله بود و مادر دیگری جماعه دختر مسیب بن نجبه فزاری و مورد اختلاف است که کدامشان در کربلا با حسین کشته شده و ظاهر این است که همان عون اکبر، زاده زینب باشد و عون اصغر را روز جنگ حره اصحاب مسرف بن عقبه ملعون کشتند، چنان چه ابوالفرج گفته.

4-محمد بن عبد الله بن جعفر

در "تاریخ طبری" گوید : عامر بن نهشل تمیمی بر محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب حمله کرد و او را کشت.

در "مقاتل الطالبین" ابوالفرج آمده: مادرش خوصا دختر حفصه از بنی بکر بن وائل بود و سلیمان بن قبه در نوحه او گفته :

آنکه هم نام پیمبر بود خیل کوفیان *** تیغ بر فرقش زدند ای وای آن دلداده را

دیده ام گر اشک داری همچو طوفانی بیار *** تا به سیل اشک شویی خون آقازاده را

در "مناقب" گوید : او به میدان رفت و می سرود:

به خدا نالمی از این عدوان *** از گروهی هلاک و هم عمیان

داده تغییر گفته قرآن *** حکم تنزیل و محکم تبیان

کفر ز آنها پدید و هم طغیان

ده تن را کشت و عامر بن نهشل تمیمی او را شهید کرد.

ابوالفرج گفته : پس از وی، برادر پدر و مادری اش عبید الله بن عبد الله بن جعفر شهید شد.

در "مناقب" است که : او را بشر بن حویطر قانصی کشت.

عثمان بن اسپید جهنی و بشر بن سوط همدانی قانسی بر عبد الرحمن بن عقیل حمله کردند و او را کشتند؛ در "مناقب" این رجز برای او ذکر شده:

عقیل است بایم زهاشم مکانم *** شناسید و هاشم بدانید اخوان

رجال صداقت براقان همه سر *** حسین است کور را رفیع است بنیان

سر پیر مردان و هم نوجوانان

هفده سوار را کشت؛ و از مدائنی نقل است که عثمان بن خالد بن اشیم و مردی همدانی او را کشتند و گوید: مادر محمد بن مسلم بن عقیل ام ولد بود و عثمان بن خالد جهنی او را کشت؛ از تاریخ طبری است که مختار دوتن شریکان خون عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب را برای بردن لباسش در جبانه کوفه گرفت و گردن زد و آنها را به آتش سوخت، لعنت خدا بر آنها.

6- جعفر بن عقیل

مادرش ام الثغر دختر عامر از بنی کلاب است و بعضی مادرش را خواصاء دختر عمرو بن عامر کلابی دانند، به میدان رفت و سرود:

منم جوان ابطحی طالبي *** عشيرة من هاشمی وغالبی

ما بر حقیم و گیسوان را صاحبی *** این است حسین اطیب الاطائی

عبد الله بن عروة خثعمی او را با تیر کشت؛ در "مناقب" گفته: دو مرد را کشت و در قولی پانزده سوار را کشت و بشر بن سوط همدانی او را شهید کرد.

7- عبد الله الاکبر فرزند عقیل

مادرش ام ولد بود و ابو مرهم ازدی و لقیط بن ایاس جهنی او را کشتند؛ ابوالفرج او را از امام پنجم و محمد بن ابی سعید بن عقیل بن ابی طالب احوال(1) روایت کرده و او گفته:

ص: 286

1- ابی سعید بن عقیل همان است که در مجلس معاویه، عبد الله بن زبیر را خجل کرد. ابن ابی الحدید از ابو عثمان نقل کرده که حسن بن علی علیه السلام به معاویه وارد شد و عبد الله بن زبیر هم نزد او بود، معاویه دوست داشت مردان قریش را به هم بجهاند، از امام حسن علیه السلام پرسید زبیر سنش بیشتر بود یا علی علیه السلام حسن علیه السلام گفت: به هم نزدیک بودند و علی علیه السلام از زبیر بزرگتر بود و خدا علی علیه السلام را رحمت کند. ابن زبیر هم گفت: خدا زبیر را رحمت کند، ابوسعید بن عقیل که حضور داشت گفت: ای عبد الله، از این که کسی به پدر خود رحمت طلبد تو به هیجان می آیی؟! گفت: من هم به پدرم رحمت فرستادم، گفت: پدرت

همسر و مانند نبود. او گفت: چرا در آن درجه نباشد؟ هر دو از قریشند و هر دو ادعای خلافت کردند و موفق نشدند. گفت: این خیال را از سر به در کن، علی علیه السلام در میان قریش و نسبت به رسول مقامی دارد که تو میدانی و چون دعوی خلافت کرد از او پیروی کردند و رئیس بود، ولی زبیر دعوی کاری کرد که رئیس آن زنی بود و چون جنگ جمل در گرفت، عقب کشید و پیش از آنکه حق از باطل شناخته شود، گریخت و مردی از یک عضوش کوچکتر بود او را گردن زد و لباسش را برد و سرش را آورد، ولی علی علیه السلام به عادت می که در زمان ابن عمش داشت پیش رفت، خدا او را رحمت کند. ابن زبیر گفت: ای ابوسعید! اگر با دیگری چنین سخن گفته بودی می دانستی؟! گفت: آن که به او کنایه زنی از تورگردان است. معاویه آنها را از سخن بازداشت و خاموش شدند، عایشه از گفت و گوی آنها خبر دار شد و روزی ابوسعید از کنار خانه اش می گذشت، فریاد زد: ای ابوسعید! تو با برادر من چنین و چنان گفتی؟ ابوسعید رو برگردانید و کسی را ندید، گفت: شیطان تو را بیند و او را نبینی. عایشه خندید و گفت: بر پدرت آفرین، چه زبان تیزی داری.

مادرش ام ولد بود و لقیط بن یاسر جهنی طبق روایت مدائنی، از ابی مخنف، سلیمان بن راشد، از حمید بن مسلم، او را زد و کشت. و محمد بن علی بن حمزه گفت که: بعد از او جعفر بن محمد بن عقیل کشته شد. و از بعضی شنیده است که او در روز جنگ حره کشته شد ولی ابوالفرج گفته: من در کتب انساب برای محمد بن عقیل فرزندی جعفر نام نیافتم و نیز محمد بن علی بن حمزه از عقیل ابن عبد الله بن عقیل بن محمد بن عبد الله بن محمد بن عقیل بن ابی طالب روایت کرده که: علی بن عقیل هم که مادرش ام ولد بوده در روز عاشورا کشته شده، و از اولاد ابی طالب جز آنان که مورد اختلاف است در روز عاشورا 22 مرد کشته شدند. انتهی.

در کتاب "معارف" ابن قتیبه گوید: اولاد عقیل با حسین بن علی خروج کردند و نه نفر آنها که مسلم بن عقیل از همه شجاع تر بود، کشته شدند.

8- قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب

مادرش ام ولد است محمد بن ابی طالب و دیگران گفته اند: چون حسین او را نگریست که آماده شده به میدان رود، در آغوش کشید و گریستند تا بیهوش شدند و از حسین اجازه خواست و به او اجازه نمی داد و آن پسر پیای دست و پای او را می بوسید تا به او اجازه

ص: 287

داد و به میدان رفت و اشکش روان بود و می سرود:

گر شناسیدم منم زاد حسن *** سبط نبی مصطفای مؤمن

عمو حسینم چون اسیر مرتهن *** در مردمی باران مباران در وطن

جنگ سختی کرد و با کودکی، سی و پنج مرد را کشت.

[رمز 68]

جانبازی در راه حق که جهاد استماته و اظهار از خودگذشتگی است، از جهاد غلبه جدا است و احکام آنها تفاوت دارد؛ جهاد غلبه بر مکلفین واجب است و از کودکان ساقط است و شرکت کودکان در آن مشروع نیست، ولی جهاد استماته روی مصالحی که بر آن مترتب است شامل از خودگذشتگان راه حق می شود و اختصاص به آنها دارد که مانند پروانه، خود را در آتش عشق به حقیقت میسوزند و شاید نکته این که امام در اول بار از اجازه جنگ به حضرت قاسم خودداری کرد، این بود که هنوز مقام مصلحین را واجد نبوده و در این مدتی که به آستان عمویش حسین علیه السلام اظهار شوق کرده، بدان ارتقا یافته زیرا نیل به هدف در طی مقام سلوک، آنی است و کسی که راه بسیار دوری طی کرده در آخرین مراحل با برداشتن یک قدم به مقصد می رسد.

در "مناقب" این رجز را از او دانسته :

منم همان قاسم و از نسل علی *** ما به خدا هستیم اولی به نبی

از شمر بن ذی الجوشن و از ابن دعی

در "مالی" صدوق است که : پس از او، یعنی علی بن الحسین، قاسم بن حسن به میدان رفت و می سرود:

بی تاب مباش ای نفس هرزنده شود فانی *** تاکنگره فردوس امروز تو می رانی

ص: 288

سه تن را کشت و او را از بالای اسب به زمین انداختند .

فتال نیشابوری هم همین را گفته، ولی ابوالفرج و شیخ مفید و طبری، از ابی مخنف، از سلیمان بن ابی راشد، از حمید بن مسلم روایت کرده اند که گوید : پسری چون ماه پاره به میدان آمد، شمشیری در دست داشت و قبا و پیراهنی در بر ، در پایش نعلین بود و بند یکی از آنها که فراموش نمی کنم لنگه چپ بود گسیخته بود، عمر بن سعد بن نفیل از دی گفت: به خدا من به او حمله خواهم کرد. گفتم : سبحان الله ! برای چه ؟ این همه لشکر که دورش را گرفته اند او را خواهند کشت.

گفت: به خدا بر او حمله برم . بر او حمله کرد و روی بر نتافت تا با تیغ سر او را شکافت و آن پسر بچه به رو بر زمین افتاد و گفت: وای عمو جان ، به فریادم رس؛ حسین چون باز شکاری به میدان جست و چون شیر خشمگین حمله کرد و شمشیر به عمر فرود آورد و عمر دست جلوی شمشیر داد و دستش از مرفق بریده و به پوست آویخت.

در روایت "ارشاد" است: و فریادی زد که همه لشکر شنیدند و حسین از او دست برداشت و لشکر کوفه یورش بردند تا عمر را نجات دهند.

در "مقتل محمد بن ابی طالب" است که چون لشکر حمله بردند او را جلوی سینه اسبان خود انداخت و در پیچیدند و او را زیر لگد گرفتند و جا نداد، گرد فرونشست و دیدم حسین بالای سر قاسم است و او پا به زمین میکشد و حسین می گوید : دور باشند مردمی که تو را کشتند و خصم آنها روز قیامت جد تو است. سپس گفت: به خدا بر عمویت ناگوار است او را بخوانی، جوابت ندهد یا جوابت دهد و سودت نبخشد.

در روایت "ملهوف" : به خدا در این جا کشنندگان او بسیار و یاوران او کم است. و او را به سینه گرفت و برد و پاهایش روی زمین میکشید، طبری گوید : حسین سینه بر سینه اش گذاشت، با خود گفتم : او را چه خواهد کرد؟ او را آورد کنار پسرش علی بن الحسین گذاشت و دیگر کشتگان خانواده اش ، پرسیدم: این پسر چه کسی بود؟ گفتند: قاسم بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام (1)

ص: 289

1- در "مدینه المعاجز" گفته است که : قاسم بن حسن از میدان نزد عمویش حسین علیه السلام برگشت و گفت: عمو جان ! العطش ! با شربتی آب مرا دریاب . حسین علیه السلام او را امر به صبر کرد و انگشتر خود را به وی داد تا در دهانش نهاد. قاسم گفت : چون آن انگشتر را در دهانم نهادم گویا چشمه آبی بود، سیراب شدم و به میدان برگشتم.

خوی حیوانی چون بر کسی چیره گردید، شعور و عاطفه انسانی از او سلب می شود و مانند درنده ای دست به هرگونه جنایت می زند؛ عمر بن سعد از دی در میدان کربلا از درندگان کوه و بیابان بدتر شده بود و هیچ یک از خصال عالیہ جسمانی و معنوی این نور دیده حسن در مزاج او تأثیری نداشت و برای جنایت بی رحمانه ای اقدام کرد.

در روایتی، حسین علیه السلام فرمود: بارخدا! آنها را خوب شماره کن و تا آخرین کس بکش و یک نفر آنها را وانگذار و هرگز از آنها مگذر، صبر کنید ای عموزادگانم، صبر کنید ای خاندانم! پس از امروز هرگز خواری نخواهید دید.

ظاهراً مقصود همان شهدای خاندان است که پس از شهادت، به کرامت مقامات بلند آخرت فایز می شوند و دیگر خواری و پستی نخواهد دید.

گویم: مرا خوش آید که در این جا نوحه سید حیدر را درباره این مظلوم بسرایم:

جان داد ولی چو هاشمیین *** گردید شهید تیر و شمشیر

بر بستر اگر نمرد یل را *** مرگ است همی به بالش تیر

اندر بر تیغ خویش جان داد *** تیغ است دلیل صدق هر شیر

در آن زیارت طولانی که سید مرتضی علم الهدی برای او خوانده است، گفته:

«السلام علی القاسم بن الحسن بن علی ورحمة الله وبرکاته، السلام علیک یا حبیب الله السلام علیک یابن ریحانة رسول الله، السلام علیک من حبیب لم یقض

من الدنيا وطراً ولم يشف من اعداء الله صدرأ حتى عاجله الأجل وفاته الأمل، فهنئنا لك يا حبيب حبيب رسول الله، ما اسعد جدك وأفخر مجدك وأحسن منقلبك».

9-عبد الله بن حسن

در "بحار" گوید: پیش از کشته شدن قاسم، عبد الله بن حسن که او را اول یاد کردیم به میدان رفت ولی اصح آن است که پس از قاسم به میدان رفت و میگفت:

گر ندانیدم منم فرزند حیدر *** شیر بیشه هستم و ضرغام نر

بهر دشمن ریشه کن چون باد صرصر

دوازده کس را کشت و هانی بن ثبیت حضرمی او را شهید کرد و رویش سیاه شد. ابوالفرج از امام پنجم روایت کرده که: حرمله بن کاهل اسدی او را کشت و مقتل او در ضمن شهادت حسین علیه السلام بیاید.

10-ابو بکر بن حسن بن علی بن ابی طالب

اشاره

مادرش ام ولد است و همان مادر قاسم است؛ ابوالفرج از مدائنی به سند خود، از مخنف، از سلیمان بن راشد نقل کرده که: عبد الله بن عقبه غنوی او را کشت.

و در حدیث عمیر و ابن شمر از امام پنجم علیه السلام است که: عقبه غنوی او را کشته. و سلیمان بن قبه در شعر خود او را یاد کرده است:

قطره ای از خون ما هم نزد اولاد غنی است *** خون دیگر در اسد یادآور و بشمرد نیست

ابوالفرج شهادت او را پیش از قاسم داند ولی طبری و جزری و شیخ مفید و دیگران او را بعد از قاسم ذکر کرده اند، و الله العالم.

ذکر مقتل فرزندان امیر المؤمنین علیه السلام:

شیخ در ارشاد" گفته: چون عباس بن علی دید کشته بسیاری از خاندانش به خاک افتاد(1) برادرانی که از مادر خود به نام عبد الله و جعفر و عثمان داشت، پیش خواند و گفت:

ص: 291

1- ابوحنیفه دینوری گوید: چون عباس بن علی چنان دید، به برادرش عبد الله و جعفر و عثمان بن علی که مادر همه، ام البنین عامریه از آل وحید بود، گفت: جانم به قربان شما، پیش روید و جان را فدای آقای خود کنید. همه پیش رفتند و روی و گلو جلوی حسین علیه

السلام سپر کردند، هانی بن ثوب حضرمی بر عبد الله بن علی حمله کرد و او را کشت و بر برادرش جعفر حمله برد و او را نیز کشت، یزید بن اصبیحی، تیری به عثمان بن علی زد و او را کشت و رفت سرش را برید و نزد عمر بن سعد آورد و گفت: به من جایزه بده . در جوابش گفت: برو از امیر عبید الله جایزه بگیر، جایزه با او است. عباس بن علی مانده بود و در برابر حسین علیه السلام می جنگید و از او دفاع می کرد و هر جا با او بود تا کشته شد رحمه الله.

ای فرزندان مادرم! شما اولادی ندارید، پیش از من به میدان روید و فدا شوید تا من اخلاص شما را نسبت به خدا و رسولش به چشم بینم.

11-عبد الله بن علی

عبد الله به میدان رفت و جنگ سختی کرد و با هانی بن ثبیت حضرمی دو ضربت رد و بدل کرد و هانی او را کشت؛ در "مناقب" این رجز را از او دانسته:

منم زاده صاحب مجد وافضال *** علی خیرمند وستوده در افعال

که تیغ رسول خدا بود و فعال *** به روز نبردی که بد سخت احوال

ابوالفرج او را بیست و پنج ساله دانسته است.

12-جعفر بن علی

جنگید و طبق "مناقب" می سرود:

منم جعفر وصاحب هر معالی *** علی را پسر صاحب هر نوالی

وصی پیمبر برومند و والی *** شرف درحسب دارم از عمو خالی

حسین را کنم یاری آن مرد عالی

هانی بن ثبیت بر او حمله کرد و او را کشت.

در روایت ابوالفرج از امام پنجم: خولی اصبحی، او را کشته است.

ابن شهر آشوب می گوید: خولی اصبحی تیری به شقیقه یا چشم او زد.

13-عثمان بن علی

به میدان رفت و این رجز را خواند:

منم عثمان و دارای مفاخر *** علی شیخم و را افعال طاهر

حسین است این همان آقای خیر *** که باشد سید خرد واکابر

بیست و یک ساله بود و به جای برادران ایستاد .

ابوالفرج و دیگران گویند: خولی بن یزید با تیری او را از پای درآورد.

در "مناقب" گفته : تیری به پهلویش زد و از اسب در افتاد و مردی از بنی ابان بن دارم او را کشت و سرش را برداشت.

از علی علیه السلام روایت است که : او را همانم برادرم عثمان بن مظعون نمودم.

14-محمد الأصغر بن علی بن ابی طالب

طبری در "تاریخ" و ابوالفرج در "مقاتل الطالبین" ذکر کرده اند: مادرش ام ولد بود مردی از بنی ابان بن دارم او را کشت و سرش را آورد.

15-ابوبکر بن علی بن ابی طالب

"تاریخ طبری" گوید : نامش را نگفته اند و مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد است، مردی همدانی او را کشت؛ و از مدائنی نقل است که کشته او را در راه آبی یافتند و قاتلش معلوم نشد؛ در "مناقب" گفته : ابوبکر بن علی به میدان رفت و می گفت:

علی شیخ من صاحب افتخار *** نسب دارد از هاشم کامکار

بود این حسین زاد فخر رسل *** حمایت کنیمش ابا ذوالفقار

به قربان او جان من خوش برار

جنگید تا زحر بن بدر جعفری یا عقبه غنوی او را کشت.

در "مناقب" گوید : سپس برادرش عمر به میدان رفت و این رجز را خواند:

عمر را گذارید ای دشمنان گذارید *** آزاد شیر ژیان

شما را زند تیغ و نگریزد او *** بیا ز حرای زحر بدطینتان

قاتل برادرش، زحر، را کشت و وارد میدان جنگ شد.

گویم: میان اهل تواریخ و سیر معروف است که عمر در کربلا با برادرش حسین نبود؛ صاحب "عمدة الطالب" در خلاصه کلامش گوید: عمر از برادرش حسین تخلف کرد و با او به کوفه رفت و روایت کسی که او را در کربلا داند درست نیست، عمر در هفتاد و هفت یا پنج سالگی در "تسع" فوت شد.

ابوالفرج گوید : محمد بن علی بن حمزه گفته : روز عاشورا ابراهیم بن علی هم در کربلا

کشته شده، و مادرش ام ولد بوده، ولی دیگری آن را نگفته و من در کتب انساب نامی از ابراهیم بن علی ندیدم.

سید رحمه الله گوید: مصنف کتاب "مصابیح" گفته که: حسن بن حسن مثنی، روز عاشورا در خدمت عمش جنگید و هفده کس را کشت و هیجده زخم برداشت و از اسب افتاد ولی دایی او اسماء بن خارجه او را برداشت و به کوفه برد و مداوا کرد تا به شد و او را به مدینه فرستاد.

در "بحار" از کتاب "مقتل خوارزمی" روایت کرده که: روز عاشورا از خیمه های حسین علیه السلام پسر بچه ای بیرون آمد که در گوشه هایش دو در آویخته بود و هراسان بود، به راست و چپ رو می کرد و درها در گوشش میلرزید، هانی بن ثابت بر او حمله کرد و او را کشت و شهربانو بیهوشانه او را نگریست (1) و سخنی نمیگفت.

میگویم: ابوجعفر طبری از هشام کلبی روایت کرده است که ابوالهذیل از قول مردی سکونی نقل میکرد که: من در زمان خالد بن عبید الله، هانی بن ثابت حضرمی را که پیرمردی بود در انجمن حضر میان دیدم، می گفت: من در روز شهادت حسین علیه السلام در کربلا بودم و با نه تن دیگر سوار اسب بودیم و اسب ها در جولان بودند و از جا شده بودند، بناگاه بچه پسری از خاندان حسین علیه السلام که پیراهن و ازاری بر تن داشت از خیمه بیرون شد و بر چوبه چادری چسبیده و هراسان بود و به راست و چپ نگاه می کرد، من هنوز آن دو دانه دری که در گوش داشت و با چرخیدن سرش حرکت میکردند گویا میبینم، مردی اسب تاخت تا خود را نزدیک رسانید و از اسب سرازیر شد و او را با شمشیر دو نیمه کرد؛ هشام گوید: سکونی میگفت: کشنده این پسر بچه، خود هانی بن ثابت بوده و چون او را عیب می کرده اند نام خود را نبرده است.

ندیدم چو کشتار خردان گدازد *** دل مردمان کهن را بر آتش

[رمز 71]

ابا الفضل العباس برادران خود را که از مادر خود داشت دستور داد که

ص: 294

1- این شهربانو مادر امام زین العابدین علیه السلام نیست که در وقت زایش آن حضرت، وفات کرده است و در آخر کتاب گفته شود.

پیش از او جانبازی در راه برادرش حسین علیه السلام اقدام کنند و تا او زنده است وظیفه خود را انجام دهند، برای آنکه مبادا اگر او کشته شود و آنها زنده مانند و دوباره مورد طمع شمر و خویشان مادری او شوند و تندرست یا زخمی آنها را به سوی خود کشند و لطمه تبلیغی به خاندان او و شهادت برادرش حسین علیه السلام وارد شود؛ وجهت دیگرش این بوده است که خواسته داغ مصیبت آنها را متحمل شود و اجر و ثواب بیشتری ببرد و از این راه تقریبی به خدا جوید، و چون حضرت عباس صاحب پرچم حسین علیه السلام بوده است و مورد اعتماد اهل حرم او، تا آخرین نفس با برادر خود همراه بوده.

16-عباس بن علی علیهما السلام

اشاره

شیخ مفید در "ارشاد" و شیخ طبرسی در "اعلام الوری" گفته اند: لشکر بر حسین علیه السلام حمله کردند و قشونش را از هم پاشیدند و تشنگی بر او چیره شد، حضرت سوار شده و به سوی فرات رفت و برادرش عباس جلوی او بود، لشکر ابن سعد راه او را گرفتند و مردی از بنی دارم به آنها فریاد زد: وای بر شما! فرات را بر او ببندید و نگذارید سر آب رود. حسین علیه السلام فرمود: بارخدا! او را تشنه کن؛ او در خشم شد، تیری به چانه آن حضرت زد، حضرت تیر را بیرون آورد و دست زیر آن گرفت و پر از خون شد و گفت: بارخدا! من به تو شکایت کنم از آنچه با پسر دختر پیغمبر تو عمل می شود، سپس با لب تشنه به جای خود برگشت، ولی لشکر گرد ابا الفضل را گرفتند و او را از آن حضرت جدا کردند و ابا الفضل تنها جنگید تا به شهادت رسید، و زید بن ورقاء حنفی و حکیم بن طفیل طائی پس از آنکه زخم فراوان برداشت و توان جنبش نداشت، متصدی قتل او گردیدند.

سید رحمه الله هم قریب همین مضمون را نقل کرده است.

حسن بن علی طبرسی گفته: تیری که آن ملعون به حسین علیه السلام انداخت بر پیشانی حضرت نشست و عباس آن را بیرون آورد. ولی روایت گذشته اشهر است.

طبری، از هشام، از پدرش محمد بن سائب، از قاسم بن اصبع بن نباته نقل کرده که: کسی که در شهادت حسین علیه السلام حاضر بوده، برای من گفت که: چون قشون حسین مغلوب

شد، سوار شد به سوی فرات رفت، مردی از بنی ابان بن دارم گفت: وای بر شما! میان او و فرات حایل شوید، مبادا شیعیانش به او پیوندند.

گوید: اسب خود را راند و لشکر دنبال او رفتند، راه فرات را بر حسین علیه السلام بستند و حسین فرمود: خدایا! او را تشنه کن. و ابانی تیری به چانه حسین علیه السلام زد و او تیر را کشید و دست گشود و پر از خون شد و فرمود: بار خدایا! از آنچه با پسر دختر پیغمبرت می شود به تو شکایت میکنم، به خدا طولی نکشید خداوند عطش را بر آن مرد مستولی کرد و سیراب نمیشد.

قاسم بن اصبع گوید: من هم با کسانی بودم که باد او را می زدند شربت شکر و جام شیر و کوزه آب حاضر بود و می گفت: وای بر شما تشنگی مرا کشت. یک کوزه آب یا قدحی که خانواده ای را سیراب می کرد، به او می دادند و می نوشید و از لب باز می گرفت و اندکی می خوابید، باز فریاد می کرد: وای بر شما، به من آب دهید، تشنگی مرا کشت؛ به خدا چیزی نپایید که شکمش مانند شتری ترکید.

گویم: ظاهر کلام شیخ ابن نما این است که نام این مرد ذرعة بن ابان بن دارم بوده، گوید: روایتی به قاسم بن اصبع بن نباته میرسد، نقل کند از کسی که خودش حسین علیه السلام را دیده بود که «مسناة» را (خاکریزی بلند کنار شط) گرفته بود تا خود را به فرات رساند و عباس جلوی او بود و نامه عبید الله به عمر بن سعد رسید که آب را بر حسین و اصحابش ببندد و قطره ای از آن نچشند، عمر بن سعد عمرو بن حجاج را با پانصد سوار بر شریعه فرات فرستاد و عبد الله بن حصین از دی فریاد کشید: یا حسین! این آب را میبینی که چون شکم آسمان موج می زند؟ به خدا قطره ای از آن نچشی تا از تشنگی با یارانت بمیری.

ذرعة بن ابان بن دارم گفت: میان او و آب حایل شوید، و تیری به آن حضرت زد که به زنجش جا گرفت، و او فرمود: بار خدایا! او را از تشنگی بکش و هرگز او را نیامرزد. و یک شربتی آب برای او آوردند و خون مانع بود که آن را بیاشامد، خون را به سوی آسمان میپاشید و می گفت: چنین است.

و از شیخ عبد الصمد، از ابوالفرج، از عبد الرحمن بن جوزی روایت شده که این مرد

ابانی پس از آن، از سوزش شکم و سردی پشت خود فریاد میکشید. حدیث را چنان چه طبری گفته تا آخر رسانیده.

[رمز 72]

این روایت خالی از اضطراب نیست، زیرا در صدر و ذیل آن قاسم بن اصیغ بن نباته داستان دارمی را از قول دیگری نقل کرده که او حاضر در کربلا- بوده است ولی در ضمن از خود قاسم نقل شده که بر بالین دارمی بوده و وضع بیماری و عطش او را مشاهده کرده و در شمار پرستاران او بوده با اینکه قاسم پسر اصیغ است و اصیغ از اصحاب خاص علی علیه السلام بوده، بسیار بعید است که با عمر بن سعد به کربلا رفته باشد و از دشمن سرسخت و بی آبروی امام حسین علیه السلام پرستاری کرده باشد، و اگر فرض شود که بیماری او در کوفه بوده باز هم پرستاری قاسم از او بعید است با آن که ظاهر روایت ابن جوزی که اخیراً نقل شده این است که بیماری او در همان روز عاشورا در کربلا بوده است.

ادامه مقتل عباس بن علي علیهما السلام:

صاحب "عمدة الطالب" در شرح اولاد عباس علیه السلام گوید: کنیه اش ابا الفضل و لقبش "سقاء" بود، زیرا روز عاشورا برای برادر خود آب طلبید و پیش از آنکه به او برساند کشته شد، قبرش نزدیک شریعه فرات و در محل شهادت او است و در آن روز پرچمدار حسین علیه السلام بود. ابونصر بخاری، از مفضل بن عمر روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: عموی ما عباس، بصیرت عمیقی داشت و ایمان محکمی، با ابا عبد الله جهاد کرد و خوب امتحان داد و به شهادت رسید و خوش در بنی حنیفه است، سی و چهار ساله بود که کشته شد، و مادر او و برادرانش عثمان و جعفر و عبد الله، ام البنین دختر خزام بن خالد بن ربیع است. تا آنکه گوید: از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که از برادرش عقیل که از انساب و خانواده های عرب مطلع بود خواست زنی از نژاد شجاعان عرب برای او

ص: 297

بجوید تا او را بگیرد و پسر پهلوانی برایش بزاید. عقیل گفت: ام البنین کلایه را تزویج کن که در عرب از پدران او شجاع تر نیست. و او را تزویج کرد. و چون روز عاشورا شد، شمر بن ذی الجوشن کلایه آمد، عباس و برادرانش را خواست و گفت: خواهرزادگان من کجایند؟ جوابش ندادند، حسین به برادرانش گفت: او را پاسخ گوید گر چه فاسق است، زیرا یکی از احوال شما است. گفتند: چه می خواهی؟ گفت: نزد من آید شما در امانید، خود را به کشتن ندهید با برادر خود. به او دشنام دادند و گفتند: زشت باد خودت و زشت باد آنچه آوردی! ما سید و آقای خود را بگذاریم و در امان تو آییم؟! خودش و سه برادرش در آن روز کشته شدند و سزاوار ستایش آن شاعرند که گفته: یلانی که چون بهر پیکار خوانند... الخ.

[رمز 73]

در این قسمت روایت امام صادق علیه السلام با گفتار مورخ به هم آمیخته و معین نشده که روایت در کجا ختم می شود و ظاهر این است که از آن جا که گوید: (خون عباس در بنی حنیفه است) خارج از روایت امام صادق علیه السلام است.

و شیخ صدوق ضمن حدیثی از امام چهارم روایت کرده است که: خدا عباس را رحمت کند، خوب جانبازی کرد و خوب امتحان داد و خود را قربان برادرش کرد تا هر دو دستش جدا شد و خدای عز و جل عوض آنها دو بال به او عطا کرد که در بهشت با فرشتگان پرواز کند چنان چه به جعفر بن ابی طالب عطا کرد و عباس نزد خدای تبارک و تعالی مقامی دارد که همه شهداء در روز قیامت بر آن رشک برند.

ابوالفرج گوید: عباس بن علی بن ابی طالب، ابوالفضل کنیه داشت و مادرش ام البنین بود و بزرگتر فرزندان او و آخر برادران مادری خود کشته شد، زیرا او اولاد داشت و آنها را فرزندی نبود و پیش از خود، آنها را به میدان فرستاد تا همه کشته شدند و ارث آنها به او رسید، و سپس خودش به میدان رفت و کشته شد، و عبید الله (پسر حضرت عباس) وارث

ص: 298

همه گردید و عمویش عمر بن علی با او بر سر ارث ستیزه کرد و با هم به مالی که او راضی شد، اصلاح کردند.

[رمز 74]

از کلام ابوالفرج استفاده می شود که ابوالفضل العباس برای ارث برادران خود آنها را پیش از خود به میدان فرستاد ولی این سخن بسیار سست و بیهوده است، زیرا مقام شامخ او از این علاقه دنیوی بسیار بالاتر است . و اگر او را به مال و جاه دنیا آن هم برای وارث بعد از خود اندک علاقه ای بود چرا پیشنهاد امان عبید الله را که به وسایل متعدده بر او عرضه شد قبول نکرد و موضوع نزاع عمر بن علی با برادر زاده خود بر سر ارث برادران بر اساس فقه سنی ها صحیح می آید که مازاد از فریضه ارث را به عصبه یعنی خویشان پدری می دهند و آن را تعصیب می نامند و بر اساس فقه شیعه که با وجود وارث طبقه اول و طبقه دوم که برادران است چیزی نمی رسد موضوعی ندارد و صحت این کلام هم بسیار بعید است .

جرمی بن ابوالعلاء، از زیبر ، از عمویش نقل کند که: اولاد عباس او را "سقا" میگفتند و "ابوالقربه" کنیه می نهادند ولی هیچکدام از فرزندان را ندیدم و این سخن را از آنها نشنیدم؛ و شاعر در وصف عباس گوید:

گریه سزاوار آن جوانمردی است *** آن که حسین را به کربلا گریاند

بود برادر و را و زاد علی *** بود ابوالفضل خود به خون غلطانند

کرد مواسات با برادر خود *** آب به وی داد و خویش تشنه بماند

کمیت درباره او سروده:

ابوالفضلی که ذکرش هست شیرین *** بود درمان هر نفسی است بیمار

مرگ بر آنکه کشت و خوار نمود *** اکرم الشاربین ابر بهار

عباس مردی خوش چهره و زیبا و بلندبالا بود، براسب تنومند که سوار می شد دو پایش

ص: 299

بر زمین می کشید، او را ماه بنی هاشم گفتند، در روز عاشورا پرچمدار حسین علیه السلام بود .

و به سند خود از جعفر بن محمد علیه السلام روایت کرده است که گفت: حسین علیه السلام لشکر خود را جابه جا کرد و پرچم خود را به دست عباس سپرد.

و از امام پنجم علیه السلام روایت کرده که زید بن ورقاء جهنی و حکیم بن طفیل طائی عباس را کشتند .

و با سند از معاویه بن عمار ، از امام ششم علیه السلام روایت شده است که : ام البنین مادر این چهار برادر شهید، به بقیع میرفت ، ناله جانگداز و سوزناکی برای پسرانش سر میداد، مردم جمع می شدند و گوش میکردند و مروان هم می آمد و گوش میکرد و میگریست.

ابن شهر آشوب در "مناقب" گوید: عباس سقا، قمر بنی هاشم و پرچمدار حسین علیه السلام و بزرگ ترین برادرهای مادری خود به دنبال آب رفت، بر او حمله کردند و او هم حمله کرد و می سرود:

نترسم من از مرگ چون بر سر آید *** ز من تیغ تا از درون بر در آید

به قربان آن جان پاک حسینم *** من عباس آب آورم تا چو آید

نترسم بجنگم اگر لشکر آید

لشکر را پراکنده کرد و زید بن ورقاء جهنی پشت نخلی کمین کرد و به کمک حکیم بن طفیل سنبسی دست راستش را جدا کرد، شمشیر را به دست چپ گرفت و بر آنها حمله کرد و این رجز را سرود:

به خدا گر که بریدید مرا دست از راست *** من حمایت کنم از دین و مرا عزم نکاست

از امامی به یقین پیشرو و صادق و راست *** نجل پیغمبر پاکی که امین بهر خدا است

جنگید تا ضعف گرفت و حکیم بن طفیل طائی از پشت نخلی کمین کرد و ضربتی به دست چپش زد و آن حضرت گفت:

مترس ای نفس از این قوم کفار *** تو را مزده به لطف حی جبار

به همراه پیمبر راد مختار *** بریدندم ز چپ دست فداکار

فرو برشان خدا در سوزش نار

آن ملعون با عمود آهنین او را کشت، چون حسین علیه السلام او را در کنار فرات روی خاک

دید، گریست و سرود:

جفا کردید بر من قوم بدکار *** خلاف قول پیغمبر به رفتار

مگر خیل رسل ما را سفارش *** نکرد و ما نه ایم از نسل مختار

مگر زهرا نه مام خاص من هست *** مگر جدم نه خیر الخلق ابرار

شما ملعون و رسوا زین جنایت *** به زودی واصل نار شرر بار

میگویم: اگر خواهید حال حسین علیه السلام را هنگام قتل برادر و افراد خاندان و یاران دیگر بدانید، در سخنان علی علیه السلام و حالت او هنگام قتل بزرگان اصحاب و دوستانش چون عمار بن یاسر، مالک اشتر، محمد بن ابی بکر، ابی الهیثم بن التیهان و خزیمه بن ثابت و دیگران تأمل کنید.

در روایت است که آن حضرت جمعه پیش از مرگ خود سخنرانی کرد و یاد آنان نمود و فرمود: کجایند آن برادران من که در شاهراه بودند و حق خواه درگذشتند؟ کجا است عمار؟ کجا است ابن التیهان؟ کجا است ذوالشهادتین؟ کجایند همگنانشان که پیمان مرگ با هم بستند و سرشان با پست نزد نابکاران برده شد؟ سپس دست به ریش مبارک گرفت و بسیار گریست و سپس فرمود: آه! بر این برادرانی که قرآن را خواندند و پابرجا داشتند، وظیفه را فهمیدند و انجام دادند، سنت را زنده کردند و بدعت را زیر پا نمودند، به جهاد دعوت شدند و اجابت کردند ... الخ.

در روایت است که: چون در «صفین» عمار با جمعی از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام کشته شدند، شب هنگام، علی علیه السلام میان کشتگان گردید و عمار را افتاده دید، سرش را بر زانو گذاشت و گریست و می گفت:

تا به کی از مرگ می سازی جدا *** دوستانم را ز بعد مصطفی

هر کسی را دوست دارم می بری *** گوئیا داری به آنها رهبری

در دیوان، شعر اول چنین است:

الا ای مرگ دست از من نداری *** مرا بر، دوستی دیگر ندارم

در "بحار" است که: چون عباس خود را تنها دید، نزد برادر آمد و گفت: اجازه می فرمایید؟ حسین علیه السلام سخت گریست و فرمود: برادر جان! تو علمدار منی و اگر بروی،

لشکر پراکنده شود. عباس گفت: دلم تنگ شد و از زندگی سیر شدم و می خواهم از این منافقان، انتقام خون برادران را بگیرم.

حسین علیه السلام فرمود: آبی برای این کودکان بیاور. عباس رفت و به لشکر نصیحت کرد و آنها را بر حذر داشت و سودی نبخشید، نزد برادر برگشت و به او خبر داد و شنید کودکان فریاد العطش دارند، مشکی برداشت و سوار بر اسب شد و به سوی فرات رفت و چهار هزار از موکلان فرات دور او را گرفتند و او را تیرباران کردند، بر آنها حمله کرد و هشتاد کس از آنها را کشت و آنها را از هم شکافت تا وارد شریعه شد و خواست شربتی آب بنوشد، به یاد تشنگی برادرش حسین علیه السلام و اهل بیتش افتاد، آب را ریخت و مشک را پر آب کرد و به دوش راست انداخت و رو به خیمه ها کرد، راه را بر او بستند و گرد او را گرفتند و با آنها جنگید تا نوفل با ضربتی دست راستش را انداخت و مشک را به دوش چپ گذاشت، نوفل دست چپش را هم از میچ قطع کرد و مشک را به دندان گرفت، تیری به مشک آب رسید و آتش ریخت و تیر دیگری به سینه او نشست و از اسب به خاک افتاد و فریاد زد: برادر! مرا دریاب. چون حسین علیه السلام به بالین او آمد، او را به خاک و خون غلطان دید و گریست.

گویم: طریحی در کیفیت قتلش گوید: مردی بر او حمله کرد و عمود آهنین بر فرق سرش زد و از هم شکافت و به خاک افتاد و فریاد زد: یا ابا عبد الله! عليك مني السلام.

ابن نما درباره حکیم بن طفیل گفته است که او لباس تن عباس را ربود و به او تیری زد.

در "بحار" است که گفته اند: چون عباس شهید شد، حسین علیه السلام فرمود: الآن کرم شکست و چاره ام قطع شد.

گویم: مداح اهل بیت ابوجعفر محمد بن امیرالحاج حسینی در شرح قصیده ابوفراس در مدح سیدنا عباس خوش سروده است:

عباس فدا کردی خوش جان عزیزی را *** در یاری شاه دین کو را نبود مانند

از آب نوشیدی تا آنکه نوشید او *** کردار خوش هر کس از باب شد و از جد

از نسبت با سبطین داری تو سرافرازی *** در بخشش آبی تو بوفضل و نه چون و چند

شیخ ابن نما در این جا گفته است:

غم و گریه را رادمردی سزا است *** که سرباز خاص شه کربلا است

بجنگید با کافران ظلوم *** که برضد آنها دلش با خدا است

به قربان او شد برای خدا *** عدو شد پراکنده زان دادخواست

به وی آب داد و خودش تشنه ماند *** رضای برادر و را بود خواست (1)

میگویم: مواسات ابوالفضل با حسین علیه السلام به یادم آورد که داستان مواسات پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام را با برادر و پسر عم خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زیور کتاب سازم.

جاحظ در کتاب "عثمانیه" طبق نقل ابن ابی الحدید گفته است: ابوبکر در مکه پیش از هجرت گرفتار شکنجه بود و علی بن ابی طالب آسوده خاطر می زیست نه مطلوب بود و نه طالب ... الخ.

ابوجعفر اسکافی در جوابش گفته: ما به حدیث صحیح با سند بیان کردیم که علی علیه السلام روزی که اسلام آورد بالغ و کامل بود و با زبان و دل، مشرکان قریش را می راند و بر خاطر آنها گران بود و او بود که درون محاصره شعب گرفتار بود نه ابوبکر، او بود که در تنگنای تاریک این محاصره با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم همراه بود و جام تلخ شکنجه از دست ابی لهب و ابوجهل و دیگران می نوشید و در آتش گرفتاری می سوخت و با پیغمبر خود آزار میکشید، بار بزرگی بر دوش داشت و کار خطرناکی در پیش، چه کسی بود که در دل شب چون دزد

ص: 303

1- در شهادت حضرت عباس: صف دشمن دریدی همچو کرباس *** رسید آنگاه بر بالین عباس به دامن برگرفت آنگه سرش را *** همی بویید خونین پیکرش را برآورد از دل تفتیده آهی *** که سوزانید از مه تا به ماهی بگفتش کی سپهدار قبیله *** زمرگت مرا کم گشت حيله شکستی پشتم ای شمشیر قامت *** نمی یابد درستی تاقیامت دریغ از بازوی زور آزمایت *** دریغ از پنجه خیر گشایت دریغ از اهل بیت بی پناهم *** دریغ از یاور و میر سپاهم

هراسان از شعب بیرون می شد و مخفیانه به دستور ابی طالب نزد بزرگان قریش چون مطعم بن عدی و دیگران می رفت و با هزار ترس و لرز بار خواربار برای بنی هاشم به دوش میکشید، و اگر دشمنانی چون ابوجهل او را بر خورد می کردند خونس را می ریختند، علی علیه السلام بود که در محاصره شعب چنین میکرد یا ابوبکر؟ خود علی علیه السلام در خطبه مشهوری حال خویش را در این اوقات بیان کرده و فرمود: با هم پیمان بستند که با ما معامله و زناشویی نکنند و آتش جنگ را بر ما افروختند و ما همه بنی هاشم را به کوه سختی راندند و مؤمنان ما به امید ثواب بودند و کافران ما حمایت خاندان می کشیدند، همه قبایل قریش بر ضد آنان جمع شدند و قوت آنها را از آنها بریدند و در صبح و پسین انتظار داشتند از گرسنگی بمیرند و راه چاره و گشایشی نبود، تصمیم آنها از دست رفته و امیدشان قطع شده بود.

ابوجعفر اسکافی گوید: شک نیست که ابوعثمان جاحظ تحت تأثیر باطل افتاده و راه خطاء و خذلان پیموده و سرگردان شده و چیزی نفهمیده، تا آنجا که گفته آنچه گفته و گمان برده، علی علیه السلام پیش از هجرت، بلا و سختی ندیده و همان پس از هجرت از روز بدر در گرفتاری و امتحان وارد شده و روزگار محاصره شعب را از یاد برده که علی علیه السلام در چه سختی بود و ابوبکر راحت و آسوده میزیست و با هر کس می خواست می نشست و هر چه می خواست می خورد و آزاد و خوشدل میگشت و علی علیه السلام در گرداب گرفتاری بود و گرسنگی تشنگی میکشید و هر صبح و پسین، خطر قتل داشت، زیرا او بوده که برای تحصیل قوت به دعوت از شیوخ و عقلاء قریش استمداد می جست تا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سایر بنی هاشم را در تنگنای حصار شعب نگهداری کند و هر آن ممکن بود دشمنان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را بی دریغ طعمه تیغ کهنه و دستخوش ولید بن مغیره و عتبه بن ربیع و دیگران از فراعنه و جباران قریش شود، او خود را گرسنه می داشت و قوت خود را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میداد، و خود تشنه می ماند و سهم آبش را به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وامی گذاشت، او بود که در بیماری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پرستارش بود و در تنهایی مونسش بود، و ابوبکر از همه این گرفتاری ها برکنار بود و رنج و مشقت آنها را نداشت و از احوال آنها بی خبر بود مگر به طور اجمال، سه سال مناکحه و معامله آنها را تحریم کرده بودند،

در شعب زندانی بودند و نمی توانستند بیرون آیند و در کار خود نظری کنند، چگونه جاحظ این فضیلت را فراموش کرده و این امتیاز را از خاطر برده است که نظیری ندارد؟ انتهی.

این یکی باشد از فضایل وی *** سنجشی کن فضایل دیگرش

مداح امیرالمؤمنین علیه السلام شیخ رازی رحمه الله به این فضیلت اشاره کرده و سروده:

بود اندر حصار شعب نبی را *** از جفای قریش یار و مددکار

کاز پیمبر نبذ رعایت حرمت *** همه خویشان بریده رشته زنهار

مردمی تازه کرده رشته عدوان *** که خداشان کند سریع گرفتار

کی به سختی شود جدا علی از او *** کاز ازل بوده است یار وفادار

گویم : ابو جعفر اسکافی درست گفته که در بیماری ، علی علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را پرستاری میکرده زیرا ابن ابی الحدید از سلمان فارسی روایت کرده است که صبح روز قبل از وفاتش خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رسیدم به من فرمود: نپرس که دوش از درد و بی خوابی با علی علیه السلام چه کشیدم. عرض کردم: یا رسول الله ! اجازه بده امشب را من با شما تحمل بی خوابی کنم به جای علی. فرمود: نه، او بدین کار از تو سزاوارتر است. پدر و مادرم قربانت یا علی :

تو سر نبی باشی و همسر او *** پسر عم و داماد و هم یاور او

اگر چون تویی بود او را برادر *** گرفتی و او بود اندر بر او

شما را برون برد در روز نفرین *** نبذ پنجمی جز خودش همسر او

تو جانش شدی وزنت با دوزادت *** نساء و هم ابناء نام آور او

بمعنات نبود سخن را احاطه *** نباشد صفات تو را بشمر او

این اشعار از صفی الدین حلی است که در صدر آن گفته :

به وصف تو اضداد جمعند یکجا *** تو را نیست موجود همتا از این رو

تو هم زاهد و حاکم و هم شجاعی *** تو خونریز و ناسک فقیری و دلجو

به لطف نسیمی تو در مهرورزی *** زخشت شود آب هر سنگ بدخو

وصف شجاعت عباس بن علی علیهما السلام:

بدان که شجاعت، صفتی است نفسانی، دل آن را دریابد نه دیده، خودش محسوس نگردد و از مشاهده آثارش دانسته شود، اگر کسی خواهد بداند که زید شجاع است، راهش

ص: 305

این است که وقتی پهلوانان دورش را گرفتند و مرگ، عرصه را بر او تنگ کرد و در گرداب جنگ افتاد ببیند اگر بی تاب و هراسان و ارزان است و راه گریز گیرد و خلاصی جوید و ننگ پستی بر خود نهد و در برابر دم شمشیر، جوشن ننگین فرار به تن کند، از شجاعت به دور است و اگر تیغ یازد و بتازد و از آواز تیغش نغمه نی دلنواز خیزد و در صف ستیز بشتابد چنان چه در بزم دل آویز و در امواج وحشتناک با دلی آرام فرو شود و هم آغوشی شمشیر را غنیمت شمارد و برخورد با سرنیزه ها را سود نویدبخش داند :

گلو زیر نیزه نهد همچنانک *** به دل شاخه گل نهد بیدرنگ

چکاچک شمشیر جنگ آوران *** به گوشش سرود بتی شوخ و شنگ

این است که مهار شجاعت را به دست دارد و شجاعتی که پسند خدا است در بر. چون آنچه گفتیم فراگرفتی و در پیکار یاران حسین علیه السلام و خاندانش نقل کردیم تأمل نمودی، میدانی که همه آنها بالاترین درجه شجاعت و والاترین مقام شهادت را دارا بودند جز آن که عباس بن علی در میان آنها سهمی وافرتر و رتبه ای برتر و فزون تر داشت و همه خوشه چین خرمن او بودند، چون ایمانی ثابت و بصیرتی عمیق داشت و مقامی نزد خدا دارد که همه شهداء را روز قیامت به رشک وادارد، همیش بس که پدرش امیرالمؤمنین علیه السلام بود .

مسعودی در "مروج الذهب" راجع به واقعه «جمل» گفته : اصحاب جمل به جناح راست و چپ علی حمله بردند و آن را عقب راندند، یکی از فرزندان عقیل نزد آن حضرت آمد و او سر بر غاشه زین نهاده و چرت می زد. گفت : عموجان ! راست و چپ لشکر را میبینی که به کجا رسیده اند و چرت می زنی؟ فرمود: برادر زاده، خاموش باش، عمویت را روز مقدری است که از آن درنگذرد، به خدا عمویت باک ندارد که بر مرگ بتازد یا مرگ بر او بتازد. سپس به پسرش محمد بن حنفیه که روز جمل پرچمدار او بود پیغام داد که به لشکر بصره حمله کند، و او کندی کرد، چون در برابرش دسته تیراندازان بودند و انتظار داشت تیر آنها تمام شود. علی نزد او آمد گفت: چرا حمله نکنی؟ گفت: باید به سوی تیر یا نیزه پیش روم و منتظرم تیرها به آخر رسد و حمله کنم. فرمود: میان تیرها برو که مرگ بر تو سپر است.

در این جا گفته آن شاعر مناسب است :

حذر مکن که خدایت نگاهدار نباشد *** که تابروز مقدر خطر بکار نباشد

هرآنکه بخل بورزد به نفس خویش بدانم *** که میرد آخر و جز ننگ و عار بار نباشد

تحمل ستم آخر جراحی به شرف شد *** که بهر میله به قعرش همی قرار نباشد

تو خویش را به مهالک فکن اگر مردی *** که ترس مرگ به جز ذلت و صغار نباشد

اگر که مرد بمیرد زنیزه در پیکار *** زهی شرف که به جز عز و افتخار نباشد

محمد حمله کرد و میان سرنیزه ها و پرش تیرها ماند، علی علیه السلام نزد او آمد و پشت شمشیری به او زد و گفت : رگ مادری تو را گرفت، و پرچم را از او باز ستد و حمله کرد و مردم با او حمله کردند و لشکر بصره چون خاکستری بود که بادش برد. این محمد بن حنفیه پسر امیرالمؤمنین علیه السلام است و چنان چه زهری گفته از همه مردم خردمندتر و شجاع تر بود و جاحظ درباره او گفته : صادر و وارد و شهری و بیابانی متفقند که او یگانه روزگار خویش و مرد عصر خود بود و در تمامیت و کمالش از همه بیشتر بود و شجاعت او از آنچه مورخان درباره جنگ صفین نوشته اند به دست آید و همین بس که پرچمدار علی علیه السلام بوده است و با این همه در برابر تیراندازان کندی کرد تا تیر آنها تمام شود، ولی پدر و مادرم قربان عباس پرچمدار برادرش حسین علیه السلام و کبش کتیبه او که میان چهار هزار لشکر موکل فرات تاخت و در برابر تیرباران آنها چون کوه استقامت کرد و نلرزید و نترسید و فرمود: من نترسم از مرگ گر بسر آید:

مرگ اگر مرد است گونزد من آی *** تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ

من از او عمری ستانم جاودان *** او زمن دلقی ستاند رنگ رنگ

عباس هم او است شیر اولاد نزار *** از بهر پناهنده پناه است و حصار

شیری است ژیان که بیشه سازد ز سنان *** آمیخته گردند چو اندر پیکار

مرغان شکاری سر او سایه کنند *** تا آنکه زکشته های او بگیرند شکار

چون حس ستم کند برافرازد سر *** باتیغ برنده دشمن اندازد خوار

گذشت که جمعی از یاران حسین علیه السلام از محاصره لشکر دشمن نجات داد و دانستی که خود را سپر برادرش حسین علیه السلام نمود، پدر و مادرم قربانت ای ابا الفضل !

بسیار یلانی که فکندی به نبرد *** وارونه به خون خویش غلطان و نژند

با تیغ سرش دو نیم کردی یکسر *** برنده و لرزان و درخشنده فرند

جا دارد که به این شعر مثل آرم:

جان تو با لطف خدا سر تا به پا آمیخته *** قربان جان تو شود جان ها به سر گل بیخته

برای تبرک چند شعر از قصیده اُریه در نوحه او در این جا ثبت کنم:

چو بدری بیفتاد الله اکبر *** افق گشت تیره حسین بی برادر

که گوید و را تسلیت از جوانی *** که اشراف را خم سر اندر برابر

وفا کرد با او به یک روز تنگی *** که لغزید از سروران پا و هم سر

کجا می رود زاد زهرا زیادم *** که در تیره گردیش دریافت پیکر

گسسته کمر فرق بشکافته *** علم سرنگون دست از تن شده در

بلا سخت گردیده و هم قضایش *** کشیده قلم بر جهانی سراسر

گرفتش به بر سوی خیمه روان *** به اوج فلک گشت او را مقر

خروشید قعر زمین تافلک *** که افتاد تیغ از کف شیرنر

جدا شد ز لشکر سر و سرورش *** جدا از نماز خداوند رهبر

پراکنده شد جمع یاران کنون *** بیفکند پرچم نظامش زبر

به خواب است چشمان دشمن ولی *** از اهل حرم خواب رفته زسر

تو جان برادر بدانی چو شد *** که رفتی و رذلان به تو حمله ور

گمانم فتاد آسمان بر زمین *** فرو ریخت اندر زمین بحرور

غمتم را کنم من تحمل از آنک *** به دنبالت آیم دو ساعت دیگر

[رمز 75]. یکی از شاهکارهای نظامی ابی عبد الله الحسین علیه السلام و اخلاص اصحاب وفادارش این بود که در آن غوغای لشکر بسیار دشت کربلا، تا آخرین کس از یاران حسین علیه السلام زنده بودند، دست لشکر خونخوار کوفه به آن حضرت

نرسید و نتوانستند آسیبی به او برسانند با این که چنان چه خود آن حضرت در خطبه شب عاشورای خود بیان فرمود ، مقصود اصلی این لشکر خونخوار گرفتاری یا کشتن خود امام مظلوم بود و هر چه زودتر می توانستند او را گرفتار کنند یا بکشند، بر آنها آسان تر میگذشت و تلفات آنها کمتر بود ولی تا اصحاب وفادار او جان به تن داشتند، خود را سپر او نمودند و تا حضرت ابا الفضل زنده بود ، لشکر را یارای نزدیک شدن به خیمه ها و تعرض به آن حضرت نبود و همه انتظار داشتند که پرچم ابا الفضل سرنگون شود و راه آنها باز شود.

در موضوع شهادت ابا الفضل هم جمع میان روایات چنین است که آن حضرت مأمور آب آوردن شد و امام مظلوم تا نزدیک شریعه فرات او را بدرقه کرد و لشکر هجوم آوردند و ابا الفضل صفها را شکافت و خود را به شریعه رسانید و آب برداشت ، و امام در حدود خیام ، محافظ اهل حرم می نمود و انتظار او را داشت تا آنکه لشکر، حضرت ابا الفضل را محاصره کرد و به شرحی که گذشت او را به شهادت رسانید .

شهادت ابا عبد الله الحسین علیه السلام:

این فصل است که اشکها را روان و دل ها را بریان و جگر مؤمنان را سوزان می نماید، الی الله المشتکی و به المستعان.

در پاره ای مقاتل است که چون حسین علیه السلام دید هفتاد و دو تن یاران و خاندانش به روی خاک افتاده اند، به خیمه اهل حرم رو کرد و فریاد کشید: ای سکینه و فاطمه و ام کلثوم! علیکن منی السلام. سکینه به او فریاد کرد: ای پدرجان! تسلیم مرگ شدی؟ فرمود: کسی که یار و یاورى ندارد چگونه تسلیم مرگ نشود؟ گفت: پدرجان! ما را به حرم جدمان برگردان. فرمود: هیهات (اگر مرغ قطا را باز میگذارند می خوابید) زنان حرم شیون کردند و حسین علیه السلام آنها را خاموش کرد.

در همین مقتل است که رو به ام کلثوم کرد و فرمود: تو را درباره خودت به نیک رفتاری

سفارش کنم، من به میدان این لشکر می روم، سکینه شیون کنان پیش آمد، حسین علیه السلام او را بسیار دوست می داشت، او را به سینه چسبانید و اشکهایش را پاک کرد و به این مضمون فرمود:

گریه ها داری پس از من ای سکینه جان من *** چون بمیرم گریه ها داری تو ای آرام من

دل مسوزان از من ای جانم به اشک آتشین *** تا که باشد جان من اندر تن ای جانان من

چون به خون غلطم تو را ماتم بود شایسته تر *** ای مهین بانوان ای دیده گریان من

از امام پنجم علیه السلام روایت شده که: چون حسین علیه السلام آماده شهادت گردید، دختر بزرگترش فاطمه بنت الحسین را طلبید و نامه سربسته و وصیت نمایی به او سپرد؛ علی بن الحسین علیه السلام در آن وقت به درد سختی گرفتار بود، فاطمه آن نامه را به علی بن الحسین علیه السلام رسانید و از او به ما رسید.

در "اثبات الوصیه" مسعودی است که: علی بن الحسین علیه السلام را با تن بیمار خواست و اسم اعظم و موارث انبیاء را به او سپرد و به او فهمانید که علوم و صحف و مصاحف و سلاح، نزد ام سلمه است و به او سفارش کرده بود که همه را به وی تسلیم کند.

[رمز 76]

مواریث امامت بر دو قسم است: اول تلقینات شفاهی که هنگام مرگ انجام میشود و درباره امیرالمؤمنین علیه السلام هم رسیده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام مرگ، او را در بستر خود کشید و در آغوش گرفت و در گوشش علمی فرو خواند که خودش فرمود: هزار باب علم به من آموخت که از هر بابی هزار باب گشایش یابد، این قسم بوده که امام مظلوم، زبانی به امام چهارم تلقین کرده و اسم اعظم هم رمز اسرار امامت است.

وقسم دوم را که به علوم و صحف و مصاحف و سلاح تعبیر نموده اثاث

ص: 310

وزن داری بوده که از خصائص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده است راجع به علوم .

در روایتی رسیده است که امام صادق علیه السلام فرمود و جفر در نزد ما است و آن پوستی است که «علم ماکان ویکون» در آن نقش است و از مصاحف ، مصحف فاطمه زهرا علیها السلام نام برده شده است.

در همان کتاب است که خدیجه دختر امام نهم علیه السلام و خواهر امام دهم علیه السلام فرمود: حسین علیه السلام در ظاهر به خواهرش زینب وصیت کرد و در زمان امام چهارم عالی علیه السلام آل محمد علیهم السلام از زبان زینب دختر علی علیه السلام نشر می شد، برای پرده پوشی بر امام چهارم علیه السلام و حفظ جان او .

[رمز 77]

پس از شهادت امام حسین علیه السلام بنی امیه کاملاً بر اوضاع حکومت اسلامی مسلط شدند و پنجه آنها به خون آل محمد علیهم السلام آلوده شد و به هیچ کس ترحم نمی کردند و هیچ ملاحظه ای نداشتند؛ امام چهارم علیه السلام که حجت بر حق عصر بود به وضع کرامت آسایی از حادثه کربلا جان بدر برد و در مدینه در نهایت تقیه و خودداری بسر می برد و چون مراجعاتی از شیعیان بوده که جواب آنها از نظر شرح تکالیف لازم بوده ؛ حضرت زینب نیابت در تبلیغات و مراجعات امامت را داشته و از این حدیث مقام بزرگی برای آن مخدرة به دست می آید و دلالت دارد که زن استعداد ترقی تا مقام نیابت تبلیغی از طرف امام زمان را دارد.

قطب راوندی در کتاب "دعوات" از امام چهارم علیه السلام روایت کرده که فرمود: پدرم در روز عاشورا که خون جوش می زد، مرا به سینه چسبانید و می فرمود: پسر جان! دعایی را که فاطمه علیها السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از جبرئیل آموخت و به من تعلیم داد، حفظ کن که برای هر حاجت و مهم و غم و پیش آمدی و کار بزرگ مصیبت باری مفید است، فرمود : دعا کن :

ص: 311

«بحق یس والقرآن الحکیم، وبحق طه والقرآن العظیم، یا من یقدر علی حوائج السائلین، یا من یعلم ما فی الضمیر، یا منفساً عن المکروبین، یا مفرجاً عن المغمومین، یا راحم الشیخ الکبیر، یا رازق الطفل الصغیر، یا من لا یتحتاج الی التفسیر، صل علی محمد وآل محمد، وافعل بی کذا وکذا».

میگویم: دعای دیگری هم از آن حضرت در وقایع صبح عاشورا ذکر شد و دعاء سومى هم در آن روز دارد که شیخ الطائفه در اعمال روز سوم شعبان ذکر کرده، گفته: سپس دعای حسین علیه السلام را می خوانی و آن دعای روز کوثر آن حضرت است.

و در روایت کفعمی است که آخرین دعای روز عاشورای حسین علیه السلام این است: «اللَّهُمَّ أَنْتَ مُتَعَالَى الْمَكَانِ عَظِيمِ الْجَبَرُوتِ...» تا آخر دعاء.

در "بحار" پس از ذکر مقتل پسر بچه ای که از چادرها بیرون آمد، گوید: حسین علیه السلام به سمت راست خود رو کرد، مردی ندید و به سمت چپ نگرست، کسی را ندید، امام بیمار که تاب برداشتن شمشیر خود نداشت بیرون آمد و ام کلثوم دنبالش فریاد میکرد: پسر جانم، برگرد، گفت: عمه جان، بگذار جلوی پسر رسول خدا نبرد کنم، حسین علیه السلام فرمود: ام کلثوم! او را نگهدار تا مبادا زمین از نسل آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم تهی گردد.

شهادت حضرت علی اصغر کودک شیرخوار امام حسین علیه السلام:

مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی، دختر هند الهنود است.

سید رحمه الله گوید: چون حسین علیه السلام کشته های جوانان و دوستان خود را دید، دل بر شهادت نهاد و فریاد زد:

«آیا کسی هست از حرم رسول خدا دفاع کند؟ آیا یگانه پرستی هست که از خدا درباره ما بترسد؟ آیا دادرسی هست که برای خدا به داد ما برسد؟ آیا کسی به امید آنچه نزد خدا است به ما کمک می دهد؟».

آواز زنان به ناله بلند شد و او جلوی در خیمه آمد و به زینب گفت: کودک صغیرم را بده و داعش کنم، او را گرفت و سر خم کرد تا ببوسدش؛ حرملة بن کاهل اسدی تیر انداخت و بر گلوی آن طفل رسید و سر او را برید؛ شاعر خوش تعبیر کرده:

چو خم شد تا ببوسد طفل خود را *** گلویش تیر پیش از وی ببوسید

به زینب فرمود: او را بگیر، کف را از خونسش پر کرد و به آسمان پاشید و گفت: چون خدا ناظر است، هر مصیبتی بر من آسان است.

شیخ مفید درباره شیر خوار گفته است: حسین علیه السلام جلوی خیمه ها نشست و پسرش عبد الله بن حسین را که طفل بود نزد او آوردند و مردی از بنی اسد او را با تیری ذبح کرد.

ازدی گفت: عقبه بن بشیر اسدی از امام پنجم علیه السلام روایت کرد که فرمود: ای بنی اسد! ما در میان شما خونی داریم. گفتیم: ای ابوجعفر! مرا در آن چه گناهی است؟ آن خون، کدام است؟ فرمود: کودکی از حسین علیه السلام را نزد او آوردند و در دامنش نهادند، یکی از شما بنی اسد تیری زد و او را سر برید، حسین علیه السلام خونسش را گرفت و چون دو کفش پر شد، آن را به زمین ریخت، سپس فرمود: بار خدایا! اگر نصرت از آسمان را بر ما بستی، عوض بهتری به ما بده و از این ستمکاران انتقام ما را بکش.

سبط در "تذکره" از هشام بن محمد کلبی روایت کرده که: چون حسین علیه السلام دید بر کشتن او اصرار دارند، قرآنی برگرفت و آن را گشود و بر سر نهاد و فریاد کشید: حکم میان من و شما قرآن و جدم رسول خدا است، ای مردم! برای چه خونم را حلال می دانید؟ و دنباله سخن را به اینجا (1) رسانیده که حسین علیه السلام رو برگردانید و دید طفلش از تشنگی گریان است، او را به دست گرفت، گفت: ای مردم! اگر به من رحم نکنید، به این طفل رحم کنید.

مردی تیری زد و آن طفل را سر برید، حسین علیه السلام گریست و فرمود: خدایا، میان ما و مردمی که ما را دعوت کردند تا نصرت کنند و به عوض، ما را کشتند حکم باش؛ از فراز آسمان به او آواز رسید که او را واگذار که دایه ای در بهشت دارد.

سپس گفته است که: حصین بن تمیم تیری به دو لب آن حضرت زد و خون از آن

ص: 313

1- دنباله سخنش این است: من زاده دختر پیغمبر شما نیستم؟ گفتار جدم به شما نرسیده که من و برادرم دوسید جوانان اهل بهشتیم؟ از جابر و زید بن ارقم و ابوسعید خدری پرسید، جعفر طیار عمویم نیست؟ شمر جواب داد: الساعه به هاویه می روی، حسین علیه السلام فرمود: الله اکبر، جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به من خبر داد که دیدم سگی دهان به خون ما خاندان آلاید و گمانم تو باشی. شمر گفت: من به زبان، خدا را می پرستم اگر بدانم چه می گویی؟ حسین علیه السلام رو کرد و طفلش ... تا آخر.

روان گردید و او گریه میکرد و می فرمود: خدایا، از آنچه بامن و برادرانم و فرزندانم و خاندانم میکنند به تو شکایت دارم ... الخ.

ابن نما گوید : او را برداشت و با کشتگان اهل بیت گذاشت.

محمد بن طلحه در "مطالب السؤل" گفته است به نقل از کتاب "فتوح" که حسین علیه السلام پسر صغیری داشت و تیری به او رسید و او را کشت و با شمشیر ، گوری برای او کند و بر او نماز خواند و او را به خاک سپرد و این اشعار را سرود:

این قوم خدعه کردند و *** دیر زمانی است که روگردانند

تا آخر ایات.

در "احتجاج" گوید : تنها شد و جز پسرش امام چهارم علیه السلام و شیرخوار دیگری به نام عبد الله از او نماند، آن طفل را گرفت وداع کند، تیری آمد و در گلوی آن شیرخوار نشست و او را کشت و از اسب پیاده شد و با غلاف شمشیر گودی کند، او را خون آلود زیر ریگها دفن کرد و از جا جست و ایستاد و اشعار را خواند.

و "ارباب مقاتل" وهم "احتجاج" گفته اند: سوار اسب شد و به نبرد رفت و میگفت :

کافر این قوم و زهی سرگردان *** از ثواب الله رب الثقلین

کشته سالار علی و پسرش *** حسن نیک کریم الأبوین

کینه توزند و بگفتند هلا! *** بروید مردم بر جنگ حسین

وه از این مردم رذل فاسق *** که کمر بسته بر اهل حرمین

همه گرد آمده همدست زین *** برکنندم به پسند ملحدین

نه زحق بیم که خونم ریزند *** مر عبیدالله زاد کافرین

بر سرم ریخته بن سعد به زور *** لشکری بیشتر از بدر و حنین

نه گناهی است مرا تا امروز *** به جز از فخر به جد و ابوین

به علی بعد نبی بهتر کس *** به نبی قرشی الوالدین

بهترین خلق خدا باب من است *** مام من نیز ومنم بن خیرتین

نقره ای پاک ز زر نابی *** منم آن نقره وزاد ذهبین

کیست کور است نیایی چونیام *** یا چوبابم منم ابن العلمین

فاطمه زهراء مام و پدرم *** بشکن کفر به بدر است و حنین

او جوان بود و پرستید خدا *** که قریش عابد جبت و ثنین

لات و عزى بت و معبود همه *** زعلى بود نماز قبلتين

پدرم شمس و مرا مام قمر *** کودكى هستم و زاد قمرين

روز جنگ احدش ضرب بدى است *** که شفا داده دلش از عسکرين

هم به احزاب و به فتح است که بود *** مرگ کفار پر از نکبت و مین

در ره حق چو بديها کردند *** امت بدمنشى باعترتين

عترت نیک نبی مصطفی *** و على همچو گلى در جحفلىن(1)

سپس با شمشیر کشیده از زندگى بریده و دل بر مرگ نهاده برابر آن لشکر ایستاده و می گفت:

منم زاد على پاک و از هاشم نژاد من *** مرا این فخر بس باشد همین شد افتخار من

نیای من رسول الله گرامی تر ز هر فردى *** سراج الله خلقیم و درخشیدن شعار من

مرا مادر بود زهراى اطهر بضعة احمد *** عمویم جعفر طیار و دارد انتظار من

به ما نازل کتاب الله از روی درستی شد *** به ماوحى آمد است و رهبرى گردیده کار من

امان الله کل مردمیم از عامى و عالم *** همین گفتار پنهان من وهم آشکار من

از بهر دوستان بر حوض کوثر ما همه ساقى *** بود جام رسول الله اندر اختیار من

ص: 315

1- جحفلى: لشکر جرار يعنى در میان دو لشکر خونخوار که رنگها پریده گردد، رنگ على عليه السلام چون گل سرخ شکفته می شود.

نباشد در بشر از شیعیان ماگرامی تر *** عدوی ما خسارتمند باشد در صف محشر

محمد بن ابی طالب گفته : ابوعلی سلامی در تاریخ خود، این اشعار را از انشاء خود حسین علیه السلام دانسته و گفته : احدی را مانند آنها نباشد :

نفیس ار که دنیا شود در شمار *** ثواب خدا به به دار القرار

اگر تن بسازند از بهر مرگ *** به راه خدابه شود جان نثار

مقدر اگر رزق و روزی بود *** تلاش اندکت به به کسب و کار

اگر جمع مال است و بگذاشتن *** چرا بخل ورزی تو ای هوشیار

سپس لشکر را به مبارزه خواست و هر که نزدیکش میشد بی دریغ میکشت تا کشتار عظیمی به راه انداخت، و سپس بر میمنه حمله برد و می سرود:

مرگ بهتر ز ننگ و عار بود *** عار به از دخول نار بود

سپس به میسره یورش برد و می سرود:

منم حسین بن علی *** پشت نسازم به دنی

حامی اولاد علی *** مجری دستور نبی

پاره ای از روایت گفته : به خدا من شکسته بالی که فرزند و خاندان و یارانش کشته شده باشند دلدارتر از او ندیدم، پهلوانان بدو حمله می بردند و او به پاسخ آنان حمله میکرد و آنها را مانند گوسفندی که گرگ در آن افتد تار و مار میکرد و از هم می پاشید، به سی هزار لشکر کامل حمله می برد و مانند ملخ از جلوی او میگریختند و سپس به مرکز خود بر میگشت و می فرمود: لا- حول ولا- قوة الا- بالله العلی العظیم:

که مانند او بوده اندر نبرد؟ *** چو بر پهلوانان بتوفیده گرد

به پیکار دشمن چنان پافشرد *** که مرگش فغان کرد و زنهار برد

اگر همت او مهیا شود *** به اوج سها می توان پانهد

به روی زمین لرزه هابر نمود *** سر پهلوانان بر آن تل نمود

همان نفخه صور تیغش بدان *** که بیرون کشیده ز تنها روان

نفسها همه زیر پیمان او *** که گردند واقف به فرمان او

از تن ها جدا کرده هر گردنی *** نماند، سری دیگر اندر تنی

مسنجید او را به دیگر کسان *** که برنده تر تیغ، بهتر همان

در "اثبات الوصیه" روایتی دارد که: آن روز هزار و هشتصد جنگجو را به دست خود کشت.

در "بحار" است که ابن شهر آشوب و محمد بن ابی طالب گفته اند: پیایی جنگید تا هزار و نهصد و پنجاه کس را جز زخمیها کشت، عمر بن سعد به لشکرش فریاد زد: وای بر شما میدانید با چه کسی میجنگید؟ این زاده انزع البطین است، این زاده قتال عرب است، از همه سوبه او حمله کنید. چهار هزار تیرانداز دورش را گرفتند و سر راه خیمه ها را بر او بستند.

محمد بن ابی طالب و صاحب "مناقب" وسید رحمه الله گفتند که: آن حضرت فرمود: وای بر شما، ای شیعه خاندان ابی سفیان. اگر دین ندارید و از قیامت نهراسید، آزادگان دنیا باشید و به خود آید که شما نژاد عربید. شمر گفت: ای پسر فاطمه! مقصودت چیست؟ فرمود: میگویم: من و شما باهم میجنگیم و زنها گناهی ندارند، تا زنده ام از تعرض حرم من دست بکشید.

شمر گفت: حق با تو است؛ شمر فریاد کرد: از خیمه ها برگردید و خودش را هدف سازید، او کفو کریمی است. گوید: همه لشکر رو به سوی او کردند و حسین علیه السلام شربت آبی می خواست و هرگاه اسب به سوی فرات می راند، همه بر او حمله می کردند تا او را از فرات دور کردند. ابن شهر آشوب گفته: ابومخنف از جلودی نقل کرده که: حسین علیه السلام بر اعور سلمی و عمرو بن حجاج زبیدی که با چهار هزار بر شریعه فرات موکل بودند، حمله کرد و اسب خود را وارد نهر فرات کرد، چون اسب، آب به دهان گرفت تا بنوشد، فرمود: ای اسب! تو تشنه ای و من تشنه، ولی به خدا تا تو آب ننوشی من ننوشم؛ چون اسب سخن امام را شنید، سر برداشت و ننوشید و گویا فهمید، حسین علیه السلام فرمود: من مینوشم و تو هم بنوش، دست دراز کرد و کفی آب برداشت، یکی از لشکر گفت: یا ابا عبد الله! تو در لذت نوشیدن آبی و خیمه هایت غارت می شود؟ آب را ریخت و به لشکر حمله کرد و آنها را شکافت و دید خیمه ها سالم است.

شیخ بهایی در "کشکول" از بعضی حکماء نقل کرده است که برخی حیوانات مانند انسان دارای نفوس مجرد هستند، و در بعضی اخبار هم رسیده که بعضی حیوانات اهل بهشت خواهند بود و بنابراین، استعداد ترقی معنوی و روحی در حیوان هست و مخصوصا اسب قابل، روی تجربه، لیاقت بعضی تعلیمات را دارد و بعید نیست که این اسب در سایه تأثیر امامت، مقامی از فهم و شعور انسانی را دریافت کرده باشد و بیش از اینها هم تواند درک کرد.

علامه مجلسی در "جلاء" گفته: آن حضرت بار دیگر با اهل بیت وداع کرد و آنها را به صبر سفارش نمود و وعده ثواب و اجر به آنها داد و فرمود: روپوش به بر کنید و آماده بلا باشید و بدانید که خدا نگهدار و حامی شما است و شما را از شر دشمنان نجات دهد و عاقبت شما را به خیر کند و دشمنان شما را به انواع بلاها عذاب کند و نعمت و کرامت فراوان در برابر این بلاها به شما بدهد، شکایت نکنید و آنچه از قدر شما بکاهد به زبان نیاورید.

از این بیانات نهایی امام علیه السلام معلوم شود که سرانجام شهادت خود را به خوبی می دانسته و مصونیت اهل بیت او پس از شهادت در زیر دست این مردم نابکار بر او روشن بوده و از این بابت نگرانی نداشته است و این خود یکی از کرامات و معجزات باهرة آن حضرت بشمار است.

در "بحار" است که: ابوالفرج گوید: حسین علیه السلام دنبال آب می رفت و شمر به او می گفت: بر سر آب نروی تا به آتش روی، مردی به او گفت: ای حسین! فرات را نبینی که چون

شکم ماهیان موج می زند، به خدا از آن نچشی تا از تشنگی بمیری. حسین علیه السلام فرمود: بارخدا یا! او را از تشنگی بکش.

گوید: چون آن مرد فریاد میزد: به من آب دهید، آبش میدادند و می نوشید تا از دهانش بیرون می ریخت و باز هم می گفت: به من آب دهید تشنگی مرا کشت و همچنان بود تا مرد.

گفته اند: مردی که ابوالفتحش خواندند تیری به او زد و بر پیشانی او نشست، آن را بیرون کشید و خون بر رویش و محاسنش روان شد و گفت: بارخدا یا! تو میبینی من از این بندگان گنهکارت چه میکشم. بارخدا یا! آنها را بشمار و تا آخر هلاک کن و از آنها کسی را روی زمین مگذار و هرگز آنها را نیامرز. و چون شیر خشمگین بر آنها حمله کرد و به هرکدام می رسید شکمش را میدرید و او را میکشت و از هر سو تیر بر او میبارید و سینه و گلو جلوی آنها می داد و می فرمود: چه بد کردید با خاندان محمد پس از او، پس از من از کشتن هیچکدام از بندگان خدا هراس نکنید. کشتن من، کشتن آنان را بر شما آسان کند، من از خدا امیدوارم که در برابر خواری شما، کرامت شهادت به من عطا کند و از راهی که گمان نبرید انتقام مرا از شما بگیرد.

حصین بن مالک سکونی گفت: ای پسر فاطمه! با چه خدا انتقام تو را از ما بگیرد؟ فرمود: شما را به جان هم اندازد و خونتان بریزد و عذاب دردناکی به شما فروبارد.

[رمز 80]

اختلافات خانمان برانداز آنان که پس از شهادت آن حضرت میان آنها پدید شد و تا آن جا کشید که شهر با عظمت کوفه را که به جای پایتخت پرشکوه دولت پانصد ساله ساسانیان ساخته شده بود تا همیشه ویران نمود و به تل خاک سیاه بی گیاهی مبدل ساخت، انتقام دنیوی آنها بود و عذاب الیم انتقام آخرت آنها است؛ پناه بر خدا.

سپس جنگید تا زخم های بزرگ به او رسید که صاحب "مناقب" وسید رحمه الله آنها را هفتاد

ص: 319

و دو شمرده اند. و ابن شهر آشوب از ابومخنف از امام ششم علیه السلام روایت کرده است که: در تن حسین علیه السلام سی و سه نشست نیزه و سی و چهار برش شمشیر جستیم.

و از امام پنجم علیه السلام روایت است که: حسین علیه السلام زخم برداشت و سیصد و بیست و چند نشست نیزه و برش شمشیر و جای تیر در او یافت شد. در روایتی سیصد و شصت زخم و در قولی سی و سه ضربت و تا هزار و سیصد زخم هم گفته اند و به اندازه ای تیر بر زره اش نشسته بود که مانند تیرهای تن قنفذ می نمود و روایت شده: همه این زخمها در قسمت جلوی بدنش بود.

[رمز 81]

ظاهر این است که زخم های تا هفتاد و چند در حال جنگ بر بدن مبارکش وارد شده و زخم های تا هزار و نهصد پس از آن بوده که آن حضرت از اسب به روی زمین افتاده و لشکر بی رحم کوفه با هزار و نهصد زخم روی زخم بر بدن آن حضرت وارد ساخته باشند و هزار و نهصد حربه بر بدن او به کار رفته باشد.

گفته اند: نبرد، او را ناتوان ساخت و درنگی برای آسایش ایستاد، در این میان سنگی به پیشانی اش رسید، جامه بالا برد خون را پاک کند، تیر سه پره زهرناکی آمد و بر سینه اش نشست و به روایتی بر قلبش زد و گفت: بسم الله و بالله و علی سنة رسول الله. و سر به آسمان برداشت و گفت: الهی! تو میدانی مردی را می کشند که جز او پیغمبرزاده ای بر زمین نیست.

و آن تیر را از پشت خود بیرون کشید خون چون ناودان روان شد، کف از آن پر کرد و به آسمان پاشید و قطره ای از آن برنگشت و تا آنگاه سرخی در آسمان دیده نشده بود، سپس کف دیگری گرفت و به سر و ریش خود مالید و فرمود: با همین خضاب خون خود، جدم

ص: 320

رسول خدا را دیدار خواهم کرد و میگویم : یا رسول الله ، فلان و فلان مرا کشتند(1).

شیخ مفید پس از ذکر سوار شدن حسین علیه السلام و بالا رفتن بر لبه فرات و شهادت برادرش عباس ، گفته : چون حسین علیه السلام از لبه فرات به خیمه برگشت ، شمر بن ذی الجوشن نزد او آمد و جمعی یارانش با او بودند و دور او را گرفتند و مردی به نام مالک بن بشر کندی پیش رفت و حسین علیه السلام را دشنام داد و تیغی به سر او زد و شب کلاهی که بر سرش بود برید و به سرش رسید و خون آورد و آن شب کلاه پر شد، حسین علیه السلام فرمود: با این دست نخوری و ننوشی و با ظالمان محشور گردی و آن را از سر انداخت و دستمالی خواست و سر را بست و کلاه دیگری به سر گذاشت و بر آن، عمامه بست.

گویم : طبری هم همین را نقل کرده ولی به جای شب کلاه، برنس آورده (کلاه بلند) و افزوده که : آن حضرت ناتوان شده بود و کندی آمد و آن برنس را که از خز بود و آن را نزد زن خود ام عبد الله دختر حر و خواهر حسین بن حر بدی برد و او خواست خونس را بشوید و دانست از امام است، گفت: جامه غارتی از زاده رسول خدا را در خانه من وارد کردی، آن را از نزد من بیرون بر . دوستانش گفته اند : و همیشه فقیر بود تا مرد.

ص: 321

1- به مرکز باز شد سلطان ابرار *** که آساید دمی از رزم و پیکار فلک سنگی فکند از دست دشمن *** به پیشانی وجه الله احسن چو زد از کینه آن سنگ جفا را *** شکست آئینه ایزد نما را که گلگون گشت روی عشق سرمد *** چو در روز أحد روی محمد به دامن کرامت خواست آن شاه *** که خون از چهره بزدايد به ناگاه دلی روشن تر از خورشید روشن *** نمایان شد ز زیر چرخ جوشن یکی الماس وش تیری زلشکر *** گرفت اندر دل شه جای تا پر که از پشت پناه اهل ایمان *** عیان گردید زهر آلوده پیکان مقام خالق یکتای بی چون *** از زهر آلوده پیکان گشت پر خون سنان زد نیزه بر پهلوی و چنانش *** که جنب الله بدرید از سنانش به دیدارش دلا را رایت افراشت *** سمنند عشق بار عشق بگذاشت به شکر وصل نسل فخر آدم *** به روافد و می گفت اندر آن دم ترک الخلق طرافي هواکا *** وایتمت العیال لکي اراکا ولو قطعتني في الحب اربا *** لما حن الفؤاد إلى سواکا

طبری گفته: در حدیث ابومخنف است که: شمر، ده تن پیادگان اهل کوفه را برداشت و به سوی خیمه زنان حسین روان شد و میان آن حضرت و حرمش حایل شد، حسین فرمود: وای بر شما! اگر دین ندارید و از معاد نهراسید در دنیای خود آزادگان باشید و شرافتمند، اراذل و نفهمان خود را از حرم من باز دارید. شمر گفت: ای پسر فاطمه! حق با تو است. و با رجاله خود که ابوالجنوب به نام عبد الرحمن جعفری و قشعم بن عمرو بن یزید جعفری و صالح بن وهب یزبی و سنان بن انس نخعی و خولی بن یزید اصبحی با آنها بودند، به سوی حسین برگشتند، شمر آنها را به قتل حسین تشویق می کرد، به ابوالجنوب که غرق اسلحه بود گفت: تو اقدام کن.

جواب داد: چرا خودت اقدام نکنی؟ شمر گفت: به من چنین جواب گویی؟ گفت: تو به من دستور میدهی؟ همدیگر را دشنام دادند، ابوالجنوب که مرد شجاعی بود به او گفت: به خدا می خواهم این نیزه را در چشمت بتابم، شمر از او برداشت و گفت: به خدا اگر توانستم ضربتی بر تو خواهم زد.

گوید: شمر با پیادگان به آن حضرت رو آورد و آن حضرت بر آنها حمله می کرد و آنها را می شکافت و به سختی گرد او را گرفتند، از میان خیام حرم، پسرچه ای رو به حسین علیه السلام دوید، و به خواهرش زینب فرمود: او را نگهدار. و آن پسرک باز نایستاد و دوید و خود را به حسین علیه السلام رسانید و پهلویش ایستاد.

شیخ مفید رحمه الله او را عبد الله بن حسن دانسته، آن پسرچه گفت: به خدا از عمویم جدا نشوم. در "ط" آمده که: بحر بن کعب شمشیری حواله حسین علیه السلام کرد، آن پسرک گفت: وای بر تو، ای زاده بدطینت! می خواهی عمویم را بکشی؟! آن ملعون شمشیر حواله او کرد و دست جلوی آن گرفت و دستش قطع شد و به پوست آویخت و فریاد کشید: ای مادر، به دادم برس! حسین علیه السلام او را در آغوش کشید و فرمود: برادر زاده! بر این بلا صبر کن و آن را خیر خود دان، تو هم به پدران نیکت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و علی بن ابی طالب علیه السلام و به حمزه و جعفر و حسن بن علی علیه السلام ملحق میشوی. سپس دست به دعا برداشت و فرمود: بارخدایا! باران آسمان و برکات زمین را از آنها دریغ دار، بارخدایا! اگر چند صباحی بهره به آنها دادی آنها را پراکنده کن و از میان بردار و همیشه ناپسن؛ حاکمان

دار، زیرا آنها ما را دعوت کردند تا یاری کنند سپس بر ما شوریدند و ما را کشتند .

سید در "ملهوف" گوید: حرمله، تیری به او زد و او را کشت. او در دامن عمش حسین علیه السلام بود.

ابن عبد ربه در "عقد الفرید" گوید: مردی شامی نظرش بر عبد الله بن علی علیه السلام افتاد که زیباتر مردم بود، گفت: من این جوان را خواهم کشت. مردی به او گفت: وای بر تو، دست از او بدار . نپذیرفت ، او را شمشیر زد و کشت، چون ضربت بدو رسید فریاد کشید: عمو به دادم برس. جواب داد: لایک، این آوازی است که یارش کم است و خون دارش بسیار . حسین علیه السلام بر کشته او حمله کرد و دستش را برید و با ضربت دیگر او را کشت.

من گویم : ابن عبد ربه ظاهراً اشتباه کرده و عبد الله را به جای قاسم بن حسن نام برده؛ طبری گوید: پیادگان را زد و از خود دور کرد. مفید گوید: پیادگان از چپ و راست به همراهان حسین حمله کردند و آنها را کشتند تا جز سه چهار کس نماند. طبری و جزری نیز گفته اند: چون حسین علیه السلام با سه چهار کس ماند، پیراهن بلند حاشیه داری خواست که چشم را خیره می ساخت، یمنی باف بود و عقیق دوز، و آن را از چند جا درید تا از تنش نریاند، یکی از اصحابش گفت: کاش تمبانی می پوشیدی زیر لباس. فرمود: آن جامه خواری است و پوشیدنش بر من شایسته نیست . گوید : چون کشته شد، بحر بن کعب آن پیراهن را از تنش ربود و برهنه اش نمود.

ازدی گوید : عمرو بن شعیب ، از محمد بن عبد الرحمن باز گفت که: دو دست بحر بن کعب در زمستان زردابه میجوشانیدند و در تابستان چون دو چوب خشک بودند. سید گوید : حسین علیه السلام فرمود : برایم جامه ای آورید تا زیر لباس خود بپوشم و مرا برهنه نکنند، تنبانی برایش آوردند، فرمود: این لباس آنها است که خوار شدند، پیراهن کهنه ای طلبید و آن را درید و زیر جامه ها پوشید ، چون کشته شد او را از تنش در آوردند.

شیخ مفید گفته : چون با حسین علیه السلام جز سه تن نماند، رو به لشکر آورد و آن سه ، او را حمایت میکردند و لشکر را از خود دفع میکرد تا آن سه تن کشته شدند و تنها ماند و زخم بر سر و تن داشت و با شمشیر آنها را از چپ و راست می زد و پراکنده میکرد.

حمید بن مسلم گوید: به خدا شکسته بالی را دلدارتر از او ندیدم که فرزندان و خویشان

و یارانش کشته شده و دلش به این محکمی باشد، فوج پیادگان بر او حمله میکردند و به آنها یورش میداد و آنها را چون گوسفند گرگ زده از چپ و راست پراکنده میکرد، چون شمر چنان دید سواره ها را خواست و پشت جبهه پیادگان نهاد و به تیر اندازان دستور داد او را تیرباران کنند و آن قدر تیر بر او زدند که چون قنفذ گردید و از آنها دست باز گرفت و آنها برابرش ایستادند.

زینب به در خیمه آمد و فریاد کرد به عمر بن سعد: وای بر تو ای عمر! ابوعبد الله را میکشند و تو می نگری؟! او را جواب نگفت، فریاد کشید: وای بر شما، مسلمانی میان شما نیست؟! کسی جوابش را نداد.

در روایت طبری: عمر بن سعد به حسین نزدیک شد، زینب گفت: ای عمر بن سعد! ابوعبد الله را می کشند و تو می نگری؟ گوید: دیدم اشکهایش به گونه و ریشش روان است و روی از زینب گردانید.

سید رحمه الله گوید: چون حسین علیه السلام از زخم فراوان مانده شد و مانند قنفذی گردید، صالح بن وهب یزنی نیزه ای به پهلوی او فرو کرد و او را از اسب روی گونه راست به زمین انداخت و می فرمود: بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله. سپس آن حضرت از جا برخاست.

راوی گوید: زینب از در خیمه بیرون شد و فریاد میکشید: وای برادرانم، وای آقایم، وای خاندانم! کاش آسمان بر زمین می افتاد و کاش کوهها بر دشتهای می پاشید؛ گوید: شمر به یاران خود فریاد زد: برای این مرد چه انتظاری میرید؟ و از هر سو بر او حمله بردند.

حمید بن مسلم گوید: حسین علیه السلام جبه خزی بر تن و عمامه ای بر سر و خضاب و سمه بر مو داشت و شنیدم پیش از آنکه کشته شود پیاده، مانند سواری جنگ میکرد و خود را از تیر نگهداری می کرد و به هر جای اسب سواران رخنه ای بود تیغ میزد و می گفت: بر من همدستی کنید، به خدا پس از من دیگری را که نزد خدا برای شما سخت بارت تر باشد نخواهید کشت، به خدا من امیدوارم خداوند مرا در برابر این اهانت شماها گرامی دارد و از جایی که نفهمید انتقام مرا از شما بکشد.

هلا! به خدا اگر مرا بکشید خدا شما را به جان هم اندازد و خونتان را بریزد و از شما

دست نکشد تا عذاب الیم شما را دو چندان کند.

گوید: زمان درازی از روز زنده بماند و اگر لشکر می خواستند او را میکشند ولی از هم ملاحظه میکردند و هر دسته می خواست دیگری خون او را به گردن گیرد، شمر میان مردم فریاد کرد: دیگر چه انتظاری دارید؟ این مرد را بکشید، مادران به عزایتان نشیند. و از هر سو بر او حمله کردند.

شیخ مفید رحمه الله گوید: زرعة بن شریک دست چپش را قطع کرد و ضربتی به شانه اش زد که به رو افتاد.

در روایت طبری: سپس برگشتند و او سنگین حال بود زانو به زانو می رفت، در این حال سنان بن انس بن عمرو نخعی نیزه ای بر او زد و او را به زمین انداخت.

مفید و طبرسی گفته اند: خولی بن یزید اصبحی پیش جست و از اسب به زیر آمد تا سرش را ببرد، لرزه اش گرفت، شمر گفت: خدا بازویت را بگسلاند، چرا می لرزی؟! و از اسب پیاده شد و سرش را برید.

ابوالعباس احمد بن یوسف دمشقی قرمانی که در سال 1019 مرده است در "اخبار الدول" گوید: تشنگی بر آن حضرت سخت شد و آبش ندادند، یک شربت آب به دست او افتاد، چون خم شد که بنوشد، حصین بن نمیر تیری به زنجش زد و آن آب پر از خون شد، دست برداشت به سوی آسمان⁽¹⁾ و می گفت: خدایا! آنها را شماره کن و تا آخر تن بکش و احدی از آنها را به روی زمین مگذار. سپس از هر سو بر او حمله کردند و او از راست و چپ بر آنها جولان میکرد تا زرعة بن شریک دست چپش را ضربت زد و دیگری ضربتی بر کتفش وارد کرد و سنان بن انس نیزه ای بر او فرو برد و به زمین افتاد، شمر پیاده شد سرش را جدا کرد و تحویل خولی اصبحی داد و جامه هایش را ربودند.

میگویم: به روایت سید و ابن نما و صدوق و طبری و جزری و ابن عبد البر و مسعودی و ابوالفرج، سنان ملعون سرش را جدا کرد. سید رحمه الله گوید: سنان فرود آمد و می گفت: با این که میدانم زاده رسول خدایی و پدر و مادرت بهتر از همه مردمند، سرت را می برم. شمشیر

ص: 325

1- دینوری گفته: حسین علیه السلام تشنه شد و قدحی آب خواست و چون به لب نهاد، حصین بن نمیر تیری به دهان او زد و مانع نوشیدن آب شد و قدح را به زمین نهاد.

به گلوی شریفش زد و سر مقدس و بزرگوارش را جدا کرد، و شاعر در این باره گفته است :

چه سوگی برابر شود با حسین *** به گاهی که او را سنان سر برید

ابوطاهر محمد بن حسن برسی در کتاب "معالم الدین" گوید : امام ششم علیه السلام فرمود: چون کار حسین علیه السلام بدان جا رسید ، فرشتگان شیون و گریه به خدا بلند کردند و عرض کردند: پروردگارا ! این حسین مهمان تو است، پسر دختر پیغمبر تو است. خدا نمونه قائم را بر پا داشت و فرمود: به این برای آن انتقام کشم.

در روایت است که : مختار سنان را گرفت و انگشتان را یکی یکی برید و سپس دست و پاهای او را با اضطراب در دیگ روغن زیت گداخته انداخت. راوی گوید: در آن گاه که سر مقدس حسین علیه السلام را جدا کردند، گرد و غبار سخت و سیاه و تاریکی در فضا برخاست و باد سرخی وزید که چشم، چشم را نمی دید و لشکر گمان بردند عذاب نازل شد و پس از ساعتی برطرف شد.

هلال بن نافع گوید: من با یاران عمر بن سعد ایستاده بودم که یکی فریاد کشید: ای امیر، مژده گیر که شمر، حسین را کشت !! گوید: من به قتلگاه رفتم و بر بالین او ایستادم، او جان می داد، به خدا هرگز کشته خون آلودی را بهتر و چهره درخشان تر از او ندیده بودم و نور طلعت و جمال هیبت او مرا از اندیشه کشتن او بیرون برد و در این حال آب خواست و مردی گفت: به خدا آب نچشی تا به هاویه روی . شنیدم حسین علیه السلام فرمود: وای بر تو، من به هاویه نروم و از حمیم آن نچشم بلکه نزد جدم رسول خدا روم و در منزل او که قرارگاه صدق است در کنف خدای توانا باشم و از آب پاک آن بنوشم و آنچه با من کردید به او شکایت کنم.

گوید: همه آنها خشمگین شدند و گویا در دل آنها رحم نبود، در همین حال که با آنها سخن می کرد سرش را جدا کردند، من از بی رحمی آنها در شگفت شدم و گفتم : هرگز در هیچ کاری با شما همراه نگردم.

کمال الدین محمد بن طلحه در "مطالب السؤل" گفته است: سر سبط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و حبیبش حسین علیه السلام را با تیغ تیز بریدند و مانند سر ملحدان بر نیزه های بلند افراشتند و در میان بندگان خدا گردانیدند و خاندان و کودکانش را با وضع اهانت آمیزی سوق

دادند و بر چوبه پالان شتر بدون زین و تشک سوار کردند، با آنکه می دانستند اینها ذریه پیغمبرند و مودت آنها به صریح قرآن و صحیح اعتقاد لازم است، اگر آسمان و زمین زبان داشتند بر آنها ناله میکردند و نوحه میگفتند و اگر کفار از آنها مطلع می شدند بر آنها میگریستند و شیون میکردند و اگر سرکشان دوران جاهلیت حاضر بودند بر آنها میگریستند و در مرگ آنها یکدیگر را تسلیت میدادند و اگر ستمکاران جبار در واقعه او بودند او را کمک و یاری می کردند، وای از این مصیبت که دل خداپرستان را سوگوار کرد و برای آنها به ارث ماند، وای از بلایی که جان مؤمنان گذشته و آینده را غمگین کرد!! دریغا! بر ذریه پیغمبر که خونشان از دست رفت و بر عترت محمدیه که تیغ آنان کند گردید و آوخ! بر آن علوی زادگان که بی یاور ماندند و سرورشان کشته شد، افسوس! بر هاشمی نژادانی که حرمت آنها بر باد شد و خونشان را حلال شمردند.

در "نوادر" علی بن اسباط از بعضی اصحاب خود روایت کرده که امام پنجم علیه السلام فرمود: روز عاشورا پدرم سخت بیمار بود و در خیمه بود، من دوستان خودمان را می دیدم که با حسین علیه السلام در رفت و آمد بودند و آب برایش می بردند، او یک بار بر میمنه حمله کرد و یک بار بر میسر و یک بار به قلب لشکر، او را چنان کشتند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کشتار جانوران با آن وضع غدقن کرده، با تیغ سنان و سنگ و چوب و عصا او را کشتند و بعد از آن با اسب بر بدنش تاختند.

[رمز 82]

در مثل پارسی معروف است که : خون، چشم او را گرفته است . و بشر چون از راه شرع و دستور عقل منحرف شد، به مرتبه ای از قساوت و سخت دلی می رسد که هیچ درنده ای مانند او نیست چنان چه در قرآن بدان اشاره شده . مردم کوفه که همراه عمر بن سعد به دشت کربلا آمدند و در برابر امام مظلوم ایستادگی کردند، به مقامی از انحطاط اخلاقی دچار شدند که همه چیز را فراموش کردند و از دست دادند و خون بی گناهان ، چشم و گوش آنان را مسدود کرد .

ص: 327

گویم: حسین علیه السلام در روز جمعه دهم محرم سال شصت و یک از هجرت، پس از نماز ظهر شهید شد و پنجاه و هشت سال داشت. قولی هست که روز شنبه و یا دوشنبه شهید شده ولی درست در همان جمعه است. ابوالفرج گوید: اینکه عامه گویند روز دوشنبه کشته شده باطل است و روایتی هم ندارد چون غرة محرمی که در آن شهید شده طبق استخراج از همه زیچها به روش حساب هندی روز چهارشنبه بوده و نتواند که دهم آن دوشنبه باشد و این خود دلیل درستی است که مطابق روایت هم هست.

شیخ مفید رحمه الله در ضمن شرح شهادت حسین علیه السلام در روز عاشورا گفته است: عمر بن سعد صبح آن روز که جمعه بود و گفته اند روز شنبه بود و طبق خبر گذشته محققاً روز جمعه بود و در بیان ورود او به کربلا گفته است: سپس فرود آمد و آن روز پنجشنبه دوم محرم سال شصت و یک بود.

در "تذکره" سبط است که مقتل او روز جمعه میان نماز ظهر و عصر بود، زیرا با اصحاب خود نماز خوف خواند و گفته اند روز شنبه بود و ما آن را ذکر کردیم. و در آن کتاب است، نیز که در قاتلش چند قول است، هشام بن محمد گفته: سنان بن انس نخعی است، دوم حصین بن نمیر را گفته اند که به او تیری زد و فرود آمد و سرش را برید و به کمر اسبش آویخت تا مقرب ابن زیاد گردد، سوم مهاجر بن اوس تمیمی، چهارم کثیر بن عبد الله شعبی، پنجم شمر بن ذی الجوشن. انتهی.

گویم: ششم خولی بن یزید اصبحی.

محمد بن طلحه شافعی و علی بن عیسی اربلی امامی گفته اند: عمر بن سعد به یارانش گفت: فرود آیید و سرش را جدا کنید، نصر بن حرشه ضبابی فرود آمد و پی در پی هم شمشیر به گلوگاه حسین علیه السلام میزد، عمر بن سعد بر او غضب کرد، به مردی که در دست راستش بود، گفت: وای بر تو، فرود شو و حسین را راحت کن. خولی بن یزید - خلد الله فی النار - فرود آمد و سرش را جدا کرد.

و دینوری گوید: سنان بن اوس نخعی نیزه بر او زد و او را انداخت، خولی بن یزید اصبحی فرود آمد تا سرش را جدا کند، دستش لرزید، برادرش شبل بن یزید آمد و سرش را جدا کرد و به برادرش خولی داد.

ابن عبد ربّه گفته: سنان بن انس او را کشت و خولی بن یزید اصبحی از حمیر، کارش را تمام کرد و سرش را جدا کرد و نزد عبید الله برد و گفت: تا رکابم زر و زیور بریز... الخ.

از امام صادق علیه السلام روایت شده است که: چون ضربت به حسین علیه السلام زدند و از اسب افتاد و دویدند و سرش جدا کنند، از بطنان عرش فریاد شد: ای امتی که پس از پیغمبر خود سرگردان و گمراه شدید، خدایتان توفیق روزه و فطر ندهد!

گوید: سپس فرمود: لاجرم به خدا موفق نشدند و موفق نشوند تا خونخواه حسین علیه السلام قیام کند.

[رمز 83]

هدف عالی هر دین حقی در هر عصری، خصوص دین اسلام که ناسخ ادیان است، این است که بشر را از حال انفراد و حشیگری به زندگانی اجتماع و همکاری و انس و الفت با یکدیگر سوق دهد و امتیاز روشن دستورات اسلام بر سایر ادیان از این راه است که در تشریعات خود تا حد نهایی تشکیلات اجتماعی را درج کرده و بشر را یکسر به اجتماع و الفت و همکاری سوق داده است، جماعت و جمعه و عیدهای اسلامی که عید فطر واضحی دو اجتماع عام آن است و در هر سالی دو بار منعقد می شود رمز این حقیقت است، اجتماع عید فطر یک اجتماع منطقه ای است و اجتماع عید قربان یک اجتماع جهانی است، در عید فطر همه قبایل و اصناف بشری هر کدام در سرزمین خود به دور هم جمع می شوند و با هم همکاری و الفت دارند، و در اجتماع حج همه افراد توانای کشور پهناور اسلامی که باید سراسر روی زمین را شامل باشد.

این اجتماعات عمومی در سایه حکومت عادلّه است که با پیشوایی امام معصوم محقق می شود و امام قائم علیه السلام در تعلیمات اسلام رمز آن است. تا قبل از شهادت امام مظلوم برای تصدی امام معصوم و تشکیل حکومت عادلّه زمینه ای بوده است و قیام امام حسین علیه السلام و نهضت او مقدمه آن بوده، ولی

ص: 329

چون شقاوت بر مردم کوفه غلبه کرد و با این وضع فجیع او را شهید کردند، این استعداد در جامعه بشری کند شد، اجتماع عادلانه و پر ثمر فطر واضیحی از جامعه سلب شد و این اعیادی که عملی شده و می شود چون تحت نظر پیشوای عادل و امام حق نیست آثار معنویه خود را از دست داده و بعلاوه نسبت به جامعه بشری عمومی نشده و متأسفانه دچار اختلاف و دودستگی بوده و خواهد بود تا ظهور امام قائم علیه السلام که اساس حکومت ظالمان را برکند و حکومت عادله را در سراسر جهان مستقر نماید .

ابن قولویه قمی، از حلبی، از امام ششم علیه السلام روایت کرده که : چون حسین علیه السلام کشته شد، کسی در میان قشون کوفه فریاد زد و با آنها درشتی کرد و به آنها گفت: چرا فریاد نکنم با آن که می بینم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برپا ایستاده، یک بار بر زمین نگاه می کند و یک بار به نبرد شما، و می ترسم بر اهل زمین نفرین کند و هلاک شوند. لشکر کوفه به هم گفتند : این دیوانه است. و تواین گفتند : به خدا چه با خود کردیم ؟ به خاطر ابن سمیه، سید جوانان اهل بهشت را کشتیم. و به عبید الله خروج کردند و کارشان به آن جا که باید، کشید . گوید : عرض کردم: قربانت، آن فریادکننده چه کسی بود؟ فرمود: به نظر ما، جبرئیل بود .

[رمز 84]

اینکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم گاهی به روی زمین نگاه می کند و گاهی به دشت کربلا، رمز سنجشی است که آن حضرت از عظمت مصیبت وارده و خیانت بزرگ اهل کوفه دارد با وضع مصالح عمومی خلقت زمین و جامعه بشری و ملاحظه مصالحی که بر تحمل این مصیبت معین شده و ممکن است آن مصالح هم وزن این جنایت نباشد و بر اثر نفرین و خواست حتمی او اوضاع جهان دیگرگون گردد ولی البته رحمت واسعه او تحمل این مصیبت را برای اصلاح بشر ترجیح داد :

ص: 330

جبرئیل خبر داد که آن مردم غدار *** کشتند کسانی که به نذرند وفادار

کشتند و هراسان شده هر زنده که محشر *** برپا شده وز حشر فزون دهشت افکار

کشتند کسی را که بدین حی علی گفت *** آنها که علی الکفر صلا داده به بازار

کشتند همان ساجد آزاده که روحش *** بر سوی خدا کرده دعا با دل خونبار

کشتند کسی را که سرش بر سر نی شد *** از سجده شکری که خدا راست سزاوار

کشتند کسی را که به طف سر به خدا داد *** و آن کس که در آن دشت دلی داشت شرربار

کشتند همان ذات مقدس که خدایش *** دانست منزّه به همه حال و همه کار

کشتند همان گوهر یکتا که به هر کار *** از بهر خدا بود مجرد ازلی وار

کشتند کسی را که دهد نان به فقیران *** در قحط و غلا بخشد او هم خر و خروار

کشتند کسی کش دو طیرش همه مهمان *** بودند ز تیغ دو دمش در صف پیکار

کشتند کسی را که بدی لشکر مرگش *** در زیر علم صف شکن دشمن بدکار

کشتند شهیدی که بدی شاکر و صابر **** چون صبر نهالی است که مر شهد دهد بار

گاهی برای کفار مکاشفه ای رخ می دهد و فرشتگان خدا را به صورت مناسبی می بینند و نتیجه آن ، تثبیت حجت الهی است که مقدمه نزول عذاب است، چنان چه برای قوم لوط این مکاشفه دست داد و فرشتگان خدا را دیدند و گاهی وسیله هدایت و توبه می شود. چنان چه این روایت اشعار دارد که بروزدسته تواین در کوفه و شورش بر ابن زیاد به وسیله این مکاشفه بوده.

در روایت مشهدی است که سلمه خدمت ام سلمه رسید و او می گریست؛ گوید: گفتم: چه تو را می گریاند؟ گفت: رسول خدا را به خواب دیدم و بر سر و ریشش غبار بود، گفتم: یا رسول الله . شما را چه شده است که خاک آلوده اید؟ فرمود:

هم اکنون شاهد کشته شدن حسینم بودم.

در "صواعق" ابن حجر گوید: از آیاتی که روز شهادت حسین علیه السلام نمودار شد آن بود که آسمان به اندازهای سیاه شد که در روز، ستاره ها دیده شد و هر سنگی که برداشتند خون تازه در زیرش بود.

و نیز گفته است که: در شهادتش آسمان سرخگون شد و آفتاب قیرگون، در میان روز ستاره ها آشکار شد و مردم گمان بردند رستاخیز است و آن روز هر سنگی در شام برداشتند، زیرش خون تازه بود.

منظور این روایت از گرفتن آفتاب ، کسوف معمولی نیست که بواسطه سایه جرم قمر در موقع قران ماه و آفتاب و در 28 و 29 ماه قمری انجام میشود و سالی چند بار به طور مرئی یا نامرئی اتفاق می افتد، بلکه بواسطه نقصان نور خود خورشید بوده و بر اثر تأثیری است که از شهادت امام مظلوم علیه السلام در همه کائنات رخ داده چنان چه در روایت گذشته به همان سیاهی آسمان تعبیر شده و نام کسوف برده نشده است .

راوی گوید: پس از آن جامه تن حسین علیه السلام را ربودند، پیراهنش را اسحاق بن حیوة حضرمی ربود، پوشید و پیس شد و مویش ریخت.

در روایت است که در پیراهنش صد و چند جای پیکان تیر و سرنیزه و برش شمشیر بود.

امام صادق علیه السلام فرمود: سی و سه جای نیزه و سی و چهار برش شمشیر؛ سراویش را بحر بن کعب تمیمی برگرفت و روایت است که زمین گیر شد و پایش فلج شد؛ و عمامه اش را اخنس بن مرثد حضرمی برد و بر سر نهاد و کور شد.

نعلینش را اسود بن خالد برد و انگشترش را بجدل بن سلیم کلبی با انگشت او برید، مختار که او را گرفت، دست و پایش را برید و در خون خود غلطید تا مرد، و قطیفه خزی داشت که قیس بن اشعث برد. زره او را عمر بن سعد برگرفت و چون کشته شد مختار آن را به قاتلش ابی عمره بخشید. و شمشیرش را جمیع بن خلق اودی و گفته اند مردی تمیمی به نام اسود بن حنظله و یا فلافس منشلی برد، و این تیغ غارتی جز ذوالفقار مخصوص است که با ذخائر نبوت و امامت که انگشتر مخصوص جزء آنها است نزد اهلش محفوظ است.

شیخ صدوق رحمه الله از محمد بن مسلم روایت کرده که از امام ششم علیه السلام از انگشتر

حسین علیه السلام پرسش شد که به دست چه کسی افتاد؟ چون گویند که جامه هایش غارت شد؟ فرمود: چنان نیست که گویند، حسین علیه السلام به فرزندش علی علیه السلام وصیت کرد و خاتمش را به دست او نمود و کار امامت را به او واگذار کرد، چنان چه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با امیرالمؤمنین علیه السلام کرد و امیرالمؤمنین با حسن و حسین و این انگشت بعد از او به پدرم رسید و از او به من رسیده و همین است و من در هر جمعه به دست کنم و با آن نماز خوانم.

محمد بن مسلم گوید: روز جمعه نزد او رفتم و نماز می خواند و چون فارغ شد دستش را نزد من دراز کرد و در انگشتش انگشتی دیدم که نقش آن: «لا اله الا الله عدة للقاء الله» بود، و فرمود: این خاتم جدم ابی عبد الله الحسین علیه السلام است.

طبق "امالی صدوق" و "روضه الواعظین" روایت شده که اسب حسین علیه السلام یال و پیشانی به خون او آغشت و دوان دوان و شیهه کشان می آمد و دختران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شیهه اش را شنیدند و بیرون آمدند و اسب بی صاحب را دیدند و دانستند که حسین کشته شده:

اسب زاده زهرا سوی خیمه ها شد *** نوحه کرد و گفتا تشنه سر جدا شد

دختران زهرا سر برهنه بیرون *** دیده اسب او را زین آن چه ها شد

کرده رخ زسیلی در عزاش نیلی *** زاشک آتشین بر چهره شعله ها شد

صاحب "مناقب" و محمد بن ابی طالب گویند: اسب حسین علیه السلام از دست لشکر گریخت و کاکل به خوشن آلود و به خیمه زنان دوید و شیهه می کشید و پشت خیمه سر به زمین میکوفت تا جان داد، چون اهل حرم اسب بی صاحبش را دیدند شیون کردند و ام کلثوم دست بر سر نهاد و فریاد کشید: و امحمداه، واجده، و انبیاه، و ابا القاسماه، و اعلیاه، و جعفره، و احمزاه، و احسناه! این حسین است که در دشت افتاده و سر از قفا بریده و عمامه و ردایش به غارت رفته و سپس بیهوش شد.

و در زیارت ناحیه مقدسه است که: اسبت شتابان به خیمه ها می آمدومی غریدومی گریست، چون زنان حرم، اسب غرق به خونت را دیدند و زینش را واژگون، از سراپرده بیرون شدند موپیشان، سیلی به رخ زنان، چهره باز و شیون کنان، عزیزان خوار شده به قتلگاہت دوان، شمر به سینه ات نشسته و تیغ به گلویت (1) فرو برده و محاسنت را به دست گرفته

ص: 334

1- در "مدینة المعاجز" از ابن شهر آشوب روایت کرده که ابی مخنف از جلودی نقل کرده است: چون حسین علیه السلام به خاک افتاد، اسبش از او حمایت کرد، بر سواران می پرید و آنها را از زین به زمین می کشید و با لگد می مالید و میکشت تا آن اسب، چهل مرد را کشت و خود را به خون حسین آلوده کرد و به خیمه ها می رفت و شیهه بلند می کشید و دست ها به زمین می کوفت: و بناگاه رفرع معراج آن شاه *** ابا زین نگون شد سوی خرگاه تا آخر اشعار.

و سرت را بریده، حواست از کار مانده و نفست بند آمده و سرت بالای نیزه رفته.

غارت خیمه های امام حسین علیه السلام:

سید رحمه الله گوید: کنیزکی از خیمه های حسین علیه السلام به میدان آمد، مردی به او گفت: ای أمة الله! آقایت کشته شد.

گوید: دوان دوان نزد بی بی خود رفتم و شیون کردم، همه بانوان حرم برخاستند و شیون کردند.

گوید: آن لشکر برای غارت خیمه های آل رسول و نور دیده بتول بر هم پیشی می گرفتند، تا به جایی که سرپوش از دوش زنان می ربودند، دختران آل رسول و حرم او هم آواز میگریستند و از فراق یاران و دوستان شیون میکردند.

حمید بن مسلم گوید: زنی از بکر بن وائل که با شوهرش همراه عمر بن سعد بود(1) چون دید آن لشکر به خیمه زنان هجوم بردند و جامه آنان را ربودند، شمشیر کشید و بدان خیمه رو آورد و فریاد کشید: ای آل بکر! دختران رسول خدا را غارت کنند؟! جز خدا را حکم و فرمان نباشد، برای خون های رسول خدا قیام کنید. شوهرش او را گرفت و به سر بنه خود برگردانید.

ص: 335

1- از سید حیدر: آن مشکل اعظم که زوی شعله برافراخت *** گستاخ عدو سوی حرم خیل ستم تاخت اموال خیم را همه بردند به غارت *** از گوهر و از جامه و از فرش به عادت زنهای حرم برهنه سر شد به اسیری *** با دهشت افزون که برد زهره شیری پوشیده رخ خویش به دستی شده مجروح *** از ضربت شلاق و ز رعشه شده مفتوح آن مهتر مخلوق خدا زین عبادش *** در زیر غل افتاده ز پا بی کس و کارش خویشان گرامش همه بر خاک ببیند *** قربانی وزیاد بر آن خاک نشیند چه کار شاه و لشکر بر سر آمد ... تا آخر.

این زن تحت تأثیر مظلومیت حرمسرای حسین علیه السلام قرار گرفت و به مبارزه برخاست و دو شعار اساسی اعلام کرد: یکی شعار ضد حکومت بنی امیه و دیگری شعار خونخواهی برای کشتگان خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اگرچه این فریاد در محیط پرغوغای روز عاشورا بسیار ضعیف و کم آهنگ به نظر می رسید و از حلقوم یک زنی بیرون آمد که زیر سرپنجه شوهر ستمکار خود بود و به زودی در گلوی او خفه شد ولی نهال نیرومندی بود که در میان خون مظلومان کربلا کشته شد و دیری نپایید که در سراسر محیط اسلامی طنین افکند و گروه گروه مردم را به سوی خود کشید و موج برداشت و اوج گرفت تا در نخست تمام ستمکاران دشت کربلا را دستخوش تیغ انتقام نمود و سپس تخت یزید را واژگون ساخت و از بن برانداخت .

آری ناله حقیقت ، اثر خود را می بخشد و تأثیر خود را می نماید، دسته ستمکار همیشه از سکوت مظلومان سوء استفاده کنند، وای از خاموشی و محیط خاموش !.

راوی گوید : زنان را از خیمه ها بیرون کردند و آنها را آتش زدند، زنان حرم سر و پا برهنه و غارت زده مانند اسیران، پریشان و سرگردان بودند و گفتند: به خدا ما را به قتلگاه حسین علیه السلام ببرید. چون چشم زنان به کشتگان افتاد شیون کردند و سیلی به چهره زدند . گوید: به خدا فراموش نمی کنم که زینب دختر علی علیه السلام بر حسین علیه السلام شیون میکرد و به آواز حزین فریاد میزد:

«یا محمد! صلوات فرشتگان آسمان بر تو، این حسین است که با تن خون آلود و اعضای بریده افتاده و دخترانت اسیر شدند، به خدا شکایت می دارم و به محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و به علی مرتضی و به فاطمه زهرا و به حمزه سیدالشهدا، ای محمد! این حسین است که در میان بیابان افتاده و باد بر آن می وزد و به دست زنازادگان کشته شده، و احزنانه، واکربانه! امروز جدم رسول

خدا از دنیا رفته، ای یاران محمد! بیایید که ذریه مصطفی علیه السلام چون اسیران برده می شوند».

در روایت دیگر:

«یا محمداه! دخترانت اسیر و ذریه ات کشته افتاده، باد صبا بر آنها غبار می وزد، این حسین است سر از قفا بریده و عبا وردا غارت شده، پدرم قربان آنکه روز دوشنبه قشونش غارت شد و پدرم قربان آنکه طناب خیمه اش گسیخته، پدرم قربان آن که امید دیدار او نیست و زخمش درمانی ندارد، پدرم قربان آن که بایست جان فدایش کنم، پدرم قربان آن که غمنده درگذشت و تشنه جان داد، پدرم قربان آن که ریشش خون چکان است، پدرم قربان آن که جدش محمد مصطفی است، پدرم قربان آنکه جدش رسول خدای آسمان است، پدرم قربان سبط نبی هدی، پدرم قربان محمد مصطفی، پدرم قربان خدیجه کبری، پدرم قربان علی مرتضی، پدرم قربان فاطمه زهرا سیده نساء، پدرم قربان آن که آفتاب برای او برگشت تا نماز خواند».

راوی گوید: به خدا هر دوست و دشمنی را گریاند، سپس سکینه، جسد پدر را در آغوش کشید و جمعی از اعراب جمع شدند و او را از روی جسد پدر عقب کشیدند.

به دشت کربلا در پرده ای بود *** که بد شمشیر برانش نگهدار

طناب پرده اش ببرید دشمن *** و رید دین برید آن دون غدار

فروریز ای خیام آل عدنان *** که بنیاد رفیعت شد نگون سار

به خواب خوش بیارام ای امیه *** حسین برخاک غلطان گشت وافکار

در "مصابح" کفعمی است: سکینه فرمود: چون حسین علیه السلام کشته شد، به آغوشش کشیدم و بیهوش شدم و شنیدم، میگوید:

شیعیانم هر زمان نوشید آب خوشگوارى *** یاد من باشید

هر زمان نام غریبی یا شهیدی بشنوید *** مرا شیون کنید

ص: 337

هراسان از جا برخاست و از گریه دیده اش زخمین بود و سیلی به چهره مینواخت و هاتقی میگفت:

آسمان و زمین بر او گریان *** اشک و خون همچویم بر او ریزان

برشه دشت کربلا گریند *** که شده کشته زنا زادان

در لب آب با لب تشنه *** گریه کن بر شهید تشنه لبان(1)

غارت اموال اهل بیت امام حسین علیه السلام:

شیخ مفید رحمه الله گفته است: بنه و شتران و اثاث آن حضرت را غارت کردند، جامه های زنان حرمش را ربودند.

حمید بن مسلم گوید: به خدا به چشم خود دیدم که جامه از دوش زنان با دختران یا کسانش می کشیدند و او... را به دست میکشید تا از دستش ربوده میشد.(2)

از دی گوید: سلیمان بن ابی راشد، از حمید بن مسلم نقل کرد که بالین علی بن الحسین اصغر رسیدم که بیمار بر بستر خود افتاده بود و شمر بن ذی الجوشن با رجاله خود بر او هجوم کردند و می گفتند: این را بکشیم؟ گفتم: سبحان الله! کودکان را هم میکشند؟! این کودک کی است دم مرگ.

ص: 338

1- ابن عبد ربه در کتاب "عقد الفرید" از حماد بن مسلم، از ثابت، از انس بن مالک روایت کرده که چون از دفن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شدیم، فاطمه زهرا علیها السلام آمد و فرمود: ای انس! چگونه دلتان آمد که خاک بر روی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بریزید؟ سپس گریست و فریاد کشید: پدر جانم! اجابت کردی پروردگارت را که تو را خواند. پدر جانم! کسی که پروردگارش به او بسیار نزدیک بود... الخ. گویم: حال فاطمه علیها السلام پس از دفن پدر چنین است، آیا سکنه بنت الحسین چه حالی داشت که تن خون آلود پدر را بی سر و بی عمامه و ردا، زیر لگ اسب دشمنان، پشت شکسته و خسته دید و به زبان حال فریاد می کشید: چگونه دلتان آمد زاده رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بکشید و سینه اش که گنجینه دانش حق بود، خرد کنید: چه شد چرخش چرخ سرگشته را *** که شد کوه قدسی به دست فنا چه شمری که سازد خدایش نگون *** کشد از ستم زاده مصطفی دریغ از دنیا و دین بر مهی *** که شد در خسوف از دم نیزه ها

2- در این جا از "مدینه المعاجز" ملخص داستان ساریان را به طور خلاصه در پاورقی به همان بیانی که مشهور است نقل کرده است و چون متن این خبر موهون و سندش ضعیف است، از ترجمه آن خودداری شد.

گوید: مواظبت کردم، هر کس آمد او را دفع کردم تا عمر بن سعد رسید و گفت: کسی در خیمه زنها نرود و متعرض این کودک بیمار نگردد، هر کس چیزی از متاع آنها ربوده به آنها برگرداند. گوید: به خدا کسی چیزی برنمیگردانید بدانها.

در "اخبار الدول" قرمانی است که شمر (بر او باد آنچه لایق او است) قصد کرد که علی اصغر بیمار را بکشد، زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام بیرون آمد و گفت: به خدا او را نکشید تا مرا بکشید. و شمر از او دست کشید.

[رمز 88]

معینه مقام ولایت مطلقه

آسیه زن فرعون را آن مقام است که حافظ و نگهدار پیغمبری اولوالعزم مانند موسی بن عمران گردید و چند بار او را از زیر تیغ ستم فرعون نجات داد.

خدیده کبری آن مقام را داشت که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم را بارها از آسیب مشرکین قریش برکنار داشت و حفظ کرد.

دخترش فاطمه زهرا علیها السلام شوهر خود امیر مؤمنان علیه السلام را از زیر تیغ عمر نجات داد و محافظت کرد.

زینب دختر علی هم در ردیف این بانوان حافظ مقام ولایت است و یکی از وظایف خطیر و پربهای اונگهداری و حفاظت امام عصر خود «زین العابدین» است و این اول بار است که او را از زیر تیغ شمر نجات میدهد، زینب جسارت زنان و شهامت مردان و توان ولایت را با خود داشت و در هر پیش آمدی به خوبی از عهده انجام وظایف خود برمی آید.

در "روضه الصفا" است که چون شمر به خیمه بیمار رسید و او را دید تکیه داده است، شمشیر کشید تا او را بکشد؛ حمید بن مسلم گفت: سبحان الله! چگونه این بیمار را بکشند؟! او را نکش.

ص: 339

بعضی گفته اند: عمر بن سعد دست شمر را گرفت و گفت: از خدا شرم نداری؟ می خواهی این پسرک بیمار را بکشی؟!! شمر گفت: فرمان امیر عبید الله است که همه فرزندان حسین را بکشند، عمر در جلوگیری خود اصرار کرد تا دست کشید و دستور داد خیمه های اهل بیت مصطفی علیه السلام را آتش زدند .

[رمز 89]

چون اراده الهی تعلق گیرد ، عدو شود سبب خیر ، گر خدا خواهد .

در قرآن مجید هم به این موضوع اشاره شده است که اگر خدا مردم را به دفاع از یکدیگر نگمارد، زمین تباه می گردد ، در این جا چون امام بیمار حجت پروردگار بود، خداوند دشمنان اهل بیت را در برابر یکدیگر به دفاع از او گماشت و او را به دست خود آنها نگهداری کرد.

چنان چه فرعون به دست خود ، حضرت موسی را پرورش داد و خدا مهر او را در دل وی نهاد و او را بر این رنج پرورش و احسانی که به حضرت موسی کرد، هیچ پاداش معنوی نبود و بلکه بیشتر باعث زیان و خسار او است که از فیوضات معنویه او نتوانست بهره گیرد و از دعوت حق نتیجه نگرفت و خود بیماری امام چهارم علیه السلام هم یکی از اسباب حفظ او بود که هم دفاع از او ساقط باشد و هم در چشم دشمن ناتوان آید و بیماری آن حضرت در روز عاشورا بسیار سخت بوده و به نظر دشمن ، بهبودی او خصوص با این گرفتاری ، بسیار ضعیف می نموده است .

در مقتل "مناقب" ابن شهر آشوب است که احمد بن حنبل گفته : سبب بیماری زین العابدین در کربلا آن بوده است که زره بلندی پوشید و زیادی آن را به دست پیچید و پاره کرد.

ص: 340

منظور از نقل این کلام احمد بن حنبل معلوم نیست که پاره کردن زره برای چه، سبب بیماری شده است و آیا این حادثه در میان راه بوده یا در همان زمین کربلا واقع شده است، چنانچه در اخبار مقاتل اشاره ای به آغاز بیماری امام نشده است و همان اندازه متعرض شده اند که در شب عاشورا حضرت سخت بیمار بوده است .

در روایت شیخ مفید رحمه الله است که عمر بن سعد لعین جلوی خیمه آمد و زنهار به رویش شیون کردند و او به یاران خود گفت: کسی به خیمه زنان وارد نشود و تعرض به این پسرک بیمار نکند. زنهار از او خواستند که آنچه از آنها برده اند بازگردانند تا خود را بپوشانند. او هم گفت: هر کس متاعی از اینها گرفته به آنها برگرداند، به خدا کسی چیزی پس نداد، سپس بر خیمه های زنان و خیمه امام بیمار پاسبانی گماشت و گفت: آنها را نگهداری کنید، کسی از آنها بیرون نرود و کسی هم به آنها بد نکند، سپس به چادر خود برگشت و در میان یاران خود فریاد کرد: چه کسی داوطلب است که بر حسین اسب تازد؟

طبری گوید: سنان بن انس نزد عمر بن سعد آمد و بر در خیمه او ایستاد و فریاد کشید. (1)

بار کن از سیم و زر شترانم *** قاتل شاهنشاه دو جهانم

قاتل رادی که باب و مام گرامش *** بهتر خلقند در زمین و زمانم

عمر بن سعد گفت: تو دیوانه ای و هرگز به خود نیایی، او را نزد من آرید، او را آوردند و با چوب دستی پرتابش کرد و گفت: ای دیوانه! سخنی گویی که اگر ابن زیاد از تو بشنود گردنت را میزند.

ص: 341

1- طبری گوید: لشکر به سنان بن انس گفتند: تو حسین بن علی و زاده فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را کشتی و خطرناک ترین شخصیت عرب را که می خواست پادشاهی بنی امیه را از آنها بگیرد کشتی، برو نزد امیران خود و جایزه بزرگی بخواه که اگر همه گنجینه های خود را در برابر کشتن حسین به تو دهد، کم است .

مردمی که آلت دست ستمگران می شوند و به وسیله آنها جنایات بزرگی به نفع آنان انجام می شود تا حد بالغی ساده و احمق هستند و سیاستمداران زبردست از همین سادگی و جهالت آنها سوء استفاده میکنند .

در این عناصر خطرناک ، بی ایمانی و کودنی و سبکی همه دست به دست هم می دهند، با یک کلمه آفرین و یک مشت زر و یک تحریک احساس ، به هر خیانتی دست می زنند، این فرو مایه بدبخت به سادگی طبع خود می داند چه بزرگواری را کشته ولی آنقدر در جهل و حماقت غوطه ور است که نتایج سوء آن را درک نمی کند.

عمر بن سعد که آلوده این جنایت بزرگ شده ، درک می کند که باید به هر وضعی شده است ، پرده روی این خیانت و جنایت کشید و اهمیت آن را از نظر مردم برد و راهش این است که حسین علیه السلام را کوچک معرفی کرد و او را تا حد مجرمی که خودش هدر است پایین آورد و هیچ مناسبت ندارد که مباشر قتل او به این عظمت و بزرگواری ، او را یاد کند، اکنون هر کلمه در ستایش حسین علیه السلام تازیانه ای است که بر روح عمر بن سعد نواخته می شود و وجدان ننگین او را افروخته و سوزان می نماید و از این راه است که او را دیوانه می خواند و به جای جایزه با عصایش می راند.

میگویم: عمر بن سعد، عقبه بن سمرعان را که خدمتکار و مولای رباب همسر حسین علیه السلام بود گرفت و گفت: تو کیستی؟ جواب داد: من بنده مملوکی هستم، او را آزاد کرد و ما خبرش را با خبر مرقع بن ثمامه پیش از این نقل کردیم.

راوی گوید : سپس عمر بن سعد در میان یارانش جار کشید: چه کسی داوطلب است که اسب بر بدن حسین بتازد؟ ده کس داوطلب شدند، از آن جمله : اسحاق بن حیوة حضرمی بود که پیراهن حسین علیه السلام را ربود و پیس شد و احبش بن مرثد حضرمی و آمدند و اسب بر

بدن حسین علیه السلام تاختند تا پشت و سینه اش را نرم کردند و به من رسیده که پس از آن احبش بن مرثد در میدان جنگی ایستاده بود و تیر ناشناسی به او برخورد و مرد.

سید رحمه الله گوید: عمر بن سعد در میان یارانش جار کشید: چه کسی داوطلب است که اسب بر پشت و سینه حسین علیه السلام بتازد؟ ده کس داوطلب شدند و آنها اسحاق بن حیوة، حضرمی رباینده پیراهن او بود و اخنس بن مرثد و حکیم بن طفیل سنسبی و عمر بن صبیح صیداوی و رجاء بن منقذ عبدی و سلیم بن خيثمه جعفی و واحظ بن ناعم و صالح بن وهب جعفی و هانی بن ثابت حضرمی و اسید بن مالک (لعنهم الله) و تن حسین علیه السلام را با سم اسبان خود لگدکوب کردند تا سینه و پشتش را کوبیدند.

راوی گوید: این ده کس نزد عبید الله آمدند و اسید بن مالک یکی از آنها (لعنت خدا بر آنها) گفت:

ماییم که سینه را پس از پشت *** با سم ستور له نمودیم

ابن زیاد گفت: چه کسانی؟ گفتند: ما با اسبان خود پشت حسین را پایمال کردیم تا استخوان های سینه اش آرد شد. گوید: اندک جایزه ای به آنها داد، ابو عمرو زاهد گوید: در حال این ده کس تأمل کردیم و یافتیم که همه، زنزاده بودند، مختار همه آنها را گرفت و دست و پایشان را به نرده های آهن بست و اسب بر پشت آنها تاخت تا هلاک شدند.

وقایع عصر عاشورا و فرستادن سرهای مقدس برای ابن زیاد ملعون

* وقایع عصر عاشورا و فرستادن سرهای مقدس برای ابن زیاد ملعون(1):

من میگویم: در "ارشاد" و "ملهوف" آمده: سپس عمر بن سعد سر حسین علیه السلام را همان روز عاشورا با خولی بن یزید اصبحی و حمید بن مسلم ازدی نزد عبید الله بن زیاد فرستاد و سرهای باران و خاندان او را جمع آوری کرد و هفتاد و دو سر بود و به همراهی شمر بن ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج و عذرة بن قیس فرستاد و آنها را نزد ابن زیاد آوردند.

طبری گوید: خولی بن یزید سر مقدس حسین علیه السلام را به قصر دارالاماره برد و در را

ص: 343

1- چه از میدان گردون چتر خورشید *** نگون چون رایت عباس گردید تا آخر اشعار.

بسته دید، آن را به منزل خود برد و زیر نقار رختشویی نهاد، دوزن داشت، یکی اسدیه بود و دیگری حضرمیه به نام نوار دختر مالک بن عقرب، و آن شب، نوبت حضرمیه بود.

هشام گوید: پدرم از نوار دختر مالک نقل کرد که خولی سر حسین علیه السلام را آورد و در حیاط زیر نقار رختشویی گذارد و وارد اطاق شد و در بستر خود آرمید و من به او گفتم: چه خبر داری؟ گفت: ثروت عمرانه ای برایت آوردم، این سر حسین است که در حیاط خانه تو است. گفتم: وای بر تو! مردم طلا و نقره بیاورند و تو سر زاده دختر رسول خدا را بیاوری؟! به خدا دیگر هرگز با تو سر به بالین نهم.

گوید: از بستر کناره کردم و در حیاط خانه آمدم، و اوزن اسدیه را خواست و وارد بستر خود کرد و من نشستم و نگاه می کردم، به خدا ستونی از نور دیدم که از نقار تا آسمان تنق کشیده بود و پرندگان سفیدی اطراف آن می گردیدند، و چون صبح شد سر را نزد ابن زیاد برد.

و در کتاب "مطالب السؤل" است و "كشف الغمه" که: سر حسین علیه السلام را بشیر بن مالک آورد و برابر ابن زیاد نهاد و گفت:

تا رکابم زسیم وزر پر کن *** که منم قاتل امام شهید

آن که بر هر دو قبله خواند نماز *** در نسب بهتر از سیاه و سفید

و هم بهتر خلق به باب است و به مام

عبید الله به خشم شد و گفت: چون می دانستی چنین است چرا او را کشتی، به خدا چیزی از من به تو نرسد و تو را به او برسانم، سپس او را پیش داشت و گردنش را زد.

شیخ ابوجعفر طوسی در "مصابح المتهجدین" از عبد الله بن سنان روایت کرده است که بر سید خود، امام ششم علیه السلام وارد شدم، روز عاشورا بود، دیدم رنگش گرفته و اندوه در رخسارش آشکار و قطرات اشکش چون در شاهوار از چشمش سرازیر است، عرض کردم: یابن رسول الله! برای چه گریه کنی؟ فرمود: تو را غفلت گرفته است؟! نمیدانی در چنین روزی حسین علیه السلام کشته شد؟! عرض کردم: یا سیدی! درباره روزه آن چه می فرمایید؟ فرمود: بی نیت روزه دار و افطار کن بی خرسندی و روزه کامل مگیر، یک ساعت پس از نماز عصر افطار کن (نزدیک غروب) با یک شربت آب، زیرا در چنین وقتی از این روز نبرد

از سر آل رسول باز شد و کشتار آنان به پایان رسید و سی تن از خاندان پیغمبر میان جمعی دوستان خود به خاک افتاده بودند که کشتن آنان بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ناگوار بود و اگر آن روز در دنیا زنده بود او را باید درباره آنها تسلیت داد.

گوید: امام ششم علیه السلام گریست تا محاسنش از اشکش خیس شد.

[رمز 92]

روزه در تشریعات اسلامی وسیله اظهار نشاط و شادی و در حقیقت، برنامه جشن اسلامی ما است، به این مناسبت در همه اعیاد اسلامی جز عید فطر و قربان که راحت باش عمومی است، روزه سنت گردیده است و به همین مناسبت بنی امیه روز عاشورا را یک عید ملی اسلامی اعلام کردند و روزه آن را رسمیت دادند و چون این روز، روز غم و اندوه اهل بیت و شیعیان است روزه آن روا نیست و اگر به پیروی از سنت و قانونگزاری بنی امیه یا به قصد تبرک و شادی و انجام وظیفه، یک عید ملی اسلامی باشد حرام است، این است که امام می فرماید: آن روز رسمیت روزه ندارد و شعار ماتم دارد و شایسته است دوستان حسین علیه السلام به اعتبار ماتم داری از مفطرات روزه بر کنار باشند و حال گرفتاری به خود گیرند که توان خوردن و نوشیدن ندارد و این یکی از مواردی است که رشد در مخالفت عامه و اتباع بنی امیه است.

سید رحمه الله در "اقبال" گوید: بدان که پسین روز عاشورا بود که حرم حسین علیه السلام و دختران و کودکانش اسیر دشمن شدند و به اندوه و افسوس و گریه گرفتار آمدند و روز را به حالی به شب آوردند که شرح اندازه دل شکستگی و خواری آنها در توان خامه من نیست و آن شب را بدون حامی و مردان خود غریبانه گذرانیدند و دشمنان بی نهایت از آنها بیزاری جسته و روگردانی کرده و خواریشان می شمردند، تا بدین وسیله خود را در نزد عمر بن سعد از دین برگشته و یتیم کننده اطفال محمد علیهم السلام و خراشنده جگرها و به عبید الله بن زیاد زندیق و به یزید بن معاویه کافر که رأس الحاد و عناد بود، مقرب نمایند.

ص: 345

تا آنجا که من در کتاب "مصاییح" دیدم سند را به امام جعفر صادق علیه السلام رسانیده است که فرماید: پدرم محمد بن علی علیهما السلام به من فرمود: از پدرم علی بن حسین علیهما السلام درباره وسیله نقلیه که یزید برای او فراهم کرده بود پرسیدم، فرمود: مرا بر شتری لاغر و برهنه سوار کردند و سر حسین علیه السلام را بالای نی زدند و زنان ما در عقب من بر استران بی زین، سوار بودند و دیده بانان در پشت سر و اطراف ما حلقه وار با نیزه های کشیده می آمدند، اگر از دیده هر کدام ما اشکی سرازیر می شد، سرش را با نیزه میکوفتند تا ما را وارد شهر دمشق کردند و جارچی فریاد کشید: ای اهل شام! اینان اسیران خانواده ای ملعونند.

میگویم: گویا به پدر و مادر و عزیزان تو چنین گرفتاری رسیده است، نباید آن را کوچک شمرد و هیچ مسلمانی که مقام بزرگ زادگان را شناسد، نباید آن را کوچک شمارد.

من هم می گویم: پسین روز عاشورا که شد، بایست و بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم و با دلی شکسته و چشمی گریان و زبانی سوزناک، آنها را بر این مصائب تسلیت بده و از تقصیر خود در مصیبت داری عذر بخواه و از آنکه مانند عزیز مردگان سوگوار نیستی، بخشش بجو، زیرا بعید است که انسان حق عزاداری این مصیبت هولناک را ادا کند.

کوچ عمر بن سعد از کربلا به کوفه:

محمد بن ابی طالب گوید: عمر بن سعد تا ظهر یازدهم در کربلا ماند، کشتگان لشکر خود را جمع کرد و بر آنها نماز خواند و به خاک سپرد و حسین علیه السلام و یارانش را در بیابان گذاشت.

طبری گوید: و به حمید بن بکر احمری دستور داد که جار کوچ به کوفه کشد.

در "ملهوف" است: و خاندان حسین علیه السلام را با خود برد و زنان حرم را بی معجز بر شتران بی جهاز سوار کرد و این ودایع نبوت را چون اسیران ترک و روم در سخت ترین مصائب وهموم، سوق داد و چه مناسب گفته است:

به برگزیده هاشم نسب دهد صلوات *** عجب که با پسرانش کند ستیز و نبرد (1)

ص: 346

1- چه بر مقتل رسیدند آن اسیران *** به هم پیوست نیشان و حزیران تا آخر اشعار. دینوری گفته است: عمر بن سعد دستور داد زنان و خواهران و دختران و کنیزان و حشم حسین علیه السلام را در محملهای با سرپوش بر شتر سوار کنند.

در "کامل بهایی" است که عمر بن سعد روز عاشورا و فردای آن روز را تا ظهر هنگام بماند و جمیع شیوخ و معتمدان را بر امام زین العابدین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام و زنان دیگر که همه بیست زن بودند بگمارد، امام بیمار بیست و دو سال داشت و امام باقر علیه السلام چهار سال و هر دو در کربلا بودند و خدا آنها را حفظ کرد.

در "مناقب" است که همه اهل حرم را به اسیری بردند جز شهربانو که خود را در فرات تلف کرد.

[رمز 93]

اگر منظور، مادر امام زین العابدین علیه السلام باشد که طبق روایات صحیحیه در حال ولادت امام وفات کرده است و در صحرای کربلا نبوده مگر آنکه شهربانویه نام دیگری از همراهان حسین علیه السلام باشد.

ابن عبد ربه در "عقد الفرید" گوید: دوازده بچه پسر از بنی هاشم اسیر شدند که محمد و علی پسران حسین علیه السلام جزء آنها بودند و فاطمه بنت الحسین علیه السلام با آنها اسیر شد و بنیاد حکومت زادگان ابوسفیان متزلزل گردید و آرام نشد تا پادشاهی آنها از میان رفت، تا عبد الملک بن مروان به حجاج بن یوسف نوشت، مرا از خون اهل این خانواده بر کنار دار زیرا خودم دیدم که چون بنو حرب، حسین علیه السلام را کشتند، ملکشان بر باد رفت.

در "تاریخ طبری" است که ازدی گوید: ابوزهیر عبسی، از قره بن قیس تمیمی باز گفت که من نگران بودم که زنان حرم به قتلگاه حسین علیه السلام و اهل و اولادش گذشته و شیون کردند و سیلی به چهره زدند، گفت: هرچه را فراموش کنم از یاد نبرم که چون زینب دختر فاطمه ای به برادرش حسین علیه السلام میگذشت و او را به خاک دید، میگفت: یا محمداه، یا محمداه! بر تو باد صلوات فرشتگان آسمان، این حسین است که خون آلوده و پاره پاره در میان بیابان افتاده، یا محمداه! دخترانت اسیرند و ذریه ات کشته افتاده و باد غبار بر تن آنان می ریزد. گوید: به خدا هر دوست و دشمنی را گریاند.

ص: 347

در حدیث معروف که از زائد روایت شده است گوید که امام چهارم علیه السلام فرمود: چون در دشت کربلا آنچه بایست به ما رسید، پدرم و همراهانش از فرزندان و برادران و دیگران، کشته شدند و زنان و حرمش را بر شتران بی جهاز روبه کوفه می بردند، من به شهدا نگریستم که روی خاک افتاده و کسی آنها را دفن نکرده، سینه ام تنگ شد و به اندازه ای بر من سخت گذشت که نزدیک بود جانم برآید، عمه ام زینب کبری دختر علی علیه السلام حالم را دانست و گفت: ای یادگار جد و پدر و برادرانم! چرا با جان خود بازی میکنی؟! گفتم: چگونه بی تابی نکنم و خود را از دست ندهم با آنکه می بینم آقای خود و برادران و اعمام و عموزادگان و خاندانم در خاک و خون غلطان و لخت و عریان در میان بیابان افتاده اند، نه کفن شوند و نه به خاک سپرده شوند و نه کسی بر بالین آنها رود و نه انسانی گرد آنها گردد، گویا از نژاد ترک و دیلم باشند.

عرض کرد: از آنچه بینی بی تابی مکن، به خدا پدرت و جدت از رسول خدا سفارش تحمل این مصیبت را داشتند و خدا جمعی از این امت را که فرعون منشان این زمین آنها را شناسند و معروف اهل آسمانند پیماندار کرده است که این «تن» پاره پاره را جمع آوری کنند و به خاک سپارند و بر سر قبر پدرت نشانه ای گذارند در زمین کربلا- که تا همیشه باقی ماند و محو نشود و هر چه پیشوایان کفر و پیروان ضلالت در محو آن بکوشند اثرش روشن تر و کارش روز به روز برتر شود.

[رمز 94]

در عبور اسرای اهل بیت از قتلگاه شهدا

برای بار دوم حیات امام عصر (امام زین العابدین) در خطر افتاد، چون قلب مبارک امام علیه السلام مظهر رحمت کامله الهی و ترحم بر عموم عباد است، منظره دلخراش شهدای کربلا از دو نظر امام را تحت تأثیر قرار داد: یکی از نظر حال رقت بار آن تن های پاره پاره و بی سر که لخت روی خاک ها افتاده بودند و هر بیننده را تا حد جان بخشی متأثر می کرد، جز اشرار دشت کربلا

ص: 348

که خون چشم آنها را گرفته بود و از حال انسانیت به در شده بودند و عواطف عالیّه بشریّه از آنها سلب شده بود.

و دوم از نظر تأسفی که برای آن مردم گمراه بر وجود امام که شمع هدایت است مستولی شد و ملاحظه کرد که این مردم تا آنجا در تیرگی و ظلمت ظلم، فرو شده اند که به کلی مشاعر و احساسات خود را از دست داده و فرق میان مؤمن و کافر و ذریه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و نژاد کفار ترک و دیلم نمی گذارند و با همان دیده ای که به کشتگان کفار در میدان های جهاد اسلامی نگاه می کردند به کشتگان اولاد رسول و یاران با ایمان و خداپرست او نگاه می کنند و این همان تأثیری بود که بر وجود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از ملاحظه گمراهی قریش در بدو بعثت مستولی میشد و خدا در قرآن مجید بدان اشاره فرموده است که «لعلک باخع نفسک ان لا یکونوا مؤمنین» (1): شاید تو خود را هلاک کنی که ایمان نمی آورند!

زینب کبری «معینه الولاية» متوجه حال امام شد و با قلبی مردانه و زبانی پیمبرانه او را تسلیت داد و از هر دو جهت، خاطر او را آرام کرد، فرمود: این کشتار فجیع شهیدان را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش بینی کرده است و خبر داده و ما اهل بیت بر آن دل نهادیم، نشانه خواری نیست و در پرتو نور شهادت آنان، گروه بسیاری هدایت شوند و پروانه وار گرد شمع قبور آنان تا همیشه بگردند و فیض معنوی برند.

خاک سپاری امام حسین علیه السلام و اصحابش:

در "ارشاد" مفید است که چون ابن سعد کوچ کرد، جمعی از بنی اسد که در «غاضریه» منزل گرفته بودند، آمدند بر حسین علیه السلام و یارانش نماز خواندند و خود آن حضرت را در همین جا که اکنون قبر او است به خاک سپردند و علی بن الحسین الاکبر را پایین پای او

ص: 349

دفن کردند و شهدای خاندان و اصحابش را که اطراف او به خاک افتاده بودند، در یک قبر، همه را سمت پایین پای آن حضرت خاک کردند و عباس بن علی علیه السلام را در راه غاضریه در همان جا که کشته شده بود و اکنون قبر او است، به خاک سپردند.

در "کامل بهایی" است که حر بن یزید را خویشان در همان جا که کشته شده بود دفن کردند.

و گوید: بنی اسد بر همه قبایل عرب این افتخار را داشتند که: ما بودیم بر حسین علیه السلام و اصحابش نماز خواندیم و آنها را به خاک سپردیم.

ابن شهر آشوب و مسعودی گفته اند: اهل غاضریه که جمعی از بنی اسد بودند، یک روز پس از شهادت آن حضرت، اجساد آنها را به خاک سپردند، ولی گوید: برای بسیاری از آنها قبرهای آماده یافتند و مرغان سفیدی بر گرد آنها دیدند.

در "تذکره" سبط است که زهیر بن قین با حسین علیه السلام و اصحابش کشته شد و زنش به غلام او گفت: برو و کفن به آقای خود بپوشان. رفت و دید حسین علیه السلام برهنه افتاده است، گفت: می شود که من مولای خود را کفن کنم و حسین علیه السلام را عریان بگذارم؟! نه به خدا. اول حسین علیه السلام را کفن کرد و سپس مولای خود را در کفن دیگر پیچید.

بدان که در جای خود ثابت شده است که متولی دفن و کفن معصوم باید معصوم باشد و امام را جز امام غسل ندهد و اگر امامی در مشرق از دنیا برود و وصی او در مغرب باشد خدا آنها را همراه کند.

از امام نهم علیه السلام روایت شده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات کرد، جبرئیل با فرشتگان و روح که شب قدر فرود می آیند، نازل شدند و دیده امیرالمؤمنین علیه السلام باز شد تا در فراز آسمان ها نگرست و دید که با او وی را غسل میدهند و بر او نماز می خوانند و برای او قبر میکنند، به خدا قبر او را جز آنها نکنند و تا آنگاه که او را در قبر می نهادند، با متصدیان، همکاری کردند و او را در قبر نهادند و آن حضرت با آنها سخن گفت و گوش علی علیه السلام باز شد تا شنید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سفارش او را به آن فرشتگان می کند، و گریست و شنید که آنها در پاسخ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند:

ما در رعایت او کوتاهی نکنیم، همانا پس از تو او والی بر ما است، ولی جز این بار با دیده خود ما را نخواهد دید. فرمود: در موت امیرالمؤمنین علیه السلام هم حسن علیه السلام و حسین علیه السلام همین وضع را برای تجهیز او دیدند، و دیدند که خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم با فرشتگان کمک می کند، و چون حسن علیه السلام فوت شد حسین علیه السلام همین وضع را درباره او دید و نگریست که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه السلام با فرشتگان کمک میکنند و چون حسین علیه السلام از دنیا رفت، علی بن حسین علیه السلام همین وضع را درباره او دید ... الخ.

[رمز 95]

تشریفات دفن میت در هر ملتی آدابی دارد و برای اشخاص متعین و بزرگ، تشریفات خاصی معمول است، جنازه جوان ناکام را گل باران کنند و جنازه افسران شهید را با وضع خاصی به خاک سپرند و درباره دفن امام علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم هم این تشریفات معنویه مراعات شده است که با شرکت فرشتگان بزرگ انجام میشود ولی بسیار مرموز و نامرئی که امام با آن مقام بزرگی که دارد به طور مکاشفه بر آن مطلع می گردد.

در ضمن احتجاجات حضرت رضا علیه السلام بر «واقفه» است که علی بن ابی حمزه بر او اعتراض کرد: از پدران برای ما روایت شده است که متصدی جنازه امام، جز امام نباشد (چون واقفه منکر امامت حضرت رضا علیه السلام بودند و در وقت وفات موسی بن جعفر علیه السلام آن حضرت در مدینه بود و جنازه پدرش زیر نظر دژخیمان هارون در بغداد به خاک رفت، میگفتند: اگر حضرت رضا علیه السلام امام بود باید در دفن و کفن پدر شرکت کند و چون شرکت نکرده، امام نباشد) امام هشتم علیه السلام در جوابش فرمود: بگو بدانم که متصدی دفن امام حسین علیه السلام چه کسی بود؟ امام بود یا دیگری؟ گفت: متصدی آن، علی بن الحسین علیهما السلام بود. فرمود: علی بن حسین کجا بود؟ او در کوفه زیر دست عبید الله زندانی بود؟ گفت: چنان چه ندانستند، بیرون شد و متصدی امر پدر گردید و برگشت. امام هشتم علیه السلام فرمود: آن که علی بن الحسین علیهما السلام را توانا کرد که به کربلا آید و متصدی کار پدرش گردد،

ص: 351

صاحب امامت را توانا می تواند کرد که به بغداد آید و متصدی دفن پدر گردد با آن که در زندان و اسیری هم نبوده است.

[رمز 96]

یکی از مقامات بلندعرفانی خلع جسد عنصری است و فعالیت با جسد مثالی که یکی از پرده های هستی نامرئی وجود بشر است و چون امام حاوی مقام شامخ عرفان حقیقی است، بر این معنی قدرت دارد که در مسافت های دور انجام کارهایی کند و با ظهور جسد مثالی خود متصدی مشاغلی گردد و مردم عادی از آن بی خبر باشند.

شیخ طوسی به سند خود از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که صبح روزی ام سلمه میگریست، به او گفتند: چرا گریه میکنی؟ گفت: امشب پسر حسین علیه السلام کشته شده چون که از درگذشت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تاکنون او را به خواب ندیده بودم جز امشب که او را عزادار و دل شکسته به خواب دیدم و عرض کردم: یا رسول الله! چرا شما را گریان و دل شکسته می بینم؟ فرمود: امشب تا صبح قبر حسین و اصحابش را میکنم.

صدوق از ابن عباس روایت کرده است که نیمه روزی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دیدم، پریشان و غبارآلود بود و شیشه پر خونی در دست داشت و فرمود: این خون حسینم میباشد که صبح امروز تاکنون آن را برگرفته ام، آن روز را شماره کردند؛ همان روز بود که حسین علیه السلام کشته شده بود.

روایات بسیاری به مضمون این دو روایت وارد است.

در "مناقب" گوید: در روایت است که ابن عباس پس از قتل حسین علیه السلام پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را در خواب دید با چهره گرد آلود و پای برهنه و دیده های گریان و دامن پیراهن به کمر بسته و این آیه تلاوت میکرد: «گمان مبر که خدا از کار ستمکاران غافل است» (1) و فرمود: من به کربلا رفتم و خون حسینم را از روی زمین برگرفتم و هم اکنون در دامن من است و می روم تا نزد خدای خود آنها را محاکمه کنم.

ص: 352

در "کامل" ابن اثیر است که ابن عباس در شبی که حسین علیه السلام کشته شده بود در خواب دید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شیشه ای به دست دارد و خون هایی را در آن جمع میکند ، گفتم : یا رسول الله! اینها چیست؟ فرمود: این ها خون حسین و اصحاب او است که به سوی خدا بالا میبرم.

صبح که شد، ابن عباس قتل حسین علیه السلام را به مردم اعلام کرد و خواب خود را نقل کرد و بعد معلوم شد که همان روز کشته شده است .

[رمز 97]

چون اخبار خوابهای ام سلمه و ابن عباس به مضمونهای چندی و در اوقات مختلفه ای روایت شده است نباید آنها را مخالف و معارض یکدیگر دانست زیرا ممکن است خواب های متعدد دیده باشند و هر کدام آنها به صورتی ، قضیه شهادت را در برابر آنها مجسم کرده باشد.

من میگویم : در کتب معتبره وضع دفن حسین علیه السلام و کسانی که با او کشته شدند، به تفصیل نرسیده است، و از روایت شیخ طوسی برمی آید که بنی اسد حصیر تازه ای آوردند و بر بدن حسین علیه السلام فرش کردند، زیرا از دیزج روایت شده که من با غلامان مخصوص خود آمدم و قبر او را شکافتم و حصیر تازه ای دیدم که بدن حسین علیه السلام روی آن بود و بوی مشک از آن دریافت میشد، آن حصیر را به همان وضع که بدن حسین علیه السلام بالای آن بود به حال خود گذاشتم و دستور دادم خاک بر آن انباشتند و آب بر آن بستم.

و نیز در روایت ابی الجارود است که برای اولین بار از بالای سر و پایین پا، قبر حسین علیه السلام را کردند و از آن بوی مشک اذفر برخاست که شکی در آن نداشتند.

و در حدیث مشهور از زائده که صدرش را در پایان فصل گذشته نقل کردم رسیده است که جبرئیل به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: این دختر زاده ات (با دست خود به حسین علیه السلام اشاره کرد) با جمعی از ذریه و اهل بیت و نیکان امت در کنار فرات بر زمینی به نام کربلا کشته شوند، تا آنکه گفت: چون این جمع به آرامگاه خود افتند، خدای عز و جل به دست خود

ص: 353

جان آنها بگیرد و فرشتگان آسمان هفتم با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر از آب حیات است و با کفنهای و طیب بهشتی فرود آیند و صف به صف بر او نماز گزارند، سپس خداوند قومی از امت که معروف حکومت کفار نباشند و به گفتار و پندار و کردار، شرکتی در خون آنان ندارند، برانگیزد تا آنها را به خاک بسپارند و برای قبر سید الشهداء علیه السلام در آن پهنادشت نشان گذارند که رهبر اهل حق و وسیله فیض یابی مؤمنان باشد و در هر شبانه روز از هر آسمانی صد هزار فرشته بر قبر او احاطه کنند و بر او صلوات نثار کنند و خدا را تسبیح گویند و برای زوار او آموزش طلبند و نام زوار او را بنویسند. الحدیث .

ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام به کوفه:

ابن سعد اسیران را آورد و چون نزدیک کوفه رسید، مردم کوفه به تماشای آنها جمع شدند.

راوی گوید: زنی از کوفیان از پشت بام سر به زیر آورد و گفت : شما از کدام اسیرانید ؟ گفتند : اسیران آل محمد علیهم السلام آن زن پایین رفت و رو لباسی و کمر پوش و رویند جمع آوری کرد و به آنها داد و خود را پوشاندند.

گوید: علی بن الحسین علیه السلام با زنان بود و بیماری او را بسیار نزار کرده بود و حسن مثنی که با عمو و امام خود همراهی کرده و زیر ضربت تیغ و نیزه پایداری کرده و زخم فراوانی داشت با آنها بود و زید و عمرو دو پسر دیگر امام حسن علیه السلام هم همراه آنها بودند، اهل کوفه از وضع آنان شیون و گریه سر دادند و علی بن الحسین علیه السلام فرمود: شما برای ما شیون و گریه میکنید ؟ پس چه کس ما را کشت ؟!

گویم : از عقيله هاشمیان زینب دختر علی علیه السلام روایت شده که چون ابن ملجم پدرش را ضربت زد و آثار مرگ در او دید، حدیث ام ایمن را به پدر عرضه کرد و گفت : ام ایمن برای من چنین و چنان روایت کرده و دوست دارم از زبان خود شما بشنوم. فرمود: دختر جانم ! حدیث همان است که ام ایمن برایت گفته و گویا می بینم که تو و زنان خاندانت در این شهر اسیر هستید و مورد اهانت و ترسانید و می هراسید که مردم شما را بربایند.

شکیبایی، شکیبایی ! سوگند بدان که دانه را شکافت و بشر را آفرید که آن روز جز شما و دوستان و شیعیانتان در روی زمین ولی خدا نباشد.

ابومنصور طبرسی در "احتجاج" گوید: خطبه زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام در حضور مردم کوفه در آن روز، سرکوبی و نکوهش آنان بود.

حذام بن سثیر اسدی گفت: چون علی بن الحسین علیهما السلام را در حال بیماری با زنان از کربلا به کوفه آوردند، زنان کوفه گریان دریدند و شیون بلند کردند و مردان هم با آنها میگریستند، زین العابدین علیه السلام با آوازی ضعیف که بیماری، او را از دست برده بود، فریاد کرد: اینها که گریه می کنند، و جز اینها چه کسی ما را کشته است؟

زینب دختر علی بن ابی طالب علیه السلام اشاره کرد تا مردم خاموش شوند.

حذام اسدی گوید: من به خدا هرگز بانوی با شرمی ندیدم که از او سخنورتر باشد، گویا از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام سخن به قالب می ریخت و به مردم اشاره کرد. گوش کنند، نفسها در سینه ها برگشت و زنگها خاموش شدند و پس از ستایش خدا و صلوات بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت:

«اما بعد؛ ای اهل کوفه، ای اهل لاف زدن و پیمان گسستن و عقب کشیدن! هلا! گریه ها نیارآمد و ناله ها فرو ننشیند، همانا مثل شما مثل آن زنی است که رشته محکم خود را و اتابد و شما پیمان خود را وسیله دغلی سازید، جز لاف و خودبینی و گزاف و دروغ در شما چیزی نیست، تملق گویی کنیزان و کرشمه نوازی دشمنان را شیوه خود کرده اید، سبزه پهنارید یا زیور گورستان؟ هلا! چه بد برای خود پیش آوردید که خدا بر شما خشم کرد و در عذاب ابد جا کردید، برای پدرم گریه کنید؟! آری به خدا باید گریه کنید زیرا شما را همان گریه شایسته است، پر بگریید و کم بخندید که چنان آلوده ننگ و گرفتار رسوایی آن هستید که هرگز نتوانید آن را شست. چگونه خونزاده نبوت و معدن رسالت از خود بزدایید که سید جوانان اهل بهشت و ستاد نبرد و پناهگاه جمع شما بود، برای شما جایگاه آرامش و سازش بود، درد شما را درمان می کرد و از پیش آمدهای بد، شما را نگهداری می کرد، در ستیزه جویی

باهم به او مراجعه می کردید، منطق درست شما به او تکیه داشت و او چراغ راه شما بود، هلا! چه بد برای خود پیش آوردید و چه بد باری برای قیامت خود به دوش گرفتید.

نابودی، نابودی، سرنگونی! تلاشها بر باد رفت و دستها از کار ماند و معامله سرمایه را به باد داد، در خشم خدا جا گرفتید و سکه خواری و گدایی بر جبین شما زدند.

وای بر شما می دانید چه جگر گوشه ای از محمد صلی الله علیه و آله و سلم پاره کردید؟ وچه پیمانی از او شکستید؟ وچه خاندان گرامی از او به بازار آوردید؟ وچه پرده حرمتی از او دریدید؟ وچه خونی از او ریختید؟ چیز ناهنجاری آوردید که بسا آسمان ها از هم فرو ریزد و زمین بپاشد و کوهها با خاک یکسان شود به پیمانه روی زمین و گنجایش آسمانها، عروس عملیات شما بی مو، بی سابقه، بدنما، کور و زشت و کج خلق است، عجب کنید اگر که آسمان خون بارد؟ عذاب برای آخرت رسواکننده تر است و آنان یاوری نجویند.

مهلت، شما را سبک سر نکند، زیرا کسی بر خدای عز وجل پیشدستی نتواند و خون خواهی از او فوت نشود.

نه، هرگز! پروردگارت برای ما و آنان در کمین است، سپس این شعرها را سرود:

چه گویند از پیمبر از شما پرسید ای ملت *** چه کاری از شما سر زد که بودید آخرین امت؟!

به اهل بیت و اولاد عزیزانم چه ها آمد *** که برخی شان اسیر و جمع دیگر غرقه خونند و بی عزت

نبود این مردم ار کردم وصیت با شما از دل *** که بد رفتار با اولاد من باشید و بی حرمت

همی ترسم که آید بر شما ای مردم کوفه *** عذابی ریشه کن چونان ارم ویران و در ذلت

سپس روی از آنان برتافت».

[رمز 98]

شرح این خطبه را کتابی بزرگ در خور است، بلاغت و شیوایی و شهادت و توانایی آن را جز با همین عبارت نتوان ادا کرد که از زبان علی علیه السلام درفشانی شده است، گله و انتقاد و موعظه و ارشاد، موشکافی اخلاق فاسد و اسباب فساد در آن به وجه بلیغی بیان شده است.

این خطبه که در برابر دشمنان خونخوار از حنجره زنی اسیر و گرفتار بیرون آمده است، اگر از سرداری نیرومند و امپراطوری ارجمند هم بود مایه بسی شگفت و خیره کننده خطیبان زیر دست بود، آن را جز با کرامت مقام شامخ ولایت زینب علیها السلام، نتوان توجیه کرد.

در قسمت اول خطبه، سوء تأثیر حکومت ستمکار معاویه را در مردم تشریح کرده و فرموده است چون حکومت ناحق و زور با نیروی خود بر بشر مسلط شود، چگونه سیرت فرشته مآب او را دیگرگون سازد و این انسان شریف را در منجلاب اخلاق فاسد سرنگون کند، خرد و ایمان او را بدزد و او را در برابر انجام خدمت های ناروای خود به باد آفرین گیرد و لاف زن کند، نشانه های رنگارنگ به سینه او بیاویزد و او را خودبین سازد، ستایش های بی جای او را بپذیرد و او را گزافه گو بار آورد، خانمهای زیبا به رخ او کشد و او را چاپلوس زنان هرزه کند، ناز و کرشمه آقایی خود را به او تحویل دهد و او را دشمن ستا نماید، سر و روی و زبانش خوشنما و فریبنده باشد ولی نهادش پلید و گنده، بیرونش چون سیم پاک، درخشان و درونش چون مردار گندیده بدبو و تیره و سرانجامش شکنجه جاویدان و خشم حضرت یزدان.

ص: 357

شیون و افسوس زینب، نه از این است که برادران خود را از دست داده و به اسارت افتاده، بلکه او در یک موج بی پایان، تأسف بر حال ملت اسلامی و مردم کوفه گرفتار است و می نگرد که با کشتن حسین علیه السلام وضع عالم اسلامی به کجا کشیده شده است و کاخ عدالت عمومی فرو ریخته، دیگر این مردم روی آسایش نخواهند دید و از فیوضات معنویه دین نتوانند بهره مند شد و تا همیشه خود و نسل خود را آلوده و ننگین و گرفتار کرده اند، و در آینده سیل خون در محیط کوفه به راه می افتند و همه خانواده ها، داغدار و غمگسار خواهند شد و در پایان، این محیط آباد و معموره اسلامی تبدیل به ویرانه انباشته از خاک و خون خواهد گردید.

(1) باید از خاندان نبوت باشد (2) رهبر اهل بهشت باشد

(3) صاحب اختیار اعلام جنگ باشد (4) لیدر و سر حلقه حزب باشد (5) صلح جو و آرامش طلب باشد (6) مرهم ریش دردمندان باشد (7) پناه از گرفتاری ها باشد (8) رأی اوقاطع ستیزه ها باشد (9) پشتیبان منطق امت باشد (10) رهبر طریقه هدایت باشد.

با این تعلیمات عالیه که زینب پخته کرد و به مردم اعلام نمود، خودش هم تحت تأثیر آن قرار گرفت و یک بار مانند دریای طوفانی برخوردید و نفرین و لعنت بر آن مردم فرو بارید و نکوهش لایقی از آنها کرد و نوحه مؤثری خواند.

زینب کبری با این منطق آتشین و پر معنای خود، انقلاب را آغاز کرد و اول نتیجه ای که گرفت این بود که خاندان نبوت را از خطر بزرگی که آنها

را تهدید می کرد نجات داد، زیرا در هر آنی ممکن بود پسر زیاد بد کینه و بد طینت که اکنون مست پیروزی و از همه چیز بی خبر شده ، فرمان قتل آنها را صادر کند و یا ذراری رسول را به بردگی گیرد و به بازارهای دوردست کفار بفرستند ، تا فروش روند و تار و مار گردند ، ولی زینب چنان ماهرانه و مؤثر، نطق کرد که مردم کوفه را فرسنگها از حکومت بد بنیاد اولاد زیاد، عقب راند .

حذام گوید : دیدم همه مردم سرگردان شده اند و انگشت پشیمانی میگزند، شیخی در پهلوی من گریه سر داده بود تا ریشش از اشکش خیس شده بود و دست ها به آسمان برداشته بود و می گفت: پدر و مادرم قربانشان که پیرانشان برگزیده پیراند و جوانانشان برگزیده جوانان و زنانشان برگزیده زنان، فامیلی گرامی دارند و فضلی بس عظیم. سپس سرود:

بهترین پیران بود پیرانشان و نسلشان *** چون شود سنجیده کی رسوا و بن کن می شود

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: عمه جان ! بس کن ، از گذشته باید برای آینده عبرت گرفت، تو بحمد الله نیاموخته دانش اندوختی و از پیش خود دلی بینا داری ، به راستی گریه و ناله از دست شدگان را برنگرداند. زینب خاموش شد و آن حضرت فرود آمد و چادر زد و زنان را پیاده کرد و به چادر درآمد.

سرزنش اهل کوفه توسط امام علی بن الحسین علیه السلام بخاطر شکستن پیمان و دغل کاری آنان:

سپس حذام بن ستیر گفته است: زین العابدین علیه السلام برابر مردم آمد و اشاره به سکوت کرد و ایستاد و خدا را حمد گفت و ستایش نمود و بر پیغمبرش صلوات فرستاد و فرمود:

«ای مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد، هر که شناسد من علی بن الحسینم که او را بر کنار فرات، بیگناه و جریمه سر بردند، من پسر آن کسی هستم که پرده حرمتش را دریدند و نعمت زندگانی اش را ربودند و مالش را

چپاول کردند و عیالش را اسیر نمودند، من پسر کسی هستم که او را دسته جمعی کشتند و همین افتخار مرا بس.

ای مردم! شما را به خدا می دانید که به پدرم نامه دعوت نوشتید و او را گول زدید و از طرف خود عهد و پیمان با او بستید و با او بیعت کردید و در عوض با او نبرد کردید و او را وا گذاشتید؟ ناپود کند شما را آنچه برای خود پیش آوردید و زشت باد نظریه شما، با چه چشمی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کنید؟ آنگاه که به شما گوید: عترتم را کشتید و حرمتم را بردید، واز امتم نیستید».

گوید: آواز مردم به گریه بلند شد و یکدیگر را فریاد می زدند: شما هلاک شدید و نمی دانید. آن حضرت فرمود:

«رحمت خدا بر آن که اندرزم پذیرد و سفارشم را در راه خدا و رسول خدا و خاندانش نگهدارد که ما را نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیروی خوبی است».

گفتند: یابن رسول الله! ما همه شنوا و فرمانبردار و حرمت دار شمایم، نه از تو کناره کنیم و نه رو گردانیم، به ما دستور بده، خدایت رحمت کند! ما در جنگ و صلح با توایم و از هر که بر تو و بر ما ستم کرده خونخواهی کنیم.

امام فرمود:

«هیئات، هیئات، ای دغل بازان پرنیرنگ! میان شما و هوس بیجای شما مانع بزرگی است، می خواهید به من رو کنید به همان وضعی که پیش از این به پدرانم رو کردید.

نه، هرگز! به پروردگار شتران بانشاط حاجیان، هنوز زخم عمیق کشته شدن پدر و خاندانم در روز گذشته به هم نیامده، داغی که بر دل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و پدرم و فرزندانم آمده فراموشم نشده، استخوان های گردنم را از هم جدا کرده، تلخی آن در میان حلقوم و حنجره ام مانده و تا استخوان سینه گلوگیر من است، خواهش من این است که نه به سود ما باشید و نه به زیان ما».

سپس فرمود:

عجب نه قتل حسین است باب او را هم *** که بود بهتر و مهتر بقتل آوردند

ص: 360

مباش شاد تو ای کوفی از مصیبت ما *** که بد شهادت جدم عظیم تر به خدا

کنار نهر قتیلی است جان به قربانش *** سزای آن که ورا کشت دوزخ آتش

و نیز در آن جا احتجاج فاطمه صغری با اهل کوفه نقل شده:

زید بن موسی بن جعفر، از پدرش، از پدرانش خطبه فاطمه صغری را پس از برگشت از کربلا چنین روایت کرده است:

«حمد از آن خدا است، به شماره شن وریگ و به وزن عرش تا فرش، حمدش گویم و به او بگروم و بر او توکل کنم و گویم که جز خدا معبودی بر حق نیست، یگانه است و شریک ندارد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستاده او است و فرزندان او را بر کنار فرات، بیگناه سر بریدند، بارخدا! به تو پناه برم از آن که بر تو دروغ بندم و مخالف آنچه فروستادی از پیمان بر وصایت علی بن ابی طالب که حقش را ربودند بگویم، او را هم بی گناه در یکی از خانه های خدا کشتند چونان که دیروز فرزندان او را کشتند، در آنجا گروهی بودند، به زبان، مسلمان.

سر مباد بر تن آنان، تشنه بود تا روحش نزد خود برگرفتی، ستوده نهاد، پاکنژاد با مناقبی معروف و مذاهبی مشهور، در راه تو از سرزنش و ملامت نهرا سید.

پروردگار! در خردسالی به اسلامش رهبری کردی و در بزرگسالی مناقش را ستودی، همیشه اخلاصمند تو ورسولت بود، صلوات تو بر او باد، تا جانش را دریافتی و نسبت به دنیا زاهد بود نه حریص و نسبت به آخرت با رغبت بود و در راه تو جهاد کرد، او را پسندیدی و برگزیدی و به راه راست رهبری کردی.

اما بعد؛ ای اهل کوفه، ای اهل نیرنگ و دغل و تکبر! ما خاندانی هستیم که خداوند ما را به شما گرفتار کرده و شما را به ما آزمایش نموده، گرفتاری ما را خوش داشته و علم به حقیقت و فهم آن را به ما گذاشته، ما گنجور علم و خزینه فهم او باشیم، و حکمت او را بشناسیم و در بلاد زمینش حجت بندگان

می باشیم، به کرشم ما را گرامی داشته و به پیمبرش ما را بر بسیاری از آفریدگانش برتری داده، شما ما را تکذیب کردید و به ما کفر ورزیدید و کشتار ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید، گویا ما کفار ترک و کابل بودیم، و دیروز بود که جد ما را کشتند و از تیغ شما خون ما خاندان می بارد، برای کینه دیرینه، دیده خود را روشن ساختید و دلشادید از گستاخی بر خدا و نیرنگی که باختید، خود را به خونریزی و غارت اموال ما خوشدل نکنید زیرا آنچه از مصیبت های بزرگ و کشتار سترگ به ما رسید، طبق این آیه است: «در زمین و در جان شما مصیبتی نرسد جز آن که در کتاب است، پیش از آنکه آن را بهبود بخشیم زیرا آن بر خدا آسان است؛ تا تأسف نخورید بدانچه از دست شما رفته و خرسند نشوید بدانچه به شما داده؛ خدا هیچ کسی را که به خود ببالد و بنازد دوست ندارد».(1)

ریشه کن شوید، در انتظار عذاب باشید که هم اکنون بر شما درآمده و پیاپی نعمت های آسمانی بر شما آید و شما را بدانچه بر سر خود آوردید بساید و به جان هم بیندازد و برای ستمی که بر ما کردید در قیامت، مخلد در عذاب الیم باشید، هلا! لعنت خدا بر ستمکاران، وای بر شما می دانید و می فهمید؟ آخر با چه دستی به ما نیزه زدید؟ با چه روحیه به جنگ ما آمدید؟ با چه قدمی به راه افتادید تا با ما نبرد کنید؟ دل های شما قساوت گرفته و جگرتان آهنین شده و دلتان کور شده و چشمتان مهر خورده، شیطان شما را جادو کرده و برای شما دیکته نموده و چشم شما را بسته و راه به جایی نبرید.

نابودی بر شما ای اهل کوفه! چقدر خون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پیش شما است؟ و چه اندازه به گردن دارید؟ باز هم با برادرش علی بن ابیطالب (جدم) پیمان شکنی کردید و با فرزندانش که عترت پیغمبر و پاکان و نیکان بودند و یکی از شما بدان افتخار کرد و گفت:

ص: 362

ماییم که کشتیم علی و اولادش *** با نیزه و تیغ هندی فولادش

زن های حرم را به اسیری بردیم *** ما شاخ زدیم هر چو بادا بادش

خاک بر دهنش ای گوینده! به کشتن مردمی مینازی که خدایشان ستوده و پاک نموده و پلیدی را از آنان برده، دم در کش و چون پدرت همچون سگان بر سردم نشین، همانا هر مردی آن دارد که پیش فرستد، وای بر شما برای آنکه خدا ما را فضیلت داده به ما حسد بردید:

ما را چو گناهی است که دریای پرآیم *** دریای تو خشک است و نبوشد تن کرمی

این فضل خدا است، به هر که خواهد، دهد، هر که خدا را نوری نداده، نوری ندارد».

گوید: آواز گریه ها بلند شد و گفتند: ای دختر پاکان! بس کن، دل ما را آتش زدی و گردن ما را به زیر کردی و درون ما را برافروختی.

و او خاموش شد، درود بر او و پدرش و جدش .

خطبه ام کلثوم دختر امام علی علیه السلام در کوفه :

گویم : سید رحمه الله این خطبه ها را در "ملهوف" روایت کرده است و بعد از ذکر این خطبه گوید: در همان روز ، ام کلثوم دختر علی علیه السلام از پس پرده با شیون گفت:

«ای اهل کوفه! بد بینید، چرا دست از یاری حسین علیه السلام برداشتید و کشتید او را و اموالش را بردید و خود را وارث آن کردید و زنانش را اسیر کردید و او را سرکوب نمودید؟ نابود و ریشه کن شوید، وای بر شما می فهمید چه بر سر خود آوردید؟ و چه بار گناهی بر دوش برداشتید؟ و چه خون هایی را ریختید؟ و چه بانوانی را اسیر کردید؟ و چه کودکانی را لخت نمودید؟ و چه اموالی را غارت کردید؟ بهترین مردان پس از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را کشتید و رحم از دل شما برداشته شد، هلا! حزب خدا، هم آنان کامیابند و حزب شیطان زیانکارند».

کشتید برادرم شکیا *** بر مادر تان هزار وای ای وا

زود است سزای خود بیاید *** در آتش شعله ور درآید

خونها که خدا حرام داند *** قرآن و سپس از آن محمد

رختید و به نار مژده گیرید *** در دوزخ خلد چون بمیرید

گریم همه عمر بر برادر *** بر خیر بشر پس از پیمبر

با اشک و سیل و همچو باران *** برگونه روانه جاودانان

راوی گوید: مردم از گریه و شیون جنجال کردند، زنهای موپیشان نموده و خاک بر سر ریخته و چهره خراشیده و سیلی به صورت زده و وای وای می گفتند، مردها گریستند و ریش برکنند، مانند آن روز زن و مرد گریان دیده نشده است.

علامه مجلسی در "بحار" از بعضی کتب معتبره بدون ذکر سند، از مسلم گچکار روایت کرده، گفت: ابن زیاد مرا برای تعمیر دارالاماره کوفه خواسته بود، در این میان که درها را گچ کاری میکردم، یک بار از اطراف شهر کوفه شیونها بلند شد، خدمتکاری که از ما پذیرایی می کرد آمد، گفتم: چه خبر است که در کوفه جنجال است؟ گفت: سر یک خارجی را وارد کردند که بر یزید شوریده. گفتم: این شورشی کیست؟ گفت: حسین بن علی. صبر کردم تا آن خدمتکار رفت و چنان مشت بر روی خود کوفتم که ترسیدم چشمانم برآید و دست خود را شستم و از پشت قصر بیرون رفتم و خود را به میدان کوفه رسانیدم، من ایستاده بودم و مردم در انتظار اسیران و سران بودند که نزدیک چهل هودج بر چهل شتر رسید و میان آنها زنان و حرم و فرزندان فاطمه علیها السلام بودند و امام بیمار علیه السلام بر شتر بی جهازی سوار بود و خون از پاهایش فواره میزد و با این حال می گریست و می فرمود:

ای امت بد، میاد باران *** بر زرع شما تباهکاران

شرمی نه زجد ما محمد *** کردید و نه از خدای سرمد

در روز پسین که با پیمبر *** باشیم و لوای عدل بر سر

پاسخ چو دهید زین جنایت؟ *** در پرسش آن شه عدالت

بر اشتر بی جهاز ما را *** رانید به شهر و دشت و صحرا

گویا که نه دین زیر تو ما *** دارید و نه مانژاد زهرا

اولاد امیه ظلم تا چند! *** تاکی ندهید گوش بر پند

شادید و چغانه کوب بر ما *** دشنام دهیدمان به هر جا

جدم نه پیمبر خدا او است *** هادی بشر زگمراهی او است

ای وقعه طف حزن آور *** هتاک ستار جمع بدتر

گوید: اهل کوفه خرما و نان و گردو به دست کودکانی که بر محمل اسیران بودند میدادند، ام کلثوم فریاد زد: ای اهل کوفه! صدقه بر ما حرام است. و آنها را از دست و دهان کودکان میگرفت و به زمین می انداخت.

گوید: این سخنان را می گفت و مردم از این پیش آمد ناگوار می گریستند، ام کلثوم سر از محمل بیرون کرد و به آنها گفت: خاموش باشید ای اهل کوفه! مردان شما ما را کشتند و زنان شما بر ما گریه کنند، حاکم میان ما و شما خدا است در روز جزا

در این میان که با آنها سخن می گفت شیونی برخاست و سرها را آوردند، سر حسین علیه السلام جلوی آنها بود و آن سر زهری و قمری بود و از همه مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه تر بود، ریشش خضاب سیه مانندی داشت و چهره اش چون قرص ماه تابنده بود، و باد، آن را بر سرنیزه به راست و چپ می برد، زینب روی گردانید و سر برادر را دید و پیشانی به چوبه محمل کوفت و ما به چشم خود دیدیم که خون از زیر روپوشش بیرون ریخت و با سوز دل به وی اشارت کرد و می گفت:

ای مه نو که هنوزت نشده وقت کمال *** ناگهان برده خسوفت زجفا سوی زوال

ای عزیز دل من باور من کی میشد *** که قضا و قدر این روز سیه داده مجال

ای برادر به سخن فاطمه ات را بنواز *** که دلش آب شد و گشت زغم مالا مال

ای برادر دل پر مهر و وفای تو کجا است *** از چوبی مهر شد و کرد فراموش عیال

ای برادر تو ندیدی که علی گشت اسیر *** بی پدر بود و جوابی نتوانست و سؤال

هر گهش دشمن بی رحم بیازرد بگفت *** و احسیناه و روان اشک به چهرش بی حال

ای برادر ببرش گیر و به گرمی بنواز *** بکن آرام دل پر زهر اشش فی الحال

ای دریغا زیتیمی که بر آرد فریاد *** ای پدر جان و جواب از پدرش هست محال

در فن رثاء که یکی از فنون هفتگانه ادب عربی است، شعری به این بلاغت و جانگدازی و سوگ پردازی دیده نشده است و از جز زینب شنیده نشده. یکی از نکات بلاغت این قطعه در همان شعر اول این است که سر برادر را به هلال و ماه نو (که تا شب سوم ماه) است تشبیه بلیغی کرده و در این تعبیر اسرار فراوانی مندرج است، مردم دنبال او می گردیدند و او را با انگشت به هم می نمودند و بالای نیزه در افق نزدیکی نمایان بود و طلعه عهد نوی در تاریخ اسلام محسوب می شد و با شهادت او محیط اسلامی که بر اثر سیاست شوم معاویه، شب ظلمانی گردید و در محاق بود دوره تازه ای را آغاز کرد و بر اثر شهادت ابی عبدالله و گردش سر او در شهرها، افق تاریک تاریخ اسلام، روشن و باز شد.

اینها پاره ای از اسرار این تعبیر کرامت شعار آن مخدره است و سپس یک نکته علمی را در تعبیر خود گنجانیده و فرمود: تو ماه نوی و نباید دچار خسوف شوی، زیرا خسوف طبق قانون نجومی در موقع مقابله است که قرص قمر به کمال رسیده و بدر شده و زمین میان جرم قمر و آفتاب، فاصله می شود و سایه بر ماه می اندازد ولی این ماه نوزینب بدر نشده، دچار خسوف گردیده بود، از این راه می فرماید خسوف او را غافلگیر کرده و به ناگهانی ربوده است و شاید کنایه از گرد و خاک و خاکستری بوده که بر چهره منور برادر دیده.

بنا بر این (لما استتم کمالا) با لام تأکید و «ما» نفی ترکیب شده و تشدید ندارد، چنانچه معروف است و بر فضلا هم اشتباه شده و بعلاوه از آنکه سیاق و معنای ادبی و بلند شعر دلیل آن است، وزن عروضی آن هم مؤید این معنا است چنانچه بر اهل فن عروض پوشیده نیست و ما هم روی همین معنای نفی، آن را به شعر فارسی ترجمه کردیم.

ورود اهل بیت امام حسین علیه السلام در مجلس عید الله بن زیاد:

از راویان موثق به ثبوت رسیده است که عمر بن سعد ودایع انبیاء را بر شتران بی جهاز بی سرپوش حمل کرد و چون اسیران با آنها معامله کرد و چون نزدیک کوفه رسیدند، و ابن زیاد دستور داد سر بریده حسین علیه السلام را جلوی آنها برند، سرهای شهدا را بر نیزه ردیف کردند و پیشاپیش اسیران کشیدند تا آنها را وارد کوفه کردند و در کوچه و بازار گردانیدند.

"فتوح" ابن اعثم چنین گفته است و عاصم از ذر روایت کرده: سر حسین علیه السلام اول سری بود که در اسلام بالای نیزه رفت و زن و مرد گریانی مانند آن روز دیده نشده.

جزری گفته: سر او اول سری بود که در اسلام بالای چوبه زدند.

ولی درست این است که اول سری که از مسلمانان بالای نی رفت، سر عمرو بن حمق بود.

در "ینابیع الموده" سید فاضل، شیخ سلیمان، قندوزی است که هشام بن محمد، از قاسم مجاشعی نقل کرده است که چون سرها را به کوفه وارد کردند سواری که زیباترین مردم بود. سر عباس بن علی علیه السلام را به گردن اسبش آویخته بود و رویش چون قیر سیاه شد و می گفت: هر شب دو مأمور مرا در آتش می اندازند. و به بدترین حالی مرد.

شیخ مفید رحمه الله گوید: سیر حسین علیه السلام به کوفه رسید و فردای آن روز با اسیران وارد شد، ابن زیاد در کاخ حکومتی نشست و بار عام داد و سر مقدس را آورد و پیش خود نهاد و بر او نگاه میکرد و لبخند میزد و با چوب دستی به دندان های پیشین او میکوفت.

در "صواعق" ابن حجر است که چون سر حسین علیه السلام را به خانه ابن زیاد در آوردند، از دیوارهایش خون روان شد، و از شرح همزیه نقل کرده که دستور داد آن سر را بر روی سپری که سمت راستش بود نهادند و مردم جلوی او دو صف ایستادند.

در "مثیر ال-حزان" گوید: به من روایتی رسیده که مالک بن انس گفت: من خودم دیدم عید الله بن زیاد با چوب دستی به دندان های حسین علیه السلام میزد و می گفت: حسین چه خوش دندان است!! گفتم: به خدا بد عاقبت میدانم، من رسول خدا را دیده ام که جای چوب تو را می بوسید.

سعید بن معاذ و عمر بن سهل هم حاضر بودند که عید الله با چوب دستی بینی و چشمان حسین علیه السلام را میزد و آن را به دهان مبارکش فرو میکرد.

ازدی گوید: سلیمان بن ابی راشد از قول حمید بن مسلم نقل کرد که عمر بن سعد مرا خواست و نزد خانواده اش روانه کرد تا به آنها مژده فتح و سلامتی او را بدهم، آمدم خبر به خانواده اش رساندم و رفتم و وارد دارالاماره شدم و دیدم ابن زیاد جلوس کرده و دسته ها آمدند و به آنها بار داده شد و به مردم اجازه ورود دادند و من هم با دیگران وارد شدم و دیدم سر حسین علیه السلام را جلوی او گذاشتند و او با چوب دستی تا یک ساعت به دندان های او میکوفت.

چون زید بن ارقم دید دست نمی کشد گفت: چوبت را از این دندانها بردار، بدان خدایی که جز او معبودی نیست من خودم دو لب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بر روی این دندانها دیدم که بوسه می زد. سپس بغض آن پیرمرد ترکید و گریه سرداد، ابن زیاد گفت: خدایت بگریاند، به خدا اگر پیری نبودی که خرف شده و خردش رفته، گردنت را می زدم.

گوید: برخاست و بیرون رفت، چون من از دارالاماره بیرون آمدم شنیدم مردم میگفتند: به خدا زید بن ارقم نطقی کرد که اگر پسر زیاد بشنود، او را میکشد. گفتم: چه گفت؟ گفتند: می گفت: یک بنده بنده ای بدست آورد و همه مردم را خانه زاد خود دانست (این یک ضرب المثل عربی است) ای گروه عرب! شما از امروز دیگر بنده هستید، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را فرمانده خود کردید، او نیکان شما را می کشد و بدان شما را بنده خود می کند، تن به خواری دادید، مرگ بر کسی که تن به خواری دهد.

[رمز 103]

زید بن ارقم از دوران کودکی در پرورش پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بود و در غزوات بسیاری همراه آن حضرت خدمت می کرد و مردی درست و با اخلاص بود و قرآن در سوره منافقون گفتار او را درباره منافقان تصدیق کرد، شیعه و سنی اخبار بسیاری از او روایت نموده و او را مورد اعتماد میدانند، سیاست زنجیروار بنی امیه به طوری سخت بود که این مردان بزرگ را خانه نشین و از خود بی خود کرده بود.

ص: 368

شهادت ابی عبدالله این عناصر فعالی که بر اثر این سیاست شوم و ستمگرانه افسرده و یخ زده بودند، به جنبش انداخت و پس از شورش آتشین آن زن، از بکر بن وائل در دشت کربلا، اکنون زید بن ارقم مشتعل شده و زبانه می کشد و شورش ضد اموی را با همین عمل مختصر و نطق کوتاه و پر معنای خود اعلام می دارد و جوهر حکومت ستمکاران را در این دو کلمه خلاصه می کند: (خوبان را می کشند و بدان را برده خود می کنند).

در "تذکره" سبط و "صواعق" طبق نقل از "تبر المذاب" نیز وارد است که، زید قیام کرد و می گفت: ای مردم! شما از امروز بندگانید، پسر فاطمه را کشتند و پسر مرجانه را فرمانده کردید، به خدا نیکان شما را میکشد و بدان شما را بنده خود می کند، مرگ بر کسی که به خواری و ننگ تن در دهد!

سپس به ابن زیاد گفت: من برای حدیثی بگویم که از این سخن بر تو ناگوارتر باشد، من خودم رسول خدا را دیدم که حسن علیه السلام را به زانوی راست و حسین علیه السلام را بر زانوی چپ نشاند و دست بر سر آنها گذارده بود و گفت: «بارخدا! من این دو را با مؤمنین شایسته به تو سپردم» ای پسر زیاد! تو با امانت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه کردی؟!

نیز در "تذکره" سبط است که در "مفردات بخاری" از ابن سیرین نقل کرده که، سر حسین علیه السلام را میان طشتی جلوی ابن زیاد گذاردند، با چوب دستی به دندان های پیشین او زد و آنها را ستود، انس بن مالک نزد او بود، گریست و گفت: از همه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شبیه تر بود، در روی مبارکش آثار و سمه یا خضاب سیاه بود. و گفته اند که آفتاب رنگش را تغییر داده بود و رنگ دیگری نبود.

هشام بن محمد گوید: چون سر را نزد ابن زیاد گذاردند، کاهن ابن زیاد به او گفت: برخیز و پا بر دهان دشمنت گذار.

میگویم: سپس چیزی گفته است که من نقل آن مصیبت ناگوار را دل ندارم، و مهیار چه خوب سروده است: [\(1\)](#)

ص: 369

1- در "حبیب السیر" مسطور است که چون آن سر را نزد ابن زیاد بردند، برداشته بر رو و موی او مینگریست، ناگاه لرزه بر دست شومش افتاد، آن سر مکرم را بر روی ران خود نهاد، قطره خونی از آن بچکید و از جامه های آن ملعون درگذشت و رانش را سوراخ کرد چنان که ناسور شد و نتن گشت، و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نتوانستند کرد، لاجرم ابن زیاد لعین دائم با خود مشک نگاه می داشت تا بوی بد ظاهر نشود.

کاهن که در لغت عرب معنی غیب گو و طالع بین دارد و از ملازمین و مخصوصین ابن زیاد بوده است و از عناصر بیگانه و جاسوسان مخالف اسلام بوده که برای از بین بردن اسلام به عنوان کاهن و مستشار وارد دستگاه حکومت اسلامی شده و در هر فرصت، حداکثر استفاده را بر زیان اسلام می نموده است، این کاهن ملازم پسر زیاد از قماش همان سرجون رومی مستشار معاویه و یزید بود که به وسیله او ابن زیاد به حکومت کوفه منصوب شد و این جنایت را مرتکب گردید و اکنون به وسیله این همکار شیطان او، ابن زیاد اهانت به آل رسول را به نهایت می رساند.

خدا مختار را جزای خیر دهد که از ابن زیاد انتقام کشید، شیخ ابوجعفر طوسی و شیخ ابن نما روایت کرده اند که چون سر ابن زیاد را برای مختار آوردند، غذا می خورد، خدا را بر این پیروزی حمد گفت و اظهار داشت که سر حسین علیه السلام را وقتی نزد ابن زیاد گذاشتند که غذا می خورد و من هم غذا می خورم که سر ابن زیاد را برایم آوردند، و چون از خوردن فارغ شد برخاست و با کفش خود روی ابن زیاد مالید و آن کفش را به غلام خود داد و گفت: آن را بشوی که بر روی نجس کافری نهاده ام.

سپس گفته است که قیس بن عباد نزد ابن زیاد بود، به او گفت: درباره من و حسین چه گویی؟ گفت: روز قیامت جد و پدر و مادر حسین از او شفاعت کنند و جد و پدر مادر تو هم از تو شفاعت کنند، ابن زیاد غضب کرد و او را از مجلس خود بیرون کرد.

مدائنی گوید: مردی از بکر بن وائل به نام جابر یا جبیر حاضر واقعه بود، چون دید که ابن زیاد با سر حسین علیه السلام چنان می کند در دل خود نذر کرد که اگر ده مسلمان بر ابن زیاد خروج کنند، با آنها همدست باشد و چون مختار به خونخواهی حسین علیه السلام برخاست و دو لشکر با هم مقابل شدند، و همین مرد به میدان رفت و می گفت:

هر چه را بینم تباه است ای پسر *** جز مقام نیزه در ظل فرس

سپس حمله به صفوف ابن زیاد کرد و فریاد کشید: ای ملعون، ای جانشین ملعون؟ مردم از دور ابن زیاد متفرق شدند و با خود ابن زیاد دو نیزه رد و بدل کردند و هر دو کشته بر زمین افتادند و بعضی گفته اند: ابن زیاد را ابراهیم بن اشتر کشته و آن را در جای خود نقل کنیم.

نیز در "تذکره" از "طبقات ابن سعد" نقل کرده که مرجانه، مادر ابن زیاد، به پسرش گفت: ای خبیث! پسر رسول خدا را کشتی؟! به خدا هرگز بهشت را نخواهی دید.

ابن زیاد همه سرها را که بیش از هفتاد بودند، در کوفه بر سر چوب نصب کرد و پس از سر مسلم بن عقیل این سرها در محیط اسلام برای اولین بار بر چوب نصب شدند.

شیخ مفید رحمه الله گفته: عیال حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد بردند و زینب هم ناشناس با جامه های بسیار پست خود با آنها بود.

در روایت طبری است که زینب جامه های پست خود را پوشید و خود را ناشناس کرد و کنیزان گرد او را گرفتند. شیخ مفید گفته: زینب گذشت تا در گوشه قصر نشست و کنیزان گرد او حلقه زدند، ابن زیاد گفت: این زن که با زنان خود گوشه ای نشست، چه کسی بود؟ زینب جوابش نگفت، دوباره و سه باره پرسید، یکی از کنیزان گفت: این زینب زاده فاطمه دختر رسول خدا است. ابن زیاد به او رو کرد و گفت: حمد خدا را که شما را رسوا کرد و کشت و پدیده شما را دروغ در آورد.

زینب علیها السلام فرمود: حمد خدا را که ما را به پیغمبرش گرامی داشت و از پلیدیها به نهایت پاکیزه کرد، همانا فاسق، رسوا می شود و فاجر، دروغ می گوید و او غیر از ما است و الحمد لله.

ابن زیاد گفت: خدا با خاندانت چه کرد؟ فرمود: برای آنها شهادت را مقدر کرده بود و به آرامگاه خود رسیدند و خدای تعالی میان تو و آنها جمع کند و در برابر حضرت او با تو محاکمه و دادخواست کند.

در روایت سید است که فرمود: من جز نیکی چیزی ندیدم، اینها مردانی بودند که خدا برای آنها شهادت مقدر کرده بود و به آرامگاه خود بسیج شدند و خدا میان تو و آنها جمع کند و تو محاکمه و بازپرسی شوی، بین آن روز پیروزی با کیست؟ ای پسر مرجانه! مادر بر تو بگریه.

راوی گوید: ابن زیاد غضب کرد و قصد او را نمود.

در "ارشاد" گوید: ابن زیاد غضب کرد و بر او افروخت، عمرو بن حرث گفت: ایها الأمير! این زن است و زن به گفتار خود مؤاخذه نشود و بر خطای خود مذمت نگردد. ابن زیاد گفت: خدا دل مرا از طاغیه تو و عصیان خانواده تو شفا داد.

زینب رقت کرد و گریست و فرمود: به جان خودم پیر و برنایم را کشتی و خاندانم را برانداختی و شاخه هایم را بریدی و ریشه ام را کندی، اگر دلت از این خنک شود.

ابن زیاد گفت: این زن سجع بافی است و پدرش هم سجع باف و شاعر بود.

فرمود: زن را چه به سجع بافی! من از سجع تراشی روگردانم ولی از سینه پر آشوب این سخن برخاست.

علی بن الحسین علیه السلام را نزد او آوردند، گفت: تو کیستی؟ فرمود: علی بن الحسینم. گفت: مگر خدا علی بن الحسین را نکشت؟ زین العابدین فرمود: من برادری داشتم به نام علی که مردم او را کشتند. ابن زیاد گفت: خدا او را کشت.

زین العابدین فرمود:

«اللَّهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا»: «وقت مرگ، خدا هر جانی را قبضه کند».(1)

ابن زیاد غضب کرد و گفت: باز هم جرأت جواب مرا داری و در تو توان رد بر من مانده است؟! او را ببرید و گردن بزنید، زینب به او چسبید و گفت: ای پسر زیاد! خونهایی که از

ص: 372

ما ریختی برای تو بس است. و او را در آغوش کشید و گفت: به خدا من از او جدا نشوم، اگر میکشی، مرا هم با او بکش.

ابن زیاد ساعتی به آنها نگریست و گفت: در رحم چه اسرار عجیبی است؟ به خدا گمان دارم دوست دارد او را با وی بکشم، او را واگذارید که من او را به درد خود گرفتار میبینم(1)

[رمز 105]

زینب کبری «معینة الولاية» در این مورد هم برای بار سوم، حجت خدا زین العابدین بیمار را با فداکاری و شهادت عجیبی از دست ابن زیاد که بهانه برای قتل او می جست، نجات داد.

در "تذکره سبط" است که گفته اند: رباب دختر امرء القیس زن حسین علیه السلام سر مقدس را برداشت و به دامن گذاشت و بوسید و می گفت:

واحسیناه زیادش نبرم هرگز من *** که براو دشمن بی اصل چو سان نیزه کشید

کربلا روی زمینش تن بی سر انداخت *** کربلا تر نکند دشت تو را رب حمید

سید رحمه الله گوید: چون زینب به ابن زیاد گفت: کسی از ما باقی نگذاشتی و اگر خواهی او را هم بکشی، مرا با او بکش، امام بیمار به او فرمود: عمه جان! بس کن تا من با او سخن کنم، و رو به ابن زیاد کرد و گفت: مرا از کشتن می ترسانی؟ نمیدانی کشته شدن ما را عادت است و کرامت ما در شهادت است؟

ص: 373

1- در روایت طبری از امام پنجم علیه السلام گوید: از خاندان حسین علیه السلام جز پسری نمانده بود که با زنها اسیر بود، عید الله دستور داد او را بکشند، زینب خود را به روی او انداخت و گفت: کشته نشود تا مرا بکشید. عید الله بر او رقت کرد و او را رها کرد.

سپس ابن زیاد امام بیمار و خاندان او را در خانه ای که جنب مسجد بزرگ کوفه بود بازداشت کرد و زینب اعلام کرد: زنان عرب حق ندارند نزد ما بیایند، تنها ام ولد و کنیز نزد ما آید که مثل ما اسیری کشیده.

ابن زیاد دستور داد سر حسین علیه السلام را در کوچه های کوفه بگردانند .

در این جا ذکر این اشعار سزا است :

سر سبط رسول و زاده هم جانشین او *** سرنیزه برآمد از برای ناظرین او

بود در منظر و در مسمع کل مسلمانان *** نه دلسوزی بود نه منکری بر طبق دین او

ز دیدار تو ای سر دیده ها گشته است نابینا *** کند کرگوش هر فردی نوای آهنین او

شده چشمان خواب آلوده اعدای حق بیدار *** به خواب اندر شدستی چشمهای نازنین او

گلستان آرزو دارد که گورستان او باشد *** ببوسد هر دمی پای سعید زائرین او

شیخ ما صدوق در "امالی" و فتال نیشابوری در "روضه" از دربان عبید الله بن زیاد نقل کرده که چون سر حسین علیه السلام را نزد او آوردند، دستور داد او را در طشت طلا جا دادند و با چوب دستی به دندان های پیشین او می زد و می گفت: ای ابا عبد الله! زود پیر شدی!

مردی از حاضران گفت: من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که جای چوبت را می بوسید . جواب گفت: امروز به روز بدر است، و دستور داد علی بن الحسین علیه السلام را زنجیر کردند و با زنان حرم و اسیران به زندان بردند و من همراه آنها بودم، همه کوچه ها از زن و مرد پر بود و به چهره می زدند و گریه میکردند.

آنها را به زندان انداختند و در را بستند، سپس ابن زیاد علی بن الحسین علیه السلام و زنهای را خواست و سر حسین علیه السلام را حاضر کرد و زینب با آنها بود و ابن زیاد گفت: حمد خدا را که شما را رسوا کرد و کشت (و حدیث را کشیده تا گفته) ابن زیاد دستور داد آنها را به

زندان برگردانیدند و مژده کشتن حسین علیه السلام را به اطراف نوشت و اسیران را با سر حسین علیه السلام به شام فرستاد.

مقتل عبد الله بن عقیف ازدی:

سید رحمه الله گوید: سپس ابن زیاد بالای منبر رفت و خدا را حمد و ثنا کرد و در ضمن کلامش گفت: حمد خدا را که حق و حق جویان را غلبه داد و امیرالمؤمنین و پیروانش را پیروز کرد و کذاب بن کذاب را کشت.

در همین جا عبد الله بن عقیف ازدی یکی از نیکان و زهاد شیعه که یک چشمش روز جمل رفته بود و چشم دیگرش در جنگ صفین، و همیشه ملازم مسجد اعظم کوفه بود و تا شب در آن نماز می خواند برخاست و گفت:

ای پسر مرجانه! کذاب بن کذاب تو هستی و پدرت و آن که تو را گماشته و پدرش، ای دشمن خدا، فرزندان انبیاء را می کشید و بالای منابر مؤمنین چنین می گوید .

راوی گوید: ابن زیاد خشم کرد و گفت: این سخنگو کیست؟ گفت: ای دشمن خدا! منم سخنگو، ذریه طاهره ای که خدا پلیدی را از آنها برده کشتی و هنوز خود را مسلمان میدانی، واغوثاه! اولاد مهاجر و انصار کجایند که از طاغیه تو یزید لعین بن اللعین بر زبان رسول رب العالمین صلی الله علیه و آله و سلم انتقام نمیکشند؟

راوی گوید: غضب ابن زیاد فزود و رگهای گردنش باد کرد و گفت: او را نزد من آرید . پاسبانان از اطراف به سوی او دویدند و بزرگان ازد که عموزاده هایش بودند، قیام کردند و او را از دست مأمورین رها کردند و از در مسجد بیرون بردند و به خانه اش رساندند، ابن زیاد گفت: بروید این کور ازد را که خدا نور از دلش برده چنان چه از دیده اش، نزد من آورید. به منزل او رفتند و چون ازد مطلع شدند با قبایل یمن جمع شدند تا از او دفاع کنند و خبر به ابن زیاد رسید، او هم قبایل مضر را جمع آوری کرد و به سرداری محمد بن اشعث به جنگ آنها فرستاد.

راوی گوید: نبرد سختی کردند و جمعی عرب کشته شدند و اصحاب ابن زیاد خود را به در خانه عبد الله رسانیدند و آن را شکستند و میان خانه ریختند، دخترش فریاد زد: از آنچه حذر داشتی بر سرت آمد و لشکر آمدند. گفت: باکت نباشد، شمشیر مرا بده. شمشیرش را

به او داد و از خود دفاع میکرد و می سرود:

پسر صاحب فضل که عقیف است به نام *** باب او باشد و ام عامر خوشنامم مام

از شما مرد زره پوش و قبادوش ویلان *** زدم و کشتم و بر خاک نمودند مقام

دخترش میگفت: پدر جان! کاش مرد بودم و امروز جلوی تو با این نابکاران و کشنده های عترت نیکان میجنگیدم. و لشکر از هر سو بر او احاطه کرده بودند و او از خود دفاع میکرد و کسی به او دست نمی یافت و از هر سو می آمدند، دخترش به او میگفت. تا فزونی گرفتند و او را در تنگنای محاصره گذاشتند و دخترش فریاد زد: واذلاہ پدرم را احاطه کردند و یآوری ندارد. و او شمشیر خود را می چرخانید و می گفت:

به والله گر دیده ام باز بودی *** نبودی شما را رجوع و ورودی

راوی گوید: حمله را ادامه دادند تا او را دستگیر کردند و نزد ابن زیاد آوردند و به او گفت: حمد خدا را که تو را رسوا کرد.

عبد الله بن عقیف در جوابش گفت: ای دشمن خدا! برای چه مرا رسوا کرد؟:

به والله اگر دیده ام باز میشد *** نبودی شما را به من دسترس

ابن زیاد گفت: ای دشمن خدا! درباره عثمان چه گویی؟ در جوابش گفت: ای پسر بنده علاج و زاده مرجانه! - دشنامی هم به او داد - تو را به عثمان بن عفان چه کار که خوب کرد یا بد؟ اصلاح کرد یا تباه؟ خدای تبارک و تعالی ولی خلق خویش است و میان آنها و عثمان به عدالت و حق، حکم می کند، تو از پدیرت و خودت و از یزید و پدرش از من بپرس. عبید الله بن زیاد گفت: به خدا از تو نمی پرسم تا با غصه بمیری.

عبد الله بن عقیف گفت: الحمد لله رب العالمین، من از خدا (پروردگارم) درخواست کرده بودم که شهادت روزی من کند پیش از آنکه مادر تو را بزاید و از خدا خواسته بودم آن را به دست بدترین خلق خود و مبعوض ترین آنها نزد او بنهد و چون چشمانم کور شده بود نومید شدم و اکنون بحمد الله پس از نومیدي، آن را به من روزی کرد و دانستم که دعای دیرین مرا اجابت کرده .

ابن زیاد گفت: گردنش را بزنید، گردن او را زدند و در «سنجه» او را به دارش آویختند .

شیخ مفید رحمه الله گفته: چون دژخیمان او را گرفتند، به شعار ازد فریاد کشید و هفتصد مرد از دی دور او جمع شدند و او را از دژخیمان ستانند و ابن زیاد در دل شب فرستاد او را از خانه اش بیرون آوردند و گردنش را زد و در سنجه اش به دار آویخت و چون صبح شد ابن زیاد سر حسین علیه السلام را فرستاد تا در میان کوچه های کوفه و همه قبایل گردانیدند.

زید بن ارقم گوید: من در بالاخانه ای بودم که سر را بالای نیزه بر من عبور دادند و چون برابر رسیدم قرائت می کرد: «أُمَّ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا» (1) موی بر تنم راست شد و فریاد کردم: یابن رسول الله! بر تو و کار تو عجیب تر است و عجیب تر!

چون از گردش آن در شهر کوفه فارغ شدند، آن را به دارالاماره برگردانیدند و ابن زیاد آن را به زحر بن قیس سپرد و با سرهای اصحاب او برای یزید بن معاویه فرستاد.

سید گوید: ابن زیاد یک نامه به یزید نوشت و قتل حسین علیه السلام و وضع خاندانش را به او خبر داد و نامه دیگر به عمرو بن سعد بن عاص حاکم مدینه به همین مضمون نوشت.

طبری، از هشام، از عوانه بن حاکم کلبی که گوید: چون حسین علیه السلام کشته شد و بنه و اسیران را به کوفه نزد عبید الله آوردند و زندانی کردند، اسیران در زندان بودند که سنگی در آن پرتاب شد و نامه ای بدان بسته بود و در نامه نوشته بود که در روز فلان با پست از یزید راجع به شما دستور خواسته شده و تا چند روز دیگر می رود و برمی گردد و در برگشت که فلان روز است، اگر آواز تکبیر به گوش شما رسید، یقین داشته باشید که قتل عام می شوید و اگر تکبیر نشنیدید در امانید ان شاء الله.

گوید: دو سه روز پیش از مراجعت پست، نامه ای به زندان افکندند با تیغ تراش که به سنگی بسته بود، در نامه نوشته بود: وصیت کنید و عهد خود را بسپارید که پست، فلان روز می رسد، پست، فلان روز رسید و آواز تکبیر بلند نشد و نامه ای آمد که، اسیران را به سوی من روانه کن.

[رمز 106]

از این روایت سختی وضع زندانهای حکومت یزیدی مفهوم می شود

ص: 377

و استفاده می گردد که خاندان امام علیه السلام در چه زندانی جا داشتند و چه شکنجه و سختی می کشیدند .

رسانیدن نامه به وسیله پرتاب با سنگ دلیل آن است که به هیچ وجه دسترسی به آنها نبوده و مأمورین مخلص و محرم دستگاه حکومت هم نمی توانستند نزد آنها رفت و آمد کنند و گویا در قلعه محکمی که باروهای بلندی داشته زندانی بودند و مدت زندان آنها هم طولانی شده زیرا تا پست از کوفه به دمشق رود و باز گردد ، روزها طول می کشد .

عبید الله، مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن را خواست و گفت: باید اسیران و سر حسین را نزد یزید ببرید. و آنها بیرون شدند تا به یزید وارد شدند.

در "کامل" ابن اثیر است که پس از برگشت عمر بن سعد از کشتن حسین علیه السلام ابن زیاد به او گفت: ای عمر ! آن نامه ای که درباره دستور کشتن حسین علیه السلام به تو نوشتم برای من بیاور . در جواب گفت: من دستور تو را اجراء کردم، نامه گم شده است. گفت: باید آن را به من بدهی. گفت: گم شده. گفت: باید آن را بیاوری. گفت: آن را گذاشتم تا به خدا بر پیرزن های قریش مدینه به عنوان عذرخواهی از طرف من بخوانند، هلا! به خدا درباره حسین، من به تو نصیحتی کردم که اگر به پدرم سعد بن ابی وقاص کرده بودم هر آینه حق پدری او را ادا کرده بودم.

عثمان بن زیاد برادر عبید الله گفت: راست گفت، به خدا من دوست داشتم که تاقیامت به بینی همه اولاد زیاد مهاری باشد و حسین علیه السلام کشته نشود. عبید الله بن زیاد هم این سخن را انکار نکرد.

در "تذکره" سبط گوید : بعد از آن، عمر بن سعد از مجلس ابن زیاد برخاست که به خانه خود رود، در راه می گفت : هیچ کس به بدبختی من از میدان جنگ برنگشته ، من ابن زیاد ظالم فاحشه زاده را فرمان بردم و خدای عادل را نافرمانی کردم و قرابت با شرافت خاندان پیغمبر را قطع کردم.

مردم از او کناره گرفتند و چون به جمعی از مردم بر می خورد از او رو برمی گردانیدند و هر

وقت پا به مسجد می گذاشت، مردم از آن بیرون می آمدند و هر کس او را میدید دشنام میداد و خانه نشین بود تا وقتی کشته شد.

ابوحنیفه دینوری گوید: از حمید بن مسلم نقل شده که عمر بن سعد با من رفیق بود و پس از برگشت از جنگ با حسین علیه السلام حال او را پرسیدم، گفت: از حالم می پرس که کسی از خانه خود بیرون نرفته که بدتر از آنچه من آوردم، به خانه خود آورده باشد، رحم بسیار نزدیکی راقطع کردم و امر عظیمی مرتکب شدم.

رسیدن خبر شهادت امام حسین علیه السلام به مدینه توسط فرستاده ابن زیاد، و خطبة ابن زبیر در مکه:

طبری گوید: هشام از عوانة بن حکم بازگو کرد که چون عبید الله بن زیاد حسین بن علی را کشت و سرش را نزد او آوردند، عبد الملک بن حارث سلمی را خواست و گفت: برو در مدینه و به عمرو بن سعید بن عاص مژده کشتن حسین را برسان. آن روز عمرو بن سعید امیر مدینه بود، گوید: خواست عذر بیاورد، به او نهیب زد، عبید الله از او چشم نمی خورد، گفت: زودتر خود را به مدینه برسان که پیش از آنکه خبر به مدینه برسد، برسی. و چند دینار هم به او داد و گفت: عذر میاور و اگر مرکب تو واماند، مرکب دیگر بخر.

عبد الملک گوید: به مدینه رفتم و مردی از قرشیان مرا برخورد و گفت: چه خبر داری؟ گفتم: خبر نزد امیر است، گفت: انا لله وانا الیه راجعون، حسین علیه السلام کشته شد.

گوید: به عمرو بن سعید وارد شدم، گفت: چه واقع شده است؟ گفتم: آنچه امیر را خرسند کند، حسین کشته شد.

گفت: جار بزن.

من جار شهادت او را کشیدم و شیونی که از زنان بنی هاشم برخاست هرگز ندیده بودم، عمرو خندید و گفت:

زن های بنی زیاد شیون کردند *** مانند زنان ما به روز ارنب

این شعر را عمرو بن معدیکرب در واقعه غلبه بنی زبید بر بنی زیاد (تیره ای از بنی حارث بن کعب رهط عبد المدان) گفته است.

سپس عمرو گفت: این شیون عوض شیون بر عثمان بن عفان. سپس بالای منبر رفت و قتل او را اعلام کرد.

ابن ابی الحدید در "شرح نهج" درباره حکم بن عاص و پسرش مروان گفته: پسرش از او بدعقیده تر و الحاد و کفرش عظیم تر بود و او همان کس است که چون سر حسین علیه السلام به مدینه رسید و او امیر مدینه بود سر را به دست خود گرفت و گفت:

اندر کف من و خوش نمایی *** با گونه سرخ ارغوانی

سپس سر را به سوی قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پرتاب کرد و گفت: یا محمد! این روز عوض روز بدر. و این گفته او از شعری باز گرفته شده است که یزید بن معاویه روزی که سر حسین علیه السلام بدو رسید بدان مثل زد و آن شعر از ابن زبیری است.

شیخ ما ابو جعفر چنین گفته است، ولی صحیح آن است که آن روز مروان امیر مدینه نبود و امیر مدینه عمرو بن سعید بود و سر به مدینه حمل نشد بلکه عبید الله نامه نوشت و او را به قتل حسین بشارت داد و نام او را بالای منبر خواند و رجز مذکور را سرود و به دست خود اشاره به قبر مقدس نمود و گفت: امروز به عوض روز بدر.

و جمعی از انصار، گفته او را زشت شمردند، این موضوع را ابو عبیده در کتاب "مثالب" خود آورده. کلام ابن ابی الحدید تمام شد.

طبری در "تاریخ" خود گوید: هشام، از ابی مخنف، از سلیمان بن ابی راشد، از عبد الرحمن بن عبید ابی الکنود حدیث کرده است که چون به عبد الله بن جعفر خبر رسید دو پسرش همراه حسین علیه السلام کشته شدند، مردم به سر سلامتی او می آمدند که یکی از موالی او که به گمانم "ابا السلاس" بود وارد شد و گفت: این بلا از ناحیه حسین علیه السلام به ما رسید.

عبد الله بن جعفر کفش خود را به او پرتاب کرد و گفت: ای زاده بوگند، درباره حسین علیه السلام چنین می گویی؟ به خدا اگر من هم در خدمت او بودم، دوست نداشتم از او جدا شوم تا با او کشته شوم، من آنها را از دل به حسین علیه السلام بخشیدم و مصیبت آنها بر من گوارا است که با برادر و پسر عمم مواسات و شکیبایی کردند و شهید شدند. سپس رو به هم مجلسان خود کرد و گفت: حمد خدا را، من از شهادت حسین علیه السلام خود را بدین تسلیت میدهم که اگر با دست خودم او را یاری نکردم و قربانی او نشدم، دو فرزندم این وظیفه را انجام دادند.

گویند : چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مدینه رسید، دختر عقیل بن ابی طالب بی معجز جامه خود را بر خود پیچید و با دسته زنان وابسته خود بیرون آمد و می سرود:

چه گوید ار پیمبر از شما پرسید ای ملت *** چه کاری از شما سر زد که بودید آخرین امت

به اهل بیت و اولاد و عزیزانم چه ها آمد *** که برخی شان اسیر و جمع دیگر غرقه خونند و بی عزت

شیخ طوسی گوید : چون خبر شهادت حسین علیه السلام به مدینه رسید، اسماء دختر عقیل با جمعی از زنان خود بیرون شد و سر قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پناهنده گردید و ناله جانگدازی کشید و روبه مهاجر و انصار کرد و می سرود:

چه گوید ار پیمبر از شما پرسید ای مردم *** به روز حشر کانجا راستی مسموع می گردد

رها کردید عترت را و یا بودید در غیبت *** حقیقت نزد حق معلوم و هم مجموع می گردد

به دست ظالمان دادید آنها را نباشد کس *** که از بهر شما پیش خدا مشفوع میگردد

به دشت کربلا چون مرگشان نازل ببالین شد *** نبد یاری که گوید مرگشان مدفوع می گردد

گوید : ما زن و مرد گریان بیش از آن روز ندیدیم.

هشام گوید: بعضی اصحاب ما از عمرو بن ابی المقدام از قول عمرو بن عکرمه حدیث کرده است که گفت: بامداد روزی که حسین علیه السلام کشته شده بود مولای ما در مدینه باز گفت که ، دیشب شنیدم یکی آواز میداد و میگفت:

آیا قاتلان حسین از جهالت *** عذاب و عقوبت شما را بشارت

سماواتیان بر شما کرده نفرین *** زخیل ملک تا بجمع نبیین

از داود و موسی و عیسی بن مریم *** شما راست لعنت فراوان و برهم

هشام گوید : عمرو بن حیزوم کلبی از قول پدرش حدیث کرد که من هم این آواز را شنیدم .

در "کامل" ابن اثیر و کتب دیگر است که مردم تا دو سه ماه هنگام آفتاب زدن ، دیوارها را خون آلود به نظر می آوردند.

سبط ابن جوزی گوید : چون خبر شهادت حسین علیه السلام در مکه به عبد الله بن زبیر رسید به این مضمون سخنرانی کرد:

«اما بعد؛ هلا! اهل عراق مردمی عهدشکن و هرزه اند و هلا اهل کوفه از همه بدترند، حسین علیه السلام را دعوت کردند تا والی آنها گردد و کارهای آنها را اصلاح کند و آنها را بر دشمن خودشان یاری دهد و معالمت اسلامی را تجدید کند، و چون بر آنها وارد شد بر او شوریدند و او را کشتند، به او گفتند: دست به دست فاجر ملعون، ابن زیاد ملعون بده و تسلیم نظر او شو، او مرگ با افتخار را بر زندگی خوار برگزید، خدا حسین علیه السلام را رحمت کند و قاتل او را رسوا سازد و هر کس دستور آن را صادر کرد و بدین راضی شد لعنت کند.

آیا پس از آنچه بر ابی عبد الله علیه السلام گذشت، احدی بر آنها اطمینان کند و پیمان این عهدشکنان فاجر را بپذیرد؟ هلا! به خدا آن حضرت روزه گیر و شب زنده دار بود و به پیغمبر آنان نزدیک تر از فاجرزاده بود، به خدا به جای قرآن سرود نگذاشته و به جای گریه از ترس خدا حدی خواندن و به جای روزه می خوردن و به جای شب زنده داری نی زدن و به جای مجالس ذکر، دنبال شکار دویدن و با میمون ها بازی کردن، قرار نداده بود، به زودی در وادی غی دوزخ در آیند؛ أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ!»

[رمز 107]

قسمت اخیر این سخنرانی مربوط به یزید و شرح فساد اخلاق او است ، ولی نامی از یزید در آن ذکر نشده و گویا از مردم و حکومت مکه در این موقع وحشتناک ، ترس داشته است که نام او را به صراحت ببرد.

ص: 382

جزری این خطبه را با اندک اختلافی در "کامل" ذکر کرده و از "طبقات ابن سعد" نقل شده است که، چون خبر قتل حسین علیه السلام به گوش ام سلمه رسید، گفت: آیا آن را انجام داده اند؟! خدا خانه ها و گورهایشان را پر از آتش کند. سپس گریست تا بیهوش شد.

ابن ابی الحدید گوید: ربیع بن خثیم (1) بیست سال سخن نگفت تا چون حسین علیه السلام کشته شد، یک کلمه از او شنیدند که گفت: آیا چنین کاری کردند؟! سپس گفت: «اللَّهُمَّ فَاطِرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ عَالِمَ الْغَيْبِ وَاللَّهِ هَادِيَ أَتَتْ تَحْكُمُ بَيْنَ عِبَادِكَ فِي مَا كَانُوا فِيهِ يَخْتَلِفُونَ» سپس به خاموشی برگشت تا مرد.

در "مناقب" از تفسیر ثعلبی است که ربیع بن خثیم به یکی از حاضران شهادت حسین علیه السلام گفت: شما سرها را آوردید و آویزان کردید؟! سپس گفت: به خدا برگزیدگانی را کشتید که اگر رسول خدا آنها را برخورد می کرد دهانشان را می بوسید و در دامن خود آنها را مینشاند، سپس این آیه را خواند: اللهم فاطر السموات ... تا آخر آیه 46 سوره زمر.

فرستادن سرهای مطهر و اهل بیت علیهم السلام توسط عبید الله بن زیاد لعین از کوفه به شام و ذکر پیش آمدها :

شیخ مفید در "ارشاد" گوید: چون از گردانیدن سر مطهر فارغ شدند، آن را به قصر برگردانیدند و ابن زیاد آن را به زحر بن قیس داد و سر اصحاب هم به او داد و او را نزد یزید گسیل داشت و ابوبردة بن ازدی و طارق بن ابی ظبیان و جمعی از اهل کوفه را با او روانه کرد تا به یزید لعین وارد شدند، در اینجا من حق دارم گریه را طولانی کنم و به فرموده امیرالمؤمنین سیدالأوصیاء علیه السلام تمثیل جویم (کجایند آنان که به فداکاری هم پیمان شدند و سرهای آنان نزد نابکاران برده شد) و به این شعرها هم تمثیل جویم:

به قربان سرها که برنیزه شد *** سوی شام سوقات آورده شد

به قربان آن گونه های عزیز *** که با خاک و خون سخت آغشته شد

به قربان تن های عریان به دشت *** که بهر عزا خوب سر رشته شد

ص: 383

1- ربیع بن خثیم - که ثناء سه نقطه آن بر یاء مقدم است - یکی از زهاد ثمانیه است و قبرش نزدیک مشهد مقدس واقع است و معروف است به خواجه ربیع و من در رجال خود حال او را نگاشته ام، هر که خواهد به آنجا رجوع کند.

به ایتم آل محمد بنال *** که قرآن از آنها پراکنده شد

سران دیانت ولات هدی *** که قربانی و حج از آنها به جا

عبد الله بن ابي ربيعه حمیری گوید: من در دمشق نزد یزید بودم که زحر بن قیس آمد و بر او وارد شد، یزید به او گفت: وای بر تو! چه پشت سر داری؟ چه با خود داری؟ گفت: مژده گیر به فتح و نصر خدا، حسین با هیجده تن از کسان خود و شصت تن از شیعیان خود بر ما وارد شد، جلوی آنها رفتیم و از آنها خواستیم که تسلیم حکم امیر عبید الله بن زیاد شوند یا بجنگند، جنگ را بر تسلیم اختیار کردند، ما با آفتاب زدن بر آنها تاختیم و گرد آنها را گرفتیم و چون شمشیر بر سر آنها نشست بدون پناهگاه میگریختند و از حمله ما چون کبوتری که از شاهین پناهی می جوید به هر بلند و پستی پناهنده می شدند، یا امیرالمؤمنین! به خدا به اندازه نحر کردن شتری یا خواب میانه روزی نگذشت که تا نفر آخر آنها را کشتیم و تن های آنها برهنه و جامه هایشان خون آلود و چهره هایشان بر خاک، آفتاب، آنها را تافته کند و باد بر آنها غبار وزد و مرغان شکاری در بیابان سختی بر آنها بچرخند.

یزید لختی سر به زیر انداخت و سر برداشت و گفت: من حسین را هم که نمیکشتید از اطاعت شما راضی بودم، هلا! اگر من در کار او وارد بودم از او میگذشتم، خدا حسین را رحمت کند. و جایزه ای به او نداد.

سید شبلنجی در "نور الأبصار" و سبط در "تذکره" گفته اند: او را از نزد خود بیرون کرد و چیزی به او نداد.

من گویم: سرانجام او را خبر داده اند چنان چه از ... زهیر بن قین روایت شده است که چون به حسین علیه السلام پیوست به او فرمود: ای زهیر! بدان که این جا زیارتگاه من شود و این سر مرا زحر بن قیس به طمع جایزه نزد یزید برد و به او چیزی ندهد.

عبید الله پس از فرستادن سر حسین علیه السلام کودکان و زنان او را تجهیز کرد و علی بن الحسین را غل به گردن نهاد و آنها را دنبال سر با مخفر بن ثعلبه عائدی و شمر بن ذی الجوشن فرستاد و به کاروان سرها رسیدند، امام بیمار از عراق تا شام با آن مردم سختی نگفت.

سید حیدر حلی گوید:

کی به پیغمبر برساند که هان *** حضرت سجاد به بندگان؟

کیست خبر در بر زهرا برد *** درد دل زینب کبری برد؟

دشمنشان شهر به شهر از ستم *** می برد و بر دلشان درد و غم

از کتب شیعه و سنی روایت شده که حاملان سر شریف در منزل نخست که بار انداختند به شرب نوشابه پرداختند و با سر مقدس به بازی و تقریح دست یافتند، بناگاه کفی از دیوار برآمد، قلم آهنین داشت و با خون، این سطور را نگاشت:

أترجو أمة قتلت حسينا *** شفاعة جده يوم الحساب

دگر امید شفاعت بود کسانی را *** که کشته اند حسین غریب لب تشنه

از این پیش آمد هراسیدند و ترسیدند، و از آن منزل کوچیدند.

در "تذکره" سبط است که ابن سیرین گفته: یکصد و پنجاه سال پیش از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم سنگی یافتند که به سریانی بر آن نقشی بوده است و به عربی چنین ترجمه شده:

أترجو أمة قتلت حسينا *** شفاعة جده يوم الحساب

سلیمان بن یسار گوید: به سنگی یافت شد که بر آن نوشته بود:

فاطمه اندر قیامت چون که آید روز محشر *** پیرهن آلوده با خون حسین خود سراسر

وای بر آنان که باشد خصمشان خیل شفیعان *** چون دمد در صوراسرافیل با فرمان داور

از "تاریخ خمیس" نقل شده که گفته است: رفتند تا در میان راه به دیری رسیدند، در آنجا فرود آمدند تا نیمه روز آسایش کنند، دیدند در یکی از دیوارهای آن نوشته است:

أترجو أمة قتلت حسينا *** شفاعة جده يوم الحساب

از راهب پرسیدند: چه کس این سطر را نوشته ؟ گفت: صد و پنجاه سال پیش از بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در این جا نوشته بوده است.

سبط ابن جوزی با سند از ابی عبد الملک بن هشام نحوی مصری در ضمن حدیثی

روایت کرده است که آن جمع در هر منزلی بار می انداختند، سر مقدس را از میان صندوق بیرون می آوردند و بالای نیزه میزدند و شب تا صبح پاسبانی می کردند و هنگام کوچ باز او را در صندوق می نهادند و کوچ می کردند، در یکی از منازل کنار دیر راهبی فرود آمدند و به شیوه خود سر را بالای نیزه زدند و او را نگهبانی می کردند و آن نیزه را به دیوار دیر تکیه دادند، نیمه شب آن راهب دید نوری از جای نیزه تا آسمان تتق می کشد، از بالای دیر رو به سوی آنها کرد و گفت: شما کیستید؟ گفتند: از یاران ابن زیاد. گفت این سر از کیست؟ گفتند: سر حسین بن علی بن ابی طالب پسر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت: پیغمبر شما؟ گفتند: آری. گفت: شما بد مردمی هستید، اگر مسیح فرزندی داشت، ما او را به روی چشم جا میدادیم. سپس گفت: میل دارید کاری بکنید؟ گفتند: چه کاری؟ گفت: ده هزار اشرفی پیش من است، آن را بستانید و این سر را بدهید نزد من باشد تا صبح و هرگاه کوچ کنید آن را بگیرید. گفتند: این کار برای ما زیانی ندارد. سر را به او دادند و او هم اشرفی ها را به آنها داد، راهب آن سر را شست و معطر کرد و بر زانو نهاد و نشست تا صبح گریست، چون صبح شد گفت: ای سر! من جز خود را مالک نیستم، اشهد أن لا اله الا الله وان جدك محمدا رسول الله. تو هم شاهد باش که من دوست و بنده توام، سپس دیر را با هرچه در آن بود ترک کرد و خدمتکار اهل بیت شد.

ابن هشام در "سیره" گوید: سر را گرفتند و به راه افتادند و چون نزدیک دمشق رسیدند، به یکدیگر گفتند: بیاید تا این اشرفیها را میان خود قسمت کنیم مبادا یزید آنها را ببیند و از ما بگیرد.

کیسه ها را آوردند و باز کردند دیدند همه سفال شده است و بر یک روی آن نوشته است: «وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ»: «گمان مبر خدا از آنچه ستمکاران می کنند غافل است» (1) تا آخر آیه، و بر روی دیگر نوشته: «وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ» به زودی ستمکاران بدانند چه سرانجامی دارند» (2) آنها را در نهر «بردن» ریختند.

ص: 386

1- سوره ابراهیم، آیه 42.

2- سوره شعراء، آیه 227.

شیخ اجل سعید بن هبة الله راوندی در "خرائج" این روایت را به تفصیل نقل کرده و در ضمن گفته است که چون راهب سر را رد کرد، از دیر به زیر آمد و در کوهستانی به عبادت پرداخت و گفته: رئیس آن قوم عمر بن سعد بود و او بود که پول ها را دریافت کرد و چون دید سفال شده، به غلامان خود گفت: آنها را به نهر ریختند.

من گویم: طبق تواریخ، عمر بن سعد با این دسته به شام نرفته و بعید است که با آنها باشد و بعیدتر آن که در آخر خبر گفته: عمر بن سعد به «ری» رفت و چون به محل حکومت خود رسید خدا عمرش را تباه کرد و در راه مرد، زیرا محقق است که عمر بن سعد را مختار در خانه او در کوفه کشت و دعای مولای ما حسین علیه السلام که فرمود: «سَلَّطَ اللَّهُ عَلَيْكَ مَنْ يَذُبُّكَ مِنْ بَعْدِي عَلَى فِرَاشِكَ» خدا کسی را بر تو مسلط کند که در بستر سرت را ببرد، درباره او مستجاب شد و الله العالم.

سید گفته است: ابن لهیعه و دیگران حدیثی آورده اند که موضع نیاز خود را از آن برگرفتیم، گوید: من گرد خانه کعبه طواف می کردم و مردی میگفت: اللهم اغفر لی وما أراک فاعلا، خدایا مرا بیامرزد و گمان ندارم پیامرزی. گفتم: یا عبد الله! از خدا بترس و چنین مگو، اگر گناهانت به اندازه قطرات باران و برگ درختان باشد از خدا آمرزش بخواه و خدا آنها را می آمرزد، خدا آمرزنده و مهربان است. به من گفت: بیا تا داستان خود را برایت بگویم، گفت: ما پنجاه تن بودیم که با سر حسین علیه السلام به شام میرفتیم، شب سر حسین علیه السلام را در جعبه نهادیم و گرد آن میگساری میکردیم، یک شب یاران من نوشیدند تا مست و بیخود شدند و من نوشیدم و چون پاسی از شب گذشت آواز رعدی شنیدم و برقی دیدم و به ناگاه درهای آسمان باز شد و آدم و نوح و ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و پیغمبر ما محمد علیهم السلام با جبرئیل و فرشتگان آمدند و جبرئیل نزدیک جعبه رفت و سر مقدس را بیرون آورد و در آغوش کشید و بوسید، سپس هر یک از پیغمبران چنین کردند و پیغمبر خاتم صلی الله علیه و آله و سلم بر سر حسین علیه السلام گریست و پیغمبران او را تسلیت دادند و جبرئیل گفت: ای محمد! من درباره امت تو فرمانبر توام و اگر فرمایی، زمین را بر آنها واژگون کنم چنان چه با قوم لوط کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای جبرئیل! به راستی من در پیش خدا با آنها محاکمه ای دارم. سپس فرشتگان آمدند ما را بکشند، من گفتم: الأمان الأمان

شمه ای از حوادث میان راه شام :

بدان که ترتیب منازلی که در آن جا بار انداختند و یا از آن گذشتند، معلوم نیست و در کتب معتبره مذکور نیست و در بیشتر کتب، کیفیت مسافرت اهل بیت به شام ذکر نشده، فقط پاره ای از حوادث میان راه در بعضی از آنها وجود دارد که در این کتاب بدان اشاره می شود ان شاء الله.

ابن شهر آشوب در "مناقب" گوید: یکی از مناقب حسین علیه السلام کراماتی است که از زیارتگاه های سر او از کربلا تا عسقلان و در میان آنها در موصل و نصیبین و حماة و حمص و دمشق و دیگر جاها هویدا است.

میگویم: از این عبارت بر می آید که سر معظم و مقدس در این جاها زیارتگاه معروفی دارد، اما زیارتگاه سر در خود دمشق که معلوم است و محتاج به بیان نیست و من خود به زیارت آن مشرف شده ام، و اما راجع به «موصل» به طور خلاصه از "روضه الشهداء" نقل می شود، گوید: چون آن جمع خواستند به شهر موصل در آیند، نزد حاکم شهر فرستادند که توشه و آذوقه برای آنها فراهم کند و شهر را آذین بندند. اهل موصل متحد شدند که هر چه خواهند برای آنها فراهم کنند ولی از آنها درخواست کنند که به شهر نیایند و بیرون شهر منزل کنند و از همان جا بروند و وارد شهر نشوند، آنها در یک فرسخی شهر منزل کردند و سر شریف را روی سنگی نهادند و از آن سر، قطره خونی بر آن سنگ چکید و مانند چشمه ای از آن خون میجوشید و مردم از اطراف آن جا جمع می شدند و مراسم عزا و ماتم برپا می کردند و این شیوه تا دوران عبد الملک بن مروان به جا بود و او دستور داد آن سنگ را از آن جا به جای دیگر بردند و اثر آن محو شد، ولی در آن جا گنبدی ساختند و آن را «مشهد النقطة» نامیدند.

حادثه ای که در «نصیبین» رخ داد، در "کامل بهایی" است که چون به نصیبین رسیدند، منصور بن الیاس دستور داد شهر را بسیار خوب آذین بستند و ملعونی که سر حسین علیه السلام با او بود خواست وارد شهر شود و اسبش سر باز زد و آن را عوض کرد و دیگری هم سر باز زد و تا چند اسب عوض کرد و سر از بالای نیزه به زمین افتاد و ابراهیم موصلی

آن را برداشت و شناخت که سر حسین علیه السلام است، آنها را سرزنش کرد و توبیخ نمود، و شامیان او را کشتند و سر را در بیرون شهر گذاشتند و به شهر نیاوردند و شاید مسقط رأس شریف، زیارتگاه باشد.

و اما زیارتگاه «حماء» در بعضی کتب از برخی ارباب مقاتل نقل شده است که گفته: من در سفر حج به «حماء» رسیدم و میان باغات آنجا به مسجدی برخوردم که آن را «مسجد الحسین» می خواندند.

گوید: وارد مسجد شدم و در یکی از ساختمانهایش پرده ای به دیوار آویخته بود، پرده را بالا زدم و پشت آن سنگ موری نصب بود که جای گردنی بر آن فرورفتگی داشت و خون خشکی در آن نمایان بود، و از یکی از خادمان مسجد پرسیدم: این سنگ و این اثر خون چیست؟ گفت: این سنگی است که حاملین سر حسین علیه السلام به شام، آن سر را روی آن نهاده اند و نقش رفته است... الخ (1)

اما مشهد الرأس «حمص» را در جایی ندیدم، چنانچه از مشهد الرأس کربلا و عسقلان هم خبری نیست، آری در کنار درب شمالی صحن امام حسین علیه السلام مسجدی است به نام «مسجد رأس الحسین» و در پشت کوفه نزد قائم الغری مسجدی است به نام مسجد "حنانه" که زیارت حسین علیه السلام به مناسبت آن که سرش را در آن جا نهادند، مستحب است.

مفید و سید و شهید در باب زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام گفته اند: چون به علم که حنانه است رسیدی آن جا دو رکعت نماز بخوان.

محمد بن ابی عمیر، از مفضل بن عمر روایت کرده که امام صادق علیه السلام به ستون خم راه غری گذشت و در آن جا دو رکعت نماز خواند، به او گفتند: این چه نمازی است؟ فرمود: این جا موضع سر جدم حسین علیه السلام است، چون از کربلا آمدند، آن را در این جا نهادند و از این جا نزد عید الله لعین بردند.

ص: 389

1- در "کامل بهایی" است که حاملان سر حسین علیه السلام می ترسیدند که قبایل عرب بر آنها بشورند و سر را از آنها بگیرند، از این رو بیراهه می رفتند و چون به قبیله ای بر می خوردند و آذوقه از آنها می خواستند، می گفتند: این سر یک خارجی است.

شیخ فقهاء عظام صاحب "جواهر الکلام" گفته است: ممکن است این جا مدفن رأس شریف باشد ... تا آخر کلامش که نمی خواهیم آن را نقل کنم، و مورد تعجب من است که چگونه آن را نقل کرده است؟

اما «مشهد الرأس الشريف» در «عسقلان» طبق بعضی از کتب معروف است. بدان که نزدیک «حلب» زیارتگاهی است به نام "مشهد السقط" که بر کوه «جوشن» واقع است و آن کوهی است مشرف بر حلب که در غرب آن، گورستان و زیارتگاه های شیعه است و از آن جمله مقبره ابن شهر آشوب، صاحب "مناقب" است و مقبره احمد بن منیر عاملی که شرح حالش در "أمل الأمل" است و من هم در "فوائد رضویه" ذکر کرده ام.

حموی در "معجم البلدان" گوید: «جوشن» کوهی است در غرب حلب که معدن مس سرخ داشته و گویند از زمانی که اسیران خاندان حسین علیه السلام را بر آن عبور دادند، باطل شده چون یکی از زنان آن حضرت آبستن بود و در آنجا سقط کرد و از کارگران آن کوه، نان و آبی خواست، به او دشنام دادند و چیزی ندادند و بر آنها نفرین کرد و تاکنون هر که در آن کار کند سودی نبرد و در سمت قبله کوه، زیارتگاهی است به نام «مشهد السقط» و آن را «مشهد الدکه» هم می خوانند و آن سقط را محسن بن محسن نامیدند و به حق باید گفت:

بدین نام بنگر که او را رسد *** ز دست اواخر چنو از اوائل

ورود اهل بیت علیه السلام با سر مقدس به شام در اول صفر:

شیخ کفعمی و شیخ بهایی و محدث کاشانی گفته اند: روز اول صفر، سر حسین علیه السلام را به دمشق آوردند و آن، روز عید بنی امیه، و روز ماتم است:

روزهای ماتمی اندر عراق آمد پدید *** بن امیه در دمشق آن روزها کردند عید

از "آثار الباقیه" ابوریحان حکایت شده که روز اول صفر، سر حسین را به دمشق آوردند و یزید آن را پیش خود نهاد و با چوب دستی دندان های او را کاوش کرد و می گفت: نباشم زخندف ... تا آخر.

در "مناقب" است که روایتی از ابی مخنف رسیده که چون سر حسین علیه السلام را نزد یزید آوردند، بوی خوشی از آن تراوید که بر هر عطری می چربید.

سید گوید : سر حسین علیه السلام و اسیران را که نزدیک دمشق رسانیدند، ام کلثوم به شمر گفت: من به تو حاجتی دارم. گفت: چه حاجتی است؟ گفت: ما را از یک دروازه کم جمعیت به شهر وارد کن و به اینان بگو سرها را از میان کجاوه ها دور کنند و کمتر مردم ما را با این حال تماشا کنند. آن بد سرشت در جواب او دستور داد نیزه سرها را از میان کجاوه ها بکشند و آنها را میان تماشاچیان ببرند و آنها را به این وضع تا در مسجد جامع دمشق که توقفگاه اسیران بود رسانید :

به قربان اولاد زهرا که ناچار *** ترحم طلب کرده از شمر اشرار

زپرده برون بردشان دشمن دون *** شبی بی حمایت کش و بی مددکار

نهان در پس پرده ای از جلالت *** که هیبت سجافش بد از نور انوار

جگرها از این غم شده پاره پاره *** درون گشته پر جوش و سوز و شرر بار

روایت شده که یکی از فضلاء تابعین، چون سر حسین علیه السلام را در شام بالای نی دید ، یک ماه روی از یاران نهان کرد و چون او را جستند و سبب پرسیدند، گفت: نمی بینید چه بر سر ما آمده؟ و این اشعار را سرود:

ای زاده دختر پیمبر *** آغشته به خون بیامدت سر

آنها که تو را شهید کردند *** کشتند عیان رسول اطهر

کشتند تو را به کام تشنه *** قرآن به کنار کرده یکسر

در قتل تو گفته اند تکبیر *** تکبیر دیگر کجا میسر

در "بحار" است و صاحب "مناقب" هم به سند خود از زید از پدرانش روایت کرده که سهل بن سعد گوید: من قصد «بیت» داشتم، چون به وسط منطقه شام رسیدم ، شهری با نهادهای جاری و درخت های فراوان دیدم که زینت بستند و شاد و خرسندند و آنها برای آنها هم آواز و دف و طبل میکوبند و بازی میکنند ، با خود گفتم: عیدهای شامیان را میدانم و امروز عید نیست، و دیدم جمعی با هم گفت و گو دارند، گفتم: شما در شام عیدی دارید که من نمی دانم ؟ گفتند: گویا از بیابان رسیدی؟ گفتم: من سهل بن سعدم و از اصحاب محمدم. گفتند: ای سهل! عجب است که آسمان خون نمی بارد و زمین و اهلس را فرو نمیرد!! گفتم: چرا ؟ گفتند : واعجبا! سر حسین علیه السلام را از عراق به هدیه

میرند و مردم شادی می کنند! گفتم: واعجباً! سر حسین علیه السلام را می برند و مردم خرسندند؟! گفتم: از چه دری وارد می شود؟ به یکی از درها اشاره کردند که «باب ساعات» نام داشت.

گوید: در این میانه پرچم ها را پی در هم دیدم و اسب سواری با بیرق بلند بی پیکانی که بر آن سری شبیه ترین مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از نظر رخساره نصب بود آمد و پشت سرش زنهار بر شتران بی جهاز سوار بودند و من خود را به مقدم آنها رسانیدم و گفتم: دختر کیستی؟ گفت: من سکینه دختر حسینم. گفتم: فرمایشی دارید؟ من سهل بن سعد از اصحاب جدت رسول خدایم. فرمود: به حامل این سر بگو سر را از جلوی ما پیش تر ببرد تا مردم بدان متوجه شوند و به حرم رسول الله نگاه نکنند.

سهل گوید: من خود را به حامل سر رساندم و گفتم: می توانی چهار صد اشرفی بستانی و حاجت مرا بر آوری؟ گفت: چه حاجت داری؟ گفتم: سر را از جلوی زنان حرم پیش تر بری. پذیرفت و اشرفیها را گرفت، سر را در حقه ای نهادند و نزد یزید بردند و من هم با آنها وارد شدم، یزید بر تختی نشسته بود و تاجی با آویزه های در و یاقوت بر سر داشت و جمعی از بزرگان قریش گردش بودند، حامل سر وارد شد و می سرود:

بار کن از سیم و زر شترانم *** قاتل شاهنشاه دو جهانم

قاتل رادی که باب و مام گرامش *** بهتر خلقند در زمین و زمانم

یزید گفت: اگر می دانستی بهترین مردم است، چرا او را کشتی؟ گفت: به امید جایزه تو. دستور داد گردش را زدند و سرش را جدا کرد، سر حسین علیه السلام را پیش خود نهاد و می گفت: کیف رأیت یا حسین؟! چطور دیدی؟ انتهی.

میگویم: صاحب "کامل بهایی" خبر سهل بن سعد را مختصر تر بیان کرده و در ضمن آن گفته: سرها را بالای نیزه دیدم و جلوی آنها سر عباس بن علی علیه السلام بود، سر امام به دنبال همه و جلوی مخدرات حرم بود، هیبت عظیمی داشت و نور از آن میدرخشید، ریش مدوری که موهای سپید در آن بود و با وسمه خضاب شده بود در آن جلب نظر میکرد، چشمانی درشت و سیاه و ابروانی پیوسته داشت، پیشانی بلند و بینی کشیده داشت، لبخندی سوی آسمان میزد و چشم به افق دوخته بود و باد، ریش او را به راست

و چپ می برد و گویا امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

و نیز در "کامل بهایی" است که اهل بیت را سه روز پشت دروازه شام بازداشتند و شهر را زیور بستند، به وضعی که چشمی ندیده بود و سپس پانصد هزار مردم شام از زن و مرد با دایره و صنج و طنبور، جامه نو پوشیده و خود را آراسته به جلوی آنها رفتند و آن روز چهارشنبه شانزدهم ربیع الاول بود و بیرون شهر محشری شد و مردم میان هم موج میزدند، چون روز برآمد، سرها را به شهر وارد کردند، وقت زوال با رنج فراوان از ازدحام مردم به در خانه یزید بن معاویه رسیدند، برای یزید تختی مرصع نهاده بودند و خانه اش را زیورها بسته و کرسی های طلا و نقره گرد تختش گذاشته بودند، دربانان یزید حاملان سرها را بار دادند و آنها وارد شده و گفتند: به عزت امیر، اهل بیت ابوتراب را کشتیم و ریشه آنها را بر کنسیم. و گزارش واقعه را دادند و سرها را برابر او نهادند و در طول مدتی که اهل بیت به دست آنها اسیر بودند- و شصت و شش روز ادامه یافته بود - کسی نتوانسته بود به آنها سلامی بدهد، در آن روز شیخی از شامیان، خود را به علی بن الحسین علیه السلام رسانید و گفت: خدا را حمد که شما را کشت... الخ.

شیخ مفید گفته: چون به در کاخ یزید رسیدند، مخفر بن ثعلبه فریاد برداشت که من مخفر بن ثعلبه ام که لثام فجره را نزد یزید آوردم، علی بن الحسین علیه السلام به او جواب داد که زاده مادر مخفر بدتر و پست تر است، و بعضی گفته اند: این جواب را یزید به او داد.

شیخ صدوق رحمه الله در "امالی" از حاجب ابن زیاد، حدیثی آورده که ما قسمت اول آن را در وقایع مجلس ابن زیاد نگاشتیم، گفته است: پیک، بشارت شهادت حسین علیه السلام را به همه نواحی فرستاد و دستور داد اسیران و سر حسین علیه السلام را به شام بردند و جمعی از مردمانی که همراه آنها بودند برای من گفتند که شب ها تا صبح زاری و نوحه جنیان برای حسین علیه السلام به گوش ما می رسید، و چون وارد دمشق شدیم زنها و اسراء را روز روشن وارد شهر کردند، جفا کاران اهل شام می گفتند: ما اسیرایی بدین زیبایی ندیدیم، شما چه کسانی؟ سکینه دختر حسین علیه السلام فرمود: ما اسیران آل محمدیم.

آنها را در پله کان مسجد که توقفگاه اسیران بود، با امام بیمار بازداشتند و آن حضرت جوانی مینمود، شیخی از مشایخ شام نزد آنها آمد و گفت: حمد خدا را که شما را کشت

و نابود کرد و آشوب را خاموش کرد. و هر چه توانست به آنها گفت، چون سخنش تمام شد، امام بیمار به او فرمود: قرآن خدا را خوانده ای؟ گفت: آری. فرمود: این آیه را خواندی: «قُلْ لَا إِلَهَ إِلَّا الْمَوَدَّةُ فِي الْقُرْبَى» : «بگو من از شما مزدی نخواهم جز دوستی خویشانم؟» (1) گفت: آری. فرمود: ما همان خویشانیم. سپس فرمود: این آیه را نخواندی : «وَأَتِذَا الْقُرْبَى حَقَّهُ» : «به ذوی القربی حقشان را ادا کن؟» (2) گفت: چرا. فرمود: ما همانهاییم، آیا نخواندی : «إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا» (3) گفت: چرا . فرمود: ما همان هاییم.

آن مرد شامی دو دست به آسمان برداشت و گفت : بارخدا یا ! من از دشمنان آل محمد و کشتندگان آنان به تو بیزاری جستم، من همیشه قرآن خواندم و تا امروز این نکته را دریافت نکرده بودم.

شیخ طوسی از امام صادق علیه السلام روایت کرده که چون علی بن الحسین علیه السلام پس از قتل پدر آمد، ابراهیم بن طلحه بن عبد الله به استقبال او آمد و گفت : ای علی بن الحسین! ظفر با چه کسی بود؟ آن حضرت در میان محمل، سر مبارک خود را پوشانده بود، به او فرمود: اگر خواهی بدانی که ظفر با چه کسی بود، در وقت نماز، اذان و اقامه بخوان .

[رمز 108]

ظاهرا این ابراهیم پسر طلحه است که از سران شورش جمل بر ضد امیرالمؤمنین علیه السلام بود و در آن جنگ کشته شد، خود طلحه از مسیر شورش ضد عثمان منحرف شد و با علی علیه السلام خصومت ورزید و کشته شد و پسرش از اطرافیان معاویه گردید و اکنون به امام بیمار طعنه می زند و از دل، شاد است که گویا انتقام پدر او از اولاد علی علیه السلام کشیده شده، حضرت در جوابش می فرماید : هدف ما اعلای کلمه دین و بقای اسلام است و ظفر ما در بر پا

ص: 394

1- سوره شوری، آیه 23.

2- سوره اسراء، آیه 26.

3- سوره احزاب، آیه 33.

بودن نماز است و روزی وسیله اش کشتن پدر تو طلحه بود و امروز وسیله اش شهادت اولاد علی علیه السلام است و در نتیجه پیروزی با ما است.

در "أخبار الطوال" دینوری است که ابن زیاد امام بیمار و زنان حرم را آماده کرد و با زحر بن قیس و مخفر بن ثعلبه و شمر بن ذی الجوشن نزد یزید فرستاد و آمدند تا به شام رسیدند و در دمشق به همراه سر حسین علیه السلام وارد بر یزید شدند و سر را تحویل دادند و شمر شروع به سخن کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! این مرد با هیجده تن از اهل بیت و شصت مرد از شیعیانش، به ما وارد شدند، جلوی آنها رفتیم و از آنها خواستیم که تسلیم حکم عبید الله شوند یا بجنگند... الخ.

ولی مشهور مورخان گفته اند: این گفتار از زحر بن قیس است و ما آن را در فصل فرستادن سرها از کوفه، ذکر کردیم. سپس اسراء را نزد یزید آوردند و زنان آل یزید و دختران و کسان معاویه شیون کردند و زاری نمودند و ماتم برپا کردند، سر حسین علیه السلام را جلوی یزید نهادند، سکنه فرماید: به خدا سخت دل تر از یزید ندیدم، کافر و مشرکی بدتر و جفا جوتر از او نیست، نگاهی به سر انداخت و می گفت:

ليت أشيأخي بیدر شهدوا *** جزع الخرج من وقع الأسل

کاش اشیأخی بدر میدیدند *** ناله خرج از دم شمشیر

سپس دستور داد سر حسین علیه السلام را بر در مسجد دمشق نصب کردند.

سبط در "تذکره" گفته است: در همه جا روایت مشهور است که چون سر حسین علیه السلام را جلوی یزید آوردند، همه اهل شام را حاضر کرد و با چوب خیزران بر آن زد و اشعار ابن زبیری را سرود (لیت أشیأخی بیدر شهدوا) تا آنکه گوید: زهری گفته: چون سر حسین علیه السلام آمد، یزید در «جیرون» به تماشا ایستاد و این شعر را سرود:

چون عیان شد این محامل شد درخشان چند سر *** بر بلندی های جیرون همچو خورشید از فلک

از کلاغی بانگ مرگم بیدرنگ آمد به گوش *** گفتمش دینم ادا شد بانگ میزن یا خموش

از ابن ابی الدنیا روایت شده که چون با چوب دستی دندان های پیشین او را کاوید، شعر حصین بن حمام مری را می سرود:

سر احباب را کنیم دو نیم *** چون که حق ناشناسی از آنها است

مجاهد گفته : به خدا کسی نماند که یزید را دشنام ندهد و نکوهش نکند و از او کناره نگیرد.

ابن ابی الدنیا گفته : ابوبرزه اسلمی پیش یزید بود، گفت: ای یزید! چوبت را از این سر بردار ، به خدا من در زمانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم که دندان های پیشین او را می بوسید .

ابن جوزی (1) در کتاب "رد بر متعصب عنید" گفته : کار عمر بن سعد و عبید الله تعجب ندارد، عجب از بدبختی یزید است و چوب زدن او بر لب و دندان حسین علیه السلام و چپاول او شهر مدینه را، آیا روا است که با شورشیان چنین کنند؟ در شرع، وارد نشده که باید شورشیان اسلام را دفن کرد؟! اینکه گفته : من حق دارم آنها را اسیر کنم برای کسی که به لعن او معتقد است، قانع کننده نیست. کاش وقتی سر حسین علیه السلام به او رسید احترامش کرده بود و بر او نماز خوانده بود و در طشتش گذاشته و چوبش نزده بود با آنکه مقصود خود را از کشتن او به دست آورده بود، ولی کینه های جاهلیت در نهادش بود و دلیلش سرودن اشعاری بود که گذشت (لیت أشیأخی ببدر شهوا).

ابن عبد ربه اندلسی در "عقد الفرید" از ریاشی به سندش از محمد بن علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده که پس از شهادت حسین علیه السلام ما دوازده پسر بودیم و بزرگ تر از همه علی بن الحسین بود که نزد یزید آوردند، همه ما از دست تا گردن در غل و زنجیر بودیم، به ما گفت: بندگان اهل عراق شما را محاصره کردند و من خبری از شورش ابوعبد الله و کشته شدن او نداشتم .

شیخ ابن نما گوید: علی بن الحسین علیه السلام فرمود: ما دوازده پسر بودیم که زیر غل

ص: 396

1- سبط بن جوزی گفته : جدم گوید: عجب نیست که ابن زیاد با حسین علیه السلام جنگید و عمر بن سعد و شمر را بر کشتن او مسلط کرد و سرش را نزد او بردند، عجب است که یزید بدبختی گزید و چوب به دندان او زد و آل رسول را اسیر کرد و بر شتران بی جهاز سوار کرد و می خواست فاطمه بنت الحسین را به آن مرد بخشد که او را درخواست کرد، و عجب است که شعرهای ابن زبیری را خواند (لیت أشیأخی ... الخ).

و زنجیرمان نزد یزید بردند، چون برابر او ایستادیم، من گفتم: تو را به خدا ای یزید! در نظر تو اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را به این وضع بیند چه حالی دارد؟ به اهل شام گفتم: درباره آنها چه رأی می دهید؟ ملعونی سخن زشتی گفت: که من آن را نقل نکنم (بدین مضمون بوده که کشی افعی و بچه اش پروری) نعمان بن بشیر گفت: با آنها همان معامله کن که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را به این درماندگی میدید چنان میکرد.

[رمز 109]

نعمان در جمله کوتاهی به یاد او آورد که پیغمبر، پدران و عشیره او را که در مکه اسیر او شدند، آزاد کرد، به یاد او آورد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آن لطف و کرم، کودکان کفار حربی را هم نمیکشت و آزاد می کرد، به یاد او آورد که تو خود را خلیفه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میدانی و همه قدرت و افتخار تو از این جاست، آخر اینها فرزندان و عزیزان رسول خداوند.

فاطمه بنت الحسین فرمود: ای یزید! دختران رسول خداوند که اسیر شدند؛ مردم گریستند و خاندان یزید شیون کردند.

علی بن الحسین علیه السلام فرمود: من در زنجیر بودم، گفتم: به من اجازه میدهید سخن گویم؟ گفت: بگو و ناهنجار مگو. گفتم: من در جایگاهی هستم که چون من، ناهنجار نگوید، سخنم این است که اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا در زنجیر میدید به نظر تو چه حالی داشت و چه می کرد؟!!! به آنها که اطرافش بودند، گفت: او را آزاد کنید.

در "اثبات الوصیه" مسعودی است که چون حسین علیه السلام شهید شد، امام بیمار را با اهل حرم نزد یزید آوردند و پسرش ابی جعفر هم که دو سال و چند ماه داشت با او بود، چون یزید آن حضرت را دید گفت: ای علی! چه وضعی دیدی؟ گفت: آنچه را خدای عز و جل پیش از آنکه آسمانها و زمین را بیافریند مقدر کرده بود.

یزید با اهل مجلس خود درباره او مشورت کرد و رأی به کشتن او دادند و کلمه زشتی هم گفتند که از نقل آن خودداری کردم، امام پنجم علیه السلام شروع به سخن کرد، خدا را حمد

ص: 397

و ثنا کرد و فرمود به یزید که، اینان تو را بر خلاف هم نشینان فرعون رأی دادند، و وقتی درباره موسی و هارون با آنها مشورت کرد، گفتند: خودش و برادرش را مهلت ده، و اینان به تو رأی دادند، که ما را بکشی و این علتی دارد. یزید گفت: علت آن چیست؟ گفت: آنها از زنان نجیب بودند و اینها زادگان زنان نانجیب هستند، زیرا پیغمبران و اولادشان را جز زنا زادگان نکشند. یزید سر به زیر انداخت.

در "تذکره" سبط است که امام بیمار و زنان حرم به ریسمانی بسته بودند و آن حضرت فریاد زد: ای یزید! به نظرت اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ما را در بند بیند برهنه سوار بر شتر بی جهاز، چه حالی دارد؟ کسی نماند مگر آنکه گریست.

شیخ مفید و ابن شهر آشوب گویند: چون سرها را با سیر حسین علیه السلام جلوی یزید نهادند، با چوب دستی بر دندان های او می زد، گفت: امروز به جای روز بدر. و سرود:

سر مردان با عزت شکافیم *** برای آن که حق شناس بودند

یحیی بن حکم، برادر مروان که با یزید نشسته بود، گفت:

کشته کربلات خویشتر است *** ز ابن مرجانه دنی فطرت

نسل آل امیه چون ریگ است *** نسل زهرا نیابی از ندرت

یزید به سینه یحیی بن حکم کوفت و گفت: خاموش باش ای بی مادر!

ابوالفرج از کلبی روایت کرده که عبد الرحمن پسر حکم بن ابی العاص نزد یزید بود که عبید الله بن زیاد سر حسین علیه السلام را نزد او فرستاد، چون طشت سر را پیش یزید نهادند، عبد الرحمن گریست و گفت:

برسان بر یزید وگو که مباش *** چون کمان کش بدون تیر برت

کشته کربلات... تا آخر ایات.

در روایت ابن نما است که چون حسن بن حسن دید یزید به بوسه گاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چوب می زند گفت: وای از این خواری:

نسل آل امیه چون ریگ است *** نسل زهرا نیابی از ندرت

شیخ ما صدوق از فضل بن شاذان روایت کرده که از امام رضا علیه السلام شنیدم می فرمود: چون سر حسین علیه السلام را به شام آوردند، یزید دستور داد او را به زمین گذاشتند و خوانی بر

آن گسترده و با یارانش می خوردند و آبجو مینوشیدند و چون فارغ شدند، دستور داد طشت را زیر تختش نهاده و بر روی تخت صفحه شطرنج گسترده و نشست به شطرنج بازی و حسین علیه السلام و پدر و جدش را به مسخره، نام می برد و چون به طرف خود غالب میشد آبجو مینوشید، سه بار نوشید و زیادی آن را پهلوی طشت ریخت، هر کس شیعه ما است باید از نوشیدن آبجو و شطرنج بازی خودداری کند و هر که چشمش به آبجو یا شطرنج افتد و یاد حسین علیه السلام کند و بر یزید و آل یزید لعن کند خدا گناهانش را محو کند اگرچه به شماره ستارگان باشد.

و نیز از آن حضرت روایت شده است که، اول کسی که در اسلام و در شام آبجو مصرف کرد، یزید لعین بود؛ گاهی که بر سر حسین علیه السلام خوان طعام گسترده بود، آن را برای او آوردند، از آن می نوشید و به یارانش می داد و می گفت: بنوشید، نوشابه مبارکی است و از برکت آن است که در آغاز تناول آن سر دشمن ما حسین پیش ما است و سفره ما بر روی آن است و با خاطری رام و دلی آرام، خوراک میکنیم. امام فرمود: هر کس شیعه ما است از نوشیدن آبجو بپرهیزد که نوشابه دشمنان ما است.

در "کامل بهایی" از کتاب "حاویه" نقل است که یزید می مینوشید و از آن بر سر شریف پاشید، زن یزید آن سر را برداشت و با آب شست و گلاب زد، و شب، سیده نساء فاطمه زهرا علیها السلام را در خواب دید که از او عذر خواهی میکرد.

شیخ مفید رحمه الله گوید: سپس یزید به امام بیمار گفت: پدرت با من قطع رحم کرد و حق مرا شناخت و در سلطنت با من ستیزه کرد و آنچه را بینی خدا به او نمود.

حضرت در جوابش فرمود:

«مصیبتی بر زمین نرسد و نه بر خود شما، جز آن که پیش از اجرای آن در کتابی است، به درستی که آن بر خدا آسان است»⁽¹⁾.

یزید به پسرش خالد گفت: جواب او را بگو. خالد ندانست چه جواب گوید، یزید گفت: بگو: «وَمَا أَصَابَكُمْ مِنْ مُصِيبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ أَيْدِيكُمْ وَيَعْفُوا عَنْ كَثِيرٍ» : «هر بد که بینید از

ص: 399

کردار دست خود شما است و از بسیاری هم گذشت می کند»(1)

سپس زنان و کودکان را خواست و پیش او نشستند و وضع نامناسبی در آنها نگریست و گفت: خدا پسر مرجانه را زشت کند، اگر با شما پیوند خویشی داشت و رحم بود با شما، چنین نمی کرد و شما را به این وضع نمی فرستاد.

علی بن ابراهیم قمی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که چون سر حسین علیه السلام و دختران امیرالمؤمنین علیه السلام را نزد یزید آوردند، امام بیمار غل به گردن داشت، یزید گفت: یا علی بن الحسین! حمد خدا را که پدرت را کشت. امام بیمار در جوابش گفت: لعنت خدا بر کسی که پدرم را کشت. یزید غضب کرد و دستور داد گردنش را بزنند. علی علیه السلام فرمود: چون مرا بکشی، کیست که دختران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به منزل خود برگرداند و جز من محرمی ندارند؟ گفت: تو آنها را به منزلشان برمی گردانی و فوراً سوهانی خواست و به دست خود جامعه را از گردن او با سوهان برید و گفت: میدانی مقصود من چه بود؟ فرمود: مقصودت این بود که جز تو دیگری بر من منت نهد. یزید گفت: به خدا همین مقصودم بود. سپس گفت: ای علی بن الحسین! هر مصیبتی به شما رسید به دست خودتان فراهم کردید. فرمود: هرگز! این آیه درباره ما نازل نشده است، همانا درباره ما نازل شده است که «مصیبتی در زمین نرسد و نه بر خود شما مگر آن که در کتابی است پیش از آنکه آن را اجراء کنیم»، ماییم که بر آنچه از دست ما رفته غم نخوریم و بدانچه به دست ما آید شاد نشویم.

در کتاب "عقد الفرید" است که: حسین علیه السلام به خشم از حکومت یزید بن معاویه به کوفه رفت، یزید به عبید الله بن زیاد که والی عراق بود نوشت: به من خبر رسیده که حسین علیه السلام به کوفه رهسپار شده، دوره تو از همه دوره ها به او گرفتار شده و شهرستان تو از همه شهرستانها و تو در میان کارگزاران به او گرفتار شدی و در برابر او، آزاد خواهی زیست یا بنده خواهی شد. عبید الله او را کشت و سرش را با خاندانش نزد یزید فرستاد و چون سر را پیش یزید گذاردند، به شعر حصین بن جماجیم مزنی مثل جست:

سر مردان با عزت شکافیم *** برای آن که حق شناس بودند

ص: 400

علی بن الحسین علیه السلام که در اسیران بود به او گفت: کتاب خدای تعالی از شعر برای تو اولی است، خدا می فرماید: «هیچ مصیبتی در زمین و بر خود شما نمی رسد جز آنکه در کتابی است پیش از آن که آن را اجرا کنیم، براستی آن بر خدا آسان است، تأسف نخورید بر آنچه از دست شما رفته و شاد نشوید بدانچه خدا به شما داد، و خدا هیچ متکبر و بر خودنازنده ای را دوست ندارد» (1)

یزید غضب کرد و با ریش خود بازی کرد و سپس گفت: آیه دیگری از کتاب خدا به تو و پدرت اولی است، خدا فرماید: «آنچه مصیبت به شما رسد به دست خود فراهم کرده اید و از بسیاری هم در گذرد» (2) ای اهل شام! درباره آنها چه رأی می دهید؟ یکی از مردان آنها سخن معلوم و ملعونی گفت. نعمان بن بشیر انصاری گفت: بین اگر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنها را می دید در این وضع، با آنها چه می کرد، آن کار را با آنها بکن. گفت: راست گفתי آنها را آزاد کنید و برای آنها چادر برپا کنید. و برای آنان طبخ خانه معین کرد و به آنها جامه داد و جایزه های بسیاری به آنان بخشید و گفت: اگر میان آنان و پسر مرجانه نسبتی بود، آنها را نمی کشت. سپس آنها را به مدینه برگردانید.

در "مناقب" و دیگر کتب روایت شده که یزید رو به زینب کرد که سخن گوید، زینب اشاره به علی بن الحسین علیه السلام نمود و گفت: او سید و خطیب قوم است. حضرت سجاد علیه السلام سرود:

طمع مدار که خوارج کنی و پرورمت *** بیازریم و من آزار از توگردانم

خدای داند من دوستت نمیدارم *** ملامتت نکنم دوست ار نمیدانم

یزید گفت: ای پسر! راست گفתי ولی پدر و جدت می خواستند امیر شوند و حمد خدا را که آنها را کشت و خونشان را ریخت.

امام در جوابش گفته: همیشه نبوت و امارت از آن پدران و نیاکان من بوده پیش از آن که تو متولد شوی. و از این رو سکنه گفت: من سخت دل تر از یزید ندیدم و کافر و مشرکی بدتر و جفا جوتر از او ندیدم.

ص: 401

1- سوره حدید، آیه 22.

2- سوره شوری، آیه 30.

در "مناقب" از یحیی بن حسن روایت کرده که یزید به علی بن الحسین علیه السلام گفت: واعجبا بر پدرت که نام علی و علی به فرزندانش گذاشته!! فرمود: پدرم پدرش را دوست میداشت و چندبار نام فرزندان خود را علی گذاشت.

سید رحمه الله گوید: سر حسین علیه السلام را جلوی او نهادند و زنان را به پشت تخت او جا دادند تا بدو ننگرند، امام بیمار آن را دید و پس از آن هرگز گوشت سر میل نفرمود، ولی چون چشم زینب بدو افتاد گریبان درید و به آواز حزینی ناله کشید: یا حسیناه، یا حبیب رسول الله، یابن مکه و منی، یابن فاطمة الزهراء سیده النساء، یابن بنت المصطفی صلی الله علیه و آله و سلم!

راوی گوید: هر که در مجلس یزید بود گریست و یزید خود خاموشی گزید و زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود شیون بر حسین علیه السلام آغاز کرد و فریاد کشید: یا حبیباه، یا سید اهل بیتاه، یابن محمده، یا ربیع الأرامل والیتامی، یا قتل أولاد الأعداء! راوی گوید: هر کس ناله او را شنید گریست:

آنچه دل از جا بکند یکسره *** سینه بسوزد و به آتش بره

بر سر پا بودن اولاد وحی *** در بر آزاده خود چو گله

با رخ پژمرده و حال حزین *** دشمنشان هم بکند ولوله

سپس یزید چوب خیزرانی طلید و به دندان های حسین علیه السلام کوبید، ابو برزه اسلمی گفت: وای بر تو ای یزید! با چوب دستی خود به دندان حسین می زنی؟ من گواهم که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم را دیدم دندان های او و برادرش حسن علیه السلام را می مکید و می فرمود: شما دو سید جوانان اهل بهشتید، خدا کشنده شما را بکشد و لعنت کند و جهنم را برای او آماده کند که چه بد سرانجامی است.

راوی گوید: یزید غضب کرد و گفت: او را بیرون کنید. او را کشیدند و بیرون انداختند. گوید: یزید به اشعار ابن زبیری تمثل جست:

کاش اشیاخ بدر میدیدند *** ناله خزر ج از دم شمشیر

می کشیدند هلهله شادی *** که مبادا یزید دست به زیر

سره سروران شان کشتیم *** به تلافی بدر بی تکسیر

سلطنت مقصد بنی هاشم *** نه خبر آمد و نه وحی نذیر

خطبه حضرت زينب عليها السلام در مجلس يزید لعين:

راوی گوید: زينب دختر علی بن ابی طالب عليه السلام برخاست و گفت:

«الحمد لله رب العالمين و صلى الله على رسوله وآله اجمعين، صدق الله سبحانه كذاك يقول: «سرانجام آنان که بد کرداری کردند، بد است، چه که آیات خدا را دروغ شمردند و بدان استهزاء ورزیدند» (1) به گمانت ای يزید، اکنون که راه های زمین و آفاق آسمان را بر ما بستى و مانند اسیران ما را راندي، ما پیش خدا خوار شدیم و تو گرامی شدی و برای این است که پیش خدا قدر و منزلتی داری، بینی بالا گرفتی و به گوشه چشم نگاه می کنی و شاد و خرمی که دنیا به تو رو آورده و امورت منظم شده و اکنون ملك و سلطنت ما برای تو مصفا گردیده؟ یواش یواش! گفته خدای عز وجل را فراموش کردی: «گمان نبرند آنچه ان کسانى که کافرنند همانا بدانها مال دادیم که برای آنها بهتر باشد؟! همانا به آنها مال دادیم تا گناه بیفزایند و عذاب الیم از آن آنها باشد» (2)

این رسم عدالت است که زنان و کنیزان خود را پشت پرده نشانی و دختران رسول خدا را اسیروار برانی؟ پرده از آنها برگیری و آنها را آشکار نمایی، دشمنان، آنها را از شهری به شهری ببرند و اهل هر آبگاه و منزل به آنها بنگرند؟ خویش و بیگانه و دنی و شریف در پی دیدار روی آنها باشند و از خود مردی و حمایت کنی نداشته باشند؟ چه امیدی است به مراقبت کسی که جگر پاکان را از دهن به در کرده و گوشتش از خون شهیدان روییده؟ چگونه در کینه ورزی ما خاندان کوتاهی کند کسی که از روی کبر و دشمنی و کینه به ما نگرد و بی پروا گوید: لَا هَلُؤا وَ اسْتَهِلُوا فَرَحاً ثُمَّ قَالُوا يَا يَزِيدُ لَا تُشَلَّ، و بر دندانهای ابی عبدالله سید جوانان اهل بهشت متوجه گردد و با چوب دستی

ص: 403

1- سورة روم، آیه 10.

2- سورة آل عمران، آیه 178.

خود بر آن زند، چرا چنین نگویی؟ تو که زخم را به بن رساندی و با ریختن خون ذریه محمد و ستارگان زمین از آل عبدالمطلب ریشه را کندی و مشایخ خود را آواز دادی و به گمانت آنها را فرا خواندی و به زودی به سرانجام آنها دچار شوی و آرزو کنی، کاش افلیج بودی و گنگ بودی و این گفتار و کردار را نداشتی.

بارخدا! حق ما را بگیر و از کسی که به ما ستم کرد انتقام کش و بر کسی که خون ما را ریخت و حامیان ما را کشت خشم فرو ریز، به خدا پوست خود را دریدی و گوشت خود را بریدی و با بار سنگین خونریزی ذریه پیغمبر و هتک حرمت خاندان و وابستگان او به وی وارد شوی، آن جا که خدا پراکندگی آنها را جمع کند و واریختگی آنها را فراهم آورد و حق آنها را بگیرد. «گمان مبر آنها که در راه خدا کشته شدند مردند، بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی خورند» (1).

خدا بس است که حاکم بر تو باشد و پیغمبر خصم تو باشد و جبرئیل پشتیبان او، به زودی پدرت که برای تو سلطنت آراست و تو را به گردن مسلمانان سوار کرد بداند که ستمکاران چه بد جا عوض کنند و کدام شما جای بدتری دارید و لشکر ناتوان تری اگر چه پیش آمدهای ناگوار مرا به گفت و گوی با تو کشانید، من مقام تو را کوچک می دانم و سرزنش تو را بزرگ می شمارم و سرکوفت تو را بیش به حساب می آورم ولی دیده ها اشکبار است و سینه ها آتشبار، هلا! بسیار عجب است که حزب نجیبان خدا به دست حزب شیطان طلقاء کشته شوند، این دستهایند که خون ما را مشت کرده و این دهانها که گوشت ما را مکیده، آن تنهای پاک و تابناک است که گرگان به نوبت بر سر آنها آیند و کفتاران بر آنها خاک بپراکنند، اگر ما را غنیمت گرفتی به زودی غرامت تو خواهیم شد، آنگاه که نیایی جز کردار دست خود، و پروردگار تو ستمکار نیست، به خدا شکوه برم و بر او توکل کنم، هر دومی داری بنه و هر

ص: 404

گامی داری بردار و هر تلاشی داری بکن، به خدا نتوانی ذکر ما را محو کنی و وحی ما را از میان ببری و دوره ما را دریایی و ننگ این حادثه را از خود بشویی، رأیت غلط است و روزگارت کوتاه و جمعیت تو متلاشی، روزی که منادی جار کشد: أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ.

حمد از آن پروردگار جهانیان است که برای اول ماسعادت را ختم کرد با مغفرت، و برای آخر ما شهادت را نصیب کرد با رحمت، و از خدا خواستارم ثواب آن ها را کامل کند و آن را فزونی دهد و جانشینی آنها را بر ما نیکو گرداند، زیرا او مهربان است و دوست، حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ».

[رمز 110]

اگرچه همه این نطق زینب کبری علیه السلام خصوص در برابر یزید، شاهکار است و کرامت بار، ولی مهم تر از همه، قسمت آخر گفتار او است راجع به بقاء دیانت اسلام و روش حق امامت و بر باد شدن دستگاه حکومت یزید و متلاشی شدن این کشور پهناور اموی که در آن روز، فرمانروای نیمه معموره جهان بود و از مرزهای چین تا اواسط آفریقا را زیر پرچم خود اداره می کرد.

یزید در برابر این نطق مفصل و پر معنای زینب علیها السلام گفت:

شیون از زنهای داغدیده پسند است *** مرگ چو برزنهای نوحه گر آسان است

میگویم: در ضمن نامه ای که ابن عباس به یزید نوشت مندرج است که بزرگتر سرزنش این است که:

«تو دختران و کودکان رسول خدا را از عراق تا شام به رسم اسیران جلب کردی و غارت نمودی و زور خود را بر ما به مردم نشان دادی تو ما را مقهور کردی و بر آل رسول الله مستولی شدی و به گمانت خون خواهی کسان کافر و نابکار جنگ بدر خود را کردی و انتقام نهان خود را عیان کردی و کینه هایی که چون

ص: 405

آتش در سنگ آتش زنه پنهان بود آشکار کردی و تو و پدرت خون عثمان را وسیله اظهار آن ساختید، وای بر تو از دیان یوم جزا! به خدا اگر از ضرب دست من آسوده باشی، از تیغ زبانم نیاسایی، خاک بر دهننت ای غلط کار ادبار! سنگریزه از آن تو است و نکوهش، اگر امروز به ما پیروز شدی فریب مخور که فردا نزد حاکم عادل که حکمش خلاف گویی ندارد، ما پیروز خواهیم بود و به زودی تو را به وضع دردناکی بگیرد و از دنیا بدنهاد وساقط و گناهکار بیرون برد، پدرت مباد، هر چه توانی عیش کن که گنهکاری تو نزد خدا افزون گردد، والسلام علی من اتبع الهدی».

شیخ مفید رحمه الله از فاطمه بنت الحسین علیه السلام روایت کرده که چون جلوی یزید نشستیم، به حال ما رقت کرد، مرد سرخ گونی از اهل شام برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین! این دخترک را به من بخش «منظورش من بودم که دختری خوش چهره میبودم» بر خود لرزیدم و گمان بردم که این کار برای آنها روا است، به دامن عمه ام زینب چسبیدم که می دانست این کار شدنی نیست، عمه ام به آن شامی گفت: به خدا دروغ گویی و پست فطرتی کنی، نه تو و نه او چنین حقی ندارد. یزید غضب کرد و گفت: تو دروغ میگویی، به خدا من این حق را دارم و اگر خواهم میکنم.

زینب فرمود: نه، هرگز! به خدا که خدا این حق را به تو نداده مگر آن که از ملت ما بیرون شوی و به دین دیگری در آیی. یزید از غضب به جوش آمد و گفت: به چنین سخنی با من رو در رو می شوی؟ همانا پدر و برادرت از دین بیرون شدند. زینب فرمود: اگر تو مسلمانی، به دین خدا و دین پدرم و دین برادرم به راه حق آمدی تو وجد و پدرت. گفت: ای دشمن خدا! دروغ میگویی، زینب فرمود: تو امارت داری، به ستم دشنام میدهی و به سلطنت خود طرف را مقهور میکنی. گویا شرم کرد و خاموش شد؛ شامی خواهش خود را باز گفت که این دخترک را به من ببخش. یزید گفت: گم شو، خدا مرگ به تو دهد(1).

ص: 406

1- در مقتل شیخ ابن نما است که اهل شام برای تبریک فتح، نزد یزید آمدند، مردی از آنها سرخ رو و کبود چشم به فاطمه بنت الحسین که روی درخشانی داشت نگاه کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین! این دخترک را به من ببخش. فاطمه به عمه اش گفت: یتیم شدم و اکنون خدمتکار هم می شوم. زینب گفت: نه به خدا ای شامی! کرامتی برای تو و یزید ندارد که از دین ما بیرون رود. شامی سخنش را اعاده کرد و یزید گفت: خدا مرگت دهد و به ابیات ابن زبیری تمثیل جست و شعر «فأهلوا» را با شعر «قد قلنا» خواند، سپس دختر علی علیه السلام برخاست و خطبه را خواند؛ و بعد یزید، خطیب را خواست و دستور داد بالای منبر رود، و در این جا دنباله کلام سید را ذکر کرده.

سبط در "تذکره" از هشام بن محمد، صدوق در "امالی"، ابن اثیر در "کامل" مختصر آن را نقل کرده اند ولی این دو، به جای فاطمه بنت الحسین، فاطمه بنت علی گفته اند.

در "ملهوف" است که آن مرد شامی به فاطمه بنت الحسین نگریست و گفت: یا امیرالمؤمنین! این دختر را به من ببخش. فاطمه به عمه اش گفت: ای عمه! به دادم برس، یتیم شدم و خدمتکار هم بشوم؟! فرمود: نه، کرامتی در این فاسق نیست. شامی گفت: این دختر کیست؟ یزید گفت: این فاطمه دختر حسین است و آن، زینب دختر علی. شامی گفت: حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب؟ گفت: آری. شامی گفت: ای یزید! خدا لعنتت کند، عترت پیغمبر را میکشی و ذریه او را اسیر میکنی؟! من گمان کردم اینها اسیران رومند. یزید گفت: من تو را به آنها می رسانم و دستور داد گردنش را زدند.

در "امالی صدوق" است که یزید دستور داد زنان حرم حسین علیه السلام و امام بیمار را در زندانی انداختند که نه سرما و نه گرما را از آنها دفع می کرد، و ماندند تا صورتشان پوست گذاشت و ترکید.

در "ملهوف" است که یزید خطیب را خواست و دستور داد بالای منبر رود و حسین علیه السلام و پدرش را بد گوید، بالا رفت و در مذمت امیرالمؤمنین و حسین شهید علیهما السلام مبالغه کرد و معاویه و یزید را ستود، علی بن الحسین علیه السلام به او فریاد زد: ای خطیب! خوشامد مخلوق را به سخط خالق خریدی، جایگاهت دوزخ است.

و ابن خفاجی چه خوش در مدح امیرالمؤمنین علیه السلام گوید:

بر منابر علنی سبش کنید *** منبر از تیغ او به دست شما است

میگویم: خفاجی ابو محمد عبد الله بن محمد بن سنان، شاعر معروف به ابن سنان، نسبت به خفاجه بنی عامر دارد و نیز این اشعار از او است:

ای امت کافری که دارد *** قرآن و ضلال و رشد آنجا است

بر منبرش از چو سب *** از تیغ وی این شعار بر جا است

از بدر به سینه کینه دارید *** کشتار حسین از آن پیا خاست

خطبة علی بن الحسین علیهما السلام:

در "بحار" است و صاحب "مناقب" و دیگران روایت کرده اند که یزید دستور داد منبر نهادند و خطیب آوردند تا از حسین و علی علیهما السلام نکوهش کند و کارهای آنها را به مردم گزارش دهد، خطیب بالای منبر رفت، حمد خدا را کرد و ستایش او نمود و بسیار از علی و حسین علیهما السلام بد گفت و در مدح معاویه و یزید طول داد و برای آنان هر کار نیکی را بر شمرد تا علی بن الحسین علیهما السلام بر او بانگ زد: ای خطیب! وای بر تو که رضای خلق را به سخط خالق خریدی و جایت دوزخ است.

سپس رو به یزید کرد و گفت: اجازه میدهمی من هم سخنی گویم که پسند خدا باشد و برای این حاضران موجب اجر گردد؟ یزید سر باز زد، مردم گفتند: به او اذن بده بالای منبر رود، شاید ما از او چیزی بشنویم. گفت: اگر او به منبر آید، مرا و آل ابوسفیان را رسوا کند و به زیر آید. به او گفتند: این بیمار چه تواند گفت؟ جواب داد: این از خاندانی است که علم را از کودکی با شیر مکیده اند. به او اصرار کردند تا اجازه داد، آن حضرت بالای منبر رفت، خدا را حمد گفت و ستایش کرد و خطبه ای خواند که دیده ها گریان شد و دلها لرزان، سپس گفت:

«ای مردم! به ما شش چیز داده شده و هفت فضیلت نهاده شده، علم و حلم و سماحت و فصاحت و شجاعت و دوستی در دل مؤمنان از آن ما است، فضیلت ما این است که نبی مختار از ما است، صدیق از ما است، طیار از ما است، أسد الله و أسد رسوله از ما است، و دو سبط این امت از ما است.

هر که مرا بشناسد، می شناسد و هر کس مرا نشناسد، حسب و نسب خود را به او معرفی کنم: ای مردم، منم پسر مکه و منی، منم پسر زمزم و صفا» الخطبه .

میگویم: در "کامل بهایی" گوید که آن حضرت از یزید خواست که روز جمعه، خطبه ای بخواند، گفت: آری، روز جمعه یزید به ملعونی دستور داد بالای منبر رود و هر چه بدگویی

به زبانش آید درباره علی علیه السلام و حسین علیه السلام بگوید و ستایش و تشکر از عمر و ابی بکر کند، آن ملعون بر منبر رفت و هر چه در این باره خواست، گفت. امام فرمود: به من اذن بده بروم و خطبه بخوانم، یزید از وعده ای که به او داده بود پشیمان شد و به او اذن نداد و مردم شفاعت کردند و نپذیرفت تا پسر خردسالش معاویه گفت: پدر جان! خطبه او به کجا می رسد؟ اجازه بده خطبه بخواند. گفت: شما در کار اینان تردید دارید، اینها علم و فصاحت را به ارث بردند و می ترسم از خطبه او آشوبی بر پا شود و بر سر ما بچرخد. سپس به او اجازه داد و بالای منبر رفت و گفت:

«حمد از آن خدایی است که آغازی ندارد، پاینده ای که پایانی ندارد، اولی که آغازش را آغازی نیست و آخری که آخرش را پایانی نیست، آن که همه فنا شوند و برجا است، شب و روز را او اندازه کرده و قسمت ها را فراهم آورده فتبارک الله الملك العالم».

خطبه را ادامه داد تا گفت:

«خدا به ما علم و حلم و شجاعت و سخاوت و محبت در دل مؤمنان عطا کرده.

از ما است رسول خدا، ووصی او و سیدالشهدا و جعفر طیار در بهشت، و دو سبط این امت و مهدی که دجال را می کشد.

ای مردم! هر که مرا می شناسد بشناسد و هر که مرا نمی شناسد، او را به حسب و نسب خود مطلع کنم تا مرا بشناسد، منم پسر مکه و منی، منم پسر زمزم و صفا، منم پسر آنکه حجرالاسود را به اطراف ردا برداشت، منم پسر بهترین ازار و ردپوشان، منم پسر بهترین طواف و سعی کنندگان، انا ابن خیر من حج و لبی، من پسر آنم که تا مسجد اقصی او را شبانه بردند و منم پسر آنکه او را به سدرۃ المنتهی رساندند انا ابن من دنی فتدلی، منم پسر آن که به حق نزدیک شد تا به اندازه کمانی، انا ابن من أوحی الیه الجلیل ما أوحی، انا ابن الحسین القتیل بکربلا، أنا ابن علی المرتضی، انا ابن محمد المصطفی، انا ابن فاطمة الزهراء، انا ابن سدرۃ المنتهی، انا ابن شجرة طوبی، منم پسر آنکه در خاک و خون غلطید، منم پسر آنکه جنیان در تاریکی بر او نوحه گرند، و منم

چون سخنش به این جا رسید، فریاد مردم به گریه و ناله بلند شد و یزید ترسید که آشوب شود، به مؤذن گفت: برای نماز اذان گوید، مؤذن برخاست و گفت: الله اکبر، الله اکبر . امام فرمود: آری، الله اکبر وأعلى وأجل وأكرم مما أخاف وأحذر. و چون گفت: أشهد أن لا اله الا الله . فرمود: آری، من هم با هر شاهد، شهادت دهم و بر هر منکری حمله برم که لا اله غيره ولا رب سواه. چون گفت: أشهد أن محمدا رسول الله، عمامه خود را از سرش برداشت و به مؤذن گفت: تو را به همین محمد، دمی ساکت باش، سپس رو به یزید کرد و فرمود: ای یزید، این رسول عزیز کریم، جد من است یا جد تو است؟ اگر بگویی جد تو است، همه عالم می دانند دروغ می گویی و اگر بگویی جد من است، چرا از ستم، پدرم را کشتی و دارایی اش را غارت کردی و زنانش را اسیر کردی؟ این را گفت و دست برد و گریبان خود را چاک زد و گریست و گفت: به خدا در این دنیا جز من کسی نیست که جدش رسول خدا باشد، چرا این مرد به ستم، پدر مرا کشت و ما را چون رومیان اسیر کرد؟ سپس فرمود: ای یزید! این کار کنی، و گویی محمد رسول خدا است و رو به قبله بایستی؟ وای بر تو از روز قیامت که خصم تو جدم و پدرم باشند.

یزید به مؤذن فریاد زد که، اقامه نماز بگو، میان مردم همهمه و زمزمه بزرگی برخاست و برخی با او نماز خواندند و برخی نخواندند تا پراکنده شدند.

گوید: سپس زینب علیها السلام نزد یزید فرستاد و خواستار شد که اجازه دهد برای حسین علیه السلام ماتم برپا کند، به او اجازه داد و آنها را در "دار الحجاره" منزل داد و هفت روز در آن جا مجلس سوگواری برپا کردند و هر روز جمع بی شماری زنهای شام با آنها در سوگواری شرکت میکردند و مردم قصد کردند بر خانه یزید هجوم برند و او را بکشند و مروان از این توطئه خبر شد(1) و به یزید گفت: مصلحت تو نیست که اهل بیت حسین علیه السلام را در شام نگهداری، آنها را به حجاز فرست. و یزید، وسایل سفر آنها را آماده کرد و آنها را به مدینه فرستاد.

میگویم: صاحب " مناقب " از مدائنی نقل کرده است که، چون امام بیمار به مردم خود

ص: 410

1- این روایت، موافق قول کسی است که گفته: در این موقع، مروان در شام بود و در مدینه نبود.

را معرفی کرد و معلوم داشت که ذریه پیغمبر است، یزید به یکی از جلادان خود گفت او را به باغچه برد و بکشد و زیر خاک کند.

جلاد، آن حضرت را به باغچه برد و قبری کند و سجاد علیه السلام به نماز ایستاد، و چون خواست او را بکشد، دستی از هوا او را زد و به رو بر زمین خورد و ناله ای کشید و از هوش رفت، خالد پسر یزید بر او خبردار شد و او را بازرسی کرد و دید هلاک شده، به پدرش خبر داد و او دستور داد جلاد را در آن گور سپردند و حضرت را آزاد کردند.

گوید: زندان امام زین العابدین علیه السلام اکنون مسجدی است و صاحب "بصائر" از امام ششم علیه السلام روایت کرده که چون امام بیمار را با اسیران نزد یزید آوردند، آنها را در خانه ویرانی جا دادند، یکی از آنها گفت: ما را در این خانه منزل دادند که روی سر ما خراب شود و ما را بکشد، پاسبانان به زبان رومی گفتند: آنها را بنگرید که ترس از خراب شدن خانه دارند و همانا فردا همه را خواهند کشت. امام بیمار فرمود: کسی جز من در میان آنها زبان رومی را نمی فهمید.

[رمن 111]

از این روایت استفاده می شود که در دستگاه حکومت، جمعی مأمورین بیگانه و بی عقیده یا مخالف عقیده اسلامی استخدام شده بودند که در انجام دستورات مخالف دین و نسبت به دینداران، بیباک باشند و هیچ ملاحظه ای نکنند و بعید نیست که اینها به وسیله مستشاران خارجی و برای برهم زدن نظم اسلامی و فتنای مسلمانان، در این حکومت وارد شده بودند.

شیخ ما محدث نوری رحمه الله و علامه مجلسی از "دعوات" راوندی نقل کرده اند که گفته: روایت شده است که چون امام بیمار را نزد یزید بردند، قصد داشت گردن او را بزنند، او را در برابر خود نگهداشت و بازپرسی کرد تا سخنی از او بگیرد که بهانه کشتن او کند، و آن حضرت با او به مدارا سخن می کرد و تسبیحی در دست داشت که با انگشتان خود میگردانید و سخن میکرد.

ص: 411

یزید گفت: من با تو مشغول گفت و گو هستم و تو سبحة میگردانی؟ این کار چگونه روا باشد؟ فرمود: پدرم از جدم پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که چون نماز صبح را می خواند و برمی خاست، با کسی سخن نمیگفت تا سبحة را می گرفت و میگفت: بارخدا یا! من صبح کردم و تو را تسبیح گویم و حمد کنم و تهلیل نمایم و تکبیر و تمجید گویم به شماره گردش تسبیح. و سبحة را به دست می گردانید و صحبت های دیگر میکرد و تسبیح حق نمیگفت و می فرمود: ثواب تسبیح برای او حساب می شود و حرز او است تا به بستر خواب رود و چون به بستر خواب می رفت همین جمله را میگفت و سبحة را زیر سرش می گذاشت و برای او ثواب ذکر محسوب می شد، تا صبح، من در این کار اقتداء به جد خود کردم.

یزید پی در پی می گفت: من با هر کدام شما سخن می کنم، در جواب فایز می شوید. و از او در گذشت و به او صله داد و او را آزاد کرد. مقصود از جدش، امیرالمؤمنین علیه السلام است و شاید هم مقصود، رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم باشد، خصوص به قرینه اینکه طرف صحبت او به علی علیه السلام معتقد نبوده است.

در "ملهوف" است که آن روز یزید به او وعده داد که سه حاجت از او برآورد و آنها را در منزلی جا داد که مانع سرما و گرما نبود و در آن ماندند تا صورتشان ترکید و تا در شهر شام بودند، بر حسین علیه السلام زاری میکردند.

خواب دیدن سیده سکینه دختر امام حسین علیه السلام:

سکینه گوید: روز چهارم در شام خوابی دیدم، خوابی طولانی نقل کرده و در آخر آن گفته: زنی را خواب دیدم که در هودجی بود و دست بر سر نهاده، پرسیدم: این بانو کیست؟ گفتند: فاطمه دختر محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و مادر پدر تو است. گفتم: به خدا نزد او می روم و از آنچه با ما کردند به او شکایت می کنم، نزد او دویدم و برابرش ایستادم و گریستم و میگفتم: مادر جان! حرمت ما را شکستند. مادر جان! به خدا پدرم حسین را کشتند.

به من فرمود: ای سکینه جان! زبان درکش که رگ دلم را بریدی، این پیراهن پدر تو است که نگه دارم تا خدا را با آن ملاقات کنم.

شیخ ابن نما گفته: سکینه در دمشق خواب دید که پنج اسب نور می آیند و بر هر کدام، بزرگواری سوار است و فرشتگان گرد آنها را گرفته اند و کنیزی بهشتی با آنها است، سواران گذشتند و آن کنیزک نزدیک من آمد و گفت: ای سکینه! به راستی جدت بر تو سلام می رساند.

گفتم: بر رسول خدا سلام، تو کیستی؟ گفت: یکی از کنیزان بهشتم. گفتم: اینها کیانند که سوار بر اسبان نجیب آمده اند؟ گفت: اول: آدم صفوة الله، و دوم: ابراهیم خلیل الله، سوم: موسی کلیم الله: چهارم: عیسی روح الله. گفتم: آنکه دست بر ریش داشت و افتان و خیزان میرفت چه کسی بود؟ گفت: جدت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود. گفتم: کجا می رفتند؟ گفت: نزد پدرت حسین علیه السلام.

من نزد او دویدم تا به او خبر دهم که بعد از او، ظالمان با ما چه کردند، در این میان پنج هودج نور آمد و در هر هودجی زنی نشسته بود، پرسیدم: این زنها کیانند که می آیند؟ گفت: اول: حواء ام البشر است، و دوم: آسیه بنت مزاحم، سوم: مریم بنت عمران، چهارم: خدیجه بنت خویلد، پنجم که دست بر سر نهاده و افتان و خیزان است جدت تو فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مادر پدر تو است.

گفتم: به خدا به او خبر دهم که با ما چه کردند، برابرش ایستادم و میگفتم: مادر جان! به خدا حق ما را منکر شدند؛ مادر جان! جمع ما را تفرقه کردند؛ مادر جان! حرمت ما را پایمال کردند. مادر جان! به خدا پدرم حسین را کشتند.

فرمود: سکینه! بس کن، جگرم را سوختی، بند دلم را بریدی، این پیراهن پدرت حسین است که با من است تا خدا را ملاقات کنم. سپس بیدار شدم و می خواستم این خواب پنهان بماند، و به خصوص خانواده خود گفتم و میان مردم شایع شد.

خواب دیدن زن یزید و سوگواری بر امام حسین علیه السلام:

در "بحار" از هند، زن یزید نقل شده که من در بستر خود رفته بودم و دیدم در آسمان باز شد و فرشتگان دسته دسته بر سر حسین علیه السلام نازل می شدند و بر او سلام می دادند، در این میان دیدم ابری فرود آمد و مردان بسیاری در آن بودند و یکی از آنها چهره ای بسیار نورانی داشت، دوید تا خود را به سر حسین علیه السلام رسانید و دندان های او را بوسید

و می فرمود: ای پسر! تو را کشتند، گمانم تو را نشناختند، و از نوشیدن آب مانع تو شدند .

پسر جان! من جد تو رسول خدایم، این پدرت علی مرتضی است، این برادرت حسن است و این عمویت جعفر و این عقیل و این دو: حمزه و عباس، و یکان یکان اهل بیت خود را شمرد.

هند گوید: من ترسان و هراسان از خواب پریدم و دیدم نوری بر گرد سیر حسین علیه السلام پراکنده است و به جست و جوی یزید برخاستم، دیدم در اتاق تاریکی رفته و روبه دیوار کرده و می گوید: مرا با حسین چه کار بود؟ و غم دنیا بر سر او ریخته.

من خواب خود را برای او نقل کردم و او سر به زیر بود. گوید: صبح، حرم حسین علیه السلام را خواست و گفت: دوست دارید نزد من بمانید یا به مدینه روید و جایزه فراوان بگیرید؟ گفتند: اول می خواهیم بر حسین علیه السلام نوحه و زاری کنیم. گفت: هر کار خواهید، بکنید. برای آنها خانه ها خالی شد و همه زنان بنی هاشم و قریش سیاه پوشیدند و هفت روز بر حسین علیه السلام شیون کردند.

شیخ ابن نما گفته: زنه‌ای حرم تا در دمشق بودند، بر او زاری و نوحه میکردند و با دلسوزی و ناله شیون میکردند با گریه و ضجه، مصیبت اسیران بزرگ بود و دل سوختگی زود مردگان سترگ، در مسکنی آنها را جا داده بودند که از گرما و سرما محفوظ نبودند تا پوست تن نازنینانی که پشت پرده بزرگ شده بودند ترکید و خون جاری گردید، شکیبایی رخت برپست و جزع بر جای آن نشست و اندوه ندیم آنها گردید.

داستان خواب صغیره امام حسین علیه السلام:

کامل بهایی از کتاب "حاویه" نقل کرده که اهل بیت نبوت علیهم السلام، شهادت پدران را از کودکان نهان می داشتند و به آنها می گفتند: پدر شما سفر کرده، تا یزید آنها را به خانه خود طلبید و دختر چهار ساله حسین علیه السلام شبی از خواب برخاست و گفت: پدرم به کجا رفت؟ اکنون او را در خواب دیدم که نگران و پریشان بود.

زنان از شنیدن این سخن گریان شدند و کودکان دیگر هم به گریه افتادند و شیون بلند شد، یزید از خواب بیدار شد و گفت: چه خبر است؟ از واقعه تحقیق کردند و به او خبر دادند، آن لعین دستور داد سر پدر را برای او ببرند، سر را آوردند و در دامنش گذاشتند،

گفت: این چیست؟ گفتند: سر پدر تو است. آن کودک هراسان شد و صیحه کشید و بیمار شد و در دمشق وفات کرد.

این خبر در بعضی مؤلفات چنین نقل شده که دستمال دیقی روی سر انداختند و آن طبق را جلوی آن کودک نهادند، پرده از آن برگرفت و گفت: این سر چیست؟ گفتند: سر پدرت.

آن را از میان طشت برداشت و به سینه گرفت و می گفت: پدر جان! چه کسی تو را به خونت خضاب کرده است؟ چه کسی رگهای گردنت را بریده؟ چه کسی مرا به این کودکی یتیم کرده؟ پدر جان! بعد از تو به چه کسی امیدوار باشیم؟ پدر جان! چه کسی یتیم را نگهداری کند تا بزرگ شود؟ و از این سخنان با او گفت تا آنکه لب بر لب او نهاد و سخت گریست تا از هوش رفت و چون او را جنبش دادند، روحش پرواز کرده بود، و اهل بیت از ماجرای او آواز به گریه برداشتند و عزا را با اهل دمشق از سر گرفتند و در آن روز هر مرد وزنی گریستند.

در آن کتاب است که یزید دستور داد سر حسین علیه السلام و سرهای دیگر را که از اهل بیت و اصحابش بود بر دروازه های شهر به دار زدند؛ و در آن کتاب نیز که، سر حسین علیه السلام تا چهل روز بر مناره مسجد جامع دمشق آویخته بود و سرهای دیگر بر در مسجدها و دروازه های شهر، و یک روز هم بر در خانه یزید.

شیخ راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده: به خدا وقتی سر حسین علیه السلام را به دمشق آوردند، دیدم که مردی جلوی او سوره کهف را تلاوت می کرد تا رسید به این آیه: «أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا»⁽¹⁾ آن سر به زبان فصیحی گفت: کشتن و حمل من از اصحاب کهف عجیب تر است.

علامه مجلسی در "بحار" پس از ذکر خطبه امام بیمار بر منبر شام گوید: روایت شده که در همین مجلس یزید، یکی از احبار یهود حضور داشت گفت: ای یزید! این جوان کیست؟ گفت: علی بن الحسین است. گفت: حسین کیست؟ گفت: پسر علی بن ابی طالب است. گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم است.

ص: 415

آن دانشمند گفت: سبحان الله! این پسر دختر پیغمبر شما است که به این شتاب او را کشتید؟ چه بد رفتاری کردید به ذریه اش پس از او، به خدا اگر موسی بن عمران از صلب خود سبطی در میان ما داشت گمان میداشتیم او را در برابر پروردگار خود بپرستیم، شما دیروز پیغمبر خود را از دست دادند و اکنون بر پسرش پریدید و او را کشتید، چه بد امتی هستید!

گوید: یزید ملعون دستور داد سه بار گلولی او را فشردند، آن خبر برخاست و می گفت: اگر خواهید مرا بکشید و اگر خواهید وانهید، من در تورات خوانده ام که هر کس ذریه پیغمبری را بکشد، تا زنده است ملعون است و چون بمیرد، خدا او را به آتش دوزخ بکشانند.

سید رحمه الله گوید: ابن لهیعه از ابوالأسود محمد بن عبد الرحمن روایت کرده که گفت: رأس الجالوت مرا دیدار کرد و گفت: میان من و حضرت داود هفتاد پدر است و یهود بدین نسبت مرا احترام می کنند و شما زاده پیغمبر خود را به یک پدر واسطه، کشتید.

داستان ایلچی، پادشاه روم در مجلس یزید لعین:

از امام زین العابدین علیه السلام روایت شده: چون سر حسین علیه السلام را برای یزید آوردند مجالس می خواری می گسترده و سر مقدس را می آورد و پیش خود می گذاشت و بر او می خواری می کرد، یک روز ایلچی پادشاه روم که از اشراف و بزرگان روم بود در مجلس او حضور داشت، پرسید: ای پادشاه عرب! این سر از کیست؟

یزید گفت: تو را به این سر چه کار؟ گفت: من نزد پادشاه خودمان که برگردم از هر چیزی که دیدم از من می پرسد و دوست دارم او را به داستان او خبر دهم و صاحبش را بدانم تا در سرور و شادی تو شریک گردم. یزید گفت: این سر حسین بن علی بن ابی طالب است. آن رومی گفت: مادرش کیست؟ گفت: فاطمه دختر رسول خدا است. آن نصرانی گفت: اف بر تو و دین داری تو، دین من بهتر از دین شما است، پدر من از نواده های داود است و میان من و او، پدران بسیاری است و نصاری به این واسطه مرا بزرگ می شمارند و از خاک پایم برای تبرک می برند که، از نواده های داود است و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید و یک مادر بیش فاصله ندارد، این چه دینداری است با

شما؟ سپس گفت: ای یزید! داستان کنیسه حافر را شنیدی؟ به او گفت: بگو تا بشنوم.

میگویم: سپس داستان احترامی را که نصاری از سم خری که معتقدند عیسی علیه السلام بر آن سوار شده - و ما برای اختصار از نقل آن صرف نظر کردیم - برای یزید گفت و او را سرزنش کرد و گفت: این نظر نصاری است درباره سم خر عیسی و شما پسر دختر پیغمبر خود را می کشید، خدای تعالی به شما برکت ندهد و دینداری شما را نپذیرد.

یزید گفت: این نصرانی را بکشید تا مرا در کشور خود رسوا نکند، چون نصرانی چنین فهمید، گفت: می خواهی مرا بکشی؟ گفت: آری. گفت: بدان که من دیشب پیغمبر شما را در خواب دیدم و به من گفت: ای نصرانی! تواز اهل بهشتی. من از کلام او در عجب شدم و اکنون می گویم: اشهد أن لا اله الا الله وأشهد أن محمدا رسول الله. سپس برجست و سر حسین علیه السلام را به سینه چسبانید و او را می بوسید تا کشته شد رحمه الله.

[رمز 112]

ایمان با اخلاص چون بوته پر حرارتی است که انسان را از همه گونه کدورتها و پلیدیها پاک می کند و زر ناب وجود او را خالص می گرداند و نشانه ایمان پا برجا و درست همان فداکاری و جانبازی است و این مرد نصرانی بر اثر تابش نور هدایت حسینی در افق تیره شام و دستگاه یزید، راه حق را یافت و به درجه شهادت و سرانجام به سعادت ابدی رسید.

گوید: یک روز امام زین العابدین علیه السلام از منزل بیرون آمد و در بازارهای دمشق میگردید که منهل بن عمرو به او رسید و عرض کرد: چگونه شب گذراندی یابن رسول الله؟ فرمود: شب ما چون شب بنی اسرائیل گذشت در آل فرعون که پسرانش را سر میبردند و زنان شان را اسیر می گرفتند.

ای منهل عرب را بر دیگران این افتخار بود که محمد صلی الله علیه و آله و سلم عرب است و ما خاندان محمد صلی الله علیه و آله و سلم به این شب تار افتادیم که مغضوب و مقتول و پراکنده شدیم، فانا لله و انا الیه راجعون از این شب ما ای منهل. آفرین خدا بر مهیار که گفته است:

ص: 417

منبرش را می نمایند احترام *** زیر پا افکنده اولادش تمام

چون شود زادش به فرمان شما *** که بود فخر شما زو اقتدا

حکایت شده که یزید - که لعنت خدا بر او باد - دستور داد سر را بر در خانه او آویختند و اهل بیت را به خانه او آوردند، چون زنان حرم وارد خانه یزید شدند، از آل معاویه و از آل ابی سفیان کسی نبود که با گریه و شیون و نوحه بر حسین علیه السلام جلوی آنها نیامد، همه جامه های زیبا و زیور خود را دور انداختند و سه روز ماتم برپا کردند و گفته اند که منزل هایی برای زنان حرم در دمشق خالی کردند و همه زنان هاشمی نسب و قرشی تا هفت روز سوگواری کردند.

در "ارشاد" است که دستور رسید، زنان حرم با برادر خود، امام بیمار در یک خانه ای پهلوی خانه یزید باشند و چند روز در آن جا ماندند.

در "کامل بهایی" است که چون زنان حرم وارد شدند، زنان آل ابی سفیان جلوی آنها آمدند و دست و پای دختران رسول الله را بوسیدند و تا سه روز نوحه و گریه کردند .

هند، زن یزید سر برهنه کرد و جامه ها درید و پرده را برکنار زد و پای برهنه در مجلس یزید دوید و گفت : ای یزید ! تو دستور دادی سر حسین علیه السلام را بر در خانه بالای نیزه زنند؟ یزید که تاجی مجلل به در و یاقوت گوهری بر سر داشت، چون زتش را به این وضع دید ، از جا پرید و او را پوشانید و گفت : ای هند! عفو کن و بر پسر دختر رسول خدا گریه کن.

در روایت دیگر است که هند زوجه یزید دختر عبد الله بن عامر بن کریز پیش از آن، همسر حسین علیه السلام بوده است و در مجلس عمومی نزد یزید دوید و گفت :

ای یزید! سر پسر فاطمه دختر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آستان خانه ام به دار است ؟ !! یزید برجست و او را پوشانید و گفت : آری، ای هند بر او شیون کن و بر پسر دختر رسول الله فغان آور ، همه قریش گریه کنند، ابن زیاد بر او شتاب کرد و او را کشت، خدا او را بکشد . پس از آن، یزید آنها را در خانه خصوصی خود وارد کرد و چاشت و شام نمی خورد تا امام بیمار بر سر خوان او ننشینست.

در "کامل" ابن اثیر و "ملهوف" است که یزید چاشت و شامی نمی خورد مگر آنکه علی بن الحسین علیه السلام را دعوت میکرد، یک روز آن حضرت را به همراهی عمر بن الحسین علیه السلام

که کودکی یازده ساله بود دعوت کرد و گفت: با این پسر من خالد می جنگی؟ در جواب گفت: کاردی به دست من بده و کاردی هم به دست او تا با او بجنگم، یزید او را در آغوش گرفت و گفت:

شیوه ای باشد که بشناسم از او *** مار را بچه نماند جز به او(1)

در "کامل" است که گفته اند: چون سر حسین علیه السلام به یزید رسید، از ابن زیاد خوشدل شد و اعتمادش به او افزون گردید و به او جایزه فراوان بخشید و از کار او شاد شد و دیری نگذشت که خبر بغض مردم و لعن و دشنام آنها بر وی به او رسید و از کشتن حسین علیه السلام پشیمان گردید و می گفت: چه میشد بر من اگر آزار او را بر خود هموار می کردم و حسین علیه السلام را به خانه خود می آوردم و هرچه می خواست از او پذیرا میگشتم و گرچه به حکومت خلل وارد می شد و حرمت رسول خدا را نگه می داشتم و رعایت حق او را می کردم و خویش را در نظر داشتم، خدا پسر مرجانه را لعنت کند که از او خواست تا دست به دست من دهد یا به مرزی رود و بماند تا خدا جانش را بگیرد و از او نپذیرفت و او را کشت و با کشتن او مرا نزد مسلمانان، مبعوض کرد و دشمنی مرا در سینه آنها کشت و اکنون نیکان و بدکاران برای کشتن ناهنجار حسین مرا دشمن دارند، مرا با ابن مرجانه چه کار بود؟ خدا او را لعنت کند و دشمن دارد.

ص: 419

1- در "تذکره سبط" است که چون زنان حسین علیه السلام را با دخترانش به خانه زنان یزید آوردند، همه آنها برخاستند و شیون کردند و گریستند و بر حسین علیه السلام عزاداری کردند و یزید به امام چهارم علیه السلام گفت: اگر خواهی، نزد من باش و ما به تونیکی کنیم و اگر خواهی، تو را به مدینه برگردانیم. فرمود: من جز مدینه نخواهم. او را با خاندانش به مدینه برگردانید. شعبی گفته: چون زنان حرم حسین علیه السلام بر زنان یزید وارد شدند، گفتند: واحسیناه! یزید، شیون آنها را شنید و گفت: شیون از زنهای داغدیده پسند است و مرگ بر زنهای نوحه گر چه آسان است. رباب دختر امرء القیس همسر حسین علیه السلام در میان زنان بود و مادر سکینه بنت الحسین است و حسین علیه السلام بسیار او را دوست می داشت و درباره او اشعاری سروده: به جانت خانه ای را دوست دارم *** که باشد هم سکینه و هم ربابم زجان و دل دوتاشان دوست دارم *** ندارد هیچ کس حق عتابم نباشم من مطیع فتنه جویان *** به عمرم تا بخوابم در ترابم یزید و دیگر اشراف قریش خواستگار او بودند، گفت: به خدا پس از رسول الله، پدر شوهری نگیرم. یک سال بعد از حسین علیه السلام زنده بود و از غصه مرد و پس از حسین علیه السلام زیر سایه جا نگرفت.

من میگویم: از تأمل در کردار و گفتار یزید، برآید که چون سر حسین علیه السلام را با خاندانش برای او آوردند، بی نهایت خرسند شد و با آن سر شریف چنان کرد و چنان گفت و امام بیمار و سایر اهل بیت را در زندان بی سقفی بازداشت تا چهره شان پوست گذاشت و چون مردم آنها را شناختند و به جلالت آنها پی بردند و دانستند مظلومند و اهل بیت رسولند، از کردار یزید بدشان آمد و او را لعن کردند و دشنام دادند و روی به اهل بیت آوردند و چون یزید چنین دید خواست خود را از خون حسین علیه السلام برکنار دارد قتل او را به گردن ابن زیاد گذاشت و او را بر این کردار لعن کرد و از قتل او اظهار پشیمانی کرد و وضع خود را درباره امام بیمار و اهل بیت دیگرگون ساخت و آنها را در خانه خود منزل داد، برای حفظ ملک و سلطنت و جلب قلوب مردم نه این که از روی حقیقت پشیمان شده باشد و از کردار ابن زیاد ناراضی گردد، دلیلش این است که سبط در "تذکره" گفته است: یزید، ابن زیاد را خواست و اموال بسیار و تحف بی شماری به او داد و نزدیک خودش نشاند و مقام او را بالا برد و او را با زنان خود هم نشین کرد و ندیم خویش ساخت و یک شب مست شد و به خواننده ای گفت سرود بخواند و خودش بداهتا سرود:

به من جامی بده تا تازه گردم *** بده جام دگر باین زیادم

رفیق و صاحب سر وامینم *** غنیمت آور و مرد جهادم

کشنده خارجی یعنی حسینم *** مبیّد دشمنان و حاسدانم

ابن اثیر در "کامل" از ابن زیاد نقل کرده که به مسافر بن شریح یشکری در راه شام گفت: برای آن حسین را کشتم که یزید از من خواسته بود، یا او را بکشم یا خود را، و من کشتن او را اختیار کردم.

ورود ذریه طاهره در مدینه و عزاداری جهت امام حسین علیه السلام:

بدان که چون یزید به دختران رسول صلی الله علیه و آله و سلم و ذریه طاهره اجازه داد بر حسین علیه السلام نوحه گری کنند و ماتم برپا کنند و به علی بن الحسین علیه السلام وعده داد که سه حاجت از او برآورد، به گفته ای تا هشت روز عزاداری کردند و روز هشتم یزید آنها را خواست و به آنها پیشنهاد کرد که در دمشق بمانند و آنها نپذیرفتند و گفتند: ما را به محل هجرت جدمان (مدینه) روانه کن.

یزید، نعمان بن بشیر یکی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را خواست و به او دستور داد که زنهای حرم را آماده سفر کن و هر چه می خواهند تهیه بین و با آنها مردی از اهل شام که امین و درستکار باشد گسیل کن و لشکر و خدمتکاری هم با آنها بفرست، سپس جامه و بخشش به آنها داد و ارزاق و نان سفره برای آنها مقرر کرد.

شیخ مفید گوید: چون خواست آنها را آماده کند، علی بن الحسین علیه السلام را در خلوت طلبید و گفت: خدا پسر مرجانه را لعنت کند، به خدا اگر من با پدرت طرف شده بودم، هر چه از من می خواست به او می دادم و به هر وسیله می توانستم، جلوی مرگ او را میگرفتم، ولی خدا چنین مقدر کرده بود، تو از مدینه به من نامه بنویس و هر چه خواهی برآورده است. و پوشاک او و اهل بیت را به او تقدیم داشت و نعمان بن بشیر را هم به عنوان پیکی با آنها روانه کرد و به او سفارش کرد شبها آنها را به راه برد و خود پشت سر آنها باشد و چون منزل کنند با یاران خود اطراف آنها جا گیرد و پاسبان آنها باشد و از آنها دور باشند که مزاحم وضوء و قضای حاجت آنها نگردند، و نعمان بن بشیر در ضمن همسفران آنها بود و راه را با آنها پیمود و رفق و آسایش آنها را طبق سفارش یزید فراهم کرد تا به مدینه رسیدند.

از یافعی نقل شده است که حافظ ابوعلاء همدانی گفته که، چون سر حسین علیه السلام را نزد یزید بردند، آن را به مدینه فرستاد و جمعی از موالیان بنی هاشم را خواست و جمعی از موالی بنی سفیان را با آنها پیوست و حرم حسین علیه السلام و باقیماندگان خاندانش را با آنها فرستاد و همه وسایل را برای آنها آماده کرد و هر حاجتی خواستند، دستور انجام آن را صادر کرد.

در "ملهوف" است که به علی بن الحسین علیه السلام گفت: سه حاجتی که وعده انجام آن را داده ام بیان کن. فرمود: اول آنکه روی آقا و مولا و پدرم حسین را به من بنمایی تا از آن توشه بگیرم، دوم آنکه آنچه از اموال و اثاث برده اند به ما رد کنی، و سوم آنکه اگر می خواهی مرا بکشی، با این زنان کسی بفرستی که آنها را به حرم جدشان برگرداند.

گفت: اما روی پدرت را هرگز نخواهی دید و من از قتل تو گذشت کردم و زنان را جز خودت کسی به مدینه نبرد، و اما آنچه از شما برده اند من چند برابر بهای آن را به شما

میدهم. فرمود: ما چشمی به مال تو نداریم و بر خودت فراوان باد، آنچه را از ما برده اند برای آن خواستم که دست ریس فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله و سلم و مقنعه و گلوبند و پیراهن وی در میان آنها است. دستور داد آنها را رد کردند و دوستان اشرفی هم از مال خود بر آنها افزود و زین العابدین علیه السلام اشرفیها را گرفت و به فقراء تقسیم کرد و یزید دستور داد اسیران اهل بیت را به مدینه الرسول برگردانند.

در بعضی مقاتل است که چون خواستند به مدینه برگردند، یزید دستور داد برای آنها کجاوه بستند و زیور نمودند و روکش های ابریشم بر آن انداختند و اموال فراوان در آن ریختند و به ام کلثوم گفت: این اموال را عوض مصیبتی که به شما رسیده بردار، فرمود: ای یزید! چقدر بی شرم و سخت رویی!! برادر و خاندانم را میکشی و به عوض آن، مال میدهی؟ به خدا هرگز چنین نشود.

کجا کشند خجالت بنی امیه زچیزی *** حیانشان همه بر باد رفته است زحیزی

در "کامل بهایی" گوید: ام کلثوم خواهر حسین علیه السلام در دمشق وفات کرد.

ابن بطوطه معاصر فخر المحققین پسر علامه، در رحله خود به نام "تحفة النظر في غرائب الأمصار" گفته: در قبله شهر دمشق به فاصله یک فرسخ، زیارتگاه ام کلثوم دختر علی بن ابی طالب علیه السلام است از فاطمه علیها السلام و گفته اند نامش زینب است و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای شباهت او به خاله اش کلثوم، دختر او، او را ام کلثوم کنیه نهاد، در این زیارتگاه مسجد بزرگی است و اطراف آن مساکن است و اوقافی دارد و اهل دمشق آن را «قبر ست ام کلثوم» می نامند.

سید رحمه الله گوید: راجع به سر حسین علیه السلام روایت شده که به کربلا برگردانیدند و به تن شریفش پیوستند و عمل طائفه شیعه بر این پایه است و اقوال بسیار دیگری هم درباره آن نقل شده که از ذکر آن برای شرط اختصار خودداری شد.

میگویم: اقوال در محل دفن سر مقدس مختلف است، جمعی گویند: یزید او را نزد عمرو بن سعید بن عاص عامل مدینه فرستاد و عمرو گفت: کاش آن را برایم نمی فرستاد و دستور داد در بقیع دفن شود.

و گفته اند : در خزانه یزید بود تا منصور بن جمهور آن را گشود و سر را در سبد سرخی یافت که هنوز اثر خضاب سواد در آن بود و آن را در «باب الفرادیس» دمشق دفن کرد. و گفته اند که ، سلیمان بن عبد الملک آن را در خزانه یزید یافت و پنج پارچه کفن دیبا بر آن پوشانید و با جمعی از اصحاب خود بر آن نماز خواند و او را به خاک سپرد. و مشهور نزد علمای امامیه این است که با تن شریف به وسیله امام چهارم علیه السلام دفن شده و یا در مدفن امیرالمؤمنین علیه السلام دفن شده است چنان چه در اخبار بسیاری است.

ابن شهر آشوب گوید : سید مرتضی در یکی از رساله های خود گفته : سر حسین علیه السلام از شام به کربلا برگردانیده شد و به بدن پیوست، و طوسی زیارت اربعین را از اینجا دانسته .

و در "تاریخ حبیب السیر" است که یزید همه سرهای شهداء را به علی بن الحسین علیه السلام داد و آن حضرت روز بیستم صفر آنها را به بدنهای ملحق کرد و به مدینه متوجه شد، و گفته : این اصح روایات است در مدفن سر مطهر .

سبط در "تذکره" گفته : درباره آن پنج قول است : (1) دفن در کربلا (2) دفن در مدینه نزد قبر مادرش (3) در دمشق (4) در مسجد رقه (5) در قاهره.

گفته : مشهورتر این است که با اسرا به مدینه برگشت و از آن جا در کربلا به تن پیوست و با او دفن شد، تا آنکه گفته : به هر حال هر جا سر یا تن او دفن باشد در دل و وجدان بشر جا دارد و در نهاد و خاطر عمومی مأوی دارد .

و یکی از مشایخ ما در این معنی سروده است:

به شرق و غرب مجوید قبر پاک حسین *** به سوی قلب من آید کان مزار وی است

در "ملهوف" است که راوی گوید : چون حرم حسین علیه السلام و کسانش از شام برگشتند و به عراق رسیدند، به راهنمای خود گفتند: ما را از راه کربلا ببر، و چون به قتلگاه شهدا رسیدند، دیدند جابر بن عبد الله انصاری و جمعی از بنی هاشم و رجال آل رسول علیهم السلام برای زیارت قبر حسین علیه السلام آمده اند، با هم برخوردند و با گریه و اندوه و سیلی از هم دیدار کردند و ماتمی جگر سوز برپا داشتند و زنان اطراف هم بدانها پیوستند و چند روز عزاداری کردند. در مقتل شیخ ابن نما هم نزدیک بدین مضمون است.

سید گوید: راوی گفت: از کربلا به سوی مدینه رفتند، بشیر بن جذلم گوید: چون نزدیک مدینه رسیدیم، علی بن الحسین علیه السلام بار انداخت و خیمه زد و زنان حرم را پیاده کرد و فرمود: ای بشیر! خدا پدرت را رحمت کند مرد شاعری بود، تو می توانی شعر بگویی؟ گفتم: آری یا بن رسول الله! من هم شاعرم. فرمود: به مدینه برو و خبر شهادت ابی عبد الله را ابلاغ کن. من سوار اسب خود شدم و تاختم تا وارد مدینه شدم، چون به مسجد پیغمبر وارد شدم آواز گریه برداشتم و این شعر را سرودم:

یا أهل یثرب لا مقام لکم بها *** قتل الحسین فادمعی مدرار

الجسم منه بکربلاء مضرج *** والرأس منه علی القنائة یدار

ای اهل مدینه زان بکوچید *** کشتند حسین و دیده خونبار

آغشته به خون تنش به صحراست *** برنیزه سرش چوگوی دوار

گفت: پس از آن گفتم: این علی بن الحسین علیه السلام است که با عمه ها و خواهرهای خود پیرامون شما و در آستانه شهر مدینه وارد شده است و مرا فرستاده، مکان او را به شما اعلام کنم.

گوید: همه پردگیان شهر مدینه شیون کنان بیرون دویدند، من مانند آن روز گریه ندیدم و روزی بر مسلمانان چنان تلخ نفهمیدم و شنیدم دخترکی بر حسین علیه السلام نوحه میکرد و می سرود:

خبر مرگ زآقای من آورد و فشرده *** کرد بیمارم و از این خبرم دل آزد

چشم من اشک غم امروز فراوان می ریز *** اشک می ریز و زدل خون که مرا دل افسرد

اشک می ریز بر آن کوزغمش عرش فتاده *** کشتن او شرف و دین و حمیت را برد

گریه بر زاده پیغمبر و فرزند علی *** گرچه دور است مزار وی و هم خاک سپرد

سپس آن دخترک به من گفت: ای قاصد مرگ! اندوه ما را درباره ابا عبد الله تازه کردی و ریش درون ما را که هنوز به نشده خراشیدی، خدایت رحمت کند تو کیستی؟ گفتم: من بشیر بن جذلم هستم که آقایم علی بن الحسین علیه السلام از فلان جا مرا فرستاده و خود با خاندان ابی عبد الله الحسین علیه السلام و زنانش در آن جا منزل کرده.

گفت: مرا گذاشتند و شتافتند، من بر اسب زدم و برگشتم و دیدم مردم همه راه و جایگاه را گرفتند، من از اسب پیاده شدم و پا روی گردن مردم نهادم تا خود را نزدیک خیمه رساندم و علی بن الحسین علیه السلام درون خیمه بود، با دستمالی که اشک خود را می گرفت بیرون آمد و پشت سرش خادمی کرسی به دست داشت، آن را بر زمین گذاشت و آن حضرت بر آن نشست و اشک مهلتش نمیداد و آواز مردم به گریه بلند شد و زنان شیون برداشتند و مردم از هر سو عرض تسلیت میگفتند و جنجال سختی در آن سرزمین برخاسته بود.

خطبه امام زین العابدین علیه السلام:

با دست، اشاره خموشی داد، سوز ناله ها فرو نشست و فرمود:

«الحمد لله رب العالمین مالک يوم الدين باری الخلائق اجمعین، به خدایی که تافراز آسمان بلند دور است و تا حد راز شنوی نزدیک، او را ستایش گوئیم بر عظام امور و فجایع دهور، بر دردناکی مصائب و تلخ چشی گزندها و سوگ بزرگ مصیبت های عظیم و دل گداز و اندوهبار جگر خراش و ریشه کن.

ای مردم! به راستی خدای مستحق حمد، ما را به مصائب بزرگی آزمود و رخنه عمیقی در اسلام پدید شد، اباعبدالله الحسین و خاندانش کشته شدند و زنان و کودکانش اسیر گردیدند و سرش را بالای سنان به شهرها گردانیدند و این رزیه ای است که آن را ماندی نیست.

ای مردم! کدام از مردان شما بعد از کشتنش شاد گردند و کدام دل برای او نطپد، چه چشمی از اشک دریغ کند و از سیل روان خود جلوگیری؟ هفت آسمان برافراشته در قتلش گریستند، دریا با امواج خود و آسمان ها با ارکان خود، و زمین با اطراف خود و اشجار و شاخه های آن و ماهیها و لجه دریاها و فرشتگان مقرب و همه اهل آسمان ها در گریه بر او هم آوازند.

ای مردم! چه دلی است که برای قتل او شکاف نخورد؟ و چه درونی است که بر او نسوزد؟ و چه گوش‌ی است که این رخنه را که در اسلام پدید شده بشنود و کر نشود؟

ای مردم! ما رانده و آواره شدیم، بر کنار و دور از امصار بسر بردیم، گویا ما فرزندان ترک و کابلیم، بدون آنکه جرمی و کار زشتی از ما سر زده باشد و رخنه‌ای در اسلام افکنده باشیم، در دوران پدران نخست خود چنین بی‌رحمی نشنیدیم، این جز کاری مصنوعی نیست، به خدا اگر پیغمبر به جای آن که سفارش ما را کرد به آنها سپرده بود که با ما بجنگد، بیش از آنچه با ما کردند، ممکن نبود، انا لله وانا الیه راجعون، چه مصیبت بزرگ و دردناک و فحیح و غم‌منده و دلخراش و تلخی بود! آنچه دیدیم و کشیدیم، به حساب خدا می‌گذاریم که عزیز است و انتقام جو».

راوی گوید: صوحان بن صعصعة بن صوحان که زمین گیر بود، پیش ایستاد و معذرت خواست که پای او افلیج است، حضرت به او پاسخ پذیرش داد و اظهار خوش بینی به او نمود و از او تشکر کرد و بر پدرش رحمت نمود.

جزری و ابن صباغ مالکی گفته اند: یزید مردی امین از اهل شام با اهل بیت فرستاد و سفارش آنها نمود و سوارانی هم با خود داشت تا آنها را به مدینه رسانید.

در "أخبار الدول" است که قافله سالار آنها، نعمان بن بشیر بود و سی مرد همراهش بود، شب آنها را راه می برد و در چشم رس دنبال آن ها می رفت و چون منزل می کردند، با یاران خود دورتر از آنها جا می گرفت و چون پاسبانی گرد آنها بود و از حوائج آنها پرسش می کرد، و با آنها ملاطفت مینمود تا به مدینه رسیدند، فاطمه دختر علی علیه السلام به خواهرش زینب علیها السلام گفت: این مرد به ما احسان کرد، می توانی چیزی به او جایزه دهی؟ فرمود: ما چیزی جز زیور خود نداریم به او جایزه دهیم، دو جفت دستبند و بازوبند خود را در آوردیم و برای او فرستادیم و معذرت خواستیم، همه را برگرداند و گفت: اگر برای دنیا این خدمت را کرده بودم، همین مرا رضایت بخش بود، ولی به خدا منظورم خدا و قرابت رسول الله بود.

همسر حسین علیه السلام رباب، دختر امرء القیس و مادر سکینه در سفر کربلا با حسین علیه السلام بود و با اهل بیت به شامش بردند و به مدینه برگشت، اشراف قریش خواستگارش شدند و گفت: من بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پدر شوهری نگیرم، یک سال بعد از آن حضرت، زیر سقف خانه نرفت و بیمار شد و از غصه جان داد و گفته اند: یک سال بعد سر قبر او ماند و به مدینه آمد و از تأسف مرد.

در بعضی از مقاتل است که چون ام کلثوم سوی مدینه شد، گریست و می گفت:

مدینه جدنا لا تقبلینا *** فبالحسرات والأحزان جینا

خرجنا منك بالأهلین جمعا *** رجعنا لا رجال ولا بنینا

ای مدینه جدما، ما را مپذیر *** حسرت آوردیم وغمها کردمان پیر

کن رسول الله را بر ما خبردار *** ما ز مرگ باب خود زاریم و دلگیر

چون برون گشتیم بد ما را کس وکار *** چون که برگشتیم نه مردی نه فرزندی عنان گیر

در برون رفتن به دور یکدیگر بودیم جمع *** چون که برگشتیم کم بودیم و لخت از دزد شبگیر

در امان الله بودیم آشکار و بی تکلف *** چون که برگشتیم ترسانیم چون رمخورده نخجیر

بد انیس ما حسین آن سید و والا و مولا *** چون که برگشتیم زیر خاک بود از جان خود سیر

بی کفیل اندر بیابان همچنان گم گشته حیران *** بر برادر نوحه گر بودیم باصوت بم و زیر

ای نیای پاک ما کشتند نور دیده ات را *** کی رعایت شد خدا درباره مان از کودک و پیر

ای نیا دشمن برآورد آرزوی خود زما *** دل خنک کرد و شفا بخشید قلب پر زترویر

اشعار بیشتر است و برای اختصار به همین جا ختم شد.

راوی گوید: زینب دو لنگه در مسجد را گرفت و فریاد کرد: یا جداه! من خبر مرگ برادرم حسین را به تو میدهم. و با این حال اشکش خشک نمی شد و از گریه و ناله و نمی گرفت و هر بار که به علی بن الحسین علیه السلام نگاه میکرد اندوهش تازه میشد و داغ دلش فزون می گردید.

گریه علی بن الحسین علیه السلام:

سید رحمه الله گوید: از امام صادق علیه السلام روایت شده که زین العابدین علیه السلام چهل سال بر پدر گریست و همه را روزه دار و شب زنده دار بود و چون افطار میشد، غلامش افطار برای او می آورد و جلویش می نهاد و می گفت: مولای من افطار کنید. می فرمود: پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گرسنه کشته شد و پسر رسول خدا تشنه کشته شد. و پیایی همین را میگفت و میگريست تا خوراکش از اشک چشمش خیس میشد و آتش بدان می آمیخت، تا آخر عمرش چنین بود. یکی از موالیان باز گفته که: روزی آن حضرت رفت و من به دنبالش رفتم، دیدم پیشانی بر سنگ زبری نهاده و من آواز ناله و گریه اش را می شنیدم، تا هزار بار شمردم که میگفت: «لا اله الا الله حقا حقا، لا اله الا الله تعبدوا ورقا، لا اله الا الله ايماناً و صدقا» سپس سر از سجده برداشت و ریش و رویش غرق اشک دیده اش بود، گفتم: ای آقای من! اندوهت به سر نیاید و گریه ات کم نشود؟ فرمود: وای بر تو یعقوب، پیغمبر بود و دوازده پسر داشت، یکی از آنها را خدا از او غایب کرد، موی سرش از اندوه، سپید و پشتش از غم، خمید و دید چشمش از گریه رفت با اینکه پسرش در دنیا زنده بود، من پدر و برادر و هفده تن از کسان خود را به خاک افتاده و کشته دیدم، چگونه اندوهم سرآید و گریه ام کم آید.

شیخ ابوجعفر طوسی به سند خود از خالد بن سدید روایت کرده است که از امام

ششم علیه السلام پرسیدم: مردی در مرگ پدر یا برادر و خویش خود جامه چاک زند؟ فرمود: باکی ندارد، موسی بن عمران در مرگ برادرش هارون، گریبان چاک زد، پدر بر فرزند خود جامه ندرد و شوهر بر زن خود جامه ندرد ولی زن بر شوهر جامه درد... تا آنکه فرمود: فاطمیات برای حسین علیه السلام گریبان دریدند و سیلی بر چهره زدند، برای مانند او باید سیلی بر چهره زد و گریبان ها را درید .

در "دعائم الاسلام" از امام صادق علیه السلام روایت کرده که او یک سال شب و روز بر حسین علیه السلام گریه کرد و تا سه سال از روز شهادت، به گریه ادامه داد.

برقی رحمه الله روایت کرده که چون حسین علیه السلام کشته شد، زن های بنی هاشم سیاه پوشیدند و جبهه عزا بر تن کردند و از گرما و سرما شکایتی نکردند و علی بن الحسین علیه السلام بود که خوراک ماتمداری آنها را آماده میکرد.

ثقة الاسلام کلینی (برد الله مضجعه) از امام ششم علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون حسین علیه السلام کشته شد، یکی از زنان عزا بر پا کرد و گریست و زن ها و خدمتکارها هم گریستند تا اشکشان تمام شد و دید که یکی از کنیزانش اشک می ریزد، او را خواست و پرسید: تو چه کردی که در میان ما هنوز اشک داری؟ گفت: چون خسته شدم قدری سوایق نوشیدم . گوید: دستور داد طعام و سوایق آوردند و خود خورد و نوشید و به آنها داد و گفت: ما بدین وسیله برای گریه بر حسین علیه السلام نیرو میگیریم.

گوید: قدحی به این زن ماتم دار هدیه شد که در ماتم حسین علیه السلام از آن استفاده کند، چون چشمش بدان افتاد، گفت: این چیست؟ گفتند: فلانی این را هدیه داده برای کمک در ماتم حسین علیه السلام فرمود: ما که عروسی نداریم، با این چه کار داریم؟ سپس به آن زن ها که در عزا شرکت کرده بودند رخصت داد، بیرون رفتند و چون پا از خانه بیرون نهادند، ناپدید شدند و گویا میان آسمان و زمین پرواز کردند و دیگر اثری از آنها ندید .

از امام صادق علیه السلام روایت شده که فرمود: هیچ زن هاشمی نسب، سرمه نکشید و خضاب نکرد و دودی از خانه بنی هاشم برنخاست تا پنج سال که عبید الله بن زیاد کشته شد.

از "تاریخ ذهبی" نقل است که گفت: سال 352 روز عاشورا، معز الدوله، اهل بغداد را به

عزاداری بر حسین علیه السلام واداشت و دستور داد بازارها را بستند و شعار عزا بر آنها آویختند و طبایخها را تعطیل کردند، و زنان شیعه روی سیاه کردند و بیرون آمدند، لطمه بر رو می زدند و شیون میکردند و این وضع تا چند سال ادامه داشت.

"تاریخ ابن وردی" گوید: در سال 352 مع الدوله دستور داد که برای حسین علیه السلام نوحه سرایند و سینه زنند و زنها مو پریشان کنند و رو سیاه نمایند و سنیان نتوانستند جلوگیری کنند چون سلطنت با شیعه بود.

از کتاب "الخطط والآثار" مقریزی است که ابن ذولاق در کتاب "سيرة المعز لدين الله" گفته: در روز عاشورای سال 363 جمعی از شیعه و پیروانش به همراهی سواران مغاربه و رجال آنها با موکب عزاداری بر حسین علیه السلام از زیارتگاه ام کلثوم و نفیسه برمی گشتند.

در بعضی کتب است که در سال 423 در بغداد عزا و شیون برای حسین علیه السلام برپا شد و سنیان بر آن شوریدند و جنگی برپا شد و جمعی کشته شدند و بازارها ویران گردید.

از "آثار الباقیه" ابوریحان است که روز عاشورا نزد عرب روز محترمی بود تا حسین علیه السلام در آن کشته شد و با او و خاندانش کاری کردند که هیچ ملتی با اشرار مردم نمی کردند از کشتن و تشنگی و تیغ و سوختن و سر بالای نی کردن و اسب بر بدنهای تاختن، و به این جهت آن را شوم دانستند، ولی بنی امیه آن را عید کردند و لباس نو پوشیدند و ولیمه و مهمانی برپا کردند و شیرینی و عطر به کار زدند و تا سلطنت بنی امیه برپا بود، عامه را رسم این بود و پس از زوال ملک آنها هم این شیوه میان عامه ماند ولی شیعه در این روز برای اظهار تأسف بر قتل حسین علیه السلام نوحه خوانی و گریه دارند و در مدینه السلام - بغداد - و شهرهای مانند آن معمول است و در آن روز به زیارت تربت مسعوده کربلا می روند و از این رو عامه مردم تجدید ظروف و اثاث را بد می شمارند .

باب چهارم : گریه آسمان و زمین و اهل آن. شیون فرشتگان به درگاه خدای عز و جل. نوحه خوانی جنیان و مراثی شاعران برای امام حسین علیه السلام

گریه آسمان و زمین و اهل آن بر امام حسین علیه السلام:

شیخ ابوجعفر طوسی رحمه الله، از مفید، از احمد بن ولید، از پدرش، از صفار، از ابن عیسی، از ابن ابی عمیر، از حسین بن ابی فاخته روایت کرده، گوید: من و ابوسلمه سراج و یونس بن یعقوب و فضل بن یسار نزد امام ششم علیه السلام بودیم، من گفتم: قربانت! من در مجالس این مردم حاضر می شوم و شما را در خاطر دارم، چه بگویم؟ فرمود: بگو سه بار: صلی الله علیک یا ابا عبد الله. سپس رو به ما کرد و فرمود: به راستی چون ابوعبد الله الحسین علیه السلام کشته شد، هفت آسمان و هفت زمین و آنچه در آنها و میان آنها است و هر کس در بهشت و دوزخ میچرخید و دیده و نادیده بر او گریستند جز سه تا. گفتم: قربانت! آن سه که بر او نگریستند کدامند؟ فرمود: بصره، دمشق و خاندان حکم بن ابی عامر.

شیخ صدوق از جبله مکیه روایت کرده که از میثم تمار شنیدم، می گفت: به خدا این امت ده روز از محرم گذشته، زاده پیغمبر خود را می کشند و دشمنان خدا آن روز را روز برکت می گیرند، این امر شدنی است و در علم خدای تعالی ذکر آن گذشته و من آن را از مولای خود امیرالمؤمنین علیه السلام دریافت کردم و به من خبر داده که هر چیزی، تا وحشیان

بیابان و ماهیان دریا و پرندگان هوا بر او بگریند و خورشید و ماه و ستارگان و آسمان و زمین و مؤمنان انس و جن و همه فرشتگان آسمانها و زمین ها و رضوان و مالک و حمله عرش بر او بگریند و آسمان، خون و خاکستر بیارد... .

تا آنکه فرمود: ای جبله! چون بینی آفتاب سرخی گرفت و گویا خون تازه است بدان که سید الشهداء کشته شده . جبله گوید: روزی بیرون شدم و دیدم آفتاب دیوارها مانند ملافه سرخ است، فریاد کردم و گریستم و گفتم: به خدا سید ما حسین بن علی علیه السلام کشته شد.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی رحمه به سند خود از امام ششم علیه السلام روایت کرده که هشام بن عبد الملک فرستاد و پدرم را خواست و به شام برد و چون بر او وارد شد، گفت: یا ابا جعفر! تو را خواستیم تا مسأله ای از تو بپرسیم که جز من شایسته پرسش آن نبود و کسی را در روی زمین معروف ندانم و شناسم جز یکی که آن را بداند. پدرم فرمود: امیرالمؤمنین آنچه خواهد از من بپرسد، اگر دانم جواب گویم و اگر ندانم، گویم نمیدانم و راستی بهتر است.

گفت: به من بگو شبی که علی بن ابی طالب در آن کشته شد، کسی که در شهر محل قتل او نبود، چه دلیل داشت که کشتن او را بداند و نشانه آن برای مردم چه بود؟ اگر آن را میدانی و جواب گفتی، به من بگو این نشانی برای دیگری جز علی هم بود یا نه؟

پدرم در جوابش گفت: یا امیرالمؤمنین! چون شبی رسید که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام در آن کشته شد، سنگی از زمین برداشتند جز آنکه زیرش خون تازه بود تا سپیده دم، و چنین بود شبی که هارون برادر موسی علیه السلام در آن کشته شد، و چنین بود شبی که یوشع بن نون در آن کشته شده بود، و چنین بود شبی که عیسی بن مریم در آن بالا رفت، و چنین بود شبی که شمعون بن جون الصفا در آن کشته شد، و چنین بود شبی که حسین بن علی علیه السلام در آن کشته شد.

فرمود: چهره هشام برافروخت تا رنگش پرید و قصد کرد مشتش بر پدرم زند، پدرم فرمود: ای امیرالمؤمنین! بر بندگان واجب است از امام خود اطاعت کنند و به راستی او را

نصیحت کنند و سبب اینکه جواب امیرالمؤمنین را دادم این بود که می دانستم طاعتش بر من واجب است و باید به من خوشبین باشد.

هشام گفت: هر وقت بخواهی نزد اهل خود برگرد.

گفت: چون بیرون شدم، هشام به او گفت: عهد و میثاق الهی به من بده که تا زنده ام این حدیث را به دیگری نگویی. پدرم رضایت او را به جا آورد.

میگویم: این که فرمود: شب قتل هارون هم چنین بود، مخالف اخباری است که دلالت دارد هارون مرد.

چنان چه از امام ششم علیه السلام روایت شده است که موسی به هارون گفت: با من به کوه «سینا» بیا و چون رفتند، به خانه ای رسیدند که درختی بر در آن بود و بر آن درخت دو پارچه آویخته بود، موسی به هارون گفت: برهنه شو و برو در این خانه و این دو حله را بپوش و بر تخت بخواب. هارون چنان کرد، وقتی روی تخت خوابید خدا جانش را گرفت... الخ.

در تواریخ معتبره همچنین وارد شده و شاید حضرت به عقیده هشام سخن گفته و او هم معتقد بوده که هارون کشته شده چنانچه یهود به موسی گفتند هارون نمرده، تو او را کشتی.

حدیث زهری در شهادت امام حسین علیه السلام:

ابن عبد ربه حدیث قتل حسین علیه السلام را به سندی از عمر بن قیس و از عقیل چنین روایت کرده، این هر دو از زهری باز گفتند که من با قتیبه به قصد شهر «مصیبه» بیرون شدیم و بر عبد الملک بن مروان وارد شدیم، او در ایوان خود نشسته بود و دو صف مردان از درب ایوان تا نزد او ایستاده بودند، هر حاجتی داشت به آن که پهلویش بود میگفت و زبان به زبان به درب ایوان می رسید، و کسی میان دو صف رفت و آمد نمیکرد.

زهری گفت: ما آمدیم و درب ایوان ایستادیم، عبد الملک به کسی که سمت راستش بود گفت: به شما رسیده است که صبح شبی که حسین علیه السلام در آن کشته شده بود در بیت المقدس چه رخ داد؟ هر کدام از دیگری پرسیدند تا مسأله به باب ایران رسید و کسی جوابی نداد.

زهری گوید: گفتم: در این باره نزد من خبری هست، و این گفته من زبان به زبان به

عبد الملک رسید و مرا خواست و از میان دو صف رفتم تا به عبد الملک رسیدم و بر او سلام کردم، گفت: تو کیستی؟ گفتم: محمد بن مسلم بن عبد الله بن شهاب زهری و مرا به نسب شناخت و عبد الملک بسیار جویای حدیث بود، گفت: در صبح شب قتل حسین، در بیت المقدس چه رخ داد؟ گفتم: آری، فلانی برای من حدیث کرد (نام آن محدث را نبرد) که در آن شب که صبحش علی بن ابی طالب و حسین بن علی کشته شدند هر سنگی را در بیت المقدس برداشتند زیرش خون تازه بود.

عبد الملک گفت: راست گفتی، آنکه این حدیث را به تو گفته به من هم گفته و من و تو در اخذ این حدیث تنها هستیم.

سپس گفت: برای چه آمدی؟ گفتم: برای سرحداری. گفت: بر در ایوان ملازم باش. من نزد او اقامت کردم و به من مال فراوانی داد، از او اجازه گرفتم و به مدینه برگشتم و غلامی همراهم بود و پول بسیاری در چنته من بود، چنته پول را گم کردم و به آن غلام گمان بردم و هر چه وعد و وعید دادم اعتراف نکرد، او را انداختم و بر سینه اش نشستم و آرنج بر سینه او نهادم و فشار دادم، قصد کشتن او نداشتم ولی زیر فشار من مرد و من پشیمان شدم و به مدینه آمدم، و از سعید بن مسیب و ابا عبد الرحمن وعروة بن زبیر و قاسم بن محمد و سالم بن عبد الله، همه پرسش کردم و گفتند: ما برای تو راه توبه ندانیم، این داستان به علی بن الحسین علیه السلام رسید و مرا خواست و خدمت او رفتم و داستان خود را به او گفتم.

فرمود: راه توبه داری، دو ماه پیایی روزه گیر و بنده مؤمنی را آزاد کن و شصت مسکین را اطعام کن. من این کار را کردم و به قصد عبد الملک بیرون آمدم، به او رسیده بود که من آن مال را تلف کردم، چند روز بر در خانه او ماندم و اجازه دخول به من نداد، با معلم اولاد او الفت گرفتم، او به فرزند او می آموخت که پیش پدر خود چه سخنی گوید، من به مؤدبش گفتم: برابر آنچه امید داری عبد الملک به تو جایزه دهد، من به تو می دهم که به این بچه تعلیم کنی که چون نزد پدرش برود برای من سخنی گوید.

گفت: حاجت تو چیست؟ گفتم: بگوید حاجتم این است که از زهری راضی باشی، این کار را کرد و عبد الملک خندید و گفت: زهری کجا است؟ گفت: بر در خانه است، به من

اجازه ورود داد و چون پیش او رفتم، گفتم: یا امیرالمؤمنین! سعید بن مسیب از ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم برای من روایت کرد که مؤمن دو بار از یک سوراخ گزیده نشود.

میگویم: مصیبه - به فتح میم و کسر و تشدید دوم است و یاء ساکنه و صاد دیگر و بعضی به تخفیف هر دو صاد گفته اند - شهری است بر کناره "جیحان" از مرزهای شام، میان انطاکیه و بلاد روم و از قدیم محل مرزبانان مسلمین بوده، مصیبه نام ده دیگری است از دهات دمشق نزدیک «بیت لهما» پهلوی باب دمشق، و مقصود زهری اولی است زیرا خود را مرابط و مرزدار معرفی کرد و اینکه عبد الملک به او گفت: من و تو در این حدیث غریب هستیم، مقصودش آن است که متفردیم در نقل آن، زیرا یکی از معانی غریب در حدیث آن است که یک نفر متن آن را روایت کرده باشد.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن قولویه قمی از زهری روایت کرده که چون حسین بن علی علیه السلام کشته شد، ریگی در بیت المقدس نبود جز آنکه زیرش خون تازه بود.

و نیز از حارث اعور روایت کرده که گفت: علی علیه السلام فرمود: پدر و مادرم قربان حسین علیه السلام که در پشت کوفه کشته گردد، به خدا گویا میبینم انواع وحشیان، گردن بر قبر او کشیده اند و بر او میگریند و نوحه میگویند از شب تا صبح، چون چنین شد از جفا و ناسپاسی برکنار باشید.

[رمز 113]

مقصود از برکناری از جفا این است که حق امامت او را منظور دارند و به زیارت او روند و قبر او را تنها نگذارند.

از زراره روایت شده که امام ششم علیه السلام فرمود: ای زراره! به درستی که آسمان چهل صباح خون بر حسین علیه السلام گریست، و زمین چهل صباح سیاهی، و آفتاب چهل صباح کسوف و حمره، کوهها تیکه شده و پراکنده گردید، و دریاها منفجر شد، و فرشتگان چهل صباح بر حسین علیه السلام گریستند، و تا سر ابن زیاد نیامد، زنان ما نه خضاب کردند و نه روغن زدند و نه سرمه کشیدند و نه شانه بر سر زدند، و ما همیشه بعد از او گریان بودیم و جدم هر

ص: 435

وقت یاد او میکرد میگریست تا ریشش پر از اشک می شد و تا هر که او را می دید دلش بر او میسوخت و میگریست؛ فرشتگانی هم که سر قبر اویند میگریند و از گریه آنها هر آن که در هوا و آسمان است میگرید.

تا آن که فرمود: دیده ای و اشکی پیش خدا محبوب تر از آن دیده نیست که بر او اشک بارد و هر کس بر او گیرد، به فاطمه علیه السلام خبر رسد و وسیله سعادت او است و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می رسد و حق ما را ادا کرده، و بنده ای نیست که محشور شود جز آنکه چشمانش گریان است، مگر گریه کننده بر جدم که با چشم روشن و بشارت و روی شاد محشور شود، و مردم در فزع باشند و او در امان است و مردم پای حساب باشند و آنان با حسین علیه السلام همصحبت باشند زیر عرش و در سایه عرش و از بدی حساب ترسان نیستند، به آنها گویند: به بهشت روید، نپذیرند و دل از همنشینی و حدیث حسین علیه السلام برندارند، حوریان به آنها پیام دهند که ما و ولدان مخلصین مشتاق دیدار شمایم، سر به سوی آنها بلند نکنند از بس در مجلس حسین علیه السلام غرق شادی و کرامتند.

و دشمنان آنها را: برخی را موی پیشانی گرفته اند و به آتش می کشند و برخی فغان کنند که ما شفیع نداریم و رفیق دلسوزی نداریم، دوستان بهشتی آنها مقام آنها را می بینند و نمی توانند نزد آنها آیند و به آنها برسند و فرشتگان از طرف زنان خود و خزانه داران بهشتی آنها پیغام به آنها می آورند که خدا چه کرامتی به آنها عطا کرده، میگویند ان شاء الله نزد شما می آییم و گفتار آنها را به زنانشان می رسانند و اشتیاق آنها به واسطه کرامت قرب مقام حسینی که دارند فزون می گردد و میگویند: حمد خدا را که ما را از فزع اکبر و از هراس صحرای محشر رهانید و از آنچه می ترسیدیم نجات داد. و مردانی مرکب های آنها را می آورند و بر آنها سوار می شوند و ثناگوی خدا و «الله الحمد» گویان و با صلوات بر محمد و آل او به منزل های خود می رسند.

از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده که در «رحبه» بود و این آیه را تلاوت میکرد: «آسمان و زمین بر آنها نگریست و مهلت نیافتند»⁽¹⁾ که حسین علیه السلام از یکی از درهای مسجد خدمت او رسید، فرمود: این است که کشته می شود و آسمان و زمین بر او گریه میکنند.

ص: 436

امام صادق علیه السلام فرمود: آسمان و زمین بر قتل حسین علیه السلام گریستند و سرخ شدند و هرگز بر دیگری نگریستند جز یحیی بن زکریا و حسین علیهما السلام

و باز فرموده است: کشنده یحیی بن زکریا زنازاده بود و کشنده حسین علیه السلام هم زنازاده بود و آسمان بر کسی جز آنها نگریست.

راوی گفت: گریه آسمان چیست؟ فرمود: آفتاب سرخ بر می آمد و سرخ غروب میکرد. داوود بن فرقد گوید: من در خانه امام ششم علیه السلام نشسته بودم و کبوتر راعبی را دیدم قرقر طولانی می کند، امام به من نظری طولانی کرد و فرمود: ای دارد! میدانی این پرنده چه می گوید؟ گفتم: نه به خدا، قربانت! فرمود: بر کشدگان حسین علیه السلام نفرین میکند، او را در منزل خود داشته باشید.

حسین بن علی بن صاعد بربری قیم قبر حضرت رضا علیه السلام از پدرش، از امام هشتم روایت کرده که فرمود: این جغد را می بینید؟ در دوران جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در ساختمان ها و کاخ ها و خانه ها منزل داشت و وقتی مردم طعام می خوردند جلوی آنها فرو می پرید و خوراکی برای او می ریختند و آبی می نوشید و به جای خود بر می گشت، و چون حسین علیه السلام کشته شد از آبادانی به ویرانه و کوه و دشت گریخت، گفت: شما چه بد امتی باشید که پسر پیغمبر خود را بکشید، من بر جان خود از شما امنیت ندارم.

شیخ صدوق از امام صادق، از پدرش، از جدش علیهم السلام روایت کرده که روزی حسین بن علی خدمت حسن علیه السلام آمد و به او نگاه کرد و گریست، حسن علیه السلام فرمود: یا ابا عبد الله! چرا گریه کنی؟ گفت: برای ستمی که به تو رسد گریم. حسن علیه السلام فرمود: ستم آخر به من این است که زهری به کامم ریخته شود و کشته شوم ولی روزی چون روز تو نباشد. ای ابوعبد الله! سی هزار لشکر که خود را امت جد ما محمد صلی الله علیه و آله و سلم می دانند و خود را به دین اسلام می چسبانند برای کشتن و ریختن خون تو و هتک حرمت و اسیر کردن ذریه و زنان و غارت خیمه هایت همدست می شوند، این جا است که لعنت به بنی امیه فرو می ریزد و آسمان خون و خاکستر می بارد و همه چیز تا وحشیان بیابان و ماهیان دریاها بر تو میگیرند.

در زیارتی که سید مرتضی علم الهدی خوانده است، گفته: اسلام با توبه خاک غلطید

و حدود و احکام تعطیل شد، روزگار سیاه شد و آفتاب گرفت و ماه تیره گردید و باران و رحمت بند آمد و عرش و آسمان لرزید و زمین و بطحاء به لرزه افتاد و بلا عالمگیر شد و آرمان ها گوناگون شد، رسول داغدار شد و بتول افکار و عقول تار و مار .

ابن حجر در "صواعق" و ابونعیم در "دلائل النبوة" از نصره - زنی از ازد - نقل کرده اند که گفت : چون حسین علیه السلام کشته شد ، آسمان خون بارید، صبح که شد خمره ها و کوزه های ما پر از خون بود، و در احادیث دیگر هم چنین نقل شده است.

و نیز از نشانه های شهادت، آن بود که آسمان به سختی سیاه شد تا روز ، ستاره ها پیدا شدند، و سنگی برنداشتند جز آنکه زیرش خون تازه بود.

ابوالشیخ گفته : دانه های درسی که در لشکرگاهشان بود خاکستر گردید، این کاروان از یمن به عراق میرفت و هنگام قتل حضرت به آنها رسیده بود.

ابن عینی از جده خود حکایت کرده که، جمالی که ورسش خاکستر شده بود، از این موضوع به او خبر داده بود و شتری در لشکر خود نحر کرده بودند و در گوشتش موشهایی یافت شد و آن را پختند، مثل علقم تلخ بود و آسمان از کشتن او سرخ شد و آفتاب گرفت تا نیمه روز ستاره ها نمودار شدند و مردم گمان بردند قیامت برپا شده و سنگی در شام برنداشتند جز آنکه زیرش خون تازه بود.

عثمان بن ابی شیبه روایتی آورده که آسمان بعد از کشتن حسین علیه السلام تا هفت روز که بر دیوارها می تابید از سرخی چون ملافه قرمزی می نمود و ستاره ها به یکدیگر برخورد می کردند.

ابن جوزی از ابن سیرین نقل کرده که دنیا سه روز تاریک شد و سپس سرخی ای در آسمان پدید شد. ابوسعید گفته : سنگی در جهان برنداشتند جز آنکه زیرش خون تازه بود و آسمان خون بارید که اثرش مدتی در جامه ها ماند.

و ثعلبی و ابونعیم چنان چه گذشت روایت کرده اند که خون بر آنها بارید .

ابونعیم افزوده است که چون صبح شد خمره ها و کوزه های ما پر از خون بودند .

در روایتی است که بر دیوار و خانه های خراسان و شام و کوفه باران خونین رنگی آمد و چون سر حسین علیه السلام را به خانه ابن زیاد بردند بر دیوارهایش خون روان شد.

ثعلبی گفته : آسمان گریست و گریه اش سرخی اش بود.

دیگری گفته: آفاق آسمان تا شش ماه پس از قتلش سرخ می نمود و بعد از آن هم سرخی در آن دیده می شد.

ابن سیرین گفته: به ما خبر رسیده که سرخی شفق پیش از قتل حسین علیه السلام نمایان نبود.

ابن سعد گفته: این سرخی پیش از قتل او در آسمان دیده نمی شد.

ابن جوزی گفته: ما که غضب کنیم چهره مان سرخ می شود، حق تعالی از چهره برداشتن منزه است ولی غضبش در قتل حسین علیه السلام در سرخی افق تأثیر کرد برای اظهار بزرگی این جنایت... تا اینجا از "صواعق" نقل شد و از شرحی که بر قصیده همزیه نوشته قریب به همین مضمون حکایت شده.

در "تذکره" سبط از هلال بن ذکوان روایت شده که چون حسین علیه السلام کشته شد، ما دوسه ماه، دیوارها را از نماز صبح تا غروب آفتاب، گویا خون آلود می دیدیم. گوید: به سفری رفتیم و بارانی بر ما بارید که اثرش چون خون بر جامه ما ماند.

از "مناقب" ابن شهر آشوب است که قرطه بن عبید الله گفته: نیمه روزی آسمان بر پتوی سفیدی بارید و نگاه کردیم خون بود، شترها بر لب آب رفتند که آب بنوشند خون شده بود و معلوم شد که آن روز قتل حسین علیه السلام بوده و نیز از آن جا است که اسود بن قیس گفته: چون حسین علیه السلام کشته شد، یک سرخی از سمت مشرق بر آمد و یک سرخی از سمت مغرب و نزدیک بود میان آسمان به هم رسند، تا مدت شش ماه چنین بود.

از "عقود الجمان" سیوطی است که گفته اند: جز در روز 28 یا 29 که حال مقارنه است، آفتاب نگیرد، خدا آنها را بکشد.

طبق روایت صحیحین: آفتاب، روز مرگ پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که دهم ربیع الاول بود گرفت، زبیر بن بکار آن را نقل کرده و در تواریخ مشهور است که روز قتل حسین علیه السلام هم گرفت و آن هم روز عاشورا بود.

شیخ شهید ما رحمه الله در "ذکر" گفته است: مشهور است که آفتاب روز عاشورا برای قتل حسین علیه السلام چنان گرفت که نیمه روز ستاره ها پدید شدند.

بیهقی و دیگران آن را روایت کرده اند و در پیش گفتیم: روز مرگ ابراهیم پسر پیغمبر صلی الله علیه و اله و سلم هم آفتاب گرفت.

وزیر بن بکار در کتاب "انساب" گفته: او در دهم ماه ربیع الاول فوت شد و اصحاب ما روایت کرده اند که یکی از نشانه های مهدی علیه السلام آن است که در نیمه اول ماه رمضان آفتاب می گیرد. انتهى.

گریه و ناله ملائکه به درگاه خدا برای شهادت امام حسین علیه السلام:

شیخ ابوجعفر طوسی از امام ششم علیه السلام روایت کرده که چون کار حسین علیه السلام بدان جا که بایست، رسید، ملائکه به درگاه خدای عز و جل شیون کردند و گفتند: پروردگارا! با حسین صفی ات و زاده پیغمبرت چنین عمل می شود؟!! فرمود: خدا نمونه قائم علیه السلام را به آنها نشان داد و فرمود: به این از ظالمانش انتقام کشم.

شیخ صدوق از ابان بن تغلب روایت کرده که گوید: امام ششم علیه السلام فرمود: چهار هزار فرشته فرود آمدند تا به همراه حسین علیه السلام بجنگند و به آنها اجازه داده نشد برای جنگ، برگشتند و اجازه خواستند و چون فرود آمدند، حسین علیه السلام کشته شده بود و آنها ژولیده و خاک آلوده سر قبرش هستند و تا قیامت بر او گریه کنند و رئیس آنها فرشته ای باشد به نام منصور

میگویم: در این که چهار هزار فرشته تا قیامت سر قبرش میگیرند، احادیث بسیار است و در ضمن بعضی از آنهاست که هر کدام از زوار حسین علیه السلام بیایند، از او استقبال کنند و هر زائری بیمار شود، از او عیادت کنند و هر زائری بمیرد بر جنازه اش نماز بخوانند و پس از مرگش برای او آمرزش خواهند و آنان در انتظار قیام قائمند.

شیخ ابن قولویه از عبد الملک بن مقرن از امام ششم علیه السلام روایت کرده که فرمود: چون ابی عبد الله علیه السلام را زیارت کردید جز خیر نگوئید، زیرا فرشتگان شب و روز همراه شما با فرشتگان حائر حسینی برخورد کنند و با آنها دست دهند و از سختی گریه، پاسخ آنها ندهند و انتظار برند تا زوال آفتاب یا سپیده دم و آن گاه با آنها سخن گویند و مطالبی راجع به آسمان ها از آنها پرسند ولی میان این دو وقت دم نزنند و از گریه و دعاء باز نایستند ... الخ.

از حریر روایت شده که به ابی عبد الله علیه السلام گفتم: قربانت! چه اندازه عمر شما اهل بیت کم و مرگتان به هم نزدیک است با این که این خلق به شما محتاجند؟ فرمود: هر کدام ما صحیفه ای داریم که وظایف ما در آن درج است، چون دستوراتی که در آن است انجام دادیم هر کدام میدانند که مرگش رسیده، و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می آید او را به مرگش خبر می دهد و بدانچه نزد خدا دارد خبر میدهد و چون حسین علیه السلام صحیفه خود را خواند و آنچه می آید و می ماند، برای او شرح داده شد، چیزهایی به جا بود و عمل نشده بود که به قتال کوفیان بیرون شد و چون این وظایف باقی مانده بود، فرشتگان از خدای عز و جل درخواستند که او را یاری کنند، و به آنها اجازه داده شد و خود را آماده جنگ می نمودند که آن حضرت کشته شد و وقتی فرود آمدند، کشته شده بود.

فرشتگان عرض کردند: پروردگارا! به ما اجازه نزول دادی و اجازه یاری او را دادی، ما فرود آمدیم و جان او را گرفتی؟! خدا وحی کرد که در قبه او بمانید تا خروج کند و او را یاری کنید و اکنون بر او و برای از دست رفتن نصرت او گریه کنید، امتیاز نصرت و گریه بر او از آن شما است. فرشتگان برای تقرب و بی تابی از فوت نصرت او گریستند و چون خروج کند، انصار او باشند.

صفوان جمال از امام ششم علیه السلام روایت کرده که در خدمت او از مدینه به مکه میرفتیم، در راه از آن حضرت پرسیدم: یابن رسول الله! چرا شما را دل گرفته و اندوهناک و شکسته خاطر می بینم؟ فرمود: اگر آنچه من میشنوم تو هم میشنیدی، دیگر از من پرسش نمیکردی. گفتم: چه می شنوید؟ فرمود: زاری ملائکه را به درگاه خدا بر کشته امیرالمؤمنین علیه السلام و کشته حسین علیه السلام و نوحه جنیان و گریه فرشتگانی که اطراف اویند و بی تابی سخت آنها را، کیست که خوردن و نوشیدن و خواب بر او گوارا باشد... الخ.

در "بحار" از حسن بن سلیمان به سندش از ابی معاویه، از اعمش، از امام ششم، از پدرش، از جدش علیهم السلام که گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شب معراج به آسمان پنجم رسیدم و صورت علی بن ابی طالب را دیدم، گفتم: حبیبی، جبرئیل! این چه صورتی است؟ گفت: ای محمد صلی الله علیه و آله و سلم! ملائکه مشتاق شدند که به صورت علی بنگرند، عرض کردند: پروردگارا! بنی آدم در دنیای خود، بامداد و پسین از نظر بر علی بن ابی طالب حبیب حبیب

تو محمد و خلیفه او، وصی و امین او بهره مند شوند، ما را هم از صورت او بهره مند کن به اندازه ای که اهل دنیا از او بهره مند می شوند. خدا برای آنها از نور قدس خود - عز و جل - صورتی آفرید و علی علیه السلام شب و روز پیش آنها است، او را زیارت کنند و بامداد و پسین بر او نگاه کنند.

گوید: اعمش به من خبر داد از قول جعفر بن محمد از پدرش علیهما السلام که چون ابن ملجم لعین بر سر علی علیه السلام ضربت زد، آن ضربت بر صورتی که در آسمان بود پدید شد، و ملائکه هر صبح و پسین که به او نگاه کنند، قاتل او - ابن ملجم - را لعن کنند، و چون حسین علیه السلام کشته شد ملائکه فرود آمدند و او را بردند و کنار صورت علی علیه السلام در آسمان پنجم نهادند و هر وقت ملائکه از بالا به زیر آیند و ملائکه آسمان پایین، بالا روند تا آسمان پنجم برای زیارت صورت علی علیه السلام و به او و حسین علیه السلام غرقه در خون خود، نگاه کنند، یزید و ابن زیاد و قاتلش را تا روز قیامت لعن کنند.

اعمش گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمود: این از علوم سری و مخزون است، جز به اهل آن ابراز مکن.

نوحه گری جن بر امام حسین علیه السلام:

شیخ ابن قولویه قمی علیه السلام از میثمی روایت کرده که پنج تن از اهل کوفه قصد یاری حسین بن علی علیه السلام کردند و در دهی به نام «شاهی» آرمیدند، دو مرد که پیری بودند و جوانی، رو به آنها آوردند و بر آنها سلام کردند. آن پیر مرد گفت: من مرد جنی ام و این برادر زاده من است و می خواهد این مرد مظلوم را یاری کند. گوید: آن پیر مرد جنی گفت: من نظری دارم. جوانان آدمی نژاد گفتند: چه نظری؟ گفت: رأی من این است که پرواز کنم و خبر آن جمع را برای شما بیاورم تا از روی بصیرت بروید. گفتند: خوب نظری داری. گوید: آن روز و شب را ناپدید شد و صبح فردا آوازی شنیدند و کسی را ندیدند و می گفت:

به خدا نزد شما نامده ام تا دیدم *** که فتاد است به طف گونه به خاک و بی سر

دور او چند جوان کشته و آغشته بخون *** همچو مصباح دجی نور در آنها افزون

شترم سخت براندم که بدانها برسم *** تا که باحور بهشتی نرسیدند به هم

مانعم گشت قضا و قدر حضرت حق *** که قضا و قدر او است مقدر بر حق

روشنی بخش چراغی به جهان نور حسین *** نیست بیهوده ام این گفته برب الحرمین

شد مجاور به پیمبر به غرفه های بهشت *** با وصی و بر طیار به شادی بنشست

یکی از جوانان انسی او را چنین جواب داد:

تو برو تا به ابد ساکن قبری هستی *** که بر او رحمت حق تا به قیامت نازل

روشی را تو گرفتی که بود شایسته *** نوش کردی تو ز جامی که بود جان را دل

آن جوان ها که خدا را هدف خود کردند *** مال و احباب و وطن جمله نمودند بحل

سبط در "تذکره" و مدائنی گفته اند: مردی از اهل مدینه گفت: من بیرون شدم تا خود را به حسین علیه السلام رسانم که به عراق میرفت، چون به "ربذه" رسیدم، مردی نشسته دیدم، گفت: ای بنده خدا! می خواهی به کمک حسین علیه السلام بروی؟ گفتم: آری. گفت: من هم این قصد را دارم ولی بنشین، من رفیق خود را فرستادم و الساعه خبر می آورد.

گوید: ساعتی بیش نگذشت که رفیقش آمد و میگریست و می سرود (به خدا نزد شما نامده ام تا دیدم ... الخ).

ابن شهر آشوب در "مناقب" گوید: جنیان تا یک سال، هر روز بالای قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نوحه گری میکردند و در آنجا است که دعبل گوید که پدرم از جدم از مادرش سعدی دختر مالک خزاعی نقل کرد که نوحه جن را بر حسین علیه السلام شنیده بود:

ای شهید ای که عمویش بد شهید *** بهترین عم جعفر طیار دید

زدم تیغ عجب باد که شد بر تو بلند *** بر رخ پر زغبار تو جسورانه خمید

در روایت غیر "مناقب" است که دعبل گفت: از این جا من در قصیده خود گفتم:

سر قبری برو کاندل عراق است *** زیارتگاه اهل اتفاق است

به حرف منکران خر مده گوش *** تو آواز خران را کن فراموش

به قربان تو گردم ای حسین جان *** چرا زائر نباشم بر تو هر آن

فدایت قوم و خویشان از نزارم *** فدایت جملگی اهل و تبارم

خرمندان همه دل داده تو *** نفور از دشمن بد کینه تو

تو ای زاد شهید عمت شهید است *** به از عمان چو طیارت که دیده است

داستان جلوس امام موسی بن جعفر علیه السلام در روز نوروز :

ابن شهر آشوب گفته: حکایت است که منصور به موسی بن جعفر علیه السلام پیشنهاد کرد که روز نوروز برای تبریک، جلوس کند و هر چه نزد او آوردند دریافت کند، فرمود: من اخبار رسیده از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را بررسی کردم و از این عید خبری ندیدم، این روش رس بوده و اسلام آن را محو نموده و معاذ الله که آنچه را اسلام محو کرده ما زنده کنیم . منصور گفت: ما این کار را برای سیاست لشکر خود می کنیم، تو را به خدای علی عظیم که جلوس کن. حضرت جلوس کرد و ملوک و امراء و لشکریان نزد او آمده تبریک گفتند و هدایا و تحف برای او آوردند، و خادم منصور بالای سر آن حضرت ایستاده بود و آنچه می آوردند زیر نظر داشت و می شمرد، دنبال مردم مرد بسیار پیری آمد و گفت : یابن رسول الله ! من مردی بیچاره ام و مالی ندارم، سه بیت که جدم درباره جدت حسین علیه السلام سروده برایت تحفه آوردم:

از آن دم تیغ عجب باد که شد بر تو بلند *** روز پیکار که بر روی تو بنشسته غبار

هم از آن تیر که در پیش زنان بر تو خلید *** اشک ریزان همه جستند ز جدت انصار

تیر شکست و نشد مانع آن از تن تو *** هیبت و حشمت واجلال توفخر کبار

فرمود: هدیه تو را پذیرفتم، بنشین باریک! و سر برداشت و به خادم گفت: نزد امیرالمؤمنین برو و این اموال را به او معرفی کن که با آنها چه باید کرد. خادم رفت و برگشت و گفت: می گوید همه را من به او بخشیدم، هر چه خواهد با آنها عمل کند، امام موسی علیه السلام به آن پیرمرد فرمود: همه این مال را من به تو بخشیدم.

سبط ابن جوزی در "تذکره" نوحه خوانی جن را بر آن حضرت ذکر کرده است.

زهري از ام سلمه روايت کرده که گفت: من نوحه خوانی جن را نشنیدم مگر شب عاشورای حسین علیه السلام که گوینده ای می سرود:

هلا! ای دیده کوشش کن به گریه *** که گریه بر شهیدان بعد از من؟

بر آن جمعی که مرگ آنها کشانید *** به جباری که بد در جامه عید

گوید: از اینجا دانستم که حسین علیه السلام کشته شده است.

شعبی گوید: مردم کوفه شنیدند که گوینده ای شبانه می سرود:

بگیریم کشته کربلا را *** همان آغشته تن اندر دماء را

بگیریم کشته جور و ستم را *** نبودش جرم آن مرد وفاء را

بگیریم آن که بر او گریه کرده *** هر آنچه جا کند ارض و سما را

روا کردند بر اهل حریمش *** حرام آنچه بود حتی اماء را

به قربان تن عریانش بایم *** ربودندش به جز دین و حیا را

ز هر سوگی تسلی هست آخر *** ولی این سوگ مانند اهل عزاء را

زهري گوید: جن بر او نوحه کردند و گفتند:

زنان جن همه گریند سوزان *** همه سیلی زنان بر روی رخشان

سیه پوشان پس از پوشاک الوان

گوید: در ضمن آنچه از گفتار جنیان حفظ شده است این است: پ

جیش را نبی مالیده بر دست *** ز چهرش برق رخشانی همی جست

ز رادان قریشش باب و مام است *** به جدان نکو جدش امام است

تورا کشتند ای زاد پیمبر *** به دوزخ تا ابد گشتند اندر

ابن قولویه از ابی زیاد قندی روایت کرده که گچ کاران سحرگاه در جبانہ نوحہ سرایی

ص: 445

جنیان را بر حسین علیه السلام میشنیدند که :

جبینش را نبی مالیده بر دست *** ز چهرش برق رخشانی همی جست

از رادان قریشش باب و مام است *** به جدان نکوجدش امام است

از علی بن حزور گوید: از لیلی شنیدم میگفت : نوحه خوانی آن را بر حسین علیه السلام من شنیده ام که میگفتند :

ای دیده ببار اشک سوزان *** حق است خبر تو باش گریان

بر زاده فاطمه بنال کامد *** بر شط فرات و پس نیامد

گریند زسوز دل بر او جن *** وقتی خبرش رسید مؤمن

کشتند حسین و همراهش *** آتش زده این خبر به جانش

گریم به توسوزناک و پرغم *** از وقت عشاء تا سحر دم

گریم به تو تا که خون روان است *** تا میوه بر شجر عیان است

در "مناقب" از نوحه آنها این است:

از قتل حسین شد زمین سرخ چونان *** که قرمز شود کرم از رنگ خون هان

دو صد وای بر قاتلش وای پس وای *** که در دوزخ آتش بسوزاندش جان

و نیز گفته اند:

بر زاده فاطمه بنال آن کو *** از کشتن او سپید شد مو

از کشتن او شوید لرزان *** بگرفت قمر ز قتل او هان

از "تاریخ الخلفاء" سیوطی است که ثعلب در امالی خود، از ابی جناب کلبی روایت کرده است که گفته : آمدم کربلا و به یکی از اشراف عرب گفتم: به من خبر رسیده که شما نوحه جنیان را می شنوید.

گفت: هیچ آزاد و بنده ای را نبینی جز آن که به تو خبر دهد که آن را شنیده . گفتم: بگو بدانم تو خود از آنها چه شنیدی؟ گفت: من خودم شنیدم که میگفتند:

جبینش را نبی مالیده بر دست *** ز چهرش برق رخشانی همی جست

از رادان قریشش باب و مام است *** به جدان نکو جدش امام است

ص: 446

بند اول

بسیط روی زمین باز بساط غم است *** محیط عرش برین دائره ماتم است
باز چرا مهر و ماه تیره چو شمع عزا است *** باز چرا دود آه تا فلک اعظم است
ماتم جانسوز کیست گرفته آفاق را *** که صبح روی جهان تیره چو شام غم است
شور حسینی است باز که با دو صد سوز و ساز *** نه در عراق و حجاز در همه عالم است
به حلقه ماتمش سدره نشین نوحه گر *** به زیر بار غمش قامت گردون خم است
از شور خیل ملک دل فلک بی قرار *** دیده انجم اگر خون بفشاند کم است
داغ جهانسوز او در دل دیو و پری است *** نام غم اندوز او نقش گل آدم است
عزای سالار دین، دلیل اهل یقین *** سلیل عقل نخست، سلاله خاتم است
خزان گلزار دین ماه محرم بود *** در او بهار عزاهماره خرم بود

بند دوم

چو نوبت کارزار به نوجوانان رسید *** نخست این کارزار به جان جانان رسید

قرعه جان باختن به نوجوانی فتاد *** که ناله عقل پیر به اوج کیوان رسید

آینه عقل کل مثال ختم رسل *** جلوۀ حسن ازل در او به پایان رسید

به جان نثاری شاه به عزم رزم سپاه *** از افق خیمه گاه چو ماه تابان رسید

ذبیح کوی وفا، خلیل صدق و صفا *** به زیر تیغ جفا، دست و سرافشان رسید

تیغ شرربار او صاعقه عمر خصم *** ولی زسوز عطش بر لب او جان رسید

به حلقه اهرمن شد اسم اعظم نگین *** خدا گواه است و بس چو بر سلیمان رسید

یوسف حسن ازل طعمه گرگ اجل *** ناله جانسوز او به پیر کنعان رسید

رسید پیر خرد بر سر آن نوجوان *** به ناله چون بلبل و شاخ گل ارغوان

بند سوم

کای قد و بالای تو شاخه شمشاد من *** وی به کمند غمت خاطر آزاد من

ای مه سیمای تو مهر جهانسوز من *** ای رخ زیبای تو حسن خداداد من

سوز تو ای شمع قد، داغ توای لاله رو *** تا به فلک میبرد آه من و داد من

ملک دل آباد بود به جویبار وجود *** آه که سیل عدم (فنا) بکند بنیاد من

چو بر سلیمان رسید صدمه دیو پلید *** شد از نظر ناپدید روی پریزاد من

جلوۀ پیغمبری به خاک و خون شد طپان *** مگر در این غم رسد خدا به فریاد من

حسرت دامادی اش بر دل زارم بماند *** به حجله گور رفت جوان ناشاد من

لیلی حسن ازل و اله و مجنون توست *** چون برود تا ابد نام تو از یاد من

پس از تو ای نوجوان شدم زمین گیر تو *** خدا ترحم کند بر پدر پیر تو

بند چهارم

چو اکبر نوجوان به نوجوانی گذشت *** به ماتمش عقل پیر ز زندگانی گذشت

شبیهِ عقل نخست ز زندگی دست شست *** یا که ز اقلیم حسن یوسف ثانی گذشت

روی جهان تیره شد چو شام غم تا ابد *** چو صبح نورانی عالم فانی گذشت
اگر دگرگون شود صورت گیتی روا است *** که یک فلک ز ماه و یک جهان معانی گذشت
گلشن دهر کهن چوباک اگر شد تباه *** که یک چمن گل زگلزار جوانی گذشت
چشم فلک هر قدر اشک فشاند چو سود *** چو تشنه کام از قضای آسمانی گذشت
چو کعبه شد پایمال گریست زمزم چنان *** که سیل اشک از سر رکن یمانی گذشت
به کام دشمن جهان شد آن زمان کانبجوان *** به نامرادی برفت به کامرانی گذشت
کوکب اقبال شاه شد از نظر ناپدید *** روی فلک شد سیاه ، دیده انجم سفید

بند پنجم

گوهر یکتای عشق در یتیم حسن *** خلعت زیبای عشق کرد به بر چون کفن
غزة غرای او بود چو یک پاره ماه *** قامت رعناى او شاخ گل نسترن
به یاری شاه عشق خسرو جمجاه عشق *** فکند در راه عشق دست و سر و جان و تن
به خون سر شد خضاب ، صورت چون آفتاب *** معنی حسن المآب عیان به وجه حسن

به باد بیداد رفت شاخ گل ارغوان *** ز تیشه کین فتاد ز ریشه سرو چمن

تا شده رنگین به خون جعد سمن سای او *** خورده بسی خون دل نافه مشک ختن

همای اوج ازل به دام قوم دغل *** به کام گرگ اجل یوسف گل پیرهن

بدور او بانوان حلقه ماتم زدند *** شاهد رخسار او شمع دل انجمن

چو شمع در سوز و ساز لاله باغ حسن *** خدا است دانای راز زسوز داغ حسن

بند ششم

چونو خط شاه رفت به حجله قتلگاه *** ساز مصیبت رسید تا افق مهر و ماه

کرده نثار سرش اهل حرم در اشک *** لاله رخان در برش ستاده باشمع و آه

نهاد گردون دون به طالعی واژگون *** بساط سوری که شد ماتم از او عذرخواه

به خون داماد بست، به کف حنا نوعروس *** رخت مصیبت به تن کرده چو بخت سیاه

عروس و داماد را نصیب شد مسندی *** یک از جهاز شتر و اندگر از خاک راه

دود دل بانوان مجمره عود بود *** ناله و فریادشان نفخه آن بارگاه

پرده گیان حرم خون جگر از سوز غم *** مویه کنان موکنان زار و نزار و تباه

سلسله بانوان چو مو پریشان شدند *** روز چو شب شد سیاه به چشم حق بین شاه

قیامتی شد به پابه گرد آن سروناز *** عراق شد پر زشور زبانوان حجاز

بند هفتم

چه اصغر شیرخوار نشانه تیر شد *** مادر گیتی زغم به ماتمش پیر شد

شیر فلک بنده همت آن بچه شیر *** که آب تیرش به کام نکوتر از شیر شد

چون که زقوس قضا سهم قدر شد رها *** حلق محیط رضا مرکز تقدیر شد

تا که زخار خدنگ گل گلویش درید *** بلبل بیدل از این غصه زجان سیر شد

تازسموم بلا غنچه سیراب سوخت *** لاله به دل داغدار، سرو زمین گیر شد

ناوک بیداد خصم داد و داد ستم *** خون ز سراپرده چون سیل سرازیر شد

یوسف کنعان عشق طعمه پیکان عشق *** قسمت یعقوب پیر ناله شبگیر شد

سلسله قدسیان حلقه ماتم زدند *** عقل مجرد زغم بسته زنجیر شد

دیده گردون بر آن غنچه خندان گریست *** مادر بیچاره اش هزار چندان گریست

بند هشتم

*بند هشتم (1)

ناله برآورد کی طاقه (شاخه) ریحان من *** وی گل نورسته گلشن دامن من

ای به سرو دوش من زینت آغوش من *** مکن فراموش من جان تو و جان من

دیده زمن بسته ای با که تو پیوسته ای *** یاد نمی آوری هیچ ز پستان من

از چه چنین خسته ای و زچه زبان بسته ای *** شور و نوایی کن ای بلبل خوشخوان من

غنچه لب باز کن ، برگ سخن ساز کن *** ای لب و دندان تو لؤلؤ و مرجان من

تیر ز شیرت گرفت و زمن پیرت گرفت *** تاچو کند داغ تو با دل بریان من

مادر بیچاره ات کنار گهواره ات *** منتظر ناله ات ای گل خندان من

غنچه سیراب را آتش پیکان بسوخت *** رفت بباد فنا خاک گلستان من

حرمه کرد از جفا تو را ز مادر جدا *** نکرد اندیشه از حال پریشان من

گل گلوی تو را طاق ناوک نبود *** لایق آن تیر سخت گلوی نازک نبود

ص: 452

کاش شدی واژگون رایت گردون دون *** چون علم شاه عشق شد به زمین سرنگون
ساقی بزم الست ز زندگی شست دست *** دید چو بی یاری شاهد غیب مصون
ماه بنی هاشم از مشرق زین شد بلند *** دمید صبح ازل از افق کاف و نون
شد سوی میدان روان زبهر لب تشنگان *** آب طلب کرد و ریخت در عوض آب خون
تا که جدا شد دو دست زان شه یکتا پرست *** شمع قدش شد زخون چو شاخ گل لاله گون
سینه سپر کرد و رفت به پیش تیر سه پر *** تا که شد از دام تن طایر روحش برون
زناله «یا اخوا» شاه درآمد ز پا *** از حرکت باز ماند معدن صبر و سکون
رفت به بالین او باغم بی حد و حصر *** دید تنش چاک چاک ز زخم بی چند و چون
ناله زدل برکشید چو شد زجان نا امید *** گفت که پشت مرا شکست گردون کنون
مرا به مرگ تو سرگشته و بیچاره کرد *** پرده گیان مرا اسیر و آواره کرد

ای به محیط وفا نقطه ثابت قدم *** نسخه صدق و صفا دفتر جود و کرم

همت والای تو برده زعنقا سبق *** جز به توزینده نیست قبه قاف قدم

سروسهی سای تو، تاکه درآمد زپای *** شاخه طوبی شکست، پشت مرا کرد خم

رایت منصور تو، تاکه نگونسار شد *** زد شرر آه من بر سرگردون علم

صبح جمال تو شد تیره چو در خاک و خون *** بارعیال مرا بست سوی شام غم

قبله روی تو رفت به بارگاه قبول *** ریخت زنامحرمان حرمت اهل حرم

دست تو کوتاه شد تاکه زتیغ جفا *** شد سوی خرگاه من بلند دست ستم

ای که گذشتی زبان زبهر لب تشنگان *** خصم بین در حرم روان و سیل عرم

پس از تو ای جان من جهان فانی مباد *** بی تو مرا یک نفس ززندگانی مراد

چو شهسوار وجود بست میان بهر جنگ *** شد به عدم رهسپار فرقه بی نام و ننگ

فضای آفاق را بر آن سپاه نفاق *** چو تنگنای عدم کرد به یک باره تنگ

به جان گرگان دشت فتاد شیر ژیان *** به روبهان حمله ور ، زهر طرف شد پلنگ

مرغ دل خصم او به قدر یک طایری *** که شاهباز قضا در او فرو برده چنگ

تیغ شرر بار او چون دهن اژدها *** دشمن خونخوار او طعمه کام نهنگ

شد سر بدسیرتان چوگو به چوگان او *** زخون خونخوارگان روی زمین لاله رنگ

ز تیغ تیزش بلند نعره هل من یزید *** نماند راه فرار و نبود جای درنگ

تا به جیش رسید سنگ زبد گوهری *** شکست آینه تجلی حق به سنگ

نقطه وحدت شد از تیر سه پهلو دونیم *** سر حقیقت عیان شد چو فرو شد خدنگ

به تن توانایی از خدنگ کاری نماند *** خسرو دین را دگر تاب سواری نماند

بند دوازدهم

چو آتش تیر کین جان و تن شاه سوخت *** زدود آه حرم خیمه و خرگاه سوخت

چو نخله طورغم سوخت زسوز ستم *** ز فرق سر تا قدم سر انا الله سوخت

زرفرف عشق چون عقل نخستین فتاد *** به «سدره المنتهی» امین درگاه سوخت

ص: 455

زد و سموم بلا به گلشن کربلا *** زداغ آن لاله زار شمع رخ ماه سوخت

اگرچه بیمار عشق زسوز تب شد زتاب *** از الم تب نسوخت کز ستم راه سوخت

مسیح گردون نشین آه دلش آتشین *** چوزیر زنجیر کین شاه فلک جاه سوخت

زشورش بانوان پرز نوا نینوا *** زناله بیدلان هر دل آگاه سوخت

زحالت بیکسان از ستم ناکسان *** دوست نگویم چو شد، دشمن بدخواه سوخت

دو دیده فرقدان زغصه خونبار شد *** دمی که بانوی حق به ناله زار شد

بند سیزدهم

کای شه لب تشنگان کنار آب روان *** زنده لعل لب خضر ره رهروان

سموم جانسوز کین زد به گلستان دین *** ریخت زباد خزان سرو و گل وارغوان

سیل سرشک از عراق رفت به ملک حجاز *** شور و نوا از زمین تافلک از بانوان

رباب دل برگرفت زاصغر شیر خوار *** گذشت لیلای زار زاکبر نوجوان

سلسله عدل و داد به بند بیداد رفت *** زحلقه غل فتاد غلغله در کاروان

یوسف کنعان غم عازم شام ستم *** عزیز مصر کرم قرین ذل وهوان
لاله رخان خوار و زار ، پریوشان بی ستار *** برهنه پا روی خار زجور دیوان دوان
نیست پرستار ما به غیر بیمار ما *** پناه این بانوان نیست جز این ناتوان
سایه لطف تو رفت از سرما بی کسان *** سوخت گلستان دین زسوز قهر خسان

بند چهاردهم

جلوه روی تو بود طور مناجات ما *** کعبه کوی تو بود قبله حاجات ما
شریت دیدار تو آب حیات همه *** صحبت این ناکسان مرگ مفاجات ما
خرمن عمر عزیز رفت به باد ستیز *** ز آتش بیداد سوخت حاصل اوقات ما
از تو نگشتم جدا در همه جا و ز قضا *** تابه قیامت فتاد دید و ملاقات ما
بی تو اگر میروم چاره ندارم ولی *** این همه دوری نبود شرط مکافات ما
وعده ما و تو در بزم یزید پلید *** تاکنی از طشت زر جلوه به میقات ما
راه درازی به پیش همسفران کینه کش *** همتی از پیش بیش بهر مهمات ما

شمع صفت میروم سوخته و اشک ریز *** ای سرنورانی ات شاهد حالات ما

بی تو نشاید که ما بار به منزل بریم *** یا که به سختی مگر با رغم دل بریم

بند پانزدهم

تا تو شدی کشته ما بی سر و سامان شدیم *** یکسره سرگشته کوه و بیابان شدیم

خیمه و خرگاه ما رفت به باد فنا *** به لجه غم اسیر دچار طوفان شدیم

از فلک عز و جاه به روی خاک سیاه *** به چاه غم سرنگون چو ماه کنعان شدیم

ز کعبه کوی تو به حسرت روی تو *** به حلقه فرقه ای زیت پرستان شدیم

ای سرتوبر سنان شمع ره کاروان *** به مهر روی تو ما شهره دوران شدیم

ز جور خونخوارگان تو سربلندی و ما *** زدست نظارگان سر به گریبان شدیم

پرده گیان تورا حجاب عزت درید *** تا که تماشاگه پرده نشینان شدیم

گاه به زندان غم حلقه ماتم زده *** به کنج ویرانه گاه چو گنج شایان شدیم

چو ساریبان عزا نواخت بانگ رحیل *** سر تو شد روی نی گمشدگان را دلیل

چونیزه شد سربلند از سرسر وجود *** شمع صفت جلوه کرد شاهد بزم شهود

سر به فلک برکشید چو آه آتش فشان *** بست برافلاکیان راه صدور و ورود

آنکه مسیحا بدی زندۀ لعل لبش *** به دیر ترسا گهی، گهی به دار یهود

گاه به کنج تنور، گاه به اوج سنان *** یافته حد کمال قوس نزول و صعود

گاه به ویرانه بود همدم آه و فغان *** گاه به بزم شراب قرین شطرنج وعود

از افق طشت زر صبح ازل زد چو سر *** به شام شد جلوه گر مهر سپهر وجود

منطق داودی اش لب به تلاوت گشود *** یا که انا الله سرود آیه رب و دود

نقطۀ توحید را دست ستم محو کرد *** مرکز دین را به باد رفت ثغور و حدود

کاش دل مفتقر در این عزا خون شدی *** در عوض اشک کاش، ز دیده بیرون شدی

شب عاشورا

امشب شب وصال است روز فراق فردا است *** در پردۀ حجازی شور عراق فردا است

امشب قرآن سعد است در اختران خرگاه *** یا آنکه لیلة البدر روز محاق فردا است

امشب زلاله رویان فرخنده لاله زاری است *** رخسارهای چون شمع در احتراق فردا است

امشب نوای تسبیح از شش جهت بلند است *** فریاد و احسینا تا نه رواق فردا است

امشب به نور توحید خرگاه شاه روشن *** در خیمه آتش کفر دود نفاق فردا است

امشب زروی اکبر قرص قمر هویدا است *** و آسیب انشقاق از تیغ شقاق فردا است

امشب شکفته اصغر چون گل به روی مادر *** پیکان و آن گلورا بوس و عناق فردا است

امشب خوش است و خرم شمشاد قد قاسم *** رفتن به حجله گور با طمطراق فردا است

امشب نهاده بیمار سر روی بالش ناز *** گردن به حلقه غل پا در وثاق فردا است

امشب به روی ساقی آزادگان گشاده *** بند گران دشمن بر دست و ساق فردا است

امشب نشسته مولا بر رفرف عبادت *** پیمودن ره عشق روی براق فردا است

امشب شب عروج است تا بزم قاب و قوسین *** هنگام رزم و پیکار یوم السباق فردا است

امشب شه شهیدان آماده رحیل است *** دیدار روی جانان یوم التلاق فردا است

امشب بگو به بانویک ساعتی بیارام *** هنگامه بلاخیز مالا یطاق فردا است

امشب قرین یاری از چیست بی قرارى *** دل گر شود زطافت یکباره طاق فردا است

شب یازدهم

خاک غم بر سرگلزار جهان باد امشب *** رفته گلزار نبوت همه بر باد امشب

خرگه چرخ ستم پیشه بسوزد که بسوخت *** خرگه معدلت از آتش بیداد امشب

سقف مرفوع نگون باد که گردیده نگون *** خانه محکم تنزیل زبنیاد امشب

شد سراپرده عصمت زاجانب ناپاک *** در رواق ع ظمت زلزله افتاد امشب

شده از سیل سپه کعبه توحید خراب *** وین عجب تر شده بیت الصنم آباد امشب

از دل پرده نشینان حجازی زعراق *** می دود تابه فلک ناله و فریاد امشب

شورش روز قیامت رود از یادگهی *** کز ابوالفضل کنند اهل حرم یاد امشب

از غم اکبر ناشاد ونهال قد او *** خون دل می چکد از شاخه شمشاد امشب

نوعروسان چمن را زده آتش به جگر *** شعله شمع قد قاسم داماد امشب

مادر اصغر شیرین دهن از داغ کباب *** تیشه بر سر زند از غصه چو فرهاد امشب

حجت حق چو به ناحق به غل جامعه رفت *** کفر مطلق شده از بند غم آزاد امشب

بانوان اشک فشان، لیک چو یاقوت روان *** خاطر زاده مرجانه بود شاد امشب

دیو، انگشتر و انگشت سلیمان را برد *** نه عجب خون رود از چشم پریزاد امشب

ای دریغا که به همدستی جمال لعین *** دست بیداد فلک داد ستم داد امشب

چهره مهر سیه باد که بر خاکستر *** خفته آن آینه حسن خداداد امشب

برق غیرت زده در خرمن هستی ز تنور *** که دو گیتی شده چون رعد پر از داد امشب

شب یازدهم

دل خاتم زخون لبریز در این ماتم است امشب *** اگر گردون بیبارد خون در این ماتم کم است امشب

تو گویی فاتح اقلیم عشق امشب بود بی سر *** که خاک تیره بر فرق نبی خاتم است امشب

ملک چون نینوا دارد، فلک خونابه می بارد *** مگر بر روی نی چشم و چراغ عالم است امشب

چراغ دوده بطحا زباد فتنه خاموش است *** نه یثرت بلکه اوضاع دو گیتی در هم است امشب

زسیل کفر امشب کعبه اسلام ویران است *** حرم چون لجه خون زاشک چشم زمزم است امشب

نمیدانم چه طوفانی است اندر عالم امکان *** که صد نوح از مصیبت غرقه موج غم است امشب
 زدود خیمه گاه او خلیل آتش به جان دارد *** روان خونابه دل از دو چشم آدم است امشب
 کلیم الله بود مدهوش از طور تنور او *** ز خاکستر مگر آن زخم سر را مرهم است امشب
 زبانم باد لال از گفت وگویی بجدل و جمال *** دچار اهرمن گویی که اسم اعظم است امشب
 تعالی از قد و بالای عباس آن مه والا *** که پشت آسمان از بهر آن قامت خم است امشب
 نه تنها کرده لیلی را غم مرگ جوان مجنون *** که عقل پیر در زنجیر این غم مدغم است امشب
 عروس حجله گیتی سیاه پوش از غم قاسم *** مگر آن لاله رو شمع عزا و ماتم است امشب
 زداغ شیرخوار، ای مادر گیتی زن بر سر *** که با ناوک گلوی نازک او توأم است امشب
 حدیث شورش انگیزی است اندر عالم بالا *** مگر در حلقه زنجیر عقل اقدام است امشب
 مگر سر رشته تقدیر را از گردش گردون *** به گردن حلقه غل چون قضای مبرم است امشب
 تن تب دار را امشب زحد بگذشته تاب و تب *** مگر بیمار با آه یتیمان همدم است امشب
 مهین بانوی خلوت خانه حق عصمت کبری *** اسیر و دستگیر و بی کس و بی محرم است امشب

ز حال بانوان نینوا چون نینوا دارم *** ولی از سوز این ماتم زبانم ابکم است امشب

بند های متفرقه

مصباح نور جلوه گر اندر تنور بود *** یا در تنور آیه الله نور بود

گاهی به اوج نیزه گهی در حضيض خاک *** در غایت خفاء و کمال ظهور بود

گاهی مدار دائره سوز و ساز شد *** گاهی چونقطه مرکز شور نشور بود

باشمع جمع انجمن آه و ناله شد *** یا شاهد بساط نشاط و سرور بود

گاهی چونقطه بر در سر حلقه فساد *** رأس الفخار بر در رأس الفجور بود

آخربه بزم باده مست غرور رفت *** لعل لبی که عین شراب طهور بود

یا للعجب که نقطه توحید آشنا *** با چوب خیزران ائیم کفور بود

قرآن قرین ناله شد آن دم که منطقتش *** داود بود و نغمه سرای زبور بود

تورات زد به سینه چو از کینه شد خموش *** صوت انا الاهی که زسینای طور بود

انجیل خون گریست و آزرده بنگریست *** لعلی که روح بخش و شفای صدور بود

چون شد محیط دایره خطه جنود *** خالی زهرکه بود مگر نقطه وجود

نور تجلی احدیت تتق کشید *** سر زد جمال غیب ز آئینه شهود

در پیشگاه شاهد هستی چو شمع سوخت *** نابود شد به مجمره عشق همچو عود

آشوب در سرای طبیعت ز حد گذشت *** سلطان معرفت و مجرد شد از حدود

مرغ دلی نماند که در قید غم نشد *** چون شد همای سدره نشین مطلق از قیود

آن مصدر وجود فرو کوفت کوس عشق *** در عرصه ای که عقل نیابد ره ورود

در راه عشق مبدء فیض آنچه داشت داد *** تا شد عیان به عالمیان منتهای جود

دست از جوان کشید که بد خوش ترین متاع *** و ز نقد جان گذشت که بد بهترین نقود

مستغرق وصال چنان شد که می نمود *** شور وداع پرده گیانش نوای عود

شد بر فراز رفرف همت سوار و تاخت *** من منتهی النزول الی غایة الصعود

گردون همواره داشت به تعظیم او رکوع *** شد تا کند زهیبت تکبیر او سجود

خضم از نهیب تیغ چو ریح العقیم او *** اندر گریز، همچو زخور طائر ولود

تیغش به سرفشانی دشمن چو باد عاد *** اسبش به شیهه آیتی از صیحه ثمود

تا شد سرش به نیزه چو عیسی به روی دار *** لیکن نه فارغ از ستم فرقه یهود

از حال آن سرم نبود تاب سرگذشت *** چندان بلا کشید که آتش ز سرگذشت

در رثای امام حسین علیه السلام

در جهان نشنیده ام تا بود این چرخ کبود *** کز سلیمان اهرمن انگشت و انگشتر ربود

دست بیداد فلک دستی جدا کرد از بدن *** کز نهاد عالم امکان برآمد داد و دود

از پی دیدار جانان کرد نقد جان نثار *** وه چو جانی! یعنی اندر گنج هستی هر چو بود

کرد قربانی جوانی را که چشم عقل پیر *** چشمه خون در عزای جان گزای او گشود

مادر گیتی چنان در ماتم او ناله کرد *** تا که کرشد گوش گردون از نوای رود رود

داد بهر جرعه ای از آب دری آبدار *** در کنار آب دریا، آه از این سودا و سود

«قاب قوسین» عروجش بود بر اوج سنان *** شد به «آو ادنی» روان چون در تنور آمد فرود

از سرنی شاهد بزم حقیقت زد چو سر *** گمراهان را جلوه شمع طریقت می نمود

سر به نی لیکن زسر عشق جانانش به لب *** نغمه ای کان نغمه در مزمار داودی نبود

دیرتر ساراگهی روشن تر از خورشید کرد *** گاه پنداری مسیحا بود بر دار جهود

بالب و دندان او جز چوب بیداد یزید *** همدم دیگر ندانم! داد از این گفت و شنود

آنچه دید آن لعل لب از جور دوران کم نداشت *** از چه چوب خیزران این نغمه دیگر فزود

در رثای امام حسین علیه السلام

ای که زخم فراوان مظهر بی چند و چونی *** در حجاب خاک و خون چون شاهد غیب مصونی

آه و واویلا چنان کوبیده سم هیونی *** همچو اسم اعظمی کز حیطة دانش برونی

وی که با آن تشنه کامی غرقه دریای خونی *** آنچه گویم آن چنانی باز صد چندان فزونی

بانوان را خیمه سر بودی اکنون سرنگونی *** خیمه سوزان را نمی گویی چرا «یا نارکونی»؟

ناز پرورد تو بودم داد از این حال کنونی *** عزت و حرمت مبدل شد به خواری و زبونی

سرخ رویی را به سیلی برد چرخ نیلگونی *** سرفرازی رفت و شد پامال هر پستی و دونی

از رباب دل کباب آخر نمی پرسی که چونی *** یا که از لیلی چرا سرگشته دشت جنونی

عمه ام آن دختر سلطان اقلیم «سلونی» *** نیست اندر عالم امکان چو او ذات الشجونی

نیست جز بیمار ما را محرمی یا رهنمونی *** ناگهان بشنید از حلقوم شه راز درونی

شیعتی ما این شربتم ری عذب فاذکرونی *** او سمعتم بغریب او شهید فاندبونی

مخمس غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام

رفت اصغر شیرینم ز آغوشم و دامانم *** برگ گل نسرینم یا شاخه ریحانم

آن غنچه خندان را من غنچه نمی خوانم *** آن دوست که من دارم و این بار که من دانم

شیرین دهنی دارد دور از لب و دندانم

کی مهر و وفا باشد این چرخ بد اختر را *** تا خلعت دامادی در برکنم اکبر را

بینم به دل شادی آن طلعت دلیر را *** بخت آن نکند با من کان شاخ صنوبر را

بنشینم و بنشانم گل بر سرش افشانم

ای جعد سمن سایت دام دل شیدایی *** در نرگس شهلایت شور سر سودایی

بی لعل شکر خایت کو تاب و توانایی؟ *** ای روی دل آرایت مجموعه زیبایی

مجموع چو غم دارد از من که پریشانم

ای شمع رخت شاهد در بزم شهود من *** موی تو و بوی تو مشک من و عود من

از داغ تو داد من و زسوز تو دود من *** دریاب که نقشی ماند از طرح وجود من

چون یاد تو می آرم خود هیچ نمی مانم

ای لعل لب میگون وی سروقدت موزون *** عذرای جمالت را من وامق و من مفتون

رفتی تو و جانا رفت جان از تن من بیرون *** ای خوب تر از لیلی بیم است که چون مجنون

عشق تو بگرداند در کوه و بیابانم

ای کشت امیدم را خود حاصل بی حاصل *** سهل است گذشت از جان لیکن ز جوان مشکل

تند آمدی و رفتی ای دولت مستعجل *** دستی ز غمت بر دل پایی زپی ات در گل

با این همه صبرم هست از روی تو نتوانم

زود از نظرم رفتی ای کوکب اقبالم *** یک باره نگون گشتی ای رایت اجلالم

آسوده شدی از غم من نیز به دنبالم *** در خفیه همی نالم وین طرفه که در عالم

عشاق نمی خسبند از ناله پنهانم

سوز غمت ای مهوش در سوخته می گیرد *** فریاد مصیبت کش در سوخته میگیرد

خوناب مرارت چش در سوخته می گیرد *** بینی که چو گرم آتش در سوخته می گیرد

تو گرم تر از آتش من سوخته تر زانم

ای دوست نمی گویم چون آگهی از حالم *** از مرگ جوانانم وز ناله اطفالم

گر دست جفا سازد نابودم و پامالم *** با وصل نمی پیچم وز هجرنمینالم

حکم آن که تو فرمایی من بنده فرمانم

از بیش و کم دشمن هر چند که بسیارند *** باکم نبود هرگز چون در ره گل خارند
با نقش وجود تو چون نقش به دیوارند *** یک پشت زمین دشمن گر روی به من آرند
از روی تو بیزارم گر روی بگردانم

زندان بلایت را صدمه چو ایوبم *** من یوسف حسنت را همواره چو یعقوبم
من عاشق دیدارم من طالب مطلوبم *** در دام تو محبوسم در دست تو مغلوبم
از ذوق تو مدهوشم در وصف تو حیرانم

زد مفتقر شیدا زاول در این سودا *** شد بار دلش آخر سود و بر این سودا
تا گشت سمندروار در اخگر این سودا *** گویند مکن سعدی جان در سراین سودا
گر جان برود شاید من زنده با جانم

مخمس دیگر غزل شیخ سعدی در مصیبت امام حسین علیه السلام

تشنه لبها به آب مهر تو سرشته شد گلم *** چون بکنم دل از تو و چون ز تو مهر بگسلم
گرچه بلای دوست را از سر شوق حاملم *** بار فراق دوستان بسکه نشسته بر دلم
می روم و نمی رود ناله به زیر محملم
ملک قبول کی شود جز که نصیب مقبلی *** لایق عشق و عاشقی برگ گل است و بلبلی
بارغم تو را چو من کس نکند تحملی *** بار بیفکند شتر چون برسد به منزلی
بار دل است همچنان در به هزار منزل

داس غم تو میکند حاصل عمر را درو *** درد و بلا همی رسد از چپ و راست نو به نو
رفتم و دل بماند در سلسله غمت گرو *** ای که مهار میکشی صبر کن و سبک برو
کز طرفی تو میکشی از طرفی سلاسلم

شوق تو می زند ز سر شور و زنای غم نوا *** تن سوی شام غم روان دل به زمین کربلا

جز من داغ‌دیده را درد نبوده بیدوا *** بار کشیده جفا پرده دریده هوا

راه زپیش و دل زپس واقعه ای است مشکلم

تا تو به خاطر منی دیده به خواب کی شود؟ *** راحت و عشق روی تو آتش و آب کی شود؟

غفلت از تو در ره شام خراب کی شود؟ *** معرفت قدیم را هجر، حجاب کی شود؟

گرچه به شخص غائبی، در نظری مقابلم

ما به هوای کوی تو در به دریم و کوبه کو *** وز غم هجر روی تو با جلیم رو به رو

کی شود آن که من کنم شرح غم تو موبه مو *** آخر قصد من تویی غایت جهد آرزو

تا نرسد به دامت دست امید نگسلم

سوخت ز آتش غم هجر تو پر و بال من *** چون شب تار روز من هفته و ماه و سال من

نقش تو در ضمیر من مونس لایزال من *** ذکر تو از زبان من فکر تو از خیال من

کی برود که رفته ای در رگ و در مفاصلم

گرچه اسیر حلقه سلسله اجانبم *** یا که چونقطه، مرکز دایره مصائبم

ور چو زحد برون بود منطقه نوایم *** مشغول توام چنان کز همه چیز غایم

مفتکر توام چنان کز همه خلق غافلم

ای که به عرصه وفا از هه برده ای سبق *** جز تو که سر نهاده از بهر نثار بر طبق

خواهر داغدیده را یک نظر ای جمال حق *** گر نظری کنی کند کشته صبر من ورق

ور نکنی چو بر دهد کشت امید حاصلم؟

مفتقرا به عاشقی گشت بساط عمر طی *** کی برسی به دولت وصل نگار خویش کی؟

پیری و بند بند دل شور و نوا کند چونی *** سنت عشق سعدیا ترک نمی دهی به می

چون زدلم رود برون خون سرشته در گلم

من که به لاف عاشقی همسر صد مبارزم *** گرچه فنون عشق را با همه جهل حایزم

ور چو نصاب شوق را با همه فقر فایزم *** داروی درد شوق را با همه علم عاجزم

چاره کار عشق را با همه عقل جاهلم

در رثای سیدالشهدا علیه السلام

ای که به میدان وفا از دل و جان کرده نثار *** کرده هفتاد و دو تن یک تنه قربان نگار

سرو تن در ره یار *** همگی شیر شکار

سر به نی شمع دل انجمن ناله و آه *** نقطه مرکز یک دایره، سرمه رخسار

ش اهد بزم اله *** محو نور الانوار

تن پر از غنچه بشکفته ز پیکان خدنگ *** لاله زاری سر هر غنچه دوصد مرغ هزار

گلشنی رنگارنگ *** زار چون ابر بهار

نونها لان همه روییده به پیراهن او *** لیک از سوز درون فی الشجر الأخضر نار

سبزه دامن او *** تا فلک رفته شرار

همه چون نخله طور از عطش افروخته دل *** همه از باد خزان ریخته در فصل بهار

خشک لب سوخته دل *** مانده بیگل گلزار

همه شاداب زخوناب ولی سینه کباب *** یک گلستان همه بی آب و دو دریا به کنار

تشنه از قحطی آب *** بهره هر خس و خار

یک طرف سرو سهی سای ابوالفضل قلم *** سرو آزاد قدش گشته تهیدست زبار

از کف افتاده علم *** دستش افتاده زکار

تا از آن هیکل توحید جداگشت دو دست *** رفت و بگسیخت زهم سلسله یار و تبار

کمر شاه شکست *** شد حرم بی سالار

یک طرف یوسف حسن ازل و گرگ اجل *** رنگ خون بر رخ ماهش چو برآینه غبار

گشت همدست و به غل *** شد جهان تیره و تار

طره اکبر ناکام به خون رنگین است *** نه عجب گرزغمش خون شده تا روزشمار

دل شه خونین است *** نافه مشک تتار

یک طرف قاسم ناشاد که در حجله گور *** نوعروسان چمن غمزده و زار و نزار

بسته آئین سرور *** داغ آن لاله عذار

بدن نازک او تاشده پامال ستور *** دست و پا تا که به خون سرو تن کرده نگار

شد به پا شور نشور *** چشم گردون خونبار

یک طرف اصغر شیرین دهن از ناوک تیر *** غنچه با تنگدلی خنده زد از ناوک خار

آب نوشیده زتیر *** بر رخ بلبل زار

طوطی باغ بهشت از ستم زاغ و زغن *** شکر شکرشانند از دهن شکر بار

رخت بست از گلشن *** بهر قربانی یار

یک طرف پردگیان شور و نوا سرکرده *** بانوان دو سرا شهره هر شهر و دیار

همگی بی پرده *** دستگیر اغیار

لاله رویان همه را داغ مصیبت بر دل *** بی کس و بی سرو سالار به جز یک بیمار

همه را پادر گل *** دست و پا سلسله دار

ص: 473

ای اسم اعظم حق کز عالمی نهانی *** وی شمع نور مطلق کز روی نی عیانی

در خاک و خون طپانی *** دچون ماه آسمانی

ای کعبه حقیقت کز اوج عرش هستی *** وی کعبه طریقت کز لطف و مهربانی

پامال پیل مستی *** سرخیل کاروانی

ای در منای میدان از نقد جان گذشته *** رسم از تو شد به دوران آیین جانفشانی

و زنوجوان گذشته *** در راه یار جانی

ای شاه خرگه عشق ای جوهر فتوت *** کافشانده در ره عشق هرگوهر گرانی

ای عنصر مروت *** هرگنج شایگانی

سیمرغ قاف همت مرغی زآشیانت *** شهباز اوج حشمت بیقدر دیدبانی

یاسر بر آستانت *** بی نام وبی نشانی

طوفان ماتم توشوری به پا نموده *** در لجه غم تو یا بحر بی کرانی

کز نوح دل ربوده *** او غرقه وجهانی

ای یوسف گل اندام از چیست غرقه خونی *** وز گرگ زشت فرجام صد پاره آنچنانی

در چاه غم نگوئی *** کاندنر نظر نمانی

ای سینه توسینا از زخم های پیکان *** لیکن زچشم بینا ای طور «لن ترانی»

در خلوت دل و جان *** در خاک و خون نهانی

ای سبز بوستانت از غنچه های خندان *** وی سرخ گلستانت از خون هرجوانی

یا از نیازمندان *** چون لاله ارغوانی

ای مخزن معارف ای گنج علم و حکمت *** از مرکب مخالف یک مشت استخوانی

وی کان جود و رحمت *** در حیرتم چنانی

ای سرکه از غم عشق سر گردکوی یاری *** پیوسته در خم عشق بانیزه آشنایی

گویی که گوی یاری *** یا گنج خاکدانی

ای سر که طور نوری گاهی چو آیه نور *** یا در ته تنوری یا بر سر سنائی

گاهی چوسر مستور *** گویی که لا مکانی

ای لعل عیسوی دم بارنج عشق چونی *** ای بوسه گاه خاتم با آن شکرفشانی

وز چیست تیره گونی *** دمساز خیزرانی

ای نغمه ساز توحید افسرده از چو هستی *** کز آن لب و دهن دید خضر آب زندگانی

آزرده از که هستی *** داود نغمه خوانی

چون نغمه انا الله از طور نور سر زد *** دست بریده ناگاه چون مرگ ناگهانی

یاسر زطشت زر زد *** کرد آنچنان که دانی

استغاثه به حضرت ولی عصر علیه السلام

یا امام العصر یا ابن الطاهرین الطیبین *** شور محشر را عیان با دیدۀ حق بین بین

یا ولی المؤمنین *** یا ولی المؤمنین

عترت خیر الوری را بنگر اندر کربلا *** بین مقتول و مأسور بأيدي الظالمین

دشت پررنج وبلا *** یا ولی المؤمنین

حرمة الرحمن أضحت في انتهاك وانتهاك *** بسكه خون حق به ناحق ریخت در آن سرزمین

أحسن الله عزاك *** یا ولی المؤمنین

از حضيض خاک شد تا اوج گردون موج خون *** فاستبانة حمرة من قبل ما كادت تبين

آسمان شد لاله گون *** یا ولی المؤمنین

أمست الغبراء حمري لدماء سلائل *** شد پر از خون دامن صحرا و ما را آستین

من نحور زاكيات *** یا ولی المؤمنین

از سموم کین خزان شد گلشن آل رسول *** وعلى الأغصان للورقاء نوح وأنین

روضه قدس بتول *** یا ولی المؤمنین

لهف نفسی قامت الساعة وانشق القمر *** رنگ خون بنشست بر آئینه غیب مبین

حين وافاه الحجر *** یا ولی المؤمنین

سهم کین اندر مقام قاب قوسین کرد جای *** فهو لله شكراً و هو مقطوع الوتین

یا که در عرش خدای *** یا ولی المؤمنین

لست أنساه صریعا و هو مغشي عليه *** برد آن ملحد سر از سردفتر ایمان و دین

اذ أتى الشمر اليه *** یا ولی المؤمنین

سر زگنج معرفت برداشت آن افعی صفت *** لم یراقب فیه جبار السما ذاک اللعین

با کمال معرفت *** یا ولی المؤمنین

ونعاه بعد ماناگاه دهر جبرئیل : *** جان جانان کرد جان قربانی جان آفرین

قتل السبط الأویل *** یا ولی المؤمنین

بحر مواج بقا، سرچشمه آب حیات *** لم ینق حتی قضی من بارد الماء المعین

بر لب شط فرات *** یا ولی المؤمنین

ولقد أمسی سلیمیا و هو من علیا نزار *** کرد در برجامه ای از خون حلق نازنین

فاکتسی ثوب الفخار *** یا ولی المؤمنین

روح قرآن معنی تورات و انجیل وزبور *** یا له صدرا حوی اسرار رب العالمین

گشت پامال ستور *** یا ولی المؤمنین

أشرقت شمس الهدی من مطلع الرمح الطویل *** عالم تکوین شده پرنور از آن ماه جبین

یاله رزء جلیل *** یا ولی المؤمنین

کوکب دری و مصباح ازل مشکوة نور *** فائنتی رأس العلی ذلا له و هو حزین

سر زد از کنج تنور *** یا ولی المؤمنین

فی خباء لم یخب وفاده عند الوفود *** شعله او زد علم برقه عرش برین

أضرموا نار الحقود *** یا ولی المؤمنین

کعبه توحید شد پامال جمعی پیل مست *** فاستحلوا و استباحوا ثقل خیر المرسلین

یا گروهی بت پرست *** یا ولی المؤمنین

أبرزت أسرى بنات الوحي ربات الخدور *** همنشین ناله و همراه آه آتشین

حسراً حرى الصدور *** یا ولی المؤمنین

بانوان ملک یثرب رهسپار شام شوم *** نادبات باکیات خلف زین العابدین

همچو سبی ترک و روم *** یا ولی المؤمنین

قاید الاسلام أمسى في قيود من حديد *** شاهباز اوج وحدت شد به دام مشرکین

وهو يهدى ليزيد *** یا ولی المؤمنین

ای امام منتظر ای شهسوار نشأتین *** سیدی قم، فمتی تشفی صدور المسلمین؟

یا الثارات الحسین *** یا ولی المؤمنین

زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام

ناله نی است ای دل یا که از لب شاه است *** یا که نخله طور و نغمه انا الله است

داستان دستانت از فراز شاخ گل *** یا که بانگ قرآن است کز شه فلک جاه است

گرچه بانوان یکسر بی سرند و بی سالار *** لیک شاهد مقصود شمع جمع این راه است

او چو شمع کاشانه بانوان چو پروانه *** یا چو خوشه پروین گرد خرمن ماه است

ای همای بی همتا سایه را مگیر از ما *** سایه سرت ما را خیمه است و خرگاه است

شهبسوار من آرام برپیدگان رحمی *** پای همهری لنگ است دست چاره کوتاه است

ای که سربلندی تو زیر پای خود بنگر *** زانکه نازنینان را سر به خاک درگاه است

از فراز نی لطفی کن به گوشه چشمی *** زانکه بی پناهان را گوشه ای پناگاه است

از لب روان بخش زنده کن دل ما را *** گرچه نغمه این نی دلخراش و جانکاه است

آنکه با غمت ساز است همنشین و همراز است *** دود سینه سوزان یاکه شعله آه است

غمگسار بیمار دایدار دیدارت *** گریه شبانگاه و ناله سحرگاه است

از دو چشم بیدارش وز غم دل زارش *** آن یگانه غمخوارش واقف است و آگاه است

زبان حال حضرت زینب کبری علیها السلام *** در عزای سیدالشهدا علیه السلام

ای به قربان تو خواهر تو *** خواهر با جان برابر تو

کاش بودی زیر خنجر شمر *** جگر من جای خنجر تو

تشنه کاما سوخت جان مرا *** کام خشک و دیده تر تو

خاک عالم باد بر سر من *** روی خاک افتاده پیکر تو

یا بعید الدار عن وطنه *** عاقبت شد خاک بستر تو

یوسف گل پیرهن نگذاشت *** خصم دون یک جامه در بر تو

جوی اشک چشم من چو کند *** با تن در خون شناور تو

ای شهنشاہ قلمرو عشق *** کو سپہسالار لشکر تو

رایت گردون ہمارہ نگون *** کو علمدار دلاور تو

نہ تو تنہا بسوختی کہ بسوخت *** عالمی از داغ اکبر تو

خون روان از چشم مادر دھر *** از غم بی شیر اصغر تو

نونہال باغ من بہ کجا است *** قاسم آن شاخ صنوبر تو

ای برادر سر بر آر و پیرس *** چو شد ای غمدیدہ معجر تو

گردش چرخ کیود ربود *** گوشوار از گوش دختر تو

رفتم از کوی تو زار و نزار *** با دلی پر از غصہ از بر تو

تا کند چون نی نوا دل من *** چون بینم روی نی سر تو

تابہ شام و بزم عام ورود *** خواہر بی یار و یاور تو

تا ببیند این ستمکش زار *** ناسزاہا از ستمگر تو

تا کہ چوب خیزران چوکند *** بالبان روح پرور تو

تابنالد ہمچو مرغ ہزار *** خواہر بی بال و بی پر تو

زبان حال حضرت زینب کبری علیہا السلام در عزای سیدالشہدا علیہ السلام

ای نازنین برادر شد نوبت جدایی *** بہر وداع خواہر دستی نمی گشایی

یا روزی نوایی *** لطفی نمی نمایی

ای شاہ اوج ہستی از چیست دیدہ بستی *** از ما چرا گسستی غافل چرا زمایی

ہنگام سرپرستی *** پیوستہ با کجایی

یک کاروان اسیریم چون مرغ پر شکستہ *** زین غم چرا نمیریم ناموس کبریایی

در بند خصم بستہ *** چون پردہ ختایی

ما را حجاب عصمت گردون دون دریده *** ما را نگشته قسمت جز خون دل دوایی

معجز زسر کشیده *** جز در دل دوایی

پرده..... دل کرده دوران *** بیداد خصم ما را داده سخن سرایی

..... ران *** در بزم بی حیایی

اطفال.....(1) *** چون بچه کبوتر کی باشدش رهایی

زین آتش فروزان *** از کرکس دغایی

بیمار و حلقه غل وانگه شترسواری *** کی باشدش تحمل زینگونه ماجرای

بی محمل و عماری *** از حد برون جفایی

گر رفتم از بر تو معذورم ای برادر *** حاشا زخواهرتو آئین بیوفایی

مقهورم ای برادر *** پاترک آشنایی

گر غائب از حضورم در دام غم گرفتار *** یک نیزه از تو دوریم لیکن نه دست و پایی

لیکن سر تو سالار *** نه فرصت نوایی

چون لاله داغداریم چون شمع اشک ریزان *** هر یک دو صد هزاریم در شرق و غم فزایی

ای شاهد عزیزان *** در سوز غصه زایی

ساز غم تو کم نیست لیکن مجال دم نیست *** در سینه حرم نیست جز آه جان گزایی

زین بیشتر ستم نیست *** جز اشک بی صدایی

ص: 481

کشتی شکستگانیم در موج لجه غم *** یک دسته خسته جانیم ما را تو ناخدایی

یا در شکنجه غم *** زین غم بده رهایی

راه دراز در پیش و ز چاره دست کوتاه *** یک حلقه زار و درویش نه برگ و نه نوایی

نه خیمه و نه خرگاه *** نه جز خرابه جایی

امروز روز یاری است از بانوان بی کس *** هنگام غمگساری است گاه گره گشایی

از کودکان نورس *** یا منتهی رجایی

با یک سپاه دشمن با صد بلا دچارم *** یارب مباد چون من آواره مبتلایی

ناچار خوار و زارم *** بیچاره مبتلایی

از آغاز شد سرانجام ما را اسیری شام *** ما را نداده ایام جز ناسزا سزایی

صبح امید شد شام *** جز محنت و بلایی

دردا که با دل ریش سرگرد راه شامیم *** ما از پس و تواز پیش ما را تورهنمایی

رسوای خاص و عامیم *** یا قبله دعایی

ای آنکه بر سر نی دمساز راه عشقی *** چون ناله نی از پی نبود مرا جدایی

در کوفه یا دمشقی *** از چون تو دلربایی

زبان حال حضرت زینب کبری علیهما السلام در عزای سیدالشهدا علیه السلام

ای یک جهان برادر وی نور هر دو دیده *** چون حال زار خواهر چشم فلک ندیده

بی محمل و عماری بی آشنا و یاری *** سرگرد هر دیاری خاتون داغدیده

خورشید برج عصمت شد در حجاب ظلمت *** پشت سپهر حشمت از بارغم خمیده

دردانه بانوی دهر بی پرده شهره شهر *** دوران چو کرده از قهر باناز پروریده!

ای لاله دل ما ای شمع محفل ما *** برنی مقابل ما سر بر فلک کشیده

بنگر به حال اطفال در دست خصم پامال *** چون مرغ بی پرو و بال کز آشیان پریده

یک دسته دل شکسته بندش به دست بسته *** یک حلقه زار و خسته خارش به پا خلیده

گردون شود نگون سر دیوانه عقل رهبر *** لیلی اسیر و اکبر در خاک و خون طپیده

دست سکینه بر دل، پای رباب در گل *** کافتاده در مقابل اصغر گلو دریده

بر بسته دست تقدیر بیمار را به زنجیر *** عنقاء قاف و نخبیر هرگز کسی شنیده

آهش زند زبانه روزانه و شبانه *** از ساغر زمانه زهرالم چشیده

رفتم به کام دشمن در بزم عام دشمن *** داد از کلام دشمن خون از دلم چکیده

کردند مجلس آرا ناموس کبریا را *** صاحب دلان خدا را دل از کفم رمیده

گرمو به مو به مویم آرام دل نجویم *** از آنچه شد نگویم با آن سر بریده

زان لعل عیسوی دم حاشا اگر زنم دم *** کز جان و دل دمدام ختم رسل مکیده

وداعیه

ای خسرو خوبان مکن آهنگ میدان *** بهر خدا رحمی بر این شیرین زبانان

ای جان جانان *** اطفال حیران

ای شمع جمع و مونس دل های غمخوار *** جانا مکن جمعیت ما را پریشان

ما را مکن خوار *** ای شاه ذی شان

شاهها به سامانی رسان آوارگان را *** ما را میفکن ای پناه بی پناهان

بیچارگان را *** در این بیابان

ای شاهباز لا مکان ترک سفر کن *** مرغان قدسی را منہ در چنگ زاغان

صرف نظر کن *** در دام عدوان

ما را میان دشمنان مگذار و مگذر *** یک کاروان زن چون بماند بی نگهبان

بی یار و یاور *** ای شاه خوبان

با خصم ناکس چون کنند اطفال نورس *** یا رب اسیری چون کند با نازنینان

زن های بی کس *** خلوت نشینان

آیا به امید که ما را می گذاری؟ *** ماییم و یک تن ناتوان سوزان و نالان

با آه و زاری *** دشمن فراوان

شد شاه دین با یک سپه از ناله و آه *** شد روبه میدان و زقفا خیل عزیزان

بیرون زخرگاه *** افتان و خیزان

کای شهریار کشور صبر و تحمل *** کاندر قفا داری بسی دل های بریان

وقدری تأمل *** با چشم گریان

مهلا حماك الله من شر النوائب *** تا توشه برداريم از ديدار جانان

ص: 484

یابن الأطناب *** کامد به لب جان

جانا مکن قطع رسوم آشنایی *** ما را بیرهمره تورا گردیم قربان

روز جدایی *** ای ماه تابان

از خواهران و دختران دل برگرفتی *** از ما گسستی با که پیوستی بدینسان

یک باره رفتی *** آوخ زهجران

تنها مزین خود را بر این لشکر حذر کن *** تا در رکابت جانفشانیم از دل و جان

ما را سپر کن *** جای جوانان

زبان حال حضرت رقیه علیها السلام

صبا به پیر خرابات از خرابه شام *** بیر زکودک زار این جگر گداز پیام

که ای پدر زمن زارهیچ آگاهی *** که روز من شب تار است و صبح روشن شام

به سرپرستی ما سنگ آید از چپ و راست *** به دل نوازی ماها پیش و پس دشنام

نه روز از ستم دشمنان تنی راحت *** نه شب زداغ دل آرامها دلی آرام

به کودکان پدر کشته مادر گیتی *** همی زخون جگر می دهد شراب و طعام

چراغ مجلس ماشمع آه بیوه زنان *** انیس و مونس مانالهُ دل ایتام

فلک خراب شود کاین خرابه بی سقف *** چوکرده باتن این کودکان گل اندام

دریغ و درد کز آغوش ناز افتادم *** به روی خاک مذلت به زیربند لثام

به پای خار مگیلان به دست بند ستم *** ز فرق تا قدم از تازیانه نیلی فام
به روی دست تو دستان خوشنوا بودم *** کنون چو قمری شوریده ام میانه دام
به دامن تو چو طوطی شکرشکن بودم *** بریخت زاغ و زغن زهر تلخم اندر کام
مرا که حال ز آغاز کودکی این است *** خدای داند و بس تا چو باشدم انجام
هزار مرتبه بدتر ز شام ماتم بود *** برای غمزدگان صبح عید مردم شام
به ناله شرر انگیز بانوان حجاز *** به نغمه دف و نی شامیان خون آشام
سر تو بر سر نی شمع و ما چو پروانه *** به سوز و ساز زناسازگاری ایام
شدند پردگیان توشهره هر شهر *** دریغ و درد ز ناموس خاص و مجلس عام
سربرهنه به پا ایستاده سرور دین *** یزید و تخت زر و سفره قمار و مدام
زگفت و گوی لب بگذرم که جان به لب است *** کرا است تاب شنیدن کرا مجال کلام؟
آنان که نافرید خداوند بی مثال *** از رتبه در سلاله آدم مثالشان
کشتند تشنه کام به تیغ و سنان و ظلم *** اهل ضلال در لب آب زلالشان

آن ناکسان که بود زشیطان نشان نژاد *** بر آن کسان که بود ز یزدان مقالشان
گفتند ناسزا که سزاوارشان نبود *** ای کاش کرده بود خداوند لالشان
آنان که پاره تن شیر خدا بدند *** کردند زیرسم فرس پایمالشان
آه از دمی که با سپه کوفه سوی شام *** از کربلا روانه شد اهل و عیالشان
داخل به شهر شام چو گشتند گشته بود *** قد الف مثال خمیده چو دالشان
دل بودشان ملول ز کربلا ولی *** در شهر شام گشت دو چندان ملالشان
در مجلس یزید که ترسا نشسته بود *** بر پای داشتند به صف نعالشان
بی دین یزید کرد به اولاد بو تراب *** ظلمی که سوختی دل کافر به حالشان
«اختر» به خود بیال که بر طبع اهل فارس *** مطبوع گشت شعر تو بعد از وصالشان

خطاب به هلال پر رنج و ملال محرم

باز ای هلال ماه محرم شدی عیان *** با روی زعفرانی و با پشت چون کمان
آری بدین صفت شده ای زان سبب پدید *** کز بهر اهل دین محمد زانس و جان
داری خبر ز قتل امامی که بر زمین *** بارید خون به ماتم او چشم آسمان
یعنی حسین آن که به صحرای کربلا *** کردند کوفیان لعینش چو میهمان
اول به روی اهل و عیالش ز راه کین *** بستند راه آب در آن تیره خاکدان

زان پس به امر زاده سعد ستم شعار *** از چارسوی با نی و شمشیر جان ستان

گرگان شام و کوفه به وی حمله ور شدند *** با آن که بود گله اسلام را شبان

بیش از نجوم بر تن او زخم کین زدند *** از پشت زین به روی زمین چون شدش مکان

زان ماجرا چو یافت خبر مصطفی نمود *** از دیده اشک بر رخ رخشان خود روان

تیر الم به سینه شیر خدا نشست *** بر پهلوی سنان ستمگر چو زد سنان

چون سر برید از تن او شمر زشت خو *** خیرالنساء کشید زدل ناله در جنان

از بارغم زیبا حسن مجتبی فتاد *** بنمود چون جدا زتش دست ساریان

از بس به روی پیکر او تاختند اسب *** گردید توتیا صفتش نرم استخوان

حق دارد ار به ماتم آن شاه دین زدل

تا روز حشر «اختر طوسی» کشد فغان

مصائب امام حسین علیه السلام

چون زد به پهلوی شه خوبان سنان سنان(1) *** شد از تش به جانب جنت روان روان

احمد زداغ آن گل گلزار فاطمه *** مجروح شد ز تیر غمش در جنان جنان(2)

زینب چو دید پیکر او را به بحر خون *** شد آه از دلش به سوی کهکشان کشان

گشتند باخبر چو از آن ماجرا، شدند *** در ماتمش به سینه و بر سر زنان زنان

سازد مقام «اختر طوسی» به باغ خلد *** چون با ولای او شود از این جهان جهان

ص: 488

1- سِنان به کسر اول: سرنیزه، و سَنان به فتح اول: نام شخصی است.

2- جَنان به کسر اول: جمع جت است، و جَنان به فتح اول: جمع اول است.

چو پیش ابن سعد آمد سنان از جانب میدان *** زوی پرسید از حال حسین آن شوم بی ایمان
بگفتا ای امیر از حال زار او چو می پرسی *** که شرح حال او را کس نمی داند به جز یزدان
هزار و نهصد و پنجاه زخمش خورد بر پیکر *** ز زوین و سنان و تیغ و تیر و خنجر بران(1)
بدانسان تشنگی آتش زده بر خرمن جانش *** که آتش می رود از سینه همچون دود تاکیوان
به گوش خود شنیدم کوبه زیر لب همی گوید *** که : آه تشنگی! در سینه شد مرغ دلم بریان
ندارد قدرت برخاستن از جای خود اصلا *** زبس خون رفته است از پیکر آن شاه انس و جان
گهی از فرقت عباس اشک از دیده می بارد *** که از داغ علی اکبر برآرد از جگر افغان
گهی از بهر قاسم گاه از بهر علی اصغر *** بریزد اشک خون آلوده اش از دیده در دامان
به این حالت که گفتم چون بدیدم آن ستم کش را *** نهادم پای جرأت پیش و زان پس از ره عدوان
برای آنکه بخشد جایزه از دیگران بیشم *** یزید بن معاویه ، من بدسیرت نادان
سنان نی زدم او را چنان با خشم بر پهلوی *** که بر روی او فتاد آن پادشاه عالم امکان

ص: 489

1- زوین بپای فارسی نیزه کوتاه را گویند .

ستم کردم به آن سلطان مظلومان و می دانم *** که کردم خویشتن را مستحق آتش نیران
بنال امروز در حال حسین ای «اختر طوسی» *** که فردایت کند حق مستحق روضه رضوان

در مصائب امام حسین علیه السلام واحتراز از اهل دنیا

ای دل ز اهل دنیا باید قدم کشیدن *** چون اهل آخرت دست از بیش و کم کشیدن
گنج قناعت ار هست در کنج صبر پنهان *** چون اژدها مرا و را باید بدم کشیدن
پر خور مشو چو حیوان کم خوار شو چو انسان *** کز پر خوریت باید درد شکم کشیدن
بر درگه لثیمان چون اهل حرص باید *** تا چند زرد رویی بهر درم کشیدن
در کاسه سفالین تاباده می توان خورد *** زشت است از پی جام منت زجم کشیدن
لوحی که اندر او نیست قانون عشق مسطور *** از پای تا سر او را باید قلم کشیدن
گر کعبه دل توست زیبا مکان صمد را *** در طاق او بود زشت نقش صنم کشیدن
در این دو روزه عمر از بهر حشمت و جاه *** بر دوش خود نباید بار الم کشیدن
صد قرن دیگر ار در ملک وجود مانی *** آخر بیایدت رخت سوی عدم کشیدن

بهر حسین مظلوم فریاد باید ای دل *** پیوسته همچو "اختر" از فرط غم کشیدن

شاهنشاهی که بودش از بهر دفع دشمن *** از جن وانس آسان خیل حشم کشیدن

اما به راه جانان می کرد چون فدا جان *** از شمر شوم خوش داشت جور و ستم کشیدن

خوردش به تن بسی تیرمژگان به هم نزد چون *** زشتش نمود در چشم ابرو به هم کشیدن

در حیرتم که راضی چون شد خدا که بیرون *** اهل و عیال او را خصم از حرم کشیدن

یا شمر شوم کافر آن شاه ملک دین را *** لشکر برای غارت سوی خیم کشیدن

یا زین العابدین را با آن همه نقاهت *** از زیر پای بستر آن بد شیم کشیدن

یا کودکان او را آن گرگ خوبه هر سو *** با یک رسن زبیداد همچون غنم کشیدن

یا از پس بریدن حنجر به ضرب خنجر *** پیراهن از تن آن میر امم کشیدن

در مصائب آن حضرت علیه السلام

دلبر من کش بود چشمه کوثر دهان *** رشته گوهر زدندان باشدش اندر دهان

هر که خواند وصف رویش را به باغ از وجد بوس *** غنچه گل می زند او را مکرر بر دهان

جز دهان آن بت شیرین زبان نوش لب *** من ندیدستم که بدهد بوی چون عنبر دهان
بانگ نوش جان به گوش دل رسد از ساغرش *** آن پری رو چون گذارد بر لب ساغر دهان
خورده پنداری به جای شیر شکر آن نگار *** برده چون در کودکی بر سینه مادر دهان
بازهمچون "اختر طوسی" بود آن ماه را *** از پی مدح عزیز خالق اکبر دهان
سبط پیغمبر حسین بن علی کور بود *** صد هزاران مرتبه شیرین تر از شکر دهان
هرکه باشد بد سگال آن امام نیکنام *** چاک سازد دست دهرش یا رب از خنجر دهان
از پی اوصاف ذات پاک آن روشن ضمیر *** واعظان را باز باشد بر سر منبر دهان
تا بیلعد دشمنانش را به روز رستخیز *** از جهنم باز بنماید زهم اژدر دهان
آه از آن روزی که از کین کوفیان نگذاشتند *** تاشود زآب فرات آن خشک لب را تر دهان
خواست تا آبی بنوشد از فرات اما نشد *** زانکه از تیر عدو پر خون شدش یکسر دهان
بر سخن های بد آن سنگین دلان روزگار *** باز کردند از پی ایذای آن سرور دهان
ابتری کو گفت حرف بد به آن مظلوم کاش *** خردش از سنگ حوادث می شد آن ابتر دهان

بسکه همچون دود بود انفاس او پنداشتی *** کش بود از تشنگی چون کوره آذر دهان

زخم چندی از جفای آن گروه شوم بار *** کرده بود آن سید مظلوم را بر سر دهان

تشنه لب جان داد آخر در لب آب فرات *** آن که او را متصل بوسید پیغمبر دهان

خالق اکبر کشد از دشمنانش انتقام *** چون گشاید از برای شکوه در محشر دهان

چوب زدن یزید بر لب و دندان آن حضرت

شود یار مرا چون از میان لب عیان دندان *** کند از شرم دندانش پری در لب نهان دندان

من پیر پریشان حال دندان ریخته دایم *** برم حسرت چو بینم در دهان آن جوان دندان

فشاند گوهرش دندان به لب جای سخن گرچه *** ندیده هیچ کس اندر جهان گوهر فشان دندان

چنان کز حقه مرجان کند لؤلؤبری جلوه *** کند جلوه مر او را از دولب گاه بیان دندان

چو آن یار پری روی ملک خوی صنوبر قد *** ندارد بی سخن اندر دهن حور جنان دندان

به گاه گفتن مدح حسین چون «اخترطوسی» *** مدد او را پیایی می رساند بر زبان دندان

سلیل حیدر صفدر که آهوی حریم او *** تواند بشکند با شاخ از شیر ژیان دندان

جناب فاطمه پیوسته بوییدی دهانش را *** که اندر وی بسی بودش لطیف و دلستان دندان
چو درگاه تبسم می گشود از هم لب شیرین *** ز خوبی می زدش طعنه به یاقوت روان دندان
کسی کش بر زبان پیوسته مدح او بود جاری *** بماند ایمنش از دردهای ناگهان دندان
فغان زاندم که از کینه به طشت زریزید دون *** شکست آن شاه را از چوب خیزران دندان
همی می گفت با حضار مجلس آن ستم پیشه *** که این شه را بود خوش تر ز گوهر در دهان دندان
چو زینب از یزید شوم دید آن ظلم بی حد را *** فشرده از فرط غم بر لب به صد آه و فغان دندان
به سوی آن جفا جو روی کرد و از غضب گفتا *** تو را بادا شکسته یارب از سنگ گران دندان
نیامد رحمت ای مردود سنگین دل که بشکستی *** به ضرب چوب از سبط رسول انس و جان دندان
همان دندان زیبا را که از چوب ستم خستی *** مکرر بوسه می زد جدش احمد بر همان دندان
ندیده دیده چرخ کهن از هیچ انسانی *** که دندانش به زیبایی بود مانند آن دندان
مگر کافی نبود از تن جدا کردن سر او را *** کش از چوب ستم بشکستی ای ننگ جهان دندان

چون گشاید مه من از پی گفتار زبان *** ریزدش جای سخن لؤلؤ شهوار زبان
موی او را چو به عطار نمایی خاموش *** شودش از صفت نافه تاتار زبان
وصف ماه رخ او را بنماید شب و روز *** پای تاسر شود ارگنبند دوار زبان
گویا چشم به رویش بگشا و بنگر *** هرکرا می کند از حسن وی انکار زبان
آن بت سرو قد ماه رخ سیم بدن *** کش چو شیرین به دهان است شکر بار زبان
شکر لله که چون «اختر طوسی» همه دم *** می گشاید به ثنای شه ابرار زبان
آفتاب فلک جود حسین آنکه بدش *** شاکر نعمت خلاق جهان دار زبان
همچو ماهی که شناور بود اندر کوثر *** بود اندر دهن آن شه احرار زبان
به امامی وی آن کوشده منکر باید *** بیرندش به دم خنجر خونخوار زبان
هر که شد با رخ آن خسرو دین روز جزا *** از جهنم بکشد جانب اونار زبان
آه از آن روز که آن شه به لب آب فرات *** شدش از فرط عطش درد دهن افکار زبان
شد زبانش به دهن خشک ز بی آبی آن *** که نهادش به دهان احمد مختار زبان

آن که بودی پدرش ساقی حوض کوثر *** ماند از تشنگی اش باز زگفتار زبان
بس فبد تشنه لبی کز پی آزار دلش *** باز بنمود زکین شمر ستمکار زبان
پی بد گفتن آن شاه در آن دشت بلا *** باز کردند همه لشکر اشرار زبان
گرچه از معجز آن پادشه کم لشکر *** جمله را شد به دهان لال به یکبار زبان
با همه ظلم که دید از سپه کوفه و شام *** بهر نفرین نگشود آن گل بی خار زبان
از عطش در لب آب فرح افزای فرات *** خشک شد در دهن عترت اطهار زبان

زبان حال سیدالشهدا علیه السلام با شمر زنازاده

شه دین گفت به شمر ای که تویی دشمن من *** خواهی از کینه ببری سرمن از تن من
جرعه آب بده تالب خود تر سازم *** که نباشد لب من خشک دم مردن من
چون ببری سرمن از تن صد پاره مکن *** غارت ای دشمن خونخوار تو پیراهن من
تا منم زنده بگو حمله نیارند سپاه *** به خیامم پی تاراج ز پیرامن من
شمر گفت ای پسر فاطمه گفتارت را *** نبود هیچ اثر در دل چون آهن من

گر همه روی زمین آب شود نگذارند *** که خوری یک دم ازو لشکر شیرافکن من
در صف حشر به دل خوف ندارم ز خدا *** گریود خون تو و آل تو برگردن من
گر تو را من نکشم این معاویه یزید *** از زر و سیم لبالب نکند دامن من
می برم سرزنت گرچه یقین می دانم *** که بود روز جزا قعر سقر مسکن من
دارم امید گزین خدمت شایان به یزید *** مملو از گوهر شهوار شود مخزن من
سال و ماه و شب و روز «اخترطوسی» گوید *** شکر لله که شده نوحه سرایی فن من

شرح شهادت امام حسین علیه السلام

چون حسین از پشت مرکب واژگون *** شد ز جور کوفیان شوم دون
حمله ور بروی شدند از چارسو *** با صدای کوس و بانگ ارغنون
شد برای کشتن او ابن سعد *** شمربی شرم و حیا را رهنمون
آن ستم کردار آورد از غضب *** از نیامش خنجر بران برون
چون سر او را جدا کرد از بدن *** شد زخونش خاک هامون لاله گون
تاختند از بعد قتل آن شهید *** برتن صدپاره اش از کین هیون
آنچنان ظلمی ندیده چشم کس *** در جهان از بدو خلقت تاکنون
عاقبت سرو قدش از پافتاد *** آن که بودی خیمه دین را ستون
شیر یزدان را زنار ماتمش *** قامت همچون الف خم شد چونون
از غم او مادرش خیر النساء *** دم به دم درد دلش می شد فزون
خواهران و دختران از داغ او *** خون دل جاری نمودند از عیون

در عزای آن شه دین بر زمین *** تا چهل روز آسمان بارید خون

بوالعجب نبود اگر در ماتمش *** «اختر طوسی» شود جفت جنون

مصائب امام حسین علیه السلام

ای که می خواهی که باشی سرخ رو در نشأتین *** خون بریز از دیده بهر شاه مظلومان حسین

آن شهنشاهی که شد فرش زمین از راه کین *** پیکر پاکش که بودی عرش حق را زیب وزین

زد سنان بن انس چون نیزه بر پهلوی او *** گشت محزون شهنسوار عرصه بدر و حنین

چون برید او را ز پیکر سر به خنجر شمر شوم *** محشری برپا نمودند آل او از شور و شین

یک هزار و نهصد و پنجاه و یک زخمش زدند *** کوفیان بر جسم پاک از خنجر و تیر و سنین

باخت جان را در ره دین خداوند و دود *** گوئیا جان باختن بر گردن او بود دین

روز و شب در ماتم آن سرور لب تشنگان *** «اختر طوسی» بریزد خون دل از هر دو عین

آوردن اهل بیت علیهم السلام را به قتلگاه

آل علی چو کشته شد از کینه شاهشان *** باقی نمانده بود کسی از سپاهشان

جز زین العابدین دل افسرده کس نبود *** در دشت کربلای غم افزا پناهشان

نیلی ز ضرب سیلی شریر گشت *** اطفال خرد سال رخ به زماهشان

یک تن به آن بزرگ ستمکارها نگفت *** کین طفل های خرد چو باشد گناهشان

بر خیمه هایشان چو یزد آتش آن شریر *** روی فلک سیاه شد از دود آهشان

آه از دمی که برد ز راه جفا و جور *** آن شوم روسیاه سوی قتلگاهشان

کردند جامه ها به بدن پاره چون فتاد *** بر کشته های بی سر و عریان نگاهشان

دیدند غرق خون چو تن اقربای خویش *** شد صبح پیش چشم چوشام سیاهشان

دردا که خوار در نظر اشقیا شدند *** آنان که خوانده اند عزیز الهشان

بردند چون به کوفه ز صحرای کربلا *** اعدای شوم بخت بد دین تباهشان

در پیش خلق بر سر هر کو، چو از جفا *** می داشتند بهر تماشا نگاهشان

گرید مدام «اختر طوسی» به سان ابر *** تا آن زمان که جان بسپارد به راهشان

گفت وگوی امام حسین علیه السلام و حضرت زینب علیها السلام در شب عاشورا

می گفت شاه شهیدان بازینب ای خواهر من *** چون شمر با تیغ بران برد سر از پیکر من

بر عهد یزدان وفاکن دل را رضا بر قضا کن *** آهسته چون نی نوا کن بر نی چوبینی سر من

گر بسته شد باب چاره بر رویت از هرکناره *** بر تن مکن جامه پاره ای خواهر مضطر من

آخر از این دار ششدر رفتند ای جان خواهر *** هم جد پاکم پیمبر هم باب وهم مادر من

بر روی بالش سرت را دیگر تو نهی بعداً *** چون گردد از جور اعدا خاک سیه بستر من

در این بیابان که مسکن ماراست از جور دشمن *** گردد جدا دستش از تن عباس آب آور من

لیلا نهد سر به هامون از غصه مانند مجنون *** گردد شناور چو در خون جسم علی اکبر من

قاسم به حال مشوش از سم اسبان سرکش *** گردد تنش توتیاوش پیش دو چشم تر من

بیرون رود از سرم هوش از نوک تیر اندر آغوش *** پاره شود گوش تا گوش چون حنجر اصغر من

زین العباد دل افکار در بند اعدای غدار *** ناچار گردد گرفتار باعترت اطهر من

از آن شه بنده پرور باشد تمنای «اختر» *** کو گویدش پیش داور این است مدحت گر من

مدایح و مصائب آن امام انس و جان

ای شهنشاهی که خورشید است عکس روی تو *** سرو آزاد است پابست قد دلجوی تو

طایر روح محبان تو دارند آشیان *** ای همای اوج خوبی در خم گیسوی تو

پیش تیر عشق رویت سینه را سازد سپر *** هرکه را چشم او فتد بر دلربا ابروی تو

روح بخشد مرده صد ساله را از روح خویش *** روضه جانبخش تر از روضه مینوی تو

کیمیاگر گردد از اکسیر اعظم بی نیاز *** مستی اریابد ز خاک کوی عنبر بوی تو

همچو ماهی کو دهد جان گر جدا گردد ز آب *** جان دهد هرکو جدا گردد ز خاک کوی تو

هرکه را دردی بود در دل زدست روزگار *** از برای شکوه او روی آرد سوی تو

توشه‌نشاه شهنشاهان دورانی و هست *** نه سپهر لاجوردی خیمه نه توی تو

از ملایک هرکجا لشکرکشی ای شهریار *** جبرئیل از جان بود لشکر کش اردوی تو

روز هیجا دشمن دین رسول ذوالمنن *** سوی نیران رونهد از وحشت نیروی تو

سروران را سر ز تن چون گوی غلطاند به خاک *** از خم چوگان تو پیران چوگردد گوی تو

برخلاف آنکه سازد شیر را آهو شکار *** شیر را سازد شکار خویشتن آهوی تو

جای آن دارد که بالذ برمه و مهر و سپهر *** «اختر طوسی» که از جان است مدحت گوی تو

لیک نالد زآندمی کاندز زمین کربلا *** کوفیان بستند راه آب را بر روی تو

چون جدا شد حضرت عباس را از تن دو دست *** شد برون تاب و توان از بازو و زانوی تو

چون ز پاقدعلی اکبر وقاسم فتاد *** چون کمان گردید تیر قامت دلجوی تو

آه از آن ساعت که تیر حرمه آمد برون *** از گلولی اصغر و بنشست بر بازوی تو

چون تو بر روی زمین گشتی نگون از پشت زین *** شمر بی شرم و حیا شد قاتل بد خوی تو

باده و دو ضربت خنجر جدا کرد از قفا *** رأس پاک نازنین از پیکر نیکوی تو

ناوک غم کرد جابر سینه خیرالنسا *** چون سنان بن انس زد نیزه بر پهلوی تو

موکنان مویه کنان گردید زینب خواهرت *** دید چون از خون سرگردیده رنگین موی تو
جان سپردی تشنه کام اندر لب آب فرات *** با وجودی کو بدی یک قطره ای از جوی تو

شرح کشته شدن امام حسین علیه السلام و غارت خیمه های آن حضرت

ترکی که هست بهترش از روی ماه رو *** گردد مکدرش زگذار نگاه رو
هر کو بطرفه گندم خالش نه عاشق است *** زرد از وفورغم بود او را چوکاه رو
خورشید زیرا برزخجلت شود نهان *** سازد اگر ز پرده عیان گاه گاه رو
در خوبی اش نظیر نباشد به روزگار *** خواهی گواه اگر بود او را گواه رو
هر کوبه روی او فتدش چشم یک نظر *** آرند از دو سوسوی او عز و جاه رو
خندان بود چو «اختر طوسیش» در جهان *** از یمن مدح شاه ملایک سپاه رو
سبط نبی، سلیل علی، شبل فاطمه *** کورا منور است زنوراله رو
شاهان تاجدار بسایند بنده وار *** او را به خاک درگه عرش انتباه رو
یزدان گدای راه نشینش کند ز فقر *** تابد اگر ز درگه او پادشاه رو

هر کس که زائر حرم او شود به حشر *** او را سیاه می نبود از گناه رو

آه از دمی که سر زتش بیگانه برید *** شمر شریر شوم که بادش سیاه رو

از بهر غارت حرم از بعد قتل وی *** کردند لشکرش به سوی خیمگاه رو

پای برهنه جانب صحرای خوف خصم *** کردند آل او به دو صد اشک و آه رو

سیلی به روی دختر زارش سکینه زد *** شومی که بود پیش خدایش تباه رو

سوی نجف نمود در آن دشت فتنه خیز *** از بهر شکوه سپه آن بی پناه رو

گفتا به داد من برس ای جدنامدار *** از سیلی عدو تو سیاهم مخواه رو

از بس به روی خار پیاده دویده ام *** بنگر که تیره ام شده از گرد راه رو

بس ریخته است خون زجراحات پای من *** بنموده سرخ تر زبقم هرگیاه رو

شهادت امام حسین علیه السلام

مرا تاگشته خالی زان نگار نازنین پهلوی *** دگر نهاده ام از بهر راحت بر زمین پهلوی

نگار نازنینی کش مسلسل زلف خم در خم *** زند از رنگ و بوی خویشتن با مشک چین پهلوی

نهاده خال او پهلوی به رخسار دل آرامش *** و یا بنهاده هندویی به برگ یاسمن پهلوی
میان دو لب لعلش دورسته دلریا دندان *** زند از نازکی بر رشته در شمین پهلوی
بحمد الله والمئه که آن دلدار طویی قد *** که اندر جنت خوبی زند باحور عین پهلوی
حسین بن علی را تا شده چون «اختر طوسی» *** ثنا خوان می زند از رتبه بر چرخ برین پهلوی
شهنشاهی که از ضرب حسام لاغر باش *** علی شد در جهان دین محمد را سمین پهلوی
به چشم فاطمه چون شام تاری صبح روشن شد *** به خاک کربلا بنهاد چون آن شاه دین پهلوی
ضرب سنگ خستندش سپاه کوفی و شامی *** در آن صحرای غمزا از یسار و از یمین پهلوی
از سر تا پای بودش خسته اعضا سر به سر آری *** نه تنها خسته بودش آن امام بی معین پهلوی
تنش در خون طپان گردید سلطانی که در گیتی *** متکا داشتش از شهپر روح الامین پهلوی
به پهلویش سنان بن انس چون زد سنان نی *** زتاب درد می غلطید از آن پهلوی به این پهلوی
بریدش سر ز پیکر شمر کافر اندر آن میدان *** سنان بشکافتش چون با سنان نی ز کین پهلوی
برآورد از جگر فریاد چون نی خواهرش زینب *** چو آن مظلوم را با صدمه نی شد قرین پهلوی

شهریاری که بدی مهر سپهر افسر او *** با لب تشنه جدا گشت سر از پیکر او

شمر چون سر زتن اطهر او کرد جدا *** ناله کردند به جنت پدر و مادر او

کرد در خیمه سرا معجر نیلی بر سر *** چون خبردار شد از کشتن او خواهر او

بر سر نعش وی از ضربت سیلی نیلی *** گشت رخسار سکینه که بدی دختر او

تن او را که در آغوش نبی پروردی *** آخر الامر بشد خاک سیه بستر او

آه از آن دم که دواندند در آن دشت بلا *** اسب از کینه به روی بدن اطهر او

آه از آن دم که دو دست از تن عباس جدا *** از چپ و راست شدی پیش دو چشم تر او

آه از آن دم که بر آمد ز فراق قاسم *** از جگر ناله جانسوز تر از آذر او

آه از آن دم که شد از ضربت شمشیر خسان *** پاره پاره بدن پاک علی اکبر او

آه از آن دم که زدی حرمله بن کاهل *** تیر مسموم به حلقوم علی اصغر او

آه از آن دم که یزید بن معاویه زین *** چوب میزد به لب انور جان پرور او

دخترش را به کنیزی بنمودند طلب *** آن که جبرئیل امین بود غلام در او

گر نه بالطبع بدی شمر ستمکار لئیم *** جامه کهنه نمی کرد برون از براو

«اختر طوسی» اگر جان بسپارد شاید *** چون کند یاد زغم های دل مضطر او

تهنیت عید مولود سعید آن حضرت علیه السلام

ترکی که بود پاک تر از سیم بر او *** برقند زند طعنه لب چون شکر او

گویند ندارد ثمری سروقد او است *** سروی که بود ناز و کرشمه ثمر او

از بس که لطیف است تن همچو بلورش *** در سینه عیان است دل چون حجر او

دارد هوس آب بقا زان زده خرگاه *** گرد لب جانبخش خط خضر فر او(1)

عشاق پی دیدن رخسار نکویش *** استاده مدامند بر او گذر او

گردد چو مسافر نگرد ماه رخس را *** فرخنده و فیروز و مبارک سفر او

مسرور دل آن پدری هست که باشد *** در حسن چو آن دلبر زیبا پسر او

در سینه مرا آتشی افروخته عشقش *** کز گنبد دوار گذشته شرر او

گردیده سیه روز سفید من و مردم *** از فتنه چشم سیه جان شکر او(2)

ص: 506

1- فر بر وزن سر: شکوه و جلال است

2- شکر مخفف شکار است .

بر گردن جان بسته مرا طرفه کمندی *** گیسوی به از نافله مشک تتراو(1)

هرگز نکند با دل من خنجر فولاد *** کاری که کند مژه چون نیشتر او

برقتل دل غمزده من دو گواهند *** ابروی چو شمشیر و رخ چون سپر او

پیوسته شب و روز به دندان بگزم لب *** از حسرت دندان چو عقد گهر او(2)

عاجز شده طبع شعرا با همه دانش *** از وصف رخ فرخ بافال و فراو

چون «اخترطوسی» شب و روز آن بت زیباست *** مداح شه تشنه و جد و پدر او

شاهنشاه کونین حسین بن علی آنک *** جبریل یکی هست ز خدام در او

شبل اسد الله که به دنیا وز دنیا *** یک طفل نه آید نه رود بی خبر او(3)

بر پیکر اجلال مراو راست قبایی *** کز اطلس چرخ کهن است آستر او

خلقت شده از روز ازل روضه رضوان *** از نور دل آرا رخ به از قمر او

هرگز ننماید هوس گلشن فردوس *** هر کس که بود کوی نکویش مقرر او

ص: 507

1- تترا مخفف تاتار است .

2- عقد به کسر اول بمعنی سلک مروارید و گلوبند است .

3- شبل به کسر اول بمعنی بچه شیر درنده است .

در آخرتش جای به جنات علانیست *** هرکس که به دنیا نرود بر اثر او

گر بنگرد از مهر سوی ابر بهاری *** بهتر شود از لؤلؤ لالا [مطر او \(1\)](#)

فضل و هنر خلق جهان است سراسر *** یک شمه از جمله فضل و هنر او

معلوم شود بر همه خلق جلالش *** آیند چو در عرصه محشر حشر او

اندر صدف کون و مکان نیست خدا را *** پاکیزه و زیباگهری چون گهر او

نازید به خورشید چو اندر مه شعبان *** زایید و را مادر نیکو سیر او

لعیا که بدی قابله آن شه خوبان *** حوری به جنان نیست به جاه و خطر او

فطرس چو به قنذاق وی آلود تن خویش *** روید زتن بار دیگر بال و پر او

پرورده شد از شیر جان نبی الله *** پا تا به سر اعضای زگل خوب تر او

فریاد از آن روز که در کربلا شد *** و مقتول سراسر سپه نامور او

تیر قدعباس چو از پای درآمد *** از بار آلم خم چو کمان شد کمر او

گیسوی علی اکبر او شد چو پریشان *** عالم همه تاریک شد اندر نظر او

ص: 508

چون قاسم داماد به خون گشت شناور *** گردید روان خون جگر از بصر او

شد پاره چو از تیرگلوی علی اصغر *** از ناوک غم گشت مشبک جگر او

تن داد به مرگ آن شه ابرار به ناچار *** شد بسته چو بر روی زشش سومفراو

افتاد چو از خانه زین جفت طرب شد *** از وجد دل دشمن بیدادگر او

لرزید به خود عرش علا چون زیدن شمر *** باخنجر بیداد جداکرد سراو

در ماتم او ناله کند «اختر طوسی» *** این گونه بود حالت شب تا سحر او

مصائب آن حضرت علیه السلام

ای فلک شد کشته شاه انس و جان از دست تو *** الا مان ای بی مروت ، الا مان از دست تو

ز آتشی کافروختی از فتنه در این خاکدان *** در تن او را سوخت جان ناتوان از دست تو

بسکه بر دوشش نهادی باراندوه و بلا *** تیر قد دلکشش شد چون کمان از دست تو

در عزای یاوران سرو قد ماه روی *** شد ز چشم خویشان اختر فشان از دست تو

در لب نهری که بود آن نهر مهر مادرش *** از عطش خشکش زبان شد در دهان از دست تو

از کف شمر شریر زشت خوی بدنژاد *** عاقبت بیرون نبرد آن شاه جان از دست تو
پیکر پاکش که بودی زینت دوش رسول *** شد به دشت کربلا در خون طپان از دست تو
از پی یک بند شلوارش دو دست نازنین *** از بدن بیرید آخرساران از دست تو
بجذل بیدین ربود انگشت با انگشتی *** دیو آسازان سلیمان زمان از دست تو
«اختر طوسی» که باشد نوحه خوان اهل بیت *** از زمین آهش رود بر آسمان از دست تو

مدایح و مصائب آن حضرت علیه السلام

ای دل م باش مایل دنیا و مال او *** پیوسته باش از وی و مالش کناره جو
زانرو که گفته اند بزرگان دین که هست *** دنیا زنی که کشته برون از شمار شو
چون هست رأس کل خطیئه زحبه وی *** بگذر به خویشان تو اگر نیستی عدو
با چشم دل به صورت او گر کنی نظر *** خواهی فکند بر رخ آن زشت خو تقو
از پنج روز عشرت او گفت وگو مکن *** کاین پنج روز عیش نیززد به گفت وگو
تا رشته محبت او در کف تو هست *** چاک درون سینه نمی سازدت رفو

دنیا و آخرت نشود مجتمع به هم *** مانده دوزن شده با یکدیگر هوو

از دوستی او است که این گونه گشته *** دشمن به مادر و پدر و عمه و عمو

هرگز نمی کنی ز «ولا تسرفوا» تو یاد *** تا خاطرت به فکر «کلوا» هست و «اشربوا»

پشت تفاوتی نکند بهر سد جو *** گرقانعی به طبع مزعفرز لبلبو

آری زکام لذت او می رود برون *** چون لقمه از دهان تو شد در گلو فرو

رخسار خویش را منما زردتر ز به *** در پیش باغبان پی یک دانه هلو

روزی ز غیر حق مطلب زانکه گفته اند: *** روزی دهنده همه کس یک بود نه دو

توخون خوری زخلق و بگیرد طبیب خون *** گاهی بنشتر از بدنت گاه بازلو

کی گرددت نماز به نزد خدا قبول *** گرتار و پود جامه نمایی زکاسمو

آری چو چوب بید ندارد بها و قدر *** گربوی مشک ناب نیاید زداربو

یاد آر زخشت و خاک لحد می کنی مکن *** بالین زبال تیهو و بستر زپرقو

پیوسته همچو «اخترطوسی» زبان گشای *** در مدح شبل شیر خداهشاه نیک خو

یعنی حسین زینت آغوش فاطمه *** کش خلق گشته حوری و جنت ز نور رو
آن سروری که روز ازل رای انورش *** از سرکاینات خبر داشت مو به مو
دانی که چيستند نه افلاک بی ستون *** او را بوند خیمه گلریز تو به تو
جز از در سراسر که باب الحوائج است *** راه بهشت را نتوان کرد جست و جو
جبریل را که سرور خیل ملایک است *** کردش ز لطف ایزد منان غلام او
خاک درش به دست صبا مشک بوی چین *** روزی هزار طعنه فرستند ز رنگ و بو
خم گشته است از پی تعظیم درگهش *** این آسمان سیم بدن با همه سمو
حرف تمام خلق هیاهو بود برش *** تاگوش او شنیده کلام از زبان هو
بر هر طرف که روی کند در زمین حشر *** بر خلق جبرئیل زند بانگ طرقتوا
در هر سری که نیست هوایش به جای مغز *** ز ان سر هزار مرتبه بهتر بود کدو
بغض وی اطاعت حق بهر انس و جان *** چون بنگری حکایت سنگ است با سبو
آخر نه این بود پسر آنکه نام وی *** پیغمبر خدای نمی برد بی وضو

از حب جد و باب ابا می کنم اگر *** با او بوند جد من و باب من عدو

فریاد از آن زمان که به صحرای کربلا *** از جور اهل کوفه به پیش دو چشم او

گشتند کشته جمله جوانان گل‌عذار *** در خون طیان شدند به میدان زچار سو

عباس را در دست زیپکر چو شد جدا *** رنگین زخون فرق شدش چهره نکو

بر فرق انور علی اکبر زکینه تیغ *** زد منتقد بن مره بی شرم و آبرو

کردند نرم قاسم داماد را بدن *** اعدا به ضرب سم فرس های برق پو

از اهتمام حرمله شوم پاره کرد *** پیکان علی اصغری شیر را گلو

طفلان زینب از ستم کوفیان به خاک *** بردند از جوانی خود هر دو آرزو

از بعد قتل آن شهدا را به خون خویش *** اندر لب فرات بدادند شست و شو

در خیمه ها بدند زنان گرم ویل و وای *** از بس بلند بود در آن دشت های و هو

جاری بود ز چشمه چشم از عزایشان *** اندر کنار "اختر طوسی" همیشه جو

بار الها گرچه از پاتا سرم غرق گناه *** چون توغفار الذنوبی بر تو می آرم پناه
عذر خواهم گر پذیری عذر من نبود عجب *** پادشاهی گر پذیرد عذر عبدی عذرخواه
گر به دنیا من نگردم روسفید از عفتو *** نامه اعمال من در آخرت باشد سیاه
با وجود آنکه بینا خلق بنمودی مرا *** راه را مانند نابینا ندانستم زچاه
تو مرا رزاق بودی بهر رزق خویشتن *** بر در مخلوق رفتم ، سخت کردم اشتباه
از تو می دانم من ای خالق نه از مخلوق تو *** گر بگریم زار زار ور بخندم قاه قاه
قادری بر هرچو می خواهی و از فرمان توست *** پادشاهی گرگدا گردد، گداگر پادشاه
رهنمایی جست هرکو در ره دین غیر تو *** کافر مطلق شد و از فرط غم گم کرد راه
کی توانم گشت منکر از گناه منکرت *** زانکه بر اعمال من اعضای من باشد گواه
از پی دفع گنه چون «اختر طوسی» کنم *** گریه بر سبط پیمبر صبح و شام و سال و ماه
آنکه خلق ماسوا شد از طفیل او بلی *** آب در گلشن خورد در پای یک گل صد گیاه
دارم امید آنکه گردد در روز محشر شافعهم *** نزد یزدان چون شوم محشور باحال تباه

آه از آن روزی که اندر کربلا گشتند جمع *** از برای کشتن آن شاه یک عالم سپاه
 کشته گردیدند یاران وی از خورد و بزرگ *** از جفای کوفیان شوم طالع ، بی گناه
 از فراق نوجوانان به خون خویش غرق *** می فشاند از دیده اشک و می کشید از سینه آه
 می فرودی هر دمش بر درد، درد دیگری *** می نمودی چون به سوی کشته ایشان نگاه
 آن ولی خالق یکتا ز جور آن گروه *** گشته بود از بارغم همچون کمان پیشش دو تاه
 ایستاده در صف میدان و بود او را نظر *** گاه سوی قتلگاه و گاه به سوی خیمگاه
 عاقبت باکام خشک اندر لب آب فرات *** سر بریدش از بدن شمر شریر از حب جاه
 جسم پاک آن شهید بی معین و یار بود *** در میان بحر خون مانند ماهی در شناه
 آنچنان عریان نمودندش که آن شاه شهید *** نه به پایش کفش باقی ماند و نه بر سر کلاه
 «ما سوی الله» را بدان از بار غم شد مرتعش *** چون شهید از کینه شد آن مخزن علم اله

شرح حال اهل بیت علیهم السلام در مجلس ابن زیاد

دلا تا کی تورا باشد می غفلت به پیمانه *** مدام افتاده باشی مست و لا یعقل به میخانه

ازین می خوردن و مستی شدستی در جهان رسوا *** نمی دانم زرسوایی خود داری خبر یا نه
برآور پنبه غفلت زگوش و پند من بشنو *** مپندار آن که می خوانم من از بهر تو افسانه
به آب توبه کن غسل ولباس زهد در برکن *** بزن دامان همت بر میان خویش مردانه
زبان بگشا به شکر و حمد یزدان بیشتر از آن *** که یارای سخن گفتن رود بیرون از چانه
به سان «اختر طوسی» برای سبط پیغمبر *** حسین بن علی برکش حنین مانند حنانه
فغان و آه از آن روزی که شمر شوم آتش را *** به کوفه برد پیش زاده ملعون مرجانه
عیال الله بی معجز به بزمش آمدند اما *** نه از خویش آن ستم گستر خجل شد نه زیگانه
به بزم او اگر یک تن از ایشان می کشید افغان *** سنان او را بن نی می زد از بیداد بر شانه
میان طشت بنهاد آن سر پر نور پاکی را *** که بر شمع رخس خورشید خاور بود پروانه
همی چوب آن ستم کردار زد بر آن لب و دندان *** که بودند از نکویی غیرت مرجان و دردانه
چنان ظلمی نمود آن بدگهر با آل پیغمبر *** که نه عاقل در این دنیا شنیده است و نه دیوانه
به یاد آرد اگر انسان دمی از ظلم های او *** یقین دیوانه گردد گر مسلمان است و فرزانه

بود اندر عزای آن عزیز خالق اکبر *** هر آن مرغی که شب تا صبح می نالد به کاشانه

شکایت از فلک کجمدار ناپایدار

جهان را ای فلک کردی خراب آهسته آهسته *** شدی دشمن به آل بوتراب آهسته آهسته
به دشت کربلا شان از حجاز آوردی و آنجا *** نمودیشان گرفتار عذاب آهسته آهسته
برای قتلشان از شام و کوفه جمع بنمودی *** در آن صحرا سپاه بی حساب آهسته آهسته
به امداد تو کردند آنچه کردند آن ستم کیشان *** به آل خواجه ختمی مآب آهسته آهسته
کنون بشنوز من تا با تو شرح حال ایشان را *** بگویم فصل فصل و باب باب آهسته آهسته
به روی آن غریبان زمین کربلا اول *** بستند از ره کین راه آب آهسته آهسته
چنان اندر تنور سینه شان زد تشنگی آتش *** که شد مرغ دل ایشان کباب آهسته آهسته
حسین بن علی را شمر افکند از پس کشتن *** تن عریان میان آفتاب آهسته آهسته
چو شد بی دست عباس علی افتاده باصدغم *** به روی خاک از پشت عقاب آهسته آهسته
به پیش چشم مامش ام لیلا غرق در خون شد *** علی اکبر به هنگام شباب آهسته آهسته

ص: 517

ندیده بود قاسم سیر روی نوعروشش را *** که از خون دست و پایش شد خضاب آهسته آهسته

به گردن عابد بیمار را بنهاد زنجیری *** که از دل برد او را صبر و تاب آهسته آهسته

پس از قتل حسین و یاورانش شصت و شش زن را *** به بازوبست شمر از کین طناب آهسته آهسته

چو تیر حمله بنشست برنای علی اصغر *** کشید افغان چونی از دل رباب آهسته آهسته

زد آتش خیمه ای را آن ستم گستر که جبریش *** به حرمت می نهادی سر به باب آهسته آهسته

خמוש ای «اختر طوسی» شو از اشعار جان سوزت *** که آتش زد به جان شیخ و شاب آهسته آهسته

حدیث نفس

دلا این سان پی دنیا شوی دلگیر یعنی چه *** نمایی خویشتن را در جوانی پیر یعنی چه

زکار آخرت وامانده ای از فرط نادانی *** کنی در کار دنیا این همه تدبیر یعنی چه

شماری خویش را اهل جنان بی طاعت یزدان *** بگو خواب ندیده میکنی تعبیر یعنی چه

برای آنکه مشتی سیم و زر آری به چنگ خود *** شب و روزی به فکر حيله و تزویر یعنی چه

نکرده امتحان مردانه زور بازوی خود را *** زنی ای کمتر از زن پنجه با تقدیر یعنی چه

ص: 518

کشی شبگیراگر آه از جگر بر درگه داور *** نباشد آه شبگیر تو را تأثیر یعنی چه

بسان «اختر طوسی» مس قلب ار طلا خواهی *** نیاری در کف از حب علی اکسیر یعنی چه

به حال زار فرزندش حسین آن خسرو خوبان *** کنی در ناله کردن این همه تأخیر یعنی چه

اگر دانی که بی تقصیر اهل کوفه کشتندش *** ننالی از غم آن شاه بی تقصیر یعنی چه

به دشت کربلای پر بلا اهل و عیال او *** کند از خوف اعدا رنگشان تغییر یعنی چه

سلیل ناتوان زار زین العابدینش را *** به گردن شمر بگذارد غل و زنجیر یعنی چه

ز جور حرمله طفل صغیر او علی اصغر *** مکد از نوک پیکان آب جای شیر یعنی چه

کسی می گفت با آن بدگمان ای کاش کای ظالم *** گلوی نازک طفل صغیر و تیر یعنی چه

و باز در همین مقام

دلا این سان پی دنیا شوی دلگیر یعنی چو *** نمایی در جوانی خویشتن را پیر یعنی چه

پی دونان بر دونان کشی تصویر یعنی چو *** خوری حسرت به عز و جاه شاه و میر یعنی چه

نمی کوشی خدا را از پی تکبیر یعنی چه

به عقل از می شماری خویش را از خیل انسانی *** چرا از فعل و قول توست پیدا خوی حیوانی

پريشان خاطري پيوسته از وسواس شيطاني *** زكار آخرت وا مانده اى از فرط نادانى

كنى در كار دنيا اين همه تدبير يعنى چه

مدامى همدم ارباب جهل و حيله و دستان *** شدستى غرق از پا تابه سر در لجه نسيان

مشامت گوئيا نشنیده هرگز بويى از ايمان *** شماری خویش را اهل جنان بی طاعت یزدان

بگو خواب ندیده می کنی تعبیر يعنى چه

به آن قدری که مغروری به عقل و هوش وهنگ خود *** چرا گردیده اى غافل زهول گور تنگ خود

نباشی يك نفس اندر خيال نام و ننگ خود *** برای آنکه آری مشت سیم و زر به چنگ خود

شب و روزی به فکر حيله و تزوير يعنى چه

فضيلت از تو باشد بیشتر هم دام وهم دد را *** اگر نيكوشماری فعل زشت مردم بد را

وگر گویی که من سر حلقه ام ارباب بخرد را *** نکرده امتحان مردانه زور و بازوی خود را

زنى اى کمتر از زن پنجه با تقدیر يعنى چه

نباشی از صفاگر معتقد بر دين پيغمبر *** شمارندت مسلمانان به کيش خويشتن کافر

شوى رسوا میان امت مرحومه در محشر *** کشی شبگیر اگر آه از جگر بر درگه داور

نباشد آه شبگیر تو را تأثیر يعنى چه

در اين دنيا زقيد و غم اگر خود را رهاخواهی *** بيايد آنچه از بهر تو می خواهد خدا خواهی

دل خود را رضا هم بر قدر هم بر قضا خواهی *** بسان «اختر طوسی» مس قلب ار طلا خواهی

کنی در ناله کردن این همه تأخیر یعنی چه

شهی کاندل لب آب روان دلگیر کشتندش *** به ضرب تیغ و طعن رمح و صدمه تیر کشتندش

به حکم زاده مرجانه بد شیر کشتندش *** اگر دانی که اهل کوفه بی تقصیر کشتندش

ننالی از غم آن شاه بی تقصیر یعنی چه

شهی کز انسی و جانی نبودی کس مثال او *** بدی دست خرد کوه زدامان جلال او

خجل بودند مهر و ماه از نور جمال او *** به دشت کربلای پر بلا اهل و عیال او

کند از خوف اعدا رنگشان تغییر کند یعنی چه

چوپامال فرس سازند جسم نازینش را *** کنند از کینه غارت خیمه های بی قرینش را

به بازو ریسمان بندند اطفال حزینش را *** سلیل ناتوان زار زین العابدینش را

به گردن، شمر بگذارد غل و زنجیر یعنی چه

در آن دشتی که شد عطشان شهید آن شاه کم لشکر *** شدند اعوان او یک سرقتیل از نیزه و خنجر

به راه دین حق دادند جان خویشان یک سر *** ز جور حرمله طفل صغیر او علی اصغر

مکد از نوک پیکان آب جای شیر یعنی چه

از آن قوم بد اندیشی که بودند اندر آن هامون *** همه رفته ز دین پاک حق ذوالمنن بیرون

دمادم می شدی بر آل طه ظلمشان افزون *** کسی می گفت با آن بد گمان ای کاش کای ملعون

گلوی نازک طفل صغیر و تیر یعنی چه

مراثی آن امام تشنه کام

ای دل به یاد خسرو لب تشنه آب خواه *** وز آتش عطش دل خصمش کباب خواه

لب تر ز آبش آن شه دین چون کرد خشک *** شط فرات را شده همچون سراب خواه

چون شد خراب خانه ایمان ز قتل او *** هر جا که هست خانه کفری خراب خواه

چون یاد از محاسن پر خون او کنی *** از خون دل محاسن خود را خضاب خواه

از داغ آن شهید به خون غرقه از دو چشم *** دایم به جای اشک روان خون ناب خواه

مانند آسمان که بود نیلی اش ثیاب *** نیلی به ماتمش به تن خود ثیاب خواه

در مجلس مصائب آن شاه خویش را *** پیوسته اشکبار بسان سحاب خواه

خواهی ملول از غمش از شیخ وشاب را *** خود را ملول در نظر شیخ وشاب خواه

اول به سان «اختر طوسی» به وی بنال *** آخر از او شفاعت یوم الحساب خواه

ص: 522

شهادت آن شاه شهیدان

چو شاه دین فتاد از پشت باره *** به رویش بسته شد ابواب چاره
سپاه روسیاه شام وکوفه *** به حکم ابن سعد بدقواره
برای کشتن آن شاه مظلوم *** هجوم آور شدند از هرکناره
به ضرب تیر و طعن و نیزه کردند *** تن آن بی معین را پاره پاره
تن آن آسمان عزت و جاه *** بد افزون زخم هایش از ستاره
نشد ممکن برای هیچ منشی *** که زخمش را بیارد در شماره
به پیش چشم زینب خواهر او *** به بانگ کوس و آواز نقاره
بریدش سر زتن شمر ستمگر *** که سختش دل بدی از سنگ خاره
در آن حال ابن سعد بی مروت *** ستاده بود پیش صف سواره
به چشم زشت آن مردود می کرد *** به زیبا جسم آن سرور نظاره
به لشکر بعد قتل آن شه دین *** به تاراج حریمش کرد اشاره
یکی از فرق آختش برد معجر *** یکی از گوش دختش گوشواره
زدست و پازنانش را ربودند *** ز روی ظلم و کین خلخال و یاره
چو رعدای «اختر طوسی» فغان کن *** به حال آل پیغمبر هماره

ماجرای بعد از شهادت امام حسین علیه السلام

چون شد به دشت کربلا شاه مدینه *** مقتول از تیغ جفای اهل کینه
شد غوطه ور اندر میان لجه خون *** شاهی که بودی بحر هستی را سفینه
درج زمین بهتر ندیده است و نه بیند *** در خویشتن چون گوهر ذاتش دفینه
اسبش دواندند از جفا بر سینه ای کو *** بد گوهر علم الهی را خزینه
قلب عیالش را شکستند آن لعینان *** از سنگ بیداد و ستم چون آبگینه

در خون طپان دیدش چو زینب خواهر او *** گاهی به سر زد دست غم گاهی به سینه

نیلی ز ضرب سیلی شمر لعین شد *** رخساره نیکوتر از ماه سکینه

کردند غارت آن گروه بی سر و پا *** از دخترانش گوشوار و عنبرینه

ص: 523

شرح آمدن آن جناب از حجاز به عراق

شاهی که داشت رویی در تازگی چو لاله *** و ز خط مشک بو داشت برگرد ماه هاله

یعنی حسین مظلوم فرزند شیر یزدان *** کو ختم انبیا را بد بهترین سلاله

چون از حجاز آمدسوی عراق ناچار *** او را زیاده غم لبریز شد پیاله

زان رو که کرد آگاه آن شاه کم سپه را *** شخصی ز قتل مسلم در منزل زباله

از آن خبردش ریش گردید و اشک خونین *** بارید زابر مژگان بر روی خویش ژاله

در کربلا چو آمد آبش به روی بستند *** آنان که خورده بودند از خوان او نواله

بد خون دل غذایش شام و نهارگویا *** از خوان هستی او شد این غذا حواله

لب تشنه در لب نهر جان داد با وجودی *** کان نهر مام او را بدمهر در قباله

رویاه چند گشتند غالب به آنکه بودی *** شیر درنده رامش ماننده غزاله

در قلب دوستان آن شاه ملک هستی *** هر سال تازه گردد داغ هزار ساله

از بهر آن شه دین در شهر طوس «اختر» *** صبح و مسا ندارد کاری به غیر ناله

جفا ای چرخ با آل عبا کردی چرا کردی؟ *** به ظلمی هر یکی را مبتلا کردی چرا کردی؟

محمد خاتم پیغمبران را دل قرین غم *** زبیداد ابوجهل دغا کردی چرا کردی

سر پاک علی را، شق، میان مسجد کوفه *** ز تیغ ابن ملجم برملا کردی چرا کردی

ز ظلم دشمنان دین بابش احمد مرسل *** بسی خون در دل خیرالنسا کردی چرا کردی

امام ممتحن یعنی حسن را پاره پاره دل *** به زهر کین جعده بی وفا کردی چرا کردی

حسین را از مدینه جانب کربلا بردی *** شهیدش از جفا با اقربا کردی چرا کردی

برای مشک آبی حضرت عباس را تشنه *** دو دست نازنین از تن جدا کردی چرا کردی

علی اکبر ناشاد را از کینه منقذ *** قتل اندر زمین کربلا کردی چرا کردی

بسان توتیا جسم شریف پاک قاسم را *** به ضرب سم اسب اشقیا کردی چرا کردی

ز جور حرمله بر دوش بابش حلق اصغر را *** نشان نوک پیکان جفا کردی چرا کردی

تمام اهل ایمان را بسان «اختر طوسی» *** به ماتم مبتلا زین ماجرا کردی چرا کردی

مرثیه آن پیشوای انس و جان

حسین بن علی کو نور عین مصطفیٰ بودی *** سرور سینه بی کینه خیرالنسا بودی
چو جد و باب و مادر آن جهان دانش و بینش *** وجودش باعث ایجاد کل ماسوا بودی
فغان و آه زان روزی که آن سلطان کم لشکر *** به دشت کربلا غمگین ز جور اشقیا بودی
به حنجر خنجرش بنهاد چون شمر از پی کشتن *** هنوزش لعل لب مشغول بر ذکر خدا بودی
شدش خاک زمین کربلای پر بلا بستر *** شهی کز پر جبریل امینش متکا بودی
قرین اشک و آه از جور و ظلم لشکر اعدا *** به دشت نینوایش اهل بیت بینوا بودی
جناب سید سجاد از خوف بدانندیشان *** تنی زار و رخی زردش بسان کهریا بودی
ببیند تافتاده باتن عریان به خاک او را *** نمی دانم کجا بابش علی شیر خدا بودی
فدا می کرد جان را در ره تو «اختر طوسی» *** اگر در روز عاشورا به دشت کربلا بودی

شهادت آن سبط ثانی رسول و نور چشم بتول

از پشت زین چو شاه شهیدان نگون شدی *** برقتل او ستیزه اعدا فزون شدی
از بسکه تیر و نیزه و خنجر به او زدند *** مرغ روانش از قفس تن برون شدی

از خون زخمهای تن نازنین او *** خاک زمین کربلا لاله گون شدی
از بعد قتل آن شه مظلوم پیکرش *** چون توتیا ز صدمه سم هیون شدی
از کین شدند قاتل او خولی و سنان *** تنها همی نه قاتل او شمر دون شدی
جسمش که بور نور فزاینده تر ز ماه *** ماهی مثال غرق به دریای خون شدی
از بار ماتمش الف قد اهل بیت *** در آن زمین حادثه زا خم چونون شدی
با پشت چون کمان ز جگر تیر آهشان *** بالاتر از نهم فلک نیلگون شدی
زینب چو دید پیکر او را بریده سر *** عقل از سرش پریدی و جفت جنون شدی
اطفال بی پناه و را در عزای او *** خون جگر روانه به روی از عیون شدی
از بس گریست «اختر طوسی» به ماتمش *** عقل از سرش پریدی و جفت جنون شدی

استقبال از قصیده مرحوم صباحی علیه الرحمه

ای دل به مال و منصب این دار سست پی *** مسرور تا به چندی و مغرور تا به کی
با آن که تخت و تاج جم و کی به باد رفت *** مایل تو هم به تخت جمی هم به تاج کی

از دام مرگ جان نتوانی بری به زور *** اگر پادشاه رومی و گر شهریار ری
گر صد هزار سال دیگر زندگی کنی *** طومار عمر سازدت آخر زمانه طی
پنجاه سال رفته ز عمر تو و هنوز *** آگه نه ای که فرق چه دارد ز رشد غی
خواهی نمود روز وفات از فشار گور *** شیری که خورده ای توز پستان مام قی
از بهر رفع هول صف حشرکاندرو *** نه از بنات نعش اثر است و نه از جدی
تا زنده ای چون «اختر طوسی» علی الدوام *** برکش نوا برای شه نینوا چونی
یعنی حسین آن که به صحرای کربلا *** کردند بعد قتل، سرش را به نوک نی
چون خولی اش زکریلا سوی کوفه برد *** اندر تنور مطبخ خود داد جا به وی
می گفت «انا الغریب» مکرر در آن تنور *** آن سر که بود سرور و سردار کل شیء
چون در تنور دید بدان حال مادرش *** از دل کشید ناله و گفتا که «یابنی»
کاش آن زمان که خواست ببرد زتن سرت *** می شد بهار عمر عدوت بدل بدی
بردند چون زکوفه به شامش بریزید *** وی بد روان زپیش و عیالش دوان زپی

در طشت زر نهاد چون آن شومش از جفا *** آلوده کردش از سر مستی به درد می

بیگانه بود چون زخدا چوب خیزران *** می کرد آشنا به لب روح بخش وی

آن ظلم را چو زینب مظلومه خواهرش *** دید از یزید روی به وی کرد و گفت ای

ظالم مزن تو چوب به این لب که از دمی *** اموات را تمام تواند نمود حی

باز هم در همین مقام

ای دل به مال و منصب این دار سست پی *** مسرور تابه چندی مغرور تا به کی

زان پیش تر که بر توزند شیر مرگ هی *** تعجیل کن به طاعت پروردگار حی

تا روز واپسین نشوی منفعل زوی

تنها از این جهان نه همین کیقباد رفت *** نوشیروان که کرد بسی عدل و داد رفت

اسکندر و نجاشی فرخ نژاد رفت *** با آنکه تخت و تاج جم وکی به باد رفت

مایل تو هم به تخت جمی هم به تاج کی

بهرام وار صبح و مسا از قفای گور *** غافل ز شیر مرگ و دوانی همی ستور

دارا م ثال داری و دارایی و سمور *** از دام مرگ جان نتوانی بری به زور

گر پادشاه رومی و گر شهریار ری

تاخویش را خلاص زشرمندگی کنی *** خوش تر همان که بر در حق بندگی کنی

اظهار بندگی و سرافکندگی کنی *** گر صد هزار سال دیگر بندگی کنی

شیری که خورده ای تو ز پستان مام قی

چون بندگان خاص جگر خون سینه سوز *** نه قائمی تو در شب و نه صائمی به روز

پیوسته مایلی به تماشای باز و یوز *** پنجاه سال رفته ز عمر تو و هنوز

آگه نه ای که فرق چو دارد ز رشد غی

تاخویش را خلاص زشرمندگی کنی *** خوش تر همان که بر در حق بندگی کنی

اظهار بندگی و سرافکندگی کنی *** گر صد هزار سال دگر زندگی کنی

طومار عمر سازدت آخر زمانه طی

داری اگر بکار برای خود آبرو *** بهر دو نان به درگاه دونان زشت خو

منمای روی و باش رضا بر رضای هو *** از بهر دفع هول صف حشرکاندرو

نه از بنات نعش اثر است و نه از جدی

از بعد حمد ذات خداوند مستعان *** وز بعد نعت و مدح دو سلطان انس و جان

یعنی محمد و علی عرش آستان *** تا زنده ای چو «اختر طوسی» درین جهان

برکش نوا برای شه نینوا چونی

نوباوه رسول خدا ختم انبیا *** فرزند ارجمند علی شاه اولیا

فرخ سلیل فاطمه محبوبه خدا *** یعنی حسین آن که به صحرای کربلا

کردند بعد قتل ، سرش را به نوک نی

آن سر که گرد فاطمه از گیسویش سترد *** اندر ره حمایت او پای می سترد

بر دوش داد پرورشش تا که بود خرد *** چون خولی اش ز کربلا سوی کوفه برد

اندر تنور مطبخ خود داد جا به وی

زان ماجرا به ملک و ملک اوفتاد شور *** پنهان به ابر کرد رخ از فرط شرم هور

خاکستری شدش چورخ بهتر از بلور *** می گفت «انا الغریب» مکرر در آن تنور

آن سر که بود سرور و سردار کل شیء

گردید اشکبار زغم جد اطهرش *** شد جفت باملال و محن باب مضطرش

از غصه چاک کرد گریبان برادرش *** چون در تنور دیدبدان حال مادرش

از دل کشید ناله و گفتا که یا بُنّی

بگشای چشم خویش و نظر کن که مادرت *** با چشم اشکبار ستاده برابرت

ای جان من فدای مه روی انورت *** کاش آن زمان که خواست ببرد زتن سرت

می شد بهار عمر عدویت بدل بدی

اعدای بی مروت و بیدانش عنید *** کز جنتند روز قیامت بسی بعید

وز حق مدام لعنتشان باد بریزید *** بردند چون زکوفه به شامش بریزید

وی بد روان ز پیش و عیالش روان زپی

در مجلسی که بود در او خیل اشقیا *** بنشسته هریکی به روی کرسی طلا

پنهان ز چشم خلق نه بالله برملا *** در طشت زر نهاد چو آن شومش از جفا

آلوده کردش از سرمستی به درد می

در پیش چشم عابد بیمار ناتوان *** می کرد زهر مار پی آن میر ظالمان

می خواند شعر از سرمستی و هر زمان *** بیگانه بود چون ز خدا چوب خیزران

می کرد آشنا به لب روحبخش وی

آن سرکه بود روی به از مهر خاورش *** وز ضرب تیغ بود بسی زخم منکرش

آزده شد ز چوب لب روح پرورش *** آن ظلم را چو زینب مظلومه خواهرش

دید از یزید روی به وی کرد و گفت ای

خصم خدا که هیچ نداری به دل غمی *** از جور ت ار شوند غمین خلق عالمی

داری اگر به دین نبی رأی محکمی *** ظالم مز ن تو چوب به این لب که از دمی

اموات را تمام تواند نمود حی

شاهی که بود مادر او دختر نبی *** بایش به هر قضیه بدی یاور نبی
چون شد به دشت کربلا تشنه لب شهید *** خون گشت دل به ماتم او در بر نبی
هر تیر کامدش به تن از شصت دشمنان *** تاپر نشست بر دل غم پرور نبی
بر حنجرش چو خنجر بران کشید شمر *** آزده شد ز خنجر غم حنجر نبی
لب تشنه جان سپرد چو وی در لب فرات *** سرشار شد ز باد غم ساغر نبی
چون خشک شد لب از عطشش گشت خون دل *** جاری به جای اشک ز چشم تر نبی
آغشته شد چو روی وی از خون تارکش *** آشفته گشت حال دل اطهر نبی
دردا که پاره پاره شد آن پیکری که هیچ *** فرقی نداشت در شرف از پیکر نبی
آوخ که گشت زیب سنان سنان شوم *** آن سرکه بد به دوش نبی زیور نبی
خیل رسل چو کشته شد آن شهریار جمع *** گشتند بهر تسلیه در محضر نبی
آتش به خیمه ها چو زدندش سپهر سوخت *** از آه سوزناک پر از آذر نبی
دارد امید «اختر طوسی» که بخشش *** روز جزا به سبط نبی داور نبی

ای آنکه سبط ثانی خیر البشر تویی *** شیر خدا علی ولی را پسر تویی
آن عاشقی که سینه خود را به راه دوست *** بنمود پیش تیر بالاها سپر تویی
نخلی است زندگانی کونین فی المثل *** آن طرفه نخل را به حقیقت ثمر تویی
شاهی که از برای ملاقات حق نمود *** از کاینات یکسره قطع نظر تویی
شاهی که داد تن به قضای خدای خویش *** اندر جهان به گونه جد و پدر تویی
شاهی که در زمین بلاخیز کربلا *** در راه دوست داد تن و جان و سر تویی
شاهی که در عزای عزیزان و دوستان *** از بار غم شکست مر او را کمر تویی
شاهی که سر برید به خنجر زپیکرش *** شمر شریر ظالم بیدادگر تویی
شاهی که بسکه تیر ستم بر تنش نشست *** مانند شاهباز بر آورد پرتویی
شاهی که زیر نه فلک از جور اشقیا *** بود از ستاره زخم تنش بیشتر تویی
شاهی که شصت و شش زن مظلومه از غمش *** گشتند زار و نوحه گر و خون جگر تویی
شاهی که جبرئیل امین در عزای او *** هر موی گشت در بدنش بیشتر تویی

شاهی که تا به دامن محشر بود به پا *** بزم عزاش بر سر هر رهگذر تویی

شاهی که ریزد «اختر طوسی» به ماتمش *** پیوسته از دو دیده به دامن گهر تویی

در خاتم بخشی امیرمؤمنان ، و بریدن انگشت سیدالشهدا علیه السلام به جهت انگشتن آن حضرت

گرنودی بهر زیب دست یار انگشتی *** ساختی کی زرگر از زرعیار انگشتی

آن نگاری کو ببخشد عاشقان خویش را *** در شب وصلش به رسم زینهار انگشتی

آری آری خوش بود گر عاشقان را در جهان *** باشد از معشوق در کف یادگار انگشتی

می کند انگشتی افزون وقارش را بلی *** می فزاید آدمی را بر وقار انگشتی

گر نباشد اینچنین پس از چو در انگشت خویش *** می نماید آن نگارگل‌عذار انگشتی

خرمی بروی کند روی از یمین و از یسار *** چون نماید در یمین و در یسار انگشتی

گر به یاد لعل دربار گهر پوشش نبود *** کی نگین جستی زلعل آبدار انگشتی

شکر لله کان نگار سرو قد ماه روی *** کش کند از یمین انگشت افتخار انگشتی

نیست مداح شهی چون «اختر طوسی» کزو *** بود در دست سلیمان مستعار انگشتی

آن ولی حق که سائل را به هنگام رکوع *** داد در مسجد به راه کردگار انگشتی
تا مگر نازل شود در شأنش آیه «انما» *** سائلان را داد خصمش بی شمار انگشتی
آه از آن روزی که با انگشت برد از زاده اش *** بجدل شوم شریر نابکار انگشتی
کرد ظلم انسان به آن مظلوم آن ظالم که شد *** شرمگین از کرده آن دیوسار انگشتی
همچو آن انگشتی غمزای و جان فرسای نیست *** گر شود غارت ز مردم صد هزار انگشتی
تا نمی شد ظلم بر آن شاه دین از بهر وی *** کاشکی هرگز نبند در روزگار انگشتی
در کف هر مؤمنی زان ماجرای جانگداز *** می کند پنهانی افغان زار زار انگشتی
گر نه از بار غم آن شاه دین باشد چرا *** کرده چنبر پشت خود را حلقه وار انگشتی
وای از آن ساعت که شاهزاده علی اکبرش *** می مکید از قحط آب خوشگوار انگشتی

سرزنش اهل دنیا و مصائب سیدالشهدا علیه السلام

ای که مسکینی و داری حب دنیای دنی *** از قناعت خویشتن را از چوننمایی غنی
با خدا گر دوستی چون دوستان صادقش *** از چو رو با دشمنان او نداری دشمنی

نه زدنیا بی نیاز و نه زدینی سرفراز *** راستی داری شباهت باگدای ارمنی

چون تو از یک قطره ماء منی پیدا شدی *** از کجا آوردی آخر این همه ما و منی

با وجود آنکه از نیش پشه نالی چوپیل *** در شجاعت می نمایی دعوی پیل افکنی

عاقبت خواهی فتاد اندر تک چاه آجل *** زرقارونی اگر داری و زورقارنی

کی تو را انسان کامل می شمارند اولیاء *** تانسازی دور از خود شیوه اهریمنی

تا جوانی گر کنی ترک زنا باشد به جا *** ورنه خود عاجز شوی گردی چوپیر منحنی

گفتگوی امام رضا علیه السلام با دعبل خزاعی:

در "بحار" است که در بعضی مؤلفات متأخرین دیده ام، از دعبل خزاعی حکایت شده، گوید: در چنین ایامی خدمت سید و مولای خود علی بن موسی الرضا علیه السلام رسیدم، دیدم اندوهناک و غمگین نشسته و اصحابش گرد اویند، چون مرا دید فرمود: مرحبا به تو ای دعبل، مرحبا به یاور ما با دست و زبان خود.

سپس جا برایم گشود و مرا پهلوی خود نشانید.

سپس به من فرمود: ای دعبل! دوست دارم شعری برای من بسرایی که ایام ماتم ما اهل بیت است و ایام شادی دشمنان ما خصوص بنی امیه؛ ای دعبل! هر که بگرید یا بگریاند بر مصیبت ما، گو اینکه یکی را اجرش با خدا است.

ای دعبل! هر کس اشک در چشمش بگردد و بگرید در مصیبتی که ما از دشمنان دیدیم، خدا او را با ما محشور کند.

ای دعبل! هر کس در مصیبت جدم حسین علیه السلام بگرید، خدا البته گناهان او را بیامرزد. سپس برخاست، پرده ای میان ما و زنان حرم کشید و خانواده خود را پس پرده نشانید تا در مصیبت جدشان حسین علیه السلام گریه کنند.

سپس به من رو کرد و فرمود: ای دعبل! برای حسین علیه السلام نوحه سرایی کن، تو تا زنده هستی یار و مداح ما باش و تا توانی از یاری ما کوتاهی مکن.

دعبل گوید: اشکم روان شد و سرودم:

ای فاطمه ار دیدی آغشته به خون فرزند *** بر شط فرات عطشان او را به ستم کشتند

آنگاه زدی سیلی ای فاطمه بر رویت *** بر چهره روان اشکت از دیده حق جویت

ای فاطمه بر پا خیز بانالۀ شورانگیز *** بنگر به بیابان بر هر اختر پرتو خیز

یک مقبره در کوفه یک مقبره در یثرب *** یک مقبره اندر فخر رحمت به همه واجب

در کربلا بر نهر، یک مقبره دیگر *** بر شط فرات آنها کردند زخون بستر

عطشان همه جان دادند در ملک و عراق ای کاش *** می مردم از این غم من پیش از آنکه شود فرداش

نالَم به خدا هر دم یادی کنم از آنها *** نوشیده زجام غم نومید ز درمان ها

تا آخر ابیات.

می گویم: دعبل، اشعار بسیاری در نوحه بر حسین علیه السلام سروده و این ابیات از قصیده تائیه مشهور او است.

ابوالفرج در "اغانی" گوید: دعبل از شیعیان مشهور دوستدار علی علیه السلام است و قصیده او که مطلعش: «مدارس آیات خلت من تلاوة» می باشد از بهترین شعرها و مفاخر مدیحه ها است که درباره اهل بیت علیهم السلام گفته شده و آن را در خراسان برای علی بن موسی الرضا علیه السلام برد و ده هزار درهم از سکه های به نام خود و خلعت هایی که جامه ای از تن خود با آنها بود، به وی صله داد و اهل قم همان جامه را به سی هزار درهم خریدند و آن را نفروخت تا

ص: 538

راه بر او زدند و آن را ربودند. به آن ها گفت: این جامه را برای خدا می خواهید و بدون رضای او بر آنها حرام است، سی هزار درهم را به او دادند و سوگند یاد کرد که آن را نفروشد تا پاره ای از آن را برای درج در کفن خود به او بدهند، یک آستین را به او دادند و آن را در کفش نهاد.

و گفته اند که قصیده خود - مدارس آیات خلت من تلاوة - را بر جامه احرامی نوشت و در آن محرم شد و دستور داد آن را کفش کنند، همیشه از زبان او می ترسیدند و خلفاء از هجو او هراسان بودند و او هم عمرانه گریزان و آواره به سر می برد.

و نیز در "اغانی" است به سندی از عبد الله بن سعید اشعری گوید: دعبل بن علی برای من باز گفت که چون از خلیفه گریختم، شبی را تنها در نیشابور خفتم و قصد داشتم قصیده ای در آن شب برای عبد الله بن طاهر پردازم، در این اندیشه بودم که با در بسته شنیدم کسی گفت: السلام عليك، یرحمك الله. از این آواز تنم لرزید، گفت: خدایت عافیت دهد نترس، من مردی از برادران جنی تو هستم و در یمن ساکنم، یکی از عراق آمد قصیده تو «مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات» را برای ما خواند، من دوست دارم آن را از زبان خودت بشنوم.

گوید: آن قصیده را برای او سرودم و گریست تا بر زمین افتاد، سپس گفت: یرحمك الله، برایت حدیثی نگویم که ایمانت را بیفزاید و تو را به تمسک به مذهب مدد کند؟ گفتم: چرا؟ گفت: عمری گذراندم و نام جعفر بن محمد علیهما السلام می شنیدم تا به مدینه رفتم و از زبانش شنیدم می فرمود: پدرم از پدرش از جدش حدیث کرد که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی و شیعیانش هم آنان کامیاب و فایزند.

سپس با من وداع کرد که برود، به او گفتم: یرحمك الله! اگر موافقی نامت را به من بگو. گفت: من ظبیان بن عامرم.

دعبل در سال 246 وفات کرد.

شیخ صدوق از علی بن دعبل روایت کرده که چون وفات پدرم رسید، رنگش دگرگون شد و زبانش گرفت و رویش سیاه شد و در مذهب او برایم تردید آمد و نزدیک بود از آن برگردم، بعد از سه روز او را در خواب دیدم که جامه سپیدی پوشیده و کلاه سپیدی بر سر

دارد به او گفتم : پدرجان! خدا با تو چه کرد؟ گفت: پسر جان! این که دیدی رویم سیاه شد و زبانم گرفت از این بود که در دار دنیا می خواری کردم، و بر این حال ماندم تا رسول خدا صلی الله علیه و آله را دیدار کردم که جامه و کلاه سپیدی پوشیده بود، به من فرمود: تو دعبل هستی ؟ گفتم : آری یا رسول الله ! فرمود: از آنچه درباره اولادم گفتی بخوان برایم .

من این شعر را خواندم :

لا أضحك الله سن الدهر ان ضحكت *** و آل احمد مظلومون قد قهروا

نخندانند خدا دیگر مر این دهر *** که آل احمد اندر ظلم و قهر است

همه آواره از کاشانه خود *** تو گویشان جنایت فوق حد است

گوید: به من فرمود: آفرین.

و درباره من شفاعت کرد و جامه های خود را که این ها است به من داد (اشاره به جامه تش کرد).

صدوق رحمه الله نقش لوحه قبر دعبل را از ابونصر محمد بن حسن کرخی کاتب نقل کرده ، گوید : دیدم بر قبر دعبل بن علی خزاعی نوشته است:

اعد الله يوم يلقاه *** دعبل ان لا اله الا هو

يقولها مخلصا عساه بها *** يرحمه في القيمة الله

الله مولاه والرسول ومن *** بعدهما فالوصى مولاه

می گویم : جمع بسیاری برای حسین علیه السلام مرثیه گفته اند که اگر جمع آوری شود، بیش از چند مجلد است.

در "مقاتل الطالبین" گفته : حسین علیه السلام را جمعی از شعرای متأخر مرثیه گفته اند که از ذکر آنها برای گریز از طول کلام مستغنی هستیم و اما از متقدمین در مرثیه او چیزی به ما نرسیده، چون شعراء از ترس بنی امیه اقدام بر آن نداشتند. انتهی.

چه خوش گفته صاحب بن عباد :

بهترین ممدوح آن باشد که مدحش گفته اند *** شاعران هر بلادی هم زبان فی کل ناد

شیخ ابن شهر آشوب از "امالی" مفید نیشابوری رحمه الله روایت کرده که آن زن نوحه گر،

فاطمه علیها السلام را در خواب دید که روی قبر حسین علیه السلام افتاده و می‌گرید و به او دستور داد این نوحه را بخواند:

دیده‌ها جوشید باهم *** اشکتان هرگز نخشکد

گریه کن بر کشته طف *** سینه اش نرم چو گنجد

کشته بود و بی پرستار *** نی کجا می بود بیمار

ص: 541

باب پنجم: در ذکر اولاد و ازواج و فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام و جور خلفاء بر قبر آن حضرت

اولاد امام حسین علیه السلام و بعضی از همسران آن حضرت:

شیخ مفید گفته است: حسین علیه السلام شش فرزند داشت:

- 1- علی بن حسین الأكبر که کنیه اش ابو محمد و مادرش - شاه زنان - دختر خسرو یزدجرد بود.
 - 2- علی بن الحسین الأصغر که در کربلا با پدر شهید شد و ذکرش در سابق گذشت، مادرش - لیلا - دختر ابی مرّة بن مسعود ثقفی بود .
 - 3- جعفر بن حسین که نسلی نداشت و مادرش قضاغیه بود و در زندگی حسین علیه السلام فوت شد.
 - 4- عبد الله بن الحسین که در کودکی با پدرش کشته شد، در دامن پدر بود که تیری آمد و بر حلقومش نشست و او را ذبح کرد و ذکر او نیز در سابق گذشت.
 - 5- سکینه دختر حسین علیها السلام که مادرش - رباب - دختر امرء القیس بن عدی کلبی است و هم او مادر عبد الله بن الحسین است.
 - 6- فاطمه بنت الحسین که مادرش - ام اسحاق - دختر طلحة بن عبد الله است. انتهى .
- علی بن عیسی اربلی در "کشف الغمه" و "کمال الدین" گفته اند: اولاد حسین علیه السلام ده تن

ص: 543

بودند، شش پسر و چهار دختر، پسران او را سه تن علی نام دانسته و محمد و عبد الله و جعفر که علی اکبر در برابر پدر جنگید تا کشته شد و علی اصغر صغیر را تیر زدند و گفته اند، عبد الله هم با پدر کشته شد و دختران او زینب و سکینه و فاطمه بودند (یکی را نام نبرده و شاید همان رقیه باشد که قبرش در دمشق زیارتگاهی است) این قول مشهور است.

و گفته اند: چهار پسر و دو دختر داشته و قول اول اشهر است ولی یادگار جاوید و سازمان بنیاد او به وسیله علی اوسط، زین العابدین علیه السلام است نه دیگران.

من گویم: شماره فرزندان را گفته و نام برخی را نبرده.

ابن خشاب گوید: شش پسر داشت و سه دختر به نام هایی که اربلی گفته است.

حافظ بن عبد العزيز بن اخضر جنابذی گفته: حسین بن علی علیه السلام شش فرزند داشته: چهار پسر و دو دختر به نام هایی که در "کلام" شیخ مفید گذشت، ولی مقتول به کربلا را علی اکبر دانسته و گفته: نژاد حسین علیه السلام از علی اصغر است و مادرش ام ولد است و افضل اهل زمانش بوده است. زهری گفته: هیچ هاشمی افضل از او ندیدم.

من گویم: حافظ، نام زین العابدین را ذکر نکرده چون همان علی اکبر و علی اصغر را نام برده و درست این است که سه علی نام داشته چنان چه "کمال الدین" گفته: وزین العابدین علیه السلام همان وسطی است و میان نقل "کمال الدین" و حافظ چهار تن تفاوت است.

می گویم: در نام مادر امام زین العابدین علیه السلام میان محدثین و مورخین اختلاف است.

سبط بن جوزی، مادرش را ام ولد دانسته، وابن قتیبه او را سندیه به نام «سلامه» دانسته و گفته اند: نامش «غزاله» بوده، و در "کامل" مبرد گفته: نام مادر علی بن الحسین «سلامه» است و از اولاد یزدجرد است و از زن های بسیار خوب است. انتهى.

و گفته اند: نامش «خوله» یا «سلافه» یا «بره» است.

در "ارشاد" است که، مادرش - شاه زنان - دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری است و گفته اند: نامش شهربانو است.

امیرالمؤمنین علیه السلام حرث بن جابر حنفی را والی ناحیه ای از مشرق کرد و او دو دختر یزدجرد بن شهریار بن کسری را نزد آن حضرت فرستاد و شاه زنان را به فرزندش

حسین علیه السلام داد و زین العابدین را برای او آورد و دیگری را به محمد بن ابی بکر داد و قاسم بن محمد بن ابی بکر را برای او آورد و این دو، خاله زاده اند . انتهى.

می گویم : من احتمال قوی می دهم که نام اصلی او «سلافه» است و به «سلامه» تصحیف شده یا بر عکس، و شاه زنان لقب او است و شهربانویه نامی است که امیرالمؤمنین علیه السلام برای او گذاشته زیرا حکایت است که امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: نامت چیست؟ گفت : شاه زنان دختر کسری . امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: شاه زنان نیست بر امت محمد صلی الله علیه و آله که سیده النساء باشد، تو شهر بانویه باشی و خواهرت مروارید دختر کسری . گفت : آری.

واما «غزاله» یا «بره» نام ام ولد دیگر حسین علیه السلام است که علی بن الحسین علیه السلام را در دامن پروراند و آن حضرت او را «مادر» خطاب می کرد زیرا روایت شده که مادرش در سر زایش وفات کرد و او را یکی دیگر از ام ولدهای پدرش کفالت نمود و چون بزرگ شد جز او مادری نمی شناخت و سپس دانست که او مولاة او است و مردم او را مادرش می خواندند و گمان می کردند که مادر او است ... الخ.

و ظاهر شد که آنچه در روایت رسیده که کنیز مولاة خود را ترویج کرد مقصود همان است که مردم او را مادر آن حضرت می نامیدند .

سکینه دختر امام حسین علیه السلام:

نامش "آمنه" است و گفته اند : آمنه مادرش رباب دختر امرء القیس بن عدی است که رئیس بکر بن وائل بود، در روز جنگ ملح در دوران جاهلیت ، نصرانی بود و در زمان عمر بن الخطاب مسلمان شد و هنوز نمازی نخوانده بود که عمر به او ولایت ناحیه ای داد و شب بر او نیامد که علی علیه السلام دخترش رباب را برای حسین علیه السلام خواستگاری کرد و او هم وی را به آن حضرت ازدواج نمود و عبد الله و سکینه را برای او زایید و آن حضرت درباره سکینه و مادرش فرماید :

به جانت خانه ای را دوست دارم *** که دارد هم سکینه و هم ربابم

دهم در دوستی شان هر چه دارم *** ندارد هیچ کس حق عتابم

گر از دیده نهان در یاد باشند *** به عمرم تا بخوابم در ترابم

گفته اند: امیرالمؤمنین علیه السلام دو فرزندش حسن و حسین علیهما السلام را نزد امرء القیس برد و فرمود: یا عم! من علی بن ابی طالب پسر عم داماد رسول خدایم و این دو پسر زاده دختر اویند و ما میل داریم با تو پیوند زناشویی داشته باشیم. در جواب گفت: یا علی! من «مَحیة» دختر خود را به تو تزویج کردم. وای حسن! من «سلمی» دختر دیگرم را به تو تزویج کردم. وای حسین! من «رباب» دختر خود را هم به تو تزویج کردم.

هشام گوید: رباب از بهترین و فاضل ترین زنان بود و پس از شهادت حسین علیه السلام او را خواستگاری کردند، گفت: پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر شوهری نخواهم.

و در روایت است که رباب این مرثیه را برای حسین علیه السلام گفته است:

آن که نوری بود پرتو خیز، اندر کربلا *** کشته شد بی دفن و عریان اوفتاده سر جدا

سبط پیغمبر خدایت نیک پاداشی دهد *** از من و میزانت از خسران و کم بودی رهد

کوه سختی بودی و من در پناهت بی گزند *** بر سر ما سروری با مهر و دین و ارجمند

کی یتیمان و گدایان را نوازد بعد تو؟ *** کی به مسکینان دهد مأوی و زر مانند تو؟

من نمی جویم به حق صهری دیگر بعد از شما *** تا به زیر خاک و شن پنهان شوم بی اقربا

در وقایع مجلس عبید الله بن زیاد گفتیم که سر مقدس را برداشت و این شعر را سرود: وا حسینا فلا نسیت حسین ... الخ.

جزری گفته: همراه حسین، زوجه اش رباب دختر امرء القیس بود و او مادر سکینه است و با اهل حرم او را به شام بردند و به مدینه برگشت، اشراف قریش خواستگار او شدند و گفت: پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله پدر شوهری نخواهم. و یک سال ماند و زیر سقف خانه رفت تا کاهیده شد و از غصه مرد، و گفته اند که یک سال بالای قبر آن حضرت ماند و به مدینه آمد و از غم مرد.

ابوالفرج اصفهانی گوید : سکینه با دختر عثمان در مجلس ماتمی بودند، دختر عثمان گفت: من هم دختر شهیدم. سکینه ساکت بود و مؤذن گفت : اشهد أن محمدا رسول الله. سکینه به او فرمود: این پدر من است یا پدر تو؟! دختر عثمان گفت: من هرگز به شما فخر نکنم.

دمیری از "فائق" نقل کرده که گفته : سکینه دختر حسین علیه السلام نزد مادرش رباب آمد و می گریست و کودک بود، مادرش گفت: تو را چه می شود؟ گفت: زنبورکی بانیش کوچکش مرا گزید.

سبط ابن جوزی از سفیان ثوری روایت کرده که علی بن الحسین علیه السلام می خواست به سفر حج یا عمره رود و خواهرش سکینه سفره سفری به بهای هزار درهم برای او آماده کرد و فرستاد و آن حضرت در ظهر حره (همان نزدیک مدینه) آن را به فقرا تقسیم کرد.

ابن شهر آشوب در "مناقب" گوید: چون حسین علیه السلام شهید شد، هفتاد و چند هزار اشرفی مقروض بود و علی بن الحسین علیه السلام برای وام پدر غمنده بود و خوراک و نوشیدن و خواب در بیشتر اوقات نمی توانست.

کسی را در خواب دید که به او گفت: از دین پدر غم مخور که خدا به مال نحیس آن را ادا کرده . علی ابن الحسین علیه السلام فرمود: در اموال پدر خود مالی به این نام نمی شناختم . و شب دوم هم همین خواب را دید و از کسان خود پرسش کرد، یکی از زنان خانواده اش گفت : پدرت بنده ای رومی به نام «نحیس» داشت که در «ذی خشب» برای او چشمهای بیرون آورد، حضرت از آن خبر گرفت و به او اطلاع دادند. چند روز بعد، ولید بن عتبه بن ابی سفیان خدمت حضرت فرستاد و پیغام داد: به من گفته اند پدرت در «ذی خشب» چشمه ای به نام «نحیس» دارد، اگر خواهی بفروشی، من خریدارم.

حضرت فرمود: آن را به ادای دین حسین علیه السلام می فروشم. و مقدار دین را به او تذکر داد، او هم به همان بها آن را گرفت و حقابه شب شنبه را برای سکینه استثناء کرد.

سکینه علیها السلام روز پنجشنبه پنجم ماه ربیع الأول سال صد و هفده هجری وفات کرد و در همان سال خواهرش فاطمه بنت الحسین هم وفات کرد که مادرش ام اسحاق دختر طلحة بن عبد الله بود و او همسر امام حسن علیه السلام بود و طلحه را که در کودکی مرد برای او زایید

و حسین علیه السلام پس از برادر ، او را تزویج کرد و فاطمه بنت الحسین را آورد.

ابوالفرج گوید: مادرم ام اسحاق "جرباء" دختر قسامه بن طی بود، او را از بس زیبا بود «جرباء» لقب کرده بودند زیرا هر زن زیبایی هم که پهلویش بود در برابر او زشت می نمود ، ام اسحاق پیش از حسین علیه السلام زوجه حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و چون وفاتش رسید، به برادرش حسین علیه السلام گفت: من از این زن راضی هستم و چون وفات کردم مبادا از خانه شما برود، پس از عده اش او را تزویج کن.

و چون حسن علیه السلام وفات کرد، حسین علیه السلام او را تزویج کرد، و برای حسن علیه السلام طلحه را زاییده بود که بی نسل مرد. انتهى.

در "تقریب" ابن حجر است که فاطمه بنت الحسین ثقه است و در طبقه چهارم راویان است و پس از سال یکصد هجری در پیری وفات کرده .

شیخ مفید رحمه الله گوید : حسن بن حسن از عمویش حسین علیه السلام یکی از دو دخترش را خواستگاری کرد و حسین علیه السلام فرمود: دخترم فاطمه را که به مادرم فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه و آله شبیه تر است به تو می دهم.

فضیلت زیارت امام حسین علیه السلام:

زیارت ابی عبد الله الحسین علیه السلام مستحب است و تأکید در زیارت او از ضروریات دین است تا آنکه وارد شده : زیارت او بر هر مؤمن فرض است و بر مرد و زن واجب است و هر کس ترک کند، حق خدای تعالی و رسولش را ترک کرده و ترکش ناسپاسی رسول خدا صلی الله علیه و آله و نقص در ایمان و دین است و هر کس بی سببی ترک آن کند، از اهل آتش است.

امام پنجم علیه السلام به محمد بن مسلم فرمود: شیعیان ما را به زیارت قبر حسین بن علی علیه السلام امر کنید که انجام آن بر هر مؤمنی که حسین علیه السلام را امام داند از طرف خدای عز و جل فرض است.

امام ششم علیه السلام فرمود: هر کدام شما همه عمر حج کند و به زیارت حسین علیه السلام نرود، حق از حقوق رسول خدا را ترک کرده زیرا حق حسین علیه السلام از طرف خدا بر هر مسلمانی واجب است.

و فرمود: هر کس سر قبر حسین علیه السلام نیاید تا بمیرد و معتقد است شیعه ما است، شیعه ما نباشد، و اگر به بهشت هم رود، مهمان بهشتیان خواهد بود. و به ابان بن تغلب فرمود: ای ابان! کی بوده که به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتی؟ گفتم: نه. به خدا یابن رسول الله، دیر زمانی است که با آن عهد تازه نکردم. فرمود: سبحان ربی العظیم و بجمده! تو هم که از رؤسای شیعه ای، قبر حسین علیه السلام را ترک کردی، و او را زیارت نکنی؟ هر کس حسین علیه السلام را زیارت کند، خدا به هر گامی دسته ای برای او نویسد و به هر گامی گناهی از او محو کند و گذشته و آینده گناهانش را بیامزد.

در روایات بسیاری رسیده که در موقع ترس هم دست از زیارت قبر حسین علیه السلام نکشید و هر کس او را ترسان زیارت کند، خدایش از هراس بزرگ قیامت ایمن کند و به اندازه ترسی که داشته، ثواب برد و هر کس برای ترس آنان، ترس کند، خدا او را در سایه عرشش جا دهد و زیر عرش، هم صحبت حسین علیه السلام باشد و از هراس های روز قیامت در امان باشد.

در جمله ای از روایات است از امام صادق علیه السلام که بر توانگران است سالی دو بار حسین علیه السلام را زیارت کنند و بر فقیران سالی یک بار. فرمود: نزدیکان، حداقل ماهی یک بار و بر آن که خانه اش دور است سه سال یک بار.

در حدیث است که بیش از چهار سال تخلف از آن روا نیست.

و از ابی الحسن علیه السلام روایت است که هر که در سال، سه بار به قبر حسین علیه السلام آید، از فقر رها شود. و اخلاص و اشتیاق به قبر او تأکید دارد، و هر کس با اشتیاق سر قبر او رود، از بندگان مکرم است و زیر پرچم حسین بن علی علیه السلام است، و هر کس برای خدا او را زیارت کند، خدا چون نوزادی او را از گناهان بیرون آورد و ملائکه در سیر همراه او باشند.

و در حدیث دیگر است که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با او همراه باشند تا به منزل خود برگردد.

و از حمران است که من قبر حسین علیه السلام را زیارت کردم، و چون به خانه آمدم، امام پنجم، محمد بن علی علیه السلام با عمر بن علی بن عبد الله بن علی به دیدن من آمدند و امام پنجم علیه السلام فرمود: ای حمران! مژده گیر، هر که قبور شهداء آل محمد علیهم السلام را زیارت کند به

قصد تقرب به خدا و صله رسول او، چون روزی که مادرش او را زاییده، از گناهان بیرون آید.

امام ششم علیه السلام فرمود: چون روز قیامت شود، منادی فریاد کشد: زائران حسین علیه السلام کجایند؟ جمع بسیاری که جز خدای عز و جل آنها را شماره نتواند، از جا برخیزند، خدا فرماید: برای چه قبر حسین علیه السلام را زیارت کردید؟ گویند: پروردگارا! برای دوستی رسول خدا صلی الله علیه و آله و به خاطر علی و فاطمه علیهما السلام و دلسوزی آنچه بر او رسید. به آنها گفته شود: اینها محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین هستند، به آن ها پیوندید، شما با آنان هم درجه باشید، به لواء رسول خدا صلی الله علیه و آله پیوندید و در سایه آن باشید که بر دست علی علیه السلام است تا همه به بهشت در آیید. و آنها در اطراف لواء از جلو و راست و چپ برآیند.

در احادیث بسیار است که زیارت او موجب آمرزش گناهان و دخول بهشت و آزادی از دوزخ و ریزش سیئات و رفع درجات و اجابت دعوات است، هر کس عارفا به حقه به زیارت قبر حسین علیه السلام آید، خدا گذشته و آینده گناهانش را بیامرزد.

و در روایت دیگر: شفاعتش را در هفتاد گنهکار پذیرد، و سر قبر آن حضرت حاجتی نخواهد جز آنکه خدا بر آورد. امام ششم علیه السلام به عبد الله بن نجار فرمود: شما به زیارت حسین علیه السلام می روید و سوار کشتی ها می شوید؟ گوید: گفتم: آری. فرمود: نمی دانی که اگر کشتی شما واژگون شود، به شما ندا رسد که پاکیزه شدید و بهشت برای شما خوشدل است؟

قاید حناط به آن حضرت گفت که، با زن های نوحه گر و خوراک، سر قبر حسین علیه السلام می آیند. فرمود: شنیده ام. گوید: امام فرمود: ای قائد! هر کس سر قبر حسین علیه السلام آید و عارف به حق او باشد، گذشته و آینده گناهانش آمرزیده شود.

وارد شده است که زائران حسین علیه السلام چهل سال پیش از مردم به بهشت می روند و دیگران گرفتار حساب و موقوفند و زائر او گناهش را بر در خانه اش پل می کند و از آن می گذرد چنان چه شما از پل می گذرید و آن را دنبال خود می گذارید.

در حدیث است که روز قیامت به زائران حسین علیه السلام گویند: هر که را دوست دارید، دستش را بگیرید و به بهشتش برید، هر مردی دست دوست خود را بگیرد تا مردی باشد

که به مرد دیگر گوید: فلانی! من را نمی شناسی؟ منم که در فلان روز برای تواز جا برخاستم. او را بی مانع و جلوگیری وارد بهشت کند.

سلیمان بن خالد از امام ششم علیه السلام گوید: شنیدم می فرمود: خدا در هر شبانه روزی صد هزار لحظه بر زمین دارد تا هر که را خواهد بیامرزد و هر که را خواهد، عذاب کند، و زائر حسین علیه السلام و خاندان او و هر که در قیامت شفاعت کند کائنا من کان (هر که باشد) بیامرزد. گفت: اگر چه مردی باشد که مستحق آتش است؟ فرمود: اگر چه مستحق آتش باشد به شرطی که دشمن اهل بیت نباشد.

در روایات بسیاری است که، زیارت آن حضرت برابر حج و عمره و جهاد و آزاد کردن بنده ها است، بلکه برابر بیست حج است و بهتر از بیست حج است و بلکه خدا هشتاد حج مقبول نویسد و زیارتش برابر حج با رسول خدا صلی الله علیه و اله است و بلکه اگر عارف به حقش به زیارت او رود چنان کسی باشد که با رسول خدا صلی الله علیه و اله صد حج کرده باشد و هر که پیاده به زیارت او رود به هر گامی که بردارد و بگذارد، ثواب آزاد کردن بنده ای از اولاد اسماعیل را دارد.

حضرت صادق علیه السلام فرمود: اگر من فضیلت زیارت قبرش را برای شما حدیث کنم، حج را ترک کنید و احدی از شما به حج نرود (حج استحبابی مقصود است) وای بر تو! نمی دانی که خدا کربلا را حرم امن و مبارک خود اتخاذ کرده پیش از آنکه مکه را حرم خود قرار دهد؟

امام ششم علیه السلام فرمود: یک روز حسین علیه السلام در دامن پیغمبر بود و آن حضرت با او شوخی و خنده می کرد، عایشه گفت: یا رسول الله! چقدر از این بچه خوشت می آید؟ فرمود: وای بر تو! چطور دوستش ندارم و از او خوشم نیاید؟! او میوه دل و روشنی چشم من است، هلا! بدان که اتمم محققا او را می کشند، هر کس پس از وفاتش او را زیارت کند خدا برای او یک حج مرا بنویسد، عایشه گفت: یا رسول الله! یک حج تو را؟! فرمود: آری، و دو حج مرا. گفت: یا رسول الله دو حج تو را؟! فرمود: آری. و عایشه باز هم با او رد و ایراد کرد و او ثواب افزود تا به نود حج رسول خدا صلی الله علیه و اله رسید با عمره های آن.

قداح از امام ششم علیه السلام گوید: به او گفتم: کسی که بر سر قبر حسین علیه السلام به زیارت رود

و عارف به حق او باشد و تکبر و استنکافی نکند، چه دارد؟ فرمود: هزار حج مقبول برایش نوشته شود و هزار عمره مبروره، و اگر شقی باشد، سعید نوشته شود و همیشه در رحمت خدا غوطه ور است.

در احادیث بسیاری است که زیارتش موجب طول عمر و حفظ نفس و مال و فزونی رزق و بر طرف شدن گرفتاری و قضاء حوائج است، بلکه کمتر ثمره اش این است که خدا جان و مالش را نگهدارد تا به اهلش برگرداند و روز قیامت بهتر حفظش کند.

و حکایت شده است که چون خبر شهادتش به شهرها رسید، صد هزار زن نازا سر قبر او رفتند و همه فرزندان آوردند و عرب به هر زن می گفتند: اگر سر قبر این مرد کریم نروی، فرزند نیاوری.

از امام پنجم علیه السلام روایت شده است که حسین علیه السلام صاحب کربلا، مظلوم و گرفتار و تشنه و بیدادرس کشته شد و خدای عز و جل به ذات خود سوگند خورد که هیچ در مانده و گرفتار و گنهکار و مغموم و تشنه و بیماری نزد او نرود و دعا نکند و به حسین علیه السلام تقرب نجوید به سوی خدای عز و جل جز آنکه گرفتاری او را رفع کند و خواسته او را بر آورد و گناهایش را بیامرزد و عمرش را دراز کند و روزی اش را فراوان کند، فاعتبروا یا اولی الابصار.

از ابن ابی یعفور گوید: به امام ششم علیه السلام عرض کردم: اشتیاق بر شما مرا واداشت که بیایم و از شما مسألتی کنم. فرمود: از پروردگار خود شکایت مکن، خوب بود نزد کسی بروی که حقش از من بر تو بزرگ تر است؛ این که فرمود: از پروردگارت شکایت مکن، بر من سخت تر بود، عرض کردم: حق چه کسی بر من از شما بزرگتر است؟ فرمود: حسین علیه السلام، خوب بود بروی نزد حسین علیه السلام و خدا را نزد او بخوانی و حوائج خود را به سوی او عرضه داری.

و از آن حضرت روایت شده که فرمود: هر که قبر حسین علیه السلام را زیارت نکند، از خیر بسیاری محروم شده و یک سال از عمرش کم شود.

و در جمله روایات است که، زیارت او علیه السلام افضل اعمال است و هر درهمی در آن خرج شود به هزار درهم است، بلکه امام صادق علیه السلام در حدیث ابن سنان فرمود: به یک درهم، هزار هزار محسوب شود و تا ده شمرد. و انبیاء و رسل و ائمه و ملائکه برای زیارت او

می آیند و در آسمان به زوار او بیشتر دعا می کنند و آنها را به خیر مژده می دهند و جز اینها که در فضیلت زیارتش نقل شده و ما برای تبرک، چند حدیث می آوریم:

از شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه قمی، به سندش از معاویه بن وهب روایت شده که من اجازه شرفیابی از امام ششم علیه السلام خواستم و به من گفتند: وارد شو. وارد شدم دیدم حضرت در خانه خود بر مصلاهی خویش نشسته، من نشستم، از نماز فارغ شد و شنیدمش که با پروردگار خود مناجات می کرد و می گفت: بارخدایا! تو که ما را به کرامت، مخصوص کردی و شفاعت به ما وعده دادی و وصیت را خاص ما نمودی و علم گذشته و آینده به ما عطا کردی و محبت ما را در دل مردم انداختی، مرا و برادرانم را و زوار قبر حسین علیه السلام را بیامرز که مال خود خرج کردند و تن خود را به رنج انداختند، برای رغبت در احسان به ما و امید به ثواب نزد تو در صله با ما و شاد کردن دل پیغمبرت و اجابت دستور ما و غیظ وارد کردن بر دل دشمنان ما، به این وسیله رضای تو را خواستند از طرف ما، رضوان را به آنها پاداش ده و شب و روز آنها را حفظ کن و در اهل و اولاد آنها به خوبی خلافت کن و با آنها یار باش و شر هر جبار عنیدی را از آنها بگردان و هر ناتوان و توانایی از خلق خود را و شر شیاطین جن و انس را و به آنها بزرگترین آرزویی که از تو دارند در غربت و وطن عطا کن و آنچه را برای فرزندان و اهالی و خویشان خود خواستند.

بارخدایا! دشمنان ما خروج آنها را عیب گرفتند و آنها باز نایستادند برای مخالفت مخالفان ما، رحم کن بر این چهره ها که آفتاب، آنها را دیگرگون کرده، رحم کن بر این چهره ها که بر قبر ابی عبد الله علیه السلام گردش می کنند، رحم کن بر این چشمها که برای دلسوزی ما اشک می ریزند، رحم کن بر این دل هایی که بی تابند و بر ما می سوزند، رحم کن این شیون های بر ما را.

بارخدایا! من این نفوس و این بدن ها را به تو می سپارم تا در سر حوض کوثر، روز عطش برسانی.

پی در هم در سجده این دعا می کرد، و چون فارغ شد عرض کردم: قربانت! این که از شما شنیدم اگر برای کسی بود که خدا را هم نمی شناخت، به خدا هرگز آتش، او را طعمه نمی ساخت، به خدا آرزو کردم او را زیارت کرده بودم و حج نرفته بودم. فرمود: توبه او

بسیار نزدیکی، چه مانعی داشتی که او را زیارت نکردی؟ سپس فرمود: ای معاویه! آنها که در آسمان بر زوار او دعا کنند بیشتر از آنهاند که در زمین بر آنها دعا کنند.

در "بحار" است که مؤلف "مزار کبیر" به اسناد خود به اعمش از او روایت کرده که من در کوفه نزول کردم و همسایه ای داشتم که بیشتر اوقات با او می نشستم، شب جمعه ای بود، به او گفتم: درباره زیارت حسین علیه السلام چه گویی؟ گفت: بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است، من از نزد او برخاستم و پر از غضب بودم و گفتم: هنگام سحر نزد او روم و از فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام برای او احادیثی گویم که خدا با آن چشمش را گرم کند، گوید: نزد او آمدم و در را زدم، آوازی از پشت در خانه آمد که: او از سر شب به قصد زیارت رفته. من شتابان پشت سر او بیرون رفتم تا به حایر حسین علیه السلام رسیدم و دیدم آن شیخ در سجده است و از سجود و رکوع خسته نمی شود.

به او گفتم: دیروز به من می گفتی: زیارت او بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی در آتش است و امروز او را زیارت می کنی؟ گفت: ای سلیمان! مرا سرزنش مکن، من معتقد به امامت اهل این بیت نبودم تا امشب خوابی دیدم که مرا به هراس افکند. گفتم: ای شیخ! چه خواب دیدی؟ گفت: مردی را در خواب دیدم که نه بسیار بلند بود و نه بسیار کوتاه و از بس زیبا بود نتوانم او را وصف کنم، با او مردمی بودند که دور او را فرا گرفته بودند و او را در میان داشتند و جلویش سواری بر اسب انبوه دمی بود و بر سرش تاجی بود و تاجش چهار رکن داشت و بر هر رکنی گوهری بود که تا مسافت سه روز راه را روشن می کرد، گفتم: این کیست؟ گفتند: وصی اش علی بن ابی طالب علیه السلام. سپس چشمم را فراتر انداختم، شتری از نور دیدم که هودجی از نور بر آن است و میان آسمان و زمین پرواز می کند، گفتم: این ناقه از کیست؟ گفتند: از خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صلی الله علیه و آله است. گفتم: آن جوان کیست؟ گفتند: حسن بن علی علیه السلام است. گفتم: کجا می روند؟ گفتند: همه به زیارت کشته ستم، شهید کربلا، حسین علیه السلام بن علی علیه السلام می روند. من سوي هودج رفتم و دیدم رقعۀ هایی از آسمان فرو می ریزد که نوشته است: امان خدای جل ذکره است برای زائران قبر حسین علیه السلام در شب جمعه. سپس هاتقی به ما آواز داد: هلا! ما و شیعیان ما در درجه بلند بهشت هستیم.

به خدا ای سلیمان! من از این جا جدا نشوم تا جانم از تنم برود.

شیخ ابوالقاسم جعفر بن محمد بن قولویه روایت کرده است از پدرش، از ابن محبوب، از حسین دخترزاده ابوحمزه ثمالی گوید: در آخر دوران بنی مروان پنهانی از اهل شام به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتم تا به کربلا رسیدم و در گوشه ده پنهان شدم و پس از نیمه شب به سوی قبر رفتم و چون نزدیک رسیدم، مردی جلوی من آمد و گفت: اجرت با خداست برگرد، دستت به او نرسد. برگشتم و نزدیک سپیده دم به سمت قبر رفتم و چون نزدیک رسیدم، آن مرد آمد و گفت: ای بنده خدا! دستت به قبر نرسد. به او گفتم: عافاك الله، چرا به آن نرسم؟ من از کوفه برای زیارت آمدم، مانع من مباش، می ترسم صبح شود و اگر شامیان مرا اینجا پیدا کنند، می کشند.

به من گفت: اندکی صبر کن که موسی بن عمران از خدا اجازه زیارت قبر حسین علیه السلام را خواسته و به او اذن داده و با هفتاد هزار ملک از آسمان فرود آمده و آنها از سر شب در حضور او هستند و منتظر طلوع فجر هستند که به آسمان برگردند. گوید: به او گفتم: عافاك الله، تو کیستی؟ گفت: من از فرشتگانم که مأمور پاسبانی قبر حسین علیه السلام و استغفار برای زوار او. گوید: برگشتم و از گفته او می خواست محترم پرواز کند.

گوید: پس از سپیده دم سر قبر رفتم و کسی مانع نشد، سلام دادم و بر قاتلانش نفرین کردم و نماز صبح را خواندم و از ترس شامیان به سرعت برگشتم.

و از او به سندش از اسحاق بن عمار روایت شده که گفت: به امام ششم علیه السلام عرض کردم: قربانت یابن رسول الله! من شب عرفة در حائر بودم و سه هزار مرد زیبارو و خوشبو و سپیدپوش دیدم که تا صبح نماز می خواندند و من هر چه خواستم خود را به قبر رسانم و دعا بخوانم، از کثرت مردم نتوانستم؛ صبح که شد، سجده ای کردم و سر برداشتم و یکی از آنها را ندیدم.

امام ششم علیه السلام به من فرمود: می دانی آنها کیانند؟ گفتم: نه. فرمود: پدرم از گفته پدرش به من خبر داد که چهار هزار فرشته در هنگامی که حسین علیه السلام را می کشتند به آن حضرت گذشتند و به آسمان پرواز کردند، خدا به آنها وحی کرد: ای گروه ملائکه! شما به دوست زاده من و صفی محمد صلی الله علیه و آله گذشتید و او را می کشتند و در فشار ظلم بود و شما او

را یاری نکردید، به زمین فرود روید و سر قبرش بمانید و گریه کنید و ژولیده و خاک آلود باشید تا روز قیامت. آنها تا قیامت ساعت نزد آن قبر هستند.

و از او به سندش از مفضل بن عمر گفت که امام ششم علیه السلام به من فرمود: به خدا گویا می بینم که ملائکه بر سر قبر حسین علیه السلام مزاحم مؤمنان باشند. گوید: گفتم: به چشم آنها می آیند؟ فرمود: هیئات، هیئات! به خدا ملازم مؤمنین باشند تا آن جا که دست خود به روی آنها کشند. فرمود: خدا هر چاشت و شام از طعام بهشت برای زوار حسین علیه السلام بفرستد و ملائکه، خدمتکار آنها باشند و بندهای حاجت دنیا و آخرت خود را نخواهد جز به او داده شود. گفتم: به خدا کرامت این است. فرمود: ای مفضل! بیشتر برایت بگویم؟ گفتم: آری ای آقای من!

فرمود: گویا یک تختی از نور می نگرم که یک قبه یاقوت سرخ مکمل به جواهرات بر آن است و گویا حسین علیه السلام بر آن نشسته و نود هزار قبه سبز گرد آن است و گویا می بینم مؤمنان او را زیارت کنند و بر او سلام دهند و خدای عز و جل به آنها فرماید: دوستان من! از من خواهش کنید، دیرزمانی شما آزار کشیدید و خوار شدید و در فشار بودید و این است روزی که هیچ حاجتی از من نخواهید از حوائج دنیا و آخرت جز آن را برای شما برآورم. و خوردن و نوشیدن آنها از بهشت باشد، این است به خدا کرامتی که مانند آن چیزی نیست.

علامه مجلسی رحمه الله گفته: نزول طعام در برزخ است و افراشتن قبه در دوران رجعت است، چون فرمود: حوائج دنیا و آخرت.

و از او به سندش از عبد الله بن عماد بصری، از امام ششم علیه السلام که به من فرمود: نزد شما - یا فرمود نزدیک به شما - فضیلتی است که به احدی مانند آن داده نشده و گمان ندارم به کُنه آن واقف باشید، آن را درست حفظ نکنید و بر آن قیام ننمایید و آن اهل مخصوصی دارد که برای آن نام برده شدند، با آنکه حول و قوتی جز آنچه خدا به آنها داده، ندارند، و این سعادت را خدا از رحمت و رأفت خود به آنها داده.

گفتم: قربانت! این که وصف کردی چیست؟ و چرا نام آن را نبردی؟ فرمود: زیارت جدم حسین علیه السلام است که غریب است و در زمین غربت است، هر کس

او را زیارت کند و بر او گریه کند و هر کس او را زیارت نکند بر او محزون گردد و هر کس او را حاضر نبوده دلش بر او بسوزد و بر او رحمت کند، هر که به قبر پسرش پایین پای او بنگرد، در زمین بیابان که نه خویش داشت و نه تباری از حقش ممنوع شد و اهل رده بر او همدست شدند تا او را کشتند، و ضایع کردند و در معرض درندگان گذاشتند و از شرب آب فراتش باز داشتند که سگ ها از آن می نوشیدند، و حق رسول خدا صلی الله علیه و اله را ضایع کردند و وصیت او را درباره او و اهل بیت او رعایت نکردند، و در قبرش جفا کشیده خوابید و به همراه خویشان و شیعیانش به خاک افتاد و در دشت وحشتناک غربت به خاک رفت، در آن جا که جز کسانی که خدا دل آنها را با ایمان امتحان کرده کسی نزد او نرود.

به او عرض کردم: قربانت! من به زیارت او می رفتم تا گرفتار کار حکومت شدم و مأمور حفظ اموال آنها گردیدم و نزد آنها معروف شدم و از روی تقیه زیارت او را ترک کردم با آنکه می دانم چه خیری در آن است. گفت: می دانی زائرش چه فضیلتی دارد و نزد ما چه خیر جزیلی دارد؟ گفتم: نه. فرمود: فضیلتش این است که ملائکه آسمان به او مباحثات کنند و آنچه نزد ما دارد این است که هر صبح و پسین بر او رحمت طلبیم، و پدرم به من حدیث کرده از آن گاه که کشته شده قبرش از نماز خوان خالی نمانده چه از ملائکه، چه از جن و چه از انس یا از وحوش، چیزی نباشد که بر زائر او رشک نبرد و او را مسح نکند و هر چیز در نگاه بر او امید خیر داد چون به قبر او نگاه کرده.

سپس فرمود: به من خبر رسیده که جمعی از نواحی کوفه و مردمی دیگر و زنانی شیون کن به زیارت او آیند در نیمه شعبان، یکی قرآن خواند و یکی قصه گوید و یکی شیون کند و یکی مرثیه خواند. به او گفتم: آری قربانت! من بعضی از آنچه وصف کنی دیده ام. فرمود: حمد خدا را که برای ما میان مردم کسانی را قرار داده که به ما ورود کنند و ما را مدح کنند و برای ما مرثیه خوانند و دشمنان ما را کسانی نموده که به آنها طعن زنند چه از خویشان باشند و چه از دیگران که به آنها هدایت شوند و آنچه کنند، زشت شمارند.

از "بشارة المصطفی" از اعمش، از عطیه کوفی که گوید: با جابر بن عبد الله انصاری رحمه الله به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتیم، چون وارد کربلا شدیم جابر به شط فرات رفت و غسل کرد و ازاری بست و ردایی به دوش افکند و کیسه سعدی گشود و بر تن خود باشید و به هر گام

ذکر خدا گفت تا نزدیک قبر رسید و به من گفت: مرا بدان بچسبان. او را به قبر چسبانیدم و بی هوش روی قبر افتاد و آب بر او پاشیدم تا به هوش آمد و سه بار گفت: یا حسین! و سپس گفت: چرا دوست، جواب دوست خود را ندهد «حبيب لا یجیب حبیبه»؟ سپس گفت: از کجا می توانی جواب گفت که خون رگ هایت بر گلوگاهت ریخته و میان تن و سرت جدایی افتاده؟ من گواهم که تو پسر خیر النسایی، چرا چنین نباشی با آنکه دست سید المرسلین تو را غذا داده و در دامن متقیان پرورش یافته ای و از پستان ایمان شیر خورده ای و با اسلام از شیر بریده شدی، به پاکی جان دادی و به پاکی زندگی کردی و دل مؤمنان از فراق ناخوش است و در سرانجام نیکت تردیدی ندارد، فعلیک سلام الله ورضوانه، من گواهم که تو بر همان روشی رفتی که برادرت یحیی بن زکریا رفت.

سپس دیده گرد قبر گردانید و گفت:

«السلام علیکم أيتها الأرواح التي حلت بفناء قبر الحسين عليه السلام وأناخت برحله، أشهد أنکم أقمتم الصلوة و آتیتم الزکوة و أمرتم بالمعروف و نهیتم عن المنکر و جاهدتم الملحدین و عبدتم الله حتی أتیکم الیقین».

به حق آنکه محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاده، ما هم در مبارزه ای که شما کردید شریک هستیم.

عطیه گوید: من گفتم: چطور شریکیم؟ ما که به پست و بلند زمین برنیامدیم و شمشیری نزدیم، و این شهداء سر و تن دادند و از اولاد خود جدا شدند و زن هایشان بیوه شد؟ فرمود: ای عطیه! از حبيب خود رسول خدا صلی الله علیه و اله شنیدم می فرمود: هر که مردمی را دوست دارد با آنها محشور شود و هر کس کار قومی را دوست دارد شریک کار آنها باشد، قسم به آن که محمد صلی الله علیه و آله را به راستی فرستاد، نیت من و نیت اصحابم همانی است که حسین علیه السلام و اصحابش بر آن رفتند، مرا ببرید به طرف خانه های کوفه. چون قدری راه را طی کردیم گفت: ای عطیه! به تو سفارشی کنم، گمان ندارم بعد از این سفر، تو را بر خورم، دوستان آل محمد را دوست دار، چه قدر آنها را دوست دارم، دشمنان آل محمد را دشمن دار چه دشمنی داشتنی هستند و اگر چه روزه گیر شب زنده دار باشند، با دوست آل محمد مهربان باش که اگر از فزونی گناه قدمی از آنها بلغزد و قدم محبت آن ها

برجا بماند و دوست آنها به بهشت برگردد و دشمن آنها به دوزخ.

جور خلفاء بر قبر شریف آن حضرت علیه السلام:

ابن اثیر در "کامل" ضمن وقایع سال 236 گوید: در این سال، متوکل امر کرد قبر حسین علیه السلام را ویران کنند و هر چه خانه و منزل اطراف او است ویران سازند، و تخم جای آن بکارند و آب بر آن بندند و مردم را از زیارت آن منع کنند و در آن نواحی جار زدند که بعد از سه روز هر کس را اطراف قبرش دریابیم او را در زندان مطابق اندازیم.

مردم گریختند و زیارتش را ترک کردند و خراب شد و زراعت گردید.

متوکل، علی بن ابی طالب علیه السلام و خاندانش را بسیار دشمن می داشت و از هر کس به او می رسید که دوست علی علیه السلام و خاندان او است مال و جاننش را می گرفت، یکی از ندیمانش «عباده مخنث» بود که زیر پیراهن خود روی شکمش بالشی می بست و سر اصلی خود را برهنه می کرد و جلوی متوکل می رقصید و آوازه خوان ها می خواندند: (قد أقبل الأصلع البطين، خليفة المسلمين) متوکل هم می می خورد و می خندید، یک روز در حضور منتصر این اجتماع شد و او عباده را تهدید کرد و از ترسش خاموش شد، متوکل از حالش پرسید و او برخاست و از تهدید منتصر به او خبر داد، منتصر گفت: یا امیرالمؤمنین! آن را که این سگ تقلید می کند و مردم بر او می خندند عموزاده و بزرگ خاندان تو است و فخر تو به او است، اگر خواهی خودت گوشت او را بخور و او را طعمه این سگ و امثال او مکن.

متوکل به آوازه خوان ها گفت: همه بخوانید:

جوان غیرت آمد به ابن عمش *** سر این جوان بر..... مادرش

این هم سبب شد که منتصر، خون متوکل را حلال شمرد.

ابوالفرج در "مقاتل الطالبین" گفته: متوکل بسیار سخت گیر بود بر آل ابی طالب و امر آنها را مهم می شمرد و خشم و کینه به آنها داشت و بدبینی و تهمت به آن ها روا می داشت و من باب اتفاق عبید الله بن یحیی وزیرش هم به آنها بد نظر بود و بد کرداری با آنها را در نظرش جلوه می داد و با آنها کار را به جایی رسانید که هیچ کدام از خلفاء بنی عباس پیش از او چنان نکردند و از این باب بود شیار قبر حسین علیه السلام و محو آثار آن و بر همه راه ها پاسگاه ها ساخت که هر که را ببابند به زیارت او می آید، بگیرند و نزد او آورند

و زائران را میکشت یا سخت عقوبت می کرد. احمد بن جعد و شاء برای من حدیث کرد و خود مشاهده کرده بود که سبب شیار قبر حسین علیه السلام این بود که یکی از زنان آوازه خوان، کنیزان خود را نزد متوکل می فرستاد، پیش از آنکه خلیفه شود و برای او آواز می خواندند و می خواری می کرد، یک روز دنبال او فرستاد و معلوم شد که مسافر است، او به زیارت قبر حسین علیه السلام رفته بود و خبر احضار متوکل به او رسید و به شتاب برگشت و یکی از کنیزان خود را نزد او فرستاد که با او آلفت داشت، متوکل گفت: کجا بودید؟ گفت: خانم من به حج رفته بود و ما را هم با خود برده بود، ماه شعبان بود، گفت: در ماه شعبان به حج کجا رفته بودید؟ گفت: سر قبر حسین علیه السلام.

سخت غضبناک شد و دستور داد خانمش را آوردند و زندانش کرد و همه املاکش را ضبط کرد و مردی از یارانش به نام «دیزج» که یهودی بود، سر قبر حسین علیه السلام فرستاد و دستور داد قبر را شیار کند و محو کند و هر چه اطراف او است ویران کند، او رفت و هر چه ساختمان اطراف آن بود ویران کرد و ساختمان قبر را خراب کرد و به اندازه دویست جریب اطراف آن را شیار کرد و چون به قبر رسید کسی برای آن اقدام نکرد، جمعی یهودی را آورد تا آن را شیار کردند و آب بر اطراف آن بست و پاسگاه هایی اطراف آن ساخت که میان هر دو تایی از آنها یک مایل (دو کیلومتر) فاصله بود و احدی به زیارت نمی رفت مگر آنکه او را می گرفتند و نزد او می بردند.

محمد بن حسین اشنانی برای من حدیث کرده که آن روزها از ترس، مدتی دراز شد که من به زیارت نرفتم و در مقام برآمدم خود را به خطر اندازم و زیارت بروم و یک مرد عطار هم با من یار شد و به قصد زیارت بیرون شدیم، روزها پنهان بودیم و شب ها راه می رفتیم تا به نواحی «غاضریه» رسیدیم و نیمه شب بیرون شدیم و از میان دو پاسگاه که در خواب بودند عبور کردیم تا سر قبر او رسیدیم و آن را نمی دانستیم و به فراست و جست و جو، خود را بدان رسانیدیم، صندوق را کنده و سوزانده بودند و آب بر آن بسته بودند و محل خشت ها چون خندقی فرو رفته بود، ما آن را زیارت کردیم و به روی آن افتادیم و بوی خوشی از آن به مشام ما رسید که هرگز مانند آن را در عطرها ندیده بودیم، من به آن عطر فروشی که همراهم بود گفتم: این بوی چیست؟ گفت: به خدا من عطری مانند

آن نبویدم . با آن وداع کردیم و علامتی اطراف قبر نهادیم، و چون متوکل کشته شد با جمعی از طالبین و شیعیان رفتیم سر قبر و آن علامات را جستیم و آن را به وضع کنونی برگردانیدیم.

متوکل، عمر بن فرج رجعی را بر مکه و مدینه گماشت و آل ابی طالب را از دریافت اعانه از مردم بازداشت و مردم را از احسان به آنها جلوگیری کرد و اگر خبر می شد که کسی به آنها احسانی کرده اگرچه کم باشد، او را سخت شکنجه می کرد و جریمه بسیاری از او می گرفت تا آنکه جمعی از زن های علویه را یک پیراهن بیش نبود که به نوبت در آن نماز می کردند و آن را بیرون می آوردند و عریان پشت چرخ خود می نشستند، تا آنکه متوکل کشته شد و منتصر به آنها توجه کرد و احسان نمود و پولی فرستاد، به آنها تقسیم شد و او از هر جهت مخالفت پدر را و وجهه همت ساخته بود و بر ضد او عمل می کرد، برای طعن بر او و اظهار تنفر از کارهای او

شیخ طوسی در "امالی" خود به سندش از محمد بن عبد الحمید روایت کرده، گفت: من همسایه ابراهیم دیزج بودم و برای عیادت او در مرض موتش پیش او رفتم، دیدم بسیار بدحال است و گویا بیهوش است و پزشک بالین او است و به سابقه انس و رفاقتی که با او داشتم و به من اطمینان داشت، حالش را پرسیدم و کتمان کرد و اشاره به وجود پزشک کرد، پزشک ملتفت اشاره او شد و نمی دانست که چه دارویی به او نسخه دهد و برخاست و رفت و خلوت شد و باز از حال او پرسیدم، گفت: به تو خبر می دهم و از خدا آمرزش می خواهم، متوکل به من دستور داد به «نینوی» روم و بر سر قبر حسین مأمور باشم، دستور داشتیم آن را شخم کنیم و اثر قبر را محو کنیم، شب هنگام با کارگران و سرکاران که بیل و کلنگ داشتند به آنجا رسیدیم، من به غلامان و یاران خود گفتم کارگران را به خراب کردن قبر و کشتن زمین آن وادارند، و از خستگی راه، دراز کشیدم و خوابم برد، ناگاه جنجال برپا شد و فریادها کشیدند و غلامان مرا از خواب برانگیختند، گفتم: شما را چه شده است؟ گفتند: پیش آمد عجیبی است. گفتم: چیست؟ گفتند: میان ما و قبر، قومی حایل اند و تیر به ما می زنند. خودم برخاستم تا موضوع را روشن کنم، دیدم وضع چنان است که وصف کردند، این شب اول لیالی بیض (13 و 15) بود، گفتم: شما

هم به آنها تیر بزنید . تیر زدند و تیرها برگشت و هر کدام به صاحبش خورد و او را کشت، من از این وضع به هراس افتادم و بی تابی کردم و تب و لرز مرا گرفت و از سر قبر کوچیدم همان وقت، و دل بر آن نهادم که چون جمیع دستورات متوکل را راجع به قبر انجام ندادم مرا خواهد کشت، ابوبریره گوید : به او گفتم : راحت شدی از ترس، متوکل را دیشب به کمک منتصر کشتند، به من گفت : این خبر را شنیدم ولی آسیبی به تن من رسیده که دیگر امید زنده ماندن ندارم. ابوبریره گوید : این او روز بود و دیزج آن روز را به شب نرسانید و مرد.

ابن خنیس گوید : مفضل گفت که منتصر شنید پدرش به فاطمه علیها السلام دشنام می دهد و از یکی از مردم موضوع را پرسید، به او گفت: قتلش واجب است ولی هر کس پدر خود را بکشد، عمرش کوتاه باشد، گفت: در صورتی که در کشتن او اطاعت خدا کرده باشم باکی ندارم که عمرم کوتاه شود. و بعد از پدر هفت ماه زنده بود.

و در همان کتاب از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده که چون به متوکل (جعفر بن معتصم) خبر رسید مردم دهات در زمین «نینوی» برای زیارت حسین علیه السلام جمع می شوند و خلق بسیاری سر قبر او می روند، یکی از سران لشکر خود را با قشون بسیاری به کربلا فرستاد تا قبر حسین علیه السلام را شیار کند و مردم را از زیارت و اجتماع سر قبر آن حضرت باز دارد، آن سردار به کربلا آمد و به دستور او عمل کرد و سال 237 بود، اهل سواد شوریدند و گرد او را گرفتند و گفتند : اگر تا فردا آخر ما را هم بکشی آن ها که بمانند، دست از زیارت او برندارند، کراماتی دیدند که چنین کنند، موضوع را به متوکل نوشت و جواب داد دست از آنها بردارد و به کوفه رود و وانمود کند که برای اصلاح کار مردم آمده و به پایتخت برگردد . و کار به همین وضع بود تا سال 247 آمد و باز به متوکل گزارش رسید که مردم سواد و اهل کوفه برای زیارت حسین علیه السلام به کربلا می روند و جمعیت آنها بسیار شده و بازار بزرگی دارند، سردار دیگری را با قشون بسیاری فرستاد و دستور داد جار زدند: هر کس قبر حسین علیه السلام را زیارت کند خونس و مالش هدر است. و قبر را کند و زمینش را کشت و مردم از زیارت دست برداشتند و آل ابی طالب و شیعه را تعقیب کرد و کشته شد و آنچه در نظر داشت تمام نشد.

در آن کتاب از عیید الله بن رابیه نقل شده است که من سال 247 به حج رفتم و در برگشت به عراق آمدم و با ترس از حکومت، قبر امیرالمؤمنین علیه السلام را زیارت کردم و به زیارت قبر حسین علیه السلام رفتم، دیدم زمینش را کشتند و آب بر آن بستند و گاوکار بر آن روان کردند و به چشم خود دیدم گاوها را می رانندند تا محاذی مکان قبر و از آنجا به راست و چپ بر می گشتند و به سختی با عصا آنها را می زدند و سودی نداشت و به هیچ وجه و وسیله گام بر قبر نمی گذاشتند و زیارت برایم ممکن نشد و به بغداد آمدم و می گفتم :

به خدا گر امیه آوردند *** قتل بن دختر نبی زستم

بنو العباس پیرو آن ها *** قبر او را بریختند به هم

در تأسف چون نکشتندش *** استخوانش به قبر کرده دژم

و چون به بغداد رسیدم غوغایی شنیدم و گفتم: چه خبر است؟ گفتند: پرنده نشسته و کشتن جعفر متوکل را آورده. من در عجب شدم و گفتم: الهی! آن شب به این شب.

و در آن کتاب است از یحیی بن مغیره راضی گوید: من نزد جریر بن عبد الحمید بودم، مردی از اهل عراق نزد او آمد، جریر از اخبار مردم پرسید، گفت: رشید، قبر حسین علیه السلام را شیار کرد و دستور داد آن سدره را ببرند، جریر دو دست برداشت و گفت: الله اکبر، درباره آن حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و اله به ما رسیده بود که سه بار فرمود: خدا قطع کننده سدره را لعن کند و ما تاکنون معنای آن را نمی دانستیم زیرا مقصود از قطع آن دیگرگونی مصرع حسین علیه السلام است تا مردم قبر او را ندانند.

و در آن کتاب از عمر بن فرج رجحی است که گفت: متوکل مرا برای ویران کردن قبر حسین علیه السلام فرستاد و به آن ناحیه رفتم و دستور دادم گاوها به قبرها رانندند، و چون به قبر حسین علیه السلام رسیدند، بر آن عبور کردند، من به دست خود عصا بر آنها زدم تا عصا در دستم شکست، به خدا از قبرش نگذشتند و بر آن گام نهادند.

از کتاب "مناقب" نقل است که «مسترشد» مال حایر و کربلا را گرفت، گفت: قبر نیاز به خزانه ندارد، و آن را به قشون داد و چون بیرون شد با پسرش «راشد» کشته شد.

در همین حال، هشت روز از ذیحجه مانده بود که ابراهیم بن اشتر برای نبرد با ابن زیاد، روانه شد، همان دو روز پس از حادثه سبیع حرکت کرد و مختار، همه پهلوانان و وجوه و دانشمندان تجربه آموخته اصحاب خود را همراه او فرستاد و تا «دیر عبد الرحمن بن ام حکم» او را بدرقه کرد، در آن جا کرسی داران مختار که آن را بر استر سرخی نهاده بودند و دعای نصرت می خواندند، به او برخوردند (1) و چون چشم مختار به آنها افتاد، گفت: به رب المرسلات غرقا، دشمنان صف به صف کشته شوند و هزار به هزار ستمگران نابود گردند، سپس با ابراهیم وداع کرد و گفت: این سه را از من در خاطر نگهدار: از خدا در نهان و عیان بترس، در رفتن شتاب کن، چون به دشمن رسیدی بی درنگ بر او بتاز.

ص: 611

1- این کرسی را مختار از آل جعدة بن هبیره خواهر زادگان علی علیه السلام گرفته و آن را آراسته کرده و جمعی را بر آن گماشته بود و وسیله تشویق یاران خود ساخته بود و در مواقع سخت و در رزم ها دور آن جمع می شدند و دعا می کردند و آن را نمونه تابوت نصرت بنی اسرائیلی کرده بود و از این جا معلوم می شود در انقلابات اسلامی عناصر یهودی دست داشته و به هر وسیله در مقام احیاء آداب منسوخه خود برمی آمدند، این هم یکی از نشانه های آن است که ابراهیم بدان پی برده بود و چاره ای نمی توانست کرد

ابراهیم رفت تا به کرسی داران رسید که گرد آن حلقه زده بودند و دست به آسمان برداشته دعا می کردند، ابراهیم گفت: خدایا! ما را به کار سفیهان ما مگیر، به آن که جانم به دست او است، این روش از بنی اسرائیل است که گرد گوساله خود ملازمت می کردند، اصحاب کرسی برگشتند و ابراهیم به مقصد روانه شد.

کشته شدن ابن زیاد:

ابراهیم بن اشتر از کوفه شتابانه می رفت تا پیش از آنکه ابن زیاد وارد خاک عراق گردد، به او برسد، ابن زیاد با لشکر بزرگی از شام آمده بود و موصل را تصرف کرده بود، ابراهیم آمد تا از عراق گذشت و وارد خاک موصل شد، طفیل بن لقیط نخعی را که مرد دلاوری بود، بر مقدمه لشکر خود امیر کرد، و چون به ابن زیاد نزدیک شد، لشکر را تعبیه کرد و صف بندی نمود و به همان وضع پیش می رفت و فقط طفیل را برای کسب اطلاعات، پیش می فرستاد تا خود را به نهر «خازر» از بلاد موصل رسانید و در دهی به نام «بامیثا» موضع گرفت و ابن زیاد هم در برابر او آمد و نزدیک او کنار نهر «خازر» موضع گرفت.

عمیر بن حباب سلمی، یکی از یاران ابن زیاد، محرمانه نزد ابن اشتر فرستاد که خصوصی مرا دیدار کن (همه قیس از حادثه «مرج راهط» با عبد الملک بن مروان کینه داشتند و لشکر عبد الملک در آن روز همان قبیله کلب بود) عمیر و ابن اشتر یکدیگر را دیدند و عمیر گفت: سردار میسرء ابن زیاد منم و به او وعده داد که میسرء را به گریز وادارد، این اشتر از او پرسید: نظر تو چیست؟ خندق بزنم و دوسه روز استراحت کنم؟ عمیر گفت: مبادا! دشمن جز این نمی خواهد، هرچه جنگ به تأخیر افتد برای آنها که چند برابر شمایند، بهتر است، لشکر کم با دشمن بسیار در صورت تأخیر، تاب مقاومت ندارد، بی درنگ با آنها وارد نبرد شوید و دل آنها را هراس گرفته و اگر آنها با یاران تو درآمیزند و روز به روز بجنگند و نوبه نوبه آنها انس گیرند، به آنها گستاخ شوند.

ابراهیم گفت: اکنون دانستم که تو خیراندیش منی و مختار هم همین سفارش را به من داده. عمیر گفت: او را اطاعت کن. او جنگ دیده است و کسی به اندازه او جنگ آزموده نیست و همان صبح با آنها نبرد کن.

ص: 612

عمیر به لشکر خود برگشت و ابن اشتر دندان تیز کرد و خواب به چشمش نرفت و سحرگاه، لشکر خود را آماده کرد و دسته جات آنها را منظم نمود و سرداران خود را تعیین کرد، سفیان بن یزید ازدی را سردار میمنه کرد و علی بن مالک جشمی را بر میسره گماشت، او برادر احوص بود، و عبد الرحمن بن عبد الله برادر مادری خود را سردار سواران ساخت و سواره نظامش کم بودند و طفیل بن لقیط را فرمانده پیاده ها کرد و پرچم خود را به مزاحم بن مالک سپرد و سپیده دم به تاریکی نماز خواند و یاران خود را به صف کرد و فرماندهان را به جای خود گماشت و خودش پیاده راه می رفت و لشکر را ترغیب می کرد و وعده پیروزی به آنها می داد و آنها را خرده خرده بالای تل بزرگی برد، که به سوی دشمن سرازیر می شد و معلوم شد احدی از آنها از جا نجنبیده، عبد الله بن زهیر سلوانی را فرستاد وضع آنها را بازرسی کند و برگشت و گفت: همه هراسان و سست بودند، یکی از آنها مرا دیدار کرد و همین را دارند که می گویند: یا شیعة آل ابی تراب! یا شیعة المختار الکذاب! من گفتم: آنچه ما در میان داریم از دشنام مهم تر است.

ابراهیم سوار شد و بر پرچمها دوری زد و یادآور شد که: ابن زیاد با حسین علیه السلام و اصحاب و خاندان او از اسیری و کشتار و منع آب فروگذار نکرده، و آنها را به کشتن او تشویق کرد.

لشکر دشمن جلوی آنها آمدند. ابن زیاد، حصین بن نمیر را سردار میمنه شامیان کرده بود و میسره را به عمیر بن حباب سلمی سپرده بود و شرحبیل بن ذی الکلاع سردار سواران بود و چون نزدیک رسیدند، حصین با جناح راست شامیان بر میسره ابراهیم حمله کرد و علی بن مالک جشمی برابرش ایستادگی کرد. تا کشته شد و پرچمش را قره بن علی برداشت و او هم با مردانی دلاور پای فشرده تا کشته شدند و میسره رو به هزیمت نهاد. پرچم را عبد الله بن ورقاء بن جناده سلولی برادر زاده حبشی بن جناده از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله برداشت و جلوی منهزمین را گرفت و گفت: ای شرطه های خدا! دور من آیید، و بیشتر آنها را دور خود جمع کرد و گفت: امیر شما با خود ابن زیاد در نبرد است، بیایید نزد او برگردیم، نزد او برگشتند و دیدند ابراهیم سر برهنه کرده و فریاد می کشد: ای شرطه های خدا! نزد من آیید، من ابن اشترم، بهترین فراری کسی است که دوباره حمله

کند، کسی که با تجدید حمله عذرخواهی کند، بد نکرده است.

و اصحابش گرد او برگشتند، میمنه ابراهیم به امید آنکه عمیر بن زیاد طبق وعده، هزیمت می شود، بدان حمله بردند ولی عمیر با آن ها سخت جنگید، از فرار عار داشت، چون ابراهیم چنین دید گفت: دسته جمعی بر انبوه قلب لشکر، حمله بریم و اگر آنها را از جا کنسیم و گریزان کردیم، اینها که در سمت راست و چپ ملاحظه کنید چون پرنده ترسان برند، لشکرش یکجا بدان سو حمله بردند و پس از نيزه بازیها، دست به تیغ و گرز بردند و مدتی می زدند، آواز آهن چون آواز کوبیدن کازران در فضا پیچید، ابراهیم به پرچمدار خود گفت: پرچم را درون صفوف دشمن بر. می گفت: راه پیش رفتن نیست. ابراهیم می گفت: چرا، هست.

و چون گامی پیش می نهاد، ابراهیم به سختی شمشیر میزد و بر هر کس وارد می شد، او را به خاک می انداخت و پیادگان را مانند گله بره می راند و یاران او هم آهنگ حمله کردند و نبرد سختی در گرفت و لشکر ابن زیاد گریزان شدند و از دو لشکر کشتگان بسیاری بر زمین افتاد و گفته اند: عمیر بن حباب اول کسی بود که گریخت و نبرد اول او برای بهانه بود، چون لشکر دشمن گریختند، ابراهیم گفت: من مردی را زیر پرچمی تنها در کنار نهر «خازر» کشتم، او را بجویند، بوی مشک از او شنیدم، دو دستش به سوی شرق افتادند و دو پایش به مغرب.

او را جستند، ابن زیاد بود که به ضربت ابراهیم دو نیم شده و به همان وضعی که ابراهیم گفته بود، سرش را برگرفتند و تنش را سوزاندند. شریک بن جدیر تغلبی هم بر حصین بن نمیر سکونی حمله کرد و گمان برد ابن زیاد است و با هم گلاویز شدند و تغلبی فریاد می کشید: مرا با این زناراده بکشید، حصین را کشتند، و گفته اند که شریک، ابن زیاد را کشت.

شریک در صفین همراه علی علیه السلام بود و چشمش آسیب دید و چون دوران علی علیه السلام گذشت، به بیت المقدس رفت و در آنجا گوشه گرفت و چون حسین علیه السلام کشته شد، با خدا عهد کرد که اگر خونخواهی برای او پدید شود، ابن زیاد را بکشد یا خود جان دهد، و چون مختار برای خونخواهی حسین علیه السلام خروج کرد رو به او آورد و با ابراهیم به جبهه رفت

و چون به لشکر شام حمله شد با همراهان خود که از «ربیعہ» بودند صف ها را دریدند تا به ابن زیاد رسیدند و گرد و غباری برخاست که کسی، کسی را نمی دید و جز طراق و طراق آهن شنیده نمی شد و چون گرد فرونشست هر دو نفر، شریک و ابن زیاد، کشته افتاده بودند، ولی قول اول اصح است و شریک همان کس است که گفت:

هر چو را بینم تباه است ای پسر *** جز مقام نیزه در ظل فرس

شرحییل بن ذی الکلاع حمیری هم کشته شد و سفیان بن یزید از دی، ورقاء بن عازب اسدی، عبد الله بن زهیر سلمی، هر سه مدعی کشتن او بودند.

عینة بن اسماء همراه ابن زیاد بود و چون لشکر ابن زیاد شکست خورد و گریزان شد، خواهرش هند دختر اسماء را که زوجه ابن زیاد بود برداشت و با خود برد و این رجز را سرود:

گر بریدی رشته الفت بسا *** پهلوان در جنگ افکندی زپا

چون لشکر ابن زیاد پشت به جنگ دادند، یاران ابراهیم به دنبال آنها تاختند و آنها را به نهر ریختند و غرق شدگان آنها بیشتر از کشتگان بود و لشکرگاه آنها را که همه چیز داشت، غنیمت گرفتند.

ابراهیم مژده این پیروزی را به مختار فرستاد و خبر در مدائن به او رسید. ابراهیم، کارگزاران خود را به شهرستانهای تابع موصل فرستاد: عبد الرحمن بن عبد الله برادرش را حاکم «نصیبین» کرد و بر «سنجار» و «دارا» و اطراف آن اراضی جزیره تسلط یافت، و زفر بن حارث را بر «قرقیسیا» والی کرد، و حاتم بن نعمان باهلی را به «حران» و «رها» و «سمیساط» و ناحیه آن گمارد، و عمیر بن حباب سلمی را والی «کفر توئا» و «طور عسبدین» نمود، و خود ابراهیم در موصل اقامت کرد و سر عبید الله بن زیاد را با سرهای سرداران او برای مختار فرستاد و آنها را در قصر ریختند و مار نازکی پدید آمد و در میان سرها گردید و به دهان عبید الله فرو رفت و از سوراخ بینی او بیرون آمد و از سوراخ بینی او فرو رفت و از دهنش بیرون آمد و چند بار تکرار کرد.

ترمذی در "جامع" خود این روایت را آورده.

مغیره گفته: عبید الله اول کسی است که در اسلام سکه قلب زد، یکی از دربانان

عبید الله بن زیاد موقع شهادت حسین علیه السلام با او وارد قصر شد و چهره ابن زیاد آتش گرفت، با آستین جامه آن را گرفت و به آن دربان گفت: مبادا به کسی اظهار کنی. مغیره گوید: پس از قتل حسین، مرجانه، مادر عبید الله به او گفت: ای خبیث! پسر دختر رسول خدا را کشتی، هرگز روی بهشت نبینی. نقل از "کامل ابن اثیر" پایان یافت.

در "بحار" از "ثواب الاعمال" به سند خود از عمار بن عمیر تمیمی روایت کرده که چون سیر عبید الله بن زیاد ملعون و سر اصحابش را آوردند، من نزد آنها رفتم و مردم می گفتند: آمد آمد. یک ماری آمد و میان سرها گردید تا در سوراخ بینی عبید الله فرو رفت و بیرون آمد و در سوراخ دیگر فرو رفت.

در "کامل الزیارة" به سند خود از عبد الرحمن غنوی روایت کرده است در ضمن حدیثی که، به خدا یزید ملعون زود گرفتار شد و پس از قتل حسین علیه السلام بهره ای نبرد و ناگهانی مرد.

شب، مست خوابید و صبح مرده او چون قیر، سیاه شده بود و با تأسف دریافت شد و کسی نماند که در قتل آن حضرت پیروی از او کرد و با آن حضرت جنگید جز آنکه دیوانه شد یا مبتلا به خوره یا برص شد و در نسل او ارثی شد.

در "أخبار الدول" یوسف قرمانی گوید: یزید، سال بیست و پنج یا بیست و شش متولد گردید، پرگوش و پر موبود، مادرش میسون دختر بجدل کلبی بود... تا آنکه گفته است: نوفل بن ابی الفرات می گفت: من نزد عمر بن عبد العزیز بودم، مردی نام یزید را با لقب امیر المؤمنین برد، عمر به او گفت: او را امیر المؤمنین می خوانی؟! و دستور داد بیست تازیانه به او زدند.

روایانی در مسند خود از ابی درداء روایت کرده که شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود: اول کسی که سنت مرا تغییر دهد، مردی است از بنی امیه به نام یزید.

یزید در ماه ربیع الأول سال شصت و چهار به مرض ذات الجنب در «حوران» مرد و جنازه اش را به «دمشق» آوردند و برادرش خالد و پسرش معاویه بر او نماز خواندند و در گورستان «باب الصغیر» دفن شد و گورش اکنون زباله دانی است، سی و هفت سال عمر کرد و سه سال و نه ماه خلافت.

تمام شد کتاب «نفس المهموم در مقتل حسین مظلوم علیه السلام» در عصر روز جمعه بیستم جمادی الآخره سال 1335 که روز تولد بی بی فاطمه زهرا است صلوات الله علیها وعلی آبیه و بعلها و بنیها ، به دست مؤلف مجرم آن به نام عباس بن محمد رضا قمی - عفی الله عن جرائمه - برابر گنبد امام رضا - علی صاحبها آلاف التسلیم و التحیه - والحمد لله أولا و آخر و صلی الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین المعصومین.

ص: 617

ما به ذکر آنچه ابن اثیر در "کامل" آورده اکتفا می کنیم:

گفته اند: چون حسین علیه السلام کشته شد و ابن زیاد از لشکرگاه نخيله به کوفه برگشت، شیعیان به سرزنش و ندامت با هم برخورد کردند و دیدند خطای بزرگی مرتکب شدند که حسین علیه السلام را دعوت کردند و دست از یاری و اجابت او کشیدند تا در جوار آن ها کشته شد و دیدند جز با کشتن کشتندگان او یا کشته شدن خودشان ننگ و گناه آنها شسته نگردد، در کوفه گرد پنج تن از رؤسای شیعه جمع شدند: سلیمان بن صرد خزاعی که از صحابه پیغمبر هم بود، مسیب بن نجبه فزاری از اصحاب امام علی علیه السلام، عبد الله بن سعد نفیل از دی و عبد الله بن وال تیمی از تیم بکر بن وائل و رفاعه بن شداد بجلی که از بهترین یاران علی علیه السلام بودند. و در منزل سلیمان بن صرد خزاعی انجمن کردند و مسیب بن نجبه آغاز سخن کرد، پس از حمد خدا چنین گفت:

«اما بعد؛ خدا ما را به طول عمر امتحان کرد و در معرض انواع فتنه ها در آورد، از پروردگار خود خواهیم که از کسانی نباشیم که فردای قیامت مورد این عتاب گرداند: آیا به شما عمری ندادیم که هر کس باید در آن نپذیرند، گردد؟

امیرالمؤمنین علی علیه السلام فرمود: عمری که خدا عذر بنی آدم را در آن پذیرا است تا شصت سال است.

همه ماها به شصت رسیدیم و همه خودستا بودیم و خدا ما را دروغگو یافت در هر پیشامدی برای پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله ، نامه ها و فرستاده های او از پیش به ما رسید و حجت را بر ما تمام کرد و از آغاز تا انجام، آشکارا ما را به یاری خواست، ما از جانبازی دریغ کردیم تا در کنار ما کشته شد، نه با دست خود او را یاری کردیم و نه با زبان خود از او طرفداری نمودیم و نه به اموال خود او را تقویت کردیم و نه از عشایر خود برای او مدد خواستیم، نزد پروردگار خود چه عذری داریم و پیش پیغمبر چه معذرت طلبیم که فرزند محبوب و ذریه و نسلش کشته شدند، نه به خدا، عذری جز این نیست که یا قاتلان او را بکشیم و یا در راه او کشته شویم، امید است که پروردگار ما به این جانبازی از ما راضی شود و از عقوبت او ایمن گردیم.

ای مردم! باید یکی از شما پیشقدم گردد و به ناچار امیری داشته باشید که به او پناهنده گردید و پرچمی که زیر آن گرد آید».

سپس رفاعه بن شداد بجلی رشته سخن را به دست گرفت و گفت:

«اما بعد؛ خدا درست ترین گفتار را به دهان تو نهاد و توبه ارشد امور که جهاد با فاسقان و توبه از گناهان بزرگی است آغاز سخن کردی، گفتارت مسموع و مستجاب است، این که گفتی: امیری لازم است که بر او پناه گیرید و پرچمی که گرد آن فراهم شوید درست است و ما هم همین نظر را داریم، اگر خود قبول این کار کنی نزد ما پسندیده و خیرخواه و در جمع ما محبوبی و اگر تو رأی بدهی و اصحاب ما موافقت کنند، شیخ شیعیه و صاحب رسول خدا صلی الله علیه و اله و مرد سابقه داری چون سلیمان بن صرد خزاعی را متصدی این کار کنیم که شجاعت و دین داری اش پسندیده و دور اندیشی او مورد وثوق است».

عبد الله بن سعد هم گفته او را تأیید کرد و مسیب گفت: درست رفتید، سلیمان بن صرد را امیر خود کنید .

در اینجا سلیمان رشته سخن را به دست گرفت، خدا را حمد کرد و گفت:

«اما بعد؛ من میترسم از این روزگار تنگ معیشت و بزرگ مصیبت که جور، همه بزرگان شیعه را فراگرفته به روز بهتری نرسیم، ما همه گردن کشیدیم که خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد ما آیند و وعده یاری به آنها دادیم و خواهش آمدن آنها کردیم و چون آمدند سست شدیم و در ماندیم و غفلت کردیم و دست دست کردیم تا پسر پیغمبر ما و سلاله او و عصاره او و پاره تش کشته شد. انصاف خواست و به او عطا نشد، فاسقان او را هدف تیر و آماج نیزه نمودند و به او تاختند و انصاف را کنار نهادند.

هلا! نهضت کنید که پروردگار شما بر شما خشم کرده و چشم از زن و فرزند بپوشید تا خدا راضی شود، به خدا گمان ندارم راضی گردد تا با کسانی که او را کشتند پیکار کنید، از مرگ نهراسید، هر که از مرگ بهراسد خوار شود، و پیرو بنی اسرائیل گردید که پیغمبرشان به آنها فرمود: شما به خود ظلم کردید که گوساله پرستیدید، به آفریننده خود برگردید و خود را بکشید و انکار کردند و زانو زدند و گردن کشیدند، چون دانستند که جز قتل، از این گناه بزرگ نجاتی ندارند، اگر شما را به مانند آنها بخوانند چگونه باشید؟ شمشیرها را تیز کنید و پیکان بر سنان بزنید و آنچه توانید ساز و برگ برای دشمن آماده سازید تا بسیج فرا رسد».

خالد بن نفیل گفت: من که به خدا اگر بدانم نجاتم از گناهم و رضایت پروردگارم در کشتن خودم هست خود را بکشم، همه حاضران گواه باشند که هر چه دارم جز سلاح خود که با آن با دشمن خود نبرد کنم همه را صدقه بر مسلمانان نمودم برای تقویت بر نبرد با فاسقان. ابومعمر بن حبس بن ربیعہ کنانی هم به او اقتدا کرد.

و سلیمان گفت: گفتار بس است، هر کس از این بابت چیزی می دهد به عبد الله بن وال تیمی بسپارد و چون بودجه کافی نزد او جمع شد، فقراء شیعه را با آن مجهز کنیم.

سلیمان بن صرد نامه ای به سعد بن حذیفه نوشت و او را از تصمیم خودشان آگاه کرد و به کمک دعوت نمود. سعد آن نامه را بر شیعیان مدائن خواند و آنها پذیرفتند و در ضمن نامه ای به سلیمان بن صرد اعلام کردند که برای حرکت و کمک او آماده اند.

سلیمان ضمن نامه دیگری به مثنی بن مخربه عبدی در بصره به مضمون همان نامه سعد نوشت، مثنی در جوابش نوشت : ما گروه شیعیان از این تصمیم شما خدا را حمد کنیم و هر وقتی وعده گذاری، به شما ملحق شویم و در آخر نامه این شعر را نوشت :

پرچم افراشته ایم ببرت خوش بنگر *** بر سر تل بیابان تو گریزان بر در ...

الخ.

در سال 61 پس از شهادت حسین علیه السلام شروع به کار کردند، پیوسته ابزار جنگ فراهم می کردند و مردم را به خونخواهی حسین علیه السلام دعوت می نمودند و یکی یکی به آنها می پیوست و به کار خود ادامه دادند تا سال 64 یزید هلاک شد، یاران سلیمان نزد او آمدند که یزید مرد و اوضاع حکومت سست شد و اگر اجازه بدهی ما بر عمرو بن حرث نایب ابن زیاد بتازیم و خونخواهی حسین علیه السلام اعلام کنیم و قتله او را تعقیب نماییم و مردم را به ولایت اهل بیت که از حق خود ممنوعند دعوت کنیم . سلیمان بن صرد گفت : شتاب مکنید، من پیشنهاد شما را مطالعه کردم و دیدم قتله حسین علیه السلام همه اشراف کوفه اند و پهلوانان عرب و باید خون را از آنها خواست و چون آنها این موضوع را بدانند از همه مردم بر شما سخت تر بتازند و حساب کردم که جمعی از شما که تابع منند اگر خروج کنند انتقام خود را بگیرند و دل را شفا ندهند و طعمه دشمن شوند، باز هم مبلغین خود را بفرستید و مردم را به همکاری خود دعوت کنید.

این کار را کردند و مردم بسیاری پس از هلاکت یزید به آنها پیوستند، مردم کوفه هم عمرو بن حرث را بیرون کردند و برای عبد الله بن زبیر بیعت کردند و سلیمان و یارانش هم به دعوت خود مشغول بودند. مختار بن ابی عبیده شش ماه پس از هلاکت یزید نیمه ماه رمضان به کوفه آمد، عبد الله بن یزید انصاری هم از طرف ابن زبیر امیر کوفه شد و ابراهیم بن محمد بن طلحه هم به همراهی او مأمور جمع خراج بود، مختار قیام به دعوت مردم برای خونخواهی حسین علیه السلام علی کرد و شعار دعوتش این بود که من از طرف مهدی، محمد بن حنفیه به عنوان وزیر امینی مأموریت دارم و جمعی از شیعه به او رجوع کردند، او می گفت : سلیمان می خواهد خروج کند و خود را و مردم را به کشتن دهد، او بصیرتی در جنگ ندارد.

ص: 568

به عبد الله بن یزید خبر دادند که همین روزها در کوفه بر او شورشی خواهند کرد، و به او گفتند مختار را زندان کند و اگر آزادش گذارد، عاقبت خوشی نخواهد داشت. عبد الله گفت: اگر با ما جنگ کردند با آنها می جنگیم و اگر متعرض ما نشوند کاری با آنها نداریم، اینها خون حسین علیه السلام را می خواهند و خدا بر آنها رحمت کند، در امانند، آشکارا خروج کنند بر آن که حسین علیه السلام را کشته بیرون روند که بر سر آنها می آید (مقصودش ابن زیاد بود) من هم پشتیبان آنها هستم، این ابن زیاد قاتل حسین علیه السلام و قاتل نیکان و همقطاران شما است که به سوی شما می آید، قاصدان یک منزل آن طرف «پل منبج» خبر او را آوردند، بهتر است که همه با هم آماده نبرد او باشید و با هم نجنگید و همدیگر را نکشید تا دشمن شما را ناتوان دریابد و به آرزوی خود برسد، این ابن زیاد دشمن ترین خلق خدا است، خودش و پدرش هفت سال بر شما حکومت کردند و از کشتار اهل عفت و دین دست باز نگرفتند، شما از طرف او بدبخت شدید و او است که کسی را که خونس را می خواهید کشته، او بر شما می آید، با زور و بازو و شوکت خود جلوی او بروید و همه را به خرج او دهید و بر خود مصرف نکنید، من خیر شما را می خواهم (مروان، ابن زیاد را به جزیره فرستاده بود و دستور داده بود که چون از تسخیر آن فارغ شود، به عراق حمله کند).

چون عبد الله بن یزید از نطق خود فارغ شد، ابراهیم بن محمد بن طلحه گفت: ای مردم! فریب گفته این ظاهر ساز را نخورید، به خدا هر کس بر ما شورش کند او را می کشیم و اگر به ما خبر رسد که جمعی قصد شورش بر ما دارند، پدر را به پسر و مولود را به والد و خویش را به خویش و کدخدا را به محیط کدخدایی او مؤاخذه کنیم تا حق را بپذیرند و گردن به فرمان نهند. مسیب بن نجبه از جا جست و سخن او را قطع کرد و گفت: یابن المساکین! تو با شمشیر و زور خود ما را می ترسانی؟ به خدا تو از این خوارتری، ما تو را بر دشمنی خود سرزنش نکنیم، ما پدر و جد تو را کشتیم، ولی ای امیر، تو خوب گفتی. ابراهیم گفت: به خدا ما کشتار کنیم و این عبد الله بن یزید سستی میکند. عبد الله بن وال گفت: چرا میان ما و امیر ما مداخله می کنی، تو که امیر ما نیستی، تو مأمور مالیاتی، برو مالیات را جمع کن و اگر می خواهی کار این امت را تباه کنی، پدر و جدت هم این کار را کردند و بر سر آنها بدی آمد.

ابراهیم و همراهانش آنها را دشنام دادند و به هم بد گفتند و امیر از منبر به زیر آمد و ابراهیم او را تهدید کرد که به ابن زبیر از او شکایت خواهد کرد، عبد الله به منزل او رفت و از او عذر خواست و پذیرفت و سلیمان و یارانش بیرون شدند و آشکارا مشغول خرید اسلحه گردیدند و آماده نبرد شدند .

ورود مختار به کوفه:

شیعه، مختار را دشنام می دادند و او را بد می گفتند چون هنگامی که در «ساباط» حسن بن علی علیه السلام را خنجر زدند و او را به کاخ سفید مدائن بردند، از طرف مختار تأیید شده بود و چون دوران حسین علیه السلام رسید و مسلم بن عقیل را به کوفه فرستاد، مهماندار مسلم شد و او را در خانه خود که امروز (در زمان هشام کلبی) از آن مسلم بن مسیب است وارد کرد و با او بیعت نمود و مردم را به متابعت او دعوت کرد.

هنگام خروج مسلم، مختار در دو خود به نام «لقفا» رفته بود، ظهر هنگام خبر خروج بی سابقه مسلم به او رسید و با وابستگان خود به کوفه آمد و بعد از مغرب (که جمعیت مسلم از هم پاشیده بود) خود را به «باب الفیل» مسجد کوفه رسانید که عبید الله، عمرو بن حرث را با پرچم در مسجد واداشته بود، مختار سرگردان و بلا تکلیف ماند، عمرو از او اطلاع یافت و او را دعوت کرد و امان داد و نزد او بماند، صبح که شد عماره پسر ولید بن عتبّه خبر او را به عبید الله رسانید و او را با دیگران احضار کرد و گفت: تو جمعیتها برای یاری ابن عقیل آوردی؟

گفت: خیر، من زیر پرچم عمرو پناهنده شدم، عمرو هم گواه شد و عبید الله با عصا به روی مختار زد که پلک چشم او را واژگون نمود و گفت: اگر عمرو گواه نبود، تو را می کشتم، و او را به زندان انداخت تا حسین علیه السلام کشته شد و مختار کسی نزد عبد الله بن عمر شوهر خواهر خود فرستاد و او نامه به یزید نوشت و وساطت کرد و یزید به ابن زیاد دستور داد او را آزاد کرد به شرط آنکه سه روز بیشتر در کوفه نماند. مختار به حجاز رفت و ابن عرق پس از «واقصه» به او برخورد و سلامش داد و از حال چشمش پرسید، گفت: این زنا زاده چوب بر آن زده و چنین شده که می بینی. سپس گفت: خدا مرا بکشد اگر انگشتان او را با اعضای او تیکه تیکه نکنم.

مختار وضع ابن زبیر را از او پرسید، گفت: به خانه کعبه پناهنده است و پنهانی برای او بیعت می گیرند و اگر قدرتی به دست آورد خروج می کند. مختار گفت: یگانه مرد عرب امروز او است و اگر رأی مرا بکار بندد، کار مردم را برای او درست می کنم، طوفان فتنه در رعد و برق است و دنبال آن می گردند، چون بشنوی که من با جمعی مسلمانان در جایی قیام کردم و خون شهید مظلوم مقتول در کربلا سید مسلمین و زاده دختر سید المرسلین حسین بن علی علیه السلام را خواهانم، به پروردگارت قسم، به شماره آنها که سر خون یحیی بن زکریا کشته شدند، بکشم، و از او درگذشت و ابن عرق از گفتارش تعجب کرد.

ابن عرق گوید: به خدا آنچه گفت: به چشم خود دیدم و برای حجاج بن یوسف می گفتم و می خندید و گفت: از خدایش آفرین، چه مرد دین دار و جنگ آور و دشمن کوبی بود.

مختار نزد ابن زبیر رفت ولی او را محرم ندانست و راز خود را از او پوشید و مختار از او کناره گرفت و یک سال او را دیدار نکرد، ابن زبیر حال او را پرسید، گفتند: در «طائف» است و معتقد است که غضب خدا و هلاک کننده جباران است. ابن زبیر گفت: خدا او را بکشد، دنبال دروغ گو و غیب گور گرفته، اگر خدا جباران را هلاک کند، مختار اول جبار است.

در این گفت و گو بودند که مختار وارد مسجد شد، طواف کرد و دو رکعت نماز خواند و نشست و آشنایانش دور او آمدند و با او صحبت کردند و ابن زبیر به دیدار او نیامد و عباس بن سهل بن سحر را به جاسوسی نزد او فرستاد و آمد حالش را پرسید و گفت: چون تویی از انجمن اشراف قریش و انصار ثقیف غائب ماندی؟ قبیله ای نیست که زعیمش نیامده و با این مرد بیعت نکرده.

گفت: من سال گذشته نزد او آمدم و او راز خود را به من نگفت، چون خود را از من بی نیاز می دانست من هم خود را به او بی نیاز نمودم. عباس به او گفت: امشب با من به دیدار او بیا. پذیرفت و پس از نماز عشاء پیش ابن زبیر حاضر شد و گفت: به سه شرط من با تو بیعت می کنم:

1- هیچ کاری بی موافقت من نکنی .

2- مرا اول وارد در کار خود بدانی .

3- چون خروج کردی، بهترین کارهای خود را به من سپاری.

ابن زبیر گفت: من با تو طبق حکم قرآن و سنت بیعت کنم.

در جوابش گفت: با پست ترین غلامان من هم به همین شرط بیعت کنی، به خدا هرگز من با تو بیعت نکنم مگر طبق این شروط.

ابن زبیر پذیرفت و با او بیعت کرد و نزد او ماند و در جنگ با حصین بن نمیر شرکت کرد و بهترین امتحان را داد و مردانه جنگید و از همه مردم بر شامیان سخت گیر تر بود و چون یزید هلاک شد و اهل عراق مطیع ابن زبیر شدند، پنج ماه نزد او بماند و او را به کاری نگمارد و هر کس از اهل کوفه به مکه می آمد، مختار حال مردم کوفه را می پرسید، هانی بن حبه وداعی به او خبر داد که مردم کوفه همه یکدل سر به فرمان ابن زبیر نهاده اند ولی جمعی از مردم هستند که به شماره اهل کوفه می رسد، اگر سرهای پیدا کنند که آنها را در منظورشان گرد هم آرد تا مدتی به وسیله آنها زمین عراق را می تواند خورد.

مختار گفت: من ابواسحاقم، من هستم که آنها را گرد حق فراهم سازم و به دست آنها باطل را بر زمین اندازم و هر جبار معاندی را هلاک سازم. و بی درنگ شتر خود را سوار شد و به کوفه روانه شد، خود را به شهر «حیره» رسانید و روز جمعه غسل کرد و جامه پوشید و به مسجد سکون و میدان کنده گذر کرد و به هر مجلسی می رسید سلام می کرد و می گفت: مژده گیرید به پیروزی و کامیابی! آنچه می خواستید آمد. و در «بنی بدء» عبیده بن عمرو بدی را دیدار کرد که یکی از بنی کنده بود، به او سلام کرد و گفت: به تو مژده پیروزی و رستگاری می دهم، تو ابو عمرو و خوش عقیده ای، خدا با آن عقیده، گناهانت را می آمرزد و بدی هایت را می پوشاند. عبیده اشجع و اشعر مردم بود و نسبت به علی علیه السلام پیرو و درست دارتر همه بود ولی از نوشابه دست باز نمی داشت. در جوابش گفت: بَشْرُكُ اللّٰه بِالْخَيْرِ! آیا این مژده را برای من شرح توانی کرد؟

گفت: آری، امشب مرا دیدار کن. در بنی هند هم اسماعیل بن کثیر را دیدار کرد و گفت: با برادرت امشب مرا دیدار کنید، خبر خوبی برای شما دارم. و به حلقه همدانیان هم گذشت و گفت: آنچه شما را شاد کند برای شما آوردم. سپس به مسجد آمد و مردم به

او متوجه شدند و او کنار ستونی به نماز ایستاد تا نماز برپا شد و با مردم نماز جمعه را خواند و تا وقت نماز عصر هم نماز خواند و به خانه خود برگشت و شیعه نزد او رفت و آمد کردند، و اسماعیل بن کثیر و برادرش با عبیده بن عمرو نزد او آمدند و از آنها پرسش کرد و خبر نهضت سلیمان بن صرد را به او دادند و گفتند : منبردار ، او است.

مختار پس از حمد خدا گفت : مهدی فرزند وصی، مرا نزد شما گسیل داشته که امین و وزیر و شیخ و امیر باشم، به من دستور داده ملحدان را بکشم و خونخواهی اهل بیت کنم و از ضعفاء طرفداری کنم، پیش تر از همه خلق خدا بپذیرید .

دست به او دادند و با او بیعت کردند و به شیعیانی که گرد سلیمان بن صرد بود همین پیغام را داد و به آنها گوشزد کرد که سلیمان به جنگ بصیرتی ندارد و کار آزموده نیست و می خواهد شما را به خروج وادارد و با خودش به کشتن دهد، من روی نقشه و دستور روشنی که به من دادند کار می کنم ، به دوستان کمک می کنم و دشمنان را می کشم و دل شما را خنک می کنم، سخن مرا گوش کنید و فرمان مرا بپذیرید و منتشر شوید.

با همین تبلیغات، جمعی از شیعه را گرد خود جمع کرد و نزد او رفت و آمد می کردند و او را بزرگ می شمردند ولی بزرگان شیعه دور سلیمان بودند و کسی را برابر او نمی دانستند و او در نظر مختار از همه کس گران تر می نمود و سرانجام کار سلیمان را در نظر می آورد، چون سلیمان به سوی جزیره بیرون رفت، عمر بن سعد و شبت بن ربیع و زید بن حرث بن رویم به عبد الله بن یزید حطمی حاکم کوفه و ابراهیم بن محمد بن طلحه همکار او گفتند : مختار از سلیمان برای شما خطرناک تر است، او رفت با دشمن شما بجنگد و مختار می خواهد بر شما ببرد در همین شهر، شما او را دربند کنید و به زندان افکنید تا کار مردم درست گردد.

او را غافلگیر کردند و بر سر او ریختند، چون آنها را دید گفت: چه در نظر دارید ؟ به خدا دست شما پیروز نگردد، ابراهیم بن محمد بن طلحه به عبد الله گفت : کتفش را محکم بربند و پای برهنه او را ببر. عبد الله گفت : با کسی که تاکنون با ما اظهار خلافتی نکرده این عمل را نکنم، ما او را از روی بدگمانی گرفتیم. ابراهیم به مختار گفت : این جا

آشیانه تو نیست که پر و بال بگشایی، ای پسر ای عیید . این چه خبرها است که از تو به من رسیده؟

مختار گفت : به تو دروغ گفته اند و من به خدا پناه می برم از دغلی که مانند دغلی پدر و جد تو باشد.

و او را بی زنجیر به زندان بردند، و گفته اند در زنجیر بود، در زندان هم می گفت : به پروردگار دریاها و نخل ها و درختان و صحراها و بیابان و نیکان فرشتگان و برگزیدگان نیک روان، من می کشم همه سرکشان را با شمشیر تیز بران، با همراهی گروهان های یاران که نباشند چون رزلان و فریب خور و بد نهادان، تا چون ستون دین را استوار کردم و تفرقه مسلمانان را برانداختم و دل مؤمنان را خنک ساختم و خون پیغمبران را دریافتم، زوال دنیا بر من گران نیست و از مرگ نگرانی ندارم.

درباره خروج مختار به سوی کوفه و سبب آن، جز اینکه گذشت هم گفته اند که، مختار به ابن زبیر گفت : من قومی را می شناسم که اگر مردی باشد از روی دانش و بصیرت و روی نقشه و مقدمه چینی خوبی آنها را اداره کند لشکری از آنها برای تو فراهم گردد که بتوانی با آنها به جنگ اهل شام قیام کنی. گفت : کیانند؟

گفت: شیعیان علی علیه السلام که در کوفه اند. ابن زبیر گفت: تو همان مرد باش .

او را به کوفه فرستاد و در گوشه ای منزل کرد و بر حسین علیه السلام می گریست و مصائب او را یادآوری می کرد تا مردم کم کم دور او جمع شدند او را به مرکز کوفه بردند و جمع کثیری دور او را گرفتند و چون نیرومند شد به ابن مطیع حمله کرد.

رفتن توابین و کشته شدن آنان:

سلیمان بن صرد خزاعی چون در سال 65 قصد حرکت کرد، سران یاران خود را خواست و نزد او آمدند، چون هلال ماه ربیع الآخر رؤیت شد، طبق قراری که داشتند خروج کردند و در «نخیله» جمع شدند، سلیمان آمد و آنها را سان دید و شماره آنها را کم شمرد، حکیم بن منقذ کندی و ولید بن عصیر کنانی را به کوفه فرستاد و در کوفه فریاد «یا لثارات الحسین» کشیدند و او اول کسی بود که این ندا را بلند کرد، صبح که شد به شماره آنها که در لشکرگاهش بودند به آنها پیوست و به دفتر خود رجوع کرد، شانزده

هزار با او بیعت کرده بودند، گفت: سبحان الله! از شانزده هزار، چهار هزار با ما وفاء کردند؟!؟

گفتند: مختار، مردم را از راه باز داشته و دو هزار به او گرویدند، گفت: باز هم ده هزار دیگر می ماند، آیا این ها ایمان ندارند؟ خدا را به یاد نمی آورند؟ و عهد و پیمان را منظور ندارند؟ سه روز در «نخیله» ماند و دنبال متخلفان فرستاد و هزار کس دیگر به او پیوستند و مسیب بن نجبه نزد او برخاست و گفت: رحمك الله، کاهلان برای تو سودی ندارند و با تو نبرد نکنند مگر آن که با عقیده، خروج کرده باشد، انتظار کسی را مبر و به کار خود بکوش. گفت: آری، خوب رأی زدی. سپس سلیمان در میان یاران خود ایستاد و گفت:

«هر کس آمده و مقصودش راه خدا و سرای آخرت است، از ما است و ما هم از اویم و رحمت خدا بر او باد، زنده باشد یا مرده، و هر که به قصد دنیا آمده بداند که ما نه غنیمتی به دست آوریم و نه خراجی ستانیم جز رضایت خدا و طلا و نقره و کالایی جز شمشیر و توشه ای که به اندازه قوت است با خود بداریم، هر کس قصدش دنیا است با ما همراه نگردد».

اصحابش از هر سو فریاد زدند: ما دنیا طلب نیستیم و برای آن نیامده ایم، ما همه آمدیم برای توبه و خونخواهی پسر دختر رسول خدا صلی الله علیه و اله. چون تصمیم حرکت گرفتند، عبد الله بن سعد بن نفیل گفت: من پیشنهادی دارم، اگر درست باشد از توفیق خدا است و اگر نادرست باشد از من است، ما برای خونخواهی حسین علیه السلام بیرون شدیم، قاتلان او همه در کوفه اند چون عمر بن سعد و سران چهار بخش کوفه و سران قبایل، خون ها را در این جا بگذاریم و به کجا رویم؟

همه اصحابش این رأی را پسندیدند، سلیمان گفت: من چنین رأی ندهم زیرا آنکه در حقیقت او را کشت و لشکرکشی کرد و گفت: تا تسلیم حکم من نشود، امان ندارد، همان فاسق پسر فاسق، عبید الله بن زیاد است، به برکت حق به جانب او روید، اگر خدا ما را بر او پیروز کرد امید است دیگران آسان تر باشند و امید است اهل کوفه همه با ما همدست شوند و هر یک شریک خون حسین علیه السلام بوده بکشند و دغلی نکنند و اگر هم شهید شدید با آنها نبرد کردید که خونشان حلال است «و ما عند الله خیر للابرار» و من خوش ندارم که

در برابر غیر مهدور الدم ها کوشش کنید و اگر با اهل شهر خود بجنگید هر کدام شما دچار به مردی شوید که برادر یا پدر یا خویش او را کشته و می خواهد او را بکشد، از خدا خیر خواهید و حرکت کنید .

به عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه خبر رسید که ابن صرد حرکت می کند، با اشراف اهل کوفه نزد او آمدند جز آن ها که در کشتن حسین علیه السلام شرکت کرده بودند و برای ترس از او کناره گرفتند تا آن جا که عمر بن سعد در این اوقات در قصرالاماره متحصن بود، عبد الله بن یزید به او گفت: مسلمان برادر مسلمان است و نباید به او خیانت کند یا او را فریب دهد، شما برادران و همشهریان ما هستید و از همه اهل شهر محبوب ترید، ما را داغدار خود نکنید و جمع ما را کسر ننمایید، شما بمانید تا ما هم آماده شویم و چون دشمن ما به سوی ما آمد، همه با هم جلوی او برویم. و خراج «جوخی» (دهستانی بوده است در «واسط») را هم در صورت اقامت به آن ها وانهاد، ابراهیم بن محمد هم گفتار او را تأیید کرد.

سلیمان در جواب او گفت: شما حق نصیحت را به جای آوردید و آنچه توانستید مشورت خوب نمودید ولی ما خود را به خدا دادیم و از خدا خواستاریم که برآستی برآییم، ما باید برویم . عبد الله گفت: پس بمانید تا لشکر بسیاری برای همراهی شما آماده کنیم و با عده فراوانی با دشمن روبرو شوید، چون خبر رسیده بود که عبید الله با لشکرهای فراوان از شام می آید، سلیمان توقف نکرد و شب جمعه پنجم ربیع الثانی 65 حرکت کرد و خود را به «دیر الأعور» رسانید و جمعی بسیار از همراهانش هم از او عقب کشیدند و او هم گفت: دوست نداشتم عقب کشند ولی اگر هم با ما بودند نکبت می افزودند، خدا هم انگیزش آنها را از همراهی ما بازداشت و شما را بدین فضیلت، مخصوص گردانید، و آمدند و خود را به قبر حسین علیه السلام رسانیدند و هم آواز شیون برداشتند و بسیار گریستند و برای او رحمت خواستند و از ترک یاری و نبرد همراه او توبه کردند و یک شبانه روز آن جا ماندند و گریه و زاری کردند و بر او رحمت فرستادند و بر اصحابش، و در برابر قبرش در ضمن گفتند: خدایا! بر حسین علیه السلام رحمت فرست که شهید پسر شهید است و مهدی پسر مهدی و صدیق پسر صدیق.

خدایا! گواه باش که ما بر دین و روش آنها ایم و کشنده دشمنان آنها و دوستی دوستان آن هاییم.

بارخدایا! ما پسر دختر پیغمبر خود را وا گذاشتیم، گناه گذشته ما را بیامرز و توبه ما را بپذیر و حسین علیه السلام و اصحابش که شهیدان و صدیقانند رحمت کن و ما تو را گواه کنیم که بر دین آنها ایم و بر عقیده ای که بر آن کشته شدند و اگر تو ما را نیامرزی و به ما رحم نکنی از زیانکارانیم. و نظر به قبر آن حضرت غضب آنها فزود، سپس با قبر آن حضرت وداع کردند و رفتند و مانند حجر الأسود بر آن ازدحام نمودند و رفتند تا «انبار».

در آنجا نامه ای از عبد الله بن یزید حاکم کوفه به آنها رسید، نوشته بود:

ای مردم ما! از دوستان مبرید و به فرمان دشمنان خود بروید، شما همه نیکان شهر خود هستید و چون دشمن به شما دست یابد بداند که شما بزرگان شهر هستید و به طمع دیگران افتد.

ای مردم! اگر آنها بر شما دست یابند، سنگسار تان کنند و یا شما را به کیش خود در آورند و هرگز رستگار نگردید.

ای مردم ما! دست ما و دست شما یکی است، دشمن ما و دشمن شما هم یکی است، هرگاه در برابر دشمن وحدت کلمه داشته باشیم، بر او پیروز گردیم و اگر دچار اختلاف شویم، شوکت ما بشکند.

ای مردم! نصیحت مرا غرض آلود ندانید و مخالفت امر من نکنید و چون نامه مرا برای شما خواندند به سوی ما برگردید، والسلام».

سلیمان و یارانش گفتند: در همان شهر خود هم که بودیم این پیشنهاد به ما شد و اکنون که دل بر جهاد نهادیم و به سرزمین دشمن نزدیک شدیم این رأی پسند نیست. سلیمان پاسخ او را نوشت و از او تشکر کرد و او را ستود و گفت: این جمع خردمند که خویش را به پروردگار خود فروخته و از گناه بزرگ خود توبه کرده و روبرو سوی خدا دارند و بر او توکل کرده اند و بدانچه خدا برای آنها مقدر کرده رضایت دارند.

چون جواب نامه به عبد الله رسید گفت: این جمع، دل به مرگ نهاده اند و اول خبری که از آنها برسد کشته شدن آنها است، به خدا با کرامت و دیانت، جان خواهند داد.

سپس روانه شدند تا آماده خود را به «قرقیسیا» رسانند و زفر بن حرث کلابی در برابر آنها در بندان کرده بود و نزد آنها بیرون نیامد، مسیب بن نجبه را نزد او فرستاد و از او خواهش کردند که خوار و بار و وسایلی به آنها بفروشد، مسیب به دروازه «قرقیسیا» آمد و خود را معرفی کرد و اجازه خواست که زفر را دیدار کند، هذیل پسر زفر نزد پدر رفت و گفت: مرد خوش سیمایی به نام مسیب بن نجبه اجازه ورود بر شما می خواهد.

گفت: پسر! نمی دانی این مرد کیست؟ این یگانه سوار همه مضر حمراء است و اگر ده تن اشراف آنان شمرده شوند او یکی از آنها است، مردی است عابد و زاهد و دین دار، به او اجازه ورود داد و چون نزد او آمد او را کنار خود نشانید و از او پرسش کرد، مسیب حال خود و مقصود خود را به او گفت، زفر گفت: ما برای آن در بندان کردیم که نمی دانستیم شما به قصد ما آمده اید یا دیگران، ما درمانده نیستیم و دوست نداریم با شما بجنگیم، به ما خبر رسیده که شما اصلاح طلب و خوش رفتارید، سپس به پسرش دستور داد بازاری برای آنها بیرون شهر ترتیب داد و هزار درهم با اسبی هم به مسیب جایزه داد، مسیب پول را پس داد و اسب را گرفت.

گفت: شاید اسبم از پا در آید بدان نیازمند شوم. زفر، نان و علوفه و آرد فراوانی برای آنها فرستاد که حاجت به خرید پیدا نکردند، فقط بعضی از آنها تازیانه ای یا جامه ای خریدند و فردا فرمان کوچ دادند، زفر به مشایعت آنها بیرون آمد و به سلیمان خبر داد که پنج سر لشکر که عبارت از حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع ادهم بن کحرز و جبلة بن عبد الله خثعمی و عبید الله بن زیاد است از «رقه» به سوی عراق بیرون آمده اند و لشکر فراوانی چون خار و درخت بیابان با خود دارند، اگر می خواهید در شهر ما بمانید و همدست می شویم و چون دشمن آمد، همه با او نبرد کنیم.

سلیمان گفت: همشهریان ما هم همین را خواستند و پذیرفتیم، زفر گفت: پس زودتر از آنها خود را به «عین الورد» برسانید که سرچشمه ای است و پشت به شهر کنید و دهات و آبها و مواد خوراکی را در تصرف آورید، از طرف ما خاطر جمع باشید، به خدا من هرگز جمعی گرامی تر از شما ندیدم و امیدوارم بر آنها سبقت جوید و اگر با آنها در جنگ شدید، در میدان پهناور ننگید که تیر به هم اندازید و نیزه بر هم زنید، چون آنها بیشتر

از شما بپایند و می ترسم شما را محاصره کنند، برابر آنها نایستید تا شما را به خاک افکنند و در برابر آنها صف نکشید چون شما پیاده نظام ندارید و آنها با خود پیادگان دارند و سواره ها باید یکدیگر را حمایت کنند، شما باید دسته دسته و جوخه جوخه شوید و یک باره در میان جناح راست و جناح چپ آنها پراکنده گردید و هر دسته ای یک دسته دیگر با خود داشته باشد و اگر یکی را محاصره کردند، آن دسته کمکی آنها را نجات دهد و راحت باشد و بتواند این دو دسته به نفع یکدیگر بالا و پایین شوند و اگر شما یک صف بایستید و پیادگان بر شما حمله کنند و بخواهید از صف خود دفاع کنید صف می شکنند و شکست می خورید .

سپس با آنها وداع کرد و به همدیگر دعا کردند و او را ستودند و با کوشش روانه شدند تا خود را به «عین الورد» رساندند و در غرب آن اردو زدند و پنج روز آسایش کردند و لشکر شام تا یک منزلی «عین الورد» رسیدند، سلیمان برخاست و آخرت را یادآور یاران خود کرد و آنها را بدان تشویق نمود و گفت :

«اما بعد؛ آن دشمنی که شب و روز به دنبالش دویدید برابر شما رسیده، شما در برخورد با او درست بجنگید و پایداری کنید که خدا با صابران است، هیچ کس پشت به جنگ ندهد مگر طبق نقشه جنگ یا برای پیوستن به ستاد، گریزندگان را نکشید، زخم داران را سر نبرید، اسیران مسلمان را نکشید مگر آن که پس از اسیری به شما هجوم برند، روش علی علیه السلام در شورشیان اسلام چنین بود».

سپس گفت: اگر من کشته شدم، مسیب بن نجبه امیر شما است و اگر او هم کشته شد، عبد الله بن سعد بن نفیل امیر است و پس از او عبد الله بن وال و اگر او هم کشته شود، رفاعه بن شداد امیر است، خدا رحمت کند مردی را که درست بر عهد خدا بیاید. سپس مسیب را با چهار صد سوار دستور داد برود دسته مقدم لشکر شام را به باد حمله گیرد و اگر به خواست او انجام شد ادامه دهد و اگر نه برگردد، گفت: مبادا یکی از یارانت را به جا گذاری یا کسی را پیش فرستی مگر چاره ای نداشته باشی، مسیب یک شبانه روز راه برید و سحرگاه فرود آمد.

صبح، دسته های گشتی به اطراف فرستاد تا کسی را بیاورند، یک اعرابی را آوردند و از نزدیک ترین دسته های لشکر دشمن از او پرسید، او گفت: مقدم بر همه، لشکر شرحبیل بن ذی الکلاع است، از شما یک مایل دور است و با حصین هم اختلاف نظر دارد، او خود را سرفرمانده می داند و شرحبیل نپذیرد و هر دو در انتظار دستور ابن زیاد هستند.

مسیب با همراهان خود شتاب کردند و لشکر شام را غافلگیر نموده و بر آن تاختند و آنها گریختند و مسیب واصحابش چند نفر را کشتند و بسیاری را زخم دار کردند و چهار پایان آنها را گرفتند، لشکر شام لشکرگاه را تخلیه نموده و گریختند و اصحاب مسیب هرچه خواستند، غنیمت جمع کردند و با غنائم فراوان نزد سلیمان برگشتند، خبر به ابن زیاد رسید و حصین بن نمیر را با دوازده هزار لشکر برابر سلیمان فرستاد واصحاب سلیمان چهار روز از ماه جمادی الاولى مانده بود که برابر آنها صف آرای کردند، عبد الله بن سعد رئیس جناح راست بود و مسیب بن نجبه رئیس جناح چپ و سلیمان خود در قلب لشکر قرار داشت.

حصین، جمله بن عبد الله را رئیس میمنه کرد و ربیع بن مخارق غنوی را بر میسره گماشت، چون به هم نزدیک شدند، شامیان آنها را به متابعت عبد الملک بن مروان دعوت کردند و اصحاب سلیمان در پاسخ، آنها را به خلع عبد الملک و تسلیم عبید الله بن زیاد دعوت نمودند به شرط آنکه اصحاب ابن زبیر را از عراق بیرون کنند و کار خلافت را به اهل بیت پیغمبر علیهم السلام برگردانند و پیشنهادهای همدیگر را رد کردند، و میمنه سلیمان بر میسره حصین حمله کرد و میسره او بر میمنه دشمن و سلیمان از قلب، حمله عمومی را آغاز کرد و شامیان از لشکرگاه خود گریختند و تا شب، پیروزی با یاران سلیمان بود.

شب، هر دو لشکر استراحت کردند و فردا صبح زاده ذی الکلاع با هشت هزار قشون تازه نفس از طرف ابن زیاد به کمک شامیان آمد و اصحاب سلیمان تا شب با آنها نبرد مردانه ای کردند که سخت تر از آن دیده نشده بود، شب دست از هم کشیدند و زخم دار در هر دو لشکر بسیار بود و از طرف سلیمان مبلغانی فرستاده شد و اصحاب او را به ادامه نبرد تشویق می کردند.

بامداد که شد ادهم بن محرز باهلی با ده هزار قشون تازه نفس از طرف ابن زیاد به

کمک سپاه شامیان رسید و تا ظهر روز جمعه نبرد سختی کردند و شامیان بر آنها افزونی گرفتند و گرداگرد آنها را گرفتند.

سلیمان چون وضع یاران خود را دید دل به شهادت داد، از اسب فرود آمد و فریاد کشید: بندگان خدا! هر کس می خواهد زودتر به پروردگارش برسد و گنااهش آمرزیده شود نزد من آید. و غلاف شمشیر خود را شکست و جمعی هم از او پیروی کردند و غلاف شمشیر خود را شکستند و پیاده با آنها جنگیدند و بسیاری از لشکر شام را کشتند و بسیاری را زخمی کردند، و چون حصین صبر و شجاعت آنها را دید، پیاده ها را جلوی آنها فرستاد تا آنها را تیر باران کردند و سواره و پیاده دور آنها را گرفتند و سلیمان کشته شد رحمه الله.

یزید بن حصین به او تیری زد و افتاد و از جا برخاست و باز افتاد، و چون سلیمان کشته شد مسیب بن نجبه پرچم را برداشت و رحمت به سلیمان فرستاد، پیش رفت و ساعتی جنگید و برگشت و چند بار حمله را تکرار کرد تا کشته شد و کشته هایی را به خاک انداخته بود رضی الله عنه.

پس از قتل او عبد الله بن سعد بن نفیل پرچم را برگرفت و بر آنها رحمت فرستاد و این آیه را خواند: «فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» (برخی درگذشتند و بعضی دنبال آنها رواند و منتظر مرگند و دیگرگون نشدند) ⁽¹⁾ و دوستان از دی او هم گرد او را داشتند و در گیر و دار جنگ، سه تن سوار آمدند و مژده دادند که سعد بن حذیفه با صد و هفتاد تن از مدائن به کمک آنها می رسد و مثنی بن مخربه عبدی هم از بصره با سیصد سوار می آید، عبد الله بن سعد گفت: کاش تا زنده بودیم می آمدند، و چون رسولان مدائن را چشم بر کشتگان برادران خود افتاد متأسف شدند و استرجاع کردند و به همراه آنان مشغول نبرد شدند و عبد الله بن سعد بن نفیل هم کشته شد.

ابن اخي ربيعه بن مخارق او را کشت و خالد بن سعد برادرش بر قاتل برادر حمله کرد و شمشیری بر او فرو کرد و دیگری او را در بغل گرفت و یارانش حمله بردند و او را خلاص کردند و خالد را هم کشتند و پرچم بی صاحب ماند و عبد الله بن وال را خواستند و او با

ص: 581

جمعی سرگرم نبرد بود و در محاصره شامیان قرار داشت، رفاعه بن شداد حمله کرد و شامیان را پراکنده نمود و او را بیرون آورد و پرچم را به دست گرفت و مدتی جنگید و به یارانش گفت: هر کس آن زندگانی خواهد که پس از آن مرگ نیست و آسایشی خواهد که رنج دنبالش نیست و شادی جوید که پس از آن اندوه نباشد، به جنگ اینها به خدا تقرب جوید که محلان محرمات خدایند، شب را در بهشت باشید.

هنگام عصر بود و با یاران خود یورش سختی کردند و مردانی از اهل شام را کشتند و آنها را عقب نشانند و شامیان از هر طرف به آنها رو آوردند و آنها را به جایگاه خود که جز از یک سوراخ حمله نداشت عقب راندند، شب هنگام ادهم بن محرز باهلی متصدی نبرد با آنها شد و با سواره و پیاده خود بر آنها یورش برد و به ابن وال رسید که این آیه را می خواند: (وَلَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا...) «گمان مبر آن ها که در راه خدا کشته شدند مردگانند، آنها زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند» (1).

ادهم از این موضوع در غضب شد و بر او حمله کرد و دست او را از تن جدا کرد و از او دور شد و گفت: گمان دارم دلت می خواست در خانه خود باشی. ابن وال در جوابش گفت: بد گمانی به دل راه دادی، به خدا من دوست ندارم که دست تو به جای دست خودم قطع می شد، همان دوست دارم که ثواب دستی را که در راه خدا دادم برده باشم و گناه تو بزرگ باشد و ثواب من هم بزرگ باشد، از این سخن او باز در خشم شد و بر او حمله کرد و با نیزه او را کشت و او رو به دشمن داشت و گامی عقب نگذاشت، ابن وال یکی از فقهای عابد بود، چون کشته شد پرچم را به رفاعه بن شداد بجلی دادند و او گفت: عقب نشینی کنیم و شاید خدا ما را برای روز بدتری که دشمن دچار شود جمع آوری کند.

عبد الله احمر گفت: اگر برگردیم همه کشته شویم و دشمن بر دوش ما سوار شود و به فرسخ نرسیم که تا آخرین کشته شویم و اگر کسی هم نجات یابد، اعراب او را بگیرند و وسیله تقرب به دشمن سازند و دست بسته کشته شویم، غروب نزدیک است و در برابر آنها ایستادگی کنیم و در تاریکی شب اسب های خود را برانیم و تا صبح عقب برویم و مهلتی دریابیم و هر مردی هم رفیق و زخم دار خود را بردارد و باید بدانیم به کجا

ص: 582

می رویم، رفاعه گفت: خوب پیشنهادی کردی، پرچم را برداشت و نبرد سختی کرد و شامیان خواستند آنها را تا شب از میان بردارند ولی نتوانستند، چون سخت و مردانه می جنگیدند.

عبد الله بن عزیز کنانی پیش رفت و با شامیان جنگید و بنی کنانه شام را نزد خود خواست و پسر صغیرش محمد را به آنها سپرد که او را به کوفه برسانند و آنها او را در پناه گرفتند و نپذیرفت و جنگید تا کشته شد و کرب بن یزید حمیری شب هنگام با صد تن از یاران خود با شامیان نبرد سختی کرد و ذی الکلاع حمیری او را با یارانش در پناه خود گرفت و به آنها امان داد.

گفت: ما در دنیا امان داشتیم و بیرون شدیم که امان آخرت را به دست آوریم و با آنها جنگیدند تا کشته شدند و سپس صخر بن هلال مزنی با سی تن از مزینه پیش رفتند و جنگیدند تا کشته شدند و شب، شامیان به لشکرگاه خود برگشتند، و رفاعه مردان خود را سان دید و هر کس اسبش هلاک شده یا زخمی بود به کسان خودش سپرد و شب به بار زد و عقب نشست، و صبح حصین به دنبال آنها آمد، کسی را ندید و به دنبال آنها نفرستاد و آنها رفتند تا به «قرقیسیا» رسیدند و زفر از آنها خواست که آن جا بمانند و سه روز آنها را مهمان کرد و به آنها توشه راه داد و به کوفه روانه شدند و سعد بن حذیفه با اهل مدائن به «هیت» رسیده بود که خبر آنها را دریافت و برگشت و مثنی بن مخربه عبدی را با بصریان در «صندودا» دیدار کرد و به آنها خبر داد و در آن جا ماندند تا رفاعه رسید، او را استقبال کردند و با هم گریستند و یک شبانه روز در آن جا به سر بردند و هر دسته ای به شهر خود برگشتند، و چون رفاعه به کوفه رسید مختار در زندان بود و از زندان به او پیغام فرستاد که:

«اما بعد؛ مرحبا به مردانی که خدا ثواب بزرگی به آنها داد که برگشتند و کار آنها را پسندید که شهید شدند، به پروردگار کعبه سوگند هر گامی برداشتید و به هر تلی برآمدید ثوابش از دنیا بزرگتر است، سلیمان به عهد خود وفا کرد خدا روح او را گرفت و با ارواح پیغمبران و صدیقان و شهدا قرار داد و او سرکار پیروزمند شما نبود، به راستی منم آن امیر مأمور و اُمین مأمون،

کشنده جباران و انتقام کش از دشمنان دین و قصاص جوی خون ها.

آماده گردید و ساز و برگ فراهم سازید و مژده گیرید به کتاب خدا و سنت پیغمبر او و خونخواهی اهل بیت و دفاع از ضعفا و جهاد محلان محرّمات خدا، والسلام».

کشتار سلیمان و همراهانش در ماه ربیع الآخر بود، و چون عبد الملک بن مروان خبر کشته شدن سلیمان و گریز یارانش را شنید، به منبر رفت و حمد خدا نمود و ستایش او کرد و گفت: از سران عراق فتنه ساز و سرّ ضلالت، سلیمان بن صرد هلاک شد و شمشیرها سر مسیب را چون گوی به میدان انداختند و دو سردار بزرگوار ضال و مضل آنان عبد الله بن سعد ازدی و عبد الله بن وال بکری هم کشته شدند و بعد از آنها سرپیچی نمانده است.

در این حکایت تأمل است زیرا هنوز پدرش مروان زنده بود.

داستان جهش مختار در کوفه:

در این سال یعنی سال شصت و شش 14 ربیع الأول مختار در کوفه جهش کرد و عبد الله بن مطیع کارگزار عبد الله بن زبیر را از آن بیرون کرد، مقدمه اش این بود که چون سلیمان بن صرد کشته شد و یارانش به کوفه برگشتند و دیدند مختار در حبس عبد الله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد طلحه است و شرح آن گذشت، مختار از زندان نامه ای به آنها نوشت و آنها را ستود و وعده پیروزی به آنها داد و به آنها اعلام کرد که او از طرف محمد بن علی معروف به «ابن الحنفیة» مأمور خونخواهی است.

نامه او را رفاعه بن شداد و مثنی بن مخربه عبدی و سعد بن حذیفه بن یمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط احمری و عبد الله بن شداد بجلی و عبد الله بن کامل خواندند و پس از خواندن نامه، ابن کامل را نزد او فرستادند و پیام دادند که ما به دلخواه تو هستیم و اگر خواهی، هجوم کنیم و تو را از زندان بیرون آوریم، مختار از این خبر خرسند شد و گفت: من همین روزها از زندان رها می شوم، مختار نزد ابن عمر فرستاده بود که مرا مظلوم به زندان افکنده اند و از او خواسته بود که پیش عبد الله بن یزید و ابراهیم بن طلحه شفاعتی او را کند، او هم نامه شفاعتی به آنها نوشت و پذیرفتند و قسمش دادند که تا آنها حکومت

کوفه را دارند برای آنها گرفتاری درست نکند و بر آنها نشورد و اگر این کار را کند متعهد باشد هزار شتر نزد کعبه نحر کند و همه مملوکانش آزاد باشند از مرد و زن، و چون بیرون شد، به خانه خود منزل کرد و به هر که بر می خورد می گفت: خدا آنها را بکشد چه احمق هستند که معتقدند من به تعهدی که به آنها دادم وفا می کنم، اما قسمی که یاد کردم، وقتی دیدم کاری بهتر از آن است کفاره می دهم و از عهده آن بیرون می آیم و شوریدن من بر آنها بهتر از کناره گیری من از آنها است و اما قربانی شتران و آزاد شدن مملوکان من از تف انداختن برای من آسان تر است، من دوست دارم به آرزوی خود برسم و بعد از آن هرگز مملوکی نداشته باشم.

سپس شیعه با او رفت و آمد کردند و به اتفاق او را پسندیدند و یارانش پی در پی افزون شدند و نیرو گرفت تا ابن زبیر عبد الله بن یزید حطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه را برکنار کرد و عبد الله بن مطیع را حاکم کوفه نمود و چون می خواست به کوفه رود، بحیر بن رستان حمیری او را دید و گفت: امشب نرو که قمر در منزل ناطح است. گفت: ما هم برای شاخ زدن می رویم و شاخی را که می خواست بر خورد، و گویا گفتارش گرفتارش کرد و او مردی شجاع بود، ابراهیم به مدینه رفت و کسر خراج داشت و گفت آشوب بود و خراج وصول نشد و ابن زبیر هم او را تعقیب نکرد، ابن مطیع پنج روز از ماه رمضان مانده وارد کوفه شد و ایاس بن ابی مضارب عجلی را رئیس شرطه خود ساخت و به او دستور داد با مردم خوش رفتاری کند و بر مظنونان سخت بگیرد، چون وارد کوفه شد به منبر رفت و خطبه خواند و گفت:

«اما بعد؛ امیرالمؤمنین مرا به شهر شما و مرزهای شما فرستاده و دستور داده خراج شما را دریافت کنم و بی رضای شما آنچه از مخارج علاوه باشد از شهر شما بیرون نفرستم، با شما طبق وصیت دم مرگ عمر رفتار کنم و به روش عثمان بن عفان، از خدا بپرهیزید و راست باشید و اختلاف مورزید و دست سفیهان خود را کوتاه کنید و اگر نکردید، خود را ملامت کنید، به خدا بد دل مخالف را سخت عقوبت کنم و پشت کج روان فرومایه مظنون را، راست نمایم».

سائب بن مالک اشعری برخاست و گفت: راجع به فیء ما اعلام می کنیم که راضی نیستیم زیادی آن را بیرون بری و باید میان ما قسمت کنی و نباید جز به روش علی بن ابی طالب علیه السلام که در این شهرستان با ما داشت عمل کنی و ما به روش عثمان نیازی نداریم، نه درباره خراج و نه درباره خودمان و نه به روش عمر بن خطاب و اگرچه روش او برای ما نرم تر است از روش عثمان، چون گاهی به مردم نیکی می کرد.

یزید بن انس گفت: سائب درست می گوید. ابن مطیع گفت: به روش هر کس شما دوست دارید من با شما رفتار می کنم. و از منبر به زیر آمد، ایاس نزد او آمد و گفت: این سائب بن مالک از سرداران مختار است، بفرست مختار بیاید و او را به زندان انداز تا کار مردم منظم شود، زیرا وسایل او آماده است و گویا قصد دارد شورش کند. ابن مطیع، زائده بن قدامه و حسین بن عبد الله برسمی را دنبال مختار فرستاد و به او گفتند: امیر را اجابت کن، و تصمیم رفتن گرفت که زائده این آیه را قرائت کرد: «وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ...»: «وقتی کفار درباره تو نیرنگ ریختند که تو را زندان کنند یا بکشند یا تبعید کنند» (1).

مختار جامه افکند و گفت: قطیفه ای روی من اندازید که تب، مرا گرفت و لرز شدید در خود درک می کنم. آنها برگشتند و خبر او را به ابن مطیع دادند و ابن مطیع دست از او برداشت و مختار فرستاد و یاران خود را خواست و آنها را در خانه های اطراف خود متمرکز کرد و می خواست در محترم در شهر کوفه خروج کند، مردی از تیره «شمام» که جزء همدان بودند و بسیار شریف بود و نامش عبد الرحمن بن شریح بود آمد و سعید بن منقذ ثوری و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جرار کندی و قدامه بن مالک جشمی را ملاقات کرد و به آنها گفت: مختار می خواهد ما را به شورش کشاند و ما درست نمی دانیم که محمد بن حنفیه او را فرستاده یا نه؟

بیایید خود نزد او رویم و امر مختار را به او گزارش دهیم، اگر به ما دستور داد از او اطاعت کنیم و پیرو او باشیم و اگر ما را نهی کرد، از او کناره گیریم، به خدا نباید برای دنیا از دین خود دست برداریم. گفتند: درست گفتی. رفتند خدمت ابن الحنفیه و از آنها احوال

ص: 586

مردم را پرسید، به او گزارش دادند و کار خود را هم گفتند و او را از حال مختار آگاه کردند و اجازه پیروی او را خواستند، و چون از گفتار خود فارغ شدند در جواب آن ها پس از حمد و ثنای خدا و ذکر فضیلت اهل بیت و یادآوری مصیبت شهادت حسین علیه السلام فرمود:

اینکه راجع به کسی گفتید که شما را برای خونخواهی ما دعوت می کند به خدا دلم می خواهد خداوند به دست هر کس باشد انتقام ما را از دشمن بگیرد.

و اگر ناراضی بود می گفت: نکنید، اینها برگشتند و جمعی از شیعه هم در انتظار آنها بودند که از مقصد آنها مطلع بودند ولی مراجعه آنها به محمد بن الحنفیه بر مختار ناگوار بود و می ترسید دستوری بیاورند که شیعه او را ترک گویند، چون آمدند به کوفه، پیش از آن که به خانه خود روند نزد مختار آمدند، به آنها گفت: چه خبر بود؟ شما در تردید و فتنه افتادید؟

گفتند: ما مأمور به یاری تو شدیم گفت: الله اکبر، شیعه را نزد من جمع کنید، آنها که دسترس بودند جمع آوری کردند و به آنها گفت: عده ای می خواستند صدق دستوری که آوردم بدانند و نزد امام مهدی رفتند و راجع به من از او پرسیدند و به آنها جواب داده که من وزیر و ظهیر و رسول اویم و دستور پیروی و اطاعت مرا به شما داده در موضوع دعوت من برای نبرد با مخالفین و خونخواهی اهل بیت پیغمبر مصطفین.

عبد الرحمن بن شریح برخاست و مسافرت خود را گزارش داد و اعلام کرد که، ابن حنفیه به آنها دستور داده به او کمک کنند و از او پشتیبانی نمایند و گفت: حاضران به غائبان برسانند و آماده و خبردار باشید، همراهان او هم برخاستند و گفته های او را تأیید کردند و شیعه دور مختار جمع شدند و در میان آنها «شعبی» و پدرش «شراحیل» بودند، چون تصمیم خروج گرفتند یکی از یاران او پیشنهاد کرد که اشراف کوفه به همراهی ابن مطیع همداستان با شما نبرد خواهند کرد و اگر ابراهیم بن اشتر با ما موافقت کند، امید می رود بر دشمن پیروز گردیم زیرا او جوانی ریاست مدار است و پدرش مرد شریفی و عشیره داری بود و عشیره او با عزت و پر جمعیتند.

مختار گفت: او را ملاقات کنید و دعوت کنید. جمعی به همراهی شعبی نزد او رفتند و حال خود را به او اعلام کردند و از او درخواست مساعدت نمودند و به او یادآور شدند که

پدرش از دوستان علی علیه السلام و خاندان او بود، در جواب آنها گفت: من برای خونخواهی حسین علیه السلام و خاندانش با شما همراهم به شرط آن که مرا امیر خود کنید، گفتند: شما شایسته امارت هستید ولی راهی برای آن نمانده، چون مختار از طرف مهدی آمده و مأمور این کار است که با دشمنان بجنگد و ما هم دستور داریم از او اطاعت کنیم.

ابراهیم سکوت کرد و جوابی نداد و آنها نزد مختار برگشتند و گزارش دادند. مختار سه روز صبر کرد و با بیش از ده تن از اصحاب خود به همراهی شعبی و پدرش نزد ابراهیم رفتند و بر او وارد شدند و او هم پذیرایی خوبی از آنها کرد و مختار را پهلوی خود نشانید. مختار به او گفت: این نامه از مهدی محمد بن علی امیرالمؤمنین رسیده که امروز بهترین مردم روی زمین است و پسر بهترین مردم است در گذشته، تا برسد به پیغمبران خدا و رسولان او و او از شما خواسته که ما را یاری کنید و پشتیبانی نمایید. شعبی گوید: نامه در دست من بود، چون سخنش را تمام کرد گفت: نامه را به او بده. شعبی نامه را به او داد و خواند. نوشته بود:

«از طرف محمد مهدی به ابراهیم بن مالک اشتر، سلام علیک، من حمد خدایی را که جز او معبودی نیست به سوی تو روانه می کنم، واما بعد؛ من وزیر وامین و آنکه او را پسند کردم و به نبرد با دشمن خود و خونخواهی اهل بیت فرمان دادم نزد شما فرستادم، تو با عشیره خود و هر که تو را اطاعت کند با آنها نهضت کن، اگر تو اطاعت مرا کردی و دعوت مرا پذیرفتی، نزد ما مقامی داری، و سردار سواره نظام و لشکرهای غزوات و هر شهر و منبر و مرزی هستی که از کوفه تا اقصی بلاد شام بر آن پیروز گردی». چون از خواندن نامه فارغ شد گفت: ابن الحنفیه پیش از امروز نامه ها به من نوشته و در آنها فقط نام خود و پدرش را برده، مختار گفت: آن دورانی بود و اکنون دوران دیگری است، گفت: چه کسی می داند که این نامه از او است؟

جمعی از همراهان مختار چون زید بن انس و احمر بن شمیط و عبد الله بن کامل و همه دیگران جز شعبی گواهی دادند که نامه از او است، چون گواهی آنها را شنید از صدر فراش برخاست و مختار را به جای خود نشانید و با او بیعت کرد و از نزد او بیرون

شدند. ابراهیم به شعبی گفت: تو و پدرت همراه این جماعت ادای شهادت نکردید، به نظر شما اینها دروغ گفتند؟

در جواب گفت: اینان سادات علما و قراء قرآن و شیوخ شهر و پهلوانان عربند و امثال آنها جز حق نگویند؛ نام آن ها را نوشت و نزد خود نگهداشت و عشیره و پیروان خود را دعوت کرد و هر شب نزد مختار می رفت و به انجام نقشه خود می پرداختند و تصمیم گرفتند شب پنجشنبه 14 ربیع الاول سال 66 خروج کنند.

آن شب، ابراهیم با یاران خود نماز مغرب را خواند و سلاح پوشیده و نزد مختار رفتند. ایاس بن مضارب نزد عبد الله بن مطیع رفت و گفت: مختار امشب تا فردا شب بر تو می شورد، من پسر را به میدان کناسه فرستاده ام و اگر تو در هر یک از میدان های کوفه مردی از اصحاب خود با جمعی آماده باش بفرستی، مختار و یارانش از خروج بر تو می هراسند. ابن مطیع به این شرح مأمورینی به میدان ها فرستاد.

عبد الرحمن بن قیس همدانی را به میدان «سبیع» فرستاد و گفت: فقط جلوی قبیله خود را بگیر و حادثه ای به وجود میاور.

کعب بن ابی کعب خثعمی را به میدان «بشر» فرستاد.

زحر بن قیس جعفی را به میدان «کنده» فرستاد.

عبد الرحمن بن ابی مخنف را به میدان «صایدین» فرستاد.

شمر بن ذی الجوشن را به میدان «سالم» فرستاد.

یزید بن رویم را به میدان «مراد» فرستاد و به همه دستور داد که شورشیان از ناحیه آنها وارد شهر نشوند.

شبث بن ربیع را به «سنجه» فرستاد و به او گفت: هر وقت آواز مردم را شنیدی به سوی آنها برو. روز دوشنبه بود که حکومت میدان ها را اشغال کرد و شب سه شنبه ابراهیم می خواست به مختار ملحق شود و به او خبر دادند میدان ها پر از قشون است و ایاس بن مضارب هم با پاسبانان، بازار و قصر حکومت را در حفاظت گرفته اند، ابراهیم صد تن از یاران خود را که زیر قبا زره در برداشتند همراه خود برداشت.

یارانش گفتند: از بیراهه برویم. گفت: نه به خدا، من از وسط بازار و کنار قصر حکومت

می روم و دشمن را می ترسانم و به آنها اعلام می کنم که به چشم ما خوار و بی مقدارند . ابراهیم به «باب الفیل» عبور کرد و به خانه عمرو بن حریث دور زد و ایاس بن مضارب با فوج پاسبانان غرق در اسلحه به او برخورد گفت: شما کیستید ؟

جواب داد: من ابراهیم بن اشترم . ایاس گفت : این جمعیت چیست با خود آوردی و چه مقصودی دارید ؟ من دست از تو برندارم تا تو را نزد امیر برم. ابراهیم گفت: از سر راه ما کنار رو، گفت: کنار نمی روم . ابوقطن همدانی که از دوستان ابراهیم بود همراه ایاس بود، ابن الاشر او را خواست و او به گمان آن که ابراهیم می خواهد او را واسطه قرار دهد نزد ابراهیم رفت و چون به او نزدیک شد نیزه او را ربود و به گلولی ایاس فرو برد و او را به خاک انداخت و به یکی از یارانش دستور داد سر او را برگرفت. یاران او گریختند و خود را به ابن مطیع رساندند.

او راشد بن ایاس را به جای پدر، رئیس شرطه ها کرد و سوید بن عبد الرحمن منقری را به جای او به کناسه فرستاد. ابراهیم ابن اشتر خود را به مختار رسانید و گفت: ما آماده شده بودیم که فردا شب قیام کنیم، ولی پیش آمدی کرد که باید امشب قیام کنیم. و کشتن ایاس را به او گزارش داد و مختار از این خبر شاد شد و گفت : نوبار پیروزی است ان شاء الله، و به سعید بن منقذ گفت: برخیز و چوب های خشک و نی ها را آتش زن و علامت بده و به عبد الله بن شداد گفت : تو برخیز و شعار «یا منصور امت» را بلند کن و به سفیان بن لیلی و قدامة بن مالک گفت : شما هم شعار «یا لثارات الحسین» را بلند کنید ، و خود لباس جنگ در بر کرد .

ابراهیم گفت : این قشون ها که میدان ها را گرفته اند نمی گذارند یاران ما به ما برسند، خوب است من با همراهان خود به قبیله خود بروم و پیروان خود را فراهم سازم و در نواحی کوفه دور زنم و شعار بدهم تا هر که قصد شورش دارد به ما پیوندد و هر کس هم نزد تو آمد او را نگهدار نزد خود و اگر بر تو حمله کردند به اندازه دفاع با تو هستند تا من خود را به تو رسانم.

مختار گفت : برو ولی شتاب کن و مبادا به امیر ، حمله کنی و با او بجنگی، و با کسی هم نبرد مکن تا بتوانی مگر آن که به تو حمله کنند. ابراهیم و همراهانش رفتند تا به عشیره

خود رسید و همه آنها که دعوت او را پذیرفته بودند با او همراه شدند و همان شبانه آنها را به کوچه های کوفه وارد کرد و از میدان هایی که سرداران ابن مطیع موضع گرفته بودند کناره می گرفت. به جمعی از سواران زحر بن قیس جعفری برخورد که فرمانده نداشتند.

ابراهیم به آنها حمله کرد و آنها را تا میدان کنده عقب نشاند و می گفت: بارخدایا! تو می دانی که برای اهل بیت پیغمبرت به خشم آمدیم و خون آنها را می خواهیم، ما را بر اینان پیروز کن، سپس از دنبال گریخته ها برگشت و خود را به میدان «اثیر» رسانید و دسته جمعی شعار دادند و در آن جا توقف کرد. بناگاه سوید بن عبد الرحمن منقری به طمع تقرب به ابن مطیع بر آنها تاخت و وقتی ابراهیم خبر شد که به او رسیده بود و فریاد کشید: یا شرطة الله! فرود آید که شما به پیروزی شایسته ترید از این فساقی که در خون اهل بیت پیغمبر شما فرو رفته اند، فرود آمدند، و بر آنها حمله کرد تا آن ها را به بیابان گریزانند و به دوش یکدیگر بالا می رفتند و همدیگر را ملامت می کردند و آنها را دنبال کرد تا در میدان وارد ساخت و یاران ابراهیم به او گفتند: باز هم دنبال آنها برویم و از ترسی که آنها را گرفته استفاده کنیم.

گفت: نه، باید خود را به مختار رسانیم و او را دل آسوده کنیم و او بداند ما یاور او هستیم تا با همراهانش قویدل شوند، با اینکه ممکن است اکنون بر او حمله کرده باشند. ابراهیم خود را به در خانه مختار رسانید و جنجال برپا بود و داشتند جنگ می کردند. شبث بن ربیع از طرف «سنجه» به آنها حمله کرده بود و مختار، یزید بن انس را سر راه او فرستاده بود، و حجار بن ابجر عجللی هم حمله کرده بود و احمر بن شمیط را به روی او واداشته بود.

در این میان که می جنگیدند، ابراهیم از طرف قصر حکومتی رسید و حجار و یارانش فهمیدند که ابراهیم از پشت سر آنها می رسد و فوراً در کوچه ها متفرق شدند، و قیس بن طهفه نهدی یکی از اصحاب مختار هم با صد تن رسید و با شبث بن ربیع که با انس در جنگ بود حمله کرد و راه باز کرد و خود را به انس بن یزید رسانید. شبث چون چنین دید نزد ابن مطیع برگشت و گفت: باید همه سردارانی که در میدان هاگماشتی جمع کنی

و قشون را یکجا کنی و با اینها بجنگی زیرا اینها نیرومند شدند و مختار کار خود را آماده کرده و خروج کرده.

چون مختار از این وضع خبر دار شد، از خانه بیرون آمد و با جمعی از یاران خود در «سنجه» پشت «دیر هند» موضع گرفت و ابو عثمان نه‌دی بیرون آمد و تیره «شاگر» را که درون خانه‌های خود جمع شده و از ترس کعب خثعمی که نزدیک آنها موضع گرفته بود و سر راه‌ها را بر آنها بسته بود آشکار نمی‌شدند، فریاد «یا لثارات الحسین» کشید و شعار «یا منصور امت» بلند کرد و گفت: ای قبیله هدایت شده، امین و وزیر آل محمد خروج کرده و در «دیر هند» موضع گرفته و مرا فرستاده، شما را دعوت کنم و به شما مژده دهم. بیرون شوید رحمکم الله. همه بیرون ریختند و فریاد «یا لثارات الحسین» کشیدند و با کعب جنگیدند تا راه خود را باز کردند و خود را به مختار رسانیدند و با او موضع گرفتند و عبد الله بن قتاده هم با دویست تن به مختار پیوست و کعب به آنها تعرض کرد و چون فهمید از قبیله اویند از سر راهشان کنار رفت.

«شبام» هم که تیره‌های از «همدان» بودند آخر شب بیرون شدند و خبر آن به عبد الرحمن بن سعید همدانی رسید که از سرداران حاکم بود، به آنها پیغام داد که اگر قصد یاری مختار دارید به «جبانة سبیع» عبور نکنید، آنها هم به مختار پیوستند و سه هزار و هشتصد تن از 12000 نفری که با او بیعت کرده بودند تا سپیده دم دور او جمع شدند و تا صبح از تنظیم آنها فارغ شد و نماز صبح را در تاریکی با اصحاب خود ادا کرد.

ابن مطیع سرداران همه میدان‌ها را در مسجد احضار کرد و به راشد دستور داد جار کشید: کسی که امشب به مسجد نیاید خون و مالش هدر است. همه جمع شدند و ابن مطیع، شبت بن ربیع را با سه هزار برابر مختار فرستاد و راشد بن ایاس را با چهار هزار پاسبان گسیل داشت، شبت به سوی مختار روانه شد و بعد از نماز صبح خبرش به مختار رسید و کس برای تحقیق نزد او فرستاد و سعد بن ابی‌سعر حنفی هم که از اصحاب مختار بود و تاکنون نتوانسته بود خود را به او رساند، نزد مختار آمد و از راشد بن ایاس به او خبر داد که در راه به او برخورده بود.

مختار، ابراهیم بن اشتر را با پانصد یا ششصد سوار و پانصد پیاده جلوی راشد فرستاد

ونعیم بن هبیره برادر مصقلة بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده جلوی شبت بن ربعی فرستاد و دستور داد شبانه بجنگد و خود را هدف رس دشمن نکنند، زیرا شماره آن ها بیشتر است. ابراهیم به سوی راشد رفت و مختار، یزید بن انس را با نهصد تن در محل مسجد شبت پیش او صف کرد و نعیم با شبت نبرد نمایانی کرد.

نعیم، سحر بن ابی سحر را فرمانده سواران کرد و خود با پیادگان پیش رفت و با آن ها جنگید تا آفتاب بلند شد و پهن گردید. یاران شبت به اصحاب نعیم حمله کردند، اصحاب نعیم متفرق شده بودند و گریختند، خود نعیم ایستادگی کرد تا کشته شد و سحر بن ابی سحر هم با جمعی از یارانش اسیر گردید و عربها را آزاد کردند و وابستگان غیر عرب را کشتند، شبت آمد تا مختار را محاصره کرد و او هم برای کشته شدن نعیم سست شده بود.

ابن مطیع، یزید بن حرث بن رویم را با دو هزار نفر فرستاد تا سر کوچه ها را بستند و مختار سواره را به یزید بن انس سپرد و خود با پیادگان به میدان رفت و سواره های شبت به او حمله کردند و اصحاب مختار ایستادگی نمودند.

یزید بن انس به آن ها گفت: ای گروه شیعه! شما را برای دوستی اهل بیت می کشتند و دست و پا می بریدند و چشمتان را کور می کردند و بالای تن خرما به دار می زدند با آن که در خانه نشسته بودید و به فرمان دشمن بودید، چه گمان کنید. اگر این ها بر شما پیروز شوند. امروز به خدا چشم به هم زنی از شما نگذرند و شما را دست بسته بکشند و با اولاد وزن و مال شما کاری کنند که مردن به از آن است، به خدا راه نجاتی از دست آنها ندارید جز پافشاری و شکیبایی و نیزه به جا و تیغ زدن مؤثر، برای حمله آماده شوید.

آن ها به جنبش آمدند و زانو زدند و چشم به فرمان او داشتند. ابراهیم اشتر خود را به راشد رسانید و چهار هزار تن همراهش بودند، به یارانش گفت: از فزونی اینان هراس نکنید، به خدا مردی است که از ده تن بهتر است و الله مع الصابرين. ابراهیم به پرچمدار خود می گفت: پرچم را پیش ببر و قشون را به دنبال خود بکش. جنگی سخت کردند و خزیمه بن نصر عسبی به راشد حمله کرد و او را کشت و فریاد کشید: به پروردگار کعبه! راشد را کشتم، و یاران او گریختند و ابراهیم و خزیمه و همراهان آنها پس از قتل راشد به سمت مختار روانه شدند و مژده به او فرستادند، و چون مژده به آنها رسید تکبیر گفتند و دل آنها قوی شد.

ابن مطیع، حسان بن قاید بن بکر عبسی را با دو هزار سوار سر راه ابراهیم بن اشتر فرستاد تا او را از یاران ابن مطیع که در «سنجه» بودند جلو گیرند، ابراهیم به آن ها حمله برد و همه بدون جنگ گریختند و حسان عقب ماند و حمایت اصحاب خود می کرد، خزیمه به او حمله کرد و او را شناخت و گفت: ای حسان، اگر خویشی نبودی، تو را کشته بودم، خود را نجات بده، اسبش سر در آمد و به زمین افتاد و مردم دورش را گرفتند و ساعتی جنگید و خزیمه به او گفت: تو در امانی، خود را به کشتن مده. مردم همه دست از او برداشتند و او به ابراهیم گفت: این عموزاده من است و من او را امان دادم. گفت: خوب کردی. دستور داد اسبش را آوردند و او را سوار کرد و گفت: به خانه ات برو.

ابراهیم به سوی مختار آمد و شبث بن ربیع او را محاصره کرده بود، یزید بن حرث که مأمور دهانه کوچه ها بود جلوی او آمد تا او را از شبث باز دارد. ابراهیم جمعی از یاران خود را با خزیمه بن نصر برابر آن ها فرستاد و خودش با دیگران به یاری مختار رفت و برقشون شبث از پشت حمله کرد و یزید بن انس هم فرمان حمله داد. شبث و قشون گریزان شدند و به خانه های کوفه رفتند و خزیمه بن نصر هم یزید بن حرث را شکست داد و فرار کردند و در دهانه کوچه ها سر پشت بام ها ازدحام نمودند.

مختار پیشروی کرد و چون به دهانه کوچه ها رسید، او را تیرباران کردند و مانع شدند از آن راه وارد کوفه شود. لشکر شکست خورده «سنجه» نزد ابن مطیع آمد و خبر راشد هم به او رسید و سر به گریبان شد.

عمرو بن حجاج زبیدی به او گفت: ای مرد! دست روی دست مگذار، پیش مردم بیرون رو و آنها را در برابر دشمنت دعوت کن، مردم بسیارند و همه با تو هستند مگر این دسته شورشی، و خدا آنها را رسوا کند. من اول کس باشم که اجابت کنم و جمعی هم با من هستند و جمعی هم با دیگرانند. ابن مطیع بیرون آمد مردم را بر گریز سرزنش کرد و دستور داد جلوی مختار و اصحابش را بگیرند. چون مختار دید یزید بن حرث نمی گذارد وارد کوفه شود، راه را گردانید و به سمت بیوت «مزینه» و «احمس» و «بارق» رفت. اینها خانه های جدایی از شهر داشتند، آنها به یارانش آب دادند و خودش چون روزه بود، ننوشید.

احمر بن شمیط به این کامل گفت: می دانی روزه است؟ گفت: آری. گفت: کاش افطار می کرد و قوی تر می شد. گفت: او معصوم است و به تکلیف خود داناست. احمر گفت: راست گفتی، استغفر الله. مختار گفت: این جا برای جنگ بسیار خوب است. ابراهیم گفت: قوم مخالف را خدا دچار هزیمت کرد و به دل آنها هراس افکند، ما را به کوفه ببر، به خدا مانعی بر سر راه قصر حکومتی نیست. مختار پیرمردان و بیماران و بنه خود را آنجا گذاشت و ابوعثمان نهدی را بر آنهاگماشت و ابراهیم را پیش روی خود فرستاد. ابن مطیع عمرو بن حجاج را با دو هزار نفر سر راه مختار فرستاد. مختار به ابراهیم پیغام داد که برابر او مایست او را دور بزن. او را دور زد و مختار به یزید بن انس دستور داد که در برابر عمرو بن حجاج بایستد و خودش دنبال ابراهیم رفت و در محل مصلاهی خالد بن عبد الله توقف کرد. ابراهیم می خواست از «کناسه» وارد کوفه شود، شمر بن ذی الجوشن با دو هزار سوار سر راهش بیرون شد.

مختار، سعید بن منقذ همدانی را برابزش فرستاد و به ابراهیم دستور داد پیش رود. ابراهیم پیش رفت تا به کوچه شبث رسید و نوفل بن مساحق با دو هزار نفر و به قول اصح، پنج هزار نفر آن جا را بسته بود. و ابن مطیع میان مردم جارچی فرستاده بود که به ابن مساحق پیوندند و خود ابن مطیع در «کناسه» موضع گرفت و قصر را به شبث بن ربیع سپرد، ابن اشتر خود را به ابن مطیع رسانید و به اصحابش دستور داد پیاده شوند و گفت: هراس نکنید که می گویند: شبث آمد، آل عتبه بن نهاس آمد و آل اشعث آمد و آل یزید بن حرث آمد و آل فلان آمد و همه بیوتات کوفه را نام برد.

گفت: اگر این ها آتش شمشیر چشند مانند گوسفند که از گرگ گریزد از گرد ابن مطیع بگریزند، همه اطاعت کردند و این اشتر خود دامن به کمر زد و به مجرد یک حمله مردانه همه گریختند و بر دوش هم بالا رفتند و به دهانه کوچه ها با هم ازدحام کردند و ابن اشتر خود را به ابن مساحق رسانید و مهار اسبش را گرفت و شمشیر بر او کشید. ابن مساحق گفت: ای پسر اشتر! تو را به خدا میان من و تو کینه ای است یا خونی از من طلب داری؟ او را رها کرد و گفت: یادت باشد، و او همیشه احسان او را یاد می کرد، و دنبال فراریان وارد کناسه شدند و بازار و مسجد را در تصرف در آوردند و ابن مطیع و اشراف کوفه که با او در

قصر بودند به جز عمرو بن حریث که در خانه خود مانده و به بیابان زده بود در محاصره افتادند.

مختار هم آمد و در کنار بازار موضع گرفت و ابراهیم و یزید بن انس و احمر بن شمیط را مأمور محاصره قصر کرد و سه روز در محاصره سختی گذرانیدند. شبت به ابن مطیع گفت: برای خود و همراهانت چاره ای جو، به خدا این ها برای تو و برای خودشان کاری نتوانند کرد. گفت: به من نظری بدهید. شبت گفت: چاره این است که برای خود و ماها امان بخواهی و تسلیم شوی و با همراهانت بیرون روی و خود و همراهانت را هلاک نکنی. ابن مطیع گفت: من عار دارم که از او امان طلبم با آنکه امیرالمؤمنین (ابن زبیر) بر حجاز و بصره مسلط است. گفت: پس ممکن است بی اطلاع کسی از قصر فرود آیی و به خانه کسی که به او وثوق داری بروی تا خود را به صاحبت برسانی.

عبد الرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف کوفه هم این نظر را تأیید کردند و ماند تا شب شد و به آن ها گفت: من می دانم اراذل و اویاش شما چنین کردند و اشراف و اهل فضل شما همه سامع و مطیع هستند و من این موضوع را به صاحب خود ابلاغ می کنم و طاعت و جهاد شما را به او گزارش می دهم تا خدا چه خواهد.

همه او را ستودند و او تنها بیرون شد و به خانه ابوموسی رفت و ابن اشتر بر در قصر آمد و یاران ابن مطیع پس از رفتن او در را باز کردند و گفتند: یابن الاشتر! ما در امانیم؟ گفت: همه شما در امانید. و بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند و مختار وارد قصر شد و شب را در آنجا گذرانید و اشراف مردم در مسجد و بر در قصر صبح کردند.

مختار بیرون آمد و بر منبر رفت، حمد خدا کرد و او را ستود و گفت:

«حمد از آن خدایی است که به دوستش وعده پیروزی داد و به دشمنش بهره خسارت، و این نوید را تا پایان روزگار مورد عمل نموده و حکمش را امضاء کرده و هر که افتراء بندد نومید است.

ای مردم! پرچمی را برای ما افراشتند و وقتی معین کردند. گفتند: پرچم را بلند کنید و در آن وقت معین دنبال کار روید و از آن تجاوز ننمایید، ما به دعوت داعی گوش دادیم و گفتار منادی را شنودیم، چه بسیار مرد وزنی که خبر مرگ

کشتگان جنگ را دادند، دور باد آنکه طغیان کند و پشت کند و نافرمانی نماید و تکذیب کند و رو برگرداند.

هلا! ای مردم! وارد شوید و از روی هدایت بیعت کنید. سوگند به آن که آسمان را سقفی بر هم ساخته و در زمین دره ها و راه ها پرداخته است، پس از بیعت با علی بن ابی طالب علیه السلام و آل علی از این بیعت به هدایت مقرون تری نکردید».

سپس فرود آمد و همه اشراف کوفه آمدند و با او بیعت کردند بر کتاب خدا و سنت رسول و خونخواهی اهل بیت و جهاد محلین دفاع از ضعفاء و قتال با مهاجمین و صلح با مسالمن.

منذر بن حسان و سرش حشان هم با مختار بیعت کردند و چون از نزد او بیرون آمدند، سعید بن منقذ ثوری با جمعی از شیعه به آنها برخوردند و گفتند: به خدا این دو تن از سران جبارانند و هر دو را کشتند و هر چه منذر گفت: دست باز دارید تا دستور از مختار بستانیم. گوش ندادند و چون مختار این واقعه را شنید بدش آمد، مختار وعده های خوش به مردم می داد و نظر اشراف را به خود جلب می کرد و خوش رفتاری می نمود.

به او گفتند: ابن مطیع در خانه ابوموسی است، جواب نداد و شب صد هزار درهم برای او فرستاد و به او پیغام داد که این را هزینه مسافرت کن. من می دانم کجا هستی و می خواهی بروی ولی خرجی نداری. میان آنها دوستی بود. مختار نه هزار هزار درهم در خزانه یافت و به آنان که تا محاصره قصر با او همراه بودند و سه هزار تن بودند به هر کدام پانصد درهم داد و به آن ها که پس از محاصره قصر به او پیوستند و سه روز محاصره را با او بودند، هر کدام دویست درهم داد و با مردم به روی خوش برخورد می کرد و اشراف را همنشین خود ساخت و عبد الله بن کامل شاکری را رئیس شرطه خود نمود و کیسان ابا عمره را رئیس پاسبانان دارالحکومه خود ساخت. یک روز که ابوعمره بالای سرش ایستاده بود و او رو به اشراف داشت و دل به گفتار آنها داده بود، یکی از یاران عجمی نژاد ابوعمره به زبان فارسی به او گفت: نمی بینی ابواسحاق رو به عرب آورده و نگاهی به ما نمی کند! مختار از او پرسید: چه گفتند؟ ابوعمره برایش نقل کرد.

مختار گفت: بر شما ناگوار نباشد، شما از من هستید و من از شما و مدتی سر به زیر

انداخت و خاموش بود و این آیه را تلاوت کرد: «إِنَّا مِنَ الْمُجْرِمِينَ مُنتَقِمُونَ»؛ «ما از مجرمان انتقام گیرنده ایم» (1) چون این را شنیدند گفتند: مژده باد شما را، گویا شما باشید که بکشید. مقصودش رؤسا بود.

اول پرچمی که مختار بست برای عبد الله بن حرث برادر مالک اشتر بود. او را والی ارمنستان کرد. محمد بن عمیر بن عطارد را والی آذربایجان کرد و عبد الله بن سعید بن قیس را به موصل فرستاد و اسحاق بن مسعود را به مدائن و سرزمین جوخی و قدامة بن ابوعیسی بن زمعه نصری را که حلیف ثقیف بود بر به قباد اعلی فرستاد، و محمد بن کعب بن قرضه را به بهقباد اوسط و سعد بن حذیفه بن یمان را حاکم حلوان کرد و دستور داد با کردها بجنگد و راه را امن کند.

ابن زبیر، محمد بن اشعث بن قیس را حاکم موصل کرده بود و چون عبد الرحمن بن سعید از طرف مختار به موصل رفت، محمد از آنجا به تکریت رفت و انتظار می کشید که کار مردم به کجا کشد و از آنجا نزد مختار آمد و با او بیعت کرد.

چون مختار از انجام شورش و کارها فارغ شد، جلسه ای داشت که میان مردم قضاوت می کرد و با مردم گفت: من کارهایی دارم که به کار قضاوت نمی رسم و شریح را برای قضاوت معین کرد. شریح از مردم می ترسید و خود را به بیماری زد. مردم می گفتند: او عثمان دوست است و بر علیه حجر بن عدی گواهی داده و پیغام هانی بن عروه را از زندان به مردم نرسانیده و علی هم او را از قضاوت معزول کرده. چون انتقادات مردم به گوش او رسید خود را به بیماری زد و استعفاء کرد و مختار، عبد الله بن عتبة بن مسعود را به جای او گماشت، او هم بیمار شد و عبد الله بن مالک طائی را به جای او گماشت.

کشتار مختار، قاتلان امام حسین علیه السلام:

در این سال، یعنی سال شصت و شش، مختار دست به کشتن قاتلان حسین علیه السلام زد، علتش این بود که چون مروان بن حکم کار شام را منظم کرد، دو لشکر بیرون فرستاد؛ یکی به سرداری حبیش بن دلجمله قینی به حجاز فرستاد و دیگری را با عبید الله بن زیاد به عراق، و ما داستان او را با تواین نقل کردیم، با ابن زیاد قرار داده بود هر کجا را مسخر

ص: 598

کرد، از آن او باشد و اجازه داده بود کوفه را سه روز غارت کند، در جزیره که قیس عیلان و زفر بن حرث طرفدار ابن زبیر بودند گیر کرد و تا یک سال با آنها در زد و خورد بود و از عراق باز ماند تا مروان مرد و پسرش عبد الملک به جای او نشست و همان قراری که ابن زیاد با پدرش داشت تمدید کرد و دستور داد در کار خود تلاش کند، و چون به زفر و قیس دست نیافت، دور زد و رو به موصل آورد، عبد الرحمن بن سعید که از طرف مختار حاکم موصل بود به او نوشت که: عبید الله وارد خاک موصل شده است و او هم موصل را تخلیه کرده و به تکریت رفت.

مختار، یزید بن انس اسدی را خواست و به او دستور داد به موصل برود و در نزدیک ترین اراضی آن، منزل گیرد تا لشکرها به کمک او فرستند. یزید گفت: به من اختیار بده خودم سه هزار سوار انتخاب کنم و با خود ببرم و در کار خود آزاد باشم و اگر نیازی پیدا کردم از تو کمک خواهم. مختار پیشنهاد او را پذیرفت و او سه هزار سوار را برگزید و روانه شد. مختار با مردم او را بدرقه کردند و در ضمن وداع به او گفت: چون به دشمن خود رسیدی مهلتش مده و هیچ فرصتی را به فردا میاندا، هر روز گزارش خود را به من بده و اگر محتاج کمک شدی به من بنویس و من تو را کمک کنم و اگر هم کمک نخواهی زیرا بازویت را قوی تر و دشمنت را هراسان تر سازد.

مردم برای او دعای سلامتی کردند و او هم به مردم دعا کرد و گفت: از خدا برای من سعادت شهادت بخواهید، به خدا اگر پیروزی از دستم برود، شهادت را از دست ندهم.

مختار به عبد الرحمن بن سعید نوشت: شهرستان موصل را به یزید واگذار. یزید به مدائن رفت و سرزمین جوخی را نوردید و از «رادنات» گذشت و خود را به موصل رساند و در «باقلی» موضع گرفت و خبرش به ابن زیاد رسید. گفت: در برابر هر هزار نفر دو هزار فرستم، ربیعۃ بن مخارق غنوی را با سه هزار و عبد الله بن جملۃ خثعمی را با سه هزار فرستاد. ربیعۃ یک روز پیش از عبد الله وارد «باقلی» شد و برابر یزید فرود آمد.

یزید بن انس که سخت بیمار بود بر الاغی سوار شد و او را بالای آن نگهداشتند و قشون خود را جابه جا کرد و به جهاد تشویق نمود و گفت: اگر من مردم، امیر شما و رقاء بن عازب اسدی است و پس از او عبد الله بن ضمیره عذری و پس از او سعر بن ابی سعر

حنفی و عبد الله را سردار میمنه و سحر را سردار میسر و ورقاء را سردار سواران کرد و خود در قلب سپاه بالای تختی افتاد و گفت: اگر خواهید از امیر خود دفاع کنید و یا او را بگذارید و بگریزید و سپاه را رهبری می کرد و گاهی بیهوش می شد و گاهی به هوش می آمد.

لشکر، سپیده دم روز عرفه دست به جنگ زدند و تا چاشت، نبرد سختی کردند و شامیان گریختند و لشکرگاه آنها به تصرف یاران یزید افتاد و خود را به ربیعۃ بن مخارق سردار شامیان رسانیدند که یارانش گریخته بودند و خودش پیاده شده و فریاد می کشید: یا اولیاء الحق! من پسر مخارقم، شما با بندگان گریخته و خارجان از اسلام نبرد می کنید. جمعی دور او آمدند و دوباره جنگ درگرفت و سخت شد و باز هم شامیان گریختند و ربیعۃ بن مخارق کشته شد، عبد الله بن ورقاء اسدی و عبد الله بن ضمیره عذری او را کشتند، شکست خوردگان ساعتی عقب نشستند و عبد الله بن جمله با سه هزار به آنها برخورد و گریختگان را هم برگردانید و در «باقلی» منزل کرد.

آن شب را به پاسبانی گذرانیدند و همان صبح روز عید قربان جنگ سختی کردند، سپس به اندازه نماز ظهر دست بازگرفتند و دوباره جنگ کردند تا عبد الله بن قراد خثعمی به او حمله کرد و او را کشت و اهل کوفه لشکرگاه آنها را به تصرف آوردند، کشتار ریشه کنی از آنها نمودند و سیصد تن اسیر گرفتند و یزید بن انس دستور داد همه را کشتند و رمقی به تن داشت، آنها را کشتند و او هم آخر روز مرد و اصحابش او را دفن کردند و سرگردان ماندند.

ورقاء بن عازب اسدی را که جانشین خود کرده بود، بر او نماز خواند و سپس به یارانش گفت: چه رأی می دهید؟ به من خبر رسیده که خود ابن زیاد با هشتاد هزار قشون می آید، و من هم یکی از شمایم، به من رأی بدهید، به نظر من با این وضع که یزید از دست رفته و بعضی هم تفرقه شدند در برابر شامیان تاب مقاومت نداریم. اگر امروز به اختیار خود عقب نشینیم، گویند برای مردن سردار خود و بلا تکلیف بودن برگشتیم و ترس ما در دل آنها بماند و اگر با آنها برخورد کنیم، در خطریم، و اگر امروز ما را هزیمت کنند، هزیمتی که ما دیروز به آنها دادیم سودی نخواهد داشت.

همه گفتند: خوب پیشنهادی کردی، برگشتند. خبر آنها به مختار رسید و کوفیان

جنگال کردند و گفتند: یزید کشته شده و خودش نمرده و مختار، ابراهیم بن اشتر را خواست و او را با هفت هزار کس فرستاد و گفت: اگر به قشون یزید بن انس برخوردی، تو فرمانده آنها هم هستی، آنها را با خود برگردان تا به ابن زیاد و قشونش برسی و با آنها نبرد کنی.

ابراهیم در «حمام اعین» ستاد زد و روانه شد و چون رفت، اشراف کوفه بر علیه مختار در خانه شبث بن ربیع انجمن کردند و گفتند: به خدا مختار بی رضایت ما بر ما امیر شده و غلامان ما را گستاخ کرده و سوار بر اسبان نموده و از خراج ما به آنها سهم داده، شبث شیخ دوران جاهلیت تا اسلام آنها بود، شبث گفت: بگذارید من با او ملاقات کنم، نزد مختار رفت و همه اعتراضات اشراف را به او گزارش داده و در برابر هر اعتراضی، مختار گفت: من حاضر رضایت آنها را به جا آورم و هر چه بخواهند عمل کنم. و راجع به موالی و شرکت در خراج گفت: دست از آنها می کشم و همه خراج را به شما می دهم تا با بنی امیه و ابن زبیر بجنگید به شرط آنکه به من عهد و میثاق مورد اطمینان بدهید. شبث گفت: من پیشنهادات شما را با یاران، مورد مذاکره قرار دهم.

نزد آنها رفت و دیگر برنگشت و همه تصمیم گرفتند با او بجنگند. شبث بن ربیع و محمد بن اشعث و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و شمر باهم نزد کعب بن ابی کعب خثعمی رفتند و در این باره با او گفت وگو کردند و او هم با آنها موافقت کرد و به اتفاق نزد عبد الرحمن بن مخنف ازدی رفتند و او را هم دعوت کردند. او گفت: اگر از من می شنوید، شورش نکنید. گفتند: چرا؟

گفت: می ترسم اختلاف میان شما پدید شود و شجاعان و پهلوانان شما (عده ای را نام برد با اویند و عبید شما و آزادشدگان هم با اویند، کلمه آنها یکی است و موالی از دشمنهای عرب نژاد شما نسبت به شما کینه جوترند و با شجاعت عرب و دشمنی عجم با شما می جنگند، اگر اندکی او را مهلت دهید، دیگران کفایت شما را خواهند کرد، لشکر شام و بصره به زودی می رسند و او را از میان برمی دارند و شما خودتان باهم نجنگید. گفتند: تو را به خدا با ما مخالفت مکن و پیشنهاد مورد اتفاق ما را تباه مکن. گفت: همانا من یکی از شمایم و هرگاه خواستید، بشورید.

پس از رفتن ابراهیم بن اشتر، بر مختار جهیدند و میدان های کوفه را گرفتند و هر رئیسی در میدانی موضع گرفت. چون خبر خروج آنان به مختار رسید، قاصد تیز پا دنبال ابراهیم فرستاد و در «ساباط» به او رسید و دستور داد شتابانه برگردد، و نزد سرداران شورشی کس فرستاد و گفت: به من بگویید چه می خواهید؟ هر چه خواهید چنان کنم. گفتند: مقصود ما این است که از ما کناره گیری، چون تو اظهار داشتی که محمد بن حنفیه تو را فرستاده و معلوم شد که او تو را نفرستاده. گفت: شما نمایندگان نزد او فرستید و من هم نمایندگانی می فرستم و صبر کنید تا جواب برسد، و مقصودش این بود که با این گفتار، آنها را سرگرم کند تا ابراهیم برسد، به یاران خود هم دستور داد از آنها باز گیرند، و اهل کوفه، دهانه کوچه ها را بر شورشیان بسته بودند و جز خواربار اندکی به آنها نمی رسید.

عبد الله بن سبیع به میدان موضع گرفت و بنی شاکر سخت با او جنگیدند، و عقبه بن طارق جشمی آمد و با او همراهی کرد تا آنها را از او دفع کرد، عقبه آمد و با شمر و قیس عیلان در «جبانه سلول» موضع گرفت و عبد الله بن سبیع با یمنی ها در میدان «سبیع» موضع گرفت.

پیک مختار تا شب همان روز، خود را به ابن اشتر رسانید. او هم همان شب برگشت تا فردا فرود آمد و اسب های خود را استراحتی دادند و شب روانه شدند و فردا عصر به کوفه رسید و شب را با اصحاب خود در مسجد به سر برد. چون اهل یمن در میدان سبیع جمع شدند وقت نماز شد. هرکدام از سران بد داشت دیگری امام جماعت باشد. عبد الرحمن بن مخنف گفت: این اول اختلاف است، شما آن مرد پسندیده که سیر قراء است یعنی رفاعه بن شداد بجلی را پیشنهاد کنید، و او پیشنهاد آنها بود تا جنگ برپا شد.

مختار، یاران خود را در بازار صف بندی کرد. بازار، ساختمانی نداشت، به ابن اشتر دستور داد که در برابر م ضریان برود که رئیس آنها شبت بن ربیع بود و محمد بن عمیر بن عطارد و در «کناسه» موضع گرفته بودند، می ترسید او را در برابر اهل یمن که عشیره او بودند بفرستد مبادا در نبرد با قوم خود سستی کند. مختار خودش نزد اهل یمن رفت که در میدان سبیع موضع گرفته بودند و نزد خانه عمرو بن سعید ایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبد الله بن کامل شاکری را پیش فرستاد و به هر یک دستور داد از راه معینی که به

میدان سیبغ می رسید، پیش رود. محرمانه به آنها گفت که شبام به او اطلاع دادند که از پشت به آنها حمله خواهند کرد، آنها طبق دستور پیش رفتند، و اهل یمن از آمدن آنها خبر شدند و برابر آنها آمدند و جنگی کردند که مردم سخت تر از آن ندیده بودند و اصحاب احمر بن شمیط وابن کامل عقب نشستند و به مختار پیوستند و پرسید: چه خبر است؟

گفتند: منهزم شدیم. احمد بن شمیط با جمعی یاران خود پیاده شده بود و یاران ابن کامل گفتند: ما از او خبری نداریم، مختار با آنها رو به میدان کرد تا برابر خانه ابی عبد الله جدلی رسید، آن جا توقف کرد و عبد الله بن فؤاد خثعمی را با چهار صد تن دنبال ابن کامل فرستاد و گفت: اگر نابود شده، تو به جای او فرمانده باش و با دشمن نبرد کن و اگر زنده است سیصد تن از این عده را نزد او بگذار و صد تن آنها را بردار و به میدان سیبغ برو و از طرف «حمام قطن» بر آنها حمله بر. او رفت و دید این کامل با جمعی از یاران خود سرگرم نبرد است، سیصد تن از همراهان خود را نزد او گذاشت و با صد تن به مسجد عبد القیس رفت و به اصحابش گفت: من دوست دارم مختار پیروز گردد ولی بد دارم که امروز اشراف قبیله ام به دست ما نابود شوند به خدا مرگ نزد من محبوب تر است از اینکه آنها به دست من نابود شوند، این جا توقف کنید، من شنیدم شبام از پشت به آنها حمله می برند، شاید آنها این کار را بکنند و ما معاف بمانیم. از او پذیرفتند و نزد مسجد عبد القیس شب را گذرانید و مختار، مالک بن عمرو نهدی که مرد شجاعی بود با عبد الله بن شریک نهدی و چهار صد تن به کمک احمر بن شمیط فرستاد و وقتی به او رسیدند که دشمن بر سر او ریخته بود و دور او را پر کرده بود و با رسیدن این عده، نبرد آنها بسیار سخت شد.

ابن اشتر با لشکر خود برابر مضریان رفت و شبث بن ربیع و همراهانش را دیدار کرد و به آنها گفت: وای بر شما! از جنگ دست بکشید و برگردید. نپذیرفتند و با او پیکار کردند و هزیمت شدند، حسان بن قاید عبسی زخم برداشت و او را به خانه اش بردند و مرد، او با شبث همدست بود، به مختار مژده دادند که «مُضَر» منهزم شدند و او هم این مژده را برای احمر بن شمیط وابن کامل فرستاد و جبهه آن ها محکم شد و شبام هم جمع شدند و ابوالقלוص را بر خود سردار کردند که از پشت به اهل یمن حمله برند ولی به یکدیگر

گفتند: کاش به مضر و ربیعہ حملہ می بردیم که درست تر بود. ابوالفلوص سخنی نگفت، گفتند: تو چه می گویی؟

گفت: خدای تعالی فرموده است: «قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ»: «با آن کافرانی نبرد کنید که پهلوی شمایند» (1) و با او سوی اهل یمن روانه شدند و چون به دهانه میدان سبیع رسیدند، اعسر شاکری به آنها برخورد و او را کشتند و فریاد «یا لثارات الحسین» کشیدند، یزید بن عمیر بن ذی مران همدانی آن را شنید و فریاد کرد: «یا لثارات عثمان» رفاعه بن شداد، گفت: ما را با عثمان چه کار؟ من همراه خونخواهان عثمان جنگ نمی کنم. جمعی از عشیره اش اعتراض کردند که تو ما را به میدان آوردی و اکنون که می بینیم تیغ در آنها گذارده اند، می گویی که برگردید و آنها را واگذارید؟ رو به آنها کرد و این شعر را سرود:

من زاد شدادم و بر دین علی *** نه دوست به عثمانم و مرد دغلی

امروز به همراه یلان همچویلی *** پیکار کنم چو آتشی تند و جلی

و جنگید تا کشته شد، رفاعه در آغاز با مختار بود، چون دروغ او را دانست، خواست غفلت او را بکشد، گفت: گفته پیغمبر که هر کس طرف اعتماد مردی شود در جان خود و او را بکشد، من از او بیزارم، او مانع شد، و در این روز با اهل کوفه همراه شد و چون یزید بن عمیر فریاد «یا لثارات عثمان» کشید، از آنها برگشت و به نفع مختار جنگید تا کشته شد و یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی که مرد عابدی بود، کشته شدند، فرات بن زحر بن قیس هم کشته شد و ابوزحر زخمی شد و عبد الله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف کشته شدند و عبد الرحمن بن مخنف جنگید تا زخمی شد و او را بیهوش به خانه اش بردند و رجال ازد گرد او جنگیدند و اهل یمن به طرز زشتی منهزم شدند و از خانه «وادعین» پانصد اسیر گرفتند و دست بسته نزد مختار آوردند و گفت: آنها را باز رسید، هر کدام در قتل حسین علیه السلام شرکت داشتند، به من اعلام کنید. و آنها را که دویست و چهل و هشت تن بودند، کشت، و یارانش شروع به کشتن دشمنان خود کردند و چون مختار چنین دید، دستور داد هر کس از اسیران باقی مانده آزاد کنند و از آنها عهد

ص: 604

و پیمان گرفت که با دشمن او همراه نشوند و بر او و یارانش نشورند و توطئه نکنند و جارچی مختار فریاد کشید: هر کس در خانه خود را ببندد، در امان است، جز کسی که در خون آل محمد علیهم السلام شرکت کرده است.

عمرو بن حجاج زبیدی که در قتل حسین علیه السلام شرکت داشت، بر شتر خود سوار شد و از راه «واقصه» فرار کرد و تاکنون کسی از او خبر ندارد. و گفته اند: یاران مختار او را دریافتند که از تشنگی از پا درآمده بود و او را کشتند و سرش را برگرفتند، و چون فرات بن زحر بن قیس کشته شد، عایشه دختر خلیفه بن عبد الله که از زوجات حسین علیه السلام بود، فرستاد و اجازه دفن او را از مختار خواست، به او اجازه داد و او را به خاک سپرد.

مختار، یکی از غلامان خود را به نام «زربی» دنبال شمر بن ذی الجوشن فرستاد که با یاران خود بود، چون نزدیک او رسیدند، شمر به یارانش گفت: شما عقب بکشید تا این غلام در من طمع کند، از او دور شدند و «زربی» به جانب او دوید، شمر بر او حمله کرد و او را کشت، شمر با همراهان خود از شهر کوفه بیرون رفت و تا شب، خود را به «سدنا» رسانید و از آنجا به دهی که «کلتانیه» اش می گفتند و کنار نهری و پای تلی بود روانه شد و فرستاد مردی عجمی از اهل آن ده گرفتند آوردند و او را کتک زد و گفت: باید نامه مرا پیش مصعب بن زبیر ببری. آن مرد عجمی به ده رفت و در آن ده، ابوعمره یکی از یاران مختار در مرکز پاسبانی بود و آن جا میان مختار و اهل بصره پاس می داد، آن مرد عجم به عجم دیگری از اهل ده برخورد و از حال خود به او شکایت کرد که از دست شمر چه دیده است و چه مأموریتی به او داده.

در این میان، یکی از اصحاب ابوعمره به نام عبد الرحمن بن ابی کنود به آنها برخورد و نامه ای به عنوان مصعب بن زبیر از طرف شمر در دست آنها دید، و به آن عجمی گفت: شمر کجا است؟ نشانی او را داد و میان آنها سه فرسخ فاصله نبود، یاران شمر به او گفته بودند که این جا خطرناک است و بهتر است از آن جا کوچ کنیم. گفت: اینقدر از این دروغگو می ترسید؟ به خدا من سه روز اینجا استراحت می کنم، ولی دل آنها پر از هراس بود، در خواب بودند که آواز سم اسبان را شنیدند، گفتند: این آواز ملخ دریا است، و به آنها نزدیک شد و تا یارانش آمدند از جا برخیزند که سواران از تل سرازیر شدند

و فریاد تکبیر بلند کردند و خیمه ها را محاصره کردند، یارانش سراسیمه گریختند و اسبهای خود را هم به جا گذاشتند، شمر یک بردی به خود بست و پیسی تنش از بالای آن نمایان بود و نیزه ای به دست گرفت و به آنها می زد، مهلتش نداده بودند لباس پوشد و سلاح بر تن کند، یارانش که مسافتی از او دور شده بودند، آواز تکبیر شنیدند و فریاد کسی که می گفت: «قتل الخبیث» ناپاک کشته شد، همان ابن ابی الکنود که نامه او را دست عجمی دیده بود او را کشت و تنش را پیش سگ ها انداختند . گفت: پس از آن که با نیزه خود با ما رزم داد و آن را افکند، تیغ برگرفت و رزمید، شنیدم می گفت:

چو شیر عرین بانگ دادم بر آن ها *** گره بر جبین پشت کوبان یل ها

ندید است روزی ز دشمن گریزان *** همه جنگجو یا سرافکن زگردان

زند تیغ و سیراب سازد زمین را

مختار از میدان سیع به قصر برمی گشت و سرقة بن مرداس بارقی را اسیر می آورد، سراقه فریاد کرد و سرود:

امروز مرا ببخش ای خیر معد *** ای بهتر هر سرور کوشا و مجد

در حیح و همی بخشش و در سجده بجد

مختار، او را به زندان فرستاد و فردا احضارش کرد و روبرو به مختار کرد و سرود:

به بو اسحاق گو از جانب ما *** که برجستیم و بد بر عهده از جا

ضعیفان را نه بشمردیم چیزی *** خروج ما هلاک و مرگ بر ما

از آنها ضربتی مردانه خوردیم *** زطعن نیزه افتادیم از پا

تو هر روزه به دشمن گشته پیروز *** بگردانی شعار واحسینا

چو پیروزی پیغمبر ابر بدر *** و یا در روز شعب اندر حنینا

ببخشا سرورا منگر تو بر ما *** که جور و ظلم باشد شیوه ما

پذیرا باش از من توبه من *** گزارم شکر امروزت به فردا

چون نزد مختار آمد، گفت: اصلح الله الأمير! بدان خدایی که جز او معبودی نیست، من دیدم فرشتگان سوار بر اسب های ابلق میان آسمان و زمین تورا یاری می کردند، مختار گفت: برو بالای منبر و آنچه دیدی به مردم اعلام کن. او بالای منبر رفت و گزارش

کرد و فرود آمد و مختار با او خلوت کرد و گفت: خودم می دانم چیزی ندیدی و مقصودت این بود که از قتل تو درگذرم، تو هر جا خواهی، برو آزادی، ولی یارانت را بر من مشوران، او از کوفه به بصره رفت و به مصعب پیوست و سرود:

به بواسحاق گو کز جانب من *** که ابلقها سیه بودند و خاموش

به وحی ات کافرم نذری نمودم *** که تا میرم به جنگم با تو پرجوش

دو چشم من ببیند تا نبیند *** خرافات من و تو هست در هوش

در آن روز، عبد الرحمن بن سعید قیس همدانی کشته شد و سعد بن ابی سحر و ابوالزبیر شبامی مدعی کشتن او بودند و مردی دیگر (شبام تیره ای از همدان بود) پسر عبد الرحمن به ابوالزبیر شبامی گفت: تو پدرم عبد الرحمن سی تیره خود را کشتی؟ گفت: مردمی که ایمان به خدا و روز قیامت دارند با خصمان خدا و رسولش دوستی ندارند، گرچه پدر و برادر آنها باشند.

و در این حادثه، هشتصد و هشتاد تن کشته شدند که بیشتر آنها از اهل یمن بودند و تاریخ آن ششم ذیحجه شصت و شش بود، اشراف گریختند و خود را به بصره رسانیدند و مختار برای کشتن قاتلان حسین علیه السلام فراغت یافت، گفت: کیش ما این نیست که زنده باشیم و کشتندگان حسین علیه السلام را زنده گذاریم، در این صورت چه بد یارانی برای آل محمد علیهم السلام در این جهان می باشیم و من هم آن کذابی باشم که به من لقب داده اند، من از خدا یاری جویم بر آن ها، آن ها را به من صورت دهید و تعقیب کنید تا همه را بکشید که خوردن و نوشیدن بر من گوارا نباشد تا زمین را از آنها پاک کنم.

عبد الله بن اسید جهنی، مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک محاربی را به او معرفی کردند، مختار فرستاد از «قادسیه» آنها را احضار کرد و چون چشمش به آن ها افتاد، گفت: ای دشمنان خدا و رسول خدا! حسین بن علی علیه السلام کجا است؟ دین حسین علیه السلام را بپردازید، کسانی که باید بر آن ها صلوات فرستید، کشتید؟ گفتند: رحمك الله! به زور ما را فرستادند، بر ما منت گذار و ما را زنده بدار. به آنها گفت: چرا شما بر حسین، پسر دختر پیغمبر خود منت نگذاشتید و او را زنده نگذاشتید و به او آب ندادید؟ بدی، شب کلاه حسین علیه السلام را ربوده بود، دستور داد هر دو دست و پایش را بریدند و او را گذاشتند تا به خود

پیچید و مرد و دونفر دیگر را هم کشت.

زیاد بن مالک ضبعی، عمران بن خالد قشیری، عبد الرحمن بن ابی خشکاره بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را خواست، و آنها را آوردند، چون چشمش به آنها افتاد، گفت: ای کشتندگان نیکان و کشتندگان سید اهل جنان! امروز خدا از شما قصاص می کند، روز نحسی بود که ورس را بریدند (اینها ورسی را که با حسین علیه السلام بود غارت کرده بودند) دستور داد آنها را کشتند، عبد الله و عبد الرحمن پسران صلخب را با عبد الله بن وهب بن عمرو همدانی عموزاده اش همدان آوردند و دستور داد آنها را هم کشتند، عثمان بن خالد بن اسید دهمانی جهنی و ابواسماء بن بشر بن شمیط قانصی که در قتل عبد الرحمن بن عقیل شرکت داشتند و او را لخت کرده بودند، آوردند و گردن هر دو را زد و به آتش، آنها را سوزاند.

سپس خولی بن یزید اصبحی را خواست که سر حسین علیه السلام را به کوفه آورده بود، چون به دنبال او رفتند، در مستراح خود پنهان شد و اصحاب مختار در خانه به جست و جوی او پرداختند، زنش "عیوف" دختر مالک که از آن شب که سر حسین علیه السلام را به خانه آورده بودند، با او دشمن بود، بیرون آمد و گفت: چه می خواهید؟ گفتند: شوهرت کجا است؟ به زبان گفت: نمی دانم، و با دست به مستراح اشاره کرد، در آن جا رفتند و او را جستند، یک خیکی به سر خود کرده بود، او را بیرون آوردند، در پیش خاندان او کشتند و با آتش سوزاندند، لعنه الله.

کشته شدن عمر بن سعد و قاتلان دیگر امام حسین علیه السلام:

مختار، روزی به یارانش گفت: فردا، مردی بزرگ قدم و چشم گود و سطر ابرو را می کشم که از قتلش مؤمنان و فرشتگان مقرب شاد شوند.

هیثم بن اسود نخعی نزد او بود و فهمید که مقصودش عمر بن سعد است، به منزل آمد و پسرش «عربان» را نزد عمر فرستاد و به او خبر داد، عمر گفت: خدا پدرت را جزای خیر دهد، چگونه مرا می کشد بعد از عهد و پیمانی که به من داده است؟ (عبد الله بن جعدة بن هبیره که خویش علی علیه السلام بود از همه مردم پیش مختار گرامی تر بود، عمر بن سعد او را واسطه کرده بود و نامه امانی برای او گرفته بود، مختار در آن نامه قید کرده بود که حدی

از او سر نزنند و مقصودش قضای حاجت بوده (چون «عربان» برگشت، عمر بن سعد از خانه خود بیرون آمد و نزد «حمامه» رفت و به یکی از موالیان او این خبر را با امان نامه خود شرح داد و آن شخص در جوابش گفت: شرط شده است در امان نامه تو که حادثه ای از تو سر نزنند و کدام حادثه از این بزرگتر است که از خانه خود گریختی؟ و اینجا آمدی؟ زود به خانه خود برگرد و راه بهانه برای خود درست مکن. عمر بن سعد به خانه خود برگشت، به مختار خبر دادند که عمر بن سعد از خانه خود بیرون رفته، گفت: هرگز نتواند، او زنجیری در گردن دارد که او را باز می گرداند.

صبح، مختار ابوعمره را دنبال او فرستاد، نزد او آمد و گفت: امیر را اجابت کن، عمر برخاست و پایش به جبه اش پیچید و بر زمین خورد، ابوعمره با ضربت شمشیر خود او را کشت و سرش را نزد مختار آورد، مختار به پرسش حفص که پیش او نشسته بود، گفت: این سر را می شناسی؟ گفت: آری، بعد از او زندگی خوبی ندارد. مختار دستور داد او را هم کشتند و گفت: این به جای حسین علیه السلام و این به جای علی بن الحسین. ولی به خدا اگر سه ربع قریش را بکشم، حق یکی از انگشتان آنها ادا نشده، و علت هیجان مختار برای قتل او این بود که یزید بن شراحیل انصاری خدمت محمد بن حنفیه رسید و بر او سلام داد و رشته صحبت به مختار کشید، ابن حنفیه گفت: معتقد است که شیعه ما است و قاتلان حسین علیه السلام روی کرسی ها برابر او نشسته و با او گفت وگو می کنند، چون یزید به کوفه برگشت به مختار خبر داد و او عمر بن سعد را کشت و سرش را برای محمد بن حنفیه فرستاد و به او نوشت که بر هر کدام دست یافته، آنها را کشته و در تعقیب باقیمانندگان آنها است که در قتل حسین علیه السلام شرکت داشتند، عبد الله بن شریک گوید: من صاحبان ردای حاشیه دار و کلاهان سیاه اصحاب سواری را دیدم که چون عمر بن سعد پیش از آنکه کشته شود به آنها بر می خورد، می گفتند: این کشنده حسین علیه السلام است. ابن سیرین می گفت که: علی علیه السلام به عمر بن سعد گفت: تو وقتی به مقامی رسی که میان بهشت و دوزخ مخیر گردی، دوزخ را اختیار کنی.

سپس مختار دنبال حکیم بن طفیل طائی فرستاد که جامه های عباس بن علی را ربوده بود و تیری به حسین علیه السلام انداخته و می گفت: تیرم به پیراهنش آویخت و به او آسیبی

نرسانید، اصحاب مختار او را گرفتند و کسانش نزد عدی بن حاتم رفتند و او را واسطه کردند، عدی با مأمورین او سخن گفت و جواب دادند: اختیار با مختار است، و عدی نزد مختار رفت، مختار شفاعت او را درباره چند تن از عشیره اش که روز میدان سبیع، آنها را گرفته بود، پذیرفته بود، شیعه گفتند: مبادا شفاعت او را درباره او بپذیرد، او را تیرباران کردند و کشتند به سزای آنکه به حسین علیه السلام تیر زده بود، و تنش را چون خار پشت کردند، عدی بن حاتم نزد مختار رفت و او را در بر خود نشانید و درباره او شفاعت کرد و مختار گفت: روا است که کشندگان حسین علیه السلام را رها کنم؟ گفت: او را به دروغ متهم کردند، گفت: اگر چنین است او را به تو وا می گذاریم، این کامل وارد شد و خبر قتل او را به مختار داد. گفت: چرا در قتل او شتاب کردید؟ چرا او را نزد من نیاوردید؟ ولی در دل، از کشتن او شاد بود، این کامل گفت: شیعیان او را به زور گرفتند و کشتند.

عدی به این کامل گفت: دروغ می گویی، گمان بردی که بهتر از تو کسی شفاعت مرا درباره او قبول می کند، و او را کشتی، این کامل او را دشنام داد و مختار جلوی او را گرفت.

مختار، دنبال قاتل علی اکبر، منقذ بن مره از عبد القیس فرستاد، او مرد شجاعی بود، دور خانه اش را گرفتند و سوار بر اسب، نیزه به دست، از خانه بیرون آمد و با نیزه به آن ها حمله کرد، ضربتی به دست او زدند ولی از میان آنها گریخت و نجات یافت و خود را به مصعب بن زبیر رسانید ولی دستش علیل شد و از کار افتاد.

مختار، دنبال زید بن رقاد حبانی فرستاد، او گفت: با یک تیر، کف دست یکی از شهداء را بر پیشانی اش دوختم که عبد الله بن مسلم بن عقیل بود، نتوانست دست خود را بکشد و گفت: بار خدایا! ما را کم شمرند و خوار شمرند، آنها را بکش چنان چه ما را کشتند. تیر دیگری به قلب او رسید، من وقتی بالای سرش آمدم، جان داده بود و تیری که او را کشته بود از قلبش بیرون کشیدم و تیری که به پیشانی اش بود جنبانیدم و آن را در آوردم ولی پیکانش بیرون نیامد، چون اصحاب مختار دور او را گرفتند، با شمشیر به آنها حمله کرد، این کامل گفت: نه به او نیزه بزنید و نه شمشیر، او را تیرباران و سنگ باران کنید. با تیر و سنگ او را از پای در آوردند و زنده او را آتش زدند.

مختار دنبال سنان بن انس فرستاد که مدعی قتل حسین علیه السلام بود و معلوم شد به بصره

گریخته، خانه اش را خراب کرد. عبد الله بن عقبه غنوی را خواست، او هم به جزیره گریخته بود، خانه اش را خراب کرد، او پسر بچه ای را در کربلا کشته بود، یکی از بنی اسد را به نام حرملة بن کاهل که یکی از اهل بیت را کشته بود طلب کرد و به دست نیامد و دیگری را از خثعم به نام عبد الله بن عروة خثعمی تعقیب کردند که می گفت: دوازده تیر به اصحاب حسین زده ام، او هم به دست نیامد و به مصعب بن زبیر پیوسته بود، خانه اش را ویران کرد.

عمرو بن صبح صدایی را که می گفت: بر شهداء زخم زدم ولی از آنها نکشتم، تعقیب کردند و او را گرفتند، شبانه نزد مختار آوردند و گفت: او را نیزه زدند تا جان داد. محمد بن اشعث را خواستند که در دو خود جنب «قادسیه» رفته بود، ولی او را نیافتند، نزد مصعب گریخته بود، مختار خانه اش را خراب کرد و با خشت و گلش، خانه حجر بن عدی را که زیاد خراب کرده بود، ساخت.

نفثة المصدور در تجدید حزن و اندوه روز عاشورا

اشاره

تألیف: مرحوم حاج شیخ عباس قمی

ص: 619

بسم الله الرحمن الرحيم

این "نفثة المصدور" است و در بیان آنچه اندوه روز عاشورا را تازه کند، جامع آن، نویسنده اش عباس بن محمد رضا قمی است و باید دانست که من دریغ دارم کسی این نسخه شریفه را رونویس کند و بس متن آن را بنگارد و از اعراب و حاشیه ها صرف نظر کند، امید از برادران دینی این است که همه حواشی را نقل کنند که فواید بسیاری را در بر دارند، چنان چه بر بصیران پوشیده نیست.

و خواهش دارم کلمات را اعراب نهند چنان چه ما اعراب نهادیم و آن را به برادرش کتاب "نفس المهموم در مقتل حسین مظلوم صلوات الله علیه" پیوندند، سپس خواهشم از هر که از این مختصر بهره گیرد آن است که در اوقات دعا و مجالس روضه خوانی، مرا فراموش نکند.

و الحمد لله اولاً و آخراً و صلی الله علی محمد و عترته الزکیة.

دهه آخر ذیقعدة سال 1342

ص: 621

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وسلام على عباده الذين اصطفى.

وبعد؛ این مختصری است که نگارش آوردم تا به کتاب "نفس المهموم در مقتل حسین مظلوم صلوات الله علیه ملحق گردد، دارای چند فصل و خاتمه ای است و آن را نامیدم نفثة المصدور فیما یتجدد به حزن یوم العاشور".

ومن الله الاستعانة و عليه التوكل في كل الأمور.

ص: 622

پیغمبر صلی الله علیه و آله و فرمود: برای حسین علیه السلام در نهاد اهل ایمان، معرفتی است نهان.

شیخ صدوق (1) از حسین بن علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتم و ابی بن کعب شرفیاب بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله به من فرمود: مرحبا بر تو ای ابا عبد الله، ای زیور آسمانها و زمین! ابی به او عرض کرد: چطور کسی جز شما زیور آسمانها و زمین است؟! فرمود: ای ابی! بدان که به راستی مرا به پیغمبری فرستاده، به راستی حسین بن علی علیه السلام در آسمان، بزرگوارتر از زمین است زیرا در سمت راست عرش خدا او را مصباح هدایت و سفینه نجات نوشته اند.

شیخ جلیل ثقه، علی بن محمد خزاز قمی (2) به سند خود از ابوهریره روایت کرده است

ص: 623

1- شیخ صدوق رئیس المحدثین شیخنا الاجل ابوجعفر محمد بن علی بن حسین بن بابویه قمی به دعای صاحب الامر متولد شده و برای آن، افتخار و فضیلت بزرگی یافته، آیت الله العلامه درباره او گفته: شیخنا و فقیهنا، موجه شیعه بوده است در خراسان و سال 355 هجری به بغداد آمد و جوانی نورس بود و اساتید شیعه در محضر او استفاده حدیث کردند، مردی جلیل و حافظ احادیث و بصیر به رجال و ناقد اخبار بود و در میان علمای قم مانند او دیده نشد، نه در حفظ و نه در کثرت علم، مصنفات او در حدود سیصد جلد است که بیشتر آنها را در کتاب کبیر خود یاد کردیم. در سال 381 در «ری» وفات کردم رضی الله عنه و قبرش در شهر ری نزدیک مشهد حضرت عبدالعظیم حسنی زیارتگاه معروف و ساختمان عالی دارد و در میان باغی خرم است و داستان مشهوری دارد که صاحب «روضات» در کتاب خود ذکر کرده و آن را از کرامات او شمرده.

2- علی بن محمد بن علی خزاز با حروف نقطه دار قمی است و ثقه اصحاب ما است و ابوالقاسم کنیه دارد، فقیه و موجه بوده، کتاب «ایضاح» و «احکام الدینی» و «کفایه» داشته است و گویا از شاگردان شیخ صدوق و ابومفضل شیبانی بوده.

که گفت: من نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله بودم با ابوبکر و عمر و فضل بن عباس و زید بن حارثه و عبد الله بن مسعود که ناگاه حسین بن علی علیه السلام درآمد، پیغمبر صلی الله علیه و آله او را گرفت و بوسید و فرمود: «حزقة حزقة، ترق عین بقه»: «کوچولو، کوچولو! بالا بیا چشم پشه» و لب برب او نهاد و گفت: بار خدایا! من دوستش دارم، او را دوست دار و دوست او را دوست دار؛ ای حسین! تو امامی، زایر امامی، پدر نه امامی از فرزندان خود که پیشوایان نیک اند.

علامه مجلسی رحمه الله در "بحار" گوید: در حدیث طبرانی(1) با سند خوبی از ابی هریره روایت شده که گفت: این دو گوشم شنید و این دو چشمم دید رسول خدا صلی الله علیه و آله را که هر دو دست حسن یا حسین را گرفته بود، و گام او بر روی دو قدم رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، آن حضرت می فرمود: «حزقة حزقة، ترق عین بقه» تا آن پسرک بالا رفت و گام بر سینه رسول خدا صلی الله علیه و آله نهاد و سپس به او فرمود: دهانت را بگشا. دهان او را بوسید و فرمود: هر کس او را دوست بدارد، من دوستش دارم.

بزار هم(2) نزدیک به همین مضمون، حدیث را روایت کرده. «حزقه»: ضعیف اندام و کوتاه گام را گویند و پیغمبر صلی الله علیه و آله بر سیل شوخی و نوازش به او فرموده است، و «ترق»: یعنی بالا- بیا، و «عین بقه»: کنایه از کوچکی چشم است و خبر مبتدای محذوفی است.

در بعضی کتب معتبره از طاوس یمانی روایت شده است که، چون حسین بن علی علیه السلام در جای تاریکی می نشست، مردم از پرتو جبین و گلایش، او را می شناختند، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله جبین و گلایش را بسیار می بوسید، یک روز جبرئیل نازل شد و زهراء علیها السلام در خواب بود و حسین علیه السلام در گهواره می گریست، جبرئیل برای او لالایی گفت و او را آرامش داد تا مادرش بیدار شد و آواز لالایی شنید و کسی را ندید و پیغمبر صلی الله علیه و آله به او خبر داد که

ص: 624

1- طبرانی همان ابوالقاسم سلیمان بن احمد بن ایوب لخمی یکی از حافظان حدیث و صاحب کتاب معجم است، در «طبریه شام» متولد شده و در اصفهان مسکن گزیده و در آن به سال 360 وفات کرده و او را «مسند الدنيا» خوانند و درباره کثرت حدیث وی از او پرسیدند، گفت: من سی سال روی حصیر خوابیدم.

2- بزار با باء مقدم بر راء بی نقطه بر وزن شداد، فروشنده روغن تخم کتان را گویند، و آن لقب احمد بن عمرو حافظ بصری صاحب "مسند کبیر" است، در زهد و ورع مانند احمد بن حنبل بوده و در آخر عمرش به شام و اصفهان کوچ کرده و علم خود را منتشر نموده و سال 292 در «رملة شام» وفات کرده است.

من گویم: مرثیه ای که از رباب، زوجۀ حسین علیه السلام درباره او روایت شده است، اشاره به در این خبر دارد:

آن که نوری بود پرتو بخش اندر کربلا *** روی خاک افتاده بی دفن و سرش از تن جدا

در یکی از کتب اخلاق به این تعبیر دیدم که عصام بن مصطلق گفت: به مدینه در آمدم و چشمم به حسین بن علی علیه السلام افتاد و از سیما و منظره او در شگفت شدم و کینه ای که از پدرش در سینه داشتم، ترکید، و حس من شراره کشید، به او گفتم: تو پسرایی ترایی؟ فرمود: آری. و تا توانستم به او و پدرش دشنام دادم، او نگاهی پرمهر و محبت به من کرد و فرمود:

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

«عفورا پیشه کن و به خوش رفتاری دستور بده و از جاهلان رویگردان، اگر از طرف شیطان، ناهنجاری شنیدی، به خدا پناه بر که شنوا و دانا است، به راستی آنان که تقوی پیشه کرده اند چون ولگرد شیطانی به آنها برخورد به خود آیند و بی درنگ چشم بگشایند و برادرانشان آنها را به گمراهی کشند و کوتاهی نکنند» (1)

سپس به من فرمود: بر خود آسان گیر، من از خدا برای خود و شما آمرزش خواهم، اگر تواز ما کمک خواهی، به تو کمک کنیم و اگر بر ما وارد شوی، از تو پذیرایی کنیم و اگر راه صواب جویی، به تو نماییم.

عصام گوید: در رخسارۀ من آثار پشیمانی دید و فرمود: «بر شما باکی نیست، امروز خدا شما را می آمرزد و او ارحم الراحمین است» (2) تو شامی هستی؟ گفتم: آری. فرمود: این شیوه را از شامیان می دانم، خدا ما و تو را زنده دارد، در نیازمندیها و پیشامدها

ص: 625

1- سوره اعراف آیه 199 - 202.

2- سوره یوسف، آیه 92.

با چهره گشاده به ما مراجعه کن وان شاء الله به دلخواه تو عمل می شود.

عصام گوید: زمین به این پهناوری بر من تنگ شد و کاش مرا فرو می برد، من خود را از برابر او به گوشه ای کشیدم و بر روی زمین از او و پدرش محبوب تری نداشتم.

می گویم: معنی «لا تثریب» این است که سرکوفت و عتابی ندارید.

صاحب "کشاف" درباره عفو یوسف از برادران خود در ذیل این آیه «لَا تَثْرِيبَ عَلَیْكُمْ» روایتی نقل کرده که خوشم می آید آن را نقل کنم در اینجا، و آن این است که، چون برادران یوسف او را شناختند، به او پیغام دادند که چاشت و شام ما را در سر سفره خود می خوانی و ما از تقصیری که درباره تو کردیم شرمساریم. یوسف در جواب فرمود که، مصریان با آنکه من پادشاه آن ها شده بودم، به چشم بندگی به من نگاه می کردند و می گفتند: منزّه است آن خدایی که یک بنده بیست در همی را بدین مقام رسانیده و اکنون به وسیله شما من شرف یافتم و در چشم مردم بزرگ شدم، چون دانستند که شما برادران منید و من از نژاد حضرت ابراهیم هستم.

بین یوسف صدیق با برادرانش چه شیوه بزرگواری داشته و گویا شاعر، زبان حال آنها را سروده:

گفتم زبس آمدم گرانم گفتا *** کردی تو گرانبار ز احسان دوشم

گفتم که پلاس گشتم اینجا گفتا *** لطف است و وفا و من بسی سرخوشم

«شَنْشَنَةُ أَعْرَفَهَا مِنْ أَخْزَمٍ» دنباله شعری است که در آن این است «ان بنی رملونی بالدم» و این شعر از جد پدر حاتم است که پسری به نام اخزم داشته و ناسپاس بوده، چون مرده، پسرانی به جا گذاشته که روزی به سر جد خود (ابی اخزم) هجوم برده و او را خون آلود کردند و او این شعر را گفته و مقصودش این است که نوه های او مانند پدر خود ناسپاسند و «شَنْشَنَةُ» به معنی طبع و عادت است و شاید مقصودش از ذکر این مثل این است که ستم و سب ما عادت است که از شامیان می دانم، زیرا معاویه، این روش زشت را میان آن ها رواج داد که بالای منبرها آشکارا علی علیه السلام را لعن می کردند.

روایت شده است که چون به علی علیه السلام خبر دادند معاویه با صد هزار لشکر می آید، فرمود: از کدام مردمند؟ گفتند: اهل شامند. فرمود: نگویید اهل شام، بگویید اهل شوم،

اینان مصری زادگانی اند که به زبان داود علیه السلام لعن شده اند و از همان ها است که میمون و خوک شده اند.

مولای ما امام باقر علیه السلام فرمود: چه جای خوبی است شام و چه بدند اهل آن.

نصر بن مزاحم روایت کرده که روز صفین مردی شامی به میدان آمد و هم نبرد خواست، یکی از یاران علی علیه السلام برابر او رفت و ساعتی با هم نبرد کردند، و عراقی پای آن شامی را قطع کرد و ساعتی دیگر جنگیدند و دست او را هم قطع کرد، آن شامی با دست چپ، شمشیر خود را نزد شامیان انداخت و گفت: این شمشیر مرا بردارید و با آن بر دشمن خود کمک گیرید، آن را برداشتند و معاویه آن شمشیر را از بازماندگان مقتول به ده هزار درهم خریداری کرد.

"در النظیم" از شیخ جمال الدین یوسف بن حاتم عاملی شاگرد محقق حلی (قدس سرهما) با سند از مولای ما حسین بن علی علیه السلام روایت کرده است که گفت: سائلی در شبی بیرون آمد و کوچه های مدینه را زیر پا کرد تا بر در خانه حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام رسید و در را کوبید و گفت:

لم یخب الآن من رجاءك و من *** حرك من خلف بابك الحلقة

نومید نگردد آن که دارد امید به تو *** و آن کس که زند حلقه بر این خانه تو

حسین علیه السلام در محراب خود به نماز ایستاده بود، نماز را مختصر کرد و به در خانه آمد و نگاهش به گدایی برهنه افتاد و به او فرمود: بر جای خود باش تا من برگردم، و غلام خود را خواست و فرمود: وجهی نزد تو هست؟ عرض کرد: آن دو هزار درهمی که دیروز به من دادی، میان خانواده و موالی تو پخش کنم با من است.

فرمود: آنها را به من بده، سزاوارتر از خانواده و موالی من آمده است، دو برد یمانی بر تن داشت، آن پول ها را در میان یکی از آن بردها بست، به دست سائل داد و می سرود:

خذها فاني اليك معتذر *** و اعلم بأني عليك ذو شفقه

برگیر تو این پول و مرا عذر پذیر *** میدان که منم شفیق کاشانه تو

سائل آن را گرفت و می سرود:

پاکند و بود جامه و دامنشان پاک *** صلوات به یادشان رسد بر افلاک

سادات بزرگید شما و برتان می باشند *** معنای کتاب حق و دین و ادراک

هر کس که نباشد علوی در نسبش *** فخری نه برای او است از سمک تا به سماک

شیخ فقیه اقدم ابو محمد حسن بن علی بن شعبه، یکی از پیشروان علمای شیعه و صاحب کتاب "تحف العقول" و همچنین "ظ" روایت کرده اند که مردی از انصار نزد حسین علیه السلام آمد و حاجتی می خواست، فرمود: ای برادر انصاری! آبرویت را از خواری سؤال، مصون دار، مطلب خود را در نامه ای به من بنگار و ان شاء الله تو را خرسند می سازم.

نوشت: ای ابا عبد الله! فلانی از من پانصد اشرفی می خواهد و مرا سخت مورد مطالبه قرار داده، شما واسطه شوید، مرا مهلت دهد تا وسعتی یابم. چون حسین علیه السلام نامه را خواند، به منزل رفت و کیسه ای که هزار اشرفی داشت آورد و به او فرمود: با پانصد اشرفی، بدهکاری خود را بپرداز و با پانصد دیگر زندگانی برگزار کن و حاجت نزد جز سه کس مبر: دین دار، جوانمرد، خانواده دار.

من می گویم: در دستور نامه نویسی، به پدر خود اقتداء کرده زیرا روایت شده که مردی نزد علی بن ابی طالب علیه السلام آمد و به او گفت: یا علی! مرا به شما حاجتی است. فرمود: آن را به روی زمین بنگار، من خود بینوایی تو را آشکارا می بینم.

در روی زمین نوشت: من درویش و نیازمندم. علی علیه السلام فرمود: ای قنبر! دو حله به او بپوشان. آن مرد چنین سرود:

گرم تو جامه زنج داده ای که کهنه شود *** بیوشمت زستایش هزارها جامه

ستایشم ز برای تو حرمتی باشد *** که جای آن نپذیری هزار بیژامه

شود زمدح و ثنا زنده نام صاحب آن *** چنو که زنده شود کوه و دشت از باران

به عمر خویش ز احسان به کس کناره مکن *** که بنده راست خزا طبق آنچه کرده عیان

علی علیه السلام عطا فرمود: صد اشرفی هم به او بدهید، به او عرض شد: یا امیرالمؤمنین! او را توانگر ساختی. فرمود: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم می فرمود: از مردم قدردانی کنید، سپس فرمود: من از مردمی در شگفتم که با پول خود بنده می خردند و آزادان را به احسان خود نمی خردند، روایت شده که روز عاشورا در پشت حسین علیه السلام پینه ای دیدند و از امام زین العابدین علیه السلام درباره آن پرسش کردند، فرمود: این اثر انبانی است که به دوش می کشید و به خانه بیوه زنان و یتیمان و مساکین می برد.

شجاعت امام حسین علیه السلام:

روایت شده است که میان حسین علیه السلام و ولید بن عقبه، درباره مزرعه ای نزاعی شد و حسین علیه السلام عمامه او را از سرش برگرفت و به گردنش بست، با آنکه ولید حاکم مدینه بود، با پنجه آهنین خود گلوی مروان را فشرد و عمامه اش را به گردنش تابید تا غش کرد و او را رها نمود، در روز عاشورا به او گفتند: تسلیم فرمان پسر عمت شو، فرمود: نه به خدا، دست خواری به شما ندهم و چون بندگان نگیرم، و سپس فریاد کرد: ای بندگان خدا! من به پروردگار خودم و پروردگار شما از متکبری که ایمان به روز قیامت ندارد، پناهنده ام، فرمود: مرگ با عزت از زندگی در ذلت بهتر است. و روز شهادت خود می سرود:

مرگ به از ننگ بود ای پسر *** ننگ بود به ز دخول سقر

روز عاشورا شجاعتی ابراز کرد که شگفت افزود.

یک راوی گوید: به خدا هرگز ندیدم کسی در محاصره دشمن باشد و فرزندان و خاندان و یارانش کشته شده باشند و از حسین علیه السلام دلدارتر باشد، پهلوانان به او حمله ور می شدند و او با تیغ بر آنها یورش میبرد و چون گوسفندی گرگ زده، از جلوی او می گریختند، به لشکری که سی هزار بودند یورش می برد و چون ملخ آنها را تار و مار می کرد و به ستاد خود برمی گشت و می فرمود: لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم.

می گویم: شجاعت حسین علیه السلام ضرب المثل است و ایستادگی او در جبهه های نبرد، اولین و آخرین را در مانده کرده، و شکیبایی او در برابر کثرت دشمن و کمی یاران، چون صبر پدرش علی علیه السلام است در صفین و جمل.

در این جا به ذکر مختصری از شجاعت پدرش می پردازیم و به همان، سخن را پایان دهیم زیرا او از همه کس به پدر مانند تر بود و شجاعت پدر را در بازو داشت و از روش او گام فراتر نگذاشت، عمر بن سعد به شمر لعین گفت: به خدا حسین تسلیم نشود، او روح سرفرازی در کالبد دارد.

صاحب کتاب "در التنظيم" درباره حادثه جمل گفته: چون مسلم مجاشعی قرآن را از امیرالمؤمنین گرفت و به دستور او مردم را بدانچه در آن است دعوت کرد و سپس علی علیه السلام دید آن مردم تصمیم نبرد با او دارند و آهنگ پیکار نموده اند، محمد بن حنفیه پرچمدار خود را خواست، فرمود: پیش رو و در میان دشمن فرو شو. عرض کرد: بچشم! دویاره حضرت به او دستور داد: ای زاده خوله! خود را در صفوف دشمن افکن، عرض کرد: بچشم.

در برابر محمد، صفی از تیراندازان بودند، او را تیرباران کردند و به سختی با او جنگیدند و او قدری پس کشید و به یاران خود گفت: این دشمنان، شما را تیرباران و زخمی کردند و در یک حمله دیگر تیر آنها تمام می شود و پس از آن بر آنها حمله کنید، برای بار سوم علی علیه السلام به او فرمود: ای زاده خوله! مادرت مباد، خود را میان دشمن افکن. و او باز سستی کرد، علی علیه السلام خودش از استر پیاده شد و بر اسب خویش نشست و شمشیر کشید و از پشت سر محمد آمد و شانه راست او را گرفت و او را از روی زمین بلند کرد و فرمود: مادرت مباد! محمد گوید: بدان که جز او معبود بر حق نیست، هر بار که این کار او یادم می آید گویا اثر نفس او را می یابم، پرچم را از دست من گرفت و هنگام ظهر روز شنبه بود که بر آن لشکر حمله برد و بر آنها نیزه می کوفت و می سرود:

بزن نیزه همچون پدر بی درنگ *** چو خیری است بی جوش و غرش زجنگ

که با تیغ و بانیزه در کارزار *** نیفروزی اش چست همچون پلنگ

سپس بر آن ها حمله کرد تا در آن دریای لشکر فرو شد و خود را میان آنها افکند و دو

لشکر در هم ریختند و جنگ سختی کردند و آن حضرت با شمشیر خمیده از کنار لشکر بیرون آمد و با سر زانو شمشیر خود را راست کرد و یارانش دورش را گرفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین! ما تو را کفایت کنیم، جوابی نداد و دیده به دشمن دوخته بود و بار دوم حمله کرد و خود را به میان لشکر انداخت و ناپدید گردید و پس از لختی آواز تکبیرش به گوش رسید و چون شیر می غرید.

گویم: گویا شیخ حسین بن شهاب الدین به این مقام اشاره کرده است که درباره آن حضرت سروده:

امیرالمؤمنین با تیغ بران *** بشد در آتش جنگی فروزان

به همراه سپاهی از فرشته *** به بنگی کوه از آن فرسوده گشته

ز گردنها روان خون همچو باران *** چوتیغش برق و صوتش رعد غران

وصی و وارث علم پیمبر *** به خمش جانشین فرمود و سرور

سپس لشکر از گرد او پراکنده شدند و دور او را خالی کردند و ما خود را به او رساندیم، ایستاده و کف بر دهان آورده چون اشتر مست و شیر حمایت کش و گردش از سر و دست و تن، پشته ها ساخته. عرض کردیم: یا امیرالمؤمنین! ما تو را کفایت کنیم، فرمود: به خدا از آنچه ببیند جز رضای خدا و سرای آخرت مقصودی ندارم، سپس برگشت و پرچم را به محمد داد و فرمود: ای زاده خوله! چنین کن.

می گویم: اگر بیش از این خواهی، ملاحظه کن در صفین، خصوص در لیلة الهیر چه شجاعتی از او پدیدار گردید.

راوی گوید: از آن گاه که آسمان و زمین آفریده شده، نشنیدیم سردار لشکری در یک روز به دست خود به شماره کشتگان علی علیه السلام کشته باشد، طبق آمار، بیش از پانصد کس از پهلوانان عرب را کشت، با شمشیر خمیده از صف دشمن بیرون می آمد و می فرمود: برای عذرخواهی نزد خدا و شماها از این پیشآمد، قصد کردم آن را بشکافم ولی مانع من این بود که وقتی با آن برابر رسول خدا صلی الله علیه و آله نبرد می کردم فرمود: «لا سیف الا ذوالفقار، لا فتی الا علی»

گوید: ما آن را می گرفتیم و راست می کردیم و آن را از دست ما بر می گرفت و به دشمن

حمله می کرد و صف ها را می شکافت، به خدا شیر از او دشمن کش تر نبود.

در وصف لیلة الهیر او گفته اند: یلی را ندید جز آنکه خورش ریخت و پهلوانی نه، جز آنکه قدمش لرزاند، هر کس قصیر او کرد نابودش ساخت و هر ستمکاری دید رشته عمرش گسیخت و پشیمانی اش افزود و ندید جمع منافقین را جز آنکه پراکنده نمود و نه فرزندان گمراهی را، جز آنکه از بنیاد کند و چون پهلوانی می کشت با تکبیری اعلام می فرمود و تکبیرات لیلة الهیر او را شمردند، پانصد و بیست و سه بود که نشانه 523 کشته جهنمی بودند، و گفته اند: در آن شب از بس خون در آستین زرهش سرازیر می شد و سنگینی می کرد، چای زره را گشوده بود، و گفته اند: در روز، کشتگان او شناخته شدند برای آنکه ضربت های او به یک روش بود، هر که را بر فرق زده بود از سر به پا دو نیم کرده و هر کس را بر کمر زده بود دو نیم متساوی کرده بود و گویا آنها را داغ نهادند.

در غزوه «حنین» که اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله گریختند، روایت شده است که علی علیه السلام با چند تن از بنی هاشم ایستادگی کرد و آن روز چهل مبارز را از سر تا بینی یا تا آلت مردی به دو نیم کرده بود، ضربت های او بکر بود، یعنی کشته بود و نیاز به ضربت دیگر نداشت.

در «خیبر» به «مرحوب» حمله کرد و به یک ضربت، عمامه و کلاه خود و سر و حلق و زره را از پس و پیش شکافت تا او را به دو نیم کرد، و به هفتاد پهلوان حمله برد و آنها را نابود کرد و دو لشکر از کارش حیران شدند.

در «أحد» چنان شمشیر به کمر «صواب» پهلوان قریش نواخت که نیمه پایین او از کمر به زمین برجا مانده بود و مسلمانان بدان نظر می کردند و می خندیدند، سید حمیری در وصف نبردش سروده:

چون گه پیکار نیزه باران شد *** خیل گردان از آن گریزان شد

می دود سوی هم نبرد و به دست *** تیغ بران و تیرش اندر شصت

همچو شیری میان اشبالش *** برشکاری گشوده چنگالش

می گویم: من چون این شعر سید را می خوانم، به یاد روایت نصر بن مزاحم می افتم که ضمن وقائع صفین از زید بن وهب نقل کرده که علی علیه السلام در آن روز با پسرانش به بازدید میسر آمده که تنها «ربیع» آن را اداره می کردند، من به چشم دیدم تیرهای دشمن

پرزنان از پشت و شانه اش می گذشت و هر کدام از فرزندان او خود را سپر او می نمود و علی علیه السلام خوشش نیامد و خود را جلو می انداخت و میان شامیان و آنها حایل می کرد و با دست خود، فرزندان را عقب خود می کشید.

در این میان، «احمر» وابسته بنی امیه که پهلوانی بود، آن حضرت را دید و گفت: خدایم بکشد اگر تو را نکشم، به سوی آن حضرت دوید و «کیسان» آزاد کرده علی علیه السلام جلوی او رفت و دو ضربت رد و بدل کردند و کیسان را کشت و خود را به علی علیه السلام رسانید، علی علیه السلام دست دراز کرد و گریبان زره او را گرفت و از سر زینش در ربود و بر شانه خود نهاد و من دیدم که بالای شانه علی علیه السلام دست و پا می زد و او را به زمین کوفت که شانه و بازویش شکست و دو پسرش حسین علی و محمد بر او حمله کردند و با تیغ، جانش را ربودند، گویا علی علیه السلام را می نگریم که ایستاده و شیر بچه گانش آن مرد را زیر ضربت دارند، و چون هلاک شد نزد پدر آمدند.

خوشم می آید که این فصل را به چند بیت از قصیده هائیه اُزریّه، پایان دهم، گوید - لله دره -:

از او در بشر صولتی شد پدید *** که از کل مردم کس آن را ندید

چو عمر بن ود لشکری بیگران *** بیاورد و دنیا بشد تنگ از آن

یگانه به شهر مدینه بتاخت *** هراسش زدشمن به دل ره نساخت

مبارز طلب کرد زان چند هزار *** ولی از هراسش همه دلفکار

بگفتا: که آید بر عامری *** که شیرش گریزد به بیشه پری

که مشتاق فردوس باشد و یا *** که دشمن به دوزخ فرستد هلا!

پیمبر به یاران سخن ساز کرد *** ثواب شکیبایی آغاز کرد

که باشد خدا را بهشتی برین *** که تنها مجاهد در آن جاگزین

هر آنکس که با عمرو سازد نبرد *** به فردوس اعلا منش وام گرد

چو حیوان همه از جواش خموش *** جوابی از آنها نیامد به گوش

که ناگه قریشی یلی شهسوار *** که از گام او شد زمین لرزه دار

بگفتا: منم بهر او هم نبرد *** خدا قتل او را به من در سپرد

به میدان او رفت اندر شتاب *** چو شخصی گرسنه به سوی کباب

به شمشیر تیزش بیرید ساق *** بیفکند بر خاک او را چلاق

ز آواز شمشیر او تابه حشر *** جهان پر زشور است و فریاد بشر

چوخوش ضربتی مکرمت خیزو پر *** که از اجر ثقلین افزون شمر

و را از معالی یکی باشد این *** تو می سنج دیگر معالی براین

مدح اصحاب امام حسین علیه السلام و ذکر برخی از آنان:

اشاره

اصحاب حسین (رضوان الله علیهم) روز قیامت، سرور شهدایند، از خدا رضایند و خدا از آن ها راضی است، پیغمبر صلی الله علیه و آله در ضمن پیشگویی از شهادت حسین علیه السلام از آنها نام برده و فرموده: حسینم آن روز همراه یارانی است که گویا ستارگان آسمانند و در جانبازی به هم پیشدستی کنند، من گویا لشکرگاه و بارانداز و قبر آنها را می نگرم.

ابن عباس، شبی که حسین علیه السلام شهید شده بود، آن حضرت را در خواب دید که شیشه ای در دست داشت و خون هایی در آن فراهم آورده بود، عرض کرد: یا رسول الله! این چیست؟ فرمود: این خون حسین و یاران او است که به درگاه خدا می برم.

ام سلمه او را پریشان و اندوهناک در خواب دید و عرض کرد: یا رسول الله! مرا چه شده که شما را رنگ پریده و اندوهناک می نگرم؟ فرمود: همه شب را به کندن قبور حسین و یارانش گذراندم. میثم (1) به جبله مکیه گفت: بدان که روز قیامت، سرور شهیدان است واصحابش یک درجه بالاتر از شهیدان دیگرند.

کعب الاحبار (2) گفت: در کتاب ما وارد است که مردی از فرزندان رسول خدا صلی الله علیه و آله

ص: 634

1- میثم تمار از خواص اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام و از حواریین آن حضرت است، علم بسیار از باب مدینه علم نبی اخذ کرده، به حدی که به ابن عباس که تلمیذ امیرالمؤمنین علیه السلام بود و او را ربانی امت می گفتند، می گفت: یابن عباس! سؤال کن از من آنچه بخواهی، از تفسیر قرآن که من قرائت کرده ام بر امیرالمؤمنین علی تنزیل قرآن را تعلیم فرمود مرا تأویل آن را، ابن عباس استنکاف نمود، دوات و کاغذ طلبید و نوشت بیانات او را، او از زهاد و کسانی بود که از کثرت عبادت پوستش به استخوانش خشک شده بود.

2- کعب الاحبار، یهودی بود و در خلافت عمر، اسلام آورد و مردم از پیش آمدهای آخرالزمان از او می پرسیدند و به آنها خبر می داد و از شهادت و بعد از آن هم خبر داد. ابن ابی الحدید گوید: با علی علیه السلام کج بود، و حضرت او را «کذاب» می خواند. شیخ ما صدوق از لیث بن سعد روایت کرده که گفت: به کعب در حضور معاویه گفتم: وصف مولد پیغمبر صلی الله علیه و آله را شما چگونه دریافته اید؟ و برای عترتش در نزد شما چه فضلی است؟ کعب به معاویه نظر کرد تا بداند دلخواه او چیست؟ خدا به زبانش انداخت که گفت: ای ابواسحاق! هر چه داری بگو، گفت: من هفتاد و دو کتاب آسمانی خواندم و همه کتاب دانیال را خواندم و در همه، ذکر ولادت او و

ولادت عترتش را خواندم .

کشته شود و هنوز عرق اسب های یارانش نخشکیده باشد که به بهشت روند و حورالعین را در آغوش کشند.

و از امام صادق علیه السلام روایت است که چون زمین ها و آب ها بر یکدیگر بالیدند، کربلا گفت: من زمین مبارک و مقدس خدایم و تربت و آبم شفاء است و به خود ننازم بلکه خاضع و خوار آن کسی ام که این عنایت را به من فرموده و بر زیردستان نبالم بلکه برای خدا شکر گزارم، خدا او را به حسین علیه السلام واصحابش گرامی داشت و بدین تواضع و تشکر فضل او را افزود.

شیخ کشی⁽¹⁾ گفته است: حبیب از آن هفتاد مردی بود که حسین علیه السلام را یاری کردند و به کوه آهنین برخوردند و سینه جلوی نیزه ها دادند و چهره جلوی شمشیرها، به آنها امان دادند و پذیرفتند و گفتند: ما نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله عذری نداریم که چشمی از ما باز باشد و حسین علیه السلام کشته شود. و همه گرد او کشته شدند و بسیار خوب گفته کسی که درباره آنها سروده:

وفادار و مردانه یاران او *** بر انبوه لشکر چو شیران غران

همه پاک اصل و همه پاک نفس *** پدر نیک و مادر نجیب زمان

قصور جنان نزدشان شد عیان *** قصوری در آن هانبد غیر آن

من به آنها اشارت کنم و گویم: السلام علی الأرواح المنیخة بقبر ابی عبد الله الحسین علیه السلام:

ص: 635

1- کشی بافتح کاف و تشدید شین نقطه دار، منسوب به «کش» شهری در ماوراء النهر است و او شیخ اجل مقدم و ثقة و عالم بصیر به رجال و اخبار، ابوعمر محمد بن عمر بن عبد العزیز کشی است، صاحب رجال معروفی که شیخ ابو جعفر طوسی آن را خلاصه کرده، و کتاب او را درس می خوانند چون پر فایده است.

در مکارم پیشدستی کرده اند *** حوض کوثر را به چنگ آورده اند

گر نبودی تیغ و تیر آن یلان *** کس نیوشیدنی دیگر صوت اذان

من آنچه به آنها تعلق دارد در کتاب "نفس المهموم" یاد کردم و این روایت از مسعودی آوردم که آنان با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله در «بدر» و اصحاب قائم آل محمد علیه السلام از آن هزار کسند که خدا دینش را به آنها یاری کرده است و در این جا مناسب است روایتی در فصل اصحاب قائم بیاوریم که همگنان اصحاب حسین علیه السلام باشند و در روی زمین به مانند مشکی هستند که از آن همیشه بوی خوش تراود و دیگرگون نشود و در آسمان، ماه درخشنده ای را مانند که هرگز خاموش نگردد.

"بحار" از سید علی بن عبد الحمید به سندی از امام ششم علیه السلام روایت کرده است که برای آن حضرت در «طالقان» گنجی است که نه طلا است و نه نقره و پرچمی است که هنوز تای آن باز نشده و مردانی که دل های آهین دارند و درباره خدا هیچ تردیدی در آنها راه نیافته و از سنگ محکم ترند و اگر بر کوه حمله برند آن را از جا برکنند، پرچم به هر شهری کشند، آن را ویران سازند، مرغان گوشتخوار بر اسبان آنها نشینند و خود را به زین اسب امام بمالند و برکت جویند و بر او گرد آیند و در جنگها سپر او گردند و هر چه فرماید، انجام دهند، و مردانی باشند شب زنده دار و در نماز خود چون زنبور عسل بنک دراندازند و شب ها روی پای خود به نماز گذرانند و روزها بالای اسبان بر دشمن تازند، راهبان شب باشند و شیران روز، نسبت به او از کنیزان فرمانبردار ترند، همه چراغ هدایتند و دل هایشان قندیل را ماند و از خدا ترسانند و شهادت خواهند و آرزومندند که در راه خدا کشته شوند و شعارشان «یا لثارات الحسین» است، به هر سو روند تا مسافت یک ماه راه، ترس آنها به دل دشمنان افتد، و به سوی مولای خود شتابان بروند، و به آنها، خدا امام بر حق را یاری دهد.

گویم: در وصف آنها شاید هر که سراید:

خدا را ز قومی که چون شب درآید *** به درگاه رحمان زبستر برآید

بر اسبان رهوار خود برنشینند *** چو صبحی صدای منادی شنیدند

چو بینند در صبح روی سپیده *** ز شوق عبادت به شب دل کشیده

به دنیا مطیعند از سید خود *** به عقبی همه سید و کهبد و بد

زمین چون بمیرند گرید بر آن ها *** چو باشند او تادش از کوه و صحرا

در "حديقة الحكمة"⁽¹⁾ ضمن شرح حدیث ششم در موضوع «رضا به قضای خدا» گفته است: در حدیث است که موسی علیه السلام عرض کرد: پروردگارا! محبوب ترین خلق خودت را نزدت، به من بنما که بیشتر از همه عبادت کرده است. خدا به او فرمود برود به دهی کنار دریا، و به او خبر داد که او را در مکانی که نام برد دریابد، موسی علیه السلام بدان جا رسید و مردی زمین گیر مجذوم ابرصی را دید که تسبیح خدا کند، موسی علیه السلام به جبرئیل گفت: آن مردی که از خدا خواستم به من بنماید، کجا است؟ گفت: با کلیم الله! همین مرد است. موسی علیه السلام گفت: ای جبرئیل! من خواستم او را روزه دار و نمازگزار بشناسم. جبرئیل گفت: این مرد نزد خدا محبوب تر و عابدتر از روزه دار و شب زنده دار است، من خود مأمور شدم دو چشم او را نابود کنم، بشنو که برای کوری خود چه می گوید، جبرئیل به دو چشم او اشاره کرد و هر دو از حلقه در آمدند و به چهره اش ریختند، گفت: تا خواستی مرا از آنها بهره مند کردی و چون خواستی، آنها را از من گرفتی و امید عمیق مرا نسبت به خودت برجا گذاشتی، ای خدا! نیکویی کن و بنده وارس.

موسی علیه السلام به او گفت: ای بنده خدا! من مردی مستجاب الدعوه ام، اگر دوست داری به درگاه خدا دعا کنم تا آنچه از اعضایت از میان رفته به تو برگرداند و تو را بهبودی بخشد. خدا رحمت کرده گفت: من چیزی از آنها را نخواهم، خواست او را از خواست خود دوست تر دارم و این رضای محض است که ملاحظه می کنی.

موسی علیه السلام گفت: شنیدم خدا را باز و وصول خواندی، بر وصله پروردگارت به تو چه بوده است؟ گفت: مرا در این شهر به معرفت خودش مورد لطف ساخته، موسی علیه السلام با

ص: 637

1- "حديقة الحكمة" شرح چهل حدیث نبوی است، نسخه قدیمی از آن را در مشهد رضا علیه السلام به دست آوردم که تا یازده حدیث داشت و در پشتش نوشته بود: تألیف امام منصور بالله عبد الله بن حمزة بن سليمان متولد سال 551 و متوفای 610 در «کوکبان». کوکبان «کوهی است نزدیک «صنعاء» در آن قصری است که از برون با سنگ و نقره ساختمان شده و از درون با یاقوت و گوهر و در شب چون ستاره می درخشد و به این جهت «کوکبان» نامیده شده، در مراصد "چنین گفته .

تعجب روانه شد و گفت : این مرد ابد اهل جهان است، و تعجبی که موسی علیه السلام از رضای به قضای این بنده خدا دارد، ما از رضای به قضای در امری داریم که جان و مال و اولاد وزن بر سر آن از دست رفت. مانند فداکاری زهیر بن قین بجلی، مسلم بن عوسجه اسدی، ابی حجل مشهر، حبیب بن مظاهر و همگنان آنها (رضی الله عنهم و أبلغهم رحمته غایة الرضا) زیرا آنها به چشم خود، کوه های آهنین را دیدند که دنیاپرستان زیر آن چون کوره افروخته اند و خود را از روی رضا به قضا و پسند خدا درافکندند.

در اینجا مناسب است مخصوصا عباس بن ابی شیب شاکری را نیز یادآور شویم (بیض الله وجهه) او در رجال شیعه، مردی رئیس و شجاع و خطیب و عابد و نماز شب خوان بود و بنو شاکر که خاندانی از تیره «همدان» بودند، از مخلصین امیرالمؤمنین علیه السلام و پهلوانان و حمایت کشان عرب به شمار بودند و آنها «فتیان الصباح» ملقب بودند و عباس اشجع مردم بود و چون روز عاشورا به میدان رفت، احدی جرئت نکرد برابر او آید، شمشیر کشید و با نشان تیغی که در پیشانی داشت به سوی لشکر دشمن پیش رفت و فریاد زد: ألا رجل، ألا رجل؟ مردی نیست که به میدان آید؟ عمر بن سعد فریاد زد: وای بر شما! او را سنگ باران کنید. از هر سو به او سنگ زدند و چون چنان دید، زره از تن و ثمود از سر دور انداخت و به زبان حال می گفت:

وقت آن آمد که من عریان شوم *** جسم بگذارم سراسر جان شوم

آنچه غیر از شورش و دیوانگی است *** اندرین ره روی در بیگانگی است

آزمودم مرگ من در زندگی است چون رهم زین زندگی پابندی است

سپس بر لشکر کوفه حمله کرد.

و من می گویم: گویا حسان بن ثابت درباره او سروده است:

نیزه ها را به گلو جای دهد *** جای خودش سر خود باز نهد

نیزه ها چون به تنش درگیرد *** زره از پاکی زعنصر گیرد

گوید ای اسب شکبیا زسنان *** نخوری زخم پلی شد ویران

شاعر عجم گفته است:

جوشن زبر گرفت که ماهم نه ماهی ام *** مغفر زسر فکند که بازم نیم خروس

بی خود بی زده بدر آمد که مرگ را *** در بر برهنه میکشم اینک چو نوعروس

راوی گوید : او را دیدم که بیش از دویست تن از لشکر را عقب می راند و سپس گرداگردش را گرفتند و شهیدش کردند (رحمة الله علیه)
مرا خوش آید که به این دو بیت، او را نوحه خوانی کنم: (1)

درون و برون زره خوش یلی بد *** به آوارگان شبان مصدری بد

زفحشاء در زیر جامه نداشت *** نکو منظر و پارسا مأزری بد

السلام عليك يا عابس بن ابي شبيب الشاكري، أشهد انك مضيت على ما مضى عليه البديون والمجاهدون في سبيل الله.

از محمد بن اسحاق روایت شده که عاصم بن عمرو بن قتاده اش بازگفته است که عوف بن حرث که همان ابن عفراء است، روز جنگ بدر به رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! پروردگار را از بنده خود چه خوش آید؟ فرمود: برهنه چنگ در دشمن فرو بردن، عوف جوشنی که در برداشت به دور افکند و تیغ برگرفت و با دشمن جنگید تا کشته شد (رحمة الله علیه).

باید دانست که «شوذب» به فتح، مولی شاکر به معنی این است که بر آنها وارد بوده یا با آنها هم پیمان شده و چاکر و یا بنده عابس نیست و شاید رتبه اش برتر از خود عابس باشد چون درباره اش گفته اند : پیشوای شیعه بوده.

در "ابصارالعین" گوید : شوذب از رجال و وجوه شیعه است و از پهلوانان انگشت شمار

ص: 639

1- این دو شعر از متمم بن نویره است که در نوحه برادرش مالک سروده نقل است که بامدادی پس از نماز صبح که مردم با ابوبکر خوانده بودند و مسجد مدینه پر بود برخاست و بر دسته کمانش تکیه زد و خواند: چه خوش کشته ای را به وقتی زنیزه *** پس خیمه افتاده کشتی بن ازور ابن الازور همان زراء است که به دستور خالد بن ولید، مالک بن نویره را سر برید: سپس متمم اشاره به ابوبکر کرد و گفت : بخواندی به سوی خداهش و بکشتی *** گر او خوانده بودت نکندی تو را سر ابوبکر گفت: به خدا من او را دعوت نکردم، با او دغلی و خیانت نورزیدم ، سپس متمم سرود: درون و برون زره ... تا آخر، آن قدر گریست که از روی کمانش به زمین غلطید و پای پی گریست تا از چشم کورش هم اشک بیرون آمد.

صاحب "حدائق وردیه" گفته است: شوذب جلسه ای برای شیعه داشت که می آمدند و از او اخذ حدیث می کردند و در میان آن ها مورد توجه و آبرومند بود.

قطب راوندی رحمه الله (1) از ابی عبیده بن عبد الله بن مسعود، از پدرش روایت کرده که خداوند به پیغمبرش صلی الله علیه و آله دستور داد وارد کنیسه ای شود (معبد یهود) تا مردی را به بهشت برد، چون با گروهی از همراهان خود وارد کنیسه شد، دید جمعی از یهود، تورات را می خوانند و به آنجا رسیدند که اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله را شرح می دهد، چون چشمشان به آن حضرت افتاد خموشی گرفتند.

در گوشه کنیسه، بیماری بود، پیغمبر صلی الله علیه و آله از آنها پرسید: چرا خموشی گرفتید؟ آن یهود بیمار گفت: چون به شرح اوصاف پیغمبر صلی الله علیه و آله رسیدند خاموش شدند، آن بیمار بر

ص: 640

1- قطب راوندی شیخ جلیل عالم فاضل متبحر، ابوالحسن سعید بن هبة الله راوندی، صاحب مؤلفات فائده است چون "شرح نهج البلاغه" و کتاب "خراج و جرائح" و کتاب "دعوات" که این روایت از آن نقل شده است. گوید: در روایتی است که خدای تعالی به موسی فرمود: هرگز کاری کردی؟ عرض کرد: برای نماز خواندم و روزه داشتم و صدقه دادم و ذکر گفتم. خدای تبارک و تعالی فرمود: نماز، برهان تو است، و روزه سپر دوزخ تو است و صدقه، سایبان؛ و ذکر، چراغ تو است؛ برای من چه کردی؟ موسی عرض کرد: مرا به عملی که از آن تو است رهنمایی کن. خدا فرمود: به خاطر من، با دشمنم دشمنی کردی، و با دوستم دوستی کردی؟ موسی علیه السلام دانست که افضل اعمال، حب فی الله و بغض فی الله است، و بدان اشاره کرده است. امام رضا علیه السلام در نامه خود که فرموده: دوستدار آل محمد باش گرچه فاسقی، و دوستداران آل محمد را دوست دار گرچه فاسق باشند. و از احادیث نادر این است که این نامه اکنون نزد یکی از اهل «کرمند» اصفهان است و داستانش این است که یکی از اهالی آن ده در موقع مسافرت امام رضا علیه السلام از مدینه به خراسان، جمال آن حضرت بوده و هنگام مراجعت به او عرض کرده: یا بن رسول الله! از خود، از خط خود تبرکی به من مرحمت کن. و آن مرد سنی بوده و حضرت آن نوشته را به او داده. قطب راوندی ظهر چهارشنبه 14 شوال 573 وفات کرده است و قبرش در قم و جوار قبر فاطمه معصومه است و محل نزول فیوضات سبحانیه و در صحن جدید واقع است و به گمانم در لوح قبرش تاریخ وفات او را 548 نوشته و این اشتباه است زیرا او در 562 از جمع فقه قرآن فارغ شده. «راوند» شهر کوچکی است نزدیک کاشان و اصفهان.

سر دست آمد و خود را به تورات رسانید و آن را برگرفت و خواند تا آخر وصف پیغمبر صلی الله علیه و آله و امت او و گفت: این اوصاف از آن تو و امت تو است و من شهادت می دهم که معبود بحق جز خدا نیست و تو رسول خدایی. و سپس جان داد، پیغمبر صلی الله علیه و آله به همراهانش فرمود: متصدی جنازه برادر خود گردید.

به نظر من حال این بیمار آزاده جوانمرد چقدر شبیه است به حالت حر بن یزید ریاحی طبق آنچه سبط بن جوزی در "تذکره" آورده است، گفته است: حسین علیه السلام شبث بن ربعی (1) و حجار بن ابجر (2) و قیس بن اشعث و یزید بن حرث را آواز داده که مگر شما به من ننوشتید میوه ها رسیده و باغها خرم شده و بر لشکری آماده فرود آیی، به کوفه بیا؟ و گفته: در جوابش گفتند: ما ننوشتیم و ندانیم چه می گویی.

سپس گفته است که حر بن یزید یربوعی (3) که یکی از سروران آن ها بود، در جواب آن حضرت گفت: آری به خدا! ما بودیم که با تو مکاتبه کردیم و ماییم که تو را به این جا آورديم، خدا باطل و اهل باطل را دور کند، به خدا من دنیا را به آخرت نگرینم. و بر اسب

ص: 641

1- در "تقریب" ابن حجر گوید: شبث اولش مفتوح است و دومش باء یک نقطه و سوم ثاء سه نقطه، پسر ربعی تمیمی یربوعی است. ابو عبد القدوس گوید: کوفی است و دوران جاهلی را دیده، مؤذن سجاح بود، و سپس اسلام آورد و در شورش بر عثمان کمک کرد و سپس در صحبت علی علیه السلام در آمد و پس از آن از خوارج شد و باز توبه کرد و در قتل حسین علیه السلام شرکت نمود و پس از آن با مختار در شمار خونخواهان حسین علیه السلام در آمد و رئیس شرطه کوفه گردید و در قتل مختار هم شرکت جست و در حدود سال 80 هجری در کوفه بمرد.

2- حجار بن ابجر با حاء یک نقطه و جیم تشدید، همان است که در قتل حسین علیه السلام شرکت جست، پدرش ابجر طبق آنچه نقل شده نصرانی بود و در کوفه به دین نصاری مرد، و نصاری و مسلمانان به خاطر خودش و پسرش در تشیع او شرکت کردند و او را تا «جبانه» بردند و عبد الرحمن بن ملجم لعین به این مشایعت مشترک برخورد و گفت: مسلمان اگر بود حجار ابجر *** زنعش پدر بود بیگانه یکسر وگر او زکفار باشد چه باکی *** زکفار نبود چنین خوی منکر نبود ار به دل مقصدی جمعیشان را *** پراکنده کردم به شمشیر دو سر آن ملعون در این موقع، قصد قتل امیرالمؤمنین علیه السلام را داشت و شمشیری که به آن حضرت زد با او بوده.

3- یربوع بن حنظله، پدر قبیله ای است از تمیم که متمام بن نویره از آن ها است، او مردی صحابی و شاعر بود و در کوفه ریاست داشت.

خود زد، وارد قشون حسین علیه السلام گردید، حسین علیه السلام به او فرمود: اهلا و سهلا! به خدا تو در دنیا و آخرت آزاده ای.

سپس چون مولای ما حسین علیه السلام باب وسیله و کلید خزائن رحمت و چراغ هدایت و کشتی نجات است دور نیست که آنچه از آن حضرت راجع به استرحام و گریه و خواهش و اصرار بر ترک کشتن او از وی روایت شده است برای دلسوزی آن حضرت بوده بر اهل کوفه که مرتکب چنین جنایت و جرمهای فظیع نشوند که امت های اهل عالم، یکی از آنها را مرتکب نشده و شاید بر اینکه مکرر استغانه کرده و ناصر و یاور خواسته همین بوده و مقصدش حفظ جان خود نبوده، بلکه حفظ سعادت آنان بوده و می خواست تا حد امکان، بعضی از آنها را نجات دهد در صورتی که نجات همه، امکان پذیر نبوده است.

آغاز استغاثه آن حضرت از هنگامی است که دید لشکر، تصمیم گرفتند با او بجنگند و آن مواعظی که بدانها فرمود دل سنگ را می شکافت و کودکان را از گهواره می پرانید، در آنها اثر نبخشید، در این جا فریاد کرد: «أما من مغيث يغيثنا لوجه الله؟ أما من ذاب يذب عن حرم رسول الله؟» کسی نیست از حرم رسول خدا صلی الله علیه و اله دفاع کند؟

چون حر دید که لشکر تصمیم نبرد با حسین علیه السلام دارند فریاد او را شنید، نزد عمر بن سعد رفت و گفت: ای عمر! تو با این مرد نبرد کنی؟ گفت: آری به خدا! نبردی که دست کم سرها را بیفکند و دستها را بپراند. گفت: این پیشنهادها که به شما داده، پسند شما نیست؟ عمر گفت: اگر کار به دست من بود، چنان می کردم، ولی امیر تو سرباز زده.

حر برگشت و به جایگاه خود ایستاد و لرزه بر تنش افتاد که نشانه بازگشت به خدا و تحریک الهی است، مهاجر بن اوس به او گفت: وضع تو شک آور است، به خدا من در هیچ جنگی ندیدم که مانند این جبهه بلرزی و اگر از من بپرسند اشجع اهل کوفه کیست؟ از تو در نگذرم، این چه وضعی است که در تو می بینم. حر به او گفت: به خدا من اکنون خود را میان بهشت و دوزخ می نگرم، به خدا چیزی را بر بهشت ترجیح ندهم اگرچه تیکه تیکه شوم و سوخته شوم:

تا دل سرگشته کجا رو کند *** تا به که این شیفته جان خو کند

می رود و می بردم سوی دوست *** تا کشدم در خم گیسوی دوست

رخت به سر منزل سلمی کشم *** تا زثری سر به ثریا کشم

گر من و دل بر در او جا کنیم *** دیگر از این به چو تمنا کنیم

سپس بر اسب خود زد و دست بر سر، سوی حسین علیه السلام آمد و می گفت: خدایا! به تو بازگشتم و توبه ام بپذیر، همان منم که دل دوستان و زادگان پیغمبرت را به هراس آوردم. به حسین علیه السلام پیوست و زبان حالش گویا بود:

ای کرمتم هم نفس بیکسان *** جز تو کسی نیست کس بی کسان

پیش تو باناله و آه آمدم *** معذرت از جرم و گناه آمدم

جز توره قبله نخواهیم ساخت *** گرنوازی تو که خواهد نواخت

یار شو ای مونس غمخوارگان *** چاره کن ای چاره بیچارگان

درگذر از جرم که خواهنده ایم *** چاره ما کن که پناهنده ایم

چاره ماساز که بی یاوریم *** گرتو برانی به که رو آوریم

تانسازید درستم نروم از این در *** یا پذیرید به این عیب و کم کاست مگر

گر پذیرید چه به باشد از این عزو شرف *** و برانید کنم روی به سوی چوطرف؟

ای در تو مقصد و مقصود ما *** وی رخ تو شاهد و مشهود ما

نقد غمت مایه هر شادی ای *** بندگی ات به ز هر آزادی ای

کوی تو بزم دل شیدای ما است *** مسکن ما منزل ماجای ما است

عشق تو مکنون ضمیر من است *** خاک سرای تو سریر من است

ای غمت از شادی احباب به *** درد تو از داروی اصحاب به

کوه غمت سینه سینای من *** روشنی دیده بینای من

گفته اند: چون نزدیک خیام حسین علیه السلام رسید، سپر، وارونه گرفت و گفتند: پناه آورده تا چون او را شناختند، به حسین علیه السلام سلام داد و عرض کرد: قربانت گردم! من همان همرا؟ توام که از برگشت تو جلوگیری کردم و در راه، همراه تو بودم و در این جا به تو سخت گرفتم و تو را بازداشت کردم و هرگز گمان نمی بردم این مردم پیشنهادهای تو را همه رد کنند و تو را به این روز برسانند، به خدا اگر می

دانستم که سرانجامت را به اینجا می‌رسانند، آنچه با

ص: 643

تو کردم، نمی کردم، من از آنچه کردم به خدا توبه کردم، آیا از این گناه به نظر شما توبه ام پذیرفته شود؟!

گر تو برانی کسم شفیع نباشد *** رو به تو دانم دگر به هیچ وسایل

حسین علیه السلام فرمود: آری، خدا توبه ات را بپذیرد، فرود آی. عرض کرد: من سواره باشم برای شما بهتر است، از آنکه پیاده شوم، ساعتی بر پشت اسب با این لشکر نبرد کنم و آخر کارم پیادگی باشد. حسین علیه السلام فرمود: خدایت رحمت کند، هر چه در نظر داری بکن. جلوی حسین علیه السلام ایستاد و فریاد زد: ای اهل کوفه! مادر تان به عزایتان نشیند و بر شما بگرید، این بنده شایسته را دعوت کردید و چون نزد شما آمد، او را به دشمن دادید ... تا آخر.

به نظر من، علت آنکه حز، امثال امر آقا را نکرد و پیاده نشد، این بود که شرم می کرد به روی او نگاه کند برای آنچه با او کرده بود، در این جا دوست دارم به آن اشعاری که علم الدین سخاوی هنگام مردنش سروده تمثل جویم:

گویند که فردا به در یار برآیم *** بار افکنم و جبهه به درگاه بساییم

هر کس که بود سامع و فرمانبر این در *** از دیدن آن خرم و شاد است و منور

گفتم که گنه دارم و کوچاره و درمان *** من با چورخی گردم بر آن در اندر

گفتند گذشت است در آن درگه عادت *** ویژه کسی که بود امید سعادت

کمیت اسدی(1) در قصیده لامیه خود گفته است:

ص: 644

1- کمیت بن زید اسدی، شاعر اوحدی و مداح آل احمدی، صاحب قصیده هاشمیات، جلالت شأنش بسیار است بعلاوه از آن که از مادحین خاندان رسالت بوده است، مردی خطیب و فقیه و نسابه و حسن الخط و فارس و رامی و سخی و دین بوده، وقتی خدمت امام محمد باقر علیه السلام رسید و خواند قصیده (من لقلب متیم مستهام: چه کسی رسد به داد دل عاشقی دیوانه) و چون به این شعر رسید: کشته طف که به خاک افکندند *** بین جنجال امت و اوباش آن حضرت گریست و فرمود: ای کمیت! اگر نزد ما مالی بود، تو را صله می دادیم لکن برای تو است آن کلامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت فرمود: «لَا زِلْتَ مُؤَيِّدًا بِرُوحِ الْقُدُسِ مَا ذَبْتَ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ». صاحب "معاهد التنصيص" نقل کرده از محمد بن سهل، رفیق کمیت که گفت: داخل شدم با کمیت بر حضرت صادق علیه السلام در ایام تشریق، کمیت گفت: فدایت شوم، اذن می دهی برای شما شعر بخوانم؟ فرمود: آنها ایام عظام، این روزها، روزهای عظیم و شریفی است (یعنی شایسته نیست در آن شعر خواندن، عرض کرد: آن اشعار در حق شما است. فرمود: بخوان. و فرستاد تا بعضی از اهل بیتش نزدیک آمدند تا گوش کنند، پس کمیت شعر خود را خواند و گریه بسیار شد تا رسید به این بیت: با کمان دیگران تیرش زدند *** گمراهی آخر از اول بود حضرت، دست ها بلند کرد و گفت: اللَّهُمَّ اغْفِرْ لِلْكَمَيْتِ مَا قَدَّمَ وَ آخَرَ وَ مَا أَسْرَ وَ أَعْلَنَ وَ اعْطِهِ حَتَّى يُرْضَى.

ایا پروردگارا! یاری از تو است *** بر ایشان و همه دلداری از تو است

عجب دارم مر ایشان را ستوران *** درون گرد پیکارند غران

ندادند آب بر آن تشنه کامان *** کسی یاری نکرد از آن عزیزان

مگر جمعی که از آنها حبیب است *** به خاک افتاده از جان بی نصیب است

بود آن کاهلی در خون ابر خاک *** ابوالشعثاء به خاک افتاده پر خاک

ابا حجل است کشته بر زمین بر *** بمرد است از بنی صیداء سرور

ابوموسی اسیر وزیر زنجیر *** کشاند دشمنش مانند نخجیر

حسین و پهلوانانش در اطراف *** درو از تیغشان آن قوم اجلاف

زدندش باکمان دیگران تیر *** شد آخرگمره از اول گو پیر

کمیت در این اشعار به شش تن از یاران حسین علیه السلام که از بنی اسد بودند، اشاره کرده است:

1- حبیب بن مظهر

اشاره

(به میم مضموم و ظاء مفتوح) ابوالقاسم فقعی اسدی است.

در "ابصار العین" گوید: صحابی بوده و پیغمبر را دیده، ابن کلبی او را نام برده، عموزاده ربیعۃ بن حوط بن رثاب مکنی به اباثور، شاعر و پهلوان است، مورخان گفته اند: حبیب در کوفه منزل کرد و در همه جنگ های علی علیه السلام همراه او بود و از مخصوصان و حاملان علم او است. انتهی.

من داستان شهادتش را در "نفس المهموم" آورده ام و در جلالت قدرش کافی است روایتی که لوط بن یحیی ازدی از محمد بن قیس آورده است، گوید: چون حبیب بن مظاهر کشته شد، حسین علیه السلام شکسته شد و فرمود: نزد خدا (نزد این "خ ب") خود و حامیان اصحابم را به حساب می گذارم، و در این جا است که «ابصار العین» سروده است:

حسین ارخمیده ز قتل حبیب *** ز قتلش دل هر مسلمان پیید

یلی بود و بر کوه دشمن شتافت *** به شمشیر چون پنبه اش در شکافت

زانبوه لشکر نه با کش بدی *** چو طوفان برانبوه لشکر زدی

به خونخواهی خویش برخاست او *** سلف صف دشمن همی کاست او

حبیب حسین علی کشته شد *** به خون نیکمردی در آغشته شد

داستان خوابی مؤده بخش:

یکی از گواهی های جلالت حبیب، داستانی است که شیخ اجل محدث متبحر نوری قدس سره در کتاب "دار السلام" حکایت کرده، گوید: عالم جلیل و معظم نبیل شیخ اعظم رفیع الشان الامع البرهان، کشف حقایق شریعت به بیاناتی که پیش از او انس و جن ندیده اند، ناموس عصر و فرید دهر، بدر انوار شیخ المسلمین شیخ جعفر شوشتری، المیزین بوجوده المبارک فی هذه السنة أرض الغری - دام ظلّه - گفت که، چون از تحصیل علوم دینیّه در نجف اشرف فارغ شدم و دوران نشر علم و انذار در رسید، به وطن خود برگشتم و به ادای وظیفه پرداختم و طبقات مردم را به اندازه فهم آنها هدایت می کردم و چون در آثار متعلقه به مواعظ و مصائب توانایی و اطلاع کامل نداشتم در ایام ماه رمضان و روزهای جمعه تفسیر "صافی" را بالای منبر می بردم و در ایام عاشورا "روضة الشهادة" مولی حسین کاشفی را و از روی آنها برای مردم موعظه و مصیبت بیان می کردم و نمی توانستم از حفظ وعظ کنم و روضه بخوانم.

یک سال بدین منوال گذشت و ماه محرم نزدیک شد، شبی با خود گفتم: تا کی صحفی باشم و کتاب به دست باشم؟ برخاستم و اندیشه می کردم تدبیری کنم که از کتاب مستغنی باشم و در خطابه و سخنرانی مستقل گردم، و در اطراف این موضوع توسن فکر را آن قدر جولان دادم که خسته شدم و خوابم برد، در خواب دیدم گویا در کربلا هستم و ایامی

است که موکب های حسینی در آن جا است و خیمه های آن حضرت بر پا است و لشکر دشمن طبق روایات در برابر آنها است، من وارد چادر مخصوص سید الانام ابا عبد الله علیه السلام شدم و بر او سلام کردم، مرا مقرب نمود و نزد خود جا داد و به حبیب بن مظاهر فرمود: این (به من اشاره کرد) مهمان ما است، آب که نداریم ولی آرد روغن هست، برخیز خوراکی از آنها آماده کن و نزد او بیاور، برخاست و خوراکی از آن تهیه کرد و نزد من گذاشت و قاشقی هم روی آن بود، من چند لقمه از آن خوردم، و از خواب بیدار شدم و دریافتم که به دقایق و اشارات مصائب و لطایف و کنایات آثار ائمه اطائب به وجهی مطلعم که پیش از من کسی مطلع نبوده و هر روز این احاطه و اطلاع افزوده می شد تا ماه صیام آمد و در مقام وعظ و بیان به غایت مقصود رسیدم. انتهی.

بدان که احادیث چند از زبان حبیب روایت شده است، در "بحار" است که محمد بن بحر شیبانی گوید: از حبیب بن مظاهر اسدی (بیض الله وجهه) برای ما روایت شده است که به حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام گفت: پیش از آنکه خدای عز و جل آدم را بیافریند، شما چه بودید؟ فرمود: اشباحی نورانی اطراف عرش رحمان دور می زدیم و به ملائکه تسبیح و تهلیل و تمجید می آموختیم. این حدیث تأویل دقیقی دارد که این جا مقام آن نیست، و ما در جای دیگر آن را شرح کردیم. انتهی.

در کتاب حج "جواهر الکلام" هم حدیثی از حبیب بن مظاهر نقل شده است که گوید: من شروع به طواف فریضه کردم، یک شرط که گردیدم، انسانی با بینی من اصابت کرد و آن را خون آورد، من بیرون رفتم آن را شستم و آمدم طواف را از سر گرفتم و آن را برای ابی عبد الله عن نقل کردم، فرمود: بد کاری کردی، بایست از همان شوط دوم طواف را تمام کنی و شوط گذشته را به حساب بیاوری ولی بر تو چیزی لازم نیست.

ولی در این جا تردید است که مقصود همان حبیب بن مظاهر اسدی است و ابوعبد الله هم همان حسین بن علی علیه السلام است یا دیگری است که او را شناسیم، و ظاهر این است که دیگری باشد زیرا «ابی عبد الله» مطلق در مقام حدیث، جعفر بن محمد الصادق علیه السلام است و حبیب بن مظاهر در زمان او نکرده است.

کاهل، خاندانی است از اسد بن خزیمه . در "ابصار العین" گوید : انس از اصحاب بزرگوار پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده و از آن حضرت اخذ حدیث کرده، از آن جمله حدیثی است که جمع بسیاری از عامه و خاصه از او روایت کردند که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله که حسین علیه السلام را در دامن داشت، می فرمود: این پسر من در زمین عراق کشته شود، هلا! هر کس حاضر باشد باید او را یاری کند.

این حدیث را جزری در "اسد الغابة" و ابن حجر در "اصابه" و دیگران آورده اند، و چون در عراق حسین علیه السلام را دیدار کرد و به حضورش رسید او را یاری کرد و با او شهید شد .

می گویم که ، من داستان شهادتش را در "نفس المهموم" نگاشتم و باز ننگارم ولی این آگاهی در این جا سزا است که بدانی جمعی از اصحاب رسول خدا بودند که به همراه حسین علیه السلام شهید شدند:

1. همین کاهلی نام برده .

2- حبیب بن مظهر، طبق گفته "أبصار العین" از ابن حجر .

3 - مسلم بن عوسجه اسدی، چنان چه ابن سعد در "طبقات" گفته .

4- در کوفه، هانی بن عروه هم از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله بود زیرا گفته اند: بیش از هشتاد سال داشته.

5 - عبد الله بن یقطر حمیری همشیر حسین علیه السلام . در ابصار العین" گوید: مادرش دایه حسین علیه السلام بوده چنان چه ام قیس بن ذریح، دایه حسین علیه السلام بوده ، شیر از پستان او نخورده ولی او را در دامن پروریده، مادر فضل بن عباس به نام «لبابه» هم دایه حسین علیه السلام بوده و او را شیر نداده، چون اخبار از صحیحیه دارد که آن حضرت جز از پستان مادرش فاطمه و [انگشت] ابهام جدش رسول خدا صلی الله علیه و آله و گاهی از زبان مبارکش، شیر دیگری نخورده.

ابن حجر در "اصابه" گفته : او از صحابه است زیرا همزاد حسین علیه السلام بوده .

می گویم : در شرح قصیده ابوفراس ضمن بیان شهادت حسین علیه السلام و اصحابش گفته است: سپس جابر بن عروه غفاری به میدان رفت، او پیر مرد سالخورده ای بود با رسول

خدا صلی الله علیه و آله در بدر و حنین جهاد کرده بود با عمامه ، کمر خود را بست و دستمالی روی ابروانش بست که بر چشمانش نریزند، حسین علیه السلام به این آماده شدن او نگاه می کرد و می فرمود : «شکر الله سعيك يا شيخ» سپس حمله کرد و جنگید تا شصت مرد را کشت و شهید شد .

3- ابوالشعناء یزید بن زیاد بن مهاصر

«با صاد»، کندی بهدلی که مردی شریف و شجاع و دلاور بود، از کوفه قبل از حرکت حر بیرون آمد و خدمت حسین علیه السلام رسید و گفت وگویی او را با فرستاده ابن زیاد و شهادت او را در نفس المهموم یاد کردیم.

4- ابوجحل (مسلم بن عوسجه)

که همان مسلم بن عوسجه بن سعد بن ثعلبه بن دودان بن اسد بن خزیمه اسدی است. در "ابصار العین" ذکر شده: مردی شریف و سرور و عابد و ناسک بوده.

ابن سعد در "طبقات" (1) خود گفته : از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله است و از او حدیث

ص: 649

1- ابن سعد ابو عبد الله محمد بن سعد زهری بصری کاتب واقدی، صاحب کتاب "طبقات الصحابة والتابعين" است. سبط در "تذکره" از او روایت کند، سال 230 وفات کرده ، و آن ابن سعد که حسین علیه السلام را کشت ، عمر بن سعد بن ابی وقاص است ، مختار سال 65 او را کشت. ابن حجر در "تقریب" گفته: عمر بن سعد بن ابی وقاص مدنی و نزیل کوفه است ، صدوق است ولی مردم او را دشمن داشتند برای آن که فرمانده قشونی بود که حسین بن علی علیه السلام را کشتند، از طبقه دوم است و مختار در سال 65 یا پس از آن او را کشت و کسی که او را از صحابه دانسته ، غلط رفته زیرا ابن معین معتقد است روز وفات عمر متولد شده . در "تقریب" گفته : طبقه اولی ، صحابه اند با اختلاف درجاتی که دارند و آنان که فقط پیغمبر را دیدار کردند، از دیگران جدا سازیم . طبقه دوم : بزرگان تابعین باشند چون ابن مسیب . سوم : طبقه وسطای تابعین چون حسن و ابن سیرین ... الخ. از کلام ابن حجر برآید که عمر بن سعد پیش او ردیف سعید بن مسیب است که میان تابعین به دانش بسیار معروف است و یکی از هفت فقیه عصر خود است و بلکه افضل همه است و مرسلاتش در نهایت اعتبار است بلکه شافعیه ، مرسلات او را به قوت مرسلات ابن ابی عمیر دانند، نزد ما، زهی شریعت و ملت، زهی طریقت و کیش !!

نقل کرده، و شعبی (1) از او روایت آورده و پهلوانی دلاور بوده و در نبردها و فتوحات اسلامی نامدار است. انتهی. شهادت او را در "نفس المهموم" ذکر کردیم.

5- قیس بن مسهر صیداوی

که در «بنی صیداء» مردی شریف بوده و شجاع و مخلص خاندان رسول صلی الله علیه و اله، و مقصود کمیت از شیخ بنی صیداء، او است؛ «صیداء» خاندانی است از تیره بنی اسد و (فاظ) در شعر کمیت به معنی (مات) است یعنی مرد، اگر بعد از او نفس آورند باید با ضاد تلفظ شود و ظاء هم روا باشد، و در مقتل گفتیم که حسین علیه السلام او را به اهل کوفه رسول فرستاد و به چنگ ابن زیاد افتاد و او را هم از کنگره قصر به زیر انداختند و در گذشت، چون خبر مرگش به حسین علیه السلام رسید، اشک در چشمانش گردید و گریه خود را بی اختیار سر داد و فرمود: «مِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا» بار خدایا! برای ما و آن ها بهشت مقرر فرما و میان ما و آن ها در قرارگاه رحمت و ذخیره گاه نهان ثواب فراهم آور

6- موقع بن ثمامه اسدی

که مقصود کمیت از (أبا موسی اسیر مکبل) او است، موقع به واو و با قاف وعین بی نقطه بر وزن معظم، در اصل لغت به معنی گرفتار محنت است و بعضی از ادبا آن را چنین ضبط کردند و مشهور (مرقع) به راء بی نقطه است جای واو، و ثمامه با ثاء سه نقطه مضموم و میم بی تشدید. در "ابصار العین" آمده که: موقع از کسانی است که در کربلا با دیگران به حسین علیه السلام پیوست و شبانه با جمعی خود را به او رسانید.

ابومخنف گفته: موقع به خاک افتاد و خویشانش او را در بردند و به کوفه آوردند و پنهان کردند و ابن زیاد فرستاد او را بکشند و جمعی از بنی اسد وساطت کردند تا از کشتن او درگذشت ولی او را زنجیر کرد و به «زاره» فرستاد و بر اثر زخمهایی که داشت، بیمار بود و در «زاره» یک سال در زیر زنجیر، بیماری کشید تا وفات کرد («زاره» تبعیدگاهی بوده است در «عمان» که زیاد و پسرش هر که از اهل کوفه و بصره را می خواستند، به آن جا

ص: 650

1- شعبی، به فتح اول و سکون دوم، ابو عمرو و عامر بن شراحیل کوفی، تابعی است؛ ابن حجر، او را موثق داند ولی نزد ما مذموم است و مطعون.

تبعید و زندانی می کردند).

و بدان که جز او دو تن دیگر از انصار حسین علیه السلام بر اثر زخم درگذشتند:

اول: سوار (بر وزن شداد: شیر بیشه، و نام جمعی است) بن منعم بن حابس بن ابی عمیر بن نهم همدانی نهمی، او در ایام متارکه جنگ، خود را به حسین علیه السلام رسانید و در حمله نخست جنگید تا زخم خورد و افتاد.

به نقل از "ابصار العین" در "حدائق الوردیه" گفته: سوار نبرد کرد تا بر خاک افتاد، او را اسیر کردند و نزد عمر بن سعد آوردند و خواست او را بکشد و خویشانش شفاعت او نمودند و او را نزد خود بردند و شش ماه زخم‌دار بماند و درگذشت. برخی مورخان گفته اند: در اسارت ماند تا مرد و وساطت خویشانش برای این بود که از قتلش درگذشتند و عبارت زیارت قائمیه هم بر آن دلالت دارد که فرموده: «السَّلامُ عَلَى الْجَرِيحِ الْمَأْسُورِ سَوَّارُ بْنُ أَبِي عَمِيرٍ النَّهْدِيِّ» با اینکه ممکن است مقصود، همان اسارت اول کار باشد.

نهمی با نون مفتوحه و هاء ساکنه است و میم، و فهمی تصحیف است.

دوم: عمرو بن عبد الله همدانی جندعی است با جیم و نون و دال بی نقطه بعد از آن، منسوب به «جندع» بر وزن قنفذ، بنو جندع خاندانی است از همدان.

در "ابصار العین" گوید: عمرو ایام ترک جنگ در کربلا به حسین علیه السلام پیوست و با او ماند.

در "حدائق" گفته: به همراه حسین علیه السلام جنگید و غرق زخم بر خاک افتاد و زخمی بر سر داشت که کار او را ساخته بود، خویشانش او را به در بردند و یک سال تمام در بستر بیماری افتاده بود و سپس وفات کرد. گواهی آن است که در قائمیه فرموده: «السلام علی الجریح المرتث عمرو الجندعی» (المرتث معه عمرو بن عبد الله الجندعی "خ ب").

در "بحار" است که در برخی مؤلفات اصحاب از ابن عباس روایت شده که گفت: ما در نبرد صفین بودیم که علی علیه السلام پسرش محمد بن حنفیه را خواست و به او فرمود: پسر جان، به لشکر معاویه حمله کن. بر میمنه حمله برد، آن را شکافت و زخم‌دار نزد پدر برگشت و گفت: پدر جان! العطش، العطش! قدحی آب به او داد تا نوشید و باقیمانده را میان زره او ریخت، به خدا دیدم خون‌های بسته از حلقه‌های زرهش بیرون می آمد، ساعتی به او

مهلت داد و فرمود: پسر جان! بر میسر یورش بر. به میسر لشکر معاویه یورش برد و آن را در هم شکافت و با زخم هایی برگشت و می گفت: آب، آب! پدر جان! قدحی آب به او داد، نوشید و باقی را در میان زره و پوستش ریخت.

سپس فرمود: پسر جانم! بر قلب لشکر یورش بر، به آنها حمله کرد و چند پهلوان را کشت و نزد پدر برگشت و می گریست و زخم های سنگین بر تن داشت، پدرش برخاست میان چشمانش را بوسید و فرمود: پدرت قربانت! به خدا پسر جانم، به این جهادت، مرا خرسند کردی، چرا گریه می کنی؟ از شادی است یا از بی تابی؟! عرض کرد: پدر جان! چرا نگریم؟ تو سه بار مرا به دهان مرگ افکندی و خدایم سلامت بخشید و اکنون زخم دارم چنان چه ملاحظه می فرمایید و هر بار که خدمت شما برگشتم تا لختی آسایش کنم به من مهلت ندادی و این دو برادرم حسن و حسین را به نبرد دستور نفرمایی.

امیرالمؤمنین علیه السلام برخاست و روی او را بوسید و به او فرمود: ای پسر جانم! تو فرزند منی و این دو، فرزندان رسول خدایند، نباید آن ها را از کشته شدن نگهدارم؟! عرض کرد: چرا پدر جان، خدا مرا قربانت کند و قربان آن دو نماید از هر بدی. انتهی.

میگویم: در صورتی که حسین علیه السلام در جبهه صفین بوده و دیده است که امیرالمؤمنین علیه السلام با پسرش محمد پس از برگشت از نبرد دشمنان و فریاد العطش العطش چه می کرده، او را آب می داده و آب زیر زره به تش می ریخته تا سوزش زخم و سوزش آهن گرم زره را از او تخفیف دهد، پس روز عاشورا چه حالی داشت که دید فرزندش علی اکبر از نبرد دشمنان برگشته و زخمها برداشته و می گوید:

پدر جان! العطش قد قتلنی و ثقل الحديد أجهدنی، تشنگی مرا کشت و سنگینی آهن مرا خسته کرد. به پدر خود از تشنگی و فشار زره آهن گرم بر زخمهایش شکایت کرد، حضرت گریست و فرمود: واغوثاه! پسر جانم! لختی دیگر جنگ کن، به زودی جدت محمد صلی الله علیه و آله را دیدار کنی و با جام لبالب خود شربتی به تو نوشاند که بعد از آن هرگز تشنه نگردی.

تحقیقی در معنی «ثَقُلَ الْحَدِيدُ أَجْهَدَنِي»:

محتمل است که مقصود علی بن الحسین علیه السلام از ثقل الحديد، کثرت لشکر دشمن

و رنجی که از آنها برده، باشد زیرا آن حضرت در میان شهدا در کثرت حمله امتیاز دارد تا آن جا که راوی درباره او گفته: چند بار بر لشکر حمله کرد و جمع بسیاری از آن ها را کشت و شیون لشکر از فزونی کشتگان خود بلند شد.

در یکی از تواریخ است که دوازده بار حمله کرد، تعبیر از لشکر به آهن، شایع و معروف است و کلام شیخ کشی درباره حبیب بن مظاهر پیش از این گذشت که حبیب از آن هفتاد کس بود که یاری کردند و با کوه های آهن برخورد نمودند ... الخ.

من چون داستان شهادت آن حضرت را در "نفس المهموم" نگاشتم، در این جا به مختصری از مقتل او اکتفا کنم:

علی بن الحسین زیباترین مردم بود و در خلقت و اخلاق و گفتار، از همه مردم به رسول خدا صلی الله علیه و آله شبیه تر بود، در دامن عموی خود حسن علیه السلام و پدرش حسین علیه السلام پرورش یافته و آداب آن دو امام را آموخته و شاهدش زیارت معتبری است که در کتاب "کافی"، "تهذیب" و "فقیه" نقل شده، در سلام بر او دستور رسیده که «السلام عليك یا بن الحسن و الحسین» و چون در روز عاشورا همراه پدرش جز خاندان او کس نماند، روح سرافرازش او را برابر لشکر گمراه کوفه برانگیخت و حمیت هاشمیه اش به گرفتن جان گمراهان واداشت و زره کشان، نومید از جان، و عازم بر مرگ برابر لشکر رفت و پدرش با نومیدی به او نگریست و اشک از دیده ریخت و دل او در آتش سوخت و اندوه خود را به خدا اظهار کرد.

چنان چه در بعضی مقاتل است که ریش مبارک به سوی آسمان گرفت و زبان حالش این بود که، مصیبتی دل گداز و گرفتاری بزرگی به من رسیده و اندوه و غم خود را به خدا می برم. زیرا بر گرفتن ریش نشانه هجوم اندوه و فزونی غم است چنان چه شیخ ما رئیس المحدثین ابوجعفر (1) بن بابویه قمی بدان اشاره کرده. علی بن الحسین بر آن لشکر حمله

ص: 653

1- شیخ صدوق رحمه الله در حکمت این که موسی علیه السلام ریش و سر برادرش را گرفت، گفته است: موسی سر و ریش برادر را به جای سر و ریش خود گرفت به شیوه متعارف میان مردم که در موقع غم و مصیبت دست بر سر نهند و در پیشامدهای ناگوار بزرگ، ریش خود را قبضه کنند و گویا با این کردار خود می خواست به هارون اعلام کند که بر او لازم است غممنده و بی تاب باشد برای کار ناشایسته ای که قومش کردند و لازم است از آنچه مرتکب شدند، سوگوار باشد زیرا امت چون گوسفند در سرپرستی پیغمبر و امام خود می باشند و چوپان در پریشانی و تفرقه و هلاک گله خود سزاوارتر است که غممنده باشد، زیرا وکیل نگهداری آنها و امانت دار آنها است و در ارشاد امت و حسن رعایت آن ها پاداش نیک وعده دارد و بر ترضیع آنها مجازات و کیفر دارد. حسین بن علی علیه السلام هم همین کار را کرد زیرا لشکر را که با او نبرد می کردند به حرمت های خود یادآوری کرد و آنها را رعایت نکردند و آن حضرت ریش مبارک به دست گرفت و آن سخنان را گفت، و از این جا دانسته شد راز این که حسین علیه السلام وقت میدان رفتن فرزندش، ریش در دست گرفت، چنان چه از این که زینب پس از قتل حسین علیه السلام دست بر سر نهاد و فریاد کشید: وای محمداه! این حسین تو است، کسی که بی عمامه و رداء روی خاک است. دانسته شد.

برد و می گفت:

منم علی بن حسین بن علی *** ما به خدا هستیم اولی به نبی

و مردم را از جای خود برکند و از مواضع خود عقب راند و با لب تشنه، یکصد و بیست مرد را کشت.

ابوالفرج گوید: بر آنها حمله می کرد و نزد پدر بر می گشت و می گفت: پدرجان!

العطش! حسین علیه السلام به او می فرمود: حبیبم! صبر کن، به شب نمی رسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله با جام خود تو را سیراب کند. و پیایی حمله می برد تا آنکه تیری به حلقوم او رسید و گلویش را درید و در خون خود غلطید و فریاد کشید: یا ابتاه! عليك السلام، هذا جدی رسول الله یقرئک السلام. این جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله است که به تو سلام می رساند و می فرماید: زودتر نزد ما بیا. وناله ای کشید و از دنیا مفارقت کرد.

مورخان روایت کردند که پیغمبر صلی الله علیه و آله به جمعی از کفار قریش گذشت که شتری برای بتها قربانی کرده بودند، و قربانی بت ها را «فهیره» می نامیدند، بر آن ها سلام نکرد و نزدیک «دار الندوه»⁽¹⁾ رفت و به نماز ایستاد، قریش به یکدیگر گفتند: ابن ابی کبشه به ما می گذرد و سلام نمی کند، کدام شما می روید و نماز او را بر هم می زنید؟ عبد الله بن زبیری سهمی گفت: من می روم. مقداری سرگین و خون برداشت و خود را به

ص: 654

1- «دار الندوه» خانه ای بود که قصی بن کلاب در مکه ساخت و محل شور رؤسای قریش بود و قصی پس از خود ریاست آن را به پسرش عبد الدار واگذار و امروز جزء مسجد الحرام است، معاویه آن را خرید و دار الاماره کرد و پس از او جزء مسجد شد، در «مراصد» چنین گفته .

پیغمبر صلی الله علیه و آله که در سجده بود رسانید و جامه او را پر کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله برگشت تا خود را نزد عمویش ابوطالب رسانید و به او گفت: عموجان! من چه کنم؟ گفت: برای چه، پسر برادرم؟ او داستان اهانت قریش را به او گفت، از او پرسید: آنها کجا بودند؟ فرمود: در «ابطح»، ابوطالب در قوم خود فریاد کشید: یا آل عبد المطلب، یا آل هاشم، یا آل عبد مناف!

از هر جا، به وی رو آوردند و می گفتند: لبیک، لبیک. به آن ها گفت: چند تن باشید؟ گفتند: چهل تن. گفت: سلاح خود را بردارید. سلاح برگرفتند و ابوطالب، آنها را برد تا به قریش رسید، چون چشم قریش به ابوطالب افتاد، خواستند متفرق شوند و بگریزند، فرمود: به پروردگار کعبه، هر کس از جای خود بجنبد او را با شمشیر دو نیم کنم، سپس سنگی را که در «ابطح» بود در نظر آورد، با شمشیر از آن سه مغزکوب جدا کرد، سپس گفت: ای محمد! پرسیدی که تو چه کسی؟ سپس این اشعار را سرود:

تو هستی امین و تو هستی محمد *** تویی مهتر و سرور و راد و امجد

نژاد کریمان با افتخاری *** که پا کند و پاک است بنیاد و مولد

چو بنیاد خوبی است در خانواده *** ز عمرو آن مهین سرور نیک اوحد(1)

که اطعام می کرد با کاسه پر *** به وقتی که بد مکه را عیش انکد(2)

به این کار او سنتی گشت مجری *** بر میهمانان ترید منضد

به حجاج ماییم سقابه مکه *** ز آب مویزی که خشکیده باشد

ز ما "مازمان" است و وادی موقف(3) *** ابا هر چو دارند و از ما است مسجد(4)

ستم از تو دور است تا زنده باشیم *** منم پهلوانی چو مار مسود(5)

ص: 655

1- عمرو نام جناب هاشم بن عبد مناف است که شاعر در حق او گفته: عمرو العلی هشم الثرید لقومه *** و رجال مکه مستتون عجاف عمرو برای قوم خود، ثرید خرد کرد و مردان مکه قحط زده و لاغر بودند.

2- انکد: زندگانی سخت و دشوار.

3- وادی موقف: عرفات است.

4- مقصود این است که این مشاعر متبرکه حج به دست ما اداره می شود و باقی است.

5- مسود: سیاه.

تبارت همه گرد باشند و سرور *** و شیران بیشه فروزان سپهد

به تو عهد بستم وفادار و صادق *** به گفتار من از کجاکذب آید

همیشه صواب است گفتار نیکت *** نگاهی که بودی تو یک طفل امرد

تو اندر زگویی و یکتا مجاهد *** به تو ابر بارد به تو ابر غرد

به روی تو باران کند تر زمین را *** از آن قطره های چه در وز بر جد

تویی در شدائد پناه و وسیله *** ز تو نوبهار است سبز و مؤید

سپس فرمود: ای محمد! کدام یک به تو اهانت کردند؟ پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابن زبیری اشاره کرد، ابوطالب او را خواست و بینی او را چنان مالید که خون افتاد، و با سرگین و خون سر همه اشراف را آلود و سپس گفت: ای برادر زاده! راضی شدی؟ گویی من که باشم؟ تو محمد بن عبد الله باشی. و نسب او را تا آدم برشمرد، گفت: به خدا تو از همه در نسب شریف تری و در مقام بالاتری؛ ای قریش! هر کدام شما خواهد از جا بجنبند، من آنم که مرا می شناسید.

من گویم: داستان های یاری ابوطالب نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله به دست و زبان، بیش از آن است که به گفته آید، در دوران محاصره شعب، پیغمبر صلی الله علیه و آله در بستر خود به خواب می رفت و چشمها همه خواب بودند که ابوطالب می آمد او را از بستر خود بیرون می آورد و علی علیه السلام را به جای او می خوابانید و فرزندان و برادر زادگان خود را به حفظ او می گماشت، علی علیه السلام می گفت: پدر جان! آخر شبی من کشته خواهم شد. ابوطالب در پاسخ او می گفت:

شکیبا باش فرزندم شکیبایی است ارزنده *** به سوی مرگ بگراید سرانجام هر آن زنده

به سختی آزمایش من تو را هر باره ای جانم *** به قربانگاه آن مرد گرامی و برازنده

پیایی تیر اگر بارد رسد مرگ تو از قسمت *** بسا تیر خطاکار و بسا تیر شتابنده

بود هر زنده را گر عمر طولانی نصیب آید *** در آخر تیر مرگی بر نشان جانش آینده

علی علیه السلام در پاسخ پدر گفت:

مرا در یاری احمد تو فرمایی شکیبایی *** نگفتم آنچه را گفتم به حق از روی بی تابی

و لیکن خواستم بینی که من یارم محمد را *** بدانی من همیشه طاعت هستم به هر جایی

برای قرب حق در نصر احمد می تلاشم من *** نبی هادی و محمود در طفلی و برنایی

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: تا ابوطالب زنده بود، قریش از من ترس داشتند و از آزار من کناره می کردند. چه خوش سروده است ابن ابی الحدید :

ابوطالب و زاد او گرنبودی *** ز دین پیکری زنده برجا نبودی

همان بد پناه فداکار مکه *** همین در مدینه خطر را بسودی (1)

می گویم : سید ما و مولای ما عباس بن علی بن ابی طالب در نصرت و مواسات فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله از آن ها پیروی کرد و کردار پدرانش را پیش گرفت، بین ابوطالب در دوران محاصره شعب در یاری رسول خدا صلی الله علیه و آله گفته است:

نپندارید ما را از محمد دست برداریم *** چو اندر غربت و چو قرب مردم روز شب آریم

به دستی هاشمی ضربت جلوگیریم از دشمن *** همان دستی که دشمن را نگون سازیم خوار آریم

باز بین، نبیره او ابوالفضل العباس علیه السلام *** روز عاشورا در یاری فرزند رسول الله چه فرماید:

ص: 657

1- یعنی امیرالمؤمنین علیه السلام در مدینه ، همیشه در نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله با مرگ، دست به گریبان بود، و مقصود: کثرت جهاد و فداکاری است.

به خدا گر که ببرید به شمشیر یمینم *** من همیشه بشوم حامی آن دین متینم

حامی رهبر خود صادق حق گو به یقینم *** نجل پیغمبر فرزانه و آن پاک و امینم

و گفتارهای دیگر آن حضرت و شاید در فقره زیارتی که از مفید و دیگران نقل شده است بدین موضوع اشاره شده که گوید: فَأَلْحَقَكَ اللَّهُ بِدَرَجَةِ آبَائِكَ فِي جَنَاتِ النِّعِيمِ، خدا تو را به مقام پدرانت رسانید در بهشت پر نعمت.

پیشگویی پیغمبر صلی الله علیه و آله از شهادت عمار:

شیخ اجل علی بن محمد خراز قمی از عمار روایت کرده که در یکی از غزوات، حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله بود و پیغمبر صلی الله علیه و آله در ضمن حدیثی به او فرمود: «ای عمار! پس از من آشوبی خواهد بود و در این آشوب، تو پیرو علی باش و حزب او، زیرا او با حق است و حق با او است؛ ای عمار! تو بعد از من همراه علی با دو صنف ناکثان و قاسطان بجنگی و گروه گمراه و ستمکار، تو را می کشند» گوید: عرض کردم: این پسند خدا و شما نیست؟ فرمود: چرا، پسند خدا است و پسند من و آخر توشه تو شربتی از شیر است که آن را می نوشی.

روزی در صفین، عمار بن یاسر حضور علی علیه السلام رفت و عرض کرد: ای برادر رسول خدا و! به من اجازه نبرد می دهی؟ فرمود: آرام باش خدایت رحمت کند، ساعتی دیگر پیشنهاد خود را باز گفت و همان پاسخ شنید و برای بار سوم اجازه میدان خواست، امیرالمؤمنین علیه السلام گریست و عمار گفت: یا امیرالمؤمنین! به راستی همان روزی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله آن را برایم وصف کرده. امیرالمؤمنین علیه السلام از استرش پیاده شد و با عمار هم آغوش گردید و او را وداع کرد و فرمود: ای ابویقظان! خدایت از طرف خود و پیغمبرش جزای خیر دهد، چه خوب برادری بودی، چه خوب رفیقی بودی تو.

سپس گریست و عرض کرد: یا امیرالمؤمنین! من از روی بصیرت، پیروی تو کردم زیرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله شنیدم در روز غزوة «حنین» می فرمود: ای عمار! پس از من فتنه ای خواهد بود و چون چنین شد تو پیرو علی و حزب او باش، زیرا او با حق است و حق با او است، و تو بعد از من محققا با ناکثان و قاسطان خواهی جنگید.

خدا، ای امیرالمؤمنین! تو را از طرف اسلام بهترین پاداش را عطا کند، به تحقیق حق را ادا کردی و تبلیغ نمودی و نصیحت کردی، سپس سوار شد و امیرالمؤمنین هم علیه السلام سوار شد، عمار به میدان رفت و شربتی آب طلبید، گفتند: آب همراه نداریم، و مردی انصاری برخاست و شربتی شیر به او نوشانید و آن را نوشید و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله با من چنین سفارش داد که آخر زادم از این دنیا شربت شیری خواهد بود، سپس بر آن لشکر حمله برد و هیجده مرد را کشت و دو تن شامی بر او شوریدند و او را با نیزه زدند و کشتند (رحمة الله علیه).

چون شب شد، امیرالمؤمنین علیه الدنيا در میان کشتگان گردید و عمار را جست که افتاده بود، سرش را بر زانو نهاد و گریست و می فرمود:

هالا! مرگی که دست از من نداری *** مرا بر ، بردی از من هر خلیلی

تو بینایی به هر کس دوست دارم *** روی بالین آن ها با دلیلی

می گویم : در صورتی که حال امیرالمؤمنین علیه السلام پس از قتل عمار چنین است، پس پسرش حسین علیه السلام پس از قتل برادر و یاور خود عباس چه حالی داشته که او را هر دو دست بریده و چهره بر خاک و آغشته به خون نگریسته که در بیابان به خاک غلطیده .

روایت شده که در جنگ «أحد» چون حمزه کشته شد، پهلویش را شکافتند و جگرش را درآوردند و گوش و بینی او را بریدند و چون جنگ به پایان رسید، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چه کسی از عمویم حمزه خبر دارد؟ حرث بن صمه گفت : من قتلگاه او را می دانم، آمد و بالین او ایستاد و دلش یاری نکرد که برگردد و وضع اسفناک حمزه را به پیغمبر گزارش دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله به امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: ای علی! از عمویت جست و جو کن. علی علیه السلام آمد بالای سر حمزه ایستاد و دلش نیامد که نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برگردد، رسول خدا با خودش آمد و بالای تن حمزه ایستاد و چون وضع او را دید گریست و فرمود: بارخدایا ! حمد از آن تو است و شکایت به تو سزا است و تویی یاور بر آنچه بینی.

سپس فرمود: اگر دست یافتم مثله کنم و مثله کنم (به هفتاد تن از قریش خ ب) خدای عزوجل این آیه را فرستاد: «اگر انتقام کشید باید مانند همان باشد که به شما وارد

شده و اگر صبر کنید برای صابران بهتر باشد»⁽¹⁾ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: صبر کنم، صبر کنم.

روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله ردای خود را که بر دوش داشت، روی حمزه انداخت و کوتاه بود، چون به سرش می کشید پاهایش بیرون بود، و چون روی پاهایش می کشید سرش بیرون بود، آن را بر سرش کشید و با گیاه بیابان، پاهایش را پوشاند و فرمود: اگر نبود که زنان عبد المطلب اندوهناک می شدند، او را وامی نهادم تا مرغان شکاری و درندگانش بخورند و روز قیامت از شکم درنده و پرنده محشور گردد.

این بود داستان حمزه، و اما عباس (سلام الله علیه) روز عاشورا مغزش پریشان بود و دستها از تنش جدا و پس از زخم فراوان که داشت، او را کشتند، و حکیم بن طفیل (أخزاه الله) او را لخت کرد، چون حسین علیه السلام او را دید، گریست و گفته اند که فرمود: «الآن انکسر ظهري و قلت حيلتي» اکنون کمرم شکست و چاره ام از دست شد، و حق داشت که چنین فرماید چون حکایت است که لقمان از سفری باز آمد و غلامش را دید و پرسید: پدرم چه کرد؟ گفت: مرد، لقمان گفت: خود مختار شدم، زنم چه می کند؟ گفت: مرد، لقمان گفت: تجدید فراش کنم، خواهرم چه می کند؟ گفت: مرد، لقمان گفت: عورتم مستور شد، برادرم چه می کند؟ گفت: مرد، لقمان گفت: پشتم شکست.

حکایت است که چون سید رضی رحمه الله در ششم محرم سال 406 وفات کرد، فخر الملک وزیر و همه اعیان و اشراف و قضات برای تشییع جنازه و نماز بر او حاضر شدند ولی برادرش سید مرتضی رحمه الله⁽²⁾ از بی تابی به زیارت جدش موسی بن جعفر علیه السلام رفت

ص: 660

1- سوره نحل، آیه 176.

2- سید مرتضی علی بن حسین بن موسی بن محمد بن موسی بن ابراهیم بن امام موسی کاظم علیه السلام است، سید علمای امت و محیی آثار ائمه است، به مرتضی مشهور است و از جدش مرتضی علم الهدی لقب دارد، در جمع فنون علم و کسب رموز فضایل بی مانند است. علامه (رفع الله مقامه) گوید: از دوران او تا عصر ما، شیعه امامیه از کتب او استفاده کرده اند که سال 696 بوده و او رکن و معلم شیعه است (قدس الله روحه و جزاه عن أجداده خیرا). انتهی. سید رضی، برادرش، محمد بن حسین شأنش در علم و فضل و ادب و ورع و عفت نفس و علو همت و جلالت مشهورتر از آن است که ذکر شود، با برادرش مرتضی شاگرد ابن نباته صاحب خطب بودند در دوران کودکی. و از شیخ مفید رحمه الله حکایت شده که فاطمه زهرا علیهما السلام را در خواب دید که حسن و حسین علیهما السلام را نزد او آورد و گفت: ای استاد! به این دو فرزندم فقه بیاموز. و صبح همان شب، فاطمه دختر سید ناصر (مادر سید مرتضی و رضی) آنها را نزد او آورد و همان را گفت، این داستان مشهور است و مقامات علمی سید رضی با کمی سن او پنهان مانده زیرا کتبش نشر نشد و کم نسخه است و او را تفسیری است بر قرآن به نام "حقائق التأویل و دقائق التنزیل" که گفته اند از همه تفاسیر برتر و از تفسیر شیخ طوسی بزرگتر است، خدا دیدار آن را به ما روزی کند و به هر حال چون بدر عمرش به کمال رسید و عمرش چهل و هفت سال شد، خدا خانه جاوید را برای او برگزید و او را در خواند و اجابت کرد و از دنیا رخت برپست در بامداد روز شنبه ششم محرم چهارصد و شش هجری، برای او ماتم های ادیبانه برپا شد و نوک خامه شکست و چشم فضیلت، نور خود را از دست داد، و جبهه روزگار، سپیدی خود را باخت. افاضل و فضایل بر او گریستند و آکارم و مکارم بر او نوحه خواندند، جز آنکه هر کس نامش باقی است نمرده است و آن که نظم و نثرش در جهان پاینده است جاوید است، خداوندش مشمول عفو و غفران خود سازد و از روح و ریحانش گرامی دارد. من شرح حال علمای امامیه

رحمه الله را در کتاب "فوائد الرضویه" نگاشتم، شاگردش مهیار دیلمی قصیده ای در مرثیه او گفته که از آن جمله است: به مرگش ز شب
صبحدم تیره شد *** فرو ریخت بر صبح آن تیره شب ز زاد علی فارسی بی نظیر *** بمرد و مهین ناطقی در عرب چراغ عشیره ز مرگش
خموش *** به علامه اش خورده تیر غضب فروزان دلیلی عدو خیره کن *** از او خال و اعمام اندر طرب قصیده دیگری هم در مرثیه او
گفته که مطلعش این است: آیا قریش نبینم زبان و دست برایت *** بدار دست زبختش ببند محفل و رایت

و نتوانست به جنازه و دفن برادر نگاه کند، ابوغالب فخر الملک بر او نماز خواند و آخر روز خودش به مشهد کاظمین علیهما السلام رفت و او را وادار به مراجعت به خانه خود کرد و برادرش سید مرتضی برای او مرثیه ای ساخت که از آن جمله است:

دریغا زداغی که دستم برید *** دلم بود اگر هم سرم می برید

همیشه از آن بودم اندر حذر *** به ناگه گلویم فشرد از قدر

زمانی به تأخیرش انداختم *** و آمد به ناگه خودم باختم

چو کوتاه عمرت به پاکی گذشت *** بسا عمر طولانی اندر تالیت

برای عباس علیه السلام هم، نبیره اش فضل بن محمد بن فضل بن حسن بن عبید الله بن

ص: 661

عباس مرثیه گفته است:

زعباس یاد آورم موقفش *** که سر می ربود از عدو در طفش

لب تشنه میکرد یاری حسین *** نشد سست آن سرور خافقین

ندیدم چنو مشهدش مشهدی *** که فضل و شرف با حسینش بدی

شگفتا از این مشهد باشرف *** که کردار او شد نصیب خلف

در "ابصار العین" آمده: من دچار رقت می شوم از نوحه مادرش فاطمه ام البنین - رحمة الله علیها - که ابوالحسن اخفش آن را در شرح "کامل" آورده است، هر روز به قبرستان بقیع می رفت و پسرش عبید الله را با خود می برد، برای او نوحه می خواند و اهل مدینه که مروان هم همراه آنها بود، برای شنیدن نوحه خوانی او جمع می شدند و از سوز شیون او می گریستند که می سرود:

ای که دیدستی برد عباس یورش همچو شیر *** برگروه گوسفندانی همه زشت وقصیر

در پی اش از زادگان حیدر کرار بود *** شیر مردانی قوی کوپال و گرد و شیرگیر

این خبر آمد که فرزندم زسر آسیب دید *** چون که دستش را برید آن بد منش پست شریر

ای دریغا شیری چونور چشمم در نبرد *** از عمود آهنین خصم دین شد سر به زیر

گر که تیغش بود اندر آن کف مردانه کی؟ *** می شدش نزدیک کس از شیر تا روباه پیر

و سروده است:

نپنداری دیگر ام البنینم *** به یاد آید مرا شیران شیرم

به نام آن پسرها نام بودم *** ندارم من دیگرگردان نبینم

چو کرکس های تیه چار بودند *** که جان دادند از قطع و بنینم

به زیر نیزه های تیز دشمن *** همه افتاده بر خاک و حزینم

ص: 662

حزن و اندوه حضرت فاطمه علیها السلام هنگام ذکر مرثیه حضرت رسول صلی الله علیه و آله:

می گویم که ، چون مرثیه ام البنین را یادآور شدم، به نظرم رسید نوحه هایی که فاطمه علیها السلام برای پدرش گفته پس از بیان شمه ای از حزن و گریه اش ذکر کنم: بدان که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، مدینه یک پارچه عزا شد و در آن، مرد و زنی نبود که نگرید یا شیون نکند و سوگ او بر خاندان پاکش بسیار بزرگ آمد به خصوص بر پسر عم و برادرش امیرالمؤمنین علیه السلام، از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله اندوهی بر او فرود آمد که گمان مبر اگر بر کوه ها فرود شده بود تاب آن را داشتند و در خاندانش کسی چون سیده مظلومه فاطمه زهرا علیها السلام غممنده نشد و آن اندازه غم بر دلش آمد که جز خدای عز و جل کسی اندازه آن را نداند و پیایی غمش تازه میشد و گریه اش بالا می گرفت و ناله اش آرامی نداشت و آهش فرو نمی نشست و روز آینده ، گریه اش از دیروز گذشته بیش بود.

روزی گفت: می خواهم آواز مؤذن پدرم (بلال) را بشنوم، این خبر به بلال رسید که پس از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله اذان نمی گفت و برای خاطر زهرا علیها السلام شروع به اذان کرد، چون بلال گفت : «الله اکبر الله اکبر» فاطمه علیها السلام به یاد پدر و دوران او افتاد و بی اختیار گریست، و چون در گفتار خود به «اشهد ان محمدا رسول الله» رسید ، فاطمه علیها السلام ناله کشید و به رو بر زمین افتاد و غش کرد، مردم به بلال گفتند : بس کن، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و گمان بردند که وفات کرده.

بلال، اذان خود را قطع کرد و به پایان نرسانید، فاطمه علیها السلام به هوش آمد و از او خواست که اذانش را تمام کند، قبول نکرد و عرض کرد: یا سیده النساء! از تمام اذان خود بر جان شما ترسانم، و او را معاف کرد.

راوی گوید : فاطمه علیها السلام بعد از پدر خود همیشه دستمال بیماری به سر بسته بود و تش کاهیده می شد و خود را از دست می داد و چشمش گریان بود و دلش سوزان و ساعت به ساعت از خود بیخود می شد و به فرزندانش می گفت: آن پدر شما که شما را گرامی می داشت و دنبال هم در آغوش می کشید، کجا رفت؟ کجا است آن پدر شما که از همه مردم بر شما مهربان تر بود و راضی نمی شد شما روی زمین راه بروید؟ دیگر این در خانه

را به روی ما نخواهد گشود و شما را به دوش نخواهد برداشت که همیشه با شما چنان می کرد.

و چنان روزگار به سر می برد که پدرش خبر داده بود، همه در اندوه و گرفتاری و گریه ، یک بار به یاد می آورد که وحی از خانه اش بریده شد و یک بار دیگر جدایی پدر را یاد می آورد، و چون موج سیاه شب او را فرو می گرفت و آواز پدر را نمی شنید که در تهجد خود قرآن تلاوت می کرد، به وحشت می افتاد و ملاحظه می کرد که در روزگار پدر چه عزتی داشت و اکنون خوار شده است، و برای او نوحه می خواند و می سرود:

چوشوقم شعله ور گردد سرقبرت بیایم من *** بنالم شکوه ها گویم ولی پاسخ نیابم من

به زیر خاک خفتی و مرا آموختی گریه *** زیاد تو مصیبت های خود بردم زیادم من

اگر در زیر خاک تیره از چشمم پنهانی تو *** ولی کی غایبی از این دل اندوه بار من

و نیز "در النظم" شیخ جمال الدین یوسف شامی این اشعار را در مرثیه پدرش از او دانسته :

بگو ای آنکه اندر زیر خاک تیره پنهانی *** نیوشی شیونم را و ابایم را تومی دانی

صبت علی مصایب لو أنها *** صبت علی الأيام صرن لیالیا

فروباریده بر من سوگهایی گرفروبارد *** به ایام جهان ، گردند چون شب های ظلمانی

محمد بُد پناهم سایه اش بُد افتخار من *** نترسیدم ز ظلم و رویم از وی بود نورانی

ولی امروز زیر دست پستان افتادستم *** هراس از ظلم دارم دفع ظالم با پریشانی

اگر قمری به شب گرید زسوز دل سر شاخه *** همی گریم من از مرگ پدر هر صبح و هر آنی

پدر جان بعد توغم را گرفتم مونس جانم *** زاشک خویش می سازم حمایل همیچو مرجانی

شیخ علی بن محمد خراز قمی از محمود بن لبید روایت کرده است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات کرد، فاطمه علیها السلام سر قبر شهداء می آمد و بالای قبر حمزه می گریست، من یک روز سر قبر حمزه رفتم و آنجا مشغول گریه بود، او را مهلت دادم تا خاموش شد و خدمت او آمدم و بر او سلام کردم و گفتم: ای سیده زنان جهان! به خدا از گریه خود، رگ دلم را بریدی.

فرمود: ای ابا عمرو! حق دارم گریه کنم، من بهترین پدر را که رسول خدا صلی الله علیه و آله است از دست دادم، واشوقه الی رسول الله! سپس شروع به سرودن این اشعار کرد:

هر آن کس بمیرد شود یاد او کم *** ولی یاد بابم چو مرده فزوده (1)

محقق رحمه الله در "معتبر" و شیخ شهید قدس سره در "ذکری" گفته اند که روایت شده است فاطمه (صلوات الله علیها) قبضه ای از خاک قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله برگرفت و بر دیده نهاد و فرمود:

کسی کوبویید از خاک احمد *** نبوید دیگر مشک و عطری به سرمند (2)

فرو ریخت بر من مصائب چنانی *** که روز جهان گشت لیل مؤبد

می گویم: چه خوش گفته است بو صیری در مدیحه ای که برای پیغمبر صلی الله علیه و آله سروده:

نباشد چو خاکش معطر به عالم *** خوشا آن که بوسد خوشا آنکه بوید

فاطمه علیها السلام با خاک قبر پدر، معامله گل و ریحان نمود زیرا از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت شده

ص: 665

1- دنبال آن: میانه جدایی چه افکند مرگش *** دلم از محمد تسلی غنوده بگفتم که مرگ است انجام هر کس *** به فردا بمیرد هر آن کو نمرده

2- این دو شعر را عسقلانی به حکایت "ارشاد الساری" نقل کرده است.

که فرمود: چون ریحانی به دست یکی از شما دادند، آن را ببرید و بر چشم نهد زیرا از بهشت است.

این جا مناسب است نقل آنچه شیخ جمال الدین یوسف شامی تلمیذ محقق (قدس الله روحهما) از هشام بن محمد روایت کرده، گوید: چون آب بر قبر حسین علیه السلام بستند، پس از چهل روز، آب فرو نشست و اثر قبر محو شد و یکی از اعراب بنی اسد آمد و از خاک قبضه قبضه برداشت و بویید تا بر قبر حسین علیه السلام رسید و چون او را می بوسید گریه می کرد و می گفت: پدر و مادرم قربانت! چه اندازه خوشبویی که قبر و تربت تو چنین خوشبو است. سپس شروع کرد به سرودن این شعر: (1)

خواهند نهان سازند قبرش ز حبیبش *** خوشبویی خاک قبر گردیده دلش

گویم که من در "نفس المهموم" ذکر کردم که متوکل دستور داد قبر حسین علیه السلام را شخم زنند و محو کنند و هر چه اطراف آن است ویران سازند، آن را شیار کردند و آب اطراف آن بستند و پاسگاه ها گرد آن ساخت که میان هر دو پاسگاه یک مایل فاصله بود و هر کس به زیارت او می رفت، می گرفتند و نزد متوکل می فرستادند.

ابوالفرج گوید: محمد بن حسین اشنانی (2) گفت: من در آن ایام از روی ترس، از زیارت آن حضرت، بعید العهد شدم و برای ادراک زیارت، خود را به خطر انداختم و مردی عطار هم با من مساعد و همراه شد و به مقصد زیارت حرکت کردیم، روزها پنهان بودیم و شبها راه می رفتیم، تا خود را به نواحی «غاضریه» رساندیم و نیمه شب از آن جا بیرون

ص: 666

1- شنید ستم که مجنون دل افکار *** چه شد از مردن لیلی خبر دار گریبان چاک زد رو در بیابان *** به سوی قبر لیلی شد شتابان یکی کودک بدید آنجاستاده *** به هر سو دیده حسرت گشاده سراغ قبر لیلی را از او جست *** پس آن کودک بخندید بدو گفت که ای مجنون تو را گر عشق بودی *** زمن کی این تمنا می نمودی در این مدفن به هر جانب تو رو کن *** زهر خاکی کفی بردار و بو کن زهر خاکی که بوی عشق برخاست *** یقین دان تربت پاکش در آنجاست

2- اشنانی به ضم و کسر: اشنان فروش، و لقب چند محدث است که آن را می فروختند و قنطرة الاشنان در بغداد است.

شدیم و از میان دو پاسگاه که در خواب بودند، عبور کردیم و خود را به قبر رساندیم و بر ما معلوم نبود، و از آن نشانه می گرفتیم و جست و جو می کردیم تا بر سر آن رسیدیم، صندوقی که گرد آن بود برداشته و سوزانیده بودند و جای خشتها چون خندقی فرو رفته بود، و ما به روی آن افتاده و آن را زیارت کردیم و بوی خوشی از آن استشمام کردیم که هرگز مانند آن را نبویده بودیم، من به عطر فروشی که همراهم بود گفتم: این بوی چه عطری است؟ گفت: به خدا از هیچ عطری آن را نبویدم. با قبر وداع کردیم و گرد آن در چند جا نشانه نهادیم و چون متوکل کشته شد با جمعی از سادات و شیعیان رفتیم سر قبر، آن نشانه ها را در آوردیم و آن را به صورت ساختمان اول بازگرداندیم.

می گویم: آن حضرت چه اندازه سزاوار جمله بلند معنایی است که در زیارت شریفه او وارد است:

«أشهد لقد طيب الله بك التراب وأوضح بك الكتاب: گواهم که خدا به تو خاک را معطر کرده و قرآن را توضیح داده است.

تتمیم

من در دیوان سید اجل شهید خودمان سید نصر الله حائری قدس الله روحه (1) دیدم که از بعضی موثقین اهل بحرین (حماها الله من طوارق الزمان) حکایت کرده است که یکی از اخبار، فاطمه زهرا (سلام الله علیها) را در خواب دیده که با جمعی از زنان انجمن کرده و بر حسین مظلوم علیه السلام نوحه سرایی دارند، و این شعر را می خوانند:

وا حسینه سر بریده از قفا *** وا حسینه غسیل بالدماء

و صاحب آن دیوان (سید نصر الله) آن را به این چند شعر دنباله داد:

غریبی که شد شبیه اش قطن او *** ز خاک زمین گشت کافور او

ص: 667

1- سید اجل سید نصر الله بن حسن موسوی حائری شهید، مدرس در روضه منوره حسینیة؛ در فهم و هوش، آیتی بوده است، خوش تقریر و شیوا تعبیر بوده و شاعر و ادیب، دیوانی دارد، و کتاب "روضات الزهرات در معجزات بعد از وفات" و "سلاسل الذهب" و مؤلفات دیگر دارد، از شیخ بن حسن جد صاحب جواهر از علامه مجلسی روایت کند، سنی ها او را کشتند رحمه الله.

برهنه بدو بافت کفن و را *** ز خاک زمین باد در کربلا

طعینی که تابوت او را نبد *** به جز نیزه دشمن بی حیا

وحیدی که کس چشم او را نبست *** به رفق اندران دشت کرب و بلا

صریعی که اسبان خود تاختند *** به صدرش که بد گنج علم خدا

سرش از قفا تشنه ببرید شمر *** بود ساقی حوض بابش هلا!

قتیلی که خرگاه او سوختند *** که بهر دیانت بدی جایگاه

آه و صد آه نبد یاور او *** جز سرشک چشم غم اندر او

تا آخر اشعار.

بدین ماند که در یکی از دفترها نقل شده است : مردی از نیکان، بانوی مافاطمه زهرا علیها السلام را در خواب دید و به او دستور داد، شاعری که از دوستان او بود بفرماید تا قصیده ای در مرثیه سیدالشهدا بسراید که اولش این مصرع باشد :

من غیر جرم الحسین یقتل *** بی جرم حسین گشت مقتول

و سید حائری نام برده به امثال او، این قصیده را به نظم آورد:

بی جرم حسین گشت مقتول *** غسلش زدماء جسم او بد

از خاک کفن بر او بافت *** باد از همه سوی او کفن شد

از شبیه گرفت قطن و تابوت *** از نیزه سنان به پشت او زد

بر سینه او بتاخت اسب دشمن *** کش علم و کتاب حق در آن بد

تا آخر قصیده که در کتاب "دار السلام" در فصل مربوط به رؤیا و منام، بالتمام ضبط است.

کتاب "آغانی" در آغاز هفتمین جزش در اخبار سید حمیری گوید که، تمیمی علی بن اسماعیل از پدرش نقل کرده که من نزد ابی عبد الله جعفر بن محمد علیهما السلام بودم و دربانش برای سید حمیری اجازه ورود خواست، حضرت دستور داد او را وارد نمود و خاندانش را پشت پرده نشانید، و او داخل شد و سلام کرد و نشست و حضرت از او خواست شعر بخواند، او این شعر خود را خواند:

بگذر به قبر حسین و *** برگو به پیکر پاکش

ای پیکری که تا به همیشه *** از اشک چشم بود آبش

چون بگذری به قبر غریبش *** برگیر عنان زشتایش

کن گریه بر تن پاکی *** پاک است مادر وکس و بابش

همچون زنی که ویله کند *** بر رود تک سپرده به خاکش

گوید: دیدم اشک های جعفر بن محمد علیه السلام بر گونه هایش سرازیر شد و شیون و گریه از خانه اش برخاست تا به جایی که دستور داد سید خاموش گردد(1).

شیخ ابومحمد عبد الملک بن هشام بصری نزیل مصر، متوفای سال 213 یا 218 در مصر، در کتاب "سیره نبویه" از عدی بن حاتم روایت کرده است گوید: به من رسیده است که عدی بن حاتم می گفت: هیچ کدام از عرب که نام و وصف آنها را می شنیدم چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دشمن نداشتم، من خود مردی بودم شریف و ترسا مذهب و از قوم خود در غارتها که می رفتم چهار یک می گرفتم که رسم بزرگان عرب بود در زمان جاهلیت، من خود را دین دار و پادشاه تیره خود می شمردم برای احترامی که از من می گرفتند، چون نام رسول خدا صلی الله علیه و آله را شنیدم از او بدم آمد، به یکی از غلامان خود که عرب بود و شتران مرا می چرانید، گفتم: ای بی پدر! از میان شتران خود چند شتر رهوار فربه برای من آماده کن و نزدیک من نگهداری کن و هر وقت شنیدی لشکر محمد گام در این زمین نهادند،

ص: 669

1- شیخ ابن قولویه قمی قدس سره از ابی هارون مکفوف روایت کرده که بر امام ششم علیه السلام وارد شدم، به من فرمود: درباره حسین علیه السلام شعری بخوان. من شعری خواندم، فرمود: نه، نوحه سرایی کن و چنان بخوان که سر قبرش می خوانی. من برای او خواندم: بگذر به قبر حسین و *** برگو به پیکر پاکش و چون گریست، توقف کردم، فرمود: ادامه بده. ادامه دادم، سپس فرمود: بر آن افزا. برای آن حضرت خواندم: یا مریم قومی واندی مولاك *** و علی الحسین فاسعدی بیکاك گوید: حضرت گریست و زنان حرم شیون با هیجانی نمودند و چون خاموش شدند، فرمود: ای ابا هارون! هر کس در مرثیه حسین علیه السلام شعر بخواند و ده کس را بگریاند، بهشت از آن او است و یکی یکی از شماره کاست تا به یکی رسید و فرمود: هر کس نوحه حسین را بخواند و یکی را بگریاند، برای او است بهشت. و باز فرمود: هر که یاد او کند و بگرید، برای او است بهشت.

مرا خبر کن. همین کار را کرد و یک بامدادی نزد من آمد و گفت: ای عدی! وقتی که لشکر محمد تو را فروگیرند چه کار می خواهستی بکنی؟ اکنون در مقام باش که من پرچم هایی دیدم و پرسیدم از کیست؟ گفتند: از قشون های محمد است.

گفتم: همان شتران سپرده مرا نزد من آور، آنها را آورد، و من خانواده و فرزندانم را بر آن ها بار کردم و با خود گفتم: به هم کیشان ترسای خود در شام ملحق می شوم و راه جفا رفتم و دختری از حاتم را به جا گذاشتم، و خود را به شام رسانیدم و در آنجا اقامت گزیدم و لشکر رسول خدا صلی الله علیه و آله به جای من ریخت و دختر حاتم را با دیگران به اسارت برد و او را با اسیران دیگر تیره «طی» نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله بردند و خبر گریختن مرا به شام به رسول خدا صلی الله علیه و آله رساندند. دختر حاتم را در حصاری بر در مسجد که توقفگاه اسیران بود بازداشتند و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر او می گذشت که برخاست رو به او کرد (زنی بود خردمند و فهمیده و شیوا) و گفت: «یا رسول الله! هلك الوالد و غاب الوافد، فامنن عليّ من الله عليك» پدر نابود و پذیرا مفقود است، بر من منت نه خدا بر تو منت نهاد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پذیرای تو چه کسی بود؟ گفت: عدی بن حاتم. فرمود: همان که از خدا و رسولش گریخته. آن زن گفت: و گذشت و مرا وانهاد و فردا که بر من گذشت برخاستم همان را گفتم و همان جواب دیروز را شنیدم، تا پس فردا شد و رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من می گذشت و من نومید و خاموش بودم. مردی از دنبالش به من اشاره کرد که، برخیز و با او سخن کن. گوید: برخاستم و به او رو کردم و گفتم: یا رسول الله! پدر نابود و پذیرا مفقود، بر من منت نه خدا بر تو منت نهاد. فرمود: تو را آزاد کردم ولی مشتتاب به رفتن، تا مردی مورد اعتماد از قوم خود به دست آوری که تو را به وطنت رساند هنگام رفتن مرا هم مطلع کن. پرسیدم: این مرد که به من اشاره کرد که با آن حضرت صحبت کنم چه کسی بود؟ گفتند: او علی بن ابی طالب بود. من اقامت کردم تا کاروانی از تیره بلی از قبیله قضاعه(1) به مدینه آمد، من قصد داشتم که نزد برادرم به شام روم، آمدم نزد

ص: 670

1- "قضاعه" بر وزن "شمامه" لقب عمرو بن مالک بن حمیر است که پدر قبیله ای است از یمن، و از آن ها است قاضی ابو عبد الله محمد بن سلام، جامع کلمات قصار حضرت رسول صلی الله علیه و آله به نام شهاب.

رسول خدا صلی الله علیه و آله و عرض کردم: یا رسول الله! جمعی از وابستگان من که به آنها اعتماد دارم که مرا به وطنم می رسانند، آمده اند.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به من جامه داد و شتر داد و خرج راه داد و با آنها حرکت کردم تا به شام رسیدم. انتهی.

می گویم: بین رسول خدا صلی الله علیه و آله با اسیران کفار چه خوش رفتاری داشت و به گفتار او هم توجه کن که، بزرگان هر قومی را گرامی دارید و سپس بین بنی امیه با خانواده او چه رفتاری کردند.

مورخان گفته اند: عیال حسین علیه السلام را بر ابن زیاد وارد کردند و خواهر حسین علیه السلام ناشناس در میان آنها وارد شد و پست ترین جامه های خود را پوشیده بود و رفت و در گوشه قصر نشست و کنیزانش گرد او حلقه زدند. ابن زیاد گفت: اینکه با زنان خود گوشه گرفت چه کسی بود؟ زینب به او پاسخ نداد، دوباره و سه باره از او پرسش کرد تا یکی از کنیزانش گفت: این بانو زینب، زاده فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است. ابن زیاد به آن مخدره رو کرد و گفت: «الحمد لله الذي فضحككم و قتلکم و أكذب أحدو ثکم؛ حمد خدا را که رسوا کرد شما را و کشت، و پیشنهاد شما را دروغ در آورد»، زینب فرمود: حمد از آن خدایی است که ما را به نبوت محمد صلی الله علیه و آله گرامی داشت و از پلیدی ها پاکیزه کرد، به خوبی همانا فاسق رسوا شود و فاجر دروغ گوید و او بحمد الله غیر از ما است. ابن زیاد گفت: در آنچه خدا با خاندانت کرد چه گویی؟

گفت: جز نکویی در این باره به نظرم نیاورم، آنان مردانی بودند که خدا شهادت برای آنها مقدر کرده بود و به آرامگاه خود درآمدند و خدا میان تو و آنها به زودی جمع کند، با تو محاجه و محاکمه کنند، بین پیروزی در آن روز با کیست، مادرت به مرگت بگیرد ای پسر مرجانه! ابن زیاد غضب کرد و به جوش آمد، می گوید: زینب علیها السلام او را به نام مادرش مرجانه که فاحشه معروفی بود سرزنش کرد و پدر زینب در گفتار خود با میثم بدان اشاره کرده فرمود: ای میثم! تو را بگیرد به سختی جفا کاری به دیگران بسته زاده کنیزی هرزه، که مقصودش عبید الله بن زیاد است. و سراقه باهلی در این شعر بدو اشاره کرده:

لعن خدا بر زیاد باد به هر جا *** با پرسش و آن عجز چارده شوهر

چنان چه زینب علیها السلام یزید را هم با نسبت به جده اش هند جگرخوار سرزنش کرد، در ضمن خطبه ای که در مجلس او خواند، آن جا که فرمود: «و کیف یرتجی مراقبة من لفظ فوه أکباد الأزکیاء و نبت لحمه من دماء الشهداء» چگونه توقع مراقبت می رود از کسی که جگر نیکان از دهانش پرانده و گوشتش از خون شهیدان روییده؟»، هر کس در این جمله تأمل کند بداند که چگونه دل یزید را آتش زده. (خدایش رسوا کند و لعنت فرماید) و او را گنگ و لال کرده و این بیان از این راه بود که یزید (علیه لعائن الله) در این مجلس به «خندف» زن الیاس بن مضر مادر «مدرکه» که یکی از اجداد قریش افتخار کرد و گفت :

لست من خندف ان لم أنتقم *** من بنی أحمد ما کان فعل

گویا زینب به او فرمود: به یاد خندف نباش که تا او سیزده پشت فاصله داری، بلکه یادی از جده نزدیک خود هند بکن.

حسن بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام مردی بزرگوار بود و متولی اوقاف امیر المؤمنین علیه السلام در زمان خود، با حجاج داستان ها دارد و با عمویش حسین علیه السلام در کربلا بود و اسیر گردید. بعد از شهادت آن حضرت، اسماء بن خارجه آزادی او را درخواست کرد و او را از میان اسیران به در برد. گفته اند که با زخم های فراوانی اسیر شد و از آن ها شفا یافت.

روایت شده که از عمش حسین علیه السلام یکی از دختران او را خواستگاری کرد، حسین علیه السلام فرمود: هر کدام را بیشتر دوست داری اختیار کن، او را شرم گرفت و عمویش فاطمه را که بیشتر به مادرش زهرا علیها السلام شباهت داشت برای او انتخاب کرد، و او در سن 35 سالگی بدرود زندگی گفت و همسرش فاطمه سر قبرش چادر زد و تا یک سال آن جا برایش عزادار بود، شب زنده دار بود و روزها روزه دار.

شیخ مفید رحمه الله و بسیاری از علمای شیعه و سنی این موضوع را نقل کرده و این شیوه میان زنان محترم و مهربان شایع بوده است، ابن اثیر در احوال رباب زوجة حسین علیه السلام آورده که بعد از آن حضرت یک سال زیر سقف اتاق نرفت تا کاهیده شد و غصه مرگ گردید. و گفته اند: یک سال سر قبر آن حضرت اقامت کرد و به مدینه برگشت و در آنجا

غصه مرگ شد. انتهی.

و حکایت شده است که چون خبر مرگ لبید بن ربیعہ شاعر، عم حزام پدر ام البنین مادر عباس بن امیر المؤمنین علیهما السلام رسید، در ضمن به دو دختر خود وصیت کرده بود تا یک سال بر او نوحه سرایی کنند و گفته است:

دو تا نوحه خوانند و گریان به مردی *** موثق کزوعین و آثار نبود به دنیا

بنالید و گوید هر چیز دانید *** نه رویی خراشان نه مویی تراشا

به سالی در این ماتم و پس سلامت *** ز یک سال گریه شود عذر گویا

دو دخترش یک سال بر او نوحه سرایی کردند چنانچه بر حسین علیه السلام هم یک سال هر شب و روز نوحه سرایی کرد.

از فاطمه زن حسن علیه السلام حکایت شده است که چون سال به سر رسید، به خدامش دستور داد که در تاریکی شب، چادر را برکنند و جمع کردند و از هاتفی شنید که می گفت:

«هل وجدوا ما فقدوا؟ آنچه گم کردند یافتند؟» دیگری جوابش داد: «بل یسوا فانقلبوا، نه بلکه نومید شدند و برگشتند» فاطمه به شعر لبید تمثیل جست:

به سالی در این ماتم و پس سلامت *** ز یک سال گریه شود عذر گویا

و از آنچه گفتیم، دروغ ابوالفرج اصفهانی مروانی به نقل از زبیر بن بکار(1) آشکار

ص: 673

1- زبیر بن بکار بن عبد الله بن مصعب بن عبد الله بن زبیر بن عوام، در مکه قاضی بود، ابن اثیر در "کامل" ضمن ذکر سیره معتصم گوید: زبیر بن بکار از علویین گریخت و به عراق آمد، زیرا به آنها بد می گفت و او را تهدید کردند و از آنها گریخت و به عمش مصعب بن عبد الله بن زبیر وارد شد و وضع خود و هراس خود را از علویین به او گزارش داد و خواستار شد که شکایت او را به معتصم برساند... الخ. صدوق رحمه الله روایت کرده که مردی زبیر بن بکار را میان قبر و منبر سوگند داد و او سوگند خورد و پیس شد، پدرش «بکار» در موضوعی به حضرت رضا علیه السلام ظلم کرد، و حضرت، او را نفرین نمود و فی الحال از کاخ به زیر افتاد و گردنش خرد شد، پدرش عبد الله بن مصعب همان است که عهدنامه امان یحیی بن عبد الله بن حسن را پیش رشید درید و گفت: ای امیرالمؤمنین علیه السلام! او را بکش که امانی برای او نیست، و او همان است که یحیی او را به براءت و تعجیل عقوبت قسم داد و فی الفور تب کرد و مرد و پس از سه روز چند بار گورش فرو رفت و ابوفراس در این باره گفته است: زبیری پس از حلف کیفرچشید *** ولی زاد زهرا ز تهمت رهید شیخ مفید رحمه الله درباره تزویج ام کلثوم دختر امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر گفته است: روایت تزویج او به ثبوت نرسیده است زیرا از زبیر بن بکار نقل شده است و او در نقل اخبار، مورد وثوق نیست، و در نقل آن متهم است به بغض با امیرالمؤمنین علیه السلام و نتوان او را امین دانست. مورد حاجت از کلام او پایان یافت.

گردید، دشمنی پدران ابوالفرج با علوین و اولاد ائمه طاهرین علیهم السلام معروف است.

در "مقاتل الطالبیین" در تذکره پسر فاطمه محمد بن عبد الله بن عمرو بن عثمان گفته است، که به مجرد انقضاء عده عبد الله بن عثمان به تفصیلی که هیچ مسلمان غیرتمندی به نقل آن راضی نیست، تا برسد به کسی که اهل ایمان هم باشد، با عبد الله ازدواج کرد و از او عجب نباشد که این حکایت و امثال آن را نقل کند زیرا از امیه و مروان رگ و ریشه دارد.

و عجب آن است که بعد از آن از احمد بن سعید در امر تزویج او روایتی نقل کرده است که این روایت جعلی را تکذیب کند زیرا با سند نیز از اسماعیل بن یعقوب روایت کرده است که، چون عبد الله از فاطمه بنت الحسین خواستگاری کرد، از تزویج او امتناع ورزید و مادرش او را قسم داد که با او شوهر کند و زیر آفتاب ایستاد و قسم خورد که تا با او شوهر نکند، از جای خود کنار نرود، و فاطمه بد داشت که کار را بر او تنگ کند و با او ازدواج کرد.

بدان که در نزدیک «حلب» زیارتگاهی است که آن را زیارتگاه «سقط» می نامند و «مشهد الدکة» و آن بر دامنه کوه «جوشن» به فتح جیم و سکون واو و با شین معجمه است که کوهی است مشرف بر شهر «حلب» و در آن، زیارتگاه ها و مقابری برای شیعه است.

از آن جمله، مقبره قطب المحدثین ابن شهر آشوب صاحب مناقب، و از آن جمله مقبره عالم فاضل و جلیل فقیه سید اجل ابی المکارم بن زهره حسینی حلبی (خاندان بنی زهره در حلب مشهورند و گورستانی معروف دارند). و از آن جمله مقبره احمد بن منیر عاملی که شرح حالش در کتاب "أمل الآمل" ذکر شده و علمای دیگر (رضوان الله علیهم).

و «سقط» محسن بن حسین بن علی بن ابی طالب است که من در این سال (1342 هجری قمری) به زیارت آن شرفیاب شدم در مراجعت از حج بیت الله الحرام و ساختمان

مشهد شریف او را دیدم و از تخته سنگ های بزرگ در نهایت استحکام ساخته شده است، تأسف در اینجا است که برای جنگی که در حلب در گرفت، دچار خرابی شده و اکنون ویران و منهدم است و دیوار و سقف آن روی هم ریخته و از بین درآمده است.

حموی در "معجم البلدان" گفته: «جوشن» کوهی است معروف در مغرب حلب، که از آن مس سرخ حمل می شده و معدن آن بوده و گفته اند: از زمانی که اسرای خاندان حسین بن علی را بر آن عبور دادند، آن معدن از کار افتاده زیرا زوجه حسین علیه السلام آبستن بود در آنجا سقط کرد و از کارگران آن معدن، آب و نان طلبید، به او دشنام دادند و چیزی به او ندادند و بر آنها نفرین کرد و از آن زمان تاکنون هر کس در آن کار کند، سودی نبرد و در قبله آن کوه زیارتگاهی است معروف به «مشهد السقط» و «مشهد الدكة» و نام آن سقط، محسن بن حسین علیه السلام است. انتهى.

من گویم که مردم حلب آن را شیخ مُحسَن - به فتح حاء و تشدید سین مکسوره خوانند - و تا آنجا که من می دانم اول کسی که این زیارتگاه را تعمیر کرده، سیف الدوله حمدانی است، ضیاء الدین یوسف بن یحیی بن حسین صنعانی متوفای سال 1111 در کتاب "نسمة السحر" در ذکر آنان که شیعه و شاعر بودند و من یک مجلد آن را در نجف اشرف دیدم، گفته است در ضمن احوال سیف الدوله که «ابن طی» در "تاریخ حلب" گوید: سیف الدوله کسی است که «مشهد الدكة» را در بیرون شهر حلب ساخته زیرا که او در یکی از گردشگاه های خود در حلب شبانه، نوری در آن مشاهده کرده و صبح سوار شده و به آن جا رفته و دستور داده آن جا را حفر کردند و سنگی بیرون آمده که بر آن نوشته بوده است: (هذا المحسن بن حسین بن علی بن ابی طالب علیه السلام) و علویان را جمع کرده، درباره آن از آنها پرسیده، یکی از آنها گفته است، که در دوران یزید چون اسیران اهل بیت را به حلب آوردند، یکی از زنان حسین علیه السلام این پسر را سقط کرد، و سیف الدوله آن را ساخت، گفت: خداوند به من اجازه داده که به نام دختر پیغمبرش آن را عمارت کنم و آنجا را «جوشن» نامند. انتهى.

یکم: بدان که یکی از خاندان امام حسین علیه السلام که در کربلا با آن حضرت بود و زنده ماند، محمد بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام است که فضل و جلالی دارد.

شیخ اقدم ثقه و فقیه اجل ابوالصلاح تقی الدین بن نجم حلبی در "محکی تقریب المعارف" گفته است که، روایت کرده اند از عبید الله بن محمد بن عمر بن علی بن ابی طالب علیه السلام گوید: من حاضر خدمت ابی محمد و محمد بن عمر بن حسن بودم و او است که در کربلا با حسین علیه السلام بود، و شیعه، او را به منزله ابی جعفر دانند و حق و فضل او را هم بشناسند، گوید: پدرم درباره ابی فلان با او گفت وگو کرد، محمد بن عمر بن حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام به پدرم گفت: خاموش باش، تو عاجزی، آنها شریک خون حسین علیه السلام هستند.

می گویم: من پدرش عمر بن حسن، زاده مادر قاسم و عبد الله، پسران امام حسن علیه السلام می باشد و ام ولد است.

شیخ مفید رحمه الله در "ارشاد" گفته: و اما عمر و قاسم و عبد الله پسران حسن بن علی علیهما السلام برابر عم خود حسین بن علی علیهما السلام در کربلا شهید شدند (رضی الله عنهم وارضاهم).

دوم: "بحار" در حدیث مفضل بن عمر از امام صادق علیه السلام در فضیلت زمین کربلا گفته است: در چاه آبی که سر حسین علیه السلام را شستند؛ مریم، عیسی علیه السلام را شسته بود و در آن غسل ولادت عیسی را کرده بود.

سوم: در "مکارم الاخلاق" از امام ششم علیه السلام روایت است که حسین علیه السلام با وسمه، سر خود را خضاب می کرد و گاهی سرش درد می گرفت و لفافه ای که به سر خود می بست، در نزد ما است.

خاتمه

ذکر نصایح کافیه و مواعظ شافیه:

اشاره

شایسته است اهل منبر و روضه خوان ها آدابی را مراعات کنند تا معظم شعائر الله و هادی عباد الله باشند:

1- اخلاص و اجتناب از ریا

روایت شده است از پیغمبر صلی الله علیه و آله که فرمود: آنچه از همه چیز درباره شما بیشتر از آن می ترسم، شرک اصغر است. گفته شد: یا رسول الله! شرک اصغر چیست؟ فرمود: ریا است، فرمود: خدای عز و جل روز قیامت که پاداش کردار بندگان را می دهد، می فرماید: نزد کسانی که در دنیا برای آنها ریا کردید بروید و ملاحظه کنید که نزد آنها ثواب اعمال شما وجود دارد؟

و امام صادق علیه السلام در مسجد به عباد بن کثیر بصری فرمود: وای بر تو ای عباد! از ریا کناره کن زیرا هر که برای جز خدا کار کند، خدا او را بدان کس واگذارد که برای او کار کرده است.

سزاوار است که به قصد خدا وعظ کند و برای امثال امر او و اصلاح خود و ارشاد بندگان خدا به معالم دیانت، و برای متاع دنیا وعظ نکند تا از زیان کارترین مردمی باشد که در دنیا به گمراهی تلاش کنند و گمان برند کار خوبی کنند.

مقام اخلاص بسیار والا است و خطرهای بسیاری هم دارد و بسیار دقیق است و تحصیل آن، مشکل است، و کسی که جویای آن باشد نیازمند دقت نظر و مجاهده کاملی است و باید بدانچه گوید، خود عمل کند تا چون چراغی نباشد که خود سوزد و برای دیگران فروزد.

2- راست گویی

از امام صادق علیه السلام روایت است که خدا هیچ پیغمبری را نفرستاده مگر به راستگویی و ادای امانت به امانت گذاران نیک و بد (یعنی این دو موضوع در دعوت هر پیغمبری بوده است).

از ابی کهمش روایت شده که گوید: به امام ششم علیه السلام گفتم: عبد الله بن ابی یعفور به شما سلام می رساند، فرمود: علیک و علیه السلام، هرگاه نزد عبد الله رفتی سلام مرا به او برسان و بگو جعفر بن محمد میگوید: بین علی علیه السلام از چه راه نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله تقرب یافت، آن روش را ملازم باش، همانا علی علیه السلام رسید بدان مقامی که رسید نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله برای راست گویی و ادای امانت.

و امام ششم علیه السلام فرمود: نگاه به طول رکوع و سجود مرد نکنید، زیرا بدان عادت کرده است و اگر دست از آن بدارد برای عادت‌ی که داشته به وحشت افتد، ولی ملاحظه کنید که راستگو است و امانت را رد می‌کند؟ و باید وعاظ از دروغ و افترا بر خدای تعالی و حجج او و بر علما، اجتناب دارند و تدلیس نکنند و به بهانه زبان حال، دروغ نقل نکنند.

از امام پنجم علیه السلام است که خدای عز و جل بر شر، قفل‌ها زده و کلید آنها را می‌خواری نموده و دروغ‌گویی، و دروغ‌گویی از می‌خواری بدتر است.

و هم از آن حضرت نقل است که دروغ، ویرانی ایمان است. امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بنده، حقیقت ایمان را نیابد تا دروغ را به کلی وانهد چه به جدی و چه به شوخی.

امام چهارم علیه السلام فرمود: دروغ را از کوچک تا بزرگ، از جدی تا شوخی ترک کنید زیرا هر که دروغ خردی گفت به دروغ بزرگ جرأت کند. و اخبار دیگر.

3- اجتناب از غنا

"بحار" از "تفسیر عیاشی" از ابی جعفر روایت کرده است که گفت: نزد ابی عبد الله علیه السلام بودم، مردی به او گفت: پدر و مادرم قربانت! من در بیت الخلا می‌روم و همسایه‌هایی دارم که کنیزانی دارند و آواز می‌خوانند و تار می‌زنند و بسا می‌شود در آن جا بیشتر می‌نشینم که از آن کنیزان بشنوم فرمود: مکن. آن مرد گفت: این چیزی نیست که به قصد آن رفته باشم و به طور اتفاقی به گوشم می‌رسد، فرمود: مگر تو نشنیدی خدا می‌فرماید: «به درستی که گوش و دیده و دل، همه مورد مسؤولیت واقع شوند؟!» (1) عرض کرد: بلی، به خدا گویا من این آیه را هرگز در قرآن خدا از زبان عجمی و عربی نشنیدم و ان شاء الله بدان کار برنگردم و از خدا آمرزش خواهم. فرمود: برخیز و غسل کن و هرچه توانی نماز کن زیرا به کار بزرگی استقامت داشتی و اگر بدان حال مرده بودی چه اندازه حالت بد بود، خدا را حمد کن و از او توبه خواه، از هرچه بد دارد، به درستی که او بد ندارد جز کار زشت را و کار زشت را به اهل آن واگذار زیرا برای هر کاری اهلی باشد.

4- ترویج باطل نکنید و مدح فاسق و فاجر ننمایید

از پیغمبر صلی الله علیه و آله است که چون فاجر مدح شود، عرش بلرزد و پروردگار خشم گیرد.

ص: 678

خدا فرمود: «با آنان که ستم کنند ، اعتماد نکنید تا آتش بگیرد» (1)، و در خبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله است که فرمود: چون روز قیامت شود، منادی ندا کند: کجایند ستمکاران و مددکاران آنها و کسانی که آبی در دوات آنها ریخته، یا سر کیسه ای از آنها بسته، یا خامه ای برای آنها تراشیده؟ همه با آنها محشور شوید.

در وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به کمیل فرمود: ای کمیل! مبادا در خانه ظالمان را بکوبی، با آنها آمیزش مکن...

تا آن که فرمود: ای کمیل! اگر برای حضور آنها ناچار شدی، مداوم به یاد خدای تعالی باش و بر او توکل کن و از شر آنها به خدا پناهنده باش و سر به زیر انداز از آنها و به دل خود منکر کار آنها باش و تعظیم خدای تعالی را بلند بگو تا به گوش آنها برسانی که آنها از تو هراس کنند و شر آنها از تو بگردد.

امام چهارم علیه السلام در ضمن نامه ای که به زهری نوشت و او را از اعانت ظالمان بر ستم برحذر داشت، فرمود: چنین نیست که با دعوت تو در دربار خود تو را قطب می نمایند ، مظالم خود را بر تو می چرخانند، تو را پل می کنند و از تو به بلاها که بر سر مردم می آورند، عبور می کنند، و تو را نردبان گمراهی خویش می سازند، و مبلغ روزگار سیاهی که پدید آورند می نمایند و به راه خود می کشانند و تو را درباره علمای حق به تردید می اندازند و به وسیله تو، دل مردم نادان را به خود جلب می کنند و مخصوص ترین وزیران و تواناترین معاونان آنها کمتر از تو مفاسد آنها را در نظر مردم خوش نما می کند و خاصه و عامه آنها را به دربارشان می کشاند و چه مزد کمی به تو می دهند در برابر استفاده سرشاری که از تو می برند و چه مختصری از زندگی تو را آباد می کنند، در برابر آن ویرانی سختی که از بنیاد تو می نمایند، تو باید خود را بیایی و دیگری نیست که تو را بیاید و خود را به عنوان یک

ص: 679

9- گناهکاران را مغرور نکنید و جرئت به فاسقان ندهید

زیرا فقیه کامل کسی است که مردم را از رحمت خدا نومید نسازد و از مکر و عذاب خدا در امان مقرر ندارد.

10- گناهان را در انظار مردم خرد شمارید

در ضمن وصایای پیغمبر صلی الله علیه و آله به ابن مسعود است که هیچ گناهی را کم بدان و خرد مگیر و از گناهان بزرگ برکنار باش، زیرا چون بنده ای در قیامت به گناهان خود بنگرد، به جای اشک، چشمش چرک و خون بارد، خدای تعالی فرماید: «روزی که هر کس آنچه خوب کرده حاضر یابد و آنچه هم بد کرده، دوست دارد که میان او و کردار بدش مسافت بعیدی باشد»⁽¹⁾.

امام ششم علیه السلام فرمود: از گناهانی که خرد شمارید پرهیزید، که آمرزیده نشوند. گفتم: آنها کدام گناهند؟ فرمود: مرد یک گناهی کند و با خود گوید: خوشا بر من اگر جز آن گناهی نداشته باشم.

و هم آن حضرت علیه السلام فرمود: چون جمعی گناهی آغازند، اگر سواره باشند، از سواره نظام شیطانند و اگر پیاده اند، از پیاده نظام شیطان.

11- آیات قرآن را از پیش خود تفسیر نکنید

از پیغمبر صلی الله علیه و آله و از امامان جانشین او به صحت پیوسته است، که تفسیر قرآن جز با روایات صحیح و نص صریح روا نیست.

ابن عباس از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمود: هر که ندانسته، قرآن را تفسیر کند باید در آتش نشیمن کند.

و عامه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده اند که، هر که قرآن را از پیش خود تفسیر کند و حق را هم درک کند، خطاکار باشد.

12- برای اخبار، توجیهات فاسد و باطل نکنید و در آن ها تصرفات بارد و رکیک (که در عصر ما شایع است) ننمایید، أعاذنا الله تعالی

ص: 680

13- در احکام در صورتی که مجتهد و صاحب فتوی نباشد فتوی ندهید

در این مقام، کافی است کلام سید اجل اورع ازهد اسعد، قدوة العارفين ومصباح المتهجدین، صاحب کرامات باهره ابی القاسم رضی الدین سید ابن طاؤس (قدس الله سره ورفع في الملاء الأعلى ذکرة) در ضمن کلامی گوید که، من مصلحت و پناه گیری در دنیا و آخرت خود را در کناره گیری از فتوای در احکام شرعیه دانستم، چون اخبار وارده در احکام از فقهای اصحاب ما راجع به تکالیف عملیه اختلاف بسیاری دارند و شنیدم که خدای جل جلاله در کلام خود خطاب به اعر خلایق نزد وی - محمد صلی الله علیه و آله - فرماید: «اگر پاره ای گفته ها را به ما بندوق، ما از دست راستش بگیریم...» (1). تا آخر آیات.

و اگر من کتبی در فقه تألیف می کردم که بعد از من بدان ها عمل می شد نقض توزع من از فتوی بود و مرا در خطر شمول آیات نام برده وارد می کرد زیرا در صورتی که خدا به این سختی، رسول عزیز واعلم خود را عتاب کند برای آنکه گفتاری به او بندوق، پس اگر من به ناحق حکمی به او بندوق و فتوای خلاصی دهم یا تألیفی ناصواب کنم، روزی که در حضور او و برابر او درآیم چه حالی دارم؟ تا آخر آنچه فرموده است.

14- برای رفع مقامات ائمه هدی، چیزی نگویید که انبیای عظام و اوصیای گرامی آنها را نقصی باشد

15- اعتراضات بر اصول دین

اعتراضات بر اصول دین را در صورتی که نتواند کاملاً از ذهن مردم رفع کند و جواب شافی دهد ذکر نکند و باید اصول دین مسلمانان را سست و ویران نسازد.

16- نرمی و مدارا به کار برید

که نرمی در همه کار، بنیاد بزرگی است.

در پایان وصیت خضر به حضرت موسی علیه السلام است که هیچ کس را بر گناهی سرزنش مکن و دوست ترین کارها نزد خدای تعالی سه است: میانه روی در توانگری، گذشت در توانایی بر کیفر و نرمی با بندگان خدا، کسی با دیگری در دنیا نرمی نکند جز آنکه خدای عز و جل در قیامت به او نرمی کند.

ص: 681

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این دین استوار و محکم است، به نرمی در آن فرو شو و عبادت خدا را بر خویش ناگوار مکن، شتابنده در سفر مانده گردد و نه راه برد و نه پیکش را زنده گذارد، این معنا را شیخ سعدی شیرازی از این حدیث برداشته و به فارسی گفته است: کارها به رفق و تأمل برآید و مستعجل به سر درآید.

به چشم خویش دیدم در بیابان *** که آهسته سبق برد از شتابان

سمند بادیا از تک فروماند *** شتربان همچنان آهسته می راند

17- سخن را برای غرض فاسد دراز نکنید و اغراض شخصی به کار نبرید

18- ذکر مصیبت در غیر ایام عاشورا

شایسته است در ذکر مصیبت، خصوص در غیر ایام عاشورا مراعات نماید و به همانی اکتفاء کند که مایه سخت دلی و سهل گیری مشکلات نگردد و مصیبت های جانگداز و دل خراش را بر زبان نیاورد.

محدث فاضل و مورخ متبحر میرزا هادی خراسانی نجفی (ایده الله) گفت: در عالم خواب دیدم گویا در یکی از حجره های صحن امیر المؤمنین علیه السلام هستم و همه ائمه یا بیشتر آنان در آن جا نشسته اند و مردی از اهل منبر برای آنها روضه می خواند و گوش می کنند تا گفتارش به این جا رسید که شمر به سکینه گفت: ای بنت الخارجی. دیدم امیر المؤمنین علیه السلام از این سخن نفرت کرد و به سختی روی درهم کشید و رنگ چهره او دگرگون گردید، چون چنین دیدم، به آن مرد روضه خوان اشاره کردم: بس کن! نمیبینی چه بر حال امیر المؤمنین علیه السلام می گذرد، امیر المؤمنین علیه السلام به من فرمود: آن سخنی هم که خودت دیروز گفתי کمتر از این نبود، و به یادم آمد که من دیروز مصیبت آویختن سر ابا الفضل را از سینه اسب خوانده بودم و عذر خواستم و توبه کردم.

19- امر به معروف و نهی از منکر کنید

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون در امتم بدعت پدید گردد، باید دانشمند، علم خود را آشکار سازد و گرنه لعن خدا و ملائکه و مردم بر او باد.

و روایت شده است که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه خواند، حمد خدا کرد و ستایش او نمود و فرمود: (أما بعد؛ به راستی آنها که پیش از شما بودند هلاک شدند از این راه که کار به

نافرمانی کردند و ربانیون و احبار (دانشمندان یهود) آنها را جلو نگرفتند، و چون در نافرمانی دنباله گیری نمودند و ربانیون و احبار جلوی آنها را نگرفتند، عقوبت ها بر آنها نازل گردید و ادامه داشت، امر به معروف و نهی از منکر، مرگ مقرر را پیش نیندازند و روزی را نبرند، کارها از آسمان به زمین فرود آید چنانچه قطره های باران، و هرکم و بیشی به هر کس از تقدیر خدا رسد).

و شیخ کلینی و دیگران از امام ششم علیه السلام روایت کردند که، خدای عز و جل دو فرشته فرستاد تا شهری را بر اهل آن از بن وارونه کنند، چون بدان شهر رسیدند مردی را دیدند که به درگاه خدا دعا و زاری می کند، یکی از آن دو فرشته به رفیق خود گفت: این دعاگو را نمی بینی؟! گفت: او را می بینم ولی باید دستور پروردگارم را اجرا کرد. او در جواب گفت: نه، کاری نکنیم تا به پروردگار خود مراجعه کنم و کسب دستور جدید کنم. نزد خدای تبارک و تعالی برگشت و عرض کرد: پروردگارا! من به این شهر رسیدم دیدم فلان بنده تو، تو را می خواند و به درگاه تو می نالد. فرمود: به اجرای دستوری که به تو دادم برو، این مردی است که برای من هرگز روی ترش نکرده.

از امام رضا علیه السلام است که رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمود که، هرگاه اتمم امر به معروف و نهی از منکر را به یکدیگر وا نهند، باید آگاه باشند که از طرف خدای تعالی بلایی بر آنها فرود آید.

از امام ششم علیه السلام روایت شده که پیرمرد ناسکی بود در بنی اسرائیل که عمری به عبادت می گذرانید و در این میان که در حال عبادت و نماز بود، دید دو کودک، خروسی را گرفتند و پره های او را می کنند، او به کار خود رو کرد و به عبادت پرداخت و آنها را از آزار خروس بازداشت، خدا به زمین دستور داد که این بنده مرا در خود فرو بر. و او تا ابد الأبدین به قعر زمین فرو می رود.

و هم از آن حضرت است که گوید: پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چه حالی خواهید داشت وقتی زنان شما بدکار گردند و جوانان شما بدکار گردند و شماها امر به معروف و نهی از منکر نکنید؟ به او عرض شد: یا رسول الله! چنین چیزی می شود؟ فرمود: آری و بدتر از آن، چطور باشید وقتی که امر به منکر کنید و نهی از معروف نمایید؟ عرض شد: چنین خواهد

شد؟ فرمود: آری و بدتر از آن، چطور باشید آن گاه که معروف را منکر بدانند و منکر را معروف شمارند؟

و فرمود صلی الله علیه و آله: همیشه مردم رو به خوبی باشند تا زمانی که امر به معروف و نهی از منکر و همکاری به کارهای نیک بکنند و چون چنین نکنند، برکات از آنها سلب شود و به جان هم افتند و در زمین و آسمان یاری نیابند.

20- سخنی نگویید که از آن برای ابی عبد الله الحسین علیه السلام و خاندان گرامی او خواری فهم شود

زیرا آن حضرت آقای سرفرازان و حمیت کشان بود که جان دادن زیر شمشیر را بر خواری و پستی برگزید و به آواز بلند روز عاشورا فریاد کشید: (هلا! دعی بن دعی مرا میان دو مشکل واداشته: شمشیر برهنه و دست خواری به دشمن دادن، ولی خواری از ما به دور است، خدا و رسول او و مؤمنان آن را بر ما نپسندند).

شیخ محدث متبحر ما حاج میرزا حسین علیه السلام نوری (نور الله مرقدہ) در "دارالسلام" حکایتی دارد که خلاصه اش این است: یکی از بزرگان اهل منبر در خواب دیده که گویا رستاخیز است و مردم در ترس و هراسند و هر کس به خود سرگرم است و موکلان مردم را پای حساب کشیدند و در آن جا منبری بسیار بلند و پر پله بود و سید المرسلین بر عرشه آن نشسته و علی علیه السلام بر اول پله کان او بود و او مشغول رسیدن به حساب مردم بود و همه در برابر او صف کشیده بودند، و نوبت به من رسید و با عتاب به من فرمود: چرا فرزند عزیزم حسین علیه السلام را به خواری نام بردی؟ و او را به خواری نسبت دادی؟

من در جوابش حیران شدم و چاره ای جز انکار ندیدم و منکر آن گردیدم، ناگاه در بازوی خود دردی احساس کردم و گویا میخی بر آن فرو کردند و به پهلوی خود رو کردم و دیدم مردی طوماری در دست دارد و آن را به من داد و گشودم و دیدم صورت مجلس های من است و آنچه را در محافل گفتم به تفصیل در آن درج است، در هر جا و هرگاه بوده و در ضمن آنچه از من سؤال شده و من منکر شدم موجود است ... تا آخر آن خواب هراسناک که برای آن سید از شغل منبری خود استعفا کرد.

شیخ رحمه الله روایت کرده که، سید حمیری و جعفر بن عفان طائی به هم برخوردند و سید

به او گفت: وای بر تو، درباره آل محمد صلی الله علیه و آله گویی :

چو شد خانه تان را که سقفش خرابه *** چرا جامه تان پست ترین جامه هاشد

جعفر گفت: مگر آن را منکری و من دروغ گفتم؟ گفت: اگر نتوانی خوب مدح گویی ساکت باش، آیا آل محمد علیهم السلام را چنین وصف کنند؟ من تو را معذور دارم، طبع تو این است و علم و ادراکت چنین، من مدحی گفتم که ننگ مدح تو را از دامن پاک آنان شستم :

به خدا قسم و به آیاتش *** مرد مسؤول قول و گفتارش

که علی زاده ابی طالب *** بر و تقواش بود در قالب (1)

چون که پیکار نیزه باران بد *** خیل گردان از آن گریزان بد

می شدی سوی هم نبرد و به دست *** تیغ بران و تیرش اندر شصت

همچو شیر میانی اشبالش (بچه هایش) *** بر شکاری گشوده جنگالش

آنکه دادش سلام در یک شب *** جبرئیل و میکائیل خوش مشرب

هر کدامی هزاره ای همراه *** بد سرا فیلشان ز پی درگاه

در شب بدر بهر امدادی *** چون ابابیل آمدند زدی (2)

ای جعفر! باید در مدح آنان چنین سرود، آنچه تو گفتی برای تنگدستان و بیچارگان باید گفت.

جعفر سر او را بوسید و گفت: به خدا تو ای ابا هاشم سرء شعرا باشی و ما دنباله ها هستیم.

تا این جا مقصود از این رساله شریفه به پایان رسید در روز یازدهم ماه ذیقعدة الحرام سال 1342 که روز ولادت مولا و سید ما ابی الحسن علی بن موسی الرضا صلوات الله علیه است و در جوار قبر شریف او انجام شد.

ص: 685

1- در یکی از کتب، بعد از این دو بیت، این دو بیت است: هم او بد امام و رهبر ما *** برتر از امت است بی پروا همی گفت و حق همی جستی *** از اباطیل برکنارستی

2- در پاره ای از کتب، پس از ابابیل، این شعر است: همگی سوی او زیهر سلام *** آمدند و ز بهر استرحام

در این جا مناسب است برای تبرک، قصیده شریفه ای که مشتمل بر حکم و مواعظ منیفه است و منسوب به آن حضرت است ذکر کنیم و این مختصر را بدان ختم کنیم تا با مشک بر آن مهر نهاده باشیم و آن قصیده طبق نقل صاحب کتاب "جواهر الأدب" از حضرت رضا علیه السلام این است:

شگفتا که در ذات خود این بشر *** کشد دامن کبر در هرگذر

نه پندی پذیرد نه گفتار خوش *** چو مرده بود مست و رفته ز هوش

به عصیان حق با وی اندر نبرد *** عیان در نهانش نترسد چو مرد

چه سختی کشد ناله را سر دهد *** به عادت برآید چوزان وارهد

به مولاگرا و بجو راه حق *** بجو عز خود را ز درگاه حق

کتاب خدا خوان و رهیاب شو *** بشو پیرو شرع و حق یاب شو

بنه آ، کا، است ذل جوان *** برد رونق از روی او بی گمان

به نیرنگ در جلب بهره مکوش *** ز فوتش توای مرد بر خود مجوش

گرامروز رفته است از دست تو *** به فردا بیاید به پا بست تو

قضای خدا در بشر حتمی است *** نفوذش به هر حکم اندر پی است

خدا ضامن رزق هرکس بود *** کلید همه چیزش در ید بود

به درمانده روزی رساند کلان *** بسازیرکان باز دارد زنان

چومسکینت آید مرانش زدر *** خدا نهی از آن کرده ای خوش گهر

چو تنگت شود صبر را پیشه کن *** به رفعش خردمند اندیشه کن

زیان گر رسیدت مشو شکوه گر *** مگر نزد فریادرس ای پسر

زبان درکش و پاس گفته بدار *** که از لغزش آن شوی برکنار

خموشی وقار است و زیور به بر *** بسا گفت کان داده بر باد سر

مزن بی تأمل زگفتار دم *** که افی بلا شک از آن در ندم

خموشی گزین تندرست است و خوش *** ندامت ندیده است مرد خمش

هر آن کس که رازش به مردم دهد *** بیایست داغی که بر دل نهد

شود خوار هرکس که شوخی کند *** به دنبال شوخی نکوهش شود

ص: 686

ز مردم توانی اگر گوشه گیر *** سلامت جهد عاقل گوشه گیر

زمی هرکه جوید شفای مرض *** خدایش بلا می دهد در عوض

هر آنکس به شاهان ستیزد جسور *** سرش افتد از تن شتابان به دور

به بازی بگیرد کس ار ازدها *** زینش کجا گردد آن کس رها

به احمق رفاقت کند گر کسی *** بود احمق او نیز و در بی کسی (1)

مشو یار ناکس که خوارت کند *** کجاخیر دارد که بارت کند

چو در جنس و حال کسی در شکی *** نگر خلق و رفتار او در تکی

ز حنظل که کارد ندارد امید *** که شکر از آن ریشه گردد پدید

کسی کو کمک کار خود حق کند *** خدایش شود پشت و نصرت کند

قناعت بکن آنچه را داده ات *** بکن شکر مولای آزاده ات

به آزاده و حال او در نگر *** به جایی نشانش که باشد بخور

خدایش مبارک نسازد به کار *** که چون عقربش نیش باشد به کار

مجو از دغل خیر و احسان پسر *** که باشد چو رویاه بد حيله گر

ز همسایه خیری نیابی اگر *** به عفت نباشی از او بهره ور

بشر خادم منعم است ای عمو *** به دلخواه سازند خدمت به او

اگر زن بگیری تو استاد باش *** ز شاخ و بن او خبردار باش (2)

بکاو از پدر زن و احوال او *** زال و تبار و زاحوال او

اگر می کنی چاه کوتاه کن *** بسا افتد اندر چاهش چاه کن

حذر ز آه مظلوم در تیره شب *** که نفرین او را پذیراست رب

به ویژه اگر دل به سوز آورد *** به گریه شبش را به روز آورد

1- امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: با پست ، یار مشو، که کارش را برای تو بیاراید و تو را چون خود، خواهد: رقم بر خود به نادانی کشیدی *** که نادان را به صحبت برگزیدی طلب کردم ز دانایی یکی پند *** مرا فرمود بانادان مپیوند که گر دانای دهری خر بباشی *** وگرنادانی ابله تر بباشی

2- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای مردم، از سبزه روی خاشاک بر حذر باشید. عرض شد: یا رسول الله! سبزه روی خاشاک چیست ؟ فرمود: زن زیبا در خاندان بد.

غریبی چو دیدی گرامی بدار *** به آسایشش خوب همت گمار

هر آنکس بخیل است در مال خود *** نکوهش کنندش به اعمال خود

ستمکار را ظلم داده فریب *** بگویش پی هر فراز و نشیب

زمردن گریزی ندارد کسی *** به ناچار جامش تو سر می کشی

پایان قصیده شریفه ، والحمد لله اولاً و آخراً وصلى الله على محمد و آله.

کتب ها بیمناه الوزارة عباس بن محمد رضا القمي (عفی عنه) نظم و نثر - ترجمه - محمد باقر کمره ای 20 شهر رمضان 1379 در کمره
پایان یافت.

ص: 688

فایل نهایی - با ویرایش مجدد در تاریخ 1387/12/17 سعیدی

غلط گیری و چک مطالب و تحقیق مطالب همراه با متن اصلی عربی و ... و در نهایت صفحه بندی مجدد فایل در تاریخ 1387/12/19
به اتمام رسید

و جهت چاپ مجدد در تاریخ 1387/12/19 پرینت کالک گرفته شده است.

والسلام

ص: 689

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارك امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهل بیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : (موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109

مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

